

1 1 1

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في كتابه العزيز



بسم الله الرحمن الرحيم

مطبع في دار المطبعين بمكة المكرمة
درجی ہجرتی واقع بمکہ مکرمہ

فهرست حج الکرامه فی آثار القیامه

۲۰	فصل ۱ مد	۲۰	فصل ۱ در طبع بودن علم و تعلیم در عصر انبیا
۲۱	مقدمه	۲۱	در بیان حدود و قدم عالم و تاریخ بعض انبیا و ملوک و ذکر ائم عرب و ذکر تواریخ و عیسیه
۲۲	فصل ۱ در حال تاریخ	۲۲	در بیان حدود و قدم عالم و تواریخ بعض رسل و ملوک و ائم
۳۰	فصل ۲ در بیان مفسر عمر ان از ارض و ذکر قایلیم سببه بطریق اشارت	۳۰	در ذکر ائم عرب مولد بنی صلواتم و آغاز سال هجرت
۳۲	فصل ۳ در بیان اعدا و استالیم	۳۲	در ذکر تاریخ ائم و سال ششم و اسبوع ایام
۳۴	فصل ۴ در بیان اصناف مدرکه غده ۱۰۱	۳۴	در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اهل اسلام
۳۵	در بیان طبعی بودن جبال بدو حضرت الی غیر ذلک مما ینبیه	۳۵	در بیان اختلاف ائم در مدت باقی از عمر دنیا
۳۶	فصل ۶ در بیان انکه ترب مقوی دولت است و آنچه حق با و است	۳۶	در بیان مقدار تاخیر امت مرحومه

۱۶ فض در بیان بعضی خصائص امت مرحومه

۱۷ فض در بیان بعثت مجیدین بر سر هر صد سال

۱۸ فض در بیان وجود فتن دین امت و حکم آن

۱۹ فض در بیان انواع فتن و ذکر سلاطین عثمانیه استبواب

۲۰ فض در بیان قیامت و زمان قیامت و وجود شرائط صغری

۲۱ فض در بیان...

۲۲ فض در ذکر مقتل عثمان بن عفان رضی الله عنه

۲۳ فض در ذکر قصه جبل

۲۴ فض در ذکر وقعه صفین

۵۲ فض در بیان خلافت نبی امیر و عباسیه دیگر ملوک و سلاطین که دولت اسلامیه در عرب عجم بودند

۶۵ فض در بیان اختراع سواد و القای خلفا عباسیه و اوائل خلفاء و ملوک اسلام و فتوح ممالک و استعمارات

۷۱ فض در بیان حوادث زمانه خلفا عباسیه و خزان

۷۴ فض در بیان کشور بنده سلاطین بنو و اسلام طوائف الملوک هند و بعضی ماجریات

۷۶ فض در بیان امت اهل عالم و بنابر تعدیل فرق اسلامیه

۱۰۰ فض در بیان اول بنده واقع و مصدر و مظهر او

۱۰۶ فض در بیان اقراق امت بفرق و شعب و اهل بیت و جماعت

۱۱۵ فض در بیان بدولت اسلامیه آنچه متصل باوست

۱۱۹ فض در بیان عقاید اهل اسلام از ابتدا بدولت اسلامیه تا انتشار مذنب اشعریه

۱۹۹ **فصل ۵**
در ذکر وقعه نهران و مدح خلفاء شریفین

۱۹۵ **فصل ۶**
در نزول حسن بن علی بر سر اسما و رضی الله عنهم

۱۹۶ **فصل ۷**
در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی
رضی الله عنهما

۱۹۹ **فصل ۸**
در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنه

۱۸۲ **فصل ۹**
در ذکر وقعه حرّه

۱۹۸ **فصل ۱۰**
در ذکر دیرانی مدینه جد و قتل شریک

۱۹۱ **فصل ۱۱**
در ذکر قتل ید بن علی بن حسین
رضی الله عنهم

۱۹۷ **فصل ۱۲**
در ذکر دولت بنی العباس

۲۰۳ **فصل ۱۳**
در ذکر قنده فاطمیه و استیلا رایشان بر
مغرب و مصر

۲۰۵ **فصل ۱۴**
در ذکر قنده و امطه و امانت نمودن ایشان بدین
و استحلال کردن محارم

۲۰۷ **فصل ۱۵**
در ذکر قنده ستار و ملوک ایشان سلطنت تیمور بر هند
و غیره و تسلط نصار بر مملکت هند و ان تبدل تاریخ از زمان

۲۲۰ **فصل ۱۶**
در ذکر کریلی مسیح شریف نبوی

۲۲۱ **فصل ۱۷**
در ذکر قنده نقب حجره شریفه و غیره

۲۲۳ **فصل ۱۸**
در ذکر نازحبار

۲۲۶ **فصل ۱۹**
در ظهور افق و استبداد ایشان بملک و اطلس
لعن ملعون بر صحابه کرام

۲۳۳ **فصل ۲۰**
در ذکر خروج و جالین کذابین

۲۳۹ **فصل ۲۱**
در ذکر فتح بیت المقدس

۲۴۲ **فصل ۲۲**
در ذکر امور عظیمه

۲۵۰ فض ۲۳
در ذکر ستاره و ناله دار

۲۵۲ فض ۲۲
در ذکر کثرت موت و غیره

۲۵۴ خاتمة الاول
در بیان بعض حوادث مذت اسلامیه از اول
هجرت تا زمانه حال بر ترتیب قرائات

۲۶۸ فض ۳
در ذکر امارات متوسطه و اشرافه و غیره که هنوز
باقی است بلکه روز انسترون

۲۶۹ فض ۱
در ذکر غیبت اسلام و تغییر احوال نبی اوم

۲۶۱ فض ۲
در ذکر تغییر مردم

۲۶۲ فض ۳
در اصداد کمالات حاصله امروزه

۲۶۸ فض ۲
در بیان تبدیل مفاهیم الفاظ علوم

۲۸۲ فض ۵
در ذکر ارباب غیر متحققین

۲۸۶ فض ۶
در ذکر فتور وقع در اربابان اسلام

۲۸۹ فض ۴
در ذکر تقییه امارات متوسطه ساعت

۲۹۳ فض ۸
در ذکر بعضی امارات و دیگر ساعت

۲۹۸ فض ۹
ایضا و بیان اشراف ساعت

۳۰۰ فض ۱۰
در بعضی علامات دیگر قیامت

۳۰۶ فض ۱۱
در ذکر صفات و محقرات امور

۳۰۹ فض ۱۲
در ذکر بعض منیبات

۳۱۰ فض ۱۳
در ذکر بعض منکرات

۳۱۳ فض ۱۲
در ذکر تقییه منکرات

۳۱۷	فصل ۱۵	ل	۳۱۵	فصل ۱۵	ل
	در ذکر منکرات حجاج و غیره			در ذکر نام نبی موله و بیعت و هجرت و علییه و سیرت مهدی موعود	
۳۱۹	فصل ۱۶	ل	۳۱۷	فصل ۱۶	ل
	در ذکر منکرات نوح و غیره			در بیان اسم سامی و نام نامی و علییه السلام	
۳۲۱	فصل ۱۷	ل	۳۱۹	فصل ۱۷	ل
	در ذکر بدعات عبادت و غیره			در بیان نسب مهدی	
۳۲۲	فصل ۱۸	ل	۳۲۱	فصل ۱۸	ل
	در ذکر بدعات مواهم و عیاد و غیره			در بیان مولد مهدی	
۳۲۸	فصل ۱۹	ل	۳۲۲	فصل ۱۹	ل
	در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن			در بیان علییه مهدی	
۳۳۱	فصل ۲۰	ل	۳۲۸	فصل ۲۰	ل
	در ذکر بعضی بدع مختلفه			در بیان سیرت مهدی	
۳۳۲	فصل ۲۱	ل	۳۳۱	فصل ۲۱	ل
	در بدع لباس و غیره			در بیان علامات مهدی موعود	
۳۳۹	فصل ۲۲	ل	۳۳۲	فصل ۲۲	ل
	در ذکر بعضی منکرات عظیمه			در بیان وقایع و منق که در زمان ظهور مهدی علییه السلام واقع شوند	
۳۴۲	فصل ۲۳	ل	۳۳۹	فصل ۲۳	ل
	در بیان اشیاء عظیمه و امات قریبه که متعاقب آن قیام ساعت و حث قیام است			در ذکر طحمة کبری که بزمان مهدی باشد	

۳۸۰	فصل ۲ در بیان ملک مهدی در بیان حدیث احمد العیسی	۳۲۳	فصل ۷ در بیان نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام
۳۸۷	فصل ۳ در بیان مدعیان مرتبه مهدی	۳۲۴	فصل ۱ در بیان حلیه صورت و سیرت و عیال سلام
۳۹۳	فصل ۴ در ذکر وقت تبارخ خروج مهدی نمود	۳۲۷	فصل ۲ در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول وی و مدت و کاش
۳۹۵	فصل ۵ در ذکر انعام انصار و صاحب بایت مهدی	۳۳۴	فصل ۸ در بیان خروج یا جوج و ماجوج
۴۰۰	فصل ۶ در بیان خروج دجال	۳۳۵	فصل ۱ در بیان نسب یا جوج و ماجوج
۴۰۱	فصل ۱ در بیان نام و نسب مولد دجال	۳۳۷	فصل ۲ در ذکر اید و سیرت ایشان
۴۰۲	فصل ۲ در بیان حلیه سیرت و قنیه دجال	۳۳۷	فصل ۳ در بیان خروج و فساد و اهلاك ایشان
۴۰۸	فصل ۳ در بیان محل خروج دجال و وقت مدت و کیفیت و می طریق نجات از وی و قاتل و	۳۴۰	فصل ۹ در ذکر ویرانی عینه سنوره و خروج قحطانی و غیره
۴۱۶	فصل ۴ در بیان دجال بعد از ابن صیاد	۳۴۱	فصل ۱ در بیان خنداب مدینه

۴۴۲

فصل ۲
در بیان خروج قحطانی و جهجاه و شیم و مقعد غیریم
بعد عیسی علیه السلام

۴۴۳

فصل ۳
در ذکر بدام کعبه مکرمه و سلب علیه او و خرابی کنز او

۴۴۴

فصل ۴
در ذکر خنس و غیره

۴۴۵

فصل ۵
در بیان طلوع شمس از مغرب و ما بعد آن

۴۴۶

فصل ۶
در طلوع شمس از مغرب

۴۴۷

فصل ۷
در بیان اول آیات

۴۴۸

فصل ۸
در بیان دایره الارض

۴۴۹

فصل ۹
در بیان دغان و ریخ بارده ناردان

۴۵۰

فصل ۱۰
در بیان دغان و ریخ بارده

۴۴۳

فصل ۲
در بیان نار خارج از قعر عدن و تمام حشر

۴۴۴

فصل ۳
در حال ما بعد بعث تا دخول جنت و نار

۴۴۵

فصل ۴
در بیان اقتضای اهل اعمال صالحه و دخول جنت و عکس

۴۴۶

فصل ۵
از مولوی عبد الرشید صاحب

۴۴۷

فصل ۶
تاریخ ختم کتاب

۴۴۸

فصل ۷
قصه مدح حضرت مؤلف کتاب ام اقباله

۴۴۹

فصل ۸
قصه مدح ربکیه علیه به پال ام اقباله

۴۵۰

فصل ۹
صورت نامیه کتاب

تم الفهرس

والحمد لله الذی بنعمته تتم الصحاحات و
صلی الله تعالی علی محمد سید الموجدات
وعلی آله و صحبه اهل الکرامات

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا كِبْرَ الْبَلَاءِ لَسْتُ عَظِيمٌ

درین بیان نشان کبر از خود و از بزرگواری بچون حق تعالی بطلبستی به

انوار القيامة
حجج الکرامه

سازم در نشان کبر از خود و از بزرگواری بچون حق تعالی بطلبستی به

مطبع جنتا واقع بلده پال حلیه طباطبائی
دریج جنتا واقع بلده پال حلیه طباطبائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي بشي آدم في أرضه جينا يلقبون وتختلفهم في ما لهم به له اهل معلوم تيمنون وهدى عصاة منهم الى الفسق في
 مساجد التدبر والكنس بمبادي العبر وتقوم لقتناس شوار واجهرو الاثر وارشدهم الى الانقطاع من دنس الخلق اليه
 وتقوم للاعتناء في كل امر عليه علم حكيم على اكل بالفناء وتقوم جميعا من ارايحهم الى التلازم في برزخ البيوت والبلدان وسجدهم
 جميعين بفتح الصور الثاني الى دار السجود والصلوة والسلام على رسوله وعبد محمد سيد الرسل وخاتم الانبياء والبعوث الى
 الاسود والاحمر افضل على من مضى وغير الذي اخبر عن كل كائن بائن الى اخذ الدبر بل في يوم محشر ومن اشراط الساعة
 الصغرى منها والكبرى ليتدبر ويتذكر قيا له من نبى كريم وابيهم بشير وانذر ورغب ربك خوف وهدى وعلى آله وصحبه
 الجاهدين الجاسل للاخلاق ومكافئ اسيرت اسلمى المسلمون وكبر وجع المؤمنون وانقر لعبد مكيدي قطره الى
 درنبت خاكي درجبل قل الخليفة بل لاشي في حقيقة العبد الغاني والفقيه الجاني ابو الطيب جديق حسن بن
 الفتوح جعل الله غداه خير من اسمه وبدو قبل ان يخرج الامر من يده كشمس ازين در شه هور سنة خمس وسبعين بايتن
 الف هجريه بملاحظه مفسده هندوستان كه در سنة الاميان غساک فرنج واقع شده بخوي كايم صدق اساطير
 الضما وفي البر والبحر بما كسبت ايدي الناس تحرير رساله مختصره وبيان شرائط قيامت موسوم باقترب ساعت انقضاء
 افتاده بود و آيه كريمه ان هو الا ذكر للعالمين تاريخ تاليفش يافته شده ليكن برگذرد حوادث زمان وطوارق دوران
 تبين من آن نرسیده و نظر ثاني صوت نموده درين بهنگام بعد پانزده سال كامل باز عنان خاطر بسوی محو واثباتش
 سحط شد و بنيا و تاليفش بطرز ديگر نهاد و آمد و رسم نقش اول را بر رسم شکسته کتابي مبسوط و بيان شرائط است
 و علامات قیامت از کبري و صغرى بانضمام بعض مطالب تاريخيه و حوادث که نيه مشعر بره و غایت عالم و فائحه و نهايت
 بنی آدم سمت تحرير يافت تا و ديوان مبتدا و خبر و کارنامه مقاصد اول و آخر باشد و باوجود مشاجرت بختاب ديگر و درين

نوایی دادا و منصفند پس اخبار و اناریکه درین باب درود اوین اسلام از کتب سنت مطهره مضبوط است و در رسال
 این مسائل محفوظ آنرا با سلوب شایسته و طرز بایسته برچیده در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت
 و اشتات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرتوم است با شرط سیاحت و مضامین دیگر درین جریده یکجا
 جمع نمود و ناسخ مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع مال حجج الکرامه فی آثار القیامه نهاد و لقب مجمع
 الغایه فی البدر و النهایه گردانید و تا امکان و تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشد و هر آنچه یوسف
 بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدردری احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی و در عرف و رومی فی اخبار المهدی و ابن حجر
 مکی در قول مختصر و علی قاری در مشرب و رودی فی مذہب المهدی و شیخ علی متقی در رساله برهان فی احوال مهدی
 آخر الزمان قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی لوازم جاری المنتظر و الدجال المسیح و محمد بن ابی بکر اشخرد کلام محمد
 فی خروج المهدی و غیرهم فی غیره بایراد کرده اند ملخص آن نوشته شد و اندایشان گرفته برادر ایشان رضت آمده
 ما بجامی که ترجمه اند قناعت کردیم و بسکندر بدیندا آنچه در امانده و مقاصد فی تاریخ و مایصل بود که در مقدمه و باب اول
 این کتاب جلوه ظهور و از خود از کتاب العبر و دیوان المبتدا و السجده و کتاب المختصر فی اخبار البشیر و کتاب الموعظ
 و الاعتبار فی بیان الخطوط و الآثار و مل و نخل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن المحاضر و جزآن از کتب جمیع جمیع
 از تحقیقات باقصی غایات و نهایت النهایات است بایجاز بیغ و اختصار لطیف و ترتیبین جریده و بر طبق تبویبات
 لا شرط الساعده است و کلام و بذیل ابوابین کتاب مطوی افتاده و مطالب عمیره و مشکله را بجارت سیمه و مسبله
 آورده است تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند بر نزدیک و دور گردد و سه سخن دوست گران بود و خوان
 کردم و جان پر بیجان بیارید که از زبان کردم و هر مطلب مقصد که تعلق بدو جایا زیاده داشت آنرا مکرر آورده
 معبد این تکرار و اکثر مواضع رنگ دیگر و در اگر یکجا بتازی است جای دیگر بغایری است و هر حرف مکرر نقطه
 نکته آخر سمره دارد و ظاهر است که هیچ کائن و بان درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگای ختمی پناهی صلعم
 از آن خبر داده پس غایت چیا باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیح و احادیث صریحه اعراس کنند و در نگام احتیاج
 فتن و ازدحام و دواهی و محن احتیاج بارافاسده و استناد بقول کاسده نمایند و ارضیات تشبث بسنت و
 مسک باصول ملت که موجب حفظ ایمان از تطرف خلل و نقصان و حصول نجات از حوادث و هرقان است و در
 افتند و دست براسن کشف کاشفان و اخبار کاهن و بنمایان و قولین و آن نرنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
 رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله مسلم متقاما فاخبرنا عن بر الخلق حتی دخل بل بجنه منازلهم و اهل
 منازلهم حفظ ذنک من حفظه و نسیم من نسیمه و اه البخاری پس لایق حال و ملایم مال بر مسلم متبع و منون مطیع است
 که حکم هر حادثه ماضی و ملایم حال و بلایه استقبال از سنت مضمره برگیرد و تا مضنون اعطای القوس باری بجا داد شود و ملایم
 حکیم گفته حفظ الناموس بحفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگهدار و سه فتنه می بار و این چنین مقرر
 بر خیر و تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم و و شک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در سوار و ملاک و مام

با شراط ساعت صابر تر است بر رضا نقضا مطلق با احوال احم با ضیئة ثابت تر است بر احوال اتیه و این غرض از این طرز
 سبب قوی نجات وی و در معاش دنیوی و معاد اخروی است تا اگر توفیق در یافتش رفیق گردانند و که دام یک
 را از آن محروم و اگر اندر و چون فاشه کتاب کون و فساد و خاتمه باب ثم ایجاد و بسته بدان بیان بدخلقت
 بعد از روایت چند که درین مقصد ارجحند در صحیح وارد شده پیش از عقد مقدمه حواله زبان خاصه و بیان نامه میگردد
 تا آخر بادل مربوط و هدایت با نهایت منوط شود و بالله التوفیق عمن عمران بن حصین مرفوعا قال مسلم کان الله
 وکم یکن شی قبله و کان عرشه علی الارض الحدیث اخرجہ البخاری و عمن ابی رزین قال قلت یا رسول الله ان کان ربنا قبل
 ان یخلق خلقه قال کان فی عمار ما تحته ہواء و ما فوقہ ہواء و خلق عرشہ علی الماء رواہ الترمذی قال ینزید بن ہارون
 العمار ای لم یسجد عمن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلوات علیہ وعلیٰ آله اصابہ الله ان عرشہ علی ہمواء لیسکذا
 و قال با صابہ مثل القبة علیہ و انه لیس الاطیط الرطل بالمرکب اخرجہ ابو داود و عمن ابی ہریرة قال اخذ رسول الله
 صلوات علیہ فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق فیہا ابجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق الکفرة یوم
 الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیہا الدواب یوم الخميس و خلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی اخر ما خلق و اخر
 ساعة من نہار فیما بین العصر فی الیل اخرجہ مسلم و عمنہ قال یحییٰ بن ابی اسلم جالس اصحابہ اذا فی علیہم صحاب فقال یحییٰ بن
 مانہ قالوا الله ورسوله اعلم قال ہذا العنان ہذا وایا الارض یسوقہا الله فی قوم لا یشکرونہ و لا یدعونہ ثم قال هل
 تدرون ما فوقکم قالوا نعم ورسوله اعلم قال فانہا الرقیع سقف محفوظ و موج کفوف ثم قال هل تدرون ما بینکم و بینہا قالوا
 الله ورسوله اعلم قال یمیک و بینہا خمس مائة عام ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا نعم ورسوله اعلم قال سماء ان بعدہا
 خمس مائة سنة ثم قال کذلک حتی عد سبع سموات ما بین کل سماء ما بین السماء الا من ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک
 قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش و عینہ و بین السماء رابعة ما بین السماءین ثم قال هل تدرون ما الذی
 تحکم قالوا الله ورسوله اعلم قال انہا الارض ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتہا ارضا
 اخری بینہا مسیرة خمس مائة سنة حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمس مائة سنة ثم قال و الذی نفس محمد
 لوانکم وکتبتہم بحبل فی الارض السفلی لہبط علی الله ثم قرء ہذا الاول و الآخر و الظاہر و الباطن جہو کل شی عظیم اخرجہ احمد
 و الترمذی و قال الترمذی قرأ رسول الله صلوات الایة تدل علی انہ اراد علیہ علیہم الله و تہدیتہ و سلطانہ و علم الله و قدر
 و سلطانہ فی کل مکان و ہو علی العرش کما وصف لنفسہ فی کتابہ و عمن العباس بن عبد المطلب عم انہ کان جالسا
 فی البطحاری فی عصابتہ و رسول الله صلوات جالس فہم فمرت سحابة فنظروا الیہا فقال رسول الله صلوات ما تمون ہذا قالوا لیسنا
 قال و المران قالوا و المران قال و العنان قالوا و العنان قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء و الارض قالوا لا ندري
 قال ان بعد ما بینہا اودا و اودا و اودا و اودا و سبعون سنة و السماء التي فوقہا کذلک حتی عد سبع سموات ثم فوق
 السماء السابعة بحر بین اعلاه و اسفله کما بین سماء الی سماء ثم فوق ذلک ثمانية و عا ل بین الظل فہم و در کہن شل ما بین
 الی سماء علی نہو بین العرش بین اسفله و اعلاه ما بین سماء الی سماء ثم الله فوق ذلک اخرجہ الترمذی و ابو داود -

وعن عائشة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خلقت الملائكة من نور وخلق ايجان من نار وخلق آدم مما حسنت كل ما خربه
 مسلم وعمن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كان طول آدم مئتين ذراعا في سبع اذرع عرضا وعمن ابى درفال
 قلت يا رسول الله اني الانبياء اركان اول قال آدم قلت يا رسول الله وفيما كان خلق النعمي يحكم قلت يا رسول الله صلعم
 كم المرسلون قال ثلثمائة وبعثة عشرة جبا غفيرة وفي رواية عن ابى امامة قال ابو ذر قلت يا رسول الله كم وفارعة الانبياء
 قال مائة الف واربعه وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشرة جبا غفيرة اخوها احمد وعمن ابى موسى قال سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاءه آدم على قدر الارض منهم الا يهين والاحمد
 الاسود وبنين ذلك واسهل والسخن واخفث والطيب خربه ابو داود والترنزي وعمن ابى ذر قال كنت
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد غروب الشمس فقال يا ابا ذر اترى اين تذهب هذه الشمس فقالت الله ورسوله اعلم
 قال تذهب لتسجد تحت العرش فتساقط فيؤذن لها ويؤشك ان تسجد فلا يقبل منها فتساقط فلا يؤذن لها ويقا
 لها رجعي من حيث جئت فتقطع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم خربه ابى
 والترنزي وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشمس والقمر يكرهان يوم القيامة اخرجه البخاري وعمن ابى جابر
 قال سألت يهوذا بن سمعان عن الرعد ما هو قال ملك موكل بالسحاب ومعه فخا ريق من نار يسوقها بها حيث شاء الله تعالى
 قالوا فانما الصوت الذي يسمع قال زجرة للسحاب حتى تنتهي حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترنزي وعمن ابى
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تشككت النار الى ربها فقالت رب كل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين نفس في الشئ والنفس
 في الصيف فمواشدا متجددون من البحر واشدا متجددين من الزمهرير اخرجه الشيخان والترنزي وعمن قتادة قال
 خلقت هذه النجوم لثلاث جعلها الله زينة للسماء وجوا للشياطين وعلامات للبهتدي بها فمن تناول فيها غير ذلك فقد خطا
 خطه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه وما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والادما جعل الله في نجم حيوة
 ولا زرقه ولا موته انما يفترون على الله الكذب ويتعطلون بالنجوم اخرجه البخاري استشهدا الى قوله ما لا علم له به
 اخرجه باقية رزين وعمن اسحق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم متى مثل المطر لا يطري آخره خيام اوله اخرجه الترنزي وصححه
 وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اشبهني في جنانا سا يكونون بعدي يود احدهم لو راى باليه وماله
 اخرجه مسلم وعمن المغيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال ناس من امتي ظاهرين حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه
 الشيخان قال البخاري وهم اهل العلم وقال بن المديني سمعنا حديث جعنا الله سبحانه من جبا عنهم وشرفنا في نعيمهم
 وعصايتهم امين مقدمه وريان حال فتم تاريخه ونسخه تحصل باو است وجرين مقدمه فصل است **فصل اهل**
 ورجال تاريخ بدائكم في تاريخ ازان فنون است كه نداول ميكنند آزا ام واجباں وبسته ميشوند بسوى آن كانب
 ورجال بلندي ميچيند بسوى معرفت آن متوقه و اغفال و تناض ميكنند در آن ملوك واقبال و متساوي اند و
 وي علم و جبال و اگر چه اين فن در ظاهر همچين اخبار زابام و ذؤل و سوابق قرون اول است كه بدان اهتمام اول
 و ضرب مثال ميكنند و شان خلقت و تقابل احوال را مودى پيسازند كه چگونه در آن لظاف و مجال دول تسام

گرفته و قیسم بعد عمران ارض سناوی از حال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تحلیل
دقیق و کیفیات و اسباب قایع را علم عمیق و حکمت را اصل عربی است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیغاب و جمع خبا
ایام پروراخته اند و در صفحات و دفاتر آنرا مسطور و ودیعت ساخته لیکن متفعلین و سائیس باطله در آن ابتذاع نموده
و زخارف روایات مضحکه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد ایشان آمدند اکثری اقتصای آثار متفعلین کردند و حلا
اسباب قلیع و رعایت حقائق احوال نموده تریات احادیث آوردند پس تحقیق در نفس الامر قلیل است تنقیح
را طرف کلیل غلط و وهم در غالب اخبار سنید و خلیل و تقلید در آدمیان خیل عریق و لیل و طفل بر فنون عریض
طویل و مسرج جهل در میان نام و خیم ویل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشه با
نظر زود و مقدوف میگردد و کار ناقل همین طرا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب زخاظر و نقل و صفیات صحیح بر
علم با جلا و حقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار اکثر تندیین کرده اند و تواریخ احم و دول را که در عالم کون و
فساد بود و ضبط نموده اند و آنانکه ازین میان بجزید شهرت و امانت معتبره رفته اند و استفرغ و دواوین من قبلهم در
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد انازل و حرکات عوامل نمیشوند مثل بر اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمر و قادی
و سیف بن عمر سعدی و مسعودی و غیرهم من المشاهیر المتتمین عن الجاهیه و اگر چه پخته و مطعن که در کتب سعودی و وقادی
است معروف و اثبات و مشهور میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول نموده
و اقتصار سنن ایشان در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده لیکن ناقد بصیر در ترتیف و اعتبار نقل ایشان دست پاس نفس خود
است طبایع عمران را در احوالیکه مرجع اخبار و محمل روایات و آثار است می سجد و منقود را از زلف می چسبند و اکثر تواریخ
ایشان عامه المناهیج و المسالك و متنازل غایات بعیده در آخذ و متارک اند و بعضی استیجاب می و احم و احم قابل
ملت کرده اند چنانکه سعودی و من سخا منجه و چینی نموده و بعضی عدول از طلاق بقیید نموده شوار و عصر خود را مقید کرده
و اخبار فوق و قطر خود را مستعوب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود و اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس
تاریخ دولت اموی نگاشته و ابن الرقیق مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد ایشان هر که آمد مقلد
ایشان شد و بر منوال ایشان نسج کرد و بمثال ایشان اقتدا نمود و از تحویل احوال یام ذایل و از استبدال عوا
احم و اخیال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزع حکایات و قانع عصو اول کرد در صورتی که از مواد و صفح منتفی
اغداد و معارف مستنکره الطارف و التلا و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبره الاجناس و الفصول
و تعریض بذکر بدایت و سبب افخ رایت و نظهرایت و علت و قوف نزد غایت نمود و لهذا ناظر دران و مناظر از آن منتقل
میهانند بافتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و غشش میشود و از اسباب تراخم و تعاقب و بعده جمعی آمد و فرط
اختصار و اکتفا با سمار ملوک مقطوعه از اسباب اخبار کرد چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده و
مقال این قسم مورخین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که از باب خواند و اخلال خواند نموده
و جمعی دیگر قیام بضبط و قایع اسلام و فتن و فتنه در امت و ملت خیر الانام کرده و توالیف ایشان نیز همین رنگ بود و از

و جزآن و حسن تواریخ معتبره مفصله طویل و اکمل نسخ مولفه ویرین فنون جمیل کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبایا
 الحرب العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مغربی است در وی از
 اولیت اجبال و حول و تعاصرهم اول و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و مثل چیزی نگذاشته و هر چه عیان
 عمران میشود از دولت ملت مدینه و ملت و غرت و ذلت و کثرت و قلت و علم و صناعت و کسب و اصاعت احوال
 متقلبه شاعره و بدو و حضرو واقع و منتظر همه را استیجاب کرده و بر این معنی علل آن ایضاح نموده و لهذا این کتاب متضمن علوم
 غریبه و حکم مجربه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطه المشرقی و تاریخ ملک مؤید ابو الفدا
 اسمعیل صاحب حماة موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است باجملة فن تاریخ
 غریبه از سبب جم الفوائد شریف الخاتمه است که بار و قوف بر احوال اخلاق احم فاضل و سیرت نبیاری علیهم السلام و سیرت
 ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج
 تاخذ متعده و معارف متنوعه حسن نظر و ثقیف است و صاحب خود را بحق میرساند و از مزلات و مغالطه باز میدارد
 زیرا که در اخبار اگر اعتماد بر مجرب و نقل رود و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس
 غایب بر شاهد حاضر بر ذاهب بعمل نیاید غالباً این از عثور و ذلت قدم حاصل نشود و لهذا مورخین و مفسرین و انتم
 نقل و مغالطه بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از حق گمراه گشته و در بیدار و هم و غلط افتاده اند خصوصاً در
 احصاء اعداد اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مداین و امصار چنانچه بنده می از آن در تاریخ ابن خلدون
 مذکور است و از آن جمله و هم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم و در تفسیر سوره الفجر حالانکه خبر این مدینه تا امروز
 در بقعه از بقیع ارض سمیع نشده و قول باند راس و اگر چه شبهه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
 و تحقیق کلام دین مقام در تفسیر نسخ البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و منجمه غلط خفی در فن تاریخ ذ حول از تبدیل
 احوال احم و اجبال تبدیل اعصار و م و رایام است و این دارد شدید انخفا است زیرا که این تبدیل بعد از
 متطاوله و واقع میشود و قطع آن جز احاد اهل خلقت را میسر نمی گردد و چه احوال عالم و احم و عوائد و غل و مل ایشان
 دائم بر یک تیره و مهلج مستقر نمی ماند و اختلاف از من و ایام و انتقال از حالی بحالی دیگر چنانکه در اشخاص و اوقات و امصار
 همچنان در اتفاق و اقطار و از من و دول هم واقع میشود سنه الدالتی قد خلعت فی عبادت پیش ازین در عالم احم و فرس
 اولی و سر بانیان و مطب و تبابعة و بنوا اسرائیل و قبط بودند و در دول و محاکم سیاست و صنائع و لغات و اصطلاحات
 و سایر مشارکات باینار جنبش و احوال اعتماد عالم بر احوال خاصه بودند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد و بعد از فرس
 ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال که مختص بایشان بود و تبدیل گردید و عوائد بسوی مجالس و مشابه یا ساعد و
 سائر متغایب گشت بعد از اسلام دولت مضر آورد و آن احوال را با جمیعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
 است اینجا سید خلف آنرا از سلف گرفتند و بعد از دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشدید غریب و غریب
 کرده بودند در گذشتند و کار و بار غرت و مملکت بدست عجم افتاد مثل ترک در مشرق و بربر در مغرب و فرجیه بشمال و بکند

ایشان از عرب و گذشت و احوال منقلب گردید و سواد منشی شدند و سبب شایع و تبدیل احوال آنست که عواید هر جیل
 تابع عواید سلطان است چنانکه در امثال سائر حکیمه میگوید الناس علی دین الملک اهل ملک سلطان را رسم است که
 چگونه دولت و امر مستولی میشوند ضروری است که مخرج کنند عواید من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و معذ
 عواید جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجا در عواید دولت بعضی مخالفت عواید جیل اول واقع میشود و چون بعد
 ایشان دولت دیگر آمد و عواید هر دو مروج گشت در بعضی شئی مخالفت افتاد و مخالفت او برای دولت اولی بیشتر
 شد و این تدریج و مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی بمیانست میگرد و پس مدام که امم و اجیال در ملک و سلطان متغایر
 میگردد است مخالفت در عواید و احوال همیشه واقع است و قیاس محاکات انسان با طبیعت معروف است و از غلط
 مامون نیست و ذکر احوال عامه آفاق و اجیال و اعصار ائمه مورخ است که بنا بر اکثر مقاصد او بروی است و اخبار
 بدان مهین میگردد و مردم آنرا مفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب احوال امم و آفاق عهد خود را
 شرح نمود و ذکر خلج عواید و وصف بلدان و جبال و بحار و ممالک دول و فرق شعوب عرب عجم شرق و غرب را
 بابت سده سده سی که عصر او است ضبط نموده و لهذا مرجع مورخین گردید و در تحقیق اکثر اخبار بتعویل بروی کنند
 و بعد از بکری آمد و مثل او در ممالک ممالک خاصه که کردند در احوال دیگر یار که در امم و اجیال عهد او انتقال
 کثیر و تغیر عظیم واقع شده و در آخر نامه ششم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدیل پذیرفت و طاعونی آمد که بسیار
 بسیاری از امم و اهل جیل را در نوشت و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا هر گردید و احوال عواید
 متلاشی و منحل شد و عمران ارض را انتقاص بنیت نقص گشت و امضا - مصانع و یران و سبل و معالک کهنه و دیار و مناز
 خالی و دول قبایل ضعیف و سکان متبدل گردید و گویا سال کون در عالم بالقباض و محمول نداد کرد و با جانش مبادت
 نمودند و در مشرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد لیکن بر مقدار عمران و این تغلیبات را بن خلدون بر وجه سبط و نقد و تاریخ
 خود آورده و وی همدین سنوات بود و چون بنگی احوال متبدل گشت گویا خلق هر ساله بتبدل شد و عالم با سر و سحر
 پذیرفت و گویا خلق جدید و نشمار مستانف و عالمی محدث بر وی کار آمد احوال عواید این عهد ما را که صد سیزدهم از بخت
 است مگر با احوال عواید صد اول بلکه دوم و سوم از هجرت قیاس کنند و از تواریخ مدونه مقبره این فرق بین دریافت
 نمایند دریایی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهد و چیزی دیگر بودند خصوصاً برهی ملک سلطان اسلام و بر اقطاع امم
 و اجیال اسلام رنگ عالم را دیگرگون کرده و وقوع اثر اطراف صغری و امارات کبرائی قیامت ایشان بفنای عالم و تواتر
 فتن و تبدیل احوال و تغیر و مناع مل و منحل و منوع دول نموده و بفعل الله یا شایع و حکیم بایرید **فصل دوم**
 در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبعة بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن
 تنبیه حکمتی مدنی الطبیع بودن انسان چنین است معانی عمران و مراد او تعالی از بن عمران اعتماد عالم و استخلاف بنی آدم است
 چنانکه قرآن کریم بدان مطلق بوده و برای دفع عدوان بعضی از بعضی لابد است از اراضی هم جنس ایشان که او را غلبه
 و سلطان و ید قاهره بر ایشان باشد تا دست تعدی یکی بدگر یکی نرسد و همین است معنی ملک و این خاصه طبیعت انسان

است که چاره نیست از آن بلکه بعض حیوانات بی زبان هم یافته میشود چنانکه در غل و جبر و غیر انسان را بمقتضای فطرت و هدایت است و انسان را بمقتضای فکر و سیاست اعطای کلی شئی خلق نموده و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند و آنرا خاتم طبعی انسان گفته و لیکن این قضیه حکما غیر برائی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت بهجس که کتاب ندارند و اکثر اهل علم اند بسیار قلیل هستند و از اینجا غلط ایشان در وجوب نبوات و عقلی بودن آن ظاهر شده بلکه درک و شرع شریف است چنانکه مذنب سلف امت است و حکما را ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کره ای است و این ارض محفوف بعنبر آب گویا دانه انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن کنجین حیوانات و عمرال او بنوع بشری کند بعض جوانب او از آب نمایان و منحصر گردید و این و هم که زیر زمین آب است صحیح نیست بلکه تحت طبیع قلب وسط کره ارض است که مرکز اوست و همه جوانب طلب میکنند بنا بر تقلی که در دست و این آب که محیط اوست فوق ارض است و آنرا تحت ارض با صافیت بسوی جهت دیگر میگویند و آنقدر زمین که آب از وی منحصر شده نیمه از سطح کره اوست و در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه کرده و این عنصر آبی را بحر محیط و بلایه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمرال منکشف بوده است تقارضا بیشتر از عمران است و نسبت به جهت شمال حیت جنوب کثرت خالی است و معمور از آن همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کره ای و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا و از جهت شمال تا خط کرسه و ورار او جبال فاصل میان او و میان ما عرضی است و میان این هر دو سند یا جوج و با جوج بوده است و این جبال مال اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنبر آب بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل معمور از آن مقدار ربع منکشف است و بعین ربع منقسم است با قایلیم سبعة و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلا کره اوست چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار که خط فلک است و منطقه البروج راسته صد و سی و درجه است و یک درجه از مسافت ارض است پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سیل و سیل چهار هزار ذراع است و ذراع است چهار اصبع و اصبع شش دانگ بموصاف کرده شده که بعضی او با بعضی از پشت و شکم ملصق باشد و میان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکند و میان هر دو واحد قطبین بود و درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلا بر بی عمارت است بنا بر شدت برد و جو و چنانکه حیت جنوبیه همگی خلا است بنا بر شدت حر و آنکه ازین معمور و حدود او و از آنچه در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطليموس در کتاب جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور به هفت قسم نموده تا شش قایلیم سبعة نهاده اند و حدود و بعیم میان مشرق و مغرب مساوی در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول اطول از با بعده است و همچنین ثانی الی آخر تا پس اقلیم هفتم قصر قایلیم سبعة است بمقتضای وضع و دایره ناشیبه از انحراف از کره ارض و هر واحد از ان قایلیم

نزد ایشان منقسم شده جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تفصیل آن همه مقصود ما نیست و ربع شمالی ارض در
 عمران بیشتر از ربع جنوبی است و این محمود که حکما تقسیم می بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را
 از آن تسلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق میرود و علی الطول و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط
 استوا از جهت جنوب گذر کرده و در راه او جز تقار و رمال نیست و اگر بعضی عمارت صحیح شود همچو لامعارت باشد متصل
 این تسلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از طرف
 شمال و در راه تسلیم سابع جز تقار و خلا نیست تا آنکه منتهی به محیط گردد دیده و همین است حال ما در اقلیم اول از جهت
 جنوب از منتهی لیل و نهار و برین اقالیم متقارب اند بسبب میل شمس از دایره معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
 آفاق او و از اینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر تسلیم اول منتهی میگردد و بسبب دوری است
 و همچنین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار و نیتها می گیرد و بسبب دوری و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار است و چهار ساعت
 زمانی است که دوره کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال نهار طول نهار یک چهارم ساعت میشود و در آخر
 آخر تسلیم رابع یک چهارم ساعت و در آخر خامس یک نوزده ساعت و در آخر ششم یک نوزده ساعت و در آخر
 سابع یک نوزده ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بقدر نصف ساعت است
 هر تسلیم است که متر اند میشود و از اول و در ناحیه جنوب تا آخر او و در ناحیه شمال و توزیع او بر اجزاء این بعد است و
 عرض بلدان برین اقالیم عبارت است از بعد ما بین سمت راس بلد و دایره معدل النهار که سمت راس خط استوا است
 و مثل می مخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود قطب شمالی از افق مذکور و این است بعد متساوی
 است که آنرا عرض البلد خوانند و تفصیل اقالیم سبعة و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تألیف زبارة علوی
 اداریسی محمودی مذکور است و این کتاب را در منتصف مایه ساده برای ملک صقلیه از افرنج از کتب معتبره حکما
 این فن تألیف نموده و ملخص کلامش را این خلدون ذکر کرده این موضع سیاسی بایر او آن ندارد و **فصل سوم**
 در بیان اعدل اقالیم چون معمور ازین ارض پنج نکشف و سطر او است چه در جنوب فراط حرو و در شمال فراط جز است
 و این هر دو جانب در حرو و بر و متضاد اند پس واجب آنکه کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و از اینجا اقلیم رابع
 اعدل عمران آمده و هر چه از تسلیم ثالث و خامس در وی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
 هر چه متصل باین هر دو است و تسلیم دوم و ششم بعد از اعتدال اند و تسلیم اول و هفتم بعد تر از آن و لهذا
 علوم و صنائع و مبان و ملابس و اقوات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه تنگول میشود درین هر سه تسلیم متوسطه
 با اعتدال است و سکان او از بشر اعدل بنی آدم اند و جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبیوات هم اکثر در سکان
 این اقالیم یافته شد و وقوف بر خبر بعثت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل گشت چه مختص بانبیا علیهم السلام
 همین اکل نوع در خلق و خلق می باشد فال تعالی کنتم خیر امته اخرجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عراق
 و هند و سند و چین و کذا کذا و کذا و کذا که قریب اند با او از فرنگه و جلاله و روم و یونان وین و هر که نزدیک ایشان

است در چنین اقلیم معتدله بوده اند و لهذا عراق و شام اعتدال این جهه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده
 و اهل اقلیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعاد از اعتدال اند و جمیع احوال و خلق ایشان
 بحقوق حیوانات و جمیع میان چنانکه سودانی که اهل تسلیم اول اند و صقالیه همچنین اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند
 مگر سیکه از ایشان قریب بجهت اعتدال است و آن نادور و قلیل است مثل حبشه و جاجین بن نصرانی المذنب مثل
 اهل طلی و کوه و تکر و رجاورین رهن مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مایه سابعه بوده و همچنین برکن
 از احم عقابله و آخر نیمه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در ماسوای اهل بن اقلیم منحرفه در جنوب و
 شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعیده و باحوال
 بهائم قریب است و یخلق لا تعلمون و نتوان گفت که این حضرموت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه جزیره عرب اقلیم
 اول و ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحارا حاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوا
 و حی تا شیر است و این هوا پس من انحرف را که مقتضای حر است ناقص کرده و در آن بعضی اعتدال بسبب رطوبت
 بحر حاصل شده و بعضی نسائین که علم بطبائع کائنات ندارند سودان را اوله حام بن لوح گفته اند بآنکه در نسبت
 سواد و بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حر و برود و اثر وی در سواد و تکون حیوانات است گویند لوح دعا می
 برای اولاد حام کرده بود و حال آنکه این و عادر تورا موهب و دوست و ذکری از سواد در آن نه و این لون شام
 اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بحار و متضاعفه بجنوب و سواد جلوه ایشان بسبب مست
 شمس است بدوئس ایشان در هر سال دو بار بار بار افراط حر و نظیر این دو تسلیم است از طرف شمال اقلیم
 و سادس که سکان انجارا بیاض شال گشته بسبب مزج هوای شان ببرد و منفرد و عدم ارتقاع شمس بر سمت او
 ایشان و حر در اینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بر عورت و مقتضای
 مزاج بر منفرد که زرق عیون و برش جلوه و صهوبت شعور باشد تا یبع او سیکرد و و تسلیم خامس رابع و ثانی
 که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر و داند و تسلیم رابع ابلخ اینها است در اعتدال
 و بنیات نهایت توسط رسیده و لهذا اهل این تسلیم در خلق و خلق بمقتضای مزاج ابله و بنیات معتدل
 بوده اند و تسلیم ثالث و خامس از دو جانب تابع است اگر چه بنیات توسط نرسیده زیرا که یک میل قلیلی بطرف
 جنوب دارد و دیگر اندک میل بسوی شمال دارد و منتهی با انحرف نشده اند و هر چهار اقلیم باقی منحرف بود
 و همچنین خلق و خلق او شان است اول و ثانی در حر و سواد و سابع و سادس در برد و بیاض و سادس و سابع
 از اقلیم اول و ثانی حبشه و زنج و سودان نام دارند و این اسما مترادفه اتم متغیره بسواد است اگر چه اتم
 مختص کسی است که تجاه که مکرر معین میباید و زنج که سیکه تجاه بجزرند است و این نام بجهت انقضا ایشان بسو
 کدام آدمی اسود نیست نه حام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع
 منحرف بهیامن و الوان عقاب ایشان بر تدریج ایام بر بیاض یا عکس میگردید و آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

اند الوان عقاب ایشان میگرد و این دلیل است بر آنکه لوت بیخ فراج هو ابرست و اهل شمال را باعتبار الوان خود نامی نیست ترک
 و معقالاتی طغر و لوان افرنجی و یا جوج و ما جوج را اسما متفرقه و اجبال متحد و سمات با سماء متوحد است و اهل قایلیم متوسطه را کافور
 طبیعت از معایش مساکین صنایع علوم و ریاسات ملک غیر یا نبوات ملکات و دل شرائع و علوم و بلدان امصار و مباه و فرست صفا
 فاقه و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این قایلیم مثل عرب روم و فارس بنی اسرائیل یونان اهل هند و هندو چین اند
 و نسابین اختلاف سمات و شعرا این هم را دیده گمان کردند که این همه از جهت انسب است پس همه اهل جنوب یا سودان زول جام
 گفتند اکثر یا همه اهل شمال از زول یافت قرار دادند و اکثر هم معتدله اهل وسط را که منتخلین علوم و صنایع و ملل و مدول سام
 دین هم اگر چه صاف و حق باشد و نسبتا ایشان لیکن قیاس مطروعت بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان
 و ایشان بوجه نسبتا بشوی حام اسود بوده است و مؤدی باین غلط اعتقاد افغنی شده که تمیز را میان اهل واقع با نسبتا
 فهمیدند و آنکه تمیز چهل یا امت گاهی نبش میشود مثل عرب بنی اسرائیل و فرس گاهی بجهت و سمت میشود مثل نوح و حدیث و معقالات
 و سودان گاهی بواند و شعرا و نسب مثل عرب گاهی بخیر آن از احوال خواص و غیره تا هم پس تعمیم قول اهل جهت معین از جنوب
 یا شمال آنکه ایشان از اولاد غلان اند بر بشمول نخلت یا لون یا سمت از نا غایب است که غفلت از طبایع و احوال جهت و دران
 افکنند و این همه چیزها در عقاب متبدل میگردد و تمارش واجب نیست سنته الله فی عباده لن تجد سنه تحیل و هو اراود
 اخلاق بشهرت است و لهذا احوال عمران و وضع و جمع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده و حق فی تذکره الصالح الصغری
 کما ان الشیخ تاج الدین الغزالی یقول ان الحكماء و اهل التجارب و ذکران بران قام ببعد او سنه و جدی علمه زیاده و دران قام بالموسل
 و جدی عقل زیاده و دران قام بحسب و جدی نفس شجاع و دران قام بدش و جدی طباعه غلظه و فطافه و دران قام بمصر سنه
 و جدی اخلاقه رقه و حسا و فی مباحج فکر و دی عن کحبال لما خلق الله الاشیا قال القتل الا لاحق بالشام قتالت الفتنة
 و اناسک قال انصبت لاحق بمصر فقال لذل و اناسک قال لشفقا لاحق بالبادیه فقال الصحة و اناسک قال محمد بن
 لما خلق الله خلقهم عشرة اخلاق الایمان الحیاة و الخیرة و الفتنة و الکبر و النفاق و الغنا و الفقر و الذل الشقاق قال لا یمان
 ان الاحق بالیمین قال اسیار و اناسک قالت الخیرة و اللطافة باثام قتالت الفتنة و اناسک قال الکبر و النفاق بال عراق فقال
 النفاق و اناسک قال الغنا و النفاق بالیمین فقال لذل و اناسک قال الفقر و النفاق بالبادیه فقال الشقاق و اناسک قال
 الیمین و جعل لبرکه عشرة اجزاء فستعة منها فی قریش و واحد فی سایر الناس جعل لکرم عشرة اجزاء فستعة منها فی العرب و احدی سائر
 الناس جعل لنبیة عشرة اجزاء فستعة منها فی الکراد و واحد فی سایر الناس جعل لکرم عشرة اجزاء فستعة منها فی القبط و احد
 فی سایر الناس جعل لنجاة عشرة اجزاء فستعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس جعل للصناعة عشرة اجزاء فستعة
 منها فی یمن و واحد فی سایر الناس جعل لشهوة عشرة اجزاء فستعة منها فی النساء و واحد فی سایر الناس جعل للعمل عشرة
 اجزاء فستعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس جعل لکسبة عشرة اجزاء فستعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس
 یحکی ان یحیی ج سال بن القریة عن طایع اهل الارض فقال لبل لکج اسرع الناس لی فتنة و اعجزهم عنهار جالها حیاة و نساب
 عرا و اهل الیمین اهل سمع و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب سنبطوا و اهل البحرین قبط استعربوا و اهل الیمامة اهل خفا

و اختلاف آراء و اهل فارس را با سشدید و عزم قید و اهل العراق بحث اناس عن صغیره و صغیرهم کبیر و اهل البحرین
اشجع فرسان اقل للاقرا ج اهل الشام اطوعهم لمخلوق و عصاهم لحالق و اهل مصر عید لمن غلب کبیر اناس صغارا و صغیرهم
کبارا و اهل البحرین قال الهند بحمد در و جلد یا قوت و شجره عود و ورقها عطر و کرمان ما و بارشل و ثمرها و قلع و صها بطبر
و جزایران ما و با جامد و عد و با جامد و عمان حر یا شدید و صید یا غنید و البحرین کناسه بین المصرین و البصرة ما و با ملج و بحر
صلح ما و ی کل تاجر و طریق کل عبور و الکوفه ارتفعت عن البحرین سفلت عن بلاد الشام و واسط جنته بین کما و کنه و الشام
عروس بین انسا جلوس و مصر یوما نارکد و حر یا ستر اند لظول الاعمار و تسود الابرار و قال بعضهم یقال فی خصائص
البلاد انی البحرین فیروز نیسا بور و یا قوت سرانیدک لو لود عمان و زبرجد مصر و عقیق الیمین جرجع ظفار و کار ی بلخ و
حر یا ن فرقیه و قی ذات السموم افامی سمجستان حیات اصهبان و ثعائن مصر و عقارب شهر و زو حوارات الابرار و
براغش ارینیة و فارارون و ملل میا فارین و ذباب تل با مان و اوزاغ بلاد و قی الالباس برود الیمین و شعی صغیر
و ریط الشام و قصب مصر و دیاج الروم و قرالسوس حر یا صغیر و اکیته فارس و علی البحرین و سقلاطون بغداد
و عمان لایله و الری و طعم مرو و کلک رینیة و سنادیل الدیخان و جوارب قزوین و قی المارکیب عتاق البادیة
و تجانب الحجاز و برادین طارستان و حمیر مصر و بغال برزعه و قی الامراض طوایین الشام و طحال البحرین و
و امیل البحرین و حمی خیمه و جنون حصص عرق الیمین و بار مصر و برسام العراق و الناز الفارسیة و قروح بلخ و
قال البحرین فی کتاب لامصار الصناعة بالبصرة و الفصاحه بالکوفه و التخیث ببغداد و الطرفة بسمرقند و المعی
بالری و البحرین فیسا بور و احسن بهرات و المروة بلخ و العجائب بمصر و قال غیره قرطیس سمرقند لاهل المشرق کفر
مصر لاهل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی کثرة عددهم فیسب من و نور المال الی بلد هم ساکنین لیمولون فی
البحر و مجاهد یابون فی البر و من العجائب شجرة العباس فی دندار من سعید مصر و هی شجرة متوسطة و اوراقها تصغیر
منبسطة فاذا قال الانسان یا شجرة العباس طایل الناس تتجمع اوراقها و تحترق لوقتها ذکره السیوطی فی حسن المحاضر
گویم این باب خیلی وسعت دارد و هر قایم از اقایم سبعة مخصوص است بخصایات بلکه هر بلد از بلاد و می طرفی دارد
و هر بلد دیگر از همان قبیم یافته نمیشود و همچنین اهل هر قایم اخلاق جدا گانه دارند و در معاملات و عادات مختلف بود
اند و همچنین اهل هر عمل را افعال طمحه است و تاثیر جدا گانه دارد و پیاره را درین شرق اخیر رساله مختصره است موسوم
بالتاسه و اگر چه ظاهرش مضحکات بوده است اما در حقیقت تجربیات زمانه و اهل زمانه است و مخصوصا اقلیم هند را
مزایای بسیار است بر دیگر اقایم که منبسط آن دشوار است و آب هوای خوش و فواکه دلکش و حصول اربعه در
نهایت لطافت و صفا دارد و مخصوص است بملا بس ناعمه و فواکه نفیسه مثل انج و دیبا و مشرعب و و فو و کاد و لث
و علم و کمال در انواع هنر و فن و ساخت تیغ و تفنگ و مدفع و جزآن و اهل این اقلیم در خلق حسن و خلق حسن فان
اهل دیگر اقایم اندا بقدر است که اهل بلاد او عیبیه متغلبان اندا ندیم بان تا آنکه درین تاریخ مقهور فرنج بوده اند
و اگر فرضا دیگری بیاید و ایشان را انین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند و خود حوصله ملک گیری و هوا

جهان ستانی و در باغ ایشان نیست و انواع عطریات و اقسام جواهر محذیات که در اینجا است جای دیگر معلوم نیست
 و قاعده مملکت این اقلیم از عهد بنود تا دخول اسلام دین مالک منقلب متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته
 میرزا دهلجی را و آثار هندوستان کتانی است مسمی به سجنه المرجان و روی فضائل هند که در کتاب صفت
 آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم و از عهد دولت اسلامی که در درخور دیدن و سزاوار شنیدن است
 و در مدح هند همین قدر بسند است که بهبوط آدم از بهشت اول به زمین وی بوده و از آنجا اولادش منتشر گردید
 و طبعی و غیر لغت هندی و قرآن آمده که نیست از بهشت فزون بوستان هند آدم زنا و نعمت جنت چه
 گذشت و و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود بعد در اصلاطی بار و ارحام اجپات انتقا
 پذیرفته تا آنکه از عبد المبین عبد المطلب که ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیده هند است و نعم ماقبل
 کانت آدم ارض الهند منبطام و فیه نور رسول الله مشغول من بهینا مستینان سیدنا بهند من سیوف الله سلو
 گویا هند اصل است و عرب فرع و اجدد الله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاده است لیکن خارج حسی که مردم
 به قدر دل میخند و نشتر افسوسه که هر لحظه نوک غم در ته خاطر میفش کند زوال دولت اهل اسلام این ممالک تغلبه
 دین جیفی است و کیف که بزواش زوال نصارت و ذاب حسن جمال هند گردیده و بجای گل خار نشسته و غم
 قنده و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فر گرفته بحدیکه ملاحظه نوا بر احوال قرائن افغان
 مؤذن بخواب زاندا و است و در جوار عود علی البدر منقطع گردیده تا منظر حق تعالی محبت امروز زان این دیار و جهان
 این بلاد مانا بروزگار جاهلیت و عهد فقر است بیا در بزم رندان تا به بینی عالمی دیگر و همیشه دیگر و
 ابلیس بیک آدمی دیگر فصل چهارم در بیان اصناف مددکین غیب زبشرو این ادراک و گوته است
 یکے بظرت دیگر بریاضت نبوت از قسم اول است و آنرا علامات است که در محاش ذکر کرده اند و اتیان وحی
 مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتهاست و رویای صالحه یکے از اجزاء اوست و کلمات نیز یکے
 از خواص نفس انسانی است و از مختصات اوست سجع و الهام شیطانی و زعم انقطاع کلمات از زمین نبوت
 بی دلیل است و آنکه نظر در اجسام شفا دهند مثل درایا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
 و طرق بخصا و نومی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کاهنان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن
 در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیر نیست و ایشان معانات آن با انحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
 و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان و فتری گران میخوابد و میخند مدارک غیبیه
 آنچه صادر میشود از بعضی ناس نزد مفارقت نقطه و التباس بنوم از اخبار امور متشوف الیه و از مقتولین نزد مفارقت
 روس مسلم در کتاب لغایه ذکر کرده اگر مخی را بر و عن کنجد پر کرده آدمی را در آن چیل روز بدارند و تین و جوز
 بخورد و او بد هند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و ششون راس هیچ باقی نماند بعد او را از
 روغن برارند و هوا او را خشک سازد و درین وقت از هر چه او را پیرسند از عواقب امور خاصه و عامه همه را

جواب بگوید انتهی و این یکی از منکر افعال مادی و گران است که عجائب عالم انسانی را از ان فهم میکنند و سخن بزرگوار است
 است که بدان اطلاع بر مرغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقلیم مخروط جنوب و شمال مخصوص
 بلاد هند بیشتر است و ریاضت متصوفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمیع
 بهمت و اقبال علی الله تعالی بالکلیه بطن حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مرغیبات و بلین جمیع و جو
 تغذیه بذکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطان باشد و هر چه از قبیل کرامت از ایشان
 صادر میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افرات و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با آنکه
 این امر چندان منکر نیست اما ابوالفتح اسفرائینی و ابو محمد بر نی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه و غیر
 معجزه و مشکوکین تفرقه کرده اند میان هر دو و تجدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا زنده ب سلف امت نیست آری در
 احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان فیکم لی شیخ و ان انهم عمر و صحابه را هم مثل این قی
 واقع شده و تابعین و تبع ایشان و دیگر صالحین امت را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمن
 نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت صلعم حالتی باقی نمی ماند که الصبح یغنی عن المصباح و بعضی گمان کرده اند که
 دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه در رومی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات منیه
 بر تائیر نجومیه و حصول مزاج از ان برای هوا با فرید حدس است و ناظر بسبب آن بر تفصیل شخصیات عالم گاه میشود چنانکه
 بطلمیوس گفته ولیکن معجزه از ان معتبر است شرع است و اعتقاد آن کفر و همین است حال خطوط رملیه و فرق میان
 آنست که مستند احکام پنجاست او ضاع طبعیه فلکیه است و مستند زل و ضاع حکمیه اهورا اتفاقیه و گمان کنند که بیشتر
 از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانها و گاهی باورس نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق
 که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف آن جز خواص بشرا حدی را حاصل نیست و بعضی برای
 استخراج غیب قانونی دیگر و را بطور اول ترشیده اند و آنرا حساب لیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شناخته میشود
 و قائلون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب باسطو مسطور است و جمعی گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال
 در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که غیب بر صنایع البته مدرک نیگردد و
 کائنات مستقبله تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادقی اثبات آن نکند داخل غیب است معرفت و
 ممکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبری قیامت و فن و شر و مستقبله تا قیام ساعت و مابعد آن از شر
 و نشتر که جز باخبار شایع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد فصل پنجم در آنکه
 اجبال بدو جنس طبیعی است و بدو اقدم و سابق است بر حضور بادیه اصل عمران است و امصار و مدن مدو او هستند
 اهل با و اقرب اند بسوی خیر و شجاعت نسبت ب اهل حضر و معانات اهل حضر برای احکام مفسد باس بر نند و نعمت
 است و سکونت بدو برای اهل عصبیت می باشد و عصبیت نمی باشد مگر از التام نسب یا از انچه بمعنی است و نسب
 صریح در متوحشین قفر یافته میشود و از عجب هر که در معنی ایشان است و اختلاط انساب بقربت یا حلف یا اولاد یا

از توحی و درآمدن بقوی و دیگری باشد و چون ثمرات نسب از نغرت و قود و حمل دیات و سایر احوال یافتن شود
گویا نسب یافته شد زیرا که برای بودن از ایشان یا از او شان هیچ معنی جز جریان احکام و احوال ایشان بر روی نیست
گویا با ایشان یک گوشت و پوست شده و ملتحم گردیده و منسی میشود و نسب اول بنا بر طول زبان و ذناب اهل علم
بدان و همیشه انساب ساقط میشوند از شعبه شعبی دیگر و ملتحم میگردد و بقوی دیگر و جاهلیت و اسلام و عرب و عجم
و احوال درین عهد و عهود ماقبل بسیار بوده و هست فاعلم سرالذی فی خلقته و اصل همه آنست که همگنان نبی آدم
اند و آدم از خاک و نعم ماقبل اعتبار شرف آدمیان از حسب است هر تحقیق نسب تمام و حوا کافی است و درین
همیشه در نصاب مخصوص از اهل عصیبت می باشد مثل عشیره و احد یا اهل بیت واحد یا اخوان یک پر یانی عم از
یا ابعیا اقد و در نسب که مخصوص ایشانند و ما سوای ایشان از عصبیات در نسب عام هستند و نغرت از عجم اهل نسب
یا اهل نسب نام واقع میشود لا غیر بلکه در نسب خاص باشد است بنا بر قرب لجه و غیر نسب را ریاست بر اهل عصیبت نمی باشد
و خاندان و شرافت هم بالا صالنه و تحقیقه برای اهل عصیبت است و غیر ایشان را اگر باشد بجا از و شبه باشد
و بیت و شرف موالی و اهل اصطلاح بنا بر ولاد و ایشان است نه بنا بر انساب و نهایت حسب در عقب واحد تا چهار
پدر است غالباً و گاهی پنج و شش پدر می رسد آنحضرت صلعم در باب مدح و ثنائین چهار پشت را اعتبار فرمود
آنجا که گفته است الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم گویا اشارت فرمود
با آنکه وی بخایت محمد رسیده و در تورات است انا الله ربک طائفت غیوره مطالب بذنوب الابرار اللین علی التو
و علی الروابع انتمی بمعناه و این دال است بر آنکه اربع از اعقاب غایت انساب و احساب است و اعم و حشیه اقد راند
بر تغلب از ماسلوی خود زیرا که بدوات سبب دارد و رشاعت و غایت عصیبت همین ملک است و از عوائق ملک
است حصول ترف و انعام قبیل و در لغیم و مذلت و انقیاد کاسر سورت و شدت عصیبت است چون انقیاد و مذلت
یافته شود دلیل باشد بر فقدان ملک همچنین تناقض در خلال حمیده از علامات ملک است و هر است که حشی باشد ملک
وی وسیع تر بود زیرا که قدرت شان بر تغلب اسلام باد و استعباد طوائف بسیار مثل عرب و زنانه و اکراد و ترک
و گلیان ملک اگر از بعضی شعوب میرو و لا بد است که عود در شعب دیگر از ان شعوب بکنند مادام که ایشان را عصیبت باقی
است و مغلوب همیشه موع است با قنظار غالب در شعار و زری و مخد و سایر احوال و عوائد و هر است که مغلوب شده
ملک بگذاشت و فنا و زوال رود با و می رسد و عرب را جز بر سیاط تغلب است بهم نمیدهد و هر اوطان که عرب بران غا
گردیدند ویرانی بسوی ان شتابی میکند و حصول ملک بایشان جز بصبغه و فیه از نبوت یا ولایت یا اثر عظیم از
دین میسر نمی شود زیرا که اینها بعد اتمام اند از سیاست ملک قبائل و عصاب بودی مغلوب اهل امصار میشوند و ملک
و دولت عامه جز بقبیل و عصیبت است بهم نمیدهد و هر گاه که دولت مستقر و ممد گشت از عصیبت مستغنی شود و گاه
باشد که بعضی اهل نصاب ملکی را دولتی حادث میشود که بسبب آن استغنا از عصیبت حاصل میگردد و دول عامه که
استیلا عظیم و سبب است از اهل ملکش این است نبوت یا دعوت حق چه دعوت دینی و اصل دولت افزایش

میکنند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد حاصل می باشد تا آنکه این دعوت و دینیه هم جز عصبیت تمام نمیشود و هر دولت
حصه دارد و از حاکم اوطان که بر آن زیاد و میگرد و عظم و تساع نطاق و طول آنکه دولت بر مقدار قوت و کثرت قاطب
با و دست و دزد اوطان کثیره القبال و العصبیت است حکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفریجی و عت
و سکون چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد و دولت رو بجهت نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعی است چنانچه دولت
هم طبیعی بوده و بهت اطباء و مخیر گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بیست سال زمین قمری کبری است و این عمر
در هر جیل بحسب قهرانات مختلف میشود و گاهی ازین مقدار زیاد و گاهی کمتر میگردد و پس اعمار بعضی اهل قرانات یکصد
سال کامل میشود و عمر بعضی پنجاه یا پستاد یا بیفتاد و بحسب تقضار اذله قرانات و اعمار این ملت که عبارت از اسلام است
درین شصت تا بیفتاد است چنانکه در حدیث آمده و زیاد و نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صورتی که در بر او صنایع غریبه از فلک چنان
در شان فتح علیه السلام واقع شود و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاده و اعمار و دولت نیز اگر چه بحسب قهرانات مختلف است لیکن در
احوال تجار و از عمر سته جیل نمیکند و جیل عبارت از عمر یک شخص است و در وسط است پس این جیل سال شده که آنها بنوع و نشو و نما
است قال تعالی حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنه و لهذا عمر شخص واحد را عمر جیل گفتیم پس در مدت سته جیل و دولت که
و پیر میشود و ازینجا است که بحسب جیل اربع منقرض میگردد و عمر این اجداد ثلثه یکصد و بیست سال است و تجار و نمیکند
ازین مدت مگر آنکه عارض شود و او را کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب که هر م حاصل شده اما مطالب و حاضر نیست اگر
طالب بیدار دفع نیابد فاذا جاء اهلهم لایستأخرون ساعه و لایستقدمون پس این عمر برای دولت بمنابیه عمر شخص است که
تاس قوف و درازاید است بعد و پس جمع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت همین یکصد سال
است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتدا قوت عمل قریب شصت سال گذشته و نصارت آن بعد غایت رسید و باقی آن
عمر همین جیل سال زمین هجرت است بعد و سال آغاز صد سی و دوم باشد و اول صدر را در تغییر عالم و احوال اهل عالمی
عظیم است تا بر سر صد آینه چه واقع شود و الله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف و دولت را افزون میکند و زیاده
بجصول ملک ترف تناسل علد و عومیت می افزاید و از آن کثرت عصبیت و موالی و منافع میشود و عذر و قوت بیشتر میگردد
و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات متجدده این پنج طور است اول طفره بخیه غلبه منافع و منافع و استیلا
بر ملک و انزعاج آن ز دست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و انفراد بملک گنجایش آن از تطاول بنا بر ملوک
و مشارکت موم نواع و دعوت برای تحصیل ثمرات ملک و تحصیل مال و تخلیه آثار و بعد صیت چهارم قنوع و مسالمة و تقلید
ما فیة اقتفا طرق شان با حسن مناج پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هم حاصل مرض مزمن
مستولی میگردد و نوبت با فقر اض میرسد و آثار دولت بمقدار قوت اصل آدمی باشد و در مثل اغراس و دلائم و عطا یا
دول و جواز و صلات ابن خلدون گفته و دخل یعنی این بطوطه مدینه دلی حاضر ملک الهند و بهر السلطان محمد شاه
الخرماکان بحدث عمر و لته صاحب الهند و یاقی من احواله بما یستغربه السامعون انتهی و استظهار صاحب ملت بر قوم
و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصطفا است و اهل اصطفا در دولت متفاوت اند و در التمام لمصاحب است متفاوت

و حدیث خود و گاهی بحسب سلطان و متمیز و بروی بتغلب منصب زور را و حواشی میشود و همیشه در اکثر احوال حاکم لایت مباهی
صغیر یا مضع است لیکن بتغلبین بر سلطان مشارکت و رقب خاص بمملکت نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای ایشان
و ارباب حد غالباً مضر و مفید ملک است و سیاست یکی از قوانین خلافت و امامت است این قانون اگر از عقل سلوا کابر
بصر و دولت است سیاست عقلیه است و اگر از جانب است بشاری سیاست دینی است و نفع آن در دنیا و آخرت هر دو است
چه مقصود از خلق نه بجهت نیاست که عبث و باطل است و غایت اخوت و فنا بلکه مقصود بدانین مفضی بسعاد است و اخوت
است قال تعالی انما خلقناکم عبثاً و شرايح الهیه حال جمیع احوال عباد است از عبادت معامل و اصلاح ملک
امت در حکم این منصب شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب بابت صاحب شریعت است و حفظ دین سیاست دنیا
و نام این بابت خلافت امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند یا طلاق یا خلیفه رسول الله و در تسمیه
بخلیفه الله اختلاف است بعضی جائز و مستند و جو از آثار اقتباس از خلافت عاصه و میباید میکنند لقوله تعالی فی عالم
فی الارض خلیفه و قوله جعلکم خلافاً لى الارض و جهو از ان منع کنند گویند معنی آیت نه این است و ابو بکر صدیق را چون
گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و منصب امام شرعاً واجب است باجماع صحابه و تابعین و قول
بوجوب و عقلاً فاسد است و معتزله و بعض خوارج بعدم و جوب و شرعاً و عقلاً رفته اند گویند واجب مضافاً بحکم
شرع است چون امت بران تو اطاکی کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امام نیست و ندب بایشان مجوز است باجماع سلف
و چون این منصب اجبلاً باجماع از فروض کفایه باشد واجب بود و بسوی اختیار اهل عصر و محل و نصب و برایشان
متبعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شرط
این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس اعضا و شرط پنجم قرشی است باجماع صحابه
یوم سقیفه و با حدیث و ارده درین باب مثل لایزال نه الامرفی قریش باقی بنهم ایشان و لیکن چون امر قریش ضعیف
شد و عصیت ایشان متلاشی گردید و ترف و نخیم دولت ایشان را بر باد داد و از محل خلافت عاجز آمدند و اعاجم
برایشان غالب گردید و محل عقد بدست ایشان افتاد و از اینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفیه شرط
قرشیت رفتند و تعویل بر نطوا هر که روند مثل قوله صلعم اسمعوا و اطیعوا و ان لی علیکم عبد حبشی با آنکه حجت بدان قائم
نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج مخفی تمثیل و فرض است برای مبالغه در ایجاب سمع و طاعت و از قایم
نفی این است بطر است قاضی ابو بکر با قلاتی و راجع مذہب جمهور است و مذاهب شیعه در حکم امامت معروف است
که تنصیب نفس حلی یکے برای دیگر می گویند و غلات ایشان اوله شیعه را ازینج برکنده اند و کفنی الله المومنین
القتال و در شرع و دیات و هر امر که بر آن جمهور را قهر حمل کنند لابد است از عصیت چه انمام مطالبه جز با و
بهم نمیدار پس عصیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منعه من قوم
و آنکه در احادیث و دیگر ذم عصیت و ندب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله ذہب عنکم عتیه
انجا بلتیه و فخر با بالآبار انتم بنوا آدم و آدم من تراب قال تعالی ان اگر کم عند الله اتقا کم پس مراد بدان عصیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و بر آن اقامت امر خدا پس آن مطلوب است مگر این هم باطل
 شود و جمیع شرائع باطل گردد و ندانیم که قوام آن جز بعصیت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقیه تا نفع حسن بن علی از خلافت بود
 و چون معاویه مالک مرشد خلافت بملک متغلب گردید این خلل در گفته و لما وقعت الفتنة بین علی و معاویه و بی متغلبه
 العصبیه کان طریقهم فيها حتی الاجتهاد و لم یکنوا فی محاربتهم لغرض منیوی و الا لیسار باطل و لا استشعار حق که مقتضای
 تنویم فریضه الهیه می بود و اما اختلاف اجتهاد هم فی السیاسة کما هو منظر صاحبیه باجتماعی الحق فاهتدوا علیه انکان المصیب
 علیاً فلم یکن معاویه قائماً فیها بقصد الباطل انما قصد الحق و الخطأ و اکل کما نوانی مقاصد هم علی حق انتهی و در عباسیه
 تا عصیت عرب باقی ماند آن خلافت مجازیه هم باقی بود چون رسم خلافت رفت در پی او عصیت عرب هم برفت و مجمل ایشان
 فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک تحت باقی ماند و بعضی بیعت است که مباحیح معاویه امیر کند و تسلیم نظر در کار
 و کار و با مسلمانان و منازعت نکند او را و در چیزیه از کجالیف او در مشط و مکروه و مبین مراحمیت لیلۃ العقبه بیعت
 شجره و بیعت خلفاء است منه بینه الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد و این امام مالک چون بسقوط مبین اگر داد
 محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحت ملوک کسویه است از تقبیل ارض یا بد یا رجل یا ذیل و اطلاق بیعت
 بران از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدری که در حقیقت بیعت مسنون بهمان است و اصل و لا
 عهد از ابو بکر صدیق است که بحضر صحابه عمر اخیفه خود کرد و عمر خلافت را در شوری گذشت و رای همگنان بر عثمان
 شد و بر حجت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسند و بادی آن معاویه شد و در
 بلایت وی عدول کرد از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجتماع اهلوا بی امیده که بنو سلطان قوم خود را بغیر نماند
 و هم عصابت قریش و اهل الملله اجمع و اصل در ولایت عهد نظر بمصلح عباد است و اگر مقصد بدان حفظ ثرات بران باشد
 پس این امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعۀ عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب ثبات میکنند
 غیر صحیح است و احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروب اقصه در اسلام میان صحابه و تابعین پس تا شیم دوران از
 همگنان مدفوع است و غایت آن خلافت اجتهادی در سایل نینیۀ ظنیه است و نه احکمه و خروج حسین بریزید و خروج
 ابنی بر عهد الملک ز راه غلط در امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ سیکه غلط نکرده ابن خلدون گفته
 و قد غلط القاضي ابو بکر بن العربی لما لکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعوام والقوام ما معناه ان الحسین قتل
 بشروع جده و هو غلط حملته علیه الغفلة عن اشتراط الامام العادل من عدل بن الحسین فی زمانه فی امامت و عدل است
 فی قتال اهل الاراء الی قوله و اما یزید فبعضین خطاءه فسقط انتهى و اما خط و دینیۀ خلافیه و لقب امیر المؤمنین بود آن از سمات
 خلافت و حدوث آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجاب و وکالت و دیوان و اعمال
 و حبایات و دیوان رسائل و کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم در دول و شارات
 ملک سلطان مثل نشر اویه و رایات و قرع بطول و فسخ البواق و قرون و جزآن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی
 و مسکه و خاتم و طرز و فاطیط و سیاح و فازات و مقصوره و صلوٰه و دعا و خطبه و نداء و اهل هم در ترتیب حروب و تقسیم

و تسمیه عساکر میبندد و میسوزد و ساقه و جزآن و ضرب مصاف و بنابر روم و مناصله لبهام و حفر خنادق و اسباب قتل
و کثرت جبایات و ضرب کوس و مضرت تجارت سلطان برای رعایا و افساد آن برای جبابیه و بودن ثروت سلطان
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبابیه بنقص عطا سلطان و ایدان ظلم خراب عمران و وقوع حجاب و دل و عظم او
نخسرم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم ارتفاع هر م از دولت بعد نزول و کیفیت طروق
خلل در دل و متحد و محدث دولت و استیلا و دولت مستحده بر دولت مستقره بمطاولت نه بمنابر جزت و وفور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات در آن و ضرورت سیاست برای عمران بشکوه انتظام امر او
و ابتداء دول و اتم و کلام بر طلام و عروص احوال بمصار و بلدان و سائر عمران و دعوت ملک بسوی نزول مصا
و عظمت مدین و ارتفاع بیابان و بلک کثیر و عدم استقلال دولت و احده مینار بیابان کل عظیمه امور و اجاب مراعات در
اوضاع مدین و احوال مساجد و بیوت عظیمه عالم و قلت مدین امصار در افریقیه و مغرب قلت مبنای و مصالح دولت
اسلامیه نسبت بقدرت ماقبل و از دول و سرعت خراب مبنای مختطه عرب مبادی خراب امصار و تفاضل امصار
و مدین و کثرت رفته و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدین و قصور اهل بادیه از سکونت مصر
بسیار آباد و اختلاف احوال قطار در رفته و فقر مثل امصار و تأثر عقار و ضیاع در مصر و حال فواید و مستحلات آن
و حاجات متولین اهل امصار بجاه و مدافعه و بودن حضرات در امصار قبل و ول در سوخته او با اتصال دولت و بودن
حضرات غایت عمران و نهایت عمرت ایدان او بفساد وی و خراب کراسی ملک بخراب دولت و انتقاض او و انتقاض
بعض امصار بعض صنایع و دول بعض و وجود عصبیت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار
لسان امت یا جمیل غالب ایشان بحقیقت رزق و کسب معاش و وجوه صنایع و احوال عارضه او و اصناف مذکور
و می و نبودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین ابتکار اموال از وفات و کنوز و افاده جاه برای ملل محصول سعادت
و کسب غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل قضا و فتنه
تدریس امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاحیت معاش مستضعفین و اهل غایت ایدان
و مذنب اصناف تجارت و اصناف محترفین تجارت و مجتنبین از آن و نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل
سلح تجارت و اخلاک و مضرت زحم سعار محترفین و احتیاج صنایع معلوم و کمال آن بکمال کثرت عمران حضری و روستا
صنایع امصار بر سوخته و طول آمد حضرات و کثرت صنایع بکثرت طالبان و قلتش بقلت ایشان انتقاض صنعت
بمقاربت امصار بخراب و ابعادیت عرب از صنایع و قلت و جدان ملکه صناعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و نقصان
صنایع بصنعت فلاحیت و بنا و حیاکت و خیاطت و صنعت تولید و طب احتیاج وی در حواضر و امصار و در بلاد می و
و خط و کتابت و وراقت و غنا پس تفصیل این همه را بر همین عقیده و بعضی اوله نقلیه و تاریخ ابن خلدون مذکور است این
کتاب موضع ذکر این قسم امون نیست چه محل می کتب تاریخ است و مقصود ما در اینجا ضبط اطراف و اشارت با کثرت احوال عالم
است **فصل بیستم** در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است در عمران بشری و این تعلیم علم بمنجمله صنایع است و کثرت علوم

بکثرت عمران عظیم حضرات باشد و علوم واقعه و غیر آن چنین عهد و آوان بسیار است تا آنکه ملا کاتب حلبی در کشف الظنون
 عن اسامی الکتاب الفنون تفریق منجم علم را نام برده و موضوع و غایت و غرض و را با نام کتب مؤلفه در آن نام تفویض
 با و فیات نشان ذکر کرده و جمله ازان در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم دینی علوم تفسیر قرآن کلام مجید و علم
 حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلائیات و کلام و تصوف و علم تعمیر
 رویا و ما علوم عقلیه پس سایر علوم از اصناف است مثل علم عد و هندسه و بیت و منطق و طبیعیات و علم طب و فلاحت
 و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار جروق و طب حانی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته
 و مفصول مستقله ربیان آن و در ابطال فلسفه و فساد تحلیل و ابطال جماعت نجوم و ضعف مدارک فساد غایت
 او و الحاکم ثمر و علم کیمیا و استحاله وجود او و نشو و نما سدا از انتقال می منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عاقل از
 تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم محل تعلیم بجه و وجه صواب تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده گفته
 که در علوم الهیه نظار و سعت و گنجایش تفریع مسائل نیست و در طرق تعلیم و لدان مذاهب و مدارس اسلامی مختلف است
 و شدت معاینه و متعلیم مضرت میرساند آنها و رحلت در طلب علوم و تفارشیخه در تعلم کمال می افزاید و بنحله بشر اهل علم
 بشیر انداز سیاست مذاهب و اکثر جمله علوم در اسلام عظم اند و علوم عربی چهار رکن است لغت و نحو و بیان و ادب و
 معرشف ضروری است بر اهل شریعت چه مآخذ جمله احکام شرعیه همین کتاب سنت است و این هر دو بخت عرب اند
 و نقله و روان و از صحابه و تابعین هم عرب اند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان مختصر است پس لا بد شد
 از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای فرید علم شریعت و تفاوت و در تاکید تفاوت مراتبی در توفیه بمقصود کلام
 باشد فافتا و اهم و مقدم از اینها علم نحو است بعده لغت و در هر یک از این ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و
 لغت ملکه صنایع است و لغت عربی بن عهد لغت مستقل مغایر لغت مغربیه است و همچنین لغت اهل حضرة و امصاف لغت
 قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنیات ازان در تعلیم
 و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستغنی عن عم را حاصل نمیشود و اهل مصارف علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانیه که
 بتعلیم مستغنی و میشود قاصد بوده اند و هر که بعد از لسان عربی است او را حصول او آموخته و اصعب دشوار تر است و کلام
 منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگر نثر و حصول جاوه درین هر دو معیار برای اقل ناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او
 حصول این ملکه بکثرت حفظ وجود است و بحدوث محفوظات و این نظم و نثر صنعت لغت است در معانی نیست و اهل مراتب
 از انتقال شعر ترغیب جویند و شعر گوی در عربی در از منته مانع بسیار بود و درین عهد اقل قلیل است بلکه حمید در آن غریز
 الوجود و لا ماشا الله تعالی در تعلیم بنده یکی میر غلام علی آزاد بلگرامی بوده که درین صناعت دیدنیضا داشت بعد از
 کسی بمشعر عشق و نرسیده اگر چه نزاع از قبائل بعد از نائل یا حرکات عوامل میرسند و اندا علم با اهل ربیان
 حدیث و قدوم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ملوک کلام ذکر کرده و عرب ذکر تواریخ و بیان عمر دنیا و مدت ماضی و باقی ازان و انچه
 هر قایم سادس بر ملکه فتوح اسلام و طائفه از حوادث نام و اقسام اهل علم و بنا بر تعدیل فرق اسلامی و اول شبهه که است

اسلامیه واقع شده و بیان افتراق است بر فرق کثیره و بیان بدو امت اسلامیه و مجتهدین بر سر سرانته و بیان
وجود فتن درین امت مرحومه و اقسام فتن جز ذکر سلاطین عثمانیه و غیر ذلک درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان**
حدوث و قدیم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ملوک امم پدید آمدن زمان نزد بعضی از فلاسفه ختاسند و پارس یونان جوهرت
ازلی الوجود ابدی البقا که مدرک بجزکت راز زمان و مجرد از افراد هر نامند و نزد بعضی فقط ازلی است نه ابدی و
نزد جمعی پنجم اهل اسلام حادث فانی است و هو الثابت الصبیح و الحق الصریح و نزد بعضی عرصی از جنس کم غرض که مذاهب
مختار در امر زمان و حدوث قدم وی سه مذاهب است اول حدوث مطلق و این مذاهب اهل مل و مجوس غیر
ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول عالم از افلاک و مواد عناصر و انواع صور آنها علی الاتصال بلا انقطاع
و این مذاهب فلاسفه و آبا دین است این قوم مبدء نوح و قذره دین خود و میسمی با در دارند و گویند دساتیر نام کتاب
رفاسی بروی نازل شده بموم قدم بالصور و حدوث این شخص و این مذاهب است و این هر سه احتمال بعینه
در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الاتصال مقام جوهری و متجدد اختیار راسع الانقطاع مقام قدم
نوعی قرار داده شود و بر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است بر احوالیکه جمع میان آنها ممکن نیست
و اصحاب این آی اهل اسلام اند و نیز یهود و نصاری قبل ظهور نصرانیت و مجوس ترک و فرنگی و منقح نزد جمیع یهود
و اهل اسلام آنست که در نورا است و نورا را سه نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیرا که مقتضی آنست که
نوح علیه السلام آدم را در یافته و مدت دراز باز زندگانی کرده دوم عبرانیه است و این نیز منسوخ است و همین نسخه امروز
بدست یهود است و اعتماد ایشان بروی است سوم یونانی و مختار محققین موضوعین همین نسخه است و در آن نسخه مقتضی
انکار عمر زمان ماضی باشد نیست و این نسخه را بقناد و دو کس از اخبار قبل ولادت مسیح علیه السلام نزدیک به صد
سال نقل کرده اند و بطلیسوس آنرا محبطی ثابت دانسته و در صد خود را بدان تاریخ کرده و ابوالفدا در تاریخ خود بر آن
اعتماد نموده و انقح همه کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی حمید الدین عبدالرحمن جنبلی عمری
است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده و مبالغه این هر دو کتاب در بعضی مواضع تفاوت است جائی در
تعرض و ترک جائی در رقوم و مادرینجا اند این هر دو کتاب تاریخ ابوالفدا همگیل حنا حماة نقل می آیم
و بمواضع اختلاف در بعض مواضع اشارت میکنیم و میگوئیم که ظاهر آنست که مبدء تاریخ وقت خلقت آدم ابو
البشر علیه السلام باشد لیکن با قنقدای کتب مذکوره وقت بهبوط وی علیه السلام مقرر کرده شد و ایشان نیز
نکرده اند مبدء تا مابین خلقت و بهبوط پس بهبوط آدم علیه السلام هم ایهشت روز جمعه بیستم ماه نسیان
مطابق دهم محرم در جزیره سمرقند بر نوحیه اتفاق افتاده و قصه آدم و سکنت او در جنت باز نوح خود حوا و هاب
وی از اینجا با غوار ابلیس منصوص فرار کریم است اگر چه در جنت اخلاقی که بر آسمان بود یا بر زمین در بعضی انظار
وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طائفه در تارار روس
و یا بر کوه عرق و اثوتیا و نزد جمعی در سویدن و امریکه و نزد بعضی در عدن و نزد گروهی میان دجله و فرات

متاخرین فرنگ بینی است باین محبت شش در پنججاه دقیقه بیست و شش در پنج ربع جنوبا و شمالا و میان پنججاه یک ربع پنج دقیقه پنججاه
و دو ربع غربا و شرقا از انجا سیوط کرده و حاکم این تقویم کتایب و دی الارواح الی بلاد الافراح استقرار اوله و تشریف بر تعیین جنت
آدم علیه السلام که بر اسمان بود و با برین محیط تمام نموده و حق دین مقام توقف است بنا بر تعارض اوله و عدم ثبوت رجحان
و احتیاج هر چه و وفات آدم در سنه نهصد و سی بود قبل طوفان یکین از پست تصد و پنججاه سال بقول خواجه و هزار و دو صد و چهل
روز و چون آدم بر زمین آمد و او سپرد بوی که قایل نگیرد بایل چون قایل که او را قائل نگیرد و سی نایل را بنا بر عدم قبول قربان
یا عدم عقاب او بخواهر توام خود و کشت آدم و لا شیت علیه السلام متولد شد و ولادت نایل در سنه یکصد و سی بود و این سده از
ابن جوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم نرود وفات پچهل هزار کس سیده بود و بی قول شیش هجده دو صد و سی سال از عمر
آدم بگذشت می تولد یافت و می آدم بود و تفسیر شیش به صد است السابجین بنی آدم بوی مفتحه میشوند و وفات او در عمر صد
دوازده سال بعد از سیوط آدم یکین از یکصد و چهل دو سال بود و حسن تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نرود صابیه و میون است
گویند و او را پس بگوید صابی تام صابیه بنیویا نگوید در سبک لک ب گفته و ی اول کسی است که تکلم زبان عبرانی کرد و پیش از او
و کلا هر چه شنید تعلیم گرفت و بروی پنججاه صحیفه فرود آمد و نوز و بی بوی نقل شد و بی قول و لیس و او را حنفی نیز نامند
وفات آدم یکصد و نود و دو سال شده رفع او بر اسمان بر سه صد و شصت و پنج بود و او را صحف است منها لا تروموا ان تجطوا
خبر فانه عظم اعلی الی الی که فطر المخلوقین لاس انثاره و بی و وی پیغمبر پادشاه بود و او را بر سه اهرامه گویند یعنی شیر شیران و ی
کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و یا منیات و طبیعیات الهیات و اسرار ملکات کرد و لهذا او را شمس نامند زیرا که نبی و ملک و حکیم
و بر مخالفت شریعت آدم با قرم جهاد کرد و معارت مدن پخت و طالب عمان فراهم نمود و دیس گفت ملقب با دیس شد و شمار
و زیاده و یکصد و شصت و دو مدینه رسید و تواحد سیاست اودین و نوزده قصه رفع او منصوص قرآن کریم است و این رفع از سیوط آدم
بعد از سنه یکین از چهار صد و شصت و بیست و شش و ولادت نوح بعد گذشتن یکین از شش صد و چهل دو سال از سیوط آدم است
و چون از عمر او شش صد سال گذشت طوفان آمد و سیوط آدم را در آن وقت و نهر از دو صد و چهل دو سال گذشته بود و دریا
فlood و اختلاف است مع است که بت پرت بود و چنانکه قرآن کریم بر آن توفیق و رکوب و در سفینه هم رجب و خروج از آن هم
محم و مدت طوفان شش ماه و شش استقرار سفینه بر جودی از ارض متصل بود و ابن اثیر در کمال گفته و اما الجوس فلا غیر
و الطوفان کان بعضهم یقر به و یزعم انه کان فی قلیم بال ما قرب منه و ان مساکین لدی موت کانت بالشرق فلم یصل فک الیم و کذ
بجمع الامم الشرقیه من لهند الفرس اصین الایغریون بالطوفان بعض الفرس یعترف به و یقول لم یکن عالما ولم یتبع عقبه حلوان
الصیح ان جمیع اهل الارض من لدن نوح علیه السلام بقوله تعالی فجمعنا ذریه هم الباقین فجمع الناس من لدن سام و حام و یافث و لا نوح
آتی گویم اهل ختایز انکا نطوفان از نر از بعض نوایح یا رینه رسیده طوفان بخودی از هند معلوم میشود و بنو گفته اند سری
ر و وفات نوح از غرق و او را که بیفت و زهر داده بود و طعم کوس یون برین اقمه اطلاع یافته کتبت ملت و در شهر سارون و ن
کرد و بر سر مهنای اهرام انداخته و صوم منافع و حد و علوم بر آن نقش بسته بود و این و ایات ناظر است عموم طوفان بر ارض
مقریزی در خط گفته ان جمیع الی الشرائع اتباع الانبیاء من المذنب و البه و النصاری قد اجمعوا علی ان نوحا علیه السلام هو اول الانبیا

للبشر وان لعقب من آدم انحضرت موند فرماست تعالیٰ جمیع اولاد آدم فلیس حدیث بنی آدم الامموس! ولاد فوج و خالف القبط و
 و الجوس من الالبند و الصین و کاف فکر و الطوفان و زعم بعضهم ان الطوفان لما حدث فی تخلیم بابل ما وراه من البلاد الغربیه فقط وان
 کیورت الذی یؤمنهم الانسان الاول کانوا بالبلاد الشرقیه من بابل فلم یصل الطوفان الیهم ولا الی الهند و الصین و ابحی ما علیه ال
 الشریح وان ما علیه السلام لما ابجاء الله من معه بالسفینة نزل الیهم و هم ثمانون رجلا سوی اولاده فما تواجدوا کث لم یقبوا و
 صار لعقب من فوج فی اولاده الثلاثة و یؤید هذا قول الله تعالیٰ عن نوح وجعلنا ذریته هم الباقین انتهى کلامه و فوات نوح از سبط
 آدم بعد و هزار و پانصد و نود سال شد و این تقدیری است که مراد بقوله تعالیٰ فلبث فیهم الف سنه الا خمیین ما جمیع عمر نوح
 باشد با آنکه متبادر از نسیاق کرمیه نیست که این مدت مابین بعثت و طوفان است زیرا که سوق آیه در تشنیه کفار امت و است و طلب هر
 عدم بخت در ایشان بعد طوفان است بخت پیش از بعثت اگر در ایشان باقیه شود موجب تشنیه نیست هذا ظاهر الی و الله اعلم
 و صلح این هر دو پیغمبر صل بعد نوح و قبل ابراهیم بودند و راجح تعالیٰ بسبب کرم عا که ال صنام بودند و فرستاد و ملاک ایشان
 پیچ شد و صلح را بسوی قوم شود گسیل کرد و و ملاک ایشان بسبب عقربا فیه یعیج شد و صلح از انجا بفلسطین آمد از انجا بجزیره
 و پیچ بجاه و شت ساح فان کرد قول ابراهیم علیه السلام بعد یک هزار و هشتاد و یک سال از مصنی طوفان بعد از هزار و صد
 و بیست و سه سال از سبط آدم است و اندک من غمزدوی را در آتش در سنه سته هزار و سته صد شصت و هشت و در تاریخ بیت المقدس
 بجای شصت و هشت سی و نه سال گفته و هجرت از بابل بسوی فلسطین مطابق تقویم التواریخ در سنه سته هزار و سته صد و نود و ستم
 و بعد برین سال کاده انما در خروج برضاک کرده و سلطنت فرید و ن بوه و ولادت ابراهیم در بلده کوئی یا اسوان یا بابل عراق یا
 سوسن نرسن غمزد شده پدرش از نام صالح اصنام بودند و زن او سارجه دختر عم است که باران نام دارد و اول هجرت بحران
 کرد احمد بن تیمیج از انجا است مدتی در حران اقامت کرد بعد بصره آمد و درینجا فرعون مهر او را با جرنام جاریه داد و قصه آن مخرج
 است بعد از مهر شام توجه کرد میان مله و ایلینا اقامت در ریزه درینجا از بطن با جرایم تحصیل متولد شد و در عمر نود و سالگی سارا استحق پیدا
 و وفات ساره با جرایم در ایام ابراهیم شد و بعد از وی زنی را از کنعانیان تزوج کرد و از وی شش نفر متولد شدند و مجموع
 اولاد او شش نفر اند علی خلاف فی ذلک و فلیت ابراهیم علیه السلام در سنه سته هزار و چهار صد و نود و هشت از سبط آدم
 بوه و یکصد و هشتاد و پنج سال عمر یافت و در اول من اختتن و اضاف الصنیف و اختلاف فی معنی الصنف روی ابو ذریه الله
 مرفوعا انها امثال ابراهیم اسم سریانی است معنی او و عربی اب جیم است بروی بخت صحیفه فرو آمد و سی و یک کسی است که شنجا
 با کج و مسواک نمود و استنشق فرمود و مصافحه نماد و اول کسی است که موسی سفید آورد و هجرت کرد و در راه خدا و در فرعه
 حبرون مدفون شد و وی ابوالانبیاء و تاج الاصفیاء و آدم ثالث است بنار کعبه در سال سته هزار و چهار صد و بیست و
 سه و آدم است اول بنای او دم کرده بود بعد ابراهیم بعد عمالقه بعد جبریم بعد قریش بیکرت انحضرت صلعم بعدی
 و پنج سال از عام الفیل بعد عبد الله بن الزبیر در سنه شصت و سه هجرت بعد حجاج در سنه هشتاد و چهار بعد سلطان
 که الحال موجود است و قوف ابراهیم درین بنابر سنگ بود که هنوز باقی است و آنرا مقام ابراهیم گویند از آنرا انبیا و شین بنان
 اثری و دیگر در عالم موجود نیست و ولادت اسمعیل در ملک شام است بعمر شصت و شش سالگی ابراهیم علیه السلام

چهارده سال پیش از بنا کعبه بعد از چهارصد و نه سال از یسوع مسیح و در سیزده سال گردید و در سیزده سال
 علیه السلام اختتام نمود و در نو زبوی در وی انتقال کرد و یکصد و سی و هفت سال عمر یافت و مرسل بود بسو خال خود
 جبریم و معنی اسمحیل رست عمرانی طبع استقاله بسیار اختلاف کرده اند در آنکه فرج اسمحیل است یا حق و ادله یقینیه تفصیل
 ابیان مذکور است و راجع اول است یا توقف است یا علم و قبل و مابین نیز از حجرت و ولادت استحقاق چون برای هم یکصد سال
 شد وی متولد گردید و در سنه ستم هزار و چهارصد و بیست و سه از یسوع مسیح و در شصت و یک سال وفات نمود و یکصد و شصت و یک سال
 بزرگتر از پدر خود و برای هم معنون گشت و در شصت و یک سال از وی عیسی یعقوب پدید آمدند و عیسی عیسی عم خود و اسمحیل از تروج
 کرد و جملة ولاد او از وی است یعقوب یا دختر لابان را عقد کرد و هم و دوسریه داشت جملة ولاد او و دوازده نفر از آنکه ایشان را
 اسباط خوانند و ولادت یعقوب از یسوع مسیح و در ستم هزار و چهارصد و بیست و سه سال است چون اسمحیل
 ساله شد وی متولد گردید و عمر یکصد و چهل و هفت سال شد و در وقت وفات استحقاق یکصد و بیست و سه سال بود و فاش از یسوع مسیح و در
 ستم هزار و پانصد و بیست و شصت اتفاق افتاده و لوط علیه السلام وی برادر زاده ابراهیم حلیل الله است پس از آن بن آذر و ایمان
 آورده بود و هم خود و همراه وی بمصر هجرت کرد و از آنجا بشام آمد و حق تعالی او را بر اسیر و هم فرستاد اینها اهل کفر و فاشه بودند
 ملائکه از ابراهیم قرینه او را غلب کردند و هر که خارج از قرینه بود بر وی سنگ میزدند و از آنجا که کفار مقتول می شدند و ابراهیم
 علیه السلام مؤمنین را و از اقامت روم شمرده اند زیرا که از اولاد عیسی بن استحقاق است و او رحمة نام دارد و تمام شایسته اعمال شریف
 در ملک بود اموال عظیمه است حق تعالی او را در آن اموال آزمایش کرد تا آنکه قنیه شد و عبادت و شکر را ترک نداد و بعد در
 جسد مبتلا نمود تا آنکه بجزا و دیدان رفت و نزد بعضی نبی بود و در عهد یعقوب هفتاد و سه سال زندگی کرد و بعد از وی شهر
 ولاد و بسوخت شد و آنکه لطف نام یافت و در شصت و یک سال در مقام کرد قصه استلای ایوب فرید صبر و منصوص کتاب عزیرت یوسف
 علیه السلام یعقوب و یکسال بود که یوسف پیدایش در عمر بیست و سه سالگی از پدر جدا شد و بیست و یکسال جدا ماند بعد در مصر
 شد و هفتاد و سه سال یکجا ماندند و عمر یوسف در وقت وفات و پنجاه و شش سال بود و یکصد و نه سال عمر یافت و ولادت او از
 سولما ابراهیم علیه السلام بعد و صد و پنجاه و یکسال بود و وفات او قبل موسی علیه السلام شصت و چهار سال تحقیق تمام و قصه
 او که در قصص کتاب است در مصروفات یافته و موسی جسد او را در تیه همراه بنی اسرائیل برده بعد وفات موسی
 یوشع بشام آمد و قربان پس از نزد ابراهیم خلیل مدفون شد و شعیب حق تعالی او را بسو اصحاب یک فرستاد و گویند وی از اولاد
 ابراهیم است و قبل از اولاد بعضی مؤمنین با ابراهیم و ملائکه قوم و با مطار نار شده و اهلین بر لرزه هلاک شدند موسی علیه
 ولادت او در مصر در سنه ستم هزار و هفتصد و چهل و هشت از یسوع مسیح و بعد یکصد و شصت و شش سال
 پانچ صد و شصت سال از طوفان و بعد چهارصد و بیست و پنج سال از مولد ابراهیم در ایام منوچهر است و میان وفات ابراهیم
 و مولد او و صد و پنجاه سال بوده و وقت خروج از مصر بانی اسرائیل هشتاد و سه سال بود و چهل سال در تیه ماند بابر حساب
 او یکصد و بیست سال میشد و جملة مقام نبی اسرائیل در مصر تا خروج موسی مرایشان را و صد و پانزده سال است و وفات او
 علیه السلام از یسوع مسیح و در ستم هزار و هشتصد و بیست و شش سال و در وقت خروج فرعون در بر ذیل مطابق مفتاح التواریخ سال و دوازده و پانصد

و پانزده انهبوط و چهارصد و هشتاد و پنج سال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صحیح اول است یوشع دی از اول
یوسف است بعد موسی بانی اسرائیل سه روز در تنیه اقامت کرده برجا آمد و بخت و شست سال تابستان مانده و فوات یافت
در کفر حارس بچر یکصد و سه سالگی مدخون شد **شمویل** ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاد و
پنجاه و یازده سال تدبیر کا بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار ایشان گذشتند و او آخر حکام این گز
است از وفات موسی تا وی چهارصد و نود و سه سال بوده و عمر او پنجاه و دو سال بود و او و علیه السلام وی از
اولاد یعقوب بن اسحق است در حبرون مقام داشت و شش پسر داشت که بعد از او در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین و عمان و
باب حلب و صیدون و بلاد امین غیر ذلک انجحت تصرف او و ولادتش از هبوط آدم در سن چهار هزار و سه صد و سی و سه است
و از وفات موسی بعد پانصد و سی سال انتقال فرمود و تقویم التواریخ گفته غلبه افراسیاب ملکش فارس بسال ولادتش بود
و طبری گفته غلبه او در سن سی بود بر منوچهر و بعد از او دکیقباد بود و او دهمین سال ندگی کرد و سلیمان بن داود
علیهما السلام ولادتش از هبوط آدم بعد چهار هزار و سه صد و نود و یک سال است و خلافت او در سنه هزار و چهار
صد و سی و یازده سالگی و انچه از حکمت و ملکوتی ارزانی شده و چپکی راجع تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوبش آن کیم
است ابتدا عمارت بیت المقدس بعد پنجاه و سه سال از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و سه است از
هبوط آدم است و در سال یازدهم از ملک در در بخت سال از بنا او فارغ گردیده از تقاضای سی ذراع و طوشت
ذراع در عرض بخت ذراع بود و خارج او سوهی می شد و طول عرض پنجاه ذراع ساخت و سال بخت و پنجم از ملک و این
بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک و چهل سال است و در او اخر سنه خمس و سبعین و هشتاد و
وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال از هبوط آدم بر حمت الهی پیوست و اینک از وفات او و خلافت سلیمان
ندکوشد خلاف هر دو کتاب است و در این هر دو این است که وفات او و علیه السلام در سنه شصت و سه و خلافت سلیمان در سنه
و موجب این اختلاف است که در حدیث میشاق بصحت رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و در اصد سال کامل کرد و باین
حسابان او و وفات داود هفتاد و سه سال شد و ان گفت که این خلاف در وفات داود است نه در وفات سلیمان
زیرا که سلیمان بعد از چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات داود و کنند نه در وفات او و بکی زمان خلقت
وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در سنل می ماند و قریب پانزده کس پادشاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک
سال تقریباً و آخر ایشان خرقیا است و وی مردی صالح بود و در بخت سالگی مالک شد و بخت و نه سال حکمرانی کرد و گویند عمر
قبل از مرگ سی و نهم سال تمام شده بود و او تعالی این پانزده سال در عمر او پیغور و و پیغمبر وقت او بدان خبر داد و بعد
از هر سنه ستین شان مائه از وفات موسی بمرد طبقه کیانیان ظهور این طبقه که اول او کعباد است در سنه
چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از هبوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک غرض اند و هم ملوک الارض فی قدیم
انسان و دو و نیمه و تقیبهم لایما ثلهم فی ذلک غیر هم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشند از یه خوانند زیرا که لقب هر و حد
زیست میشد و بود و معنی این لفظ اول سیره العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و هم او شمش و طه و حوث و

و میور است بهو الضحی که يقال له الدیاک و معناه عشر آفات فلما عرب ثیل الضحاک و ایرج و عراق و هند و حجاز و روم می بود
 و شرم و طوطی و افیون منوچهر و فراسیاب زد و کرش اسف و این طبقه قدیمه است و از مدو ملک حروبلیان چیزها
 نقل کرده اند که عقل آنها باور نمیدارد و طبقه ثانیه را کیانیه لقب است و درین طبقه اندکی قبا و کیاس و کیخسرو و لهر اسف کی
 بشت اسف و زراشت و بهو صاحب کتاب الجوس اسفند یار و ازوشیه بن وی مالک قایلیم سبعة شد و دارا و پسر او
 دارا ثانی و جنگ سکند با و معروف است ازوشیه را در عربی کورشن نام است و قبل کیش و بعضی گفته کورشن مرد دیگر است که ذکرش
 در کتاب شعبا علیه السلام آمده یعنی بهمن تفسیر بهمن در عربی حسن الدینه است و طبقه ثالثه را اشغانیه خوانند و اشکانی ساپور و جومین
 جوزر و زومیری هر فرزند و ان و خسرو و بلاش و ارد و اثنانی ازین طبقه هستند ساپور و اچمل چند سال گذشته بود که مسیح متولد شد
 و طبقه رابعه را کاسره گویند و درین طبقه اند ازوشیه بن بابک جمیع کاسره از اولاد او هستند و میان قیام او و هجرت موسی
 مدت چهار صد است و دو سال بود و ساپور و مانی ز ندیق که دعوی نبوت کرد و هر فرد بهرام اول بهرام ثانی و بهرام ثالث و هر فرد بن
 و ساپور بن هر فرد ازوشیه سوم و ساپور دوم و بهرام چهارم و ارد و ارد کران شاه هم خوانند و نیز در جدول دیزد و ارد ثانی و هر فرد سوم و
 فیروز و در ایام و قطعه عظیم واقع شده و هفت سال کشیده و بلاش و انوشیروان پیشش هر فرد بهرام و جومین هر فرد و نیز در طبقه
 ازوشیه و شهریار و بوسان خوشنشد و ازرقی دختر چتر و کسیر بن جهر و غیره بن جستان فخر زاد و خرنه و جومین شهریار و ملک
 او نسبت بملک آرا و پیچ خوار خیال بود و در عهد عثمان رضی الله عنه قتل رسید و آخر ملوک فارس بود و ملک ایشان سلام
 زوال می یافت تا بالا باد و این ترتیب ملوک از شش بنج تا بنو جهمه باقی کتاب ربلا م ابن سکویه کتاب ابو عیسی است و احوال
 و قلاع دول ایشان مدو ملک عدو و در تاریخ مختصر باخبار البشیر مذکور است بخت نصر ابتدا ملک از بسوط آدم در سنه
 چهار هزار و هشت صد و چهل یک است بعد از صد و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا اسمعیل گفته تخمین و
 مورخین اختلاف کرده اند و مدت تا بنو فاط موسی و ابتدا ملک بخت نصر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از مورخین گفته اند که میان
 این مرد و نهمصد هفتاد و هشت سال است و دو صد و چهل و هشت و در ابو حشر و کوشیار و غیره از کبار بنجین و زیجات خود
 بهشت صد و بیست سال ضبط کرده اند و برین تقه بزرگتر از ابو عیسی و صد و چهل و نه سال کم میشوند و برین کمی مقدار مدت مابین طبع فاط
 و هجرت نیز قطعا ناقص میشوند و لهذا در نزج مامونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و هشتصد و بیست و پنج سال گفته و
 بقضا سفر قضا بنی اسرائیل مدو ولایت شان تا بنو فاط موسی و ملک بخت نصر نهمصد و پنجاه و دو سال است و از
 بخت نصر تا هجرت اختلاف نیست بطلمیوس آنرا و محیطی ثابت کرده این نقص از ساقط کردن بخود است مدو مذکور شده پیدا
 و لهذا در مختصر ابتدا ملک بخت نصر را بعد از نهمصد و ستاد و نه از وفات موسی گفته و وی سه سال را بر اسف بود بر عراق و اهواز
 و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امرای اسپ فارسی است که کیخسرو سلطنت خود بوی سپرد و ابتدا
 ملک بعد چهار هزار و هشت صد و چهل و هفت سال از بسوط آدم است بنی ابو الفدا گفته مورخین اختلاف کرده اند در آنکه کی
 پاوست مستقل منفی و یا نائب فرس اصح مرد اکثر است که نائب بهر اسف بود و فتح بلاد و بنیابت او کرده و بر عرب غراند
 و در بن سعد بن عدنان جدا علانی آنحضرت صلوات الله علیه این امر است و از او کیخسرو مذکور است که خیز بیت المقدس

از دست بخت نصر بعد چهار روز هفتصد سال از هبوط آدم است و در تقویم التواریخ یکسال زیاد گفته و در سنده چهار
هزار و هشتصد هفت ابتدا سلطنت گشتاسپ بن اهر سپهت نام گشتاسپ و دیگر کورش است و این خراب بیت المقدس است
بخت نصر بعد لایت بست سال است تقریباً این سال هشتصد و نود و نهم بود از وفات موسی علیه السلام و چهار صد و پنجاه سال
بر عمارت او گذشته بود و بعد تا هفتاد سال خرابی ایران ندیده بر دست بعضی ملوک فارس باو شده و نامش نزد یهود
کیرش یا یورش است فقیر بود و این هم قیل بل یومیرن لک و کور هو الاص و شیبده لصحه ذلک کتاب شعیا علیه السلام و بتقال حساب
تاریخ القدس میرحال تعمیر بیت المقدس بر دست می بعد چهار هزار و هشتصد سی هفت سال از هبوط آدم بوده و بعد در سال
زراشت ظاهر شد و گشتاسپ تاجت و کرد و با اعتقاد نبوت وی کذا فی تقویم التواریخ خراب ثانی بیت المقدس بود
وی بلاک یهود و زوال دولت ایشان شد و بر جی که باز رجوع نکرد و این خسارتی تقویم التواریخ بعد پنجاه و شش صد پنجاه و
سال از هبوط آدم و مطابق تاریخ القدس بعد و سال بعد ازین است از ان و بنی اسرائیل تحت حکم فرس درآمد و سخت ایشان
گردیدند مدت مابین خراب اول ثانی هشتصد و یکسال است این تخریب دست طیطوس واقع شد ابو الفدا گفته و علی القدس
تخریب کل کل یغیر الله لم تعلیم بعد ذلک یا ستره و لا حکم و کان فی لک بعد رفع المسیح پنجاه و عین سته و ثلث مائه و ست مسیحین سته سته علی الاسکند
و ثمان مائه و اصبی عشره سته مضت لابتداء ملک بخت نصر تاجی حسن بن احمد هلبلی در کتاب المسالک الممالک معروف و بغزنی گفته
که بعاین تخریب ندک ندک جمع بعمارت کرد و بعضی ملوک و مبدان اعتقاد نموده ایلیا نام نهادند و معناه بیت الرب معنوی ماند
تا آنکه بلانما و قسطنطین تخریبی چوب صلیب مسیح آنجا رسید و کینه بر قبر فرعون عیسی بنا کرد و یکسال قدس خراب گردید و باقی
ماند بر حال تا آنکه عمر بن خطاب بنی السعنه قدم آورد و فتح قدس کرد و آنجا مسجدی ساخت این مسجد تا زمان لید بن عبد الملک اسف
موجود بود وی این مسجد را هم کرده بر اساس قدیم مسجدی افتخار ساخت و صخره درون اوست ابو الفدا گوید خلاصه ما ذکر ان
بریکل بیت المقدس عمره سلیمان بقی عامر حتی خربه بخت نصر و بالتخریب الی دل ثم عمره کورش و بنی عمارته الثانیه و بقی عامر
حتی خر بطیطوس التخریب لثانی ثم تراجع للمعارة قلیلاً قلیلاً و بقی عامر حتی خربه بلانما ثم قسطنطین و بالتخریب لثالث ثم عمره
عمر بن الخطاب و بعمارة الرابعة ثم خرب لک عمره الولید بن الملک بنی عمارته الخامسة و مبع علی ذلک لی یومئذ انما
ظهور بله و لصان در تقویم التواریخ گفته ظهور وی از هبوط آدم علیه السلام بعد صحن پنجاه و هفت صد و شانزده
سال است ظهور مانی نقاش در سنده پنجاه و هشت صد و یکسال از هبوط آدم است نزدیک بود دعوی نبوت کرد و
کثیر تابع او شدند ایشانرا مانویه نامند بلا دروم و غیر تحت فرمان خود داشت انبیا و اصحاب که هفت از خواب بیدار
شش هزار و سی سال از هبوط آدم است ظهور مکرک مجوسی در سنده شش هزار و یکصد و نیرده از هبوط آدم علیه السلام
است گویم وی در ایام قبا ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم را بتساوی و اشرار در اسلام کرد و قبا
درین این ندیق درآمد اسکند بن فلیس میرش یکی از ملوک یونان است وی بعد صحن پنجاه و دو صد و شصت
سال از هبوط آدم علیه السلام پیدا شد و همدین سال فاطون حکیم بود و تلمیذ و اسطاطالیس صاحب اسکند بود
اسکند جمیع مملکت یونان و روم بعضی تصرف داشت و با دارا فارسیه قتال کرد و بر ملک فرس متولی گشت و اسکند

بنام خود و بریا هیچ و ما هیچ سده ساخت و میسر است که حساب سده اسکندر و القزین است که در استان اورد قرآن شریف مذکور است
 ان بن اسکندر ثانی و وی یکصد و بیست و نوزده سال بر ابراهیم علیه السلام بود قبل از انفریدن و قبل غیره و هر که باقی سده اسکندر و وی را
 گمان کرده و وی غلط نموده و نام اصلی او مصعب بن ربیع است ابن عباس گفته وی از حمیه بوده و تحقیق مرام درین کلام در تفسیر صحیح است
 بر حسب اقتضا نموده ایم و با جمله علما بن اسکندر و وی بر فارسی سنه پنجاه و دو و صد و هشتاد و دو و بود و از سبط آدم و وفات در سنه هشتاد و
 یونس بن مثنی و وی در سبط بنیامین است جز عیسی و وی بریح بنی مشهور بهادر گشته بخت او در حد و سنه ثمانمائه و شصت و
 از وفات موسی بسوی ابراهیم نبوی قبائله منسل بوده و کان من شانده ما انبر السد بنی کتابه الغریز زکریا و یحیی علیهما السلام زکریا از
 اولاد سلیمان است و کان بنیاد کرده اله تعالی فی کتابه کار و دروگری میگرد و کفالت دریم عیسی منمو و یحیی پس و است بعد صبی
 پنجاه و پنج صد و هشتاد و چهار سال از سبط آدم منسل شد و کان ابو از عیسی شش ماه پس تاریخ تولد صبح نیز همین سال است یحیی
 بر دست هر و حسن که بنی اسرائیل مذبح شد زکریا را منمیمیم کرد و وی گزیده در رختی کلان رو پوشش شد و درخت را بر مید
 زکریا و دویاره شد یکصد سال عمر یافت عیسی بر م میم ولادت او بعد معنی سه صدست سال از اسکندر است قتل یحیی قبل
 از رفع او بستانه سال شد و نصاری یحیی اویحنا نامند و قصه ولادت عیسی منصوص قرآن است و وی روح و کلمه و عبد خدایت و
 مرسل مصاب انجیل است مریم عیسی اول بعمر و بعد و از ده سال بشام آدم و در قرینه ناصره نزول کرد و بها سمیت النصاری
 چون عیسی در پنج سالی ساله شد او را وحی آمدن گرفت و مجموع حواریون و از و که س بود و بعضی گفته اند که ولادت صبح روزه
 پنجشنبه است و سوم مارچ مطابق سال چهارم هزار و هفتصد و نه از تاریخ جولیان و چهار سال و نه ماه و نه روز قبل آغاز تاریخ عیسو
 موافق است سوم آذر سال سه صد و هشتاد و یک مطابق هفتصد و چهل و نه از تاریخ رومی و موافق با نوزدهم نیسان سال سه هزار و
 هفتصد و پنجاه و شش بیوی بعد چهارم هزار سال از سبط آدم است الاصح هو الاول و در جمعه سوم اپریل سنه سی و سه عیسوی در زعم
 نصاری مصلوب شد و نزد اهل اسلام رفع وی علیه السلام در سنه پنجاه و شش صد و هفتاد و از سبط آدم است هو الصبح و در تاریخ اله
 هر یک از ولادت و وفات او بعد ازین هجری و سال گفته و ابن اثیر در کامل نوشته که اهل علم اختلاف کرده اند در موت او قبل رفع
 او بعضی گفته اند مرفوع شد و مغرو بعضی گفته اند بلکه برای سه ساعت وفات یافت و بعضی هفت ساعت گفته باز او تعالی و وی را
 زنده ساخت و قائلین قول تاویل کرده است آنکه کریمه فی متوفیک الخ را آنتهی گویم صحیح رفع است ز موت و وی در آخر زمان
 آسمان برینا نزول کند و ترویج نماید و بزیاد و بزمیر چنانکه احادیث صحیح و در در شرط ساعت بدان شایده است مدت میان رفع
 او مولد بنی مسلم هفتصد و چهل و پنج سال است تقریباً و در رفع وی و سال بود بعد نزول چهل سالگی کند پس مجموع عمر او باین حساب
 بقصد و سه سال میشود و این رفع بعد مثنی سه صد و سی و شش سال از غلبه اسکندر بر و دار است و نصاری که خود را امت مطیع
 السلام گویند بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و مجله آنهاست فرقه کبار اندلکانیه و شطوبیه و یعقوبیه فرقه اولی قائل تلید است
 و سه صد و سیزده نفر از بطارقه بجهت سبطین بران اتفاق کرده اند و گویند وی مصلوب مدفون شده بعد سه روز با سنان
 بر زمین بر ششست و بر آبی بدن بار و دیگر بنا بر قصه میان اموات حیا مستعد بوده است و فرقه ثانیه قائل اتحاد کلمه و مترانج نیست
 بلکه گویند کلمه بر جسم صبح چو اشراق شمس در گنوه و خورشید بر گرفتار قتل اند و بروی علیه السلام از جهت ناموت نداشتند

[illegible]

مصر که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت صلعم در روز شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق
افتاد این سال مطابق هشتم جون سنه شش صد و سی و دو میسوی است و بعد از هشت روز از وفات آنحضرت نیز در پادشاه فرس بر
تاریخ نزد جردی استخراج است و آغازش مطابق است بهستم ربیع الاول روز شنبه مطابق شانزدهم جون سال مذکور عیسوی که قبل گویم
تواریخ قدیمه سهوه میان هجرت میان آدم بر مقتضای تورات و یونانی و اختیار موزین شش هزار و دو صد و ششاد و سال است و بر
مقتضای تورات مذکوره اختیار نمیدانند که در زیجات اثبات کرده اند پنجاه و نه صد و شصت و هفت سال است بر مقتضای تورات و عجمانی
و اختیار موزین چهار هزار و هفتصد و چهل و یک سال است و بر اختیار نمیدانند و صد و چهل و نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای تورات و ساقی
و اختیار موزین پنجاه و یک صد و سی و هفت سال است و بر اختیار نمیدانند بقدر مذکور کم میگردد و جمیع تواریخ که قبل بخت انصاری است
حال دارند میان هجرت نبوی و طوفان نوح علیه السلام بر اختیار موزین سه هزار و نه صد و هفتاد و چهار سال است و طوفان بر غیر
شش صد سالگی نوح بوده و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرد و بر اختیار نمیدانند سه هزار و هفت صد و بیست و پنج سال
مطابق قرارداد ابو عیسی و کوشیار و غیره در زیجات تقادیم و میان هجرت و تبیل سنه بر اختیار موزین سه هزار و سه صد و
چهار سال است و بر اختیار نمیدانند و صد و چهل و نه سال کم میشود حسب تقدم ذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام
اختیار موزین و هزار و هشت صد و نود و سه سال است و بر اختیار نمیدانند و صد و چهل و نه سال ناقص میگردد و میان هجرت
و بنابر کعبه بر دست ابراهیم علیه السلام و ولاد او اسمعیل و هزار و هفتصد و قریب نود و سه سال است میان هجرت و وفات موسی
علیه السلام بر اختیار موزین و هزار و سه صد و چهل و هشت سال است و بر اختیار نمیدانند و صد و چهل و نه سال کم میشود و میان
هجرت و عمارت بیت المقدس هم اختیار موزین که هزار و هشت صد و قریب شصت سال است و فراغ از آن بعد از بیاض و زده سال از
ملک سلیمان و پنجاه و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام و بر اختیار نمیدانند و صد و چهل و نه سال از آن ناقص میگردد
و میان هجرت و ابتداء ملک بخت نصر که هزار و سه صد و شصت و نه سال است بلا خلاف میان هجرت و خراب المقدس که هزار و سه
و پنجاه سال است و کان لمضی تسعة عشر سنه بخت نصر استمر خرابا سبعین سنه ثم عمر و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دارا پادشاه
فرس نهصد و سی و چهار سال است نیز سال ابتداء ملک و بر فارس همین است و اسکندر بعد از غلبه بر دارا هفت سال زنده ماند
و میان هجرت و فیلبس نهصد و بیست و هفت سال است و وی نیز در اسکندر خورد ترازوی بد و زده سال بود و بعد وفات او بر
مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اغشتش بر قلوبطرا ملکه مصر شش صد و پنجاه و دو سال است و وی بعد از زده سال
از ملک اغشتش بود و میان هجرت و مولد سیح علیه السلام شش صد و سی و یک سال است این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه
اسکندر بود و بعد از زده سال از غلبه اغشتش بر قلوبطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر نهصد و پنجاه و بیست سال
از رفیع سیح علیه السلام چهل گذشته بود و هوتا ریخ شته الیه و الی الان میان هجرت و اول ملک در یاس نهصد و هفت
سال است و میان هجرت و قیام از دشیر بن بابک چهار صد و بیست و دو سال این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز بیست
میان هجرت و اول ملک و قلیان سه صد و سی و نه سال است و وی آخر عبده انصام است از ملوک روم و میان هجرت
و مولد رسول خدا صلعم پنجاه و سه سال و دو ماه و بیست و دو روز و میان هجرت و بعثت وی صلعم نیز ده سال و دو ماه و بیست

روز بهت و میان هجرت و وفات رسول خدا صلعم نه سال و یازده ماه و سبت و در روز بهت دهم بعد از هجرت که در آن مختصری
 اخبار البشر حاصل آنکه سنین مذکور درین تذکرات بکلی سنین شمسیست و سالها نیز که بعد از میلاد نبی صلعم گرفته میشود قمریست و جمع
 میان هر دو بافتاد و تکیه میان هر دو هفت غالی از مساحت نیست پس مناسب با مع بعد از میلاد شمسی تا قبل مولد قمری است بر تقدیر
 از هر دو آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمسی بحساب سالهای قمری شش هزار و سه صد و پنجاه و یک سال
 و دو صد و شصت و نه روز که قمریست و هفت ماه میشود و از میلاد قمری تا آخر سنه یک هزار و دو صد و هجری هزار و دو صد و پنجاه و یک سال
 پس از هر دو آدم علیه السلام تا آخر سنه دوازده صد و قمری هفت هزار و شش صد و چهار سال قمری و چند ماه میشود اگر بعد از آن تا آخر
 سنه دوازده صد و هجری شمسی که نزدیک هزار و دو صد و سیصد و هشتاد و یک سال و شصت و دو ماه باشد میشود پس از هر دو آدم تا آخر سنه یک هزار
 و دو صد و هجری هفت هزار و سه صد و هفتاد و یک سال شمسی میشود و الله اعلم و چون همه اینها را در سنه صیانت تاریخ القدس بمقتضای حساب
 تقویم التواریخ این امر را محسوس کرده اند این حسابانیک یا اگر قتی است ابوالفدا جغرفه گفته یعنی المنال التواریخ القدیمة ان
 یعلم ان الاختلاف فیها بین المورخین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من یهو ط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا من التوراة
 و التوراة مختلفة علی ثلاث نسخ و اما ما بین وفات موسی الی ابتداء ملک تحت لفر فی علم المنجین قال ابو عیسیٰ یعلم من قرانات الرسل
 و المشتري فی التسلطات و هم ایضا مختلفون فی ذلک یعلم ایضا من سفر قصص بنی اسرائیل و هو ایضا غیر حاصل و اما ما یؤخذ عن المورخین
 قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم کانوا یورخون من ابتداء ملک کل من یمیک منهم فکثرت ابتداءات تواریخهم قال حمزة الازرق
 و ضدت تواریخهم بذلک فساد الاطمع فی اصلاحه مع ما انعم الی ذلک من بعد الجهد و تغیر اللغات فکثرت الکتب الموقفة فی هذا
 الفر فصار تحقیق التواریخ القدیمة بسبب ذلک متعذرا و فی غایة التعذر انتهت و بالله التوفیق **فصل دوم در ذکر تواریخ**
 امم بعد از آنکه تاریخ کل فارسی است اتمش ماه روز بهت پست از امعرب که در محمد بن احمد بنی در کتاب طبایع العلوم که کتابی حلیل القدر
 گفته و هذا اشتقاق لجید لولان الروایة جلدت به و قد امین جعفر گفته تاریخ کل شیء آخره هو فی الوقت غایته یقال فلان تاریخ
 قوم ای البیتی شرفهم و یقال و رخت الکتاب قهریجا و رخت تاریخ اللغات الاولی التیم و الثانية لقیس و ترویس و رخت تاریخ
 حبارة عن یوم حساب الیه یا یا قی بعد و یقال ایضا السایرة **سایرة ۱۰۰۰** مملوثة تصحیح حول من مفروض المعروف بها الاول
 المجد و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الذنبویة و **۱۰۰۰** ایتمه من اعم البشر تاریخ تحقیق الیه فی معاملاته
 و فی معرفه ازمته تنفرد به و من غیر ما من بقیة الاحم و اول الاول العدیمة و اشهر ما هو کون مبدأ البشر و دلائل الکتاب
 من الیه و النصارى و الموحس فی کیفیة و سیاقه التاریخ منه خلاف لایحوز شکی فی التواریخ و کل ما متعلق معرفته بید
 الخلق و احوال القرون السالفة فانه مختلط بتزویرات و اساطیر لبعده العمد و عجز الخلق عن حفظه و قد قال الله تعالی
 انکم بما فی الذین من قبکم قوم فوج عاد و ثمود و الذین من بعدکم لا یعلمکم الا الله فالاولی ان لا یقل من ذلک الا بالمشهد به کتاب
 انزل من عند الله یتجدد علی صحته لم یرد فی منسوخ و لا طرقة تبدل و ان یرتقل الثقات و اذا نظرنا فی التاریخ وجدنا فیه بین الامم
 خلافا کثیرا و سألوا علیک مالا فلنک تجده مجموعا فی کتاب انتهی در مفاتیح العلوم گفته لکل امه تاریخ و کانت الامم فوج الاول
 بتاریخ الخلیفة و هو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالظوفان و ارخت بخت نصر و ارخت بقیلیس و ارخت

بالاسكندر ثم غلبت ثم غلبت ثوس به توخ القبط لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ اليهود ثم تاريخ نير دجر وفيه تواريخ
الروم المشهورة وللناس تواريخ اخر قد انقطع ذكرها فان تاريخ الخليفة ويقال له جدار كون السنن بعضهم يقول بدوا لكون
فان للهل الكتاب من اليهود والنصارى ولجوس في كيفية وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال المجوس الفرس عمر العالم اثنا عشر
الف عام على عذ برج الفلك مشهورة سنة ورموا ان زرادشت صاحب شير بختهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت
ظهوره الالف سنة مكمومة الارباع ومن ظهوره زرادشت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف واثنا سنة وثمان ومسون
سنة واذا حسبنا من اول يوم كيومرت الذي هو عندهم الان الاول مجعلا من كل من ملك بعده فان الملك مضعوق
فيهم غير منقطع عنهم كان العدد ومنه الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلاث مائة واربع وخمسين سنة فاذا لم يتحقق التفصيل مع الجملة
وقال قوم الثلاثة الالف الماضية انما هي من خلق كيومرت فانه مضى قبل الف سنة والفلك فيها وانف غير متحرك الطبائع
غير مستحيلة والاموات غير متمارضة والكون والعساو غير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدثت الناس
الاول في سعد النهار وتولد الحيوان وتوالد وتناسل الناس فكثر واكثر اجزاء العناصر للكون والعساو فعمرت الدنيا
وانظم العالم وقال اليهود الماضي من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربع مائة وثمان اربعون سنة وقال النصارى
المدة بينهما خمسة آلاف مائة وثمانون سنة ورموا ان اليهود نقصوا بالقيح خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف الرابع
وسط السبعة الالف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تخالف ذلك الوقت الذي سبقته البشارة من الانبياء الذين
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عيسى واذا جمع ما في التوراة التي بها اليهود من المدة التي من آدم وبنو
الطوفان كانت الف وثمان مائة وست وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفان واثنا سنة وثمان اربعون سنة وعلم
اليهود ان توراهم بجدة عن التخليط ونزع النصارى ان توراة السبعين التي هي بايديهم لم يبع فيها تحريف ولا تبديل فيقول
اليهود فيها خلاف ذلك تقول السامية يبلن توراهم هي الحق مصلحا على ما طلع وليس في اختلافهم ما يربل الشك بل يقوى
الاجابة ونها الاختلاف بعينه من النصارى ايضا في الانجيل ذلك ان عند النصارى اربع نسخ مجموعة في مصحف واحد
احدنا انجيل متى والثاني لماركوس والثالث للوقا والرابع ليوحنا فذلك كل من يؤله الاربعة الانجيل على حسب دعوتهم
في بلادهم وهي مختلفة اختلافا كثيرا حتى في صفات يسوع عليه السلام وايام دعوتهم ووقت الصلب عنهم وفي نسبة ايضا ونها
الاختلاف لا يحتمل مثلا مع هذا فخذ كل من اصحاب الانجيل بنوا الف بعضهم هذه الاناجيل لا تحصى
ما في انجيل يسى انجيل السبعين نيسابى تلامس النصارى وغيرهم يسكرونه واذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب
كما قدر لئيت ولم يكن للقياس والراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطله امتنع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم
ولم يعمل على شيء من اقوالهم فيه وما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوش بن حلق آدم و
بين ليلة الجمعة اول الطوفان الفاسنة ومات سنة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربعة ساعات
وقال ماشاء واسمه منشا بن اترى بنهم المنصور والمأمون في كتاب القرانات اول قرن وقع بين نوح والمشتري
وفي بدوا لكون السنين اثنا عشر سنة وثمان مائة وثمان وعشرون سنة واربعة وعشرون يوما ومفت

القبط في سنة ثمان مائة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة
 وكان القبط في سنة ثمان مائة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة
 بمائة وثلاث مائة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة
 وهو ينطق وذلك لتخفيفه على الحكمة ولتخفيفه على العرب فقبل بخت نصر واما ما كان في القبط فانه على سني القبط وكثيرا ما يستعمل
 التاريخ من مروج الاسكندرية البناء المقدوني وكلا الامرين سوار فان اقام بهما البناء فقبل بخت نصر وكان من سني القبط اول من موت قيا
 الآخر فالحال كان له الموحدة هي كالفضل المشتركة بينهما فقبل بخت نصر بعد الاسكندرية المقدوني في يعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندرية
 بنى تاولا لاسكندرية في تاريخه المعروف بالقانون الشمسي واما تاريخ الاسكندرية فانه على سني الروم وعليه جعل اكثر الامم الى قسطنطينية
 من الاللام واول بلاد الروم واول الغرب الاندلس الفرنج واليهود واما ما كان في القبط فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله وغشطش هذا هو
 القيا صرة ومعنى قيصرا الروم يشرق عنه فان غشطش هذا لا حملت اسما في الخاص فشق بطنها حتى اخرج منه قبطيل قيصرو بقلب
 من بعد من بلوك الروم وزير عم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين من ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة السنين
 والتواريخ بل بحج تعديل ولادته عليه السلام في السنة السابعة عشرة من ملكه واما تاريخ انطينس فان بطليموس صاحب الكواكب الشاذية في
 الكتاب المعروف بالجلطة الاول ملكه على الروم ومن هذا التاريخ رومية انتهى المقصود في هذا العلم ان اسنة الشمسية عبارة عن عود
 الشمس في تلك البروج التي تحركت على خلاف حركة الكواكب الى اى نقطة فرضت تبدل حركتها ولكل منها تستوفى الازمنة الاربعية التي
 هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتحوط بها ايجال الاربع فتمت الى حيث بدت في هذه المدة يستوفى القمر اثني عشر حرة واثني
 من نصف حرة ويستعمل اثني عشر حرة فجلت لمدة التي فيها عودات القمر الاثنا عشرة في تلك البروج سنة للقمر على حدة
 الاصل والاحوال سقطت الكسرة لذي هذا عشر ديوم بالتقريب فضاوت السنة على قسطنطينية سنة شمسية وسنة قمرية جميع من على هذا الارض
 من الارم قد والقرن من سنة من مسير الشمس في القمر فالقمر يسير في سائر الكواكب من اليونانيون والاسريانيون والقبط والروم
 والفرس والافرنج والاسكندرية والقسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم
 والسويانيون والكلانيون واليهود والاسكندرية والقسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم
 يوم بالتقريب مائة والسنة ثمان مائة وخمسة سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة
 كبيسة لانكاس الاربع فيها واما قبط مصر القديس فانهم كانوا يرون الاربع حتى يجتمع منها ايام سنة ثمان مائة وذلك في كل
 والجماعة وسنين سنة ثم يكسبون منها سنة واحدة ويفقدون حينئذ في اول تلك السنة مع الالاسكندرية وقسطنطينية واما
 الفرغ فانهم جعلوا السنة ثمان مائة وخمسة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة
 الساعه الذي يفتح ربع اليوم عندهم يوم واحد فالحقوا الشهر التام بها في كل ثمانية وستة سنة واقضى اثرهم في هذا الالام
 القديس والصنف من ان بين فارس كانت الملوك البيشلاوية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا سجدا فخر ما يعملون السنة ثمان مائة
 وخمسة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة وثمانين سنة

احمدان هما طرفا النار و عور من بان الآية منها فيها بيان طرقي الصوم لا تعريف اول النهار بان الشفق من جهة المغرب نظير
الفرج من جهة المشرق و هاتمت اويان في العلة فلو كان طلوع الفجر اول النهار لكان غروب الشفق آخره و قد التزم ذلك في الشفق
قف ان القديس من الفرس الصفد و قبط مصر الاول لم يكونوا يستعملون الا سابع من الايام في الشئ و اول من استعملها
البحر من الغري من الارض لسيما اهل الشام و ما هو الذين اهل ظهور الانبياء عليهم السلام فيما هنا لك اخبارهم عن الاسبوع الاول و قد
العالم فيه ان الله خلق السموات والارض في ستة ايام من الاسبوع ثم انشر ذلك منهم في سائر الامم و استعملته العرب لاحتساب
تجاربهم و ديار اهل الشام فانهم كانوا قبل تحولهم الى اليمن سابل و عندهم اخبار نوح ثم بعث الله تعالى اليهم هودا ثم
وانزل فيهم ابراهيم ابنه اسمعيل فتعرب اسمعيل و كانت القبط الاول تستعمل اسما الايام الثلاثين من كل شهر فجعل لكل
يوم منها اسما كما هو معمول في تاريخ الفرس و انزلت القبط على هذا الى ان ملك مصر اغتطش بن جوس فارادان يحكم على كلس السنين فمضوا
اليوم ابدافيدا فوجدوا المباحي ح الى تمام السنة الكبيسة الكبرى خمس سنين فانظر حتى مضى من ملكه خمس سنين ثم حملهم على كلس
في كل اربع سنين يوم كما تفعل الروم فترك القبط من حينئذ استعمال اسما الايام الثلاثين لاحتسابهم في يوم الكلس لاسم خمسة انظر
بعد ذلك استعمال اسما الايام الثلاثين من كل شهر و العارفون بها ولم يبق لها ذكر يعرف في العالم من الناس بل ثرت كما نرى في
من اسما الرسوم القديمة و العادات الاول سنة الله في الذين خافوا من قبل ثم احدث بعض رؤساء القبط بعد استعمالهم للاسم
التي هي اليوم المتداخلة بين الناس بمصر و نجف و اقام القبط ان شتموه هم في شتم موسى النوح و شئت آدم منذ ابتداء العالم و
انما تم نزل على نوح في اربع سنين و بنى اسرائيل من مصر فعملوا اول سنتهم خاس عشر نبيان كما امر الله في التوراة الى ان نقل
راس سنتهم الى اول تشرين في تلك المصريات فعملوا اول سنتهم الى اول نوح من ملكه فصار اول نوح عندهم يتقدم اول يوم
خلق فيه العالم بما تخرج ثمانية ايام و اولها يوم الثلاثاء و آخرها يوم السبت فكل نوح اوله في ذلك الوقت يوم الاحد و هو اول يوم
خلق فيه الله في العالم الذي يقال له الان تاسع عشر رمانه ذلك ان اول من ملك على الارض بعد الطوفان نوح بن كنعان
بن حام بن نوح فعمله اهل هو اهل الكلدانيين في ملكه في سنة ١٠٠٠٠ و قد تمسح فبني منف بجمه على النيل و سماها باسم جده مصر ايم و هو
ملك ملك الارض في هذا الملك كان استعماله في سنة ١٠٠٠٠ و قد تمسح فبني منف بجمه على النيل و سماها باسم جده مصر ايم و هو
المصري في الخط و السد اعلم فصل ١٠٠٠٠ و قد تمسح فبني منف بجمه على النيل و سماها باسم جده مصر ايم و هو
از يهبط آدم تا آخر سنة كذا و قد ورد في بعض النسخ ان نوح بنى منف بجمه على النيل و سماها باسم جده مصر ايم و هو
انده كه عرو نيا بفت هزار سال است پس پس چنانچه حكيم نمدي در نوادر الاصول حديث طويل كه در ذكر شغافات اهل كاسا
و مدت عقاب ایشان از دهرت با سنا و خود تا ابو هريره روايت كرده كه فرمود رسول خدا صلعم در از ترين عصاة در ملكه
و شرح كسي است كه بهر دست و نيا از روزيكه مخلوق شده تا امروز كه فنا شود و بماند و ان بفت هزار سال است و شرح بر
گفته در اینجا دلالت است بر آنكه بزرگ مدت دنيا براي اول موفی بفت هزار سال است اندكي كم و براي ديگر اموات بحسب تنبها
تا آنكه بزرگ مدت موصوفه براي اول موفی هزار سال است بزيادت چند و آنس بن ملك گفته فرمود رسول خدا صلعم كسيكه مراد
حاجت مسلم را در راه خدا نواشته شود او را برابر عمر دنيا كه بفت هزار سال است ميام يوم قيام ليل اخر جهان عساكر في تاريخ

[illegible]

ووجه مقدار ازان گذشت و چه مقدار ازان باقی است این شرط کبری که انتظار آن می رود در کدام وقت واقع شود و چه قسم
و وقوع یا بر خصوص مبدع عالم و خالق جملة کائنات جلالت عظمت است و اجماع خلق و او نام بشر از دریافت آن قاصد و عاجز از بیان
لوقتها الاموات این همه اخبار و آثار که دلالت میکند بر تعیین مدت دنیا اکثری ازان ضعیف و محجور است بیشتر قول اهل علم
انما صحایرة تابعین من بعدهم و حجت در این فیه فی کتب تاریخ و سنت مطهره است و لا غیر و آنچه از کتب ایه ثابت شده همین تعداد
است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام و جز حق سبحانه تعالی واحد یا از مخلوق معلوم نیست و بی
و غیر این در عدم مغفرتش برابر اند و عین عار است مطهره و تأیید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که ما خدا قول اهل علم
از شکوة نبوت معلوم نباشد و زنی نیست از کشف و بیاد الهام و صفیا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و نه
احتیاج و آثار مذکور ظاهر است که ما خود از اهل کتاب چنین که تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه مقادیر
حدیث آنکه از یوم و لا تعدو قوم است پس لحاظ در این فیه حاله عالم بعالم الخیب الشما و یا توفی و لا تعدو و لا تعدو و لا تعدو
مسئله در شرح کیهیم جامع صغیر بضع و وضع این اخبار و آثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظ هر چند خالی از تکرار معانی
مناسب است فال یوم الدنیا که ما گذشت و عند محمد بن النعمان که سقط من قلم المصنف سهوا سبعة ایام من یام الاخرة تمامه عند
محمد بن النعمان و ذلک لانه غریب و انما یعند ربک کالف سنة فماتعدون و ما و رده ابن جریر الطبری فی مقدمته تاریخ
عن ابن عباس عن رجل من قریة الدنیا جمعة من جمیع الاخرة کل یوم سنة فخیرة ثابت و بتقدیر صحته فال اخبار الثابتة فی الصحیحین کما قال فی
ابن جریر قتیفة کون مدة نزه الامة نحو الارب و الخمس من لیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما احکم فمین مصفی فمکم کل یوم صلو
العصر و غروب الشمس قال فاذا مضی هذا الی قول ابن عباس و علی الف زیادة کثیرة فاحتج ان فک لا یعلم حقیقة الامة سبحانه و تعالی
انتهی و قال العارف ابن عربی قال سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله صلیت امتی فلما آیوم و ان فصدت فلما الضف یوم و الیوم زی
فال یام الرب کل یوم الف سنة جماعه و ان فصدت فلما الضف یوم و الیوم زی
باعتراضها فوجدنا البسملة تتضمن الف معنی
الف ضار حول لا بد من حصول هذا المعانی التي تضمنتها لان ما ظهر الاله
مخاضه فلما بدین کمال الف سنة لیذله الاله
فی سند الف و من حدیث العلاء بن رید بن انس باسناد و فیه ضلع قال الذبیجی هو فی الضعفاء و قال ابن المذینی العلما
زید بن یسحاح حدیث انتهی و فی المیزان انه یو لعل و یضع و قال البخاری انه منکر و حدیث و ساق له منا کثیرا منها و قال ابن
جهان بروی عن شیخه النس موضوعه و قال اسحاق بن اسناد غیر ثابت الدنیا سبعة الاف سنة ای عمرها نحو ذلک بعد الخ
السیرة کل احد الف سنة قال اسحاق بن الف کمال العدد کمال ثلث رتبة و السنة اخذ تمام و رة الشمس تمام ثانی عشرة
دورة القمر و فی رواية و انا ما و او فی اخرها الفا فاذا تمت السبعة فذلک وقت تقوم العالم و طی ابدنیا و قد اکثر الناس
الخصوص فی ذلک فخذ البعض بما صرح هذا الخبر المعلوم و بالغ العارف البسطامی فادعی فی کتابه مقتضی الجفر اتفاق و جوده
علیه فقال تفق اهل الملل الارب مسلمون و النصارى و الصابئة و الیهود علی ان عمر الدنیا سبعة الاف سنة و قال قال علی

و هفت هزار و شصت و هفتاد و پنجم عالم است و یونانیان گویند که طوفان نوح در سنه و هزار و چهارصد و هشتادم واقع شده و
 و طهار روم و شام و فرنگ از کرب و عذاب بدو عالم از بسط آدم علیه السلام گیرند و از آن تا آغاز سنه سی و شش هزار و یکصد و
 و یکسال بقول ابو یحییان منقضی شده اند و بهر مدت دنیا از بسط آدم تا قمار عالم هفت هزار سال گویند و اصحاب سید بن طاووس
 و بهر دهر گویند که جملة کواکب و اجات و جوزهرات خود در اول برج حمل نزدیک به الف الف سنه و عشرين الف سنه
 شمسی مجتمع میشوند و این جمیع مدت سنین عالم است هرگاه این کواکب بر اس حمل فراهم شود کمونات ثلثه یعنی معادن و نبات و حیوان
 که عالم کون و فساد حاوی است و از آن تعبیهات دنیوی میرود و فساد گردد و فساد این کمونات عالم سفلی تا در هر طویل میرود
 مانند آنکه این کواکب و اجات و جوزهرات در برج فلک تفرق شوند و چون تفرق گردند بدلت کون بعد فساد شود و احوال عالم
 سفلی عموماً با و اول کند این عموماً بعد از انقضاء باشد و برای هر واحد از این کواکب و اجات و جوزهرات چنداد و اربست و درین مدت
 و هر دور و آلات میکند چیزی از کمونات چنانکه در کتاب ایشان مذکور است و این جمیع مجتمع از قول بر اجماع است و اصحاب سید بن طاووس
 از قدما این گفته اند که در هر یک کثرت هزار سال شمسی تمام عالم پلاک میگردد و همین قدر مدت مالک مانده باز بعینه عوالم میکنند
 و در پس و بدل دیگری آید و بکذا ابتدا تا انانیت میرود و گویند که از ایام عالم تا طوفان نوح یک کثرت هزار سال شمسی گذشت
 بود و از طوفان تا سنه هجرت هجده هزار و شصت و هشت سال چهار ماه و چند روز گذشته و باقی از سنین عالم تا قمار و ابتداء عالم
 دیگر یک کثرت هفتاد و چند هزار شمسی است و اویش تاریخ هجرت است و اصحاب از همین گویند مدت عالم که در آن کواکب و اجات و جوزهرات
 بر اس حمل مجتمع میشوند جزئی از هزار جز است از مدت سید بن طاووس نیز منزع از قول بر اجماع بود و این بوجت
 گفته که بعضی من اعتقاد دارند که عمر دنیا و از ده هزار سال بشمار برود و هر یک از هزار سال است و ابتداء از دنیا در اول الف
 بود و هرگاه آخر هر الف از این الف متعارف شود زمانه سخت می آید و بلا یابا پیشتر شود زیرا که او آخر بروج در حد و دوحس است و همچنین
 آخر سنین و عشرت و هر واحد از این کواکب لایت هزار سال است و این بوجت گمان کرده که از او پیشتر تا تمام بسط پنج از آنک
 نوشته این سنه هزار و شصت و شصت و شصت سال گذشته است و این الف بروج جدی و بیست و یک سال بود و از آن
 اول از هجرت هشتاد و هفت سال شمسی است و شش روز بود و هر دهر و دند سال است صد سی و هفت روز
 ماضی شده پس این همه تا قیام نزدیک است و هر دهر و دند سال است صد و شصت و شصت و شصت سال
 سال است بشمار کواکب سبعة و خود شش از علم است که عمر دنیا است ثلثه نصف هزار سال است و طوفان بنیینه این است بر سر یک
 و هشتاد هزار سال شده بود و قومی گفته عمر دنیا هزار سال است هفت هزار برای کواکب سبعة سیاه بر کواکب با هزار سال
 و یک هزار سال او یک هزار و دوازده و در تدبیر الف ثلثه سبعة اعمار طویل شد و در الف کواکب سبعة اعمار قاصر گردید و قومی گفته
 عمر دنیا نوزده هزار سال است بعد در بروج اثنا عشر بر برج را یک هزار سال بر کواکب از کواکب سبعة هزار سال قومی گفته عمر یک است
 و یک هزار سال است بنیاده یک الف برای راس یک الف برای دند قومی گفته عمر شش و هشت هزار سال است و در
 هزار سال در تدبیر برج حمل یا زده هزار سال در تدبیر برج ثور و ده هزار سال در تدبیر برج جوزاء و اعمار درین بروج اطول زمان
 اجماع است باز تدبیر ربع ثانی است در مدت بست و چهار هزار سال و اعمار در آن نسبت بروج اول کمتر بود و تدبیر ربع ثالث

عليه السلام من عجز المسلم ان يؤخره الامنة نصف يوم يعني نصف اليوم الذي مقداره الف سنة فاعلى القولين الذين احصوا
على ابن عباس الاخر عن كعب بن ابراهيم اذا كان كذلك كان قد جازعته عليه السلام ان الباقي من تلك في حياته نصف يوم
وذلك خمسمائة عام اذا كان ذلك نصف يوم من الايام التي قد الواحد منها الف عام كان معلوما ان الماضي من الدنيا الخ
قوله صلوات الله عليه خمسمائة سنة او نحو ذلك قد جازعته صلوات الله عليه خبر يدل على صحة قول من قال ان الدنيا كلها ستة
سنة لو كان صحيحا لم يعد القول الى غيره هو حديث ابن ابي هريرة يرفعه استحقاقا لكون عام اليوم منها سدس الدنيا فقيل من غير الخبر
ان الدنيا كلها ستة آلاف سنة وذلك نه حيث كان اليوم الذي هو من ايام الاخرة مقداره الف سنة من سني الدنيا وكان
اليوم الواحد من تلك سدس الدنيا كان معلوما ان جميعها ستة ايام من ايام الاخرة وذلك الستة الف سنة انتهى واما ما سأل
كفتم تا مروز انوفات مى صلوات الله عليه چند سال گذشته است و در حديث ابن ابي هريرة الى اخره نفى زيادت بر نصف نيت و نه در
قول مى بشت الى اخره چيزيكه بدان يقين قطع صحت تاويل طبري كند موجود است بلكه در تاويلش غير اين خبر گفته اند يعني بيان
انخفض صلوات الله عليه ميان ساعت كه بنى و شريعت نيت با وجود تقريبن حين ساعت كاتال تعالى اقتربت الساعة وقال فى امر الله فلا تستعجلوه
ولكن حين يؤتىكم كبعث انخفضت صلوات الله عليه فى بعض سنون زوى است نظر كنيم بسوى حروف مقطعة و اهل سواد ازا چه در
باين مجموع الم سلم نص حق كره مى يا سيم باز چون بحساب سجد شمار كنيم نه صدست سال ميشود و او تعالى و اهل سواد ازا چه در
تسميه كرده پس بعين نيت كه از بعض مقتضيات فوائد و اشاره باين عهد باشد زيرا كه حديث الف سابع كه در آن رسول الله صلوات
مبعوث شده سابق مذكور كرده ليكن حساب محتمل است كه ابتدا آن از مبعوث مى صلوات الله عليه باشد يا از اوله يا از هجرت مهمه قريب
است فقد جاء اشرطها و لا تا نيكوم الا بقية و انخفضت صلوات الله عليه و نيت كه ان احسن امتى فبقا و بايوم من ايام الاخرة و ذلك الف سنة
و ان سائر فضعف يوم و درين حدود نيت متقدم و بيان او است زيرا كه الف صد سال گذشته است و امت باقى است و مشا
بلجى نيم گفته مدت ملت اسلام سه صد و ده سال است كذا قبل و ظاهر است و بعد از او مشر گفته ظاهر شود بعد يكصد و پنجاه
سال از سنين هجرت اختلاف كثير و مراسم نيمه بخير كسى نوشته و ان را خرد و اندك در عرب نبوت ظاهر شود و در بعضى
ملك گردند و دليل ايشان زهره در شرف است و ... مدت سال باشد و دال بر طالع قران برج
ميزان است و زهره كه دليل عرب باشد و احبها ان ... از وزير خود بزرگوارين معنى سوال كرد
وى گفت كه اين فارس سربو و انچه انتقال بسوى ع ... هم با هم ريب بسنه چهل پنج از وقت قران باشد و
مالك شرق و مغرب گردند زيرا كه مسترى و دليل ... وى از زهره كه ديش عرب است قبول كرده و قران از مشله
هو انيمه بسوى مشله نايه و برج عقرب كه ايرن مشله مالى است انتقال نموده و انچه دليل عرب است و اين دله ققضى بقايت
اسلاميه بقدر و زهره است كه يگذاشته است لشمس باشد لفضيل وى گفته بقايت سلام در زمان بنى اميه بقدر مدت قران كه ميرت آن نه صد شصت
سال شمى است چون قران بعد از نيت جمع بسوى برج عقرب كند پرا كده در اين لى ملت و نفع تشكيل فلان كه ميرت نموده و در ابتدا بسوى كرده و در نيت
دليل او يا در مود و خلاف ظن متجدد شود و گفته اتفاق كرده اند بر آنكه خراب عالم باستيلار و انار باشد تا آنكه مكونات با سربا ملك گرد و اين
وقتي باشد كه غالب سده است چهار در جهان برسد كه حد ميرنج است قطع كند بعد نه صد و شصت سال آقباى از قران مدت

گویند پادشاه زابلستان دو بان نام کلیجی پادشاه یا نزد دامون فرستاد دامون اورا از مدت ملک بنی عباس پرسید وی
 خبر داد و خروج ملک از عقب و اتصال ملک بعقب ادر او و تخطب عم بر خلافت و گفت اول علم مستطیع عند و حال ایشان بد
 گروه ترک از طرف شمال مشرق ظاهر بشوند و مالکات مرده و شام گردند و یعقوب بن اسحق کندی گفته مدت ملت سلاطین
 شش صد و دویست سال است و قتیبه حافظ ابو محمد علی بن محمد بن سعید بن خرم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان
 الیه یقولون اربعة آلاف سنة والنصارى یقولون الدنیا خمسة آلاف سنة واما نحن یحیی اهل الاسلام فلا تقطع علی علم
 مدد معروف عندنا و من ادعی فی ذلک سبعة الاف سنة او اکثر او اقل فقد قال ما لم یات قط عن رسول الله ص لم فیہ لفظ
 تصحیح صح عنه صلعم فلا قبل نقطع علی ان الدنیا امدًا لا یعلمه الا الله تعالی قال الله تعالی ما شہدتم من خلق السموات و الارض
 و لا خلق انفسهم و قال رسول الله صلعم ما انتم فی الاثم قبلکم الا کالشجرة البیضاء فی الثور الاسود و الشجرة السوداء فی الثور
 الابيض و هذه نسبة من تبع بر ما عرف مقدار عدد اهل الاسلام و نسبة ما بایدهم من مملو الارض و ان اکثر علم ان الدنیا امدًا
 لا یعلمه الا الله تعالی و کذا لکن فی صلعم بعثت انا و الساعة کما تبین و ثم اصبعیه المقدمین للسجادة و الوسطی و قد جاز انفس بان
 الساعة لا یعلم من یملکون الا الله تعالی لا احد سواه فصحه انه صلعم انما عنی شدة القرب لا فضل السبابة علی السباحة اذ لو اراد
 ذلک لخذت نسبة ما یرى الی اصبعین و نسب من طول الاصبع و کان یعلم بذلک منی تقوم الساعة و هذا باطل و ایضًا فکان یحکون
 نسبة صلعم یا نالی من قبلنا باننا کالشجرة فی الثور کذا و معاذ الله من ذلک فصحه انه علیه السلام انما اراد شدة القرب لصلعم
 منذ بعثت اربعائة الف سنة و الله تعالی اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان هذا الحد العظیم لیسبة له عندما سلف عقلته و تقافته
 بالامانة الی ما مضی فهو الذی قاله صلعم من اننا فیمن یضی کالشجرة فی الثور و الرقعة فی ذراع ابحار و قد رايت بخط الامیر
 بن الناصر قال حدثنی محمد بن سعید القریشی انه راى بالهند بلدًا اثنتان مئتی سبعون الف سنة و قد وجد محمد بن سبکتگین بالهند
 مدینة یورخون باربعائة الف سنة قال ابو محمد الملقب بکلک لول و لا بد من نهایة لم یکن شیء من العالم موجود و قبله و الله الامر
 من قبل من بعد و الله اعلم بتهی گویم بلده قنوج که وطن محمد رسول است تاریخ او چهار هزار سال بالیقین است و سکندر و ذوالقرنین
 بر آن محاربه کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که ایام زمانه بود و باشد همچنین در فیض آباد و بعضی مورخین قرشیت
 علیه السلام نشان میدهند و الله اعلم و
 نهایت عالم یافته میشود و تطبیق در این خط
 و جماعتی مورخین اهل اسلام و محققین ملت محمدیه است که امر بدو خلق خارج از علم خلق است و جز خالق کل تعالی شانه
 احدی بدان مطلع نیست و نخواهد شد و حدیث صحیح ما المسئول عنها با علم من السائل و آیات قرآنیة تحت قاطع و برهان
 اند و نفی علم وقت بدو و فنا عالم از خلق و ستاثر بودن خالق بدان در بهاران زاد و گرش در وی است بر پیشه کی
 و آنکه این باغ از کی است قف این همه که گفته شد تعلق با مرزبان دشت و اما مکان پس از چهار نشان است یکی آنکه
 نقل اجسام از وی دور باشد دوم آنکه قابل اشاره جسمی بود سوم آنکه مقدار سی دشته باشد چهارم آنکه مانع اشتغال
 دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه هند و اشرقیان جوهر مجرد را و بعضی

نشسته و بعد از استیصال حضرت بنی اعباس از دست بلا انکسار اسلام غریبی بحیثیت یکدیگر که هنوز در ترقی است و مسلمانان غرب
و منجیف شدند و تا میر و ندر غریب و ناتوان تر میگردد و کال مرا نشدند و امقدور و این و قوه عظیمه در عهد مستقیم باسد که آخرین
خلفاء عباسیه است و در سنه شش صد پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعاظ و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه
در قرون ماضیه هم خالیه بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت بتفصیل و اجمال درین جبریده بموضع متعده خواهد آمد و نیز
ابوداود و حاکم از ابی ثعلبه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم لعن العجره الله لعنه الله من نصف یوم و سنه صحیح و تمام
عند الطبرانی یعنی خمسائة عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقار امت مرحومه تا پانصد سال هجری بقررت
تمام ثابت میشود و در روایت دیگر آمده ان صلیت متی فلما یوم و ان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صلاح شد امت
من پس از او یک روز است یعنی هزار سال و اگر فاسد شد پس نیم روز است یعنی پانصد سال از ایام آنکه که یکروز و نیمه و او برابر هزار
سال این حدیث ناظر است در صلاح امت تا یک الف سال این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف سال هجرت صلاح امت
باقی ماند و هرگاه که الف ثانی شروع شد فساد و امت افتاد که هنوز روز افزون است و پنجاه و ایات دیگر است که دلالت دارند
بر تأخیر مدت این امت تا یاء الف و لهذا با این همه فساد هنوز بحمد تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگر چه مسلمانان
گشته اند و اشراط کبری قیامت قوی نیافته و نیز از این حدیث ثابت شد که بعثت نبوی و در نصف الف سادس است بر بنی
مدینه و دنیا از سبط آدم تا فناء عالم هفت هزار سال میگذرد زیرا که امروز زیاده بر الف از هجرت گذشته و آنکه کبری ساعت بر ظهور
میکنند و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انهار الف از هجرت و لهذا مجد الف ثانی در یک مکتوب است و شصت
یکم هجری لغمان نوشته که شروع اخیری این است از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن سرور مسلم زیرا که مضی الف اخایمت عظیم
در تغییر امور و تأثیری قوی است در تبدیل اشیاء انتهی و سیدوطی در رساله الکشف فی مجاوزة فیه الامه الف گفته اند فی ذلک
علیه الامان مدته هذه الامه تزيد علی الف سنة و لا تبلغ الزیادة علیها حمسمائة سنة و ذلک نه و در مدح طریق ان الله
من لدن حم علیه السلام الی قیام الساعة سنة و ان النبیین مسلم بعثت آخر الف السادس و رواه الدجال یکر
علی اس مائة سنة و نیز علی علیه السلام
مائة و عشرين سنة و ان من یفقیح فیها
المقصود منه بعد یصلحی انار و الی برین
سال توقف کند و عیسی بعد دجال چهل سال ماند کار و او احکام فی المسترک عن ابن مسعود ان عیسی ینزل فیقول لدجال فیتبعون
اربعین سنة لایموت احد و لایحرم احد و یقول الرجل لغنمه و لدا بته اذهبوا فارعدوا و تمرا لاشیه بین الزرعین لا تأکل منه
و الحجات و العقارب لا تقوی احد و السبع علی ابواب الدور و یاخذ الرجل الذئب من القمح فیزرأه بلا حرق فیحیی سبعائة حدیث
و این در چهل سال بعد دجال ظاهر است و حدیث عیسی ام از باشد از انجمله قطعی است و وی بست یکسال و الی ماند و بر
بقیه این اخبار شمس از مغرب نه سته سال فرض باید کرد اگر زیاده بتوان گرفت پس این یکصد و است سال شده
که چهار چهل سال و نه سته سال است و دو سال باشد چه ایام و در زمان او دوازده شوند و بعد طلوع

بعد از او و او پیر کند چنانکه بخود رستم پیر شده بود و مقابلت روم بکنند و طعمه کبری و قسطنطنیه را فتح نماید و خرمج و جلال در رزم
 او شود و عیسی علیه السلام فرو آمده در پس آن همانا بگذارد و هر چه سواي این است همه ظنونیه یا مشکوک است و احد علم بحقیقه
 احوال تنهی قف گویم حدیث مذکور و احتمال دارد یکی آنکه مراد دو صد سال از هجرت است و دوم آنکه بعد از الف از
 هجرت است و موند اول است آنکه جمیع یا اکثر آیات از زلزله در ریح و جفات و باریدن خون و سفوف اهل اعتزال و قراط
 و زنج و صیاح طیر و صیحه از آسمان و غرق و نار و طاعون و جزآن بعد از این واقع شده در آخر خلافت مامون تا آنکه در
 خلافت متوکل خیلی کثرت توانی پیدا کرد و هنوز در ترتی است و دلالت دارد بر آن حدیث بهترین شما بعد و صد سال
 بر خفیف کما و باشد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد و صد سال مولودی که باشد خدا را در وی حاجت و
 برین تقدیر ظهور آیات قریبه بساعت مقید نخواهد بود مابعد لا یقین اگر مراد احتمال ثانی است یعنی بعد و صد سال از الف
 پس لازم نمی آید تا خرمجی تا این وقت بنا بر جواز اختصاص آیات ببعض آیات کبری همچو دانه الارض و طلوع شمس از مغرب
 هدم کعبه و خروج نار از عدن و سخاو و بر سر تقدیر ظهور مهدی بر سر صد آینده احتمال قوی ظاهر دارد و اگر مترادف شد پس
 حق تعالی اعلم است یا حوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت
 اسلامی در عرب عجم فرمان روائی با استقلال یا کمالاتی بالتبع باستحقاق یا تغلب کرده اند و زمان حکومت ایشان تا انقضای
 از هجرت کشیده و بقای امت مروجیه تا یک الف مطابق خبر مخبر صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که
 چون بی سال از رحلت پیر بشیر علیه السلام که مدت خلافت را بنده همان بود بگذشت دنیا ملک عضو غنی گردید
 و زمام حکومت ارض بدست بنی امیه قبیل حضرت عثمان بر عیان رضی الله عنه آمد و شد آنچه شد و تا آخر سنه یکصد و سی و دو و از هجرت
 منقرض شد بعد ملک فقیه قنبر بنی العباس را بدو ایشان با فصد بست چهار سال قمری در بغداد حکمرانی کردند تا این وقت
 بوستان اسلام نصارت و رونق تمام داشت اگر چه بسیار از ایشان محمد خلافت بر رسوم اکاسره و ام عجمیه بودند ملک با عجم
 گرفتند پس مل خلیفه از امر بنی امیه **حما** ۱۰۲ هجری است یعنی الله عنه و آخر ایشان مروان جعفی است مدت ملک
 ایشان نود و چند سال است که تقریباً
 پس علی حقیقت تمامه و ز خلع امام حسن را امر
 و از او لا و عبید بود در شفا بخود مستحق کرد و بر برده
 والی ساخت و خلافت را بسوی او مضاف نمود و هند و بحرین و عمان را برای وی جمع ساخت و حال معاویه
 در خطبه و زجر جمعه عثمان را دعا و علی را سب میکرد و ندانام او نمی بردند بلکه ابو تراب میگفتند گویند ایل شام میل شدید و
 بعد الرحمن بن خالد بن الولید معاویه و از زهر دمانید و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و درین حبش ابن عباس را
 زبیر و ابوالیوب نصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت و ولایت عهد برای یزید گرفت و ایل شام
 و عراق درین بیعت آمدند و از ایل مدینه حسین بن عمر و ابن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر انکار نمودند بعد در ماه حبس
 شصت از هجرت معاویه وفات کرد مدت خلافت او نوزده سال و هشت و هفت روز است اسلام آورد معاویه
 همراه پدر و فرزند که بود و کاتب رسول خدا صلعم و ایل عمر بر شام تا چهار سال و تا دوازده سال بعد عثمان را آن مقبره

و چهار سال با علی بن محمد بر سر شام متفق گردید و امیر و ملک شام شد و علیم حازم و دانا عالم سیاست ملک بود و حاکم و تاج
غضب بود و غالب منع بود و بعد نیز مدین معاویه بجای پدر نشست و دوی ثانی خلفا بنی امیه است چهاردهم یحیی
الاول سنه اربع و ستین سی و هشت ساله بمردسته سال و شش ماه حکمرانی کرد و شائع و فضائح عباد او با وجود قسوت
بسیار است گوش دربان از گفت و شنود آن هزاره مرده میگرفتند لغت الله تعالی لعلنا و یلا سوم ایشان معاویه بن زیرید
معاویه است سه ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت بخت و کیساله بود و وفات او مردم در مکه بیعت بعبید الله بن الزبیر
کردند و شد آنچه چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یمنیه با مروان و یسویه با زبیر
بن قیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جرت مقادلات و امور بطول شهر جماعه سوم رمضان سنه شصت و پنج فروان
بمرد و شصت و سه سال بود و در دمشق مدفون گردیده نه ماه و هفت روز حکمرانی کرد و دوی طریقه رسول خدا صلعم و
ابو بکر و عمر است عثمان ابوبکر باز گردانیده بود و این یکی از اسوار تقاویه بروی است پنجم عبدالملک بن مروان است شام
و مصر بر حکم او بود چون خلافت آمد مصحف در کنار او نشست آنرا بزرگد کرد و گفت خدا آخر الحمد بک مختار بن ابی عبیده ثقفی در زمان
او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را بهم ساخت از سر نو بر صورت زن بنی سلم
بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج بنیث خارجی ظاهر شد و در آخر از سر پش ریا افتاده هلاک گردید و وفات عبدالملک در سنه
شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد و شصت ساله بمرد مدت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سی و سه سال چهار ماه و هفت
روز کم است حسن بصری در حق وی گفته ما ذا اقول فی رجل الحجاج سیه من سیئاته گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
که نام او را بر سیم و زدنش نمودند و لید بن عبدالملک است در زمان او جزیره اندلس و ماوراء النهر مفتوح شده
و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبدالعزیز و ابی جعفر در مدینه منوره و حکم و بیوت از داج مطهرات و مسجد
را بهم کرده از سر نو بنیاد نهاد و در طول و عرض دو صد ذراع بنا نمود و اثنان بیوت از بیت الحرام و او جامع دمشق بنا
کرده و لید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جادوی الاغ و ... و سجن میر و در دمشق حجاج بن ابی صخر
مدفون گردید و عمرش چهل و دو سال و شش ماه بود و هفت
نشو و بر دست نیز مدین ملک و وفات او در صفر سنه شصت و هجده
مرا بطبر و بسیار خوار بود تا آنکه یک م طعالم روزانه میخورد و آشفته زنان بود و وزی چندان بخورد که تخمه افتاد و در
هشتم عمر بن عبدالعزیز است مادرش دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود و بحسب صیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او یعنی
اول سنه تسع و شصتین رستم سب علی جاری بود و دوی بخور و جلوس بنو ابی عمال خود حکم با بطلان سب نوشت و در خطبها
آن قول تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایه بخواند از آن باز و دشنامی علی موقوف و قرار است این کریمه معوی
خطباء مالک گردید و جزاه الله خیر و وفاتش در سنه یکصد و یک هجری شد لیست پنجم حریب و زجعه و در ویر سماعان مدفون
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل نیز بر بوده و ولادت او در مصر است و دو سال و پنجاه خلافت کرد و در عمر چهل سال
و چند ماه بگذشت تحری سیرت خلفاء را شنیدیم میگردانیم بنزد بن عبدالملک صاحب لیهو طرب بود چهار سال و چند ماه

حکومت کرده و بیست و یکصد و پنجاه و پنج سال بعد از آنکه بنی عباس بن عبدالمطلب سی و چهار ساله و چند ماهه بود که بر سر حکومت
نشست فتح ملک ک و قتل خاقان و جزیره مدینه و بلاد ماوراءالنهر و بلاد روم در وقت او شده و خروج زید بن علی در سنه یکصد و
ست و دو یا بست و یک بعد از او بوده و شد آنچه شد کایاتی فی الکتاب هشام ششم ربيع الاول سنه یکصد و بست و پنجاه و پنج
در صفا بعد حکومت نوزده سال نه ماه و کسری در گذشت یازدهم ولید بن یزید بن عبدالمطلب است بر شرب خمر و سماع غناء و معاشرت
زنان عکوف داشت نیز ناقص او را در جمادی الآخره سنه ست و عشرين و مائه بسبب کثرت مجون و لهو او مناصت منقو
بکشت مدت حکومت یکسال و دو ماه است و دوازدهم یزید بن ولید بن عبدالمطلب است او را ناقص خوانند زیرا که عشرين
و یکم ولید افزوده بودی کم کرد و پنجم و پنجاه و دو و از ده روز حکمرانی کرده در دمشق بجز چهل مایی و شش سال در سمرقند
و عشرين مائه بمرد سیزدهم ابراهیم بن ولید ثانی برادر یزید کور است و امرا و اتمام نگرفت گاهی بوی تسلیم خلافت میکرد و
گاهی امارت میدادند چهار ماه یا هفتاد روز حکمرانی کرد و چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن سحکم است در دمشق او را بیعت
خلافت کردند و بعد استقرار امر رجوع بخانه خود در حران کرد و وی آخر ملوک بنی امیه است که ابراهیم را در سنه یکصد و بست
هفت مغول کرده حکومت ستاند او را مروان چهارم میگفتند ابو مسلم خراسانی در زمان او ظهور کرد و دعوت مردم بسوی
بنی عباس نمود و در سنه ثلثین و مائه بیعت خلافت بردست ابو العباس سفاح واقع شد در ماه ربيع الاول یا ربيع الثاني
در کوفه نام وی عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس است وی با مروان جدی که او را حاکم بنجره هم خوانند جنگها
کرد و در مقام زابطه او وی بخص گرینخت و از آنجا بدمشق آمد تا آنکه دکنسه بوسیله مردی به نیزه او را بکشت عمر او وقت
شصت و دو سال بود مدت حکومت او پنجاه و نه ماه او را جعدی از ان گویند که شاگرد جعد بن درهم بود و از وی اند
قدر و اعتقاد خلق قرآن آموخته بعد کشته شدنش ملک بنی امیه زائل گردید و دو بنی العباس آمدی و ملک بنی امیه
و نیزع الملک من یثرب و یثرب من یثرب بیده انحراف علی کل شیء تقدیر فتن و شرور که در ایام حکمرانی بنی امیه
اعمال ناس بر روی ظهور آمد زمان دراز و سال به ناسی و بدین موضع ذکر آن نیست و شاید اشارتی ببعثت فتن در ذیل که
فتن باید قف بعدی امیه
از روز جمعه سیزدهم ربيع الاول سنه
خلافت یافند و بست سال و
سلاف الروایات و عن ابی بکره مرفوعا علی ولد العباس من کل یوم تلیم
بنو امیه یومین و من کل شهر شهرین و من کل عام عامین فی کتاب الضعفاء و او مرده ابن الجوزی فی الموضوعات و اعلم بکار سبطی
گفته و لیس کا قال فان بکار الم یتم بکذب لا وضع بل قال فیتان عدی هو من جمله الضعفاء الذین یکتب حدیثهم ثم قال
وارجوانه لا باس به و عمری فلیس معنی اس حدیث بمعید فان دوله العباسیین فی حال علو و افق و کلهایها فی افطار الارض
شرق و غربا ما علق فی المغرب کانت من سنه بضع و ثلثین مائه الی سنه بضع و تسعین مائین حتی تولى المقدر و فی ایامه
انحرم النظام و خرجت المغرب باسرا عن امره ثم تابع الفساد و الاختلال فی دوله و بعده فکانت ایام شیوخ دولتم و حکمهم
مائه و بضع و ستین سنه و هی ضعیف ایام بنی امیه الشانحه فانها کانت ثلثین و تسعین سنه منها تسع سنین الامر فیها لابن الزهیر

فقه و فرائض و ثنائین سنه و کسروی الف شهر سواد ششم و هجرت الحیث شاهد آتی با جمله اول ایشان ابو العباس سفاح مذکور
 است که در سنه یکصد و سی و شش بعد از کوفی چهار سال هجرت ماه برمن جدی یعنی آیه چپک جهان فانی را پدر و کرد و در
 انبار عتیقه بحر و سه سالگی مدفون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود در حدیث طویل مرفوعاً از ام الفضل او و در حدیثی بن عباس
 حتی یکون منهم السفاح حتی یخون منهم المهدی حتی یکون منهم من یصلی بعیسی بن مریم علیه السلام و عن ام سلمه مرفوعاً ان خلافة
 فی ولد علی و منوالی حتی یسلطوا الی المسیح اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الدنم من جد آخر عن ام سلمه و بعد از وی برادرش ابو جعفر
 منصور بن محمد بحسب هیبت او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود شش سال
 نفر را بطور صبر کشته ابو جعفر در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاد و در چهار سال تعمیر او ختم کرد و توسیع مسجد
 نمود و خروج را دندید که قومی از اهل خراسان بر بنده ابوسلم خراسانی قاتل تناسخ است در وقت حوی بوده وی چهار کشت
 بعد محمد بن عبداللہ بن حسن بن حسین بن علی طقب بمهدی و نفس کیه ظاهر شد و مدینه و ماحول او تحت تصرف وی آمد و در آخر
 کشته شد و وفات منصور ششم در سنه یکصد و پنجاه و شست در بر سر پیشو اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج برآمده بودیم در احرام
 برآمد مشکوف الراس مدفون شد عمر او شصت و سه سال بود بست و دو سال و سه ماه و چندی حکمرانی کرد و او را بسبب بخل ابو
 الدوانق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد و آل زیاد را از قمریش بر آورده نسب او را
 رومی رسانید و حج گزارد و اسوال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر مردم خوازد و نام او حکم بن هاشم
 مقنع خراسانی مدعی الوهیت بطریق حلول در وقت او بوده تا آنکه سید بن زبیر حکم عباسی را بر سر او نهاد و وی در سنه
 ۶۲۱ اتباع خود را در شراب هر داده خود در خم تیرازی شست اجزای اعضای ناماکنش بخیل و فت و بسبب آنکه ابو جعفر کربل
 نیلگون خم است طبری گفته در عهد مهدی ۶۲۱ که صاحبی بی آنکه ابرو و عناری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکدوره بر تو افتاد کتاب
 نماند و روزی ما شب شد آن حالت تا فریب ظلم و رشید چون سال یکصد و شصت نه آمد مهدی بست دوم محرم وفات کرد و در
 او ده سال و چند ماه است عمر او چهل و سه سال بود بعد از او یاسر بن
 بن علی بن حسن بن علی زمان او طمو کرده بر مدینه متخلف است
 کرد و بر کتاب او سنت رسول صلم لیکن بر آخر بر دست سبزه
 است واقع گردید نمیری گفته سه تنوع مسکا بطریق
 للرحمن معمرات و نام نادوی موسی بود در سنه یکصد و هفتاد و شش جمعه نیمه صبح الاول بعد حکومت یکسال و سه ماه هجرت
 و شش سال وفات نمود بعد از وی مارون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است هجرت بست و دو سال سند خلافت است خیزان
 او ام ولد است وی در سنه ثلث و سبعین مائة احرام حج از بغداد بر بست در وقت می میان مغرب و یمانیه فتنه برخاست و کشت
 و خون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان او است بلا و دروم راستی کرد و بلده تبریز بنا کرده زبیده زن مارون است که
 در سنه خمس و سبعین مائة بنیاد آن نهاد و در سنه اربع و اربعین مائین بر لرزه خراب شد باز در زمان متوکل بهارت در آمد
 چون سنه ثلث و تحیین مائة آمد سوم مجادی الاخره در طوسن رحمت حق پیوست چون وفات نزدیکش کرد باز در اقامه

آنکه چشم کشاد فضل بن بیج را تر و در خود و دیگران فضل بن بیج را تا آنکه از چشمش و در تنی و عین و ظاهر و باطن و در هر یک از اینها
در جوانی و کنت محمد و نصیر علی مکره و العواقب و ساسکی علی الوصل الدخی کلان بیضا و و اندر طبایح السوء و الذواب و بعد بمرد
نجد پیشش امین بن یارون خلیفه شد و نام مامون برادر خود را از خطبه بر آورد و در سنه یکصد و نود و هشت طاهر بن بخدا و هجوم آورد
و این متحصن شد و در آخر بحسب قتاد و سواد را بریدند و بر سر بخدا و او بختند و خطبه بنام مامون خواندند مدت خلافت او چهار
سال و هشت ماه و چند روز است و عمر او بیست و هشت سال بود و در شرب خمر و لذات و اموات و کافک داشت تا آنکه اهل امور از اتفاق
بهیند اموال از اراق کثیر بخود منعم نمود بعد قتل و مامون بن یارون بسند حکومت آرست و درین وقت ابن طباطبای علوی خروج کرد
و اهل کوفه باو بیعت کردند و میان او و مامون و قانع بسیار شد که شرح آن در از هشت آخر غلبه به مامونیان ماند و لا دجایه
را در وقت می شمار کردندی و سه هزار نفر برآمدند میان مردوزن و برین اشا اهل بخدا و بیعت با براسیم بن مهدی کردند و
لقب و مبارک شد و مامون را خلع نمودند و کار او پیش رفت و باز رجوع به مامون آوردند علی بن محسنی و صفاد و زرین و در سنه
و سه فوت شد و امام شافعی هم در سنه و صد و چهار بر زمان او انتقال فرمود و فات مامون سجد هم در حبس سنه و صد و
شد مدت خلافت او بیست و هشت سال و بیست و سه روز است او را با سادات میل عظیم بود و فکر را بر او لاد فاطمه رو کرد و احسان عظیم
بجلویان نمود و در علوم کثیره فضیلت داشت بعد از وی ابو اسحق محمد بن یارون ملقب به معتصم بالله خلیفه شد بشر بن غیاث میرسی
قائل بخلق حقان بود و در سال و م از خلافت مردم را بر خلق قرآن برداشت ابو الفداء اسمعیل گفته و فی بنده
استه احقر معتصم محمد بن جعفر استخدا القرآن فلم یجلب الی القول بخلق مجله حتی غاب عقله و قطع جلده و قید و حبس انتهی فتح رویه
در عهد او شده مدینه نمر بن ای که آنرا ساسک خوانند بنا کرده است مزار علی نقی و پیشش حسن عسکری بعد برین بلده است و در
او ستمه در بخدا و تگرگی باری که به یک مقدار بیضا و در طبرستان و حوش صحرا از صد مناشش مردند و بقا و کسر ملک شدند
۱۴۱۰ ات بسیار خراب شد و صوتی نال شنیدند که ای ارحم عبادک اعف عن عبیدک قائل را ندیدند اما از قدس ظاهر بود یک
گز درازی داشت و یک حب پناه ۱۴۱۰ گریه و هم در او بخیر عباد او تشی در وادی مدینه طیبه پیدا شد و آنرا
از علامات آخر زمان پنداشتند و در سنه ۱۴۱۰ رجب ان که ستم ماه تازیان است متولد شد و ستم
خلیفه از خلفاء عباسیه است و ستم نال شد و در سنه ۱۴۱۰ رجب ان که ستم ماه تازیان است متولد شد و ستم
ایام او شده و هشت ملک رگ را جبر او و خراب ده و هشت قهر و عهد دولت خود بنا کرده و هشت سپه و هشت و خروشت
هزار هزار در ستم و هشتاد بار هزار هزار دینار و هشتاد هزار سپه شتا و دینار غلام گذاشته باین چه او را معتصم نامن خلیفه
متمن نامند و فات او در سنه و صد و بیست و هشت است و وی اول کسی است که نام پاک اندر با نام خود یکی کرد و بعد از
وی یارون بن معتصم خلیفه شد و ملقب بواجب التوق بالله گردید مادرش قمر طیس ام ولد و رمیه بود فتح جزیره صقلیه در عهد او
بعده در سنه و صد و سی در قاصی بلاد اندلس مجوس خروج کردند و میان ایشان مسلمانان چند واقع شد و اهل اسلام
شکست خوردند و ایشان هر که را از مسلمانان یافتند کشتند تا آنکه حساب اندلس بمذفعه پرداخت و مسلمانان از هر ناحیه فراهم آمدند
مجوس را نهیمیت دادند و اموال و متغای ایشان را غارت نمودند تا آنکه اثنی بعد حکومت پنج سال و نه ماه و چند روز در سنه

[illegible]

پانزدهم خلیفه است حکومت بغداد بر داشتند و خطبه بنام او خواندند و بغداد را باند ملقب بنو محمد انتقال علی بن عمر دار قطنی محمد بن
 ستمه صد سی و پنج در وقت او بود سلطان محمود بن بکینگین معاصروست بزبان می بر ملک سالان استولی شده خطبه ستمه
 مقطوع گردانیده و دولت ایشان منقرض گردید و محمد بن احمد خلافت نمود از اندلس منقطع شد و دور دولت علوی آمد
 ایشان از سامانیان در راه و راه را از انهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه کشید و محمود
 عادل فاضل بود سلطان محمود غزنوی در ستمه صد و نود و دو هجری در ستمه سال آمد و بر راجه جلیپال در پشاور
 غالب آمد و دولت اسلامی در قلم بنده از همین وقت است دوی اول کسی است که بلاد هند را مفتوح ساخت گویند در گری
 راجه نذکور حاکمی بود که جوهریان قتیض یکصد و هشتاد هزار دینار تخفیف کردند و سلطان محمود بعد ازین فتح یازده بار دیگر بر
 اند و فتوح عظیم کرد در ستمه چهار صد و بیست و دو و فادربانده هجرت شش سال و ده ماه بعد حکمرانی چهل و یک سال چندی
 فوت شد و بجای او پسرش ابو جعفر عبداللہ ملقب بقائم بامر اللہ قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و میرای و بیعت خلافت
 گرفته بود و در وقت محمد و ابیعت دیگر کردند و ابتداء دولت سلجوقیه از عهد اوست در ستمه چهار صد و چهل و بیست و هفت بزبان می
 شافعی و حنابل بعد از فتنه واقع شد و حنابل انکار جهریه بطل و قنوت و ترجیع در اذان کردند و بعد یکسال از ان دولت
 آغاز شد و ایشان چند قبیل از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بسا سیری فساد پر پا کردند و مملوک
 شد و خلیفه قائم یخدا و فتحیاب برگشت چون ستمه چهار صد و شصت و بیست و شش قائم بامر اللہ و ابیعت او چهل و
 چهار سال و هشت ماه و بیست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته اند سال منتهی در ستمه
 ابو طاهر خرم شیرازی حکم کرد که شب جمعه با بیع صفر شصت و شش و ثلثین در اربعه ماه میان شام و خفتن در لاله عظمه پیدای شود و تبریز خراب گردد
 اکثر مردم آن شب بسر خراب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان در لاله هویدار گشت و زیاده از چهل هزار نفر ملاک شدند و
 وی خبره او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر اللہ جلوس بر امام او محمد بن محمد و خیر الدین بود و اعیان
 و اهل علم مثل ابو جعفر شیرازی و قاضی دامغانی در بیعت او
 و مقتدی و شصت و هشتاد و دو و مقتدی بعد از
 و احدی فوت کرد و عمرش سی و هشت سال است
 قوی النفس عظیم الهیته بود بعد از انتقال او به پدر آخرت ابو العباس محمد ملقب مستنصر بامر اللہ بر سریر حکومت نشاندند و عمر او
 و انوقت شاتر ده سال و دو ماه بود و ابتداء دولت خوارزم شاه از عهد اوست و در ان زمان فرج انطاکیه و بیت المقدس
 را از دست اهل اسلام انتراع نمودند و واقعه را رونمود و در ستمه چهار صد و بیست و نه سلاطین سلجوقیه بر بلاد خراسان و ماوراء
 مسلط شدند بعد در ستمه پانصد و دو و از ده مستنصر بامر اللہ بمرچیل و یکسالگی و شش ماه و چند روز ششم ربیع الاول
 و نهایت پدر و در مدت خلافت او بیست و چهل سال است ماه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان
 ابی سالان فوت شد بعد وی قائم بامر اللہ بمرچیل چون ملک شاه وفات یافت مقتدی بمرچیل گاه محمد متوفی شد مستنصر
 انتقال نمود و بجای او پسرش مستنصر بامر اللہ ابو منصور فضل بن احمد جلوس کرد و درین سال ابن مندره اصفهانی

[illegible]

بود ایش از اطاع در بلاد کرد تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون می ببرد بجای وی ابو نصر
خلیفه شد و ظاهر بامر الله لقب یافت و اهلما عدل و ازاله نکوس کرد و مجوسین را کارد و بر مردم ظاهر شد و ناصر و شامان پیشین
انروی میان مردم ظاهر نمیشد الا نادریکین مدت خلافت او دراز نشد و خبر نه ماه زنده ماند و در همین سال ششصد و بیست و سه
وفات نمود و بر خلاف پدری عادل بود و بعد فاش شد که ابرش ابو جعفر منصور بجای او جانشین گردید و ملقب بمستنصر باشد
شد مثل پدر عدل و احسان شیوه کرد و او را برادر خورد بود موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تار بغداد را از
بو بعد در فتنه ایشان کشته شد و در وقت او میان خوارزم شاه و تتر حرب کثیره اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب شد و
سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب در سنه ششصد و بیست و هشت بر دست تار مقتول گشت تاریخ شیخ غلام
علی معروف بابن الاثیر بحرزی تا همین سال است و در وی از سیوط آدم تا ایندم احوال قانع عالم نوشته با جمله در عهد خلافت
عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف الملوک شد پنج کس درینج جاسطنت کردند ظاهر به درخسان و ایشان پنج تن بودند از جمله
دولت اینها از سنه ۲۲۰ بود و انتها تا سنه ۲۵۹ نسب ایشان بنو هر میرسد دوم دیالمه از نسب بهرام گوهر سیمده تن در عراق حکم
نمودند از سنه ۲۳۱ تا سنه ۳۰۰ سوم غزنویه چهار تن از اولانیدر کرد و در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۳۹۹ تا سنه ۴۳۲ چهارم بنی لیث سه تن
در سیان لوای حکومت برافراختند از اولاد خسرو پرویز از سنه ۳۹۵ تا سنه ۴۵۰ پنجم سلاجقه از آل افراسیاب پادشاه تن در ماوراءالنهر
حکمرانی کردند از سنه ۳۹۹ تا سنه ۵۰۰ هجری چون سنه ششصد و چهل آمد و هم جادوی الاخری صبح فات نمود مدت
خلافت او هفده سال است چند ماه کم مدرسه مستنصر بغداد منسوب است ارباب دولت ... زمانه بر خلافت
پیش عبدالملک بمستنصر باشد کردند و او خلیفه سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه کنیت او ابو محمد وی مزی صغیر
المرادی بود و امر او دشمن مستبد بامر بودند و او را گفته لشکر را بر طرف کنانیدند و جمع مال و مدارات تار آموختند و شد آنچه
بعیکسال از خلافتش را قصد بلاد روم کردند و آنرا از دست سلاجقه بر آوردند و ... و نواحی حروب نمود و اکثر ملک
را متصرف شدند در سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تتر ...
را بکشت زیرا که وزیرش سوزید و این الحلقه بنا شد
شد ابو بکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تاراج نمنه سازد ...
که این آمد و تتر نکاشت و طمع در ملک بغداد داد و سد بر دیب ملک سوار بود مستعصم قطع آنها ضبط نمود و به تتر فرستاد و
عسکر کمتر از بیست هزار نفر ماند این الحلقه برادر خود را تتر فرستاد و بر دو مرحله از بغداد قتال شدید واقع شد و لشکر خلیفه
منهزم گردید و بعضی به بغداد درآمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرقی و بابو مقدم لشکر او از جانب غربی در
بغداد درآمدند و این الحلقه تتر هلاکو برآمده برای جان خود وثیقه گرفت و مستعصم گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی خواهم
چنانکه لسلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابو بکر بفرستد و او را آاده خروج بسوی هلاکو ساخت چون
با جمعی از اعیان اصحاب خود برآمد و خیمه فرود کش کرد و وزیر فقهار و امانل و جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود
مجلسه ایشان بنی ابو حوزی محدث هم بود هرگاه جمله طوائف فرهم شدند هلاکو هکلمان از یر تیغ بید تیغ کشید و از طرف دیگر

باجوسیف در بغداد نهاد و بردار خلافت هجوم آورد و همه را بکشت و جز اطفال سحیکی باقی نماند و آنها را هم اسیر کردند و بزرگ
 قتل و غارت نمود و تا چهل روز علی التوالت جاری ماند بعد از آنکه با مان و دادند و اطلاع بر قتل خلیفه دست بهم می داد که چه قسم
 او را کشتند بعضی گویند که کوفته و بعضی گفتند در جوال کرده استخوان سائید و بعضی گویند بدجله غرق نمود و اسرار علم بود
 خلافت او شانزده سال است تقریباً ابتداء دولت ایشان در سنه یکصد و سی و دو بود و درین سال بیعت با ابوالعباس
 سفاح کرده بودند و در آن مروان خمار آخر ملوک بنی امیه کشته شده و انتهای دولت درین سال گردید و بعد از آنکه نیست
 چهار سال تقریباً استیصال کلال ایشان شد و درین مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن اصل
 حکایت کرده که بنی امیه را از جانب علی بن عبداللہ بن عباس سیده که وی میگوید که خلافت در اولاد بنی امیه بماند
 بر شتری نشاند بگردانید و زرد و کوب کرد و نر و نر می گفت این جزای کسی است که افرامیکند و میگوید که خلافت در اولاد بنی
 اندلی است و علی بن عبداللہ همچنان میگفت که بنی امیه خلافت در اولاد من شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علی از طرف خراسان
 بیایند و سلطنت از ایشان تزلزل نماید پس صدق آن واقع شد و ملاک و ملک بنی العباس را گرفت و عباسی را بر سر و بن کبیر
 ساخت و بنی امیه را از میان قتل من بعد از آن باز سلطنت در تصرف مغلیه آمد و خانه بربادی اسلام و مسلمانان شد و مضطرب
 جز خراج ساقی که اعلام بقتله بغداد فرموده بود و ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که معاصر مستعصم است
 در مرثیه **خلیفه نظم دارد و این ابیات از انجاست** **آسمان را حق بود و خون بگریخت**

بر خوار ملک مستعصم امیر و پیشرو	ای محمد که قیامت می باری سرور	سبر آوارین قیامت میان خلق بین	نازنینان حرم را موج خون بگریخت
راستان بگذشت مار خون دل را	زینهار و گیتی انقلاب زدگار	در خیال کس گشتی کا پنهان گردون	خون فغانان عم مصطفی شد ریخته
همین حال که سلطانان و پادشاهان	بجز این سالیان و دیار بیاوریم	بیرنجش و نازنینان و گیتی	خون لایق نیست خاک شهیدان را
سنگین است ایضا از بون و در	انتهای روز و در سحر	کز لاله پادوی خون آلوده بر خیزد	قالب مجروح اگر در خاک خون غلط چیده
روح پاک اندر جوار لطف	۱۰	چرخ گردان باز بر گونی و رنگ آسپا	
در میان مردود و فانی		ملک نیار آنچه قیمت حاجت نیست از خدا	

گویند در میان ملک ایمن **بخت سبقت بیاید و ملاک و بخت اند** **تعالی نوزدهم ربیع الاخر در سنه**
ششصد و شصت و سه بگردوی ملاک و بن **بسمیران است** **مال حکمرانی کرده و پانزده نفر سپهر گزشت و اما ملوک صمدی پیش**
تن از ایشان حکمرانی در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان کرده اند مدت حکومت ایشان از سنه
ثلث و خمیس و یائیز تا سنه سبع و ثمانین و ثمانین سی و چهار سال و کسری بوده یعقوب یازده سال و عربت و سه سال طاهر شش سال
و آل سامان که در خراسان و ماوراءالنهر بسلطنت رسیده اند **نفر اند مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه و بیست و نه روز**
و سلاطین غوری پنج تن اند مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و خمس تا سنه تسع و ستمائة شصت و چهار سال بوده
در هفتم حکمرانی نموده اند و آل بویه که ایشان را وایلم هم گویند هفتده تن اند سلطنت ایشان از ابتدای سنه احدى و عشرين
ثلثا تا سنه ثمان و اربعین و اربعه صد و بیست و هفت سال بوده و سلاطین سلاجقه سه طایفه اند طایفه اول در

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای و قیق و سویق و ثمر و زیت زیاد و کثرت مسجد نبوی و اخراج کرد یهود را از حجاز بسوی
 شام و اهل بخران را بسوی کوفه و نهاد مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجا است و بیشتر ملحق بکعبه بود و اول کسیکه حمی و حمی کرد
 عثمان است و وی اول کسی است که کثرت اقطاع نمود و در جمعه اذان میفرمود و موفون را رزق داد و در خطبه مرتجع علیه گردید
 و صاحب شرطه گرفت و پست کرد و از رادر تکبیر و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة تفویض مردم
 نمود و در مسجد مقصوده ساخت و اول اختلاف که در امت واقع شد بنی اوی بود و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با
 اهل و عیال خود ازین امت جمع نمود مردم را بر حرف واحد و قرأت و اول منکر که در مدینه ظاهر شد پیرانیدن کبوتران و قی
 جلا هفت است پس عثمان مردمی را از بنی لیث بر کسر جلا هفت مقرر کرد و آنرا شکست کنانید و اول کسیکه در حیات خویش
 و لیحد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصلان را برای خدمت گرفت و اول کسیکه سر را را بسوی او برداشته
 آوردند ابن الزبیر است و اول کسیکه نام او بر سر زدند عبدالملک بن مروان است و اول کسیکه منع کرد از عذاب نام خود و لیند
 عبدالملک است و اول کسیکه احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و ابن فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
 هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لدین الله است و لقب یزید
 مستنصر و لقب معاویه پسر او الراجح الی الحق و لقب مروان المومنین بالله و لقب عبدالملک الموفق لامر الله و لقب لیدر پسر او المقتدر
 بالله و لقب عمر بن عبدالغفر المعصوم بالله و لقب یزید بن عبدالملک لقادر بفتح الله و لقب هر بنی ناقصه انشا الله تعالی و اول
 تفرق کلمه در دولت سلاج شد و اول خلیفه که بنجین را مقرب ساخت و عمل با حکام بنجوم نمودند و وی اول کسی است که
 موالی خود را اعمال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد بتصفین کتب و سنجید و این هدی است و اول
 کسیکه مردم با سیوف و اعمده پیش پیش و رفتند و وی است و اول کسیکه لعب بصوالج در میدان کرد و رشید است و اول خلفا
 مدعو و مکتوب بلقب این است و اول کسیکه اتراک را در دیوان داخل کرد و معتبر است و اول کسیکه بتخیزی اهل ذمه امر نمود
 متوکل است و اول کسیکه شکم کرد نماز تراک در قتل وی متوکل است و
 ابن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلعم اترکوا التزک
 احداث الباس نام و اسعه و تصغیر قلائس کرده است
 که مقهور و محجور علیه و متوکل به شد معتبر است و اول که با جولی بنایفته شد از بنیامان مقتدر است و آخر خلیفه که منفرد شد بتدبیر
 جیوش و اموال ارضی است و وی آخر خلیفه است که شعر و مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزار و با مردم دنیا و محال کرد
 باندا و بود نفقه و جواز و عطا یا و خدم و جرایات و خزائن و مطابخ و مشارب مجالس و مخارج امور و جاری بر ترتیب خلافت
 اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد در زری خلافت و از اول تکرار القاب را منتصر است که متولی شد بعد مستعصم و اول خلیفه
 که متولی شد در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد از وی و رشید و امین متوکل و منتصر و مستعین و معتز و
 معتضد و مطیع صولی گفته نمی شناسم زنی را که زائیده باشد و خلیفه را مگر ولاده مادر ولید و سلیمان پسران عبدالملک
 شهابین مادر یزید ناقص و ابراهیم ابناء ولید و خیزران مادر مادی و رشید و سیوطی گفته و یزادام العباس و حمزة و ام داود

و سلیمان با ولادت متوکل الاخیر قف متعین بخلاف از عبید بن جبار و نفر بودند در غربت یازده در سحر اول مهدی و
 قائم و منسوب و ثانی مغرور و زود حاکم و ظاهر و مستنصر و مستطیع و آمو و حافظ و ظافر و فائز و عاقل و عابد و امیر مملکت ایشان سنه بضع
 و تسعین و بیست و آفرین در سنه سبع و ستین و خمسمایه قمری گفته و بی الدولة الحوسیه و الیعوتیة و العلوئیة و الباطنیة و لا
 الفاطمیة و کالوا اربعة عشر خلفا لا متخلفا انتهی سیوطی گوید ما شتم غیر صحیحه لا سوسنها انهم غیر قرشیین و انما شتمهم بالفاطمیین جمله
 العلوی و الا فجدیم مجوسی انتهی و همچنین جمعی از سوره خلیل قاضی عبد الجبار بصری و ابو بکر قلدانی و ابن خلکان و قمری و غیر هم گفته اند
 و لیکن از ابن خلدون گذشته که نسب ایشان علوی است انکار آن بوجه کفر و کافری ایشان نتوان کرد و السلام و شک نیست که
 قنده و نظیره ایشان ظلمات بعضها فوق بعض بود علوی باشند یا یهودی تا آنکه چهار هزار کس از اهل علم و عبادت بر دوازده رضی البصا
 رضی الله عنهم قتل کردند و این یکی از ادنی سینهات ایشان است و جمعی از متقدمین تواریخ خلفاء را جدا گانه نوشته اند لفظویه بنوی
 تا ایام قاهر در دو جلد نوشته وصولی صرف بر ذکر عباسیه اکتفا کرده و ابن جوزی هم تا ایام ناصر رسیده و احمد مروزی کاتب
 و امیر ابو موسی مارون بن محمد عباسی هم خلفاء عباسیه را ذکر نموده اما ذکر ایشان همراه دیگر ملوک پس در کتب مبسوطه مرقوم شده
 و احسن آنها تاریخ ابن خلدون و ابوالفدا اسمعیل و غیره است و ذکر قمری مبسوطه در تاریخ مقریری مذکور است و بقایای
 ایشان را امروزه بسیار می بیند که مادرانیم بونه و خوانند نسب ایشان تشیع است و جمعی از ایشان بحدس طریقت هم در آمده و بنیم
 محمد طاهر الفتی صا... و مجمع البحار پاره از حال او در کتاب تحاف النبلا ذکر کرده ایم خطیب در تاریخ بسند خود از محمد بن عب
 آورده که گفت لم یجد... انما افار الا عثمان بن عفان رضی الله عنه و الحامون سیوطی گفته این حصر ممنوع است بلکه
 ابو بکر صدیق هم حافظ بود علی... جمعی بدان تصریح کرده منهم النودی فی تذبذبه و همچنین علی رضی الله عنه گویند که وی
 بعد وفات نبوی تمام قرآن را یاد گرفته است لیکن در شیعه که خود را بحدس طریقت و اهل بیت با صفا بغلط اتساب میکنند
 حافظی برای تمام قرآن باز قدیم زمان تا الی الان... و مکتب اگر این صحیح باشد و صحیح است که اهل باطل
 بر خطوی قدرت ندانند و اهل... و از میان جمله خلق برگزیدند و احمد بن محمد بن علی بن عصبه اهل سنت
 و جماعت مختص است باین قضیه... بود کثرت و تو فر احادیث نبویه درین جماعت قدیم
 حدیث یافته شده اند تا بحفظ قرآن که... و در علمای چه گفته آید که کور چشمان حائکان و کور دکان
 در زمان و عامه ایشان... بر لوق... یا بنده بلکه این کار خانه بفضل تعالی درین
 زمره روز افزون است و لهذا احمد ابن الساعی گفته در مجلس بیعت خلیفه ظاهر شدیم دیدم که وی در شباک قبه با جامه سفید
 نشسته است و بر دوش خود چادر نبوی صلام گذاشته و وزیر و بر روی او بر بنبر استاده و استاد خانه یک زمره فرو ترازو
 قائم است و وی بیعت میگیرد و مردم و لفظ مباحه این است ابایع سیدنا و مولانا الامام المفتر من الطاعة علی جمیع الانام
 یا نصر محمد الظاهر بام الله علی کتاب الله و سنته بنیه و اجتهاد میرالمومنین و ان لا خلیفه سواه انتهی گویم بر دهن نبویه که خلفاء
 عباسیه تذکره آن کرده اند حقیقتش اینست که سلفی در طواریات بسند خود تا اسمعی بن عمر بن ابی العلاء آورده که چون کعب
 زبیر در حضرت نبوی قصیده بابت سعادت او شاد گردانحضرت مسلم چادر خود بسوی او افکند معاویه در زمرن خردان

مفتوح شد و در سنه بیست و سوم کرمان و بستان کران سپهرانج نواحی آن بدست آمد و در آخر این سال عمر رضی الله عنه وفات فرمود بعد از خلافت عثمان
بسال اجل بگذارد و حصول بسیار از روم مفتوح شد و در سنه بیست و ششم عثمان بیادش در مسجد نبوی کرد و سیاه را گرفت و در سنه بیست و هفتم قبرین دست آمد
ارحمان و در بجز و مفتوح شد و هم فرقی فتح کرد و اندلس بدست آمد و در سنه بیست و نهم سقوط و قضا مفتوح گشت و در سنه سی و ام جو بلا کثیر و از ارض خراسان
نیسا بوز طوس و سرخس و مرو و سیح بدست آمد تا آنکه در سنه سی و پنجم عثمان وفات کرد و بعد وی بزمانه علی بن ابی طالب عز
جمل صفین و نهروان و غیره پیش آمد و ملکی جدید بدست نیامد تا آنکه امام حسن با معاویه صلح گرانید و وی با جماع امت خلیفه شد
و این سال را عام الحجامه نام نهادند و در سنه چهل و ششم رجب و غیره از بلاد بستان و دوان و برقه و کوز از بلاد سوادان بدست
تعلبی غیر و گفته اند بی اول قضیه غیر فیما حکم البنی صلح و در سنه پنجاه و چهل قیقان و در سنه پنجاه و بستان مفتوح شد و در همین
سال معاویه بحیت ولایت عهد برای یزید از مردم گرفت و در سنه می واقع شد ابو جعفر باقر گفته اول من کسبت
الدینار یزید بن معاویه و در سنه هفتاد و هفت بزن عبد الملک بن مروان هر قلعه مفتوح شد و در سنه هشتاد و دو و چون بستان
از ناحیه مصیبه بدست آمد و غزوه اربینه و منهاجه مغرب روداد و در سنه ستم بعد بستان مدینه و اسطی بنا شد بانی او
حجاج است و هم در سنه هشتاد و دو و یزید بن معاویه و فتح حصن ثعلوق و اخرم اتفاق افتاد و طاعون فقیات واقع شد
و خلیفه بمر و بعد از ولید بن عبد الملک بیکند و بخارا و سر و انیه و مطوره و قیقان و بجز و فرسان و جبر و ثومه و طوانه و
خیره منور و بستان و کوش و شرمان و مداین و حصون بجز و ریجان و تمام اقلیم اندلس بدینه ارمائیل و قزلبون
و دیل و کرخ و بریم و بستان و خوارزم و سمرقند و سغد و کابل و فرغانه و شاش و سنده و موقان و مدینه الباب
و طوس و طوس غیر با مفتوح شد و در سنه هشتاد و دو و یزید بن معاویه و فتح فیما الفتوحات العظيمة کایام عمر بن
الخطاب انتی و از فتوحات ایام سلیمان بن عبد الملک است جرجان و حصن جدید و سر و و شقا و طبرستان و سقالبه بعد
در زین بشام بن عبد الملک قیصر بود و در سنه و در ناحیه بلطیه مفتوح شد و ابو جعفر منصور خلیفه عباسی در سنه
یکصد و چهل بنابر بغداد کرد و در سنه هشتاد و دو و یزید بن معاویه و فتح فیما الفتوحات العظيمة کایام عمر بن
رافع نمود و قیصری گفته و فی سنه
قال و کثر تدوین العلم و بتوسعه من
نه و التاریخ و ایام الناس و قبل هذا العصر کان الامة یتکلمون
من حفظهم لایرون العلم من تحت صیحه غیر مرئیه و در سنه چهل و شش غزوه قبرس روداد و در سنه چهل و هشت
تمام حمالک بقیصنه اقتدار منصور در آمد و بیست عظیم از وی در دل افتاد و جز جزیره اندلس چیزی خارج نماند و
در آخر عمر سفیان ثوری و عباد بن کثیر را حبس کرد تا آنکه خودش بمرد ابو حنیفه کوفی در زمان او وفات کرد بعد
در ایام مارون رشید مدینه و بس بدست آمد و هر قلعه و سقالبه مفتوح شد و چون مامون خلیفه شد اظهار قول بخلق
قرآن کرد و بر مردم غزائ نمود و حصن قره و مابعد مفتوح ساخت و در زمان محقق بر روم غزا کردند و عمرویه بدست
و واثق قائل بود بخلق قرآن تا آنکه متوکل بزمانه خود اظهار میل بسوی سفت کرد و در سنه اربع و ثلثین هجریین بسیار
آمدند و بجزیل عطا و اکرام مخصوص شدند و بر وایت احادیث صفات و رویت مامور گردیدند تا آنکه ابو بکر بن نجبا

دين باب گفت سه و بعد فان السنة اليوم اصحت معززة حتى كان لم تزل في تقبول وتسطوا اقيم مناريا ووط
منار الاكث الزور من على وولى اخوالا بداع في الدين ناربا الى النار يهوى مدبرا غير مقبل وادعيا تب سال خلافت
متوكل بهت كه بادی و در عراق و زید سخت گرم و زرع كوفه و بصره و بغداد را يكسر بسوخت و مسافران را بکشت تا پنجاه
با استاد و جهان رسيد و زرع و مواشى انجارا بر باد ساخت و بموصل و شجار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق
و شتى در طرقات بازداشت و خلق عظيم را هلاك كرد و پيش از ان بيكسال زلزله آمد و در دمشق سخت هولناك كه ازوى خانه
بافتاد و خلق بسيار زير آن بمرود و تا انطاكية ممتد شد و آنرا بر انداخت و بخزيره رسيد و آنرا پاك بسوخت و بموصل آمد و پنجاه
هزار كس را بباد فنا داد و بعده در سنة سبع و ثلثين آتشى در استقلال ظاهر شد و ميوت و بيا در را بسوخت و تا سه شب با استاد
و نائب مصر ريش قاضى قضاة مصر ابو بكر بن ابى الليث جهى را بر اثر شيد و برخى سوار كنائده در شهر گردانيد **فصل ششم**
در بيان حوادث زمانه عباسيه و جز آن سيد طى در تاريخ الخلفاء ذكر كرده في سنة اربعين سمع اهل خلاط صيحة عظيمة من جوار
السماوات منها خلق كثير و وقع برد بالعراق كبعض الدجاج و خسف ثلث عشرة قرية بالمغرب في سنة احدى و اربعين باحت
النجوم في السماء و تناثر الكوكب كالجماد اكثر الليل و كان امر امر عجا و لم يعهد و في سنة ثنتين و اربعين زلزلت الارض
زلزلة عظيمة و تولى اعمالها و الرمي و خراسان و نيسابور و طبرستان و صبهان و قطعت الجبال و **فصل سابع** في سنة ثنتين و اربعين
الرجل في الشق و رحبت قرية السويداء بناحية مصر من السماء و وزن حجر من الحجارة فكان **فصل رابع** في سنة ثنتين و اربعين
عليه فزارع اهل حتى اتى مزارع آخرين و وقع بجلب طير امين و ون الرحمة في رمضان و في سنة ثنتين و اربعين
فصاح اربعين صوتا ثم طار و جاز من الغد ففعل كذلك كتب البريد بذلك اشهد عليه خمسمائة انسان سمعوه و في سنة خمس
و اربعين عمت الزلازل الدنيا فاخرت المدن و القلاع و القناط و سقط من انطاكية جبل في البحر و سمع من السماء اصوات
ناكدة و زلزلت مصر و سمع اهل بلقيس من ناحية مصر صيحة ناكدة فمات خلق **فصل خامس** في سنة ثنتين و اربعين
الف دينار لاجراء الامار من عرفات اليها قال لشعالي و من **فصل سابع** في سنة ثنتين و اربعين
فلم يعيش بعده الا سنة اشهر و اعرق الخلفاء في الخلافة
من ايام المعتمد و وقع غلاء مفرط في الحجاز و العراق و بلغ كثر المظلمة و **فصل سابع** في سنة ثنتين و اربعين
كان ادعى انه ارسل الى الخلق فرد الرسالة و انه مطلع على المخبيات و ذكر الصولى انه قتل من المسلمين اربع الف و خمسمائة
الف آدمي و في ايامه ظهرت دعوة المهدي عبيد المدين عبيد في اليمن و اقام على ذلك الى سنة ثمان و سبعين فغارسل
مصر فلم يق منه شئ و غلت الاسعار و ظهرت القرامطة بالكوفة و هم نوع من الملاحدة و من مات في ايامه البخاري مطاع و **فصل سابع**
القرامطة و في ايامه ظهرت القرامطة بالكوفة و هم نوع من الملاحدة و من مات في ايامه البخاري مطاع و **فصل سابع**
القصاص و المنجين من القحو في الطريق و فيها ورد كتاب من الديبل ان القمر كسف في شوال و ان الدنيا أصبحت مظلمة
الى العصر فبهت يرح سودا فداست الى ثلث الليل و اعقبها زلزلة عظيمة اذهبت عامة المدينة فكان عدة من اخرج
من تحت الروم مائة الف و خمسين الفا و في سنة احدى و ثمانين فتمت كورتية في بلاد الروم و فيها غارت مياه الري

البيوت ودامت ثلث ساعات وفرغ الناس الى السد بالدعاء وفي سنة ست واربعمين نقص البحر ثمانين ذواعا وظهر في
 جبال جزائر و اشياء لم تعهد وكان بالري ونواحيها زلازل عظيمة ونسف بادية وخسين قرية من قرى الري ونقص الامر
 الى حلو ان فحسف بالكثرا وقذفت الارض عظام الموتى وتغيرت منها المياه وتقطع بالري جبل وعلقت قرية بين السماء والارض
 بين فيها نصف النهار ثم ضف بها وانخرقت الارض خروقا عظيمة وخرج منها مياه متفتة ودخان عظيم كذا نقل ابن الجوزي
 وفي سنة سبع واربعمين عادت الزلازل بقوم حلو ان اجبال فاملفت خلقا عظيما وجاء جراد وطبق الدنيا فاتي على جميع الغلات
 والاشجار وفي سنة ثمانين وخمسين بوم عاشورا الزم معز الدولة الناس بخلق الاسواق ومنع الطبائخين من الطبخ وصبوا
 القباب في الاسواق وعلقوا عليها المسوح واخرجوا النساء عشارت الشعو يلطمن في الشوارع ويقمن لما تم على الحسين بن علي
 اول يوم نوح عليه بخداد واستمرت هذه البدعة سنين وفي سنة تسع وخسين نقص العراق كوكب عظيم انارت منه الدنيا حتى
 صار كأنه شعاع الشمس ومنع بعد انقضاءه صوت كالرعد الشديد مات في ايام المطيع المتنبى الشاعر وابن حبان صاحب الصحيح
 وفي سنة ثمان وسبعين من ايام الطائع اشتد الغلا ببغداد جدا وظهر الموت بها ولحق الناس بالبصرة حروم وموم تساقط منه وجاء
 ريح عظيمة بقم الصلح حرقت الدجلة حتى ذكر انه بان ارضها وغرقت كثير من السفن احتملت زورا قاسمخدا وفيه دواب فطرحت ذك
 في ارض جوجي فشوي بعد ايام ومات في ايامه من الاعلام ابن السني الحافظ وابن عدي والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة تسع
 من ايام القادر ظهر ببغستان سعدن فربب كانوا يصفون من التراب الذهب الاحمر وفي سنة اربعة وثمانست دجلة نقصنا
 م بعدوا اكثر من اجل جزاير ظهرت ولم يكن قبل ذلك قط ومات الدار قطن الحافظ اشبهو راجع بهر صاحب
 صحاح وفي ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر وقيم ابنه المستنصر بعده وهو ابن سبع سنين عام في الخلافة ستين
 سنة واربعة اشهر قال الذهبي ولا اعلم احدا في الاسلام لا خليفة ولا سلطانا اقام هذه المدة وفي ايامه كان الغلا بمصر والند
 اعهد مثله منذ زمان يوسف فاقام سبع سنين حتى اكل الناس بعضهم بعضا حتى قتل منه مائة وخمسين في ايامه وفي سنة
 فان ظهر كوكب كانه دارة القمر ليلة ثمة بشعاع عظيم وقال الناس في ذلك ثم تناقص ضوؤه وظل في
 كانت بالرملة الزلزلة الهائلة التي خربت بها حتى طلع بما خمسة وعشرون الفا واربعمائة
 عن ساحل مسيرة يوم فنزل الناس الى ارضه ليلتقطون وفيها اترق جامع دمشق وزالت محاسن
 وتشوه منظره وذهبت سقوفه المذهبة وكان الوبار في معانية واشتد الغلا بمصر حتى اكلت امرأة رغيفا بالالف دينار
 وكثر الوبار الى الغاية وكان الغرق العظيم ببغداد وزادت دجلة ثلاثين ذراعا ولم يقع مثل ذلك قط وبكث الاموال
 والافسح الدواب وركبت الناس في السفن وقيمت الجمعة في الطيار على وجه الارضين واقام الخليفة يتضرع الى الله
 وصارت بغداد ملقة واحدة وانهدم مائة الف دار واكثر ومات في ايامه الشعلي المفسر ابن سينا شيخ الفلاسفة والنجيم
 صاحب بحرية وابن بطال شارح البخاري وابن حزم الظاهري وابن عبد البر وفي ايام المقتدي في سنة تسع وسبعين قدم
 بعد ادابونصر الاشعري فوعظ بالنظامية وجري له فتنة كبيرة مع الخنابلة لانه تكلم على مذاهب الاشعري وخط عليهم كثر
 اتباعه والمتعصبون لفها جت فتن قتلت جماعة وغرل فخر الدولة من وزارة المقتدي لكونه شديد من الخنابلة قال

الذي و آل سلجوق هم ملوك بلاد الروم وقد امتدت ايامهم وبقى منهم بقية الى زمن بارس وفي سنة ثمان وسبعين
 جارت ريح سوداء ربيحة واشتد الرعد والبرق وسقط رمل و تراب كالمطر وقعت عدة صواعق فظن الناس انها القيامة
 و بقيت ثلاث ساعات بعد العصر وقد شاهد هذه الكائنة الامام ابو بكر الطرطوشي واوردنا في انايته واستولت الفرنج على جميع
 جزيرة سقلية وهي اول باقعة المسلمين بعد الامتين حكم عليها آل لاغلب هو الي ان استولى العبيدي على المغرب مات في ايام
 البرجومي شيخ الخفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب بسبعة سوى زحل في برج اسحوت فحكم النجوم
 بطوفان يقارب طوفان نوح فاتفق ان يحجج نزلوا في دار المناقب تايم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبيان
 واخذت الفرنج بيت المقدس بعد حصار شه نصف قتلوا به اكثر من سبعين الفا منهم جماعة من العلماء والعباد والزهاد وهدموا المشايخ
 وللايوذي في ذلك فرجنا ومار بالدموع السواجم فلم يبق ساعضة للراجم وشر سلاح المرصع يفيضه واذا الحرب
 نارنا بالصوامير فايتها بني الاسلام ان وراكم وقائع يلحقن الروي بالناسم الى آخر ما قال اخذ الفرنج بلاد سروج وحيفا
 وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد جدرى مفرط مات فيه خلق من الصبيان لا يحصون وتبعه وبار عظيم وفي سنة
 تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند فادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل وعظم طار المسلمين بالفرنج وهبت بمصر ريح سوداء
 مظلمة اخذت بالافاق حتى لا يبصر الرجل يده ونزل على الناس من ايقنوا بالهلاك ثم تجلى قليلا ونادى الى الصفرة وكان
 ذلك من العشر بعد المغرب جارسيل عزم غرق سنجار وسور وهلك خلق كثير حتى ان السيل اخذ باب المدينة فذهبت عدة
 من اهلها واتفق في ذلك جره السيل وظهر بعد سنين وسلم طفل في سريه له حمله السيل فعلق السري بزيوتون وعاش
 وكبر ومات في ايامه السمعاني في سنة ثمانين والكلية الهراس القرالي والساشي وجمار عهد المسترشد وزلزلت بغداد
 مرارا كثيرة ودامت كل يوم خمس مرات الناس يستغيثون وقام عشرين يوما وفي سنة اربع وعشرين بعد ايام
 من ايامه ارتفع حجاب طرطوطي لصل نار الحرق من قبله وانشى في سنة تسع وثمانين جماعة من ايامه المقتفي
 قبل ليلته الثلثين من شهر رمضان فله في بغداد صاغين لتمام العدة فله اياهم ارباب الهلال فماروه ايضا وكانت
 السما جليلة صاحبة ومثل هذا لم يسهل سنة ثلاث وثلاثين كان بخبرة زلزلة عظيمة عشرة فرسخ في مثلها
 فاهلك خلقا ثم خضع بخبرة وصار مكانا
 جبل بجلوان جمارا ليم مطر كله دم ودمه الاربع من سنة بالدم وبقى اثره في ثياب الناس قال ابن الجوزي من ايام المقتفي
 عادت بغداد والعراق الى يد الخلفاء وولاهن لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدر الى وقته كان الحكم للمغنيين من الملوك
 وليس للخليفة معهم الا اسم الخلافة انتهى في ايامه المازري والرخشي وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض وبن اخبار
 المستنجد قال الذهبي مازالت الحرة الكثيرة تعرض في السماء مندمر وكانت ترى ضوءا على الجيطان ومات في ايامه الديلمي
 صاحب سند الفردوس عبد القادر الجيلي والسمعاني ثم جاء المستنصف وفي ايامه ضعف الرض ببغداد ووقى وامن الناس وخطب
 باليمن برقه وتوزر ومهر الى اسوان موقع برد بالسواد كانا رنج بدم الدور وقتل جماعة وكثيرا من الموشى وزادت دجلة
 زيادة عظيمة بحيث غرقت بغداد وزادت الفرات ايضا واهلكت قري ومزارع واهلك الخلق الى المد ومن العجايب ان

الله على هذه الصفة وتجبلك فزارعه بالعطش في سنة اربع وسبعين بيت بخدا وريح شديدة نصف الليل ظهرت
 اعمدة مثل النار في اطراف السحار واستغاث الناس استغاثة شديدة وبقى الامر على ذلك الى اسحومات في ايامه اى حافظ
 ابن الحسن من حفدة الشافعي ومن حوادث في ايام الناصر ولد بالعلث ولد بطول جهنم شبر وربع اصابع وله اذن واحدة
 وفي سنة اثنتين وثلاثين اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجرون بخراب العالم في جميع البلاد بطوفان الريح فشق الناس في
 حفر مغارات في التجوم وانتظروا الليلة التي وعدوا فيها بريح كريح عاد فلم يات فيها شيء ولا هب فيها شيء بحيث اوقدت اشمو
 فلم يتحرك فيها ريح تطفئها ومما قيل فيه قول ابي العتاهم محمد بن المعلم قل لابي الفضل قمل معترف به مني جهادى وجانا رجب
 وما جرت نزع كاحكوا ولا بد الكوكب ذنب كذا ولا اظلمت ذكرا ولا بدت اذن في قرنها الشهب يلقض عليها من ليس يعلم
 يقض عليه نرا هو العجب قد بان كذب المنجمن في اى مقال قالوا فما كذبواكم وفي سنة ثلاث وثلاثين اتفق ان اول يوم في سنة
 كان اول ايام الاسبوع واول سنة الشمسية واول سنى الفرس وشمس القرنى اول البروج وكان ذلك من الاتفاقات
 العجيبة وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من يد الفرنج ومن الغرائب ان بيجان ذكر في تفسير لم غلبت الروم ان
 بيت المقدس بقي في يد الروم الى سنة ثلث وثلاثين وخمسائة ثم يغلبون ويفتح ويصير دارا لاسلام الى آخره لا بد اخذ من حساب
 الآية فكان كذلك قال البوشامة وفيات ابن بيجان قبل ذلك بهر وبيت بيج سودا بمكة ع. تالده تاد وقع على الناس بل حو
 وقع من الركن اليماني قطعة وفي سنة تسعين وثلاث الف كوكب عظيم سمع لانقضا صوته فاعلمت منه موت الدور والماكن فاستغاث
 الناس اعلنوا بالدعاء وظنوا ذلك من امارات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسر ما ولم يكل
 بحيث اكلوا بحيف الامميين فشا اكل بنى آدم واشتهر وروى من ذلك العجب العجائب تعدوا من عشر سنين واصل الموتى في
 كل من ترك الموت من الجوع بحيث كان لا شيء لا يقع قدمه او بصره الا على ميت او من هو في السياق وبذلك اهل القرى قابضة بحيث
 ان المسافر يمر بالقرية فلا يرى فيها نافع نار ويجد البيوت ممتلئة واليهاموتى وقد حكي الذم في ذلك حكايات يقشعرا بجلد من
 سماعها قال وصارت الطرق مرغبة بالموتى وصارت لوجه
 استمر ذلك الى اثنا عشر سنة ثمان وتسعين في سنة
 كثيرة وقلا عا وحسفت قرية من اعمال بصرى وفي سنة
 دوام ذلك الى الفجر وانزع الخلق وضجوا الى الله تعالى ولم يعهد ذلك الا عند ظهور رسول الله صلى الله عليه وسلم في سنة ست وسبعمائة
 كان ابتداء امر التار وسميات في ايام الناصر من الاعلام اى حافظ السلف وابن الانبارى والدينى والبرهان صاحب ابداء
 وقاضى خان وابن الجوزى وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازى والحافظ عبد الغنى المقدسى وابن قدامة
 الحنبلى وفي سنة اثنتين وخمسين وسبعمائة من ايام المستعصم ظهرت نار في ارض عدن وكان يطير شررا في الليل الى البحر ويصعد
 منها دخان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبدا دوي عظيم ثم زلزلة عظيمة فكانت
 ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمة على الحرة قريب من قرينة قاله البوشامة وقال الذهبى امره النار متواترة
 مما اخبر به المصطفى صلوات الله عليه في الباب الثانى من هذا الكتاب ان الله تعالى ثم ركن المستعصم الى وزيره اى

وفرح واحداني والذنب المفروق باثنين فكانت من بريح صنع الله في سنة ٢٢٢ وقع زلزلة عظيمة في بركات بلخ بسببها
عالم كثير في سنة ٢٢٣ خرج جبل بعفزة فاحترق الحجر كما يصفى الشمع رعى منه قطعة لكلب فلم ياكلها وفي سنة ٢٢٤ استمرت زيادة النيل في
آخر لا ثور وغرق بذلك ربع كثير وفي سنة ٢٢٥ ولدت فاطمة بنت القاضي جمال الدين البليغ ولد اخنشي وذكر و فرج و زيدان
في كفة وفي راس قنات كقرني الثور مات بعد ساعة وفيها زلزلة القاهرة زلزلة لطيفة وقبها كسر النيل في ثامن عشر من
وفي سنة ٢٢٦ زلزلة الارض يوم الاحد بعد العصر سابع عشر احرمت زلزلة صعبة ما جت منها الارض في بحال الابنية موجا و
دامت لخطئة لطيفة ثم سكنت فاحمد الله على سكونها وسقط بسببها شرفة من مدرسة الصالحية على قاضي القضاة الشيخ
شرف الدين بن عبد الوفا نالده وانا اليه راجعون في هذه السنة في بريح الاول قدم الى مصر من الهند رجل يسمى خاكي زرع
ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمعت به فاذا به رجل قوي لحيته كلها سواء لا يتجزأ العقل ان عمره سبعون سنة فضلا عن
من ذلك لم يات بحجة على ما يدعيه والذي اقطع به انه كذاب وما سمعته منه انه قال ان حج وعمره ثمان عشرة سنة ثم رجع الى
الهند فسمع به باب التتار الى بغداد وليا خذوا وانه قدم الى مصر من السلطان حسن قبل ان يني مدرسته ولم يترك شيئا يستوضح
به على قوله وفي هذه السنة قدمت كتب من المدينة الشريفة تتضمن ان في ليلة ثالث عشر رمضان تزلت صاعقة من السماء على
المدينة فاحترق قبتها واحترقت سقوف مسجد الشريف ما فيه من خزان وكتب لم يبق سوى الجدران وكان امرها ولا انتهى من الحج
اخلفا للسيوطي وقال اعتدت في الاحداث على تاريخ التتار و ابن كثير وعلى المسالك و زيله و انباء الغم لابن حجر وقال قال
ابن ابى حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا من سنة
قلت كان عند راس المائة الاولى من هذه الفنة ففنته الحجاج ما ادرك ما الحجاج في المائة ١٠٠ - - - - -
دبرت محاسن بغداد و با و اهلها ثم قتلهم ثم اتهم الناس بخلق القرآن و هي اعظم الفتن في هذه المائة و اولها بالنسبة الى الدعاة
البدعة ولم يدع خليفة قبله الى شيء من البدع وفي المائة الثالثة خرج القرطبي و ناسيكت ثم - - - - -
واعيد المقدر ثاني يوم و ذبح القاضي و خلعها من العلماء و لم يبقا قاتل - - - - -
على البلاد و استمر ذلك الى الآن و من جملة ذلك - - - - -
وفي المائة الرابعة كانت فنته الحاكم بامر بليس لانا - - - - -
وفي المائة السادسة كان الغدار الذي لم يسمع به - - - - -
التتار اعظم التي لم يسمع مثلها اسالت دمارا الى الاسلام بحار و في المائة الثامنة كانت فنته تمر لنگ التي اختفرت بالنسبة
اليها فنته التتار على عظمها و اسأل الله تعالى ان يقبضنا الى رحمته قبل وقوع فنته المائة التاسعة بحاجه محمد صلى الله
عليه و آله و اصحابه سلم انتهى **قف** در تاريخ گزيده آورده ميرزا قليچ خان در قزوین شخصی خربزه را پاره کرد و نوری از آن برآمد
چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نوری تافت و فوج فوج مردم بدیدن آن می شتافتند و همدین
سال در قزوین بنی دخترى آو ز نیمه زیرین بر شکل دختران نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و در هر یک
متحرک بود و یکسر کامیش یکماه پیش از سردیگر برد و آن یکم قریب پنج شش ماه در حیات بود دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید

در ایران گو سال ویدیم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد او مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس
 و بچه و تا که ما کلامش مفهوم نمیشد و بگدا می اوقات میگذاشت تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی او دستپا
 پر موی بود تا به خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم
 تنه غریب آورد و در جامع الحکایات گفته در زمان سلطان لقمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد بمیرین بنت
 و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد او لقا میو سلطان بولایت خولنجان قوشم دختری را در وقت بلوغ
 زیاده کرد و بعد از چند روز آنست مردی خصیتین از او بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در جا
 زفاف از قوت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزند آن شدند و ظاهر مردی گفتند
 مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عظیم کرد که لرزه عظیم بروی افتاد و موضع قبل از
 از آنجا قضیه خصیتین برآمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
 نجم الدین جفص که از علماء خوارزم بود فرزندش که بنام سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار یکدوم ماه در حیات
 بود پیش او آمد و پیش من رسید و در بر که آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شناسید و باز بدستور نزد مادر
 شیر بخورد و آخر افتدانی فقهار مقتول گشت یا فعی گفته در سنه ثمان و خمیسین اربعه در بغداد دختری بوجود آمد
 که در بطن قاضی میر حسین نزدی در شرح ابیات مرتضوی گفته طفل در بطن مستولد شد
 در عهد سخنان یکفند در حوالی خفیه خبر میداد سری بزرگ دشت چون دو ساله شد وفات یافت
 از ابو علی منقول است که در حوالی جرجان پس پاره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد بالای آن حوالی آواز
 عظیم میشدند و چون او را نزد والی جرجان بردند طالع محمد قزوی از آن طلب داشت و چون بپرسیدند که چنانچه از آن
 جدا کنند میسر نشد آخر شد بر آنگاه که هر طایفه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند و هر چند بعد از
 تیغی آن ترتیب کند صورت نیست و او را
 ابی منصور هرگز گفته در طبرستان پیری بود
 که چه بود و این جوئی گفته در سنه عشر
 که بزرگ عظیم باریکی از آن جمله در وزن زیاد از صدر
 ستاره نورانی ظاهر شد مدتی پر توان تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و بعد از آن بام کاف
 انام به بلای قحط و غلامت گشتند و در زمان مطیع در یکی از ایالی شهر فیکه ستاره چنان بدرخشید که همچو آفتاب
 روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شنید مسموع خلایق شد و در مصر زلزله شد از غایت
 شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اولی در سنه احدی و سبعین سبعمائه و
 مفرط در تبریز ساج شد قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و شصتین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار
 روز کشید روز اول هفتاد هزار کس و رفتند و روز دوم هفتاد و یک هزار و روز سوم هفتاد و نه هزار و روز چهارم

[illegible]

و تا که در اینجا می بیند جهانگیر آمده و چون در حای بسیار یافت می نماید با متعلق آن که شید و بناطمان مالک سنا شیر و مرغ و شتر
 صادر گردید تا آنکه بعضی را لب برید و مالک هر دو در صحنه بود و در سو و نداد و کسا جنتاب با نر و پادشاه و از جزائر و فرنگ است
 اطباء حلاق و علماء اصول حکم و فتوی بجزاز و دو کوشی و میدهند و علماء فقه بعضی منع و بعضی جانزد دارند و حیوانات به چهار پا
 و طیور نیز بسیار اند و بجهت آن یک فیل باشد که با ده او پس از هر سیه ماه وضع حمل کند و در سی سال جوان شود و مانند انسان
 یکصد بست سال عمر طبیعی دارد و دیگر که گداز است که دشمن فیل باشد و در وی شبیه چند حیوان است و دیگر که گداز است
 که تیز تر از سب بود و مردم احمد ابا و ازاد را را به کشند و دیگر که گداز است و سوار می آید و در تنه نیز از محصولات است
 است و از عجایب شجاری است و لایت درخت بزرگ است که هیچ درخت بگلانی و عرض مطلق می آید و نمیرسد تا آنکه بر ساحل دریا
 فریاد متصل به پنج درختی است که آنرا سه هزار ساله میگویند و آنقدر زطل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند
 است و حلقه او چهارده صد دست نشان میدهد و فروغ او که بزمین پیوسته اند نزدیک است که هزار ساله شود و از
 نوع معدنیات در اینجا هم میرسد از آنکه کحل و شیم و مرمر و بلور و عقیق و الماس است در عهد شاه جهان پادشاه از هند
 کوه و پاره الماس بر آمده بود که نور نامش گردند ثمن آن هفتاد و پنج لک و پیه شخصی که دید درین نزدیکی در راه بود
 موجود بود نصاری از ولیم سنگ گرفته بودند انگلیستان فرستادند ملک هند سه فصل دار و زمستان و تابستان
 و برشکال فصل آخر سر آمد فصول اینجا است بدیش از نهایت مجزا و نهایتش از بدایت نیز آن باشد که مردم اینجا
 اسمر و چشم کلان و سیاه و قد میان و موی سر سیاه باشد حسن را منی این الکه سر زمین میان است
 حصه از مذمتیم اینجا اتباع بید بود که وجود او با قمار الهی از زبان برهما میگویند حکیم بیست و چهار جزیره گردانید هر یک
 را نام علمی نهاد و یک بید و بید و شام بید و آتین بید و بعضی آنرا شش کتاب ساخته را که است و رسن آنرا نیز در کتاب
 رشتا ستر نامیدند و زیاده و بر و هزار سال میگذرد که در بید آگذاشته و چون بید بید بید و این ندرت بید را فرار
 تنها و قنوج و حوالی او اقل قلیلی متمسک بید ماندند و چون
 بگلنان است پرستی است هر چه باشد و هر کجا که باشد است
 محقق است که این قوم به خلق را بی عبادت نگذاشته جم
 شان که عبادت و تو حید او گاهی نکرده اند و کافران از بت بیجان چه متع دارند ری آن بت پرستید که جانی دارد
 ز نار بستن و تشنه بر رو کشیدن و صندل جبین بالیدن یکی از بیات ایشان است و نعم با قیل و کافران کین به
 صندل جبین می مالند و کفری در دسری نیست چنین معلوم است و از نواد این ملک عم و سکین قلیحه ال باد است که پیش از
 و هزار سال عمر دارد و بروی کتاب است زبان پانی عهد راجه آشوک و زمان این راجه و نیم صد سال پیش از سنین
 عیسوی بود و عموی دیگر است در دلی و روضه قبر ممتاز محل مانع اگر است که در و روضه و کک و پیه تعمیر یافته
 و حصن ملی است که در ده ف بلف یک کرو و طیار شده و جامع مسجد شاه جهانی است که در ده لک و پیه عمارت گردیده
 و سواره مسجد سلطان محمد بن اتمش است که سه صد و شصت نه پایه دارد و بر اطراف وی آیات قرآنیه کند

بر جری تلموز که شش مجری است لایمک تا لنگ اند که به حال تاجور شور شرخ و غریب میناد و شمال این ملک رقبه تصرف ظاهر
 است و ایستادن هند را سه حصه کرده اند اما طایفه سبکال و مفرگور و در کلکته باشد و اما طایفه در اس اعطایه یعنی و بعد فتح
 پنجاب طایفه چهارم مقرر کردند و اصل این لایت سی که در دود پیدال است و شاربج در قلمرو و نیمه کشتی و پنجاه هزار
 چیسو و بست هزار گنجنت بود و بعد از مجموع عسکر یک ملک شصت هزار نفر اند و نیمه آن هند و مسلمان و نیمه گور و لنگستان
 اصل اند و بعد از لک مارا گویند این تسلیم منسوب به اصل است لهذا اکثر مردم اینجا بپست غطرت و ضعیف العقول و کم قوت
 و همیشه مغلوب لشکر کشان یار بوده اند قفت محمدالدین غور زبانی ببلده بلاد هند در قاموس دو بلده را ذکر کرد
 یکی دہلی و گفته نام دارا خلافت هند است و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسنور بلده بالهند فتح محمود بن بکلیز
 و دوی دہلی آمده بود شایخ حنفی دہلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب مفرج القلوب نیز از اقلیم سوم شمرده و دہلی
 موطن مشایخ و اساتذہ من است چنانکه بلده قنوج موطن آباد و جلد من حقائق حالات دہلی در سیر المتاخرین می باشد
 و ما جریات قنوج از من شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکت القنوج بلاد اجمال دہلی نقطه البحر و کل من ملکها یسمی قنوج
 و لابل ندره المملکت اصنام بتوار ثون عبادتها و زیر عمون ان لها بایاتی الف سنه انتی بلاد او را گویند تالی گفتن بجا
 از اینجا است که این بلده دارا سلطنت می یابد و در هند جبال دارد و در این بلده میان دو و گنج و در قنوج
 واقع است که از ادواب خوانند و حسن ملک هند در جمهوری و شایعانی شناسند و بلده در نزد مقدم تر ازین شهر
 نخواهد بود و عمر او الف بلکه لکوک نشان میدهند و عمر او از عهد قابیل افلا و از
 و گویند که از موقوفات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند من در قبول بود و ثوب میشود
 سرزمینش در اقلیم سوم واقع شد طول او یکصد پاتره و درجه پاتره دقیقه و عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه
 دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین غیره نیز از شهر است پس مردم اند و دین اقلیم سی و یک کوه و بست و دودن
 بوده و گونه مردم اسمر و طول چهار و نیمه ...
 اعتبار طابع و ذکا و جودت خواطر و دیگر اخلاص
 هنوز آب و هوای خوش و بستانگ تمام دارد و ...
 هوایم پیش ازین جمع علماء و فضلاء و حکماء و اطباء و شعراء و اولیاء و ...
 روی آبادی نداشت و بومی از انسان نشمیده و بنده لیس بهائیس و الا الیعا فیروالا العیس و تاحیات
 والد مرحوم مسکن موطن بود و حال سالها گذشت که یادش بخاطر افسرده و دل مرده نمیگذرد و کان لم یکن
 اکنون الی الصفا و انیس و لم یسم بکته سامره علی سخن کنایهها خاب و نام معروف الیالی و انخطوب لزد اجره در
 محاوره روزگار نسبت به تنه و ترا و ذات امثال آن تعبیر کنند و آنرا بعال و ساغل و صاعد و نازل بند گردانند
 لیکن پیش از آنکه گاه دل میداند که درین معاطه خود را از دوری راه از پامی اندازند و تزار تا آدم صفی پور بر پور
 رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان باز گردد که از آبائی میان او یکی بغیر و بی جا و ثروت ظاهر یا بشناسا

حقیقت خیره دستی یافته و بنام یافتن فیض الهی بپایان رسانید و پس سعادت گزین بیدار دل
 چرا میران فسانه خواب و ذوبران بکنیه زده و حقیقت پروری دست باز گیر و پسر نوح را از این روشناسی پدر چه سو
 و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کلام نمایان بکنان از آنجا که بسز زشت آسمانی در زمینان صورت پرست افتاده
 با گروهی بیجهت که نسب ابر حسب گوید تا گز در حریفی بدانان بجنب و چو توفیق از آفتاب باز میگویند پیدایم که نفس قدسی
 مرا پیش ازین علیین و سموات علی مقرو منزل بود تا قدم درین تیره خاکدان بگذشت اولی تزلزل در اصلات با تخریفات
 اجماع بمکه معظمه که اشرف اقطاع ارض است از دو زمان تا ششم که اکرم قبائل قریش بود اتفاق افتاد بجهت بر نیامد که
 خاتم النبیین صلوات الله علیه از آنجا بجزرت مدینه طینه کرد و از بهشت بهشتی دیگر افتاد و برگشت که علی بن ابی طالب کفوه قدم رنج
 فرمود و آنچه بر حسین بن علی و علی بن حسین اخلاف او قرأ بعد قرن و قفا فوقاً در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت
 شهره دور و نزدیک است تا آنکه نقل مکان بنا حیه دایره السلام بغداد دست بهم داد و قسماً تا ناریان یادگار زمانیان
 ست در آن حصین مدینه بخارا اموی بزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از ملک تعزین دارند بخاری حساب
 از آنجا که آنجا است سید جلال الدین بخاری سیاحت گزید و بهیسی علم و عمل محمود جهان را بسای عمرت در شرف
 ملتان بسز زشت آسمانی عزت گزید و در مقام اوج شرف حیات چشید اخلاف ایشان تجریک سلاطین اول در
 از آنجا بقتونج رسیده آمدند و ببنائات بخاری شهرت گرفتند هنوز این خاندان همچون عنوان روشناس جهان
 و جهانیان است شده باشد که این خاک ما وائی آبای ماست بنگر که خواسته این درین انتقالات شتی
 چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در آن و شکم مادران بکدام یک الکه افتادیم یو یا بخروی یو یا بعقیق
 و یا بجذیب یو یا یو یا با اخلیصار شماره آباء و اجداد در استان درازست چرا انقاس را بنا بایست وقت بفرشند
 چنان در سردا و کلاه و جامی از حال و حالشان و آنچه از نیرنگی اطوار خود گذشت دست بهم دهد در رساله جدا
 سر انجام دهد و بایه عمرت دیده و راز
 طائفه در زمی امارت و جمعی در
 سبزه با و از تعلق امانت آباء و اجداد
 و زندگی بی بدل را در جماعت
 و رسالت و اتباع سنت مصروف گردانید و خلقی بمشمار آراست و پیرست روح مراد رساله بخیری در بلده بانس
 بآبدن عنصری از مشیمه علوی به نرسنگاه بشری خرامش شد و در و سال شیوا زبانی بخشیدند و در سال پنجم
 سایه پدر از عمرش بر بودند و در پانزده سالگی در یچه سواد کشود در پیچده سالگی خزائن علوم رسمیه را بخورین
 شد در بست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پر تو ظهور انداخت خاطر از علوم مکتبیه و رسوم زمانی دل زده
 و خواش بر میده گشت و انوار علوم کتاب سسته ظلمات فنون روزمره فضلا گیتی محو فنا کرد و در باطن فیهون
 آگاهی و میدوار حنیض تقلید با وج تحقیق برگرفت درستی سالگی دل از اولین پیوند گیسخته بجلی مشغوف تدوین

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقبضه تصرف زنان مانند چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظائر آن
 نشان داده اند قصه بلقیس بلکه همین منصوص قرآن مجید است و در مصر بزمان قبط و لکه که بنت زبانی کوس سلطنت
 نواخته سیوطی و حسن الحاضره گفته فلم نزل مصر متنته بتدبیر تلک مجوز نخواستن اربعه سینه و در ذکر زمانه اسلام گفته
 و اتفقوا بعد قتل المعظم علی تولیه شجرة الدرام خلیل جارية الملك الصالح فملکوها و خطبوا لها علی المنابر و نقضت اسمها
 علی الدینار و الدرهم و كانت تعلم علی المناشیر و تکتب المدة الخلیل و لم تل مصر فی الاسلام امرأة قبلها انتهی و در زمان
 آنحضرت صلوات الله علیه در فارس و الیه ملک شده بود فرمودن یغی قوم و لوازم امراة اخرجه بخاری و رضیه و خیر شمس الدین
 التمش بر سریر سلطنت دلی جلوه و آرا گریده و خود امروز در ولایت هند عمل زنی انگلیسه است و عدم فلاح و صلاح مرگ
 هند گو با از همین جانب در زمان جهانگیر پادشاه نور جهان بیگم فرمانده بود شام بیگم کرد و امثال این احوال درین
 خراب آبا و کهن بسیار گذشته و بگذرد تلک لایام نداد و لما بین الناس قف بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند
 اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت دار الاسلام است یا دار الحرب و قول جمعی کثیر گفته و منهم آنحضرت که این
 ولایت دار الاسلام است زیرا که پیش از این آن ملک معمول احکام اسلام و مملوک حکام مسلمین بوده و دار الاسلام
 گردیده و دار الاسلام و دار الحرب نیگردد و مگر بجهت جزئی با جرایم احکام اهل شرک بر وجه اشتباه که در وی حکم اهل
 اسلام اصلا جاری نشود و باینطور که اهل حرب بر ذاری از دین اسلام چیره شوند یا اهل کد ام مصر متغلب
 گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقصن عهد نموده تغلب و یا بر مسلمانان کنند یا اهل با و بدار حرب
 باینطور که میان هر دو کدام بلده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که کجاست ... و بقول یحیی بن عمار
 حرب است شامی گفته و از اینجا ظاهر شد که جبل تیم الد که در شام است و آنرا کوه در و زما سمی و بعض بلاد تابع او همه
 دار الاسلام است زیرا که اگر چنان بلاد و احکام در زیانکار هستند و ایشان اقصیان دین آنها هستند بعضی از ایشان اهل اسلام و بعضی
 لیکن ایشان زیر حکم و لایه امور ما هستند و ... تابع است یا نب و ولی امر هرگاه تفهید احکام
 اسلام میخواهد نافذ میکنند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمه ... رمانی نمایند یعنی ... است بود و این اهل
 کفار برای مسلم باسلام و ذمی بعقد ذمه در ... به و اظهار حکم الکفر و هو القیاس گویم
 جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر است لیکن در شامی گفته و ظاهر آنست که احکام مسلمین
 و احکام اهل شرک لا یکون و در حرب و احکام مسلمین خود و اینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عید و نماز و زوجه و امثال
 آنرا در احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلده اسلام بینها متخلل نباشد پس این اتصال
 البته تحقیق نیست و اما اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بعقد ذمه باقی نمانده و صیرورت دار الحرب الا
 باجرائی احکام اهل اسلام در آنها میشود مثل جمعه و عید اگر چه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل بدار الاسلام نبود
 بعده اختلاف کرده اند و آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز محال را با اهل حرب است و نزد بعضی وجوب
 هجرت از آنجا بسوی دار الاسلام و اول مجموع است و ثانی راجح اگر چه فرضیت هجرت بعد متعین که منسوخ شده و محذور

مردم درین مسئله و تا آخر رساله آقاده الشیوخ بحواله بعض اهل استغنا کرده ایم فلیرح الیه اشارت بمسئله دارالحرب
 دارالاسلام در فصل مجده هرمانه نیز بیاید فانتظره وقف ارض جدید که آنرا دنیای نو و امریکا خوانند مردمش از قوم انگلیس
 هستند و مذہب نصاری دارند علماء ہیت این جماعہ گویند اعطای کرہ مائی ارض بطور شناخت حکما پیشین نیست بلکه
 شل کمربند کرہ ارضی را محیط است و ارض چنانچہ این طرف برآندہ مسکن عالمی گشته باقالیم سبعہ و شناس شده همچنان
 ارض طرف مقابلش نیز نمایان گشته جای ماند و بود عالمی گردیده است و بعضی واقع شده کہ کف پای اشخاص
 ہر دو طرف اگر زمین در میان نباشد ہر یک بچسبند و سر با طرف آسمان مانند معنی بی اندک سیل ہر دو طرف تین
 مقابل ہمدگر واقع است و بعضی دو حصہ خواہد بود و وسعت اقالیم سبعہ حصہ و سردسیر و گرم سیر ہر دو
 چوبہائی متنوعہ و ادویہ مختلفہ از ان طرف می آید میگویند کہ معادن طلا و نقرہ بسیار دارد و چہار صد سال
 است کہ نشان این زمین یافتہ شد وقف چون حال کشور ہند معلوم شد پس باید دانست کجای احوال ابتدائی
 خلق بحسب تحقیقات علماء و حکما ہند بسط تمام دارد تا آنکہ اجمالش ہم خالی از لطاف کلام صورت نہ بند و شیخ ابو الفضل
 محرابی نامہ در دفتر سوم آن کتاب کہ سہمی باین اکریت خلاصہ علوم و رسوم ہندیان بکمال تنقیح نوشتہ ہر کہ
 اطلاع تفصیلی بران جواید کتابت کور رجوع نماید بجلد آن درینجا یک نوع کہ اعظم ہندو بان قائل اند نوشتہ میشود
 میگویند اول تعیین کہ حضرت وجہ و مطلق گرفت و جلوة خاص فرمود سہمی بہ برہماست و ہمانا عقل اول از ان خواہد
 آید و ستندن و ستان و ستکار بہر کدام فرمایش رفت کہ ہمت در پیدای
 خلقت بر بند و از وہ الی تو جہات قدسی بدین کار نہ پرداختند سگالش دیگر رفت و از جہین مہین خود دیگر
 را بر آورد و نہاد یونام یافت از جلال فراوان کہ در و دید شایستگی آفریدن در و نیافت دہ کس دیگر را پیدا آورد
 ہمانا عقل اول ہست کہ بعد از ان از پیکر خود مردمی وزنی بر آورد و من و ست رو کا ہمانا آدم و حوا
 را باین نام خواستہ اند و از یہ آغاز
 گویند ظاہر قدرت و مشیت را
 ایجاد عالم دانستہ اند و حکما ہند پنج سیارہ را بر چہار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیفزایند و او را محیط
 مہمہ جاوہمہ کس دانند گویا آوند عالم او را مقرر کردہ اند و با آسمان قائل نمیند شمار برد و اثر نیند و منطقہ را دو
 بخش کردہ ہر بخش را نامی مطابق نامہای عربی گذاشتہ ہر بخش را اس گویند و کواکب را اجسام صغلی
 مستیز از نیر اعظم دارند و ہر ہفت سیارہ را نامی نہادہ روز نامی ہفت را بان منسوب کردہ اند و نیر اعظم را
 نور بخت مستفی از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با ہر یک بیان کنند و گردہی اختران را بشری
 نفوس انکارند و گویند کہ بگذازش تن و جان عنصری و ستردن با ہوامی نفسانی و ترتیب و مجرود بدان مقام
 عالی جای یافتہ اند و زمین را گردی الشکل دانند و گویند تمام کرہ زمین ہفت جزیرہ معظم دارد و ہر یک را نامی
 برگزاردہ اند و در پار محیط او دانند و یکی از ان جزایر سبعہ این جزیرہ است کہ ہند چین و عرب و فرنگ ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها را کثرت مقالات یونانی آسا هستند و چه عجب
 که اقلیم سبجیایی و ایشان متاخر از بنی فکری و دنباله روی بر همان بی عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را دست بخش
 کرده بالائی را سرک لوک نام نهند و محل پاداش نیکو کاران و دانش میانی را بهیولوگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند
 پائینی را پاناک محل جزا و سزای بدکاران پندارند و بالای را در جات بهنگامه گویند و پائینی را کذکات سبعة شمارند
 و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مرات قابل اند و در هر صورت سلسله نادر را بعد از یاد یکم و یک
 زن ناقصند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی در دنیا پیدا آمد بر جای آنرا چهار صنف گردانیده هر صنفی را نامی
 مقرر کرد سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند بر اجماع نام نهاد و صاحبان جرات و شجاعت و
 عقل و فطانت را را چه تری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را بیس و خدمتگاهین و اهل حرفه و فیه را
 شود در قرار داده هر فرقه را باین اسم سسی گردانید و عمل بر همان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده عموم و ریاضات
 و حق پرستی و رهنمائی دیگران براه حق و کار کرد چه تری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملک داری و
 حمایت بر اجماعان و خدمت ایشان و مشغله بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار نمودن و
 پیشه شود در صناعات خبیثه و خدمت این هر سه صنف نمودن و اوتار که در فرق هندو شهرت دارند اینها
 بر اوتار را بخدائی پرستند عقیده جمیع هندو فی الحال همین است اما در حقیقت اشتباهی است که در این نادیده قرام
 کلام قدما ی قوم روداده و مراد قابل نفهمید اند حاصلش آنکه در هر دو کرا و وار چهار
 ست جنگ و تیرتیا و دوایر و کل جنگ ست ده بارده تن بصورت مختلفه برای کاری خاص است بدانی گرفته اند
 امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود درین اوتار پانده فرمان
 و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که اندک
 بنا بر امریکه سود آن باقریده باز گرد و عنده بکری و نرینه و توتی تام مبدول حال نام پرستان
 منظر غراب مورد پیروی خود گردانند و غنایان برادر
 و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات بر اوتی و در بعضی از خود را زرد و شگرف نیرو و جش
 انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار بشمار در نیاید و پورن اوتار در هر یکی چهار جنگ
 ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امروز نه تن پیدا آمده اول چیه اوتار بصورت پیاپی
 در پایان دکن درست جنگ بهماه پهاگن بشمار بر اوتی و وی گفته که پس از هفت روز جهان را آب فرو گیرد و در فلان
 بابرخی شایستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارد و نامشند هفده کف بست و هشت هزار سال آب طوفانی
 بود سپس رود در نقاب نهاد همانا طوفان نوح علیه السلام را باین گپ آمیخته تعبیر کرده باشند و دوم گورم اوتار درست
 بهماه کاتک و او را هنوز نیزمین زننده پندارند سوم باراه اوتار در شهر جهادرت نزد یک نیمکار و او ده مدت ظهور
 او هزار سال بود چهارم نرسنگه اوتار بصورت اسد درست جنگ بهماه بیساکه در شهر بهرن پور نزد اگره پیدا

گرفت و صد سال باقی ماند چنانچه باین وتار بصورت آدم کوه بالا در جگ تریا بماء بهادون بر ساحل نرینا نر
و هزار سال کامروائی کرد و ششم پسر ام وتار آدمی پیکر در جگ تریا بماء بمیا که در موضع رنگتا نر دگره نمود
شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندرا از زمین کوکن نشان دهند بقیتم رام وتار یازده هزار
سال و رنگ نشین بود و شایسته آئین بابر نهاد ظهور او در جگ تریا ماه چیت در شهر او ده بوده و هشتم کشن
وتار در شهر ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود و شازده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک هجده
و یک خرد پدید آمد هر کدام چنان میدانست که بکلی شب با او بوده و هم بوده او تار در کل جگ بمیا که در شهر گیا
پیدائی گرفت و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی وتار و وی در آخر کل جگ بمیا که در شهر سنهیل پدید آمد و صد
سال بزید و برخی چهارده افزوده او تار را بصفت و چهار برگذارند و در احوال هر یک نامها پرداخته اند و شگرف
و استاها برگذارده و گوناگون پیکر از زرو سیم و جز آن بر ساخته محراب پرستش گردانند لیکن جین بوده و پسر
او تار نگارند تلخیص کلام و اعتقاد بنود آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب الهی بید نام از زبان او موجود
شده و پی آمدگان برهما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانند تفصیل این کتب غرض
مانست زیرا که قلیل النفع است و اشارت معلوم ایشان در مابقی رفته **قف** تو اتر اخبار بنود قاضی بنو جود
این وتار و بنود با مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و راهی اما بعثت کدام پیغمبر برین قوم یا نزول کدام
کتاب ای **۱** اینها یا لغت دیگر معلوم نیست کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب اردستند
شیخ فیض الدین **۲** **۳** بخوشه اند که مفاد آیت قرآنی وان من الاله الا خلا فیها نذیر آنست که در هر امتی ترسانند
گذشته است که از ارتکاب قبائح و تلافی حقوق ترسانیده اعم از یک آن ترساننده از انبیا باشد یا از علما یا از
یا از **۴** و **۵** و **۶** و **۷** و **۸** و **۹** و **۱۰** و **۱۱** و **۱۲** و **۱۳** و **۱۴** و **۱۵** و **۱۶** و **۱۷** و **۱۸** و **۱۹** و **۲۰** و **۲۱** و **۲۲** و **۲۳** و **۲۴** و **۲۵** و **۲۶** و **۲۷** و **۲۸** و **۲۹** و **۳۰** و **۳۱** و **۳۲** و **۳۳** و **۳۴** و **۳۵** و **۳۶** و **۳۷** و **۳۸** و **۳۹** و **۴۰** و **۴۱** و **۴۲** و **۴۳** و **۴۴** و **۴۵** و **۴۶** و **۴۷** و **۴۸** و **۴۹** و **۵۰** و **۵۱** و **۵۲** و **۵۳** و **۵۴** و **۵۵** و **۵۶** و **۵۷** و **۵۸** و **۵۹** و **۶۰** و **۶۱** و **۶۲** و **۶۳** و **۶۴** و **۶۵** و **۶۶** و **۶۷** و **۶۸** و **۶۹** و **۷۰** و **۷۱** و **۷۲** و **۷۳** و **۷۴** و **۷۵** و **۷۶** و **۷۷** و **۷۸** و **۷۹** و **۸۰** و **۸۱** و **۸۲** و **۸۳** و **۸۴** و **۸۵** و **۸۶** و **۸۷** و **۸۸** و **۸۹** و **۹۰** و **۹۱** و **۹۲** و **۹۳** و **۹۴** و **۹۵** و **۹۶** و **۹۷** و **۹۸** و **۹۹** و **۱۰۰**
پیغمبری نمیدهند که در آنها گذشته باشد
وتارکان دنیا و خلوت **۱**
امام حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد باختلاف اعتقاد
انها و باختلاف علوم مخزنه آنها در دایره غیب زمین تا شام و مصر یک نگه است الهی ظهور فرمود و انبیا و رسل را
مبعوث نمود و معجزات بردست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعضی
بشود بسبب مکانی یا بعد زمانی همین طریق میباشد استند که قاصدی بیاید و پیغام زبانی برساند یا خطی همراه خود
بیارد آری نشان راستی آن قاصد از و طلب میداشتنند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حالاهم مروج است که
فرمانی یا شقه بدست معتقد خود میفرسند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و فیل و فوج همراه او میدهند
پس اهل آن بلاد را که دایره عرب است طریق هدایت همین مقرر شد و هنوز این طریق معتقد علییه نبود بلکه
ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادات
و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شد و بیدمانو یسایندند و

تاملت در از قیام هدایت ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ داشتند و را من و بها گوت معلوم میشود
 تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و باغزای شیطان تمام مذہب آنها را بر باد داد و شرک و بت پرستی را رنج کرد و بعد از آن
 همه بنود مشرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند آری اختلاف شریع باختلاف اقوام کایتیه و کهنتری و مهاجران
 قدیم در آنها بود و این سخن در شریع قدیم هم اصلی دارد چه بر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی چند بود
 بلکه در شریعت مابین بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند و تمام قریش باستحقاق خلافت
 ممتاز و بر مشرکین عرب جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام و السیف باجملة او تار بنود و نظایر حق گذشته باشند خواه
 از افراد بشر باشند یا از شیر و ماهی و غیره مثل عصائی موسی و نافع حضرت صالح علیهما السلام لیکن عوام این فرقه
 بسبب تصور فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت افتادند و همین است حال فرق
 بسیار از مسلمین مثل تغزیه سازان و مجاوران قبور و جلایان و مداریان و انداعلم و هر چند آنحضرت صلعم مبعوث
 شدند برای هدایت و ارشاد جمیع افکار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و
 بواسطه معریب بگمان یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و هند و بلخ و جبال و بحال رسید پس در نیاز
 کردن قرآن اولاً بفریان و لغت و اسلوب کلام عرب اعجاز آنها از معارضه اش اختیار فرمودن ضرورتاً و قاعده
 بخوبی دقایق این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آن بسند و هند و ترکستان
 رسانند و بکذا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را بخت هر قوم نازل میفرمود اختلاف
 تحریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن بر و نازل شد یعنی جناب صلعم برگزیده
 و لغات اقوام دیگر بلبک مخارج حروفی همچو کلام بر فرقه نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام مجهول اللفظ و المعنی چه قسم
 متصور میگشت اگر شخصی بی نژاد را کتاب پد ماوست تجلی کتب چند که فلان کس ابرسان برگزار و ممکن نخواهد
 شد و اگر سالها مشق کند برگز مخارج حروف نموده در بیامت و اگر کسی گوید چنانچه
 اخی بنسبت آنحضرت صلعم واقع شد و خارق عاده
 بطریق خرق عادت میتواند شد گوئیم آنحضرت را تمام صلعم دید و در مدت عمر نشد و این معنی در علم
 الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادت تعلیم هر لغت ضائع و رایگان می افتاد غرض که حکمت الهی همین وضع را
 اختیار فرمود که بوقوع آمد آیدیم بر آنکه اثبات نبوت آنحضرت صلعم بر غائبین زماناً و مکاناً غیر واقفین بر اعجاز قرآن
 چه قسم صورت بند و جوابش آنکه امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات نبوت آنحضرت صلعم درین وقت
 که کمال بعد از آنجناب رود و اعجاز نظم قرآن نیست بلکه جلال و طریق است برای اثبات نبوت اول آنکه بطریق
 تواضع در هر قرن کرد و در اناقل معجزات آنحضرت صلعم اند مثل اعجاز قرآن و شوق متسم و تسلیم حیر و مدروا عت
 اشجار و احجار و زیادت در طعام و شراب و سخن آیدن آه و شتر و گرگ و سوسمار که مجموع آنها در کتب حدیث
 بعد از سه هزار سوای اعجاز قرآن رسیده نزد هر قوم ثابت کرده شود و افاده متواترات علم بدیهی را از قبیل

متفق علیهاست پس نزد آنها بطریق بدعت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعی متواتره نیز ثابت خواهد شد
و اگر انصاف کنند در امور ماضیه طریق ثبوت علم همین است و وجود نبوت شیر و ان فارسی و حاتم طائی عربی و سکنه رومی
و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندوان بجه طور ثابت شده سوائی این طور طور دیگر نیست
و بگویم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت مانده زیرا که آنحضرت صلعم پیداشدند و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه
بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت الهی گشتند و محتسب معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک و آداب مستحسنه
گردیدند و این امور پیش گرفتند و مشغولی بطاعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم حسن اخلاق و ادای حقوق خلق
و خالق نزد هر قوم مستحسن پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود
و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت مانده که بعضی نبوت همین است و لیس را العیان بیان این هر دو طریق
نزد ساکنان جزائر و جبال و بیگ و نیال مستحق است و اگر بالفرق کسی ازینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم
او حکم اهل فترت خواهد بود و علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است تهی
کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین خیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله
خاتم النبیین این عموم و ختم باقی است تا قیام این عالم قانی و حجت قائم است بر تمامه جهان گیتی و بعد شیوع اسلام قطری
از ربع سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام نرسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم در بیان قیام**
اهل علم و بنابر تعدیه جدا آنکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب قایلیم سبعه کرده اند و هر اهل تسلیم را حظ ایشان
از اختلاف طبائع و انقیاد است و ان واسن داده و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبائع
و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب و شمال را بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب هم نموده و گفته که کبار اهل چهار اند غرب
و نیم و مشرق و هند و میان هر یک است مزاجت کرده اند **در بیان طوری که عرب هند و شقاربند بر مذہب احد و بیشتر سیل**
ایشان بسوی تقریر خواص شده
اند بر یک مذہب اکثر سیل ایشان
میان کلام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیه
ست و بعضی تقسیم کرده اند بجهت و از این مقصود در اینجا همین است و ایشان باعتبار قیمت صحیح منقسم اند بسوی
اهل دیانات و اهل هوا و نخل پس رباب یانات مطلقا مثل مجوس و یهود و نصاری و مسلمانان هستند و اهل
اهو او را مثل فلاسف و دهری و صابیه و عبده کوکب او ثمان و برابیه هستند و هر یکی ازین بامتنفرق است بفرق
کثیره و مقالات اهل احوار در عددی معلوم منضبط نمیشود و ندای اهل یانات منحصر است بحکم حدیثی که وارث
درین باب پس مجوس هفتاد و یهود هفتاد و یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه و مسلمانان هفتاد و سه
فرقه و فرقه ناجیه ابدا ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه
بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیر پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و نه در دیگر
و حکم بر متخاضمین مضادین در اصول معقولات بآنکه هر دو محقق صادق اند محال است و چون حق در هر مسئله عقلیه

یکی باشد پس اجب است که حق در جمیع مسائل بافرقه واحده بود چنانکه بسیم معلوم شده و در تزیل بازان اخبار فرموده اند
قال تعالى ومن نطقنا الله يهدون بالحق وبه يعدلون و در حدیث آمده متفق استی علی ثلاث و سبعین مثله کما فی الخبر
اللامه واحده قالوا من حی قال انا علیه اصحابی اخرجه الترمذی عن ابن عمر بن الخطاب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم
لا تنزل طائفة من امتی علی الحق لا یضربهم من مخالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک خرجهم سلم و ابوداؤد و الترمذی مفردا و اخر
رزین بهذا اللفظ قال علی بن المدینی هم اصحاب حدیث و عن المغيرة قال قال رسول الله صلعم لا یزال ناس من امتی یظهرون
حتى یأتیهم امر الله و هم یظهرون اخرجه الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی باحدیث و عن قره قال قال رسول الله
صلعم لا تنزل طائفة من امتی منصوصین لا یضربهم من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی و عن عمران بن حصین قال
قال رسول الله صلعم لا تنزل طائفة من امتی یقالون علی الحق یظهرون علی من تاواهم حتی یقاتل خرم المیخ الدجال
اخرجه ابوداؤد و المناداة المعاودة و اصحاب مقالات زاور تعدید فرق اسلامیه طریقه است لیکن بر قانون مستند
الی انفس نه بر قاعده مخبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر منہاج واحد نبوده اند و بی شبه معلوم است
که هر متنازع از غیر خود بمقاله در مسئله محدود در اصحاب مقالات نیست نه از مقالات از حصر و حد بیرون رود و در
بمسئله در احکام منفرد شود در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابد است از ضابطه در مسائل قواعد و اصول و تفصیل
دران معتبر باشد و صاحب آن اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما حدی این باب است "ابن ابی عمیر" این صاحب
نکرده بلکه مسترسل بوده اند در ایراد مذاهب است کیفی اتفاق و کیفی وجود و قانونی مسترسل در ایراد مذاهب است
که درین باب جبهه کرده اند در چهار قاعده چهار نموده و این کبار اصول است اول "نویسید و این مشتمل است بر
مسائل صفات از لیه بطور اثبات نزد یک جماعت "نظم لغز نه جماعت" صفات ذات صفات فعل و آنچه
واجب است برای واجب لوجود و آنچه جائز است "و این میان اشعریه و کرامیه و مجسّمه
معتزله خلاف است دوم قدر و عدل است و این مشتمل
و معلوم اثباتا عند جماعت و نفیا عند جماعت و در "نظم لغز نه جماعت" در "نظم لغز نه جماعت" در "نظم لغز نه جماعت"
سوم وعد و وعید و اسما و احکام است و این مشتمل است بر مسائل ایمان توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تفصیل اثباتا علی
وجه عند جماعت و نفیا عند جماعت و و روی خلاف است میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه و کرامیه چهارم سمع
و غفل رسالت و امامت است و این مشتمل است بر مسائل تحسین و تخیج و صلاح و اصلح و لطف و عصمت و ربوبه و شرائط
امامت بطور نفی نزد یک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال می بر مذہب قابل بنص و کیفیت اثباتش
بر مذہب قابل باجماع و خلاف دران میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه است پس چون یکی از ائمہ امت
بمقاله ازین قواعد منفرد شود و مقاله او مذہب جماعت او فرقه علی محدود گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود و آن مقاله
را مذہب جماعت او را فرقه نتوان شمرد بلکه آنرا مندرج زیر مقالہ باید کرد و باقی مقالات او را بفرع او باید نمود
و در این صورت مقالات غیر متناهی نمیشود و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

[illegible]

ظاهر ایشان لا حکم الا لله ولا یحکم الرجال و بیان قول حوی لا اسجد الا لک اسجد لبشر خلقته من صلصال فرفری نیت با بطلان
 حق کلاطری قصه الامور ذمیم و معتزله بر علم خود غلو در توحید کردند تا آنکه منفی صفات تعطیل رسیدند و مسته تبصیر کردند
 و خالق را بصفات اجسام موصوف و نمودند و روافض در نبوت و امامت غلو کرده بجاول فرو دادند و خواج ^{تقصیر}
 نموده منفی تحکیم رجال پرداختند و قومی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات لعین اول است و تنک فی الاول
 مصدر را و نه فی الآخر مظهر را و الیه اشار التزیل فی قوله تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و آنحضرت
 صلعم بر ذمه ضاله را ازین است باستی ضاله از ام سالفه تشبیه فرموده و گفته قدریه مجوس این است اند و شبهه بود
 او را فتنه نصاری او و فرموده یزید جمیل یائین علی ماستی ماتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل بحديث اخرجه
 الترمذی عن ابن عمر بن العاص و در روایتی آمده لتسککن سبل الامم قبلکم حذو القعدة بالقعدة و النعل بالنعل حتی لو ^{خلوا}
 جبر ضب لدخلوه و حدیث راطق و الفاظ است **فصل یازدهم در بیان اول شبهه که در ملت اسلامی است**
 واقع شد و کیفیت انشعاب مصدر و مظهر او از امر مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً این که ان بعینها همان شبهات
 است که در اول زمان واقع شده و همچنین متیقان قرار داد که در زمان هر نبی و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات
 است و در آخر زمان ناشی از شبهات صحابه اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین است
 و اگر در ام سالفه ضاله نادیده زمان بر ما محفی مانده اما درین است پس هرگز محفی نیست که شبهات منش ناشی از شبهات
 منافقین نبی مراد ^{نعم} مستند چه این منافقان رضا بحکم می و را و امر و نواهی ندادند و خوض در چیزی
 کردند نه در زمان سیرج و سمری نیست بلکه از خوض در ان و سوال از ان منع کرده شده اند و مجادله کردند باطل
 در آنچه در ان جدال جائز نیست حدیث ذوالنور ^{نعم} را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل آنحضرت فرمود
 ان لم اعدل من بعد ان باز گفت نه قسمة ما اردما وجه الله و این هیچ خرج نیست بر رسول خدا صلعم و چون معتز
 بر امام حق خارجی میگردد معتز من ^{۱۰۰} را بنول تحسین عقل و تقیص او و حکم بهومی در مقابل
 نص استکبار بر امر بقیاس عقل ^{۱۰۰} ضعیفی نه الرجل قوم یقرعون من الدین کما
 یرق السهم من الرمية بحديث و همچنین بنی اسرائیل از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند دل لئاس لئاس
 و قولیم لو کان لئاس الاثری قتلنا یا هنا و قولیم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بذهب قدر و قول
 طائفه از مشرکین لو شار الله ما عبدنا من شی و قول گروهی انطعم من لولیشا الله اطعمه تصریح بذهب جبر است
 و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کرد در ذات خدا بتفکر و جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
 تخویف فرمود و یسرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال و این حال در زمانه
 آنحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان محادعت میکردند و باظهار
 اسلام و ابطان کفری پرداختند و نفاق ایشان در هر وقت با غمراض بر حرکات و سکنات وی صلعم نمایان میشد
 مویا این اعتراضات بدور است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد زروع است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وفات وی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتهادیه اندکما قیل و غرض ایشان مردی یافت
 مراسم شرع و ادوات مناجح دین بود و اول تنازع که در مرض وی صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
 ابن عباس چنین کرده که قال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذی مات فیہ قال استونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
 فقال عمران رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبا کتاب الله و کثر اللفظ فقال لنبی صلعم قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
 قال ابن عباس المرزیه کل المرزیه ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله و خلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که
 فرمود چیزی را همیشه اسامه بن زید من تخلف عنہا پس قومی گفته که واجب بر ما ائصال امر است و اسامه از مدینه تبریز کرد
 بود و قومی گفته مرض وی صلعم اشتداد گرفته است و لهای مادرین حالت مفارقت او را نمی گنجید صبر کنیم تا انجام کار چه شود
 و این هر دو تنازع را از آن جهت درینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافت مؤثره در دین شمرده اند و هوکذا لک اگر چه
 تمام غرض از آن اقامت مراسم شرع در حال ترنزل قلوب تشکیک نائره فتنه مؤثره وقت تغلب مور باشد خلاف
 سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمد قد مات قلته بسیفی هذا و انا فرخ
 السماء کما رفع عیسی بن مریم و ابو بکر رضی الله عنه فرمود من کان یعبد محمد فان محمد قد مات و من کان یعبد الله فانه حی
 لا یموت و ابن آیه فرو خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم ربو علی
 بقول ابو بکر کرد و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بکر آنرا بخواند خلاف چهارم در وضع و دفن وی صلعم
 است اهل مکه از مهاجرین دوی صلعم بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط راس مائس فتنه بطین اهل و
 موقع رحل و صلعم است و اهل مدینه از انصار و دفن وی صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که مدار نصرت اوست
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیاست معراج اول بسوی آسمان هم
 از آنجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند لما روی عنه صلعم الا ان یارید فنون حیث میوتون خلاف
 پنجم در امانت است و این خلاف اعظم خلافت واقع شده **پیر که اسلام بر هیچ قاعده دینیه آنجا نماند**
 تیغ کشته نشده که بر مسئله امامت شده است در برز **اول سهل گردانیده انصار گفتند**
 منا امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن سید **عمر رضی الله عنهما فی الحال استدراج**
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدم چون درینجا رسیدم ابو بکر گفت نه یا عمر
 و محمد و تنگذا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود ع بر بنیان داشت همه آنچه مراد در دل بود و گویا اخبار
 از غیب کند پس پیش از آنکه انصار مشغول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم و مرد
 هم بیعت کردند و نائره تشکیک یافت بگرانکه بیعت ابو بکر ناکیان یکایک واقع شد و حق تعالی از شر آن وقایع فرمود
 اکنون هر که بماند آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشوره مسلمانان پس
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الائمة من قریش و این بیعت در سقیفه گردید بعد
 خون ابو بکر عود بمسجد کرد مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوسفیان

نیز انداخت و وی بمرد و عایشه محمول بود بر آنچه کرد و باز تاب گردید و رجوع آورد و خلافت میان علی و معاویه در حرب
 صفین و مخالفت خوارج و حمل می بر تکلیف و معاشرت عمرو بن العاص با ابوموسی اشعری و بقاء خلافت تا وقت وفات مشهور
 است و همچنین خلافت میان وی و میان مارقین نهروان عقدا و قولاً و نصیب قتال با وی رضی الله عنه فعلاً و عملاً معروف
 است و درین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن فدی که تمیمی و
 زید بن حسین طائی و غیرهم و همچنین سلاطین در حق وی ظهور کردند مثل عبداللہ بن سبا و جماعتی همراه او بودند و ابتدا بدعت
 و ضلالت از ستمین و فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده بیک نشان محبت و بعضی و بعد وی رضی الله
 عنه خلافت بر دو قسم منقسم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
 یکی قول بآنکه ثبوت امامت باتفاق و اختیار است دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و
 گفته امامت کسی راست که است یا جماعه معتبر از است بروی اتفاق کرده است مطلقاً یا بشرط آنکه قریشی باشد بر مذہب
 یک قوم و یا شعی باشد بر مذہب قوم دیگر و غیر ذلک بن الشرط و اول بقول قائل اند با امامت معاویه و اولاد او و کجلا
 مروان و اولاد او و خوارج در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در معاملات
 بر سن عدل رود و در نه او را محذور کند و خلع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است وی اختلاف
 کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نص کرده است بر پسر خود محمد بن حنفیه و ایشان را کسی نپذیرفتند و
 بعد از بن حنفیه بعضی قائل بعدم موت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را بجدل برگرداند و وی بمرد
 امامت بعد از وی بابی ما ششم پسر و منتقل شد باز ایشان بفقرو شدند یکی گفت امام حنفیه و بآنست صیبه
 بعد و صیبه دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و در آن نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام بنان بن سمعان
 نهدی است و بعضی گفتند بلکه علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کنند و امام فہیدند و بعضی
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب
 یکم و ست و جملة احکام شرع را متاول بر شخص معین
 حسین گردید و گفت امامت در اخوین است نه در حسن و قوین
 حسین هر که بحسب قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن متنی باز عبداللہ بن حسن بن محمد بن عبداللہ بعد
 بر در شل بر اہم میگوید و این ہر دو برادر در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل
 بر حجت امام محمد اند و ہر کہ اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی اصغر ملقب بن القاسم
 گشته و گفته وی منصوص علیہ است و بعد ازین العابدین اختلاف کردند زید بن ابی امامت پسرش زید بن علی رفتند
 و مذہب ایشان آنست کہ ہر فاطمی خارج کہ عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام واجب الاتباع است و رجوع امامت
 در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شدند و بعضی صوفی کرده قائل شدند با امامت ہر آنکہ
 حاشا چنین باشد در ہر زمان و آنامیہ تامل اند با امامت محمد بن علی با قریب و در نص بروی بعدہ با امامت جعفر بن

محمد بطور وصیت از برای او بعده اختلاف کردند که بنحله پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبدالله و موسی و علی منصوص علیهم
 کیست بعضی گفتند محمد است و ایشانرا عاریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل است و انکار موت او در حیات پدرش کردند
 و ایشانرا مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شدند قائل بر حجت او گردیدند و بعضی سوق امامت در اولاد وی^{نصاً}
 بعد از علی یومناندا کردند و ایشانرا اسماعیلیه نامند قوم بویه که کجرات و دوکن از ایشان است و بعضی گفتند عبدالله^{الله}
 قطع است و قائل بر حجت وی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی است بنص بروی
 زیرا که والدش فرموده ما بعکم قائمکم الا و هو سمی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتضای امامت بروی
 کردند و قائل بر حجت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشانرا محطوره گویند و بعضی یقین بموت او
 نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا رساندند و ایشانرا قطعیه نام است باز اختلاف کردند و هر ولد^{بعد}
 از وی پسر شش عشره امام است را از علی رضا به پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم
 منتظر ثانی عشره بدین سبب بودند و گفتند وی زنده است و مرد و رجوع کند و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه
 به جور و ستم پر شده است و غیر ایشان امامت را به حسن عسکری رساندند بعده قائل شدند با امامت برادرش جعفر و
 بعضی توقف کردند و بعضی بجاده شک پیوند در حال محمد شهمستانی گفته و بهم خط طویل فی سوق الامامه و التوقف
 و القول بالرجعه بعد الدت راه را بالغیبه ثم بالرجعه بعد الغیبه انتهى این است جمله اختلافات در امامت و ائمه
 اختلافات در^{سبب} در آخر ایام صحابه بدعت معبد حبشی و غیلان و مشقی و یونس اسواری و اینها قائل
 شدند بقدر و انکار کردند اصاحت خیر و شر را بسوی قدر و اصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر منوال
 ایشان شیخ کرد و شاگرد عمر بن عبید و در غلطی قدر بران زیادت نمود و این عمرو از واعیان یزید ناقص بود
 در ایام ثنی امیه بعده موالات منصور کرد و قائل با امامت او گشت منصور روزی او را مدح کرد و گفت نثرت
 احب للناس فلقطوا غیر عمر و و...
 زمان حسن بصری بود و اصل...
 بین المنزلهین غزال بنمود و نام وی و اصحابی از ان روز معتزله مقرر شدند زید بن علی شاگرد و اصل است از وی
 اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا بر آنکه وی در اصول
 خلاف مذہب است و در تبری و قولی خلاف دارد موسوم برافضه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعته
 با ایشان بود و بعد شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بجرنی شد
 بود و درینوقت منابع ایشان بمنابع کلام مختلط و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفرد را اخته علم الکلام
 نامیدند بجهت آنکه اظهر مسائل که در ان کلام کردند و بروی قتال نمودند عین مسئله کلام است گویا تشمیه
 نوع با سم وی نمودند بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطق نامیده اند و منطق
 و کلام مترادف اند و ابوالهندیل خلاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شد در آنکه باری تعالی عالم بعلم است و علم

او ذات اوست و همچنین قادر بر قدرت است و قدرت وی قیات وی است و بدو شهادت در کلام دارد و افعال عباد
 و قول بقدر و آجال و ارزاق احوال و ابدان نمود و میان او و هشام بن الحکم در احکام تشبیه مناظر یافت
 و ابو یعقوب هشام و آدمی که هر دو صاحب بونذیل بودند درین همه موافق او شدند بعهده و در ایام معتصم برایشان
 بن سیار نظام پیدا شد و در تقرر مذاهب فلاسفه بدرجه اعلی رسید و منفرد شد از سلف ببدع و در رفض و قدر
 و از اصحاب خود بمسائل چند و از اصحاب دست محمد بن شیب و ابو شمر و موسی بن عمران و فضل حدادی و احمد بن حنبل
 و در جمیع مذاهب بدعی و اسواری با وی راه موافقت پیمود و همچنین اسکافیه اصحاب ابو جعفر اسکافی و جعفر یحیی
 جعفر بن جعفر بن بشر و جعفر بن حرب موافق او شدند بعهده بدع بشیر بن معتمر ظاهر شد و وی قائل بود بقول افرط
 در ان و میل داشت بسوی فلاسفه اهل طبیعیات و میگفت خدا قادر است بر تعذیب طفل چون این کار بکند ظالم باشد
 الی غیر ذلک مما تفرد به عن اصحابه و ابو موسی مزداد را به معتزله شاگرد اوست و با بطلان اعجاز قرآن از جهت خصا
 و بلاغت از وی منفرد گردیده و در ایام او اکثر تشدیدات بر سلف بنا بر قول بقدم قرآن رفته و ابو زفر و محمد بن سنان
 اصحاب مزداد را تمیز او شدند و ابو جعفر اسکافی و عیسی بن هبثم اصحاب جعفر بن حرب اشج هم بشارت گری او درآمدند
 منجمه بالتعین در قول بقدر هشام بن عمرو و الفوطی و اصم از اصحاب ویند و قبح میکردند در امامت علی کرم الله وجهه
 بلکه انعقاد امامت جز با جماع امت نمیشود و فوطی و اصم اتفاق کردند بر آنکه عالم بودن بابر^۱ اقلی کون
 او مستحیل است و معدوم شی نیست و ابو الحسن خیاط و احمد بن علی شطوی اول در صحبت^۲ او بودند بعهده
 ملازم ابو محمد شدند و کعبی شاگرد ابو الحسن خیاط شد و مذاهب بعینه مذہبی است و عمر بن عباد و سلمی و ثمامه بن
 اشرس بنیری و عمرو بن بحر جاحظ در یزمان بودند و در رایی و اعتقاد مناقرب همدگر و منفرد از اصحاب خود و در
 مسائل چند و متاخرین ایشان ابو علی جبائی^۳ و ابو الحسن بن علی بن ابی حمز و ابو یحسین بصری طرق
 اصحاب خود و تخصیص نموده در مسئله با منفرد گردیدند و در بیان خلفاء و حاکمان و ائمه و جماعتی متوسط از معتزله
 و معتصم و واثق و متوکل شده و انتہاء او به ابی احمد بن ابی اریه و جماعتی متوسط از معتزله
 نمایان گشته مثل ضرار بن عمرو و حفص فرد و حسین بن جاز از متاخرین در مسئله با خلاف شیوخ خود رفتند و
 در ایام نصر بن سیار هم بن صفوان نابغ شد و در مسئله جبر اظهار بدعت خود در ترند کرد و سولم بن احوز از بنی در آن
 ملک بنی امیه بمقام مروا و را بخت و در میان معتزله و سلف در هر زمان اختلافات بسیار در مسائل صفات
 واقع شد و سلف با ایشان مناظره میکردند لیکن نه بر قانون کلامی بلکه بر قول اقناعی و ایشان را صفاتی
 نامند بعضی صفات بار تعالی را معانی قائمه بذاته اثبات کردند و بعضی صفات او را بصفاً خلق مانا گفتند و
 همه ایشان تعلق بطوایر کتاب و سنه دارند و با معتزله مناضله کنند و در قدم کلام بر قول طاهر و عبد الله
 بن سعید کلابی و ابو العباس قلاسی و حارث محاسبی اشبه در اتقان و متن در کلام انداز میال ایشان
 و در میان ابو الحسن بن اسمعیل اشعری و استاد او ابو علی جبائی در بعض مسائل مناظره شد و اشعری

دو امور چند اور الزام داد و جبهائی از ان بجاوب خارج نشد اشعری از وی اعراض نموده بسوی طائفة سلف برگشت و نصرت مذهب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس ازینجا مذهب بی مذهب منفرد گردید و طریقه او را جماعت از محققین مثل قاضی ابوبکر استلانی و استاذ ابواسحق اسفرائینی و استاذ ابوبکر بن نورک مقرر داشتند و میان ایشان چندان اختلاف نیست و مردی متمسک برادر سجستان برآمد و او را ابو عبد الله بن الکرام میگفتند قلیل العلم بود از هر مذهب قماش گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغانام غریبه و غور و سواد بلاد خراسان و آنجا داد و ناموس و انتظام گرفت و مذهبی گردید سلطان محمود بن بگلگین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او بلا بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذهب بسوی مذهب خرمیج است و ایشان مجمل اندیشه در مل و نخل مقالات اهل علم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بر وجهی که از اقسامش هیچ مذهب بیرون نمی رود و زیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جمله اصناف اوست مذہبها و اعتقادها بیان نموده و زیر هر صنف خصوصیات و منفردات اصحابش وضع ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامی را سوق کرده و از اقسام فرق خارج از طایفه مختصراً بر اشیاء و اعراض از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را موخر آورده و چون آن همه علی تفصیل تا بیانی مستقل میخوابد و از غرض این کتاب دور است اکتفا باشارت و حواله بیان گردید . . . اینقدر کافی است که افتراق امت برین عدد و موجد فتن اسلام و آثار قیامت است

فصل در بیان افتراق امت و شعبه هب اهل سنت و جماعت عن معاوية قال
قام فینا رسول الله صلعم فقال الا من کان قبکم من ال کتاب فترقوا علی اثنتین و سبعین ملة و ان هذه الامة ستفترق
علی ثلث و سبعین فرقة و ستلک فی النار و احدة فی الجنة و هی الجماعة اخرجه ابو داود و عن ابی هريرة
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیهود علی ۷۰ و سبعین فرقة و الاثنین و سبعین و النضای مثل فکک ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة اخرجه . . . و نصرت النصیری علی احدی و سبعین و اثنتین
و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و ما من . . . و من ابی مروان قال قال رسول الله صلعم لیاتین علی امتی
ماقی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان بنی
اسرائیل تفرقت علی اثنتین و سبعین ملة و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی
یا رسول الله فقال من کان علی ما أنا علیه و اصحابی اخرجه الترمذی و قال غریب و اخرجه ابن ماجة مثل فکک عن عوف بن مالک
و انس انتهی ما ساقان الاثر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثی است که در مروج بودن این امت و
اکثر الامم بودن او در جنت وارد شده از آنجمله حدیث انس است امتی امته مرحومة مغفور لهما کتاب علیها
و دیگر احادیث داله بر سرعت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسبب

نیک می‌شناسد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و بیدار و بول و براز و غسل و بزرآن بسوی
ماستقول شده گویا ایشان را برای العین مشاهده کرده ایم سه در راه عشق مرحله قرب بعد نیست بی قیمت عیان
بود عانی فرستمت و بعد این معرفت هر که راسخ تعالی انصاف از نفس خود دوری کرده و از اولوالباب گردانیده
بر روی حال نفس خود هرگز محقق نمی‌تواند ماند و خواهد دانست که وی متبع ماکان علیه السلام و اصحاب است یا غیر متبع
و همچنین حال غیر خود را هر طائفه که متبع است یا مبتدع نهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و متقید باوست
تصدیق و تکذیب عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه هر آنچه بران نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود هر آن را در هر مکان
و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مبتدع متبع شود و بر تقدیر تقریر این جواب آنکه از من اختراق و هلاک آخر زمان
ست پس بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غریبا و مشارا لیهم در احادیث اند مثل حدیث بدر الاسلام غریبا و سیعود غریبا کما بد
فقطی للغریبا قیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس فی روایة الذین یفرون بدینهم من
الخلق فی روایة الذین یصلحون ما فسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمر و طنا من الغریبا یا رسول الله قال
قوم صالحون قلیل فی ناس کثیر من یصلحون کثیر من یصلحون و من یفرون بدینهم من خلقی طاهرین علی
الحق لا یضرم من خالفهم و خذ لهم حتی یأتی امر الله و هم المرادون بما اخرجهم الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی
صلی الله علیه و آله قال ان کل شیء اقبل الا اوبارا و ان لهذا الذین اقبل الا اوبارا و ان من اوبارا الا ان یکنتم طینة العجم
و الجمالة و با بعضه الله و ان من قبل الدین ان یفقه القبيلة باسرها حتی لا یبوء . . . من زلفان
فما مقهوران ذلیلان ان تکلم قهرا و قهرا و صطهدا و ان من اوبارا الدین ان القبيلة باسرها حتی لا یکن فیها
الا الفقیه الفقیهان و ما مقهوران ذلیلان ان تکلم قهرا و قهرا و صطهدا فما مقهوران
ذلیلان لا یجدان علی ذلک عنوانا و لا انصارا . . . و صف آخر زمان اهل او
دلالت دارند بر آنکه آخر دهر زمان کثرت با کثرت
دلالت دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان
اشعریه و ما تدریدیه مثلا بلکه ایشان تراغ قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند صلعم باتباع قول
و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اهل بیت نبوی و تابعان ایشان
هستند ولیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیه مذکوره دائم باشد اما برین تقدیر دافع اشکال نیست آری این همه
توفیق است میان احادیث وارده درین باب و مبنی است بر صحت قول وی صلعم که همه مالک اند مگر یک فرقه و شک
نیست که اینهمه درست ثابت شده کما سمعته و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعض رسائل خود از ابو محمد بن
حزم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها مالکة الا فرقة موضوعه و اما الحدیث المعروف انها تفتقر الی نفي
و سبعین فرقة لازیادة علی هذا فی نقل الثقات و من زاد علی نقل الثقات فی الحدیث المشهور کان عند الحدیث
معلما لازاده غیر صحیح و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شارکوه فی حدیث یقوی الظن علی انه

وهم فيما زاده او ادبج في الحديث كلام بعض الرواة وحسبه من كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقولون الحديث بهذا وان لم يكن نقد وحافيه على ان اصل الحديث الذي حكموا بصحته ليس مما اتفقوا على صحته وقد تجنبه البخاري ومسلم مع شهرته لعدم اجتماع شرائطها فيه انتهى كلامه گویم این بقدر اشکال جواب زید محمد بن اسماعیل بن یزید صاحب سبل السلام است که در سوره ۳۲ تحریر کرده ولیکن مخفی نیست که دعوی ابن خرم آنست که زیادت مذکوره موضوع است و دلیل بران ذکر کرده دال بر مدعایست فائش بر تقدیر تسلیم آنست که بوجه مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فخر بن ثبوت الوضع شیخ رفیع الدین بلوی روح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند که درینجا با لفظ سواد نوشته میشود و آن اینست که آنحضرت صلعم فرموده کلمه فی النار الا واحدة مراد از بودن جمیع فرقه ها در نار اگر خلوه دارست فهذا مخالف للنص الاحادیث الصحیحه القطعیة زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامی نیست که همیشه در نار ماند و اگر مراد خلوه نیست بلکه چند مدت در نار بماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم می آید که از فرقه ناجیه کسی در نار نباشد حالانکه احادیث صحیحه دلالت دارند بر آنکه فبما فیها منین را چند مدت دخول نماند خواهد شد جواب بن شبهه قدیمه است و علمای شیخ جواب از ان نوشته اند که در شرح عقائد ملاحلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جوب مذکوره سه جواب است اول که ارجح و اقوی است جواب محقق دو الی است باختیار شوق ثانی حاصلش آنکه مراد خود لیکن در حدیث ... ان الله قد افاد وفرقه ناجیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگر چه از جهت تفصیل ... مراد کرده اند که اصحاب من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلمه یا کلمه فی النار بدون ... این اصحاب جائز نیست و این ایراد مدفوع است بآنکه درینجا چهار قرینه برین تخصیص موجود است اول آنکه سنن ترمذی علی ثلاث و سبعین ملة فرموده اند و افتراق در عمل درین عدد منکسر نیست خواه تنها گرفته شود خواه مع الاعتقاد و این بدیهی است چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج و ترکب کبیره مثل زنا و لو طت و تده ... رتیران و غیر هم من اصناف العصاة فرق جدا گانه پس نیست مراد مگر افتراق از ... بخلاف نار همان اعتقاد فاسد خواهد بود و دوم آنکه اشتار الا واحدة دلالت میکند بر آنکه منشأ رنجت ... مشترک در سائر احاد این فرقه و مشترک در سائر احاد این فرقه نمیتواند شد مگر اعتقاد لاختلاف احاد کل فرقه فی الاعمال معلوم آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت که الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی واحد بعینه مشترک است میان این فرقه و رسول و جمیع اصحاب و صلعم و همچو مشترک غیر از عقائد نیست بالبداهته چه با هم آنکه در صدر این حدیث در روایات صحیح این عبارت آمده که افترت الیه و علی احدی و سبعین فرقه و افترت النصارى علی ثنتين و سبعین فرقه و طاهر است که مراد درینجا افتراق بحسب عقائد است پس درین است نیز مراد همان افتراق بود و منشأ دخول نار افتراق مذکور است پس منشأ دخول نار درین است نیز همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده جواب سوم که مختار امام حجة الاسلام غزالی است و محققین مجدثین آنرا پسند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که آنها را دخول

نار مطلق نیست لاسن حیث الاعتقاد و لاسن حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از معصیت آنها
 عفو الهی واقع شود یا بر احوال قیامت و شداند قبر در حق آنها انکار کرده آید یا شفاعت پیغمبر در محو آثار ذنوب ایشان
 تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه پیوندند اگر چه مصدر بعضی
 تفصیلات فرغیه گشته باشند و تفسیر این فتنه بالذین هم علی ما نا علیه اصحابی برین تقدیر بسیار چنان است زیرا که
 در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبوده است اگر چه از بعضی افراد در طاعت قصور
 از کتاب فحور بوقوع آمده و غزالی رح درین جواب تقیید زائد کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
 بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن در این صورت دایره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما نا علیه
 و اصحابی نیز ازین معنی متافری دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل
 قطعیست لهذا متاخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شد قرار داده اند
 فلا غبار علیه الشأ الله تعالی جواب سوم آنکه کلهائی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم
 عبارت ایجاب کلی شد و استثنائیکه در الا واحد و واقع است مفید رفع این ایجاب کلی آمد و رفع ایجاب کلی بصدق
 جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس معنی الا واحد آنست که هر فرد ازین فرقه داخل النار نخواهد شد
 گو بعضی بسبب تفصیل اعمال داخل در نار شوند در خصوص اشکال زائل شد و وجه اما ... سان فرقه ناجیه و
 فرق غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلمه داخل نارند و این فرقه ناجیه ... نخواهد رفت لیکن
 امتیاز این فتنه از فرق دیگر اعمال نمیتواند شد لا شتر کلهائی فی جمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
 در انتهای این جواب جوع بجواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین جواب دیگرست که در کتب حاشی مسطور
 نیست و موافق استعمال قدیم عرب است و در احادیث شاهد استعاش نیز ... است آنکه کلهائی النار عبارت
 بطلان است سیگویند فلان چیز فی النار است ... در حدیث صحیح وارد شده است ...
 زبان درازی باطل است و قال الله تعالی ان ...
 باطلا حراما لظهور ان ال ایتمیم لیس نار حقیقه و نه نین به علی المجاز یا عباد الاول لان الا کل فی البطن بنیادی علی
 ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بحسب عقیده او عقیدتین او عمل و عملین
 بفرقه ناجیه لا بطلان فی عقیدتها و لانی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیه بمن لا بدعته فی اعتقاده و عمله اصلا کما هو
 تنقیح الجواب لثانی او یخص البطلان بالاعتقادات فقط فی جمیع ال الجواب الاول و لهذا در صدر کلام اشاره نمودیم
 که جواب اول همان است ارجع و اقوی انتهى کلامه روح بلفظه **قف** چون مقرر شد که فرقه ناجیه عبارت از گروهی
 است که مصداق ما نا علیه و اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل و بدعتی نیست بلکه عمل عقیده
 او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استقرار در فرقه اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عباد
 از محدثین و ظاهریه و مقلده مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع مذاهباتشان غالبا موافق سنت است اقوال

عابد بروی انکار کردند و کتب و را با غفال ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذہب اہل حدیث از حجاز و مذہب اہل رای از عراق و امام عراقیان ابو حنیفہ نعمان بن ثابت است ولادت او در ششمین ہجری بود و وفات در ستمین اتفاق افتاد و در مقام او در فقه لایحوق است اہل جلدہ او خصوصاً مالک شافعی بدان شہادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس اصحی است امام دار الحجۃ و ولادت او در ششمین ہجری بود و وفات در ششمین ہجری و وی مختص است بزیادت مدرک آخر برای احکام سوئی مدارک معتبرہ نزد غیر او و آن عمل اہل مدینہ است زیرا کہ وی دید کہ ایشان در ہر صیغہ راغب اند از فعل ترک در ان متابع من قبلہم بودہ اند بضرورت و نییہ اقتدار او شان و بکذا الی الجلیل لمباشرن فعل النبی صلیم الاخذین فک عنہ و این معنی نزد او یکی از اصول دین شرعیہ گشتہ و بسیاری از اہل علم گمان کردند کہ این امر یکی از مسائل اجماع است پس انکار آن نمودند و گفتند کہ دلیل اجماع محض اہل مدینہ از من سواہم نیست بلکہ شامل جملہ امت است و اجماع کہ عبارت از اتفاق است بر امر دینی از حرمی اجتہاد مالک عمل اہل مدینہ یا بمعنی معتبرنداشتہ است بلکہ اعتبار او بحیثیت اتباع جیل بمشائدہ جیل دیگر کردہ تا آنکہ منتهی شود بشارع صلیم و ضرورت اقتدار سلف در عین آن مر شامل ملت است چنانکہ در ابواب جماع از ان بحث کردہ اند اینقدر است کہ اتفاق اہل جماع از نظر اجتہاد در اولہ است اتفاق ایشان در فعل یا ترک مستند بسوئی مشاہدہ من قبلہم است و بعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطہری شافعی است وی رحلت کرد بسوئی عراق بعد مالک بن اصحاب امام ابو حنیفہ ملاقات نمودہ اخذ نمود و طریقہ اہل حجاز را با طریقہ اہل عراق بیامیخت و چون مذہب خلاف کرد مالک ادر بسیاری از مذہب و و بعد این ہر دو احمد بن حنبل آمد و وی

با وجود و فخر بصناعت علم حدیث بر اصحاب ابو حنیفہ قرارت کردند و مختص بمذہب نگرفتند و جدد و ربمیع اصحاب تقلید بایستاد و مقلدان مقلدین ہر چهار شدند و باب خلاف را مسدود ساختند و با طہار عجز و اعواز خود از بلوغ رتبہ مردم بسوئی تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشعب اصطلاحات و خوف اسناد بسوئی غیر اہل و عدم وثوق برای دین او و بنا بر تلاعب منع کردند و لم یبق الا انہ

و اتصال سند با روایت لا محصول لیوم للفقہ غیرہ

ست و لہذا در غیر منصوص بسیاری از اہل علم از ان پانہ

بوجوب تقلید شخصی و التزام مذہبی معین بدتر از است سمع و نقل مساعدت وی نمیکند و کیف کہ حدیث این تقلید بعد قرون مشہوہا با بخیر است و الحال کہ کتب سنت و دوا دین اسلام بدون گشتہ و صحیح از ضعیف جدا گردیدہ و نسخ از نسخ باز شناختہ شد و خلاف اکثر آراء و تفریعات فقہیہ بصر برسانید و معاجم و جوامع و صحاح و سنن حدیثیہ ظاہر گشتہ جمود بر تقلید پیچ معنی ندارد و تلاعب درین ہر جا مخطور است و در فقه باشد یا در حدیث امام روز عائمہ ناس از اہل اسلام بر تقلید این ائمہ اربعہ کرام صائمہ اند و مقلدان احمد بن حنبل قلیل اند بنا بر بعد مذہب او از اجتہاد و اصالت او در معاضدت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نواحی وی بودہ اند و ہم اکثر الناس حفظ السنۃ و روایت الحدیث و مقلدان ابو حنیفہ اہل عراق و مسلمہ ہند و صین ماوراء النہر و جملہ بلاد عجم

هستند زیرا که مذہب خاص بود و عراق و دارالسلام و تلامذہ او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و مناقب
 ایشان با شافعیہ بسیار شده شامی و حاشیہ و مختار گفته است بہار مذہب و در عامہ بلاد اسلام است بلکہ در بسیار
 از اقالم و بلاد جز مذہب و شناختہ نمیشود مثل بلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چہار ہزار نفر
 مذہب و را نقل کردہ اند و لا بد ہر یکی را اصحاب خواہند بود و ہم جزا و بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
 ضبط نمودہ و اگرچہ مذہب و ملت عباسیہ مذہب جہان بود لیکن اکثر قصات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ حنفیہ
 بودند چنانکہ بر متصف کتب تاریخ ظاہرست و مدن تلامذہ ایشان تقریباً پانصد سال است و همچنین ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان
 خوارزمیہ و قصات ممالک ایشان غالباً جمیعہ بودہ اند و اما ملوک زمانہ ماسلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہند تا
 امروز قضا و سائر مناصب جز بحنفیہ نمیدہند بحدہ گفته در کلام شایخ ادعای تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود
 بران اختصاص قضا مصر بمذہب شافعی تا زین ظاہر میرسد بقدری انتہی مخصوص مذہب حنفی در مغرب قلیلست قاضی
 ابن العربی و ابوالولید باجی در حلت خود با آنرا بدبار مغرب واردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
 و مذہب و در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم فتنہ گشتہ و حنفیہ را در قوی و تدریس بقاسمہ کردند و در جمیع امصار
 و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافت با انواع استدالات ایشان مشحون گردید بعدہ این ہمہ
 بدو س مشرقی و قطاری مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبدالحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کرد
 و تبران فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فقہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدی من بزر
 صلاح الدین یوسف بن ایوب تملک شد و فقہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم
 گردید و بخلاف ایشان نووی و عزالدین بن عبد السلام و ابن الرفعہ بمصر و تقی الدین و قیق العید و تقی الدین سبکی
 سراج الدین بلخینی اکبر الشافعیہ بمصر و اکبر العلماء از اہل مصر بمصر و تقی الدین و قیق العید و تقی الدین سبکی
 اہل مغرب اندلس اگرچہ در غلبہ ایشان نہایت بود و تا آنکہ غلبہ اہل اندلس غلبہ اہل کثر میکنند زیرا کہ غالب حلت
 ایشان بسوی حجاز بود
 عراق در اہل ایشان نبود لہذا قصار بر اخذ از علماء مدینہ نمودند و امام ایشان دران روز مالک و شیعہ
 و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس جمیع بوی آورده تقلید او کردند و نیز بر ایشان بدایت غلبہ داشت
 و معانات حضارت کہ اہل عراق راست نمیکردند از اینجا اسیل بودند بسوی اہل حجاز بمناسبت بدایت و لہذا
 مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان غرض طری بود و تفتیح و تہذیب حضارت آنرا فرو نگرفتہ چنانکہ در مذہب دیگر صورت
 بستہ است با کلمہ جمیع اہل مغرب مقلد مالک اند و تلمیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسمعیل
 و طبقہ او مثل ابن خویر منداد و ابن اللبان و قاضی ابوبکر الاہری و قاضی ابوالحسین بن القصار و قاضی عبدالوہاب
 و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و اشہب ابن عبدالحکم و حرث بن سکیب و طبقہ ایشان بودند و عبد الملک بن حبيب
 از اندلس حلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افر گرفت و باندرس رسانید و کتاب الضمہ نگاشت و بعدہ

کتاب بسیار مدون شد و بکار مذهب بالکی در اقلین نایز گردید تا انقراض دولت قمریه و قیروان و احوال عجم کتب بنیادین
 کتاب تهذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین جمله ابن عبد السلام است **فصل سیزدهم**
 در بیان دولت اسلامی و آنچه متصل است بدان - شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقریزی در کتاب الموعظه و الموعظه
 فی بیان الخطط و الآثار نوشته که چون و تعالی محمد صلی الله علیه و آله کافه ناس از عرب عجم نبی کرده فرستاد و هم اهل شرک
 و عابد غیر الله بودند مگر بقایا از اهل کتاب آنچه باقریش رفت رفت تا آنکه از مکه بمدینه هجرت فرمود و صحابه با وجود جنگ
 عیش و قلت فوت گردان و مجتمع می بودند و بعضی حرفه در اسواق میکردند و بعضی قیام نخل می نمودند و ادنی فراغ که حاصل
 میشد بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله حاضر می شدند و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از کد ام مسئله پرسیده میشد یا امر پختن میفرمود و
 یا کاری میکرد هر که از صحابه حاضر وقت می بود آنرا یاد میکرد و هر که غائب می بود از وی فوت میشد نمی بینی که
 عمر بن خطاب عمل عمل بن لک که مردی از اعراب بود در دیت چنین مخطی مانده و فتوی میدادند و در زمین نبی صلی الله علیه و آله
 صحابه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفه
 بن الیمان و زید بن ثابت و ابو درود و ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حجت حق پیوست
 و ابو بکر خلیفه شد و صحابه متفرق گردیدند بعضی برای قتال سیلمه برآمدند و بعضی برای قتال اهل شام و بعضی
 برای قتال اهل عراق و چند نفر همراه ابو بکر در مدینه ماندند چون کد ام قضیه پیش می آمد به کد ام در آن عظم بختاب خدا
 و سنت رسول او میکرد و اگر دین هر دو نمی یافت از حاضرین صحابه می پرسید اگر نرفته
 الا اجتهاد و حکم مینمود و چون ابو بکر آنجانی شد و ولایت امرت بعمر بن خطاب
 متفرق شدند و با قطار مفتوحه رفتند و خلافت در مدینه و هم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزول و رفع قضایا حکم میکردند
 با آنچه نزد حاضرین صحابه از آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در آن میله حکم با جتهاد خویش می نمود گاهی در آن قضیه
 حکمی از آنحضرت صلی الله علیه و آله می بود و گاهی دیگر موجود می بود
 حاضر نشد مدنی را و حاضر شد شامی را آنچه حاضر نشد
 حاضر نشد مدنی را و حاضر نشد کوفی را و حاضر شد کوفی
 را آنچه حاضر نشد مدنی را و این همه موجود است در آن چه معلوم است از معنی بعضی صحابه از مجلس نبوی صلی الله علیه و آله در حضر
 اوقات و حضور غیر او در آن بزم و معنی حاضر اس و حضور غائب پس هر یکی داری ما حضور و غایت غائب بود و غرض که صحابه
 هم برین هیچ گذشتند و بعد ایشان تابعین آخیزان از ایشان آمدند و هر طبقه از تابعین در بلاد بود و به یکی تفقه کرد
 به صحابی که در بلده او بود و تجاوز نمی کرد از قنای او مگر قلیل و بسیار و آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلده دیگر رسید
 مثل آنکه اتباع اهل مدینه در فتوی اکثر باین عمر است و اتباع اهل کوفه باین مسعود و اتباع اهل مکه باین عباس و اتباع
 اهل مصر بجم و بن العاص و بعد تابعین فقها را امصار آمدند مثل ابو حنیفه و سفیان بن ابی لیلی در کوفه و ابن جریج بمکه
 و مالک بن انس بمدینه و عثمان بن عقیق و سوار در بصره و او زاعی بکشم و لیث بن سعد بمصر و ایشان بر همین طریق
 رفتند و هر واحد از تابعین بلده خود را خد کرد و بر روایت یا درایت اجتهاد و به او غیر منصوص رفت با آنکه در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود بود و گویم در حدیث صحیحین و غیرهما آئند خیر الناس فی روایت خیر استی قرن ای اهل عصری یعنی الصحابة و منهم من البعثة مائة وعشرون سنة او دوینها و فوقها بقلیل علی اختلاف فی وفاة اخر الصحابة موتا الی الطفیل و ان عتبه من وفاة صلعم كان مائة وتسعين وسبعاً و تسعين ثم الذين يليهم أي القرن الذين بعدهم و هم التابعون منهم نحو سبعين ثم ثمانين سنة ان عتبه من سنة مائة ثم الذين يليهم و هم اتباع التابعين نحو اربعين و خمسين الی حد و عشرين مائتين فمدة القرن تختلف باختلاف اعمار كل زمان و هذا يدل علی ان اول هذه الائمة افضل ممن بعدهم و الی هذا و سبب معظم العلماء و ان من صحبه صلعم و راه و لومرة من عمره افضل من كل من يأتي بعده و ان فضيلة الصحبة لا یعد لها عمل هذا مذهب الجمهور و ذهب أبو عمر بن عبد البر الی انه قد يكون فنین يأتي بعد الصحابة افضل ممن كان فی جملة الصحابة كمن رآه مرة و ان قوله علیه السلام خیر الناس قرنی ليس علی عمومیه بديل بل یجمع القرن من الافاضل و المفضل و قد جمع قرنه صلعم جماعة من المناقبین المنظرین للإیمان و اهل الکبائر الذين اقام علیهم علی بعضهم الحد و و قد روی ابو امامة الباهلی انه صلعم قال طوبی لمن آمن بی و آمن بی و طوبی سبع مرات لمن آمن بی و آمن بی فی مسند ابی داود الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم افضل الخلق ایمانا قوم فی اصحاب الرجال یؤمنون بی و لم یرونی فهم افضل الخلق ایمانا فهذه الاحادیث تقتضی مع توازن طرقها و حسناتها التسوية بین اولیها و الائمة و آخرها فی فضل العمل لاهل بدر و احدیة و من تدبر هذا الباب ان له الصواب انتهى زرقاتی گفته المتبادر انه قال بهذا اللفظ لانه کرر طرقة و سناد حدیث الطیالسی عن عمر ضعیف لضعف محمد بن حمید فلا یحتج به فحسین بن عبد البر اما حکم علی مجموع او باتبعه و اه احمد الدارمی و الطبرانی عن ابی عبدة الجراح یا رسول الله احد خیرنا اسلمنا معک جاهدنا معک س - و یروون عن بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی و اسناد حسن و صحیح و محاکم و الحق باعلیه کجهت و فضيلة الصحبة لا یعد لها عمل لمشاهدة رسول صلعم و لومرة و ذلك لا یتصور لمن بعد الصحابة و لو بلغوا ما بلغوا والدلالة علی فضيلة الصحابة علی غیرهم کثيرة متظاهرة لا یتفیل بذکرها انتهى بعدة طرق و کفته و حال اهل اسلام ان اهل مصر و غیره و احکام شریعت بر وجه مذکور میگردد و انما و قد تاملنا امرهم تلاقی محمدیگر و انتداب قوام برای جمیع حد بنوی و تقیید و بسیار شد و اول که

سعيد بن عروبة و ربع بن صیح است در بصره و مر بن راشد در یرین ابن جریج بمکه بعده سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمة بصره و ولید بن مسلم در شام و جریر بن عبد الحمید در بلخ و زنی و عبد الله بن مبارک بمر و خراسان و هشیم بن بشیر بمر و متفرد شد ابو بکر بن ابی شیبہ در کوفه و ثکلیف ابواب جودت تصنیف و حسن تالیف و درین هنگام احادیث رسول خدا صلعم از بلاد بعیده بر سید نزد کسیکه پیش او نبود و بر سر که او را این احادیث رسید حجت قائم گردید و احادیث بمبینه صحت یکی از تاویلات متاوله از احادیث مجموع شد و صحیح از سقیم باز شناخته آمد و اجتهاد مودعی بسوی خلاف کلام رسول خدا صلعم و ترک عمل و مزلف گشت و از کسیکه خلاف سنن بالغه کرد و عذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه با و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین بحلت میگردند و طلب حدیث و احادیث کثیره چنانچه ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست هر گاه نازون رشید قائم بخلافت شد

ابو یوسف یحیی بن ابراهیم را که یکی از اصحاب ابو حنیفه است بعد سنه سبعین مائت متولی قضا ساخت و مقلد نشدند او را
در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمودن چنین هر گاه در اندلس حکم
مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد بر قائم شد و مقلد بنی منتصر گردید و در
ثمانین مائت مختص یحیی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گزارده و موطا را از مالک شنیده الا چند باب از
ابن و مابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نموده بود و ریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عمو
فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سایر اعمال اندلس یحیی قاضی نمیشد مگر
باشایان و اعتنا او پس بگلنان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او زاعی بودند و مذہب مالک را قبل یحیی در
اندلس میادین عبد الرحمن که او را بسطور خوانند در آورده و بعد یحیی یحیی اول کسی است که این مذہب آورده و در
افریقہ سنه مائت و ثمانی ابو محمد عبد الله بن فریح فارسی بامذہب ابو حنیفه قدم آورد و اسد بن طرات حنفی
قاضی افریقیه شد و چون سخون بن سعید تنوخی متولی قضا را آنجا گردید مذہب مالک انشر فرمود و قضا در اصحاب سخون
متداول گردید تا آنکه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متواتر قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و متعزین و ادیس جمیع
اہل افریقیه را بر مذہب مالک ترک ما غدا اهل مذہب برداشت تا آنکه جمیع اہل افریقیه و اہل اندلس جمیع مذہب
مالک کردند تا امروز بنا بر غلبت رسلا طبرستان بر طلب نیاز که قضا و افتاد جمیع آن بدن قری مقرر نمیشد
مگر برای هر که موسوم بفقہ بر مذہب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند

و جبیکہ آن قطار را فرا گرفت چنانکہ مذہب ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود چه ابو حامد سمرقانی در ایام خلیفہ
قادر باشد احمد ابو العباس چون متمکن دولت شد با خود استخلاف ابو العباس محمد بن محمد با زری شافعی از ابو محمد آنکہ
حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بچہ رعایا را کہ آنی ابو حامد بسلاطین محمد بن سکنتگین و اہل خراسان تو
سان منتشر شدند و اہل بنی ہاشم

بعد ابو العباس عبد بن محمد قاضی نیسا بور شد و حنفیہ
و اصحاب ابو حامد فتنہ بر خاست و تا سلطان مرتفع شد حلیفہ قادر باشد اشرف و فضا را و رسم نموده گفت کہ اسفل
ایہام نصیح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول خل مخیانت نموده ست و چون حالش ظاهر شد و قضا حکم
بازری واضح گردید او را مغرول ساخته اعا و امر بر دستور قدیم کرده آمد و حنفیہ را بجانب و کرامت و
حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد کہ با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو محمد
اکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافه منقطع شد و مسخوط علیہ و منحرف عنہ گشت و این خبر ببلاد شام
و مصر رسید و ذلک فی سنہ ثلاث و تسعین مائت و اول کسی کہ علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیہ است
در اسکندریہ سنہ ثلاث و ستین مائت وفات کرده بعد نشروی از عبد الرحمن بن قاسم شده و اشتہار مذہب
مالکی اکثر از مذہب حنفی گردیده بسبب تو فرا صاحب مالک در مصر و مذہب ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکہ

و سبعين و ثمانين و تفرقت النصارى على احدى و سبعين و اثنين و تسعين فرقة و تفرقت اهتدى على ثلاث و سبعمائة
فرقة قال البيهقي صحيح و اخرجه الساجي و ابن جبران في صحيحه فخرجه في المبتدرك من طريق الفضل بن موسى عن محمد
بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هريرة و قال هذا حديث كبير في الاصول و قد روي عن عبد بن ابی وقاص عبد الله بن عمر
عوف بن لك عن رسول الله صلى الله عليه و قد احتج مسلم بمحمد بن عمرو عن ابی سلمة و اتفقا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن موسى
وهو ثقة و باجملة فرق المسلمين پنج گروه اند یکی اهل سنت و جماعت و اهل حديث و حنفية و شافعية و مالكية و حنبلية ظاهر
مخلاف ایشان اند دوم مرجیه سوم معتزله چهارم شیعه پنجم خوارج و هر فرقه از ایشان تفرق است بر فرق کثیره و اکثر اخراج
اهل سنت در فتیان و بندهای سیمر اعتقادات است و از بقیه فرق اربع بعضی با اهل سنت خلاف بعید دارند و بعضی خلاف
قریب چنانکه از نظر در کتب و شان ظاهر میشود و کتاب تل و نخل شهرستانی کامل بیان عقائد جملة فرق اسلامیه و خبر
آن از اهل علم است و تقریری در خط هم بیان فرق اسلامیه کرده و فروع و شعوب ایشان بروجه تفصیل و بسط آورده
ایراد آن همه خارج ازین محل است **فصل چهارم** در بیان عقائد اهل اسلام از ابتداء ملت اسلامیه تا
انتشار مذہب شرعیہ - قال المتفرزی فی الخطوط اعلم ان الله تعالى لما بعث من العرب محمد صلعم رسولا الى الناس جميعا
وصف لهم ربهم سبحانه بما وصف به نفسه الكريمية في كتابه العزيز الذي ترل به على قلبه صلعم الروح الامين بما اوحي اليه ربه
تعالى فلم يسأله صلعم احد من العرب يا ربهم قروهم وبدوهم عن معنى شيء من ذلك كما كانوا يسألونه صلعم عن امر الله ملوة والاركان
والصيام والحج وغير ذلك مما لا يحيط به امروني وكما سألوه صلعم عن حوال القيامة والجنة والنار
من الصفات الالهية لنقل كل نقلت الاحاديث الواردة عنه صلعم في احكام الاحلال وا الحرام من ريبه ترتيب احوال
القيامة والملاحم والغتن ونحو ذلك مما تضمنته كتب الحديث معا جدا وسائدا وجوامعا ومن المعنى النظر في دواوين الرشد
النبي ووقف على الآثار السلفية علم انه لم يرد قط سر بطر لوج صحبه ولا تقويم اجدهم بالصحة رضي الله عنهم على اختلاف طبقاتهم
وكثرة عددهم انه سال رسول الله صلعم عن معنى قوله
محمد صلعم بل كلهم فهو معنى ذلك سكتوا عن الكلام في
له تعالى صفات ازلية من العلم والقدر والشحاة والارادة واسمع والبصر والكلام والجلال والاكرام والجود والانفا
والغزو والعظمة وساقوا الكلام سوفا واحدا وهذا ثبتوا رضی الله عنهم ما اطلقه الله سبحانه على نفسه الكريمة من الوجه واليد
ونحو ذلك مع نفی مماثلة المخلوقين فثبتوا رضی الله عنهم بلا تشبيه وترسوا من غير تعطيل ولم يتعرض مع ذلك احد منهم
الى تاويل شيء من هذا وراوا باجمعهم اجراء الصفات كادروت ولم يكن عند احد منهم بالاستدل به على وحدانية الله تعا
وعلى اثبات نبوة محمد صلعم سوى كتاب الله ولا عرف احد منهم شيئا من الطرق الكلامية ولا مسائل الفلسفة فمن عصر
الصحة رضي الله عنهم على هذا الى ان حدث في زمنهم القول بالقدر وان الامر نقه اي ان الله تعالى لم يقدر
على خلقه شيئا مما هم عليه وكان اول من قال بالقدر في الاسلام معبد بن خالد الجعفي وكان يجالس الحسن بن
الحسين البصري فتكلم بالقدر بالبصرة وسلك اهل البصرة مسلكه لما راوا عمرو بن عبديته يتخذ واخذ معبد بهذا الرأي عن جل

من لاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنة به عذبه الحجاج واصلبه بامر عبد الملك بن مروان
ستة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة معبد في القدر تبر من القدرية واقعدى بمعبد في عذبه
بذره جماعة واخذ السلف رحمهم الله في ذم القدرية وحذر منهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاضيا
يرى القدر وكان ياتي بهو ومعبد الجهني الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلاء يفسكون الدماء ويقولون انما تجري علينا
على قدر الله فقال كذب عدا الله فطعن عليه بهذا ومثله وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير الخواج وصرحوا بالكيفية
بالذنب الخروج على الامام وقالوا فطعنهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقائلهم على بن ابي طالب قتل منهم جماعة كما
معه في كتب الاخبار ودخل في دعوة الخوارج خلق كثير ورجع جماعة من ائمة الاسلام بانهم يذهبون الى نذيرهم وعذابهم
غير واحد من ائمة الحديث كما هو معروف عند آله وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير الخوارج على بن ابي طالب لغلوه
فلما بلغه ذلك نكره وخرق بالنار جماعة ممن غلافه والشدس لاريت الامام اسكراة انجنت ناري وبعثت قهرا
وقام في زمنه عبد الله بن وهب بن سبالم المعروف بابن السوار السباني وحدث القول بوصية رسول الله صلى الله عليه وسلم على
بالامة من بعده فهو صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وخليفته على امته من بعده بالنفس وحدث القول برجعة على بعد موته
الى الدنيا وبرجعة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا وزعم ابن علي المقتل وانه حي وان فيه انجرا لاله وان هو الذي يحيى في اسباب
وان اليد موصولة به هو وانه لا بد ان ينزل الى الارض فيملاها عدلا كما كانت جورا ومن بن سبالم اشتجبت
اصناف اهلها ~~من سبالم هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له~~
عدة اتباع في امته الا بمصاروا ~~منهم~~ كثير من في معظم الاقطار فكثر لذلك الشيعة وصاروا ضد الخوارج وما زال
امرهم يقوى وعددهم يكثر ثم حدث بعد ~~منهم~~ نذيرهم بن صفوان ببلاد المشرق فعظمت الفتنة به فانه نفى
ان يكون الله تعالى صفة واورو على اهل الاسلام شكوا اثر في الملة الاسلامية اثارا قبيحة تولد عنها بلاد كبيرة كان
تجبلت لانه من سني الهجرة فكثر اتباعه ~~منهم~~ اهل ~~منهم~~ فاكبر اهل الاسلام بدعته وتما لوا على الكاريا
وتفصيل اهلها وحذر وامن الجهمية وحذر ~~منهم~~ من ليس لهم وكتبوا في الرد عليهم ما هو معروف عند اهل
وفي انما ذلك حدث نذيرهم لا اعتزال منذ زمن الحسن بن الحسين البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سني الهجرة وصنفوا
فيه مسائل في العدل والتوحيد واثبتا افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشروجه وابان الله لا يرى في
الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن وعلنوا بان القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من مسائلهم فنتجهم خلا لق
في بدعهم واكثر من التصنيف في نصره نذيرهم بالطرق الجدلية فنهى ائمة الاسلام عن نذيرهم وذموا علم الكلام و
يجروا من منجلك ولم ينزل امر المعتزلة لقوى واتباعهم كثر ونذيرهم ينتشر في الارض ثم حدث نذيرهم التجسيم المضاف لذلك
الاقتزال فظهر محمد بن كثر ام بن عراق بن حنابلة ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سني الهجرة
واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه وجج وقدم الشام ومات بزعرة في صفر سنة ست وخمسين
ومايتين خدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتشيف سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وهم لا يحصون لكنهم وكان ما مالطافتي الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة
مناظرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة ازماها هذا وامر الشيعة يفتشون الناس حتى حدث غريب القرامطة باليمن
الى حمدان الاشعث المحرف بقمرط من اجل قصر قامة وقصر جلده وتقارب خطوه وكان ابتداء قمرط هذا في سنة اربع
وستين مائتين كان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر بذهبه بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب بحال والمدثر
والطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجبالي من اهل جنابة وعظمت دولته ودولته بنيه من بعده حتى اوقعوا بعساكر بغداد
واخافوا خلفا بنى العباس ففرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر والبحرين
وغزو بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعائهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم وما لوا الى
قولهم الذي سموه علم الباطن هو تاويل شرائع الاسلام وصرفها عن طواها الى امور زعموا من عند انفسهم وتاويل آيات
القران ودعواهم فيها ما لا بعيد تحلوا القول به بدعائهم فادعوا بايوهم فضلو واصلوا عابا كثيرا هذا وقد كان لاسم
عبد الله بن مرون الرشيد سابع خلفا بنى العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من عر
كه كتب لفلاسفة واتاه بها في اعوام بضع عشرة سنة واثنتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب لفلاسفة في الناس و
اشتهرت كتبهم بجماعة الامصار واقبلت المعتزلة والقرامطة والبهيمية وغيرهم عليها واكثرها من التطرف فيها والتصفيا بها فاجتمعت
على الاسلام واهل من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والحنة في الدين عظم بالاسلام صلوات الله عليه وآله
انفرا الى كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة وستمائة
واظهروا مذهب التشيع قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة ثمان مائة وستمائة
ولعن من اعضب فاطمة ومن منع الحسن ان يدفن عند جده ومن نفى اباذر الغفاري ومن اخرج العباس من الشورى فلما
كان الليل حكه بعض الناس فاشار الوزير المهلب ابا بكر كيتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لابل البيت ولا يذكر
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك كثر به
الحمل في الكرخ وفتا مذهب لا اعتزال بالشرق
قوى مع ذلك ما خلفا الفاطميين بافريقية وبلاد سرب وجزيرة سمعيلية وشواد دعائهم بارض مصر فاستجاب
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوا سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا بعساكرهم الى الشام فانتشرت مذاهب الرافضة في عات
بلاد المغرب مصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وما وراء النهر مع
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرة واشتهرت
مذاهب الفرق من القدرية والبهيمية والمعتزلة والكرامية والخواارج والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
وما منهم الا من لظن في الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليها اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطا
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
الجبالي ولازمه عدة اعوام ثم بدله فترك مذهب لا اعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

كلامه شئ على توانينه في الصفات والقدر وقال بالفاعل لتحاتر وترك القول بتحسين التقيح العقليين ما قيل في مسائل الصلح
 والا صلح واشتات ان العقل لا يوجب لمعارف قبل الشرع وان العلوم وان حصلت بالعقل فلا تجب ولا يوجب البحث عنها
 الا بسمع وان الله تعالى لا يحب عليه شئ وبن النبوت من ايجازات العقليية الواجبات السمعية الى غير ذلك من مسائله
 التي هي موضوع اصول الدين وحقائق مذهب الاشعري رحمه الله انه سلك طريقا بين النفي الذي هو نفي
 الاعتزال وبين الاثبات الذي هو نفي مذهب التجسيم وناظر على قوله هذا وجع مذهب فقال ليه جماعة وعولوا على رايه منهم القائلون
 ابو بكر محمد بن الطبيب لباقلاني المالكي وابو بكر محمد بن الحسن بن فخر بنك الاشعري ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن جهران الاسفلهاني واشيخ
 ابو اسحق ابراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي واشيخ ابو حامد محمد بن احمد الغزالي وابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشيرازي
 والامام فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونصروا مذهبنا وظروا عليه وجادوا لواقفة استدلاله في
 مصنفات لانكا ونخرفة فاشتهر مذهبنا في الحسن الاشعري في العراق من نحو سنة ثمانين وثلثمائة وانتقل منه الى الشام فلما
 ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب يار مصر كان هو قاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن
 درباس الماراني على هذا المذهب نشأ عليه منذ كانا في خدمة السلطان الملك المعادل نور الدين محمد بن زنكي بدمشق و
 وحفظ صلاح الدين في صباه عقيدة الفلاس فطلب الدين ابو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصار يحفظها
 صغارا ولاد فلك تحقروا انما صر وشروا البنان على مذهب الاشعري وحملوا في ايام دولتهم كافة الناس على
 التزامه كجميع ايام الملوك من بني ايوب ثم في ايام سوابيهم الملوك من الاتراك واقف مع ذلك
 توجه به عبدات مذهبهم ثم تواترت احداث المغرب الى العراق واخذ عن ابي حامد الغزالي مذهب الاشعري فلما
 عاد الى بلاد المغرب قام في المصاحفة بعقيدتهم وعللهم وضع لهم عقيدة لفقها عنه عانتهم ثم مات فخذفه بعد موته عبد
 بن علي القيسي فطلب ميراثه من قبله على ملك المغرب في اولادهم بعد موته منين وتسموا بالموحدين فلذلك
 صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب سنية
 فكم اراهم بسبب لك من ما خلا لوقا
 السبب في اشتها مذهب الاشعري وانتشاره في اقطار الاسلام بحيث نشئ غيره من المذاهب جهل حتى لم يبق اليوم مذهب
 يخالفه الا ان يكون مذهب الحنابلة اتباع الامام ابي عبد الله احمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه
 السلف لا يرون تاويل ما ورد من الصفات الى ان كان بعد السبعائة من سني الهجرة اشتهد بدمشق واعمالها تقي
 ابو العباس احمد بن عبد الحكيم بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدي للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على مذهب
 الاشاعرة وصديع بالكثير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فريقان فريق يقتدي به ويعول على
 اقواله ولعل برائه ويرى انه شيخ الاسلام واجل حفاظ الملة الاسلامية وفريق يبدعه ويضلله ويرى عليه باثبات الصفات
 وينتقد عليه مسائل منها ما له فيه سلف منها ما زعموا انه خرق فيه الاجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة
 وحسابه وحسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شئ في الارض ولا في السموات وله الى وقتنا هذا عدة اتباع بالشام وقيل بمصر

هذا وبن الاشارة والامريدي اتباع ابي منصور محمد بن محمد بن محمد المازدي وهم طائفة الفقهاء المحقة مقلدو الامام
 ابي حنيفة النعمان بن ثابت وصاحبيه ابي يوسف يعقوب بن ابراهيم الحفري ومحمد بن الحسن الشيباني رضي الله عنهم من اهل
 في العقائد ما هو مشهور في موضعه وهو اذا شيع يبلغ بضعة عشرة مسألة كان بسببها في اول الامر تباين وتنازع وخرج كل منهم
 في عقيدة الاخر الى ان الامر الى آخره الى ان اختلفوا ولله الحمد فمما اعزك الله بيان ما كانت عليه عقائد الائمة من ابتداء
 الامر الى وقتنا هذا قد فصلت فيما اجملة اهل الاخبار واجملت ما فصلوا فدونك طالب العلم تناول ما قد بذلت فيه جهدي
 واطلت بسببه سهري وكدي في تصفح دواوين الاسلام وكتب الاخبار فقد وصل اليك صفوا وثلاثة عفا ولا شكك في شقة و
 لا يدل مجهود لكن الشيعي من علي بن ابي طالب عباد **وقف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 برده دوازده مسأله نیست همچنان اختلاف میان ایشان چنانکه برده بر سه چهار مسأله نیست تا آنکه بعضی از اهل علم
 میان هر سه اختلاف تطبیق داده اند و بر نزاع لفظی فرود آورده و بشد احد و شک نیست که موافقت با سلف است
 و ائمه ایشان اقوام طرق و اسلم سبل حسن سالک اوفق و جوه است خصوصاً تقریر مسائل صفات بروحی که از تعطیل
 و تمثیل بری باشد و از اثبات جهیم و نفی معتزله و امثال ایشان دور بود چنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ متکلم
 محمد بن ابوبکر قیم و اتباع ایشان کرده اند و آنرا از حسن خاشاک عقول کاسده کلا بیان و آراء فاسده فلسفیان
 رفت و روبر نموده اند در ملت اسلامیة بقا الله تعالی الی آخر الدهر و کثر سواد **وقف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 نیست عقائد ماتریدیه در بغیة الراشد شرح عقائد یسفي نوشته شده و عقائد اهل حدیث و ائمه **وقف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 و قطف الثمر فی بیان عقائد اهل الاثر و مجموع هر دو عقائد در انتقاد و ترجیح بروحیه **وقف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 در اینجا سمت تحریری یا بد از موازنه هر سه عقائد اختلاف قوم نیکوتر واضح خواهد شد و دریافت خواهد کرد و دید که میان
 فرق اهل سنت و جماعت در اصول عقائد بحد تعالی اتفاق است و اختلاف قلیل در بعض مسائل راجع بتوضیق
 و تطبیق بوده نه تبذیر و تضلیل و آن هم بسبب **وقف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 اتباع ظاهر کتاب سنت رافع جمله خلاف و ستاف **وقف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 سازند و بیان سعادت و ائمه حسن فهم برگزیند **وقف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 رضی الله عنه است و لا تش در سنت و تین و مائین و قیل سبعین بوده و در بغداد سنته بضع و ثلاثین و ثلثمائة
 و قیل اربع و عشرين و ثلثمائة وفات کرده رحمه الله تعالی سماعت دارد از زکریا ساجی و ابو خلیفه جمعی و سهل بن نجح
 و محمد بن یعقوب مقرئ و عبد الرحمن بن خلف مصری و ایزن جماعتی و نفسیه خود بسیار روایت میکنند شاگرد
 زوج مادر خود ابو علی محمد جانی معتزلی بود و چند سال در اعتزال معتقدی را می او ماند تا آنکه از ائمه معتزله گردید بعد
 از قول بخلق قرآن و غیره آراء معتزله رجوع فرمود و در حد جمعی بجامع بصره برگری برآمد و با علی صوت نه کرد که هر که مرا
 شناخته وی شناخته و هر که نشناخته باشد پس او را میثنا پسیم که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق قرآن بعد
 رویت خدا بچشم و بآنکه فاعل فعال شمرم و من ازین اقوال اکنون تاب قلع معتزله و بر معتزله و تبیین فضاخ

و معانی ایشان است و ازینوقت در رد برین طائفة شروع میکنیم بعد از سلوک طریقه ابو محمد عبداللہ بن محمد بن سعید لقطا
 کرد و بنیاد بر قواعد و بنیاد و پنجاه پنج کتاب تصنیف کرد و منها کتاب تلخیص کتاب لموجز و کتاب یصلح البرهان کتاب
 التبيين على اصول الدين و کتاب لشرح و التفصيل فی الرد علی اهل الافک و التفصیل و کتاب لابانہ و کتاب تفسیر القرآن
 گویند این تفسیر در مقدار مجلد است و نفقه وی از زمین وقف بود که بلال بن ابی بردہ آنرا بر عقب و شش وقف نمود
 تا آنکه در یکسال بنفده درم او را حاصل شد و در مزاج و عابه و مزاج بسیار داشت مسعود بن شیبہ در کتاب التعلیم
 گفته کان جفی المذهب مغترل الکلام لانه کان ربیباً بی علی ابی حمزہ و هو الذی رباہ و علمہ الکلام و خطیب گفته در ایام
 جمعہات در حلقہ ابو اسحق مروزی فقیہ در جامع منصوری شست و ابو بکر صیری گفته مغترلہ سرای خود برداشته بود
 تا آنکه حق تعالی اشعری را ظاهر گردانید و مخبر ہم فی اقاع السعاسم و حمله عقیده او چنانکه مقرر می ذکر کرده این است
 ان الله تعالى عالم بعلم قادر بقدره حي ب حياة مرید بارادة متكلم بكلام سمیع بصیر بصیر و ان صفاته ازلیة قائمة
 تعالى لا یقال هی موجود ولا هی غیره و لا لاهی هی و لا غیره و علمه واحد متعلق بجميع المعلومات و قدرته واحدة متعلق
 بجميع بالیصح وجوده و ارادته واحدة متعلق بجميع ما یقبل الاختصاص کلامه واحد هو امر و هی و خبر و استخبار و
 و حید و ہندہ الوجوه راجعة الی اعتبارات فی کلامہ لا الی نفس الکلام فی الانفاظ المنزلة علی لسان
 اللانکایة الی الاناساء و لا لای علی الکلام الا زلی قائم لدول و هو القرآن المقرور قدیم ازلی و الدلالة و هی العبار
 قال و فرق بین القراءة و المقرور و التلاوة و التلو کافر بین الذکر و المذکور قال و
 الکلام منہ ^{بالنفس و الالہ علی ما فی النفس و انما تسمی العبارة کلاماً مجازاً قال و اراد الله تعالی الی جمیع}
 الکائنات حیراء و شرأ و نفعها و ضرأ و ما فی کلامہ الی جواز تکلیف بالایطاق لقوله ان الاستطاعة مع الفعل و
~~الشيء بالفعل قبله و هو غیر مستطیع قبله علی ما فی کلامہ قال فی جمیع افعال العباد مخلوقة مبدعة من الله تعالی مكتسبة~~
 للعبد و الکسب عبارة عن الفعل القاء ^{۱۱۰} و الحق هو الله تعالی حقيقة لا یشترک فی الخلق غیر
 فاض صفة هو القدرة و الاختراع ^{۱۱۱} و ما قال و کل موجود یصح ان یرئی و الله تعالی موجود
 فیصح ان یرئی و قد صرح لسمع بان المؤمنین یرونہ فی الدار الاخری فی الکتاب السنة و لا یجوز ان یرئی فی مکان
 و لا صورة مقابلة و انصال شعاع فان ذلک کمال و ما یتیه الرویة له فیہا ریان احدہما انہ علم مخصوص متعلق
 بالوجود و دون العدم و الثاني انہ ادراک و راء العلم و اثبت السمع و البصر فیتین ہما ادراکان و راء العلم
 و اثبت الیدین و الوجه صفات خبریة و رد السمع بہا فیجب الاعتراف بہ و خالف المعتزلة فی الموعد و الوعد و
 السمع و الحقل من کل وجه و قال لا یمان ہو التصدیق بالقلب القول باللسان و العمل بالارکان فروع الایمان
 فمن صدق بالقلب ی اقر بوجدانہ الله تعالی و اعترف بالرسل تصدیقاً لہم فیما جاوا بہ فهو مومن و صاحب
 الکبیرة اذا خرج من الدنیا من غیر توبة حکمہ الی الله اما ان یغفر لہ برحمته او یشفع لہ رسول الله ص لہ و اما ان
 یعذبہ بعد لہ ثم یدخلہ الجنة برحمته و لا یخلد فی النار مومن قال و لا اقول انہ یجب علی الله سبحانه قبول توبتہ حکم

العقل لانه هو الموجب للشيء اصله لا يرد السمع بقبول توبة التائبين اجابة وعودة المضطرب وهو
 المالك خلقه ليحل بالشارع ويحكم ما يريد فلو ادخل الخلاق باجمعهم النار لم يكن جورا ولو ادخلهم الجنة لم يكن جيفا ولا
 يتصور منه ظلم ولا نسيب ليه جور لانه المالك المطلق والواجبات كلها سميعة فلا يوجب العقل شيئا البته ولا يقتضي
 تحسينا ولا تعقيبا فمعرفة الله تعالى وشكر النعم واثابة الطالع وعقاب المعاصي كل ذلك بحسب السمع دون العقل لا يجب
 على الله شي لا صلاح ولا اصلاح ولا لطف بل الثواب الصالح واللطف والنعم كلها تعقل من الله تعالى ولا يرجع اليه
 تعالى نفع ولا ضرر فلا يثيب بشكر شاكر ولا يقر بكفر كافر بل يتعالى ويتقدس عن ذلك بعث الرسل جائرا واجبا ولا
 مستحيل فاذا بعث الله تعالى الرسول وايده بالعجرة الحارقة للعادة وتحدثى ودعا الناس حبا لاصغا واليه و
 الاستماع منه والامثال لاوامره والانتباه عن نواهيهم وكرامات الاولياء حق والايان باجاء في القرآن واستنة
 من الاجار عن الامور الغائبة عما مثل اللوح والقلم والعرش والكسبي والنجمة والنار حق وصدق وكذلك الاخبار
 عن الامور التي ستقع في الآخرة مثل سوال القبر والثواب العقاب فيه وانحصر والمعاد والميزان والصراف انقسام
 فريق في الجنة وفريق في السعير كل ذلك حق وصدق يجب الايمان والاعتراف به والامامة تثبت بالاتفاق والاختيار
 دون النفس النعنين على واحد معين الائمة مترتبون في الفضل ترتيبهم في الامامة قال لا اقول في عايشة وطلحة و
 الزبير رضي الله عنهم الا انهم رجوا عن اسخطا واول ان طلحة والزبير من العشرة المبشرين بالجنة والامامة في حادثة
 عمر بن العاص بها بغيا على الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فقاتلهم مقاتلة ^{باب من}
 الشراة هم المارقون عن الدين وان عليا رضي الله عنه كان علي الحق في جميع احواله ^{باب من}
 اين ست جملة اصول عقيدة او كه حامي اهل مزار اسلامية الان بران هستند وهر كه بهر بخلاف اين عقيدة كرده
 خویش رنجته شده و شاعره راضايت هم نامند : به اكه اشات صفات قديمه الهى ميكنند بجد معتز شند در الفاظ
 وارده در كتاب سنت همچو استواء وتزول ^{باب من}
 وجوه محتملة اللفظ ميكنند و فرقه تعرض بتاويل ^{باب من}
 را درين امر پنج قول بهر سیده كي اعتقاد مفهوم مثل او رعت در صوت ازان مطلقا سوم سكوت ازان ^{باب من}
 نفى ارادة ظاهر حيازم محل آن بر مجازيهم محل آن براشتر اك هر فريق را اول و حجاج ست كه كتب اصول دين متضمن است
 ولايزالون مختلفين الا من رحم ربك لذلك خلقهم والسيد حكيم بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون ^{باب من} **قف** اعلم ان الله
 سبحانه طلب من الخلق معرفة بقوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس وغيره يعرفون مخلوق
 تعالى الخلق وتعرف اليهم بالسنن الشرائع المنزلة فغرض من عرفه سبحانه منهم على ما عرفهم فيما تعرف به اليهم وقد كان الناس
 قبل انزال الشرائع بعثة الرسل عليهم السلام عليهم الله تعالى انما هو لطريق التنزيه عن سمات السخوت وعن التزكيب
 وعن الافتقار ويصفونه بالاقتدار المطلق وهذا التنزيه هو المشهور عقلا ولا يتعداه عقل صلا فلما انزل اليه شريعت
 على رسوله محمد صلعم واكمل دينه كان سبيل العارف بالهدى ان يجمع في معرفته بالهدى بين معرفتين احدهما المعرفة التي

لا دلالة العقلية والاخرى المعرفية التي جاءت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به
 بكل اجابات به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا تحكم فيه براهيه وذلك ان الشرائع
 انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية باذراك حقائق الاشياء على ما هي عليه في علم الله وانى لها ذلك
 وقد قيدت بما عند من اطلاق اسمها لك ان فيها علما بمراد من الاوضاع الشرعية ومنها الاطلاع على حكمه في ذلك
 كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنة الى فكره فان تنزيه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزل
 سبحانه على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم من الكتاب السنة والا فهو تعالى منزوع عن تنزيه عقول البشر بفكرها فانها مقيدة باطلا
 فتنهها كذلك مقيدة بحسبها وبموجب احكامها واثارها الا اذا اخلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها العطار عن
 ويهديها الى الحق فتقره الله تعالى عن التنزيهات العرفية بالفكر العاوية وقد اجمع المسلمون قاطبة على جواز رتبة
 الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف بينهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث
 مصروفة عن احتمال مشابهة المخلوق لقول الله تعالى ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولقول الله تعالى قل هو الله احد
 الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص قد عظم رسول الله صلى الله عليه وسلم شأنها و
~~انها في حقها من الله تعالى ان من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم اشبه المثل له سبحانه سميت~~
~~سورة الاخلاص~~ ~~لما فيها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه ميل الى تشبيهه باخلق واما الكاف التي في قوله ليس كمثله~~
~~شيء~~ ~~في الكاف المثل في كلام العرب تبال تشبيهه فجميعها الله تعالى ثم نفى بها عنه ذلك فثبت~~
~~ابن المسيير~~ ~~جواز رتبة هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم يبق في تعظيم الله تعالى~~
~~بذكرها الا نفى~~ ~~عن طريق كون اعداد المسلمين~~ ~~اربعين~~ ~~سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العالقات قال قوم من الكفار هو طبيعة و~~
~~انها في حقها من الله تعالى ان من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم اشبه المثل له سبحانه سميت~~
 ذكر صفات الله تعالى ونقلها عنه اصح ~~انهم قد اتفقوا على انها منسوبة الى المسلمين حتى انتهت اليها وكل منهم يرويها بصفته من غير~~
 تاويل لشي منها مع علمنا انهم كانوا يجهلون ~~وكان في ذلك من كبره~~ ~~وكان في ذلك من كبره~~ ~~وكان في ذلك من كبره~~
 الله تعالى اراد بما نطق به رسوله صلى الله عليه وسلم من عايدته وتناولها عنه الصحابة رضوا الله عنهم وبلغوا لامتته ان
 يخص بها في خلوق الكافرين ان يكون فكرنا كذا في قلب كل صال محفل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطباع
 عباده لعل فلذلك صف الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على
 ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره
 لهذه الاحاديث تمكين الاثبات وشجاعة في خلوق المعطلة وقد قال الشافعي رحم الاثبات امكن نقله الخطابي ولم يبلغنا عن
 احد من الصحابة والتابعين ما تابعهم انهم اولوا هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب
 له الامثال وانه اذا نزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم فان نفس تلاوة
 هذا يفهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يراه مبسوطة لسان عند حكاية تعالى عن اليهود ونسبتهم اياه الى

الجمل فقال لعل يراه بسوطان يفتق كيف يشاء قال نفس ثلاثة ذرات مينة للشيء المقصود وايضا فان تأويل هذا
 يحتاج ان يضرب الله تعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء كقولك
 استوى الأمير على البلد فلم يشبهه بشيء لباري تعالى بل لا يشبهه الا في الذات من حيث هو لا في الصفات بالاجسام حقيقة
 ولا في الماهية مع ذلك ان النطق يشتمل على كلمات متداولة بين الخالق وخلق وحق وواجب ان يقولوا ان الله تعالى
 لا يشركه ولذلك لم يتأول السلف شيئا من احاديث الصفات مع علمنا قطعاً انها عندهم مصروفة عما يستحق
 علمون الجهال من حيث انها صفات المخلوقين وتأمل تجد الله تعالى لا يذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والانشاء
 في قوله سبحانه خلق لكم من انفسكم ازواجاً ومن الانعام ازواجاً يذروكم فيها علم سبحانه ما يخطر بقلوب خلق فقال عز
 من قال ليس كذلك وهذا السمع البصير انتهى كلام المقرري في السخط حاصل كلام انك طريق سلف امت وائمة ايشان
 از صحابه تابعين تابعين ائمة مجتهدين اجراء صفات باري تعالى بنظر ايشان موافق وروايت كتاب عزير وضم
 حديث شريف بلا تأويل وتعطيل وتكليف وتشبيه وتمثيل است باعتقاد تزيير او تعالى از صفات مخلوقين وشتاب
 ايشان ونفي صفات الهية غلو در ان مذاهب معتزلة است وايشان ليست بفرقة مستند مقرري گفته وقلما يوجد
 معتزلي الا وهو رافضی الاقليل منهم انفراد بطامة ومعتزلة راشوية وكيسانية وناكيتة واحمدية ووحشية وتبرية وواسطية
 وواردية هم نامند وهر واحد از فرق ليست كانه نسبت بمقبوع خود نامي علحده است وتشبيه صفات الهية
 مخلوق مذاهب شبهه است وايشان غلو ميكنند در اثبات صفات بر ضد معتزلة وبعثت ذرة
 اتباع مغيرة بن سعيد عجلي است كه انه بكل مكان لا يخلو عنه مكان ودر بعض اوقات
 وكمكان مجبده على اختلاف الاقوال في ما بينهم سيگويند انه على العرش والعرش محاسن له وجميعه نفي ميكنند صفات
 ورويت اوسبجانه را در آخرت وقاتل اند بخلق قرآن مقرري گفته و هم فرقة عظيمة وعداوم في المعطلة المجبرة
 گويم كتب شيخ الاسلام ابن تيمية وحافظ ابن قيم رحمهما الله مشحون است بدواعي عقائد ايشان خصوصاً قصور و زني
 كه خيل لغزو پر مغر واقع شده و تفاصيل عقائد اين فرق بنابر ايشان در خطا و قوم است و مذاهب است
 وجماعت كه فرقة ناجيه و مصداق حديث لا يزال طائفة مني على الحق الى ان ياتي امر الله است اثبات
 بلا تمثيل و احقاق بلا تعطيل ونفي تشبيه وتجسيم بلا تكليف وتأويل است وهو الحق الذي يستحق ان يصار اليه و
 لا يقول الاعليه والله التوفيق قف شاه ربيع الدين دهلوي رحم در جواب بعض اسئلة نوشته اند كه علمائي
 الهست و جماعت رحمهم الله و اصول ثلثة دين اختلافي ندارند مگر در بعض متفرعات تشبيه باختلاف لفظي كه فيما بين
 اينها واقع است و باین اختلاف سه فرقه شده اند اشعرية و ماتريدية و حنابلة و اصل اين است كه علمائي الهست
 حق تعالى و و حيز عطا فرموده كي ذهن رسا كه بسبب ان بغور سخن مي رسند و مخدبر الفاظ نمي شوند و دوم انصاف
 و قلت حسد كه بسبب ان كلام هر قائل را بر محل نيك حمل مينمايند و حتى المقدور تكفير و تضليل نمي كنند مثلاً ماتريد
 قائل شده اند بصفت ثامن كه آنرا كموين گويند و آن صفت را قديم مي انگارند و اشعرية صفت كموين را اعتبار

دارند و می فهمند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سایر صفات حادث اند این
 هم حادث است پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدی آن که قدرت و اراده اند
 و تفصیل و تکفیری نمایند و همچنین است حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع است مثلاً اشاعره و ماتریدیه
 میگویند که کلام غیر مخلوق است و مراد از آن کلام نفسی میباشد نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات
 غیر قاره اند بریهی است و انکار بریهی بتوان کرد و چنانکه میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما حد
 اقرار اینها در وجود تعلقی است و اینجا الفاظ را وجودی دیگرست بمقتضی سامعین آن وجود بطریق تجد و امثال قرا
 و رازدار و مثلاً گلستان شیخ سعدی را بجهان وجود توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود است
 یعنی این الفاظ صفت مرخدا را عزوجل تا آخر اولاد در تخیله شیخ سعدی لباس وجود پوشیده اند باز در تخیله سامعان
 دیگر و بمراتبی یومنا بعد از پس چون کلام تعلقی الهی را در علم الهی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بریهی لازم نمی آید
 بلکه عموم نفس کلام اند غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی حصول اشتقاق بعد از فهم است اشعریه و ماتریدیه
 دانستند که سخن چنانکه راه بریهی دارد این را تکفیر و تفصیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن و قبح در افعال بمعنی
 اینست که ~~بعضی از افعال است که در شرع جایز نمیشد لکن بالذات لا یتخلف الا تخلف ماتریدیه میگویند که افعال~~
 را قبل از وجودش حکم نیست از وجوب حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس فعل چیزی هست که مقتضی وجوب
 حرمت است و چیزی نیست که مقتضی حرمت است مثلاً ناکه موجب اختلاف است و از
 این حکم است ~~ما در جمیع اشیای حرمت آنچه قابل وجوب است آنرا واجب ساخته و آنچه قابل حرمت است آنرا حرام ساخته~~
 حسن و بعضی افعال بمقتول ناقص ~~در این مبدءان بر خطر حلال میکنند و از حرام میمانند بیرون نروند و الیه اشارت میکند~~
 بن ابطال حکم الله و وجهی است قال لو کان الدین بالرای لکان باطن الخف او لا بالمسح من ظاهره پس اشعریه قائل
 تکفیر و تفصیل نیستند و همچنین جمیع شکایه صفات حق تعالی را از اند بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدما مستقل
 یعنی ذات متعدده کفر است و اثبات قدم یک ذات و به تبعیت آن ذات قدم صفات اصلاً کفر نیست و علماء ماوراء النهر
 از اثبات قدما متعدده و لو بصفات متعدده احتراز کرده صفات را لایعین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم
 نفی آنها لازم می آید و مذہب معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان با اثبات قدما
 متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیرت کردند و جمیع شکایه میپندند که مراد ایشان نفی غیرت مستقل
 است چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لهذا نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر است و همچنین علماء ماتریدیه
 میگویند که السعید قد یشتقی و الشقی قد یسعد و اشعریه میگویند که السعید من سعدنی بطن امه و الشقی من شقی فی
 بطن امه و هر دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده از تکفیر و تفصیل زبان را بند ساخته اند زیرا که یک نفسی را
 نظر کرده و قرینه دیگر و سطر را نیز اعتبار نموده تبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین است حال اختلاف

در ایمان و واقعیت است که ایمان به تصدیق نقطه و الاقرار کاشف عن التصدیق و هو التصدیق والاقرار و العمل
بمعنی آن العمل بن کلماته جمیع محشون از شفاعیه و کلبیه و حنابلیه قائل با تفسیر شده است باینکه باینکه این تفریق
جرم نمیکند بایمان خود و سبب اینست که الله تعالی و منقیه میگردد و این در کمال ایمان که عمل
ست و شکی نیست که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبیه نیست و علی هذا القیاس آنچه
که در فرقها اختلافی نیست در اصول دین و حال با تردید و حال اشعریه که فیما بین خود با اختلاف دارند همچنین نیست
جایی فخر نباشد و مع هذا فیما بین اثناعشریه نیز در بعض اصول اختلاف است و منه القول بالبدء و الرجعة حتی انکره بعض
و قول بحدث بسیاری از کلام الله که جمیع اثناعشریه بدان قائل اند و در کتاب اعتقادات ابن ابویه را انکار بر حق
بسیار است و بشدت لغی آن نموده و مثل قول بحجیت قیاس کم شبهه اثناعشریه بان قائل است و دیگران انکار
آن مینمایند و همین جهت او را ثلث عشری لقب داده اند و با هم به سبب این اختلافات تکفیر و قتلیل میکنند چه
بابویه را بکمال تعظیم پیش می آیند و لقب بصديق نموده اند و با هم جوایم که جوایم اثناعشری کلامه گویم مقرر نمی در خط
گفته اعلم ان السبب في خروج اكثر الطوائف عن ديانة الاسلام ان الفرس كانت من سعة الملك علوا ليد على جميع الامم و جلالة
انحطرت في انفسها بحجيت انهم كانوا يسمون انفسهم الاحرار والاسياد وكانوا يعبدون ساير الناس عبدا لهم فلما اتجهنهم
بزوال الدولة عنهم على ايدي العرب كانت العرب عند الفرس قل الامم خطراتها بالاروق من ابرهم المصنعة و
كسب الاسلام بالمجارية في اوقات شتى و في كل ذلك يظهر الله تعالى الحق و كان نحو قائمه
بايك غيرهم و قبل هؤلاء رام ذلك عمار المتقرب اشوا و ابو مسلم السروج فزاد ان كيد هت يسه من قوم مسلم
واستمالوا اهل التشيع باظهار حجة ال بيت رسول الله صلعم و استبشاع ظلم علي بن ابي طالب رضی الله عنه ثم سلکوا بهم سبيل
شسته حتى اخرجوهم عن طريق المهدي فقوم او خلصهم الى القول بان رجلا ينتظر يدعى المهدي عنده حقيقة الدين اذ لا يجوز
ان يوحذ الدين عن كفارا و نسبوا اصحاب رسول الله صلعم الى الكفر و قوم خرجوا الى القول باوعاء النبوة فقوم مسلم
و قوم سلکوا بهم الى القول بالحلول و سقوط الشرايع و آخر دن تلاحبوا بهم فاجبوا عليهم خمسين صلوة في كل يوم و ليلة و آخر
قالوا بل هي سبعة عشر صلوة في كل صلوة خمس عشرة ركعة و هو قول عبد الله بن عمرو بن اسحاق الكندي قبل ان يصير
خارجيا صغريا و قد اظهر عبد الله بن سبا الحميري اليهودي الاسلام ليكيده ابله فكان هو اصل نارة الناس على عثمان بن
عفان احرق على رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالبيعة و من هذه الاصول حدثت الاسماعيلية و القرامطة و حق
الذي لا ريب فيه ان دين الله تعالى ظاهر لا باطن فيه جوهر لا ستر تحته و هو كله لازم كل احد لا مساححة فيه و لم يكتف رسول
الله صلعم شيئا من الشريعة و لا كلمة و لا اطلع اخلاص الناس به من زوجة او ولد عم على شئ من الشريعة كتمه عن الاحمر
والاسود و رعاة الغنم و الابل و لا كان عنده صلعم سر و لا رفر و لا باطن غير ما دعا الناس كلهم اليه و لو كنتم شيئا
لا يبلغ كما امر من قال هذا فهو كافر باجماع الامة و اصل كل بدعة في الدين البعد عن كلام السلف و الاخراف عن
اعتقاد الصدر الاول حتى يبلغ القدر في القدر ففعل الجدة خالقا لفعال و بالغ الحميري في مقابله فسلب منه الفعل

و رکوع قبل سجده است و از آنجمله صفوف صلوة است مثل صفوف ملائکه و ائم سابقه نماز منفرد میگذاردند و از آنجمله روز جمعه است که ائم سابقه را بدان راه ندادند و برای این امت نگاه داشتند و در وی ساعت اجابت است و در تعیین آن زیاده بر سی قول و بر لوا میح الا نوار ذکر کرده و در نسخ الباری چهل و دو قول آورده و از آنجمله نظر کردن و نگاه داشتن این امت را از اول بیل رمضان بر حجت و غفرانج ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این است بهر اگر چه در تخصیص صیام رمضان باین امت اختلاف است و از آنجمله استرجاع است نزد مصیبت باین عبارت خاصه در رفع حرج و اغلال ائم سابقه ازین امت و رفع مواخذه بر خطا و نسیان و استکراه و حدیث نفس از آنجمله آنکه این شریعت اکمل جمیع شرائع متقدمه است چنانکه بر ما هر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست و از آنجمله عدم اجتماع ایشان است بر ضلالت و درین باب حدیث ماست بالفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت است پس نازل نشود حدیث مروی درین باب از مرتبه حسن و بعضی گفته اند مراد بامت درین حدیث علماء امت اند و از آنجمله آنکه اجتماع ایشان محبت است نزد کسیکه قائل است بآن و اختلاف ایشان رحمت است اختلاف بن متبهم عذاب بود و از کثرت طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف امتی رحمتی فی الجمله اصلی دارد و از آنجمله آنکه شهادت دو کس عدل از ایشان برای شخصی بخیر موجب جنت است و از آنجمله آنکه اقل ائم اند در عمل و اکثر ایشان در اجراء و اقصد و عمر و معذا علم اول و آخر ائم دارند و از آنجمله آنکه ایشان را اسناد داده اند یعنی حکایت طریق ترویج است بین بسوی ترویج و ترویج گفته و بهو خصیصه فاضله من خصایص نزه الامه و سنة بالغته من السنن المویکده است

در شرح محصول گفته و من خصائصه ان الواحد من امته يحصل له في العمر القصير من العلوم والفهم ما لم يحصل لاحد
 من الامم السابقة في العمر الطويل لهذا تهبيا المجتهدين من ندره الامم من العلوم والاستنباطات والمعارف ما تقصر عنه
 اعمارهم انتهى واقوال اهل علم دين باب بسيارست. از انجمله آنكه هميشه گروهی از ایشان غالب شد بر حق تا آنكه امر
 خدا بپايدى آيات عظام كه متعاقبان ساعت باشد واقع شود و حق مسلم عن جابر بن سمره رفعه عن سهرج بن خالد
 قال قال اهل البيت عليه عصاة من المسلمين حتى تقوم الساعة و در حديث شيخين است مرفوعا لا تزال طائفة من امتي ظاهرين
 في كل زمان حتى تقوم الساعة و ذلك بخارجى صحيح گفته الطائفة اهل العلم و نووى در تهذيب گفته حملة العلماء
 اوجبهم الله على اهل العلم و قد و غايرهم النبي صلى الله عليه و آله و سلم يقول لفرقة من امتي فاعلموا ما كاسمها و جعلهم عدولا
 في حديث صحيح في العلم من كل خلف عدوله ينفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تلاطم الجاهلين و هذا اخبار
 من صيانة العلم و حفظه و عدالة ناقله و انه تعالى يوفق له في كل عصر و لا يخلو و ينفون عنه و هو من اعلام
 الله في عباده و من استقام على ما امر به من العلم لان اسد حديث انما هو اخبار بان العدو لا يخلو له
 ان غيرهم لا يعرف من شيئا و ينفون عنه و گفته و يجوز ان يكون الطائفة جماعة متفرقة من انواع الامة ما بين
 و هذا. و محدث و قائم بالامر بالمعروف و النهي عن المنكر و زاهد و عابد و لا يلزم اجتماعهم
 و هذا. و انما هم في الامم و تفرقتهم في الاقطار و ان يكونوا في بعض دول و بعض و يجوز اخلاص
 ما رخص الله من جهتهم و لا فادلا الى الله في الاخرة واحدة ببلد واحد فاذا انقرضوا اجار الله تعالى بقاء
 من استقام على طائفة بر جميع اين طوائف كه نووى و كركرد و جابر بن سمره با عمل آن مطابق ظاهر لفظ حديث
 و قائمين بالامر الزق و الصق و اوفق و اطبق است و زرقاني درين مقام گفته و فيه معجزة بينة فان اهل السنة
 لم يزلوا ظاهرين في كل عصر الى الان حتى حين ظهرت البدع على اختلاف صنوفها من خواارج و مغزلة و رافضة
 و غيرهم لم يقيم لاحد منهم دولة و لم تستقر لهم شوكة بل كلما اوقدوا نار الحرب طفاها الله بنور الكتاب السنة و زعمت
 المتصوفة ان الاشارة اليهم لانهم لم يزلوا الاتباع بالاحوال و اغناسهم الاتباع عن الابتداء انتهى گويم لفظاً
 ابا دار و از محل حديث بر صوفيه كالا يخفى فالاولى ما ذكرناه و از انجمله آنكه اين است در قبور باذنوب رايد و
 بيرون آيد از قبور باذنوب اين گناه باستغفار مومنين از ایشان دور شود و اگر استغفار كفايت نكند
 حساب قبر و عقاب و بسندگي كند و جميع ذنوب و ال پذيرند حقيقة يا حكما زير كه اوله قطعية دلالت دارند
 بر دخول گروهی از عصاة اين است در نار اگر چه احساس لم آن كمت باشد و از انجمله آنكه اين است بعب
 انبيا اول از زمين بر آيد بجهنم و ديگر برخيزند و ممتاز باشند از جميع امم با تضرع و غرّه و تحجيل و نامها
 اعمال بدست راست يابند و نور ایشان پيش پيش ایشان دو و وسعي ایشان برای خود و برای ديگر

کتاب الفتن ایراد نموده اند مثل صاحب مشکوٰۃ که در کتاب الاعتصام والسنة آورده و مثل ابو داؤد که کتاب
الملاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله تہذیب بہن بیحشہ الشیخ علی بن کل سامیہ مسمومہ مشتمل بر این حدیث است این
وارد شده ان کل مائۃ سنۃ یکون عندنا امر ابن ابی حاتم و تفسیر خود گفته عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال کان
منذ کان الدیار اس مائۃ سنۃ الاکان عندنا اس مائۃ امرا خرجہ ابن حسا کرنی تاریخہ مطبوعہ لاؤد و روی ذکر خروج
و ہلال منزل عیسیٰ کردہ و اینچہ ازین اثر فہمیدہ ام آنت کہ لا بدست تر سحر ہر صد سال از محنت شدید پس متعارف
میکنند خدا تعالی آنرا بخیر عظیم و آن کسی است کہ میفرستد خدا تعالی او را برای تجدید دین و احیاء شرع مبین براہ
رحمت بر عباد و جبر و فتن حاصل ازین محنت و فساد و احوال بود او دین حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی
ست کہ چون فتنہ واقع میشود او تعالی جبر آن بحد دین میفرماید چنانکہ در حدیث آمدہ ان لہ عند کل بدعۃ کذاب
الاسلام و لیس ان و لیائۃ یدب عن عبادہ و لہذا چون در آخر سنین محج فتن عظیمہ باشد کہ خروج و ہلال است سخت
مقابل او نزول عیسیٰ علیہ السلام باشد کہ اعظم از ہر آیندہ در سنین متقدمہ است چہ منجہ بر قدر محنت و ضرورت
این سخت صالح مقابلہ آن محنت باشد و لا بدست کہ این محنت عام باشد بجمیع مطلق دارین یا بتوخی از عموم و
بچنین لا بدست در ہر مبعوث بر ہر مائۃ کہ نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی و ... و این نتیجہ است
مائۃ اولی حجاج بن یوسف ثقفی بود و ظلم و فساد و خیل عام و تمام گردیدہ ناگزیر حق تعالی بخت ... این ہجر بن عبد العزیز
فرمود و لہذا میمون بن مہران گفتہ ان اللہ کان یبعث الناس نبی بعد نبی فان اللہ ...
آخر جہ ابو نعیم فی الحلیۃ وزہری گفتہ لا کان اس المائۃ تحت اللہ علی ہذہ الامۃ بعمر بن عبد العزیز ... کہ ہمینے
المستدرک عن جہب عن یونس عن الزہری قال کا فظ و ہذا یشر بان الحدیث کان مشہورا فی ذلک لہذا ...
تقویۃ لسنۃ مع انہ قوی لثقتہ رجالہ انتہی و ابو بکر بن زہر بنسند خود از احمد بن حنبل آورده کہ وی این حدیث را ...
کرد مرفوعا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علی اس المائۃ و ارجوان یکون الشافعی علی اس المائۃ الاخری و ...
اخرج البیہقی بسندہ عنہ نحوه و اخرج ابو اسمعیل الہروی بسندہ عنہ یقول وی فی الحدیث عن النبی صلی اللہ علیہ
و آلیہ وسلم علی ال مائۃ علی اس کل مائۃ سنۃ برجل من اہل مینی بسین لہم امر و نیم انتہی و عمر بن عبد العزیز و شافعی
ہر دو قرشی اند اول اسوی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینہ گفتہ بلغنی انہ ینخرج من العلماء من یقوی اللہ بہ الدین
و ان یحیی بن آدم عندی منہم و نزدیک مائۃ دوم فتنہ مامون بود وی قول بخلق قرآن اظہار کردہ و دیگر بدیع عقائد
را نمایان ساختہ و علماء عصر خود را در اقطار ارض امتحان عام نمودہ و ہر کہ اجابت این عقائد فا سد نکردہ او را ضرر
و قید و حبس و قتل نمودہ و این یکے از اعظم فتن دین است بود و پیچ خلیفہ پیش از وی بسوی کدام بدعت
و دعوت خلق نکردہ حق تعالی برای کسر این فتنہ و جبر این محنت شافعی رضی اللہ عنہ را برگاشت و زمین را بعلم او مطبوع
ساخت و وی اول کسی است کہ قوی و اوقبل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل است و ثبات او درین
فتنہ کاری کرد کہ معروف است تا آنکہ اگر وی نمی بود نہ سبب اہل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فرو میگرفت

بنام خداوند متعال و در حق وی گفته ناصر السنه الصابر علی المحنة الذی قال فیہ امام الحرمین غسل وجهه بسنة
 من غبار البدعة و کشف الغمة عن عقيدة الامة انتهى و ترومات ثلث قلته قرا مطه بود در بلاد کثيرة تا آنکه بمکه
 معطه در آمده حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریختند در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را بدبوس زد و کو
 کرده شکستند و برکنده پیلا و خودش بر دند و زیاده بر بست سال تردد شان مانند بعد از ایشان بستی هزار
 دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و مجید بن این مائت ابن شریح و ابو الحسن اشعری و امثال ایشان
 هستند و ترومات چهارم حاکم بامر الله بود و وی هر چه فساد و خرابی با کرد ظاهرست بلکه در شریعت و بیشتر از حج
 بود مردم را حکم کرد که هر گاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر بسجده نکرده نام خود
 نکرده و اما عیال و مفاعیل حاکم مذکور شده و معلومست و نیز نزد راسل بن مائت در سنه سبع و اربعه تکرار
 میانی کعبه و جدار قبر مطهر و مرقد منور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صخره بیت المقدس بود و دفعه ساقط شد و این
 در عجایب غرائب اتفاقات شمرند و منجمه مجید بن این مائت قاضی ابوبکر با قلاتی مالکی شیخ ابوالاحمد سفرانی اندو
 نکرده و ترومات پنجم استیلار خراج بود بر بسیاری از بلاد شامیه تا آنکه در بیت المقدس در آمده زیاده بر مقدار هزار
 حج این شام بسوی حراق گریختند و استغاثه فرنگیان کردند و بیت المقدس بدست
 بیتان را کبیر را ماند تا آنکه حق تعالی او را بر دست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از مجید
 امثال ایشان از اکابر ابل علم هستند و ترومات ششم خروج شار و عموم فساد ایشان
 و ترومات هفتم علم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بران استیلار یافته اند
 از بلاد اسلامست یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشانست بی شک بلاد اسلامست
 بنا بر عدم اتصال آنها با احراب ایشان و آن بلاد احکام کفر را ظاهر نداشتند بلکه هر بلده که بران جالی
 مسلمان از طرف ایشانست در وی اقامت جمعه و عباد و اخذ خراج و تقلید قضاة و تزویج یتامی جائز
 است زیرا که مسلمانان بران مستول است و طاعت کفره یا بطور موادعه یا محاذ عهست و بلادی که ولات
 آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی تبراضی مسلمین باشد و مقررست که بمقام علت حکم
 باقیست و این بلاد قبل از استیلار شار و دیار اسلام بود و بعد استیلار ایشان اعلان اذان و جمع و جماعات
 و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائع است بلانکیر پس کم نبودن آن بلاد حرب بی وجهست و
 اعلان بیع خمر و اخذ ضرب مکوس بر ستم شار همچو اعلان بنی قریظه در مدینه به تهود و طلب حکم از طاعت در مقام
 رسول خدا صلعمست و معین مدینه دار الاسلام بود و بلاریب و هر که از ایشان گوید که من مسلم هستم و شهادت
 بکلمه توحید دهد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجید بن این مائت و منین ما بعد اختلافست که کدام یک هستند
 و ترومات هفتم غلا و فناء عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خرو و بغال و سگ انا نخورشش کردند و تار بر بلاد
 شامیه واقعات نمودند و مجد و این مائت شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی و حاکم

ابو بکر محمد بن القیم بجوزی ست و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلفین خلاصه و مختصر کتب و فواتر
 اسلام و تواریخ و سیر از احوال ایشان بشود و تراجم ایشان را تحالف النبله و توفیق الله علیه و آله و سلم و ما به ششم فتنه
 ترنگ بود و فتنه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیمور تالیف عربی و مفصل کورت و مجتهدین تالیف و تالیف
 ست و تطبیحی در زمانه ماقبل مابعدی معلوم نیست ترجمه او در تحالف النبله مذکور است و کتاب و بلوغ المرام این اثر است
 الهی ست سیوطی گفته و اما این بانه یعنی مانه هم پس در آن ست امر واقع شد و هر یکی از آن در خود شمارست آخر آن استیلاد فرج است
 بر چند بلاد از خبر سیر اندلس بخزن طوطی و غیره دیگر خروج خارجی بلاد مذکور است و وی بر نظم ترنگ عبدا و بلاد و بلاد و بلاد و بلاد
 برین حال قاضی گردانانکه او را حق تعالی در سنه سبع و تسعین ملک ساخت و چون خواهد که ویران کند عالمی و هند ملک و پنجه
 طالی و سوم عموم جبل است که تمام عالم را فرا گرفته و علماء در جمیع اقطار از اهل بیرون منقرض گردیده و مثل آن در سابق در اول
 ملت الی الان معهود نیست باینکه در غفر واحد از علماء و ائمه در فنون بجای میباشند که احصاء ایشان بوجه کثرت
 نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه سی و سه بود و او شان یک یک
 چهارده هزار نفس بودند و همه مجتهدین و ائمه دین علماء مسلمین و صلحا و مؤمنان بود و این هم مضاف
 عددها به بودند و هم مجتهدین بعده امور و وسط ملت بتناقص گزید و معدک عمر واد و این جهان
 منهم من هو بصفة الاجتهاد و خواتمه و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکما و خلافا بل يجوز ان
 عن عدد التواتر منهم من منع ذلك قال لا يستحيل الوقوع و منهم من جوز انی ثلثه و قال لا يجوز ان
 مجتهد واحد و لا يجوز خلوا العصر من مجتهد فاستبعد بولاه من صیرورة الامر الی هذا الحد و لقد کان علی راسه
 ائمة بهذا الوصف ثم ازاد و التناقص الی راس المائة الثامنة فكان علیها فی اقطار الارض اکثر من ائمة امام و مجتهد
 منهم قلیل و محمد بن علی راس الثمانمائة الملقب بولده الحراتی و ولده ابن الملقن البرهان الانباس و البرهان بن جماعة و
 العزین جماعة و الزرکشی و المرائی و ابن الحاد و اکمال الدمیری و الحمد الشیرازی و الجمال بن ظهیرة و الزیجی و الحجاب
 و الزین الفارسی و الجبرایلی و الهروی و ابن عرفة و ابن مرزوق و ابن خلدون و ابن الدماینی و البخاری و
 البرهان الشافعی و الحافظ ابو الحسن البیہقی و خلایق فاجار راس هذه المائة و فی قطر من اقطار الارض شبه واحد من
 بولایقار به و لا یداینه و عم ابجل طبق الارض بحیث اذا سمع اهل من نیکر لاجتهاد الذی هو فرض من فرض الشريعة
 استعظمه و عدد و ذلك من المنکرات الشنیعة و لا یفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المنتسب
 بل و لا یسمعو اذ کلب و منهم فضلا عن ان یفهموه بطلوبهم هذا شان من یدعی المشیئة منهم فضلا عن و نه فیالیت اولئک
 الذین لم یخبروا قلة المجتهدین فی عصره و نقصهم من عدد التواتر یقومون من قیورهم فینظرون الی هذا الزمان زمان ان
 سمع فیہ احد من اهل حدیثا صحیحا قالوا غریب و علما منقولا قالوا عجیب و العجب کل العجب انی ردت حدیث هذا التجرد الی الذی
 الفت فیہ هذا المؤلف باستنکره المنکر لکونه ماطرق قط سمعه و اخذ شیخ بكل شنیعة و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من
 الزمان یعرفه الخاص و یتداول علی السنة السوقه و العام ثم ان بولایق المنکرین یروی لهم القصص للاحادیث

بسم الله الرحمن الرحيم صلوات على خير خلق الله عليه السلام فيستقونها بالقبول فيعتقدونها بصحة عن الرسول قال بطلوا
 الحق وانتم الذين لا تعلمون الحلال والحرام في كل ما امر بان هذا الزمان هو الذي ورد فيه الحديث يأتي
 على الناس ما لم يلقوا بشئ من علمه ما ينبغي عليه من العمل ولهذا يصلح ان يحدد على رأس هذه المائة انتهى المقصود منه وسيط
 راوين باب روزه ائیسست در این گفته تقداتی فی خبر ششتر رواه کل حافظ مستقر بان فی راس کل مائة

بیعت ربنا لهذه الامه	بسمنا علینا عالم یجد و	دین الہدی لانه مجتہد	فكان عند المائة الاولى عمر
خليفة العالم باجمع وقر	والشافعي كان عند الثانیة	لاله من العلوم الساریة	وابن شریح ثالث الائمة
والاشعري عنده من امه	والباقلاني رابع اوسهل او	الاسفرائینی خلف قدحکوا	والخامس الفخر الامام الرازي
والرافعي مثله لوازیه	والسابع الراقي الى المراتی	ابن دقیق العید باتفاق	والثامن الحبر ابو البلقین
او حافظ الامام زين الدين	وعديسطة المبلق الصوفیة	لو وجدت مائة وفيه	والشرطي في ذلك ان تمضي المائة
وهو على حياته من الفنة	يشار بالعلم الى مقامه	ونصر السنة في كلامه	وان يكون في حديث قدس
في بيت المصطفى قد قو	وليه نورا هو المشهور	قد نطق بالحديث والجمهور	وندره تاسعة المئين جسد
است لا يلف باه	تبعه من اني المجدد	فيها فضل الله ليس بحجد	واخر المئين فيها ياتي
بسم الله واداءت	بجد والدين لهدى الامه	وفي الصلوة وبعضنا قد	مقرر الشرعنا ويحكم
بسمنا اور	بجد بعد لم يبق من مجدد	ويرفع القرآن مثل ما بد	وتكثر الاشعار والاضاعة

من سنة الامم الساعه انتهى وجه سوم ست از وجه حديث باب يعقوب بن شيبان مديارخ بسند خود
 از عبد الله بن توفيل ودره كه گفت كان يقال يولد في كل مائة سنة رجل تام العقل كالنوايرون ان اياس
 بن معاوية منهم واخرجه ابن عساکر في تاريخه ايضا واخرج الحاکم وصححه عن بريذ قال قال رسول الله صلوات الله عليه
 بيخها على راس مائة سنة تقبض روح كل مؤمن في تاريخه معلوم شده كه بر سر هر صد سال تغير در ايمان اهل زمان واقع
 ميشود و برای دفع اين تغير مجددین بر هر صد سال می آید و کار خود کرده میرود و باز چون در صد سال دیگر تغير دیگر
 روید هر مجدد دیگر میرسد و علم جزا الى آخر الدهر و موند است روايت ابن باکويه شيرازي در کتاب اخبار العارفين
 بسند خود از ذوالنون مصري كه يكون في هذه الامه في كل مائة سنة فترة تموت الحكماء العلماء ثم يبعث الله على
 عدد الانبياء حكماء فيريدون الخلق الى الله وهم بمثابة الانبياء لاهل الزمان انتهى گويم طيبي در حاشيه كشاف زیر قول
 تعالى ويلقي الروح من امره على من يشاء من عباده گفته اين آيه افاده استمرار روحی از لدن آدم عليه السلام تا انتها
 زمين رسول خدا صلوات الله عليه و افاضت تا قيام ساعت ست با قامت قائم بدعوت انتهى و حديث باب مومي از ابو هريرة
 نزد ابو داود و را بران حجت آورده و سيوطي گفته مراد براس هر مائة ابتداء تاريخ مدت اين ملت است و آنحضرت صلوات
 عليه و آله خواند و هر چه تا قيام ساعه شدني ست بدان اخبار کرد و ميده است كه صحابه بعدوي استخراج تاريخ كنند از هجرت
 و لهذا اورا از ابتداء اين مائة نرسيدند و وارد شده كه چون عثمان مصحف نوشت ابو هريرة گفت آنحضرت راشيد

میفرمود این شد استی ختال قوم یا تون من بعدی یومنون بی ولم یرونی و یحملون بانی الوریق المعلق لایمهر سیده گوید گفتم
این کدام رقی است تا آنکه مصاحف راه یوم عثمان بن دروایت بسی سرور شد و ابوهریره عصبه بنی نضیر درم در جازه داد و
نفت اندک تحفظ علیها حدیث نبی صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا بنی معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسیله سید ابی طالب که عثمان بن دروایت خود
مصاحف خواهد پرداخت عمر بن خطاب خلافت خود تاریخ هجرت مقرر خواهد کرد و صحابه احادیث منوطه بمعلوم الاثر و الاثر و الاثر
با آنکه فکر کرده اند که اصل تاریخ در زین نبوی بوده است و عمر بن خطاب صرف در وضع آن استبداد نموده انتهی بعهده ذکر مجدد و کثیر
التالیف بون خود و شهرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب رسیدن خود بمرتبه اجتهاد و مطلق بر سر حدنهم کرده و در حجاز
الایار گفته علامه ناصری فرموده شک نیست در آنکه فتنه مائه تاسع همین فتنه سلیم خان و حروب و بایران و کشتن ایشان
با اولاد دست باز حریف با صاحب و کسر قتل و اخذ بلاد او باز اجتماع او بکسر مهر و قتل سلطان و اکابر امرار آنجا و کرد
با مال مصر آنچه کرد و در مائه عاشر فتن کثیره متوالیه غیر منقطع الی الآن بود تا آنکه اهل اسلام بایکدیگر قتل بعضی بعضی را
معامله کفار کردند و حدیث حجه الوداع آمده لا ترجع بعدی کفار ایضاً بعضی رقاب بعضی انتهی در مائه عادی عشر در
استیم هند فتنه اکبر پادشاه دلی بود و ذکرش خواهد آمد و در شروفتن و ترویج رسوم کهنه و شایسته و فتنه و فتنه
فتنه قرامطه باطنیه بود و مجد این مائه شیخ احمد سرسندی فاروقی است و حدیث
تصوف را از بدعات صوفیه پاک کرد و جهانگیر پادشاه را سجده تحیت نکرد و در قلعه آباد
فتنه بقیه اولاد اکبر از سلاطین دلی و طوائف الملوک هند و زوال سلطنت بحصول منحصه
مجتهدان این عصر در هند شاه ولی الله محدث دهلوی و درین سید محمد بن اسماعیل بن
سلیمان بن علی انجری و شیخ محمد حیات الدینی و امثال ایشانند و در اول مائه ثالث عشر غلبه فرنج بر اکثر مدن و اطراف
ملکت هندوستان و خانه بربادی اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و چهل شیوخ تام گرفت تا آنکه در حد
سنگ بکهر نفس یک عالم مجتهد هم نتوان یافت بفعل الله و ایشاء و حکیم مایرید و نوبت تا با بنی رسید که اگر امری در یکی و یکی
اجتهاد کنند یا ادعای تجدیدین نمایند از هر سو محب و مد طعن و تشنیع مری شود و مدعیان مشیخت و فضیلت تکفیر و تجلیل
و تبذیر وی بر خیزند و او را در حضور بد و زندگی بسر بزنند و دشوار افتد و محقوت هر گانه و بیگانه شود و مطرود و مردود
هر و نشمند گردد و نخواهد باشد من جمیع ماکر همه الله و مجد این مائه محمد بن علی شوکانی درین شاه عبدالعزیز دهلوی و آن
ایشان در هند اند و هم شیخ اسماعیل بن عبدالغنی بن ولی الله دهلوی که بتبعیت سید احمد بریلوی توحید را از شرک و سده
را از بدعت ممتاز ساخت هم زبان و بیان هم سیف و سنان برکت تجدید تالیف با وجود انحطاط الی الآن موجود است
و بر سر مائه چهار و هم که ده سال کامل آنرا باقی است اگر ظهور مہدی علیه السلام و نزول عیسی صلی الله علیه و آله و سلم گرفت پس ایشان
جد و مجتهد باشند ورنه هر که از زمره علماء هند و جزان تند وین سنت مرا اکثر ابواب شریع شریف کرده و تالیف او در حیات
دی با قطار ارض رسیده و از رد و قبول محاصیرین در ترویج سنن صحیحہ تصنیف کتب رسائل در تفسیر حدیث باک
نماشته است وی مجد دین باشد **قف** تتبع دواوین اسلام و کتب تاریخ و اقوال علماء محققین مشعرت با آنکه هر مجد

وادو فر فرام کردیده پس نگاران بی وجه باشند خصوصا از اهل اوارای هم مردم این امر را باطل و باطل و باطل
 و تحقق نمیشد کتابت بر اهل بعید گریخته و بلند اگر یکی را از صد هزار نفر یکی را از بسیاری بیرون تمام است و در اوزان علم
 قرآن و حدیث و نظر در کتب دینی مصروف ساخته است و بنده وین سخن در ابواب شرعی پر داخته او را بنظر تعجب می نگریزد
 انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند و لیسین ابا و اول قاروره کسرت فی الاسلام و محمدانی که نام شان برده ایم
 تجدید در اوزان معصیت بلکه اصحاب صحاح سته و عصایه محدثین کبار همه در عصو خود تجدید یون با حیا و سخن و اما
 و اندو ذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ است و تراجم جمعی از ایشان در کتاب حطه و اتحاد النبلاء
 مصبوط الریة می آید ۱ بن تشخیص بعضی ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله محدث در تفهیمات تنصیف می شود
 است بر حجب بودن بنامه علم و ترمذی نسائی و ابو داود و امثال ایشان شیخ عبدالرؤف منادی در تفسیر شرح جامع صغیر
 گفته اند که سنة محمد بن عبد الله ای یقین بها علی راس کل مائة سنة من الهجرة او غیر یاسن ای رجلا او اکثر
 و بین السنة من الهجرة و نذل لها قال بن کثیر و قد ادعی کل قوم فی امامهم انه المراد والظاهر
 جملة علی العلماء من کل طائفة دکن البیضة فی المعرفه ابی برة باسنا صحیح انتهى و نیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر بمضمون
 این حدیث مفتوح ساخته و گفته احمد بن محمد الذی بحث ای الرسل علی راس ای اول و علی کل مائة سنة من المولد النبوی او
 البعثة او الهجرة من ای مجتهد واحد او متحد و ایجد و لهذا الامة ای الجماعة المحمدية والمراد امة الاجابة بقرئته اضافة
 الی بن الیم فی قوله امر دینها ای ما اندرس من حکام شریعتها و اقام ای نصب سخن فی کل عصر ای زمن من یکو ط هذه الملة
 ای یتعابد هذه الطریقة الاسلامیة و یمالغ فی الاحتیاط لحفظها بقشید ارکانها ای باعلاء اعلامها و احکام احکامها و رفع
 منارها و تائید سننها ای تقویتها و تبیینها للناس ای توضیحها لهم انتهى کلام مع کلام المنادی لشاح مغیری شرح جامع صغیر
 زیر حدیث مذکور نیز مانند آن گفته و زیاده کرده قال العلقی معنی التجدید احیاء ما اندرس من العلم بالکتاب السنة والامر
 بمقتضاها و اعلم ان المجتهد انما هو بعلیة الظن بقرائن حواله و الاستقلاع بعلمه انتهى و ابن اثیر حزری در شرح جامع الاصول
 گفته اختلافوا فیہ و کل فرقة حملوه علی امامهم و الاولی الحمل علی العموم و لا یخص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر المحدثین
 والقراء و الوعاظ و الزیاد ایضا کثیر و المراد من انقضت الامة و هو حی عالم مشهور انتهى گویم ما فزید حیات معلوم نیست
 که چیست سابق و سیاق حدیث بران دلالت ندارد و در زبده شرح شفا گفته احادیث اشارت الی جماعه من الاکابر
 علی اس کل مائة ففی راس لاولی عمر بن عبد الغزیر و من الفقهاء و المحدثین و غیرهم بالایحصی و فی الثانیة الامون الشافعی

دوست و قید حیات مجدد تا مبنی مانده که نزد بعضی معتبرست افاده العافی بودن عید زحی نه سیصد و بیست و نه روز
 حقیقه مراد گیرند حیات او بعد مبنی مانده مستبعد باشد چه اعمار این امت غالباً مابین ستم و سبعین است پس راجح همین است
 که مراد براس کل مانده طول زمان یک مانده است که درین عرض مدت لزوم وجود مجدد ناگزیرست خواه در اول مانده باشد یا در وسط
 یا در آخر و برین تقدیر درین زمان که سال نو بعد دوازده صد هجری است و مانده ثالث عشر در گذشتن است اگر بعضی
 در این جهت و غرابت را باین وجاست بنوازند گنجایش دارد زیرا که تدوین سنت در ابواب دین از عقاید و احکام
 اصول فقه و تفسیر جز آن چنانکه درین موافقات و وجه تنقید و تنقیح صورت گرفته پیش ازین از احدی باز علامه هندی
 نیست و البته مختص بر حمت من یثاب و الله ذو الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المناقرة **فصل هفتم در بیان**
 و تحقیق درین است و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله است من امت مرحوم است نیست
 فتنه زلزله قتل است آخرجه بود او و یعنی حوادث روزگار و تقلب و وار
 در این است یا نه با هم سابقه باشد و وقوع آن موجب کفاره ذنوب رفع درجات گردد و جدال و قتال که
 میان یهود و مسلمانان است کفار و اصحاب بیعت خود موجب ترخیزیل و شهادت جمیل است و اگر از
 دست نیل است پس اگر با شما راه و تاویل بوده است هر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جور
 بود است مظلوم با جور ظالم مازور است و گویند گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اندام یعنی طوائف کفر و ضلالت
 که جمع آیند و بخوانند بعضی ایشان در بعضی برای مقاتله و کسر شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خورندگان میشوند
 بعضی در بعضی را بسوی کاسه طعام که ازان میخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول
 خدا این تداعی ایشان بر ما بجهت کمی تا دران روز باشد فرمود بلکه شما دران روز بسیار هستید ولیکن مثل کف
 بوده اید که بر روی سیل می آید یا مثل خرم خاشاک و برگ رختان اید که همزوج بکف بالای سیل می رود و یعنی شما
 در آنوقت قوتی و شجاعتی نباشد و البته میگردد خدای تعالی از سینه های دشمنان شما همیت و بزرگی و ترس شما
 و می اندازد و در دلهای شما ضعف وستی گفت قائل سبب ضعف چیست فرمود وستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ
 آخرجه بود او و البیعتی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوشش بود کارزار نتوانید کرد
 و با دشمن جلالت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار از وقوع جدال و قتال درین است و هم بیان
 ضعف اسلام دران هنگام و این حدیث با واقعه بغداد مناسبتی دارد زیرا که دران معرکه خلقی بسیار قریب و نزد
 لکت دست هلاک و هلاک شدند غالب آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تقاعد کرده بصلح گراییدند آخر حب دنیا و ناخوش
 داشتن مرگ ایشان را ذالقه دگر سرخ چنانچه و بر باد می ارشان بخانه ویرانی اسلام شد و بعد از این قبل من بعد

حدیقه گفت فرمود آنحضرت صلعم عرض کرده میشود فتنه با بزرگواران مثل بزرگواران پس هر دول که مخلوط شد بحجت فتنه یعنی
آنچه فتنه در وی ظاهر میشود و آنرا فتنه میگویند و هر دول که منکر شد فتنه را خلاصه میشود و آنرا فتنه میگویند
اینکه فتنه با اعتبار آن فتنه بر دو نوع یکی سفید مثل شکر سفید که متاثر نمیکرد و دیگری سیاه است که متاثر میکند و هر دول
زیان میکند این قسم اول را هیچ فتنه ما و امیکه آسمان زمین است و دول دیگر سیاه است که متاثر کرد و فتنه در و خاکستر رنگ است
همچو کوزه و از گون که بیرون افتاد هر چه در دست از آب چنین این دل خالی گشته است از نور ایمان معرفت مسیاه
نمیشناسد معروف را و انکار میکند منکر را اگر آنچه نوشته شده است از معنای نفسان خربه مسلم یعنی این دل است
اورا امتیاز در نیک بد و مشرور و ممنوع نمانده و موت قلب عبارت از همین حالت است حیوة القلب علم فاعلمه
و موت القلب جهل فاجتنبه و گفت ابو هریره سرمود آنحضرت صلعم بشاید بعضیهای نیک فتنه مارا که مانند
پاره های شب تاریک ندیده میکنند مرد در آن مسلمان و شام میکند کافر و شام میکند مومن است و صبح میکند و کافر
میفرود شد دین ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا آخر خربه مسلم یعنی بحجت بلاد امتحان و اقتضای آن زمانه و ارباب
دول که می در آید بر ایشان ای قضا و حوائج و مضطر میگردد بموت ایش از اموریکه از دین اسلام
تواند که معنی چنین باشد که صبح میکند ایمان بحجت تحریم خون و مال بر در سبانه
تقدیر مراد بقتل کارزار و قتلهاست لیکن معنی اول مناسب است بقول وی که بیع در
در حدیث دلالت است بر وجود فتنه و وقوع مردم در آن و گفت اسامه بن زید
حصون مدینه و فرمود آیامی بنید شما آنچه من می بینم گفتند فرمود من می بینم فتنه مارا که می
مانند افتادن باران آخر خربه البخاری و مسلم و گفت ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک میگردد
و گرفته میشود و علم پیدا میگرد و فتنه با و انداخته میشود و بجل و بسیار میشود برج گفتند برج است
فرمود قتل منفق علیه و تفسیر برج بقتل بحجت است که برج سبب قتل و مفضی بقتل است و رنه برج بحجت فتنه و افتادن مردم
در یکدیگر است مراد بقارب مان قرب مان ساعت است یا تقارب بل زمان بعضی بالبعثی در شروق فتنه یا خود تقارب
از من در شروق است با اول یا آخر یا کوتاهی عمر یا در آخر زمان یا قصر مدت ایام و لیالی یا سرعت انقضاء ملک دولت که
سبب تفرقه و پیرشانی خلق است و مسلم از ابی هریره از آنحضرت صلعم روایت کرده که سوگند بخدا که نمی رود دنیا تا آنکه
میگذرد و مرد بر گور می غلطد بر آن و میگوید کاش من می بودم بجای صاحب این گور و نیست بوی دین مگر بلا
و در حدیث متفق علیه بر روایت حدیقه آمده که مردم می پرسیدند آنحضرت را از نیکی و من می پرسیدم از بدی بانه
ترس که در یاد مرا و برسد بمن آفت آن پس گفتم ای رسول خدا صلعم بودیم مادر جاهلیت سپرد آورد ما را خدا استجابه
این نیکی یعنی اسلام آیا است بعد این خیر شر فرمود آری گفتم هست بعد این شر خیر فرمود آری ولیکن درین
که بعد از شر باید دشمن است گفتم چیست دشمن فرمود در و مذ بر غیر روش من سیرت گیرند جز سیرت من می شناسد
از ایشان کار و بار دین را و معنی شناسی یعنی منکر و معروف هر دو را گفتم هست بعد این خیر شر فرمود آری

در حدیث متفق علیه بر روایت حدیقه آمده که مردم می پرسیدند آنحضرت را از نیکی و من می پرسیدم از بدی بانه
ترس که در یاد مرا و برسد بمن آفت آن پس گفتم ای رسول خدا صلعم بودیم مادر جاهلیت سپرد آورد ما را خدا استجابه
این نیکی یعنی اسلام آیا است بعد این خیر شر فرمود آری گفتم هست بعد این شر خیر فرمود آری ولیکن درین
که بعد از شر باید دشمن است گفتم چیست دشمن فرمود در و مذ بر غیر روش من سیرت گیرند جز سیرت من می شناسد
از ایشان کار و بار دین را و معنی شناسی یعنی منکر و معروف هر دو را گفتم هست بعد این خیر شر فرمود آری

مردم را بر ابواب و درخ استاده هر که جواب بدایش از می اندازند او را بسوی دوزخ گفتم و صف کن
 آنها را برای ما فرمود از پوست ما هستند سخن میکنند بزبان باو نیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر در یابد
 آنوقت مرا فرمود لازم گیر جماعه مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسوی از همه فرق
 اگر چه این یکسوی بلازم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه دریابد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی برین ادبیت هم
 خبر از فتنه دادند و هم حکم فتنه بجان کردند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخوبی متذکران
 همه سویدند که ظاهر ایشان آراسته ست بحلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب ست از ایمان هدی چنانچه در زوا
 مسلم آمده که خواهند بود بعد ازین آنکه راهی روند براه من و روش نمیگیرند بروش من باشد در آن وقت
 بزدمانیکه دلهای ایشان دلهای دیوان ست در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان -
 آنیکه عیسی خلایف آدم اند و نبیند آدم خلایف آدم اند و گفت حذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر در باجماعت
 از فرمود و پیشروی و طاعت کنی امیر را اگر چه زده شود و پشت تو گرفته شود مال تو و گفت ابوهریره سر من را بکشت
 و یک صحت که مداکه دو فتنه که قاعده و ~~و~~ و قائم بهتر است از ماضی و ماضی بهتر است از ساعی
 که بنده این راه را - راه نزدیک شود بدان می نگرند آنرا و میجوید آنرا پس هر که بیاید جای پناه بیاید
 که پناه گیرد با این تا - یا بد از شتران متفق علی و در روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نامم درین
 است از - یا بد از - و قائم بهتر از ساعی هر که بیاید بجای پناه گیرد بدان در روایتی دیگر نزد وی از ابی
 و در نزد او چون واقع شود فتنه یا پس هر که شتران باشند که می چراند آنها را در وادیهها لاحق شود بدان هر که را
 گوشت بابتد لاحق گردد بدان و هر که ازین باختر روی ملحق شود زمین خود مدی گفت ای رسول خدا صلعم اگر کسی را
 ازین چیز تا پیشک نباشد وی چه کار کند و دیگر و شمشیر خود بگوید بهتری او سنگی باز شتابی کند و بدر رود
 اگر میتواند شتابی کردن مدی گفت چه فرمائی اگر اگر راه و حیر کرده شوم تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی ازین و وصف
 قتال و بزند مرا مدی بشمشیر خود یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود بر سیکرد و تا نمرود که کشت ترا بگناه خود و گناه تو
 با نجات و بخوان احتجاج کرده ست کسیکه قاتل ست با آنکه قاتل جان نیست در فتنه هیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن
 و بجانب سحیکه ازین و فریق نیفتادن این ست نه سبب ابو بکره صحابی را وی این حدیث و غیره از صحابه این عمر و
 گفته که ابتداء قتال بخدا اما اگر کسی با وی بجنگد و فع آن لازم ست و جهو صحابه تابعین بر آنند که نصرت و احانت
 حق و قتال با باغی واجب ست تا رجوع کند بحق و گفت ابوهریره فرمود رسول خدا صلعم بخدا سوگند نمی رود دنیا
 تا آنکه می بر آید بر مردم روزی که در نمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد
 این حال نسود بسبب فتنه و اختلاط بدون تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق بخت
 و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن آدمی بعزم معصیت ما خود ست و این حکم بر تقدیر
 جهل و عدم امتیاز ست اگر بجهت اشتباه خطا و اجتهاد و تحوی صواب ست گو در واقع صواب نبود این چنین

اسلام دارد و در آمد و در اثره نورانیت داخل شد و حکم مهابرت پیدا کرد و تجده الف نانی رحمت بر این حدیث
افاده کرده اند معلوم شناسست که سپاهیان در وقت استیلا و فتنا و اگر انکی محبت می نمایند اعتبار بسیار
میکنند و در وقت تسکین فتنه اگر هزار ترومی نمایند بی اعتبار اند و پیشتر کار کردن و قبول فتنه در این
وقت فتنه است اصحاب کعبه بیک هجرت که در وقت استیلا فتنه از ایشان بوجود آمد و در این زمان
شما خود محمد یابید و داخل خیر الامم وقت خود را ببله و نفع دست ندهید و بجز و موز و رنگ و فلان گول
انتهی و مویذ این است حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که تمسک کند بسنت من
فساد است من پس از راست اجر صد شهید از حجه البقیع و حدیث ابوهریره رضی الله عنه متسنن است بحدیث من
فساد است من مرا و است اجر شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابوهریره روایت کرده که گفت فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فتنه باشند امیر شما بدان شما و نوکران شما بخیلان و باشند کار و بار شما
بر رانی زمان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت و می یعنی در پیچ و وقت مردن و در پیچ و وقت مردن
ضعیف بروایت سهل بن ابی حمزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود چون دیدم که ابو بکر و عثمان
توانی که بمیری پس بمیر و راه ابو نعیم فی الحلیه یعنی موت در پیچ و وقت بهتر است بزرگی برسد
که مومن بموت بهتر است یا حیات گفت هر زمان پیغمبر مسلم حیات بهتر بود و در وقت و زمان که در آن است
نجات است دل برین منزل فانی چه نمی و رخت بر بند که انانیت **فصل پنجم**
چند قسم است یک فتنه مرد در نفس است که دل سخت گردد و پس طاعت و لذت بسیار بدید و انسان
سه شجاعت یکی دل که مبد و جمله احوال است همچو غضب و جرات و حیا و محبت خوف و قبض و بسط و در این
علوی است که منتهی میشود بسوی آن حواس همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحو احکام نظریه از برهان و
و نحو باسوم طبع که مبد و اقتضای نفس است مرتزیه را که چاره نیست از آن یا از جنس آن در بقای غلبه و پیروا
در شهوت طعام و شراب نوم و جماع و نحو باین چون بر دل حصال پیچیده غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط
بهائیم باشد که حاصل میشود از طبیعت دوم و این دل ان پیچیده باشد و چون وسوسه شیاطین را در نوم و بقیه
قبول کند مسمی شود بشیطان الانس و هرگاه که غالب شود بروی حصال ملکیه آنرا قلب انسانی نامند پس خوف
و محبت وی و آنچه ماناست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را و چون این صفات و
قوت گیرد و نور وی عظیم گردد و روحی باشد که بسط و قبض و الفتنه بلا طلق بود و احوال او و انفس او باشد و حواس
ملکیه همچو شیمی بوی بود و نه همچو امور مکتسبه بسعی و همچنین هرگاه که حصال پیچیده بر عقل غالب شود و کبریت و احادیث
نفس بود و میل کند بسوی بعضی دواعی طبیعی پس نفس و حدیث جماع کند اگر در وی شیطانی هست و اندیشه
انواع طعام نماید اگر در وی جوئی هست و نحو ذلک چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی تک نطامات
فاصله و شک و معتقدات حقه و بینات معده که نفوس سلیمه از آن نفرت کنند و هرگاه که حصال ملکیه بروی

در این کتاب که در بیان حقایق و اسرار الهیه است و از علوم راقیه یا احسانیه می باشد
چون نور مصفای او قوی گردد و سری باشد که از فعل دست قبول علوم خالصه از غیب
اینجی رویا و فرست و کشف و هفت و نحو ذلک هر گاه که این سیر میل کند بسوی مجرات بریه از زمان
و مکان سرخشی باشد چون نخدر شود طبع بسوی خیال بهمیه نفس اماره بالسور بود و اگر مترود دست میان
بریه بلیکه در بطیم سجالت نوبت است پس چون تنقید شده شرع و داعی نشد پرو و منبجشت مگر در چیزیکه موافق شرع است این
مطهرات این است که درین مقام بهر فی الطائف انسان الله علم دوم فتنه مرد در ال دست ان فساد تدبیر متزلست بسوی
اختاره در قول آنحضرت صلعم که ایس نه تخت در ال قوله پستی آید یکی از آنها میگردد شهادت تا که با او بیرون
ایستاد یک سکنه ایشان خود و میگوید بسیار خوب هست تو شوم مشتبه است که موج میرند همچو دریا وان فساد
تدبیر مدینه است و طبع مردم در خلافت بدون حق و آن قول می ست صلعم که بدرستیکه شیطان نا امید شد از اینکه ببر
او را نماز گذارندگان معجزیره عبت لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه ملیه است و آن مردن حواریان است باز
صلعم و استاد در بسوی غیر ال ی پس تعقیق کنند در میان اینها و ایشان را نمایند ملوک جاهل
از شکلیس گردد در زمان زمان ایلایت ان قول می ست صلعم که نیست هیچی که برای
او را خدایتعالی در نه رحمت بنان مگر آنکه بودند اورا از مهت وی حواریان اصحا که میگرفتند سنت او را و اقتدا
در بعد از آنها خلوفی که میگویند آنچه نمیکند می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان میکنند
درست خود می مونست هر که جهاد کند بدل خود می مونست و هر که جهاد کند بزبان خود و
مونس محتاج... رای این زایمان بر دانه خوردل رواه مسلم بحکم فتنه مستطیره است که آن تغیر مردم باشد از انسا
و تقصیرات پس تغییر از کی و از بدایت ان بسوی اصلاح و تهتیهات طبع یا شنیده بسوی صلاح و تشبه بمجرات و
وتحن بسوی او بوجهی از وجوه و نحو ذلک تغیر عامه ایشان بسوی بهیت خالص بود و باشند مردم میان فروغ بین
بسوی ایشان نه بسوی او شان ششم فتنه و قلعه جویه است که میترسانند به هلاک ام همچو طوفانات عظیمه از دیار
و جنف آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک آنحضرت صلعم اکثر فتوح ابیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود
پروی کنید شما سنت نامی کسی که پیش از شما بودند شبربشبر و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسواخ سو سمار
پروی کنید شما آنها را و فرمود بروند نیکان اول پس ول باقی ماند سبوس همچو سبوس گندم پروا نکند بایشان خدا
تعالی پروا کردنی در حجه الله البالله بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گرد و عهد
از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحابی و متوسد شود کار بسوی غیر اهل وی لابد است که جاری شوند رسو
حسب داعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند همگنان را الا من شاء الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد
از روی نبوت و رحمت پسترمی باشد خلافت و رحمت پستر ملک عضو من پسر شود حیرت و عنود ضا
در زمین طلال گیرند حریر و فروج و حمور را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه طلاق شوند بخدا

چونکه کثرت از قرون است و نمی آید نقصان مگر از جایی که می آید هلاک شرح آن در از دست در رساله سهروردیه آمده است
و این کتاب علامات قیامت است که در مروجی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغری
علامت کبری تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفع صغری و ابتدای قیامت از
نفع صغری است از بی گونیم بیان این هر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان شریعت مقول بود و معنی است حشر مردم
بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شده است و قیامت که در مروجی مردم بر روی زمین حشر شوند بعضی پیش
و بعضی پس ایشان را تشبی که ایشان را برانند دوم حشر که آن بعثت بعد موت است و الله اعلم در حجة الله الباقی
گفته فتن عظیمه که خبر داده است بآن نبی صلعم چهارست اول فتنه ملک عضوض که شایع است و صحابه است بعد قتل عثمان
رضی الله عنه و آنکه حشر شده علامت معاویه و این فتنه است بر دشمن که شناخته میشود و آنکه که ده میشود
و شکر مردم و در روز رانده معاویه رضی الله عنه و آنکه که پیش از وی بودند
می آید و آنکه هم و این صادق است باختلاف مردم و خروج ایشان از بیت
سهروردیه است و آنکه شتر قتل بر عبد الملک سوم فتنه ستر و حیرت و عتو و این صادق است و خروج نبی
مفرند خلافت عباسیه ایشان شهید کردند و آنرا بر سوم کاسره و اخذ کردند و تحریک و
مهر مردم که گویند بگذشت و راز گرد تا آنکه برگردند مردم بسوی خرگاه و این صادق است
خروج از یمین و بطلان ایشان علامت بنی عباس و فرمود آنحضرت مسلم می گردد آسیای اسلام سی و پنج
سال و شش سال پس اگر هلاک شوند پس ایشان را آسیای است که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
دین ایشان پس هفتاد سال است پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام است باقیامت حدود و جهاد و این
است و آن صادق است از ابتدای وقت جهاد و اوائل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک
در سی و پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی با آنحضرت مجملاتی کرده و قول وی صلعم پس اگر هلاک شوند از دنیا
صعوبت امر و صیرورت اوست بر حالتی که اگر ناظر به دران نظر کنند شک کند در هلاک است و بطلان امور
ایشان قول آنحضرت هفتاد سال معنی آن تهویل امر است و آنکه باشند از زیر لطن باطن و آنکه نباشد بعد
ازین اسد است امر و الله اعلم و فرمود آنحضرت مسلم مقاتله کنند با شما قومی که چک چشم یعنی ترک برانند شما آنها
سه بار احدی معنی دی آنست که عرب و شان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد
تا آنکه انجام کار عرب بهلا و شان نزدیک شوند و باز برین هم اقتضای نماند تا آنکه در آیند بهلا و عرب او همین است
مراد بقول آنحضرت مسلم حتی تلحقوهم بجزیره العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگرینخن از قتال
و شان باین طریق که بگریزند از روی شان و این صادق است بقتال چنگیزی که هلاک شدند آن عباسیه که در

[illegible]

شوالا خرج البخاری و مسلم سوم هلاک شدن مجموع عالم بها قیامت کبری است و مقصود در اینجا بیان اقتراب قیامت
 کبری است بطریق شرط صغری زیرا که قیامت صغری بواسطه راجحی می باشد و قابل تعالی یا ایهامات الناس اتقوا
 و حکم ان لزلۃ الساعه شیء عظیم یوم ترونها تبدل کل بر صفة عما ارضعت و تضع کل فئات حمل حملها و تریح الیاس سحابة
 و یاهم لیسکاوی لکن عذاب الله شدید آدمیم بر آنکه درین باب چند فصل است **فصل اول** در شرط جمع شمول است
 شیین مع و شرط علامت و نشان چیزی را می گویند و شرط ساعت عبارت از آن است که پیش از ظهور مهدی
 علیه السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت در ساعت از آن گویند که آمدن می میهم است و مهدیین ساعت که
 است خود او منتظر و محتمل است **اول و اقدم** ۱ شرط ساعت خود را خود آنحضرت است صلعم چنانکه در حدیث
 انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر آنیخته شده ام من باقیامت همچو این و انگشت که سبابه وسطی باشند
 اخرج البخاری و مسلم قتاده رضی الله عنه که یکس از راویان این حدیث است گفته مراد حضرت آنست که همان مقدار که در شرط
 از سبابه است بخت من پیش از قیامت نیز همان مقدار است که من اندکی پیشتر آدمیم و قیامت از پس سیده می آید گویند
 این است حدیث مستور و بن شداد نزد ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم سید و مهی و نفس ساعت یعنی در دنیا
 کار قیامت اول علامات آن چه نفس تحریک بتدای چیزی را گویند چنانکه علامت
 پیش کرد من ساعت را چنانکه پیش کرده وسطی سبابه را و اشارت کرد و در نخست و در آخر استقامت
 که این بیان آنحضرت است در بیان قتاده پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد انصاف است
 که دینی و ملی دیگر در میان آن متخلل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و در این است آنچه در
 شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبیعی که افهم و اخراوت
 عود کرد و انس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن بقنا و هلاک و قربان
 قیامت همچو جامه است که پاره کرده شد اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک شتکه که در آخر است نزدیک است
 که گسته شود این رشته رواه البیہقی فی شعب الایمان یعنی دنیا بتمامی فانی گردد و این نیز ناظر است در آخرت این اللفظ
 الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام ۵ انما الدنیا فناء و لیس للدنیا ثبوت ۶ انما الدنیا کبیت ۷ نسجتم العنکبوت ۸ مولوی
 رفیع الدین طوی در رساله حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمدن حضرت خاتم النبیین و وفات
 آنجناب است صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم زیرا که بوجود آنجناب مکنون کمال که اشرف کالات است یعنی نبوت و رسالت
 از عالم منقطع شده و بوفاات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جبار که خالی کردن و
 زمین از مفسدان است نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری است البته در اشاعه در ذکر امارات بعیده
 گفته که از آنجمله است موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت است در دین و ازینجاست که آنحضرت صلعم فرمود
 چون مصاب شود یکس از شما بمصیبت پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن اعظم مصائب است رواه ابوجح
 عن عطاء بن ابی رباح و گفت عائشہ رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما بمصیبت پس باید که عزرا

خود را در این منصب خود را که رسیده است او را پس بدرستی که مصاب نشود هیچی از امت من بعد از
 من این است که نصیب من و اه الطهرانی فی الاوسط و درایت است از ام سلمه رضی الله عنهما که فرموده وفات آنحضرت
 را گفت چه مصیبت است آن که پسندیدار بعد از آن هیچ مصیبتی مگر آنکه سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بر من
 آنحضرت مسلم رواه ابی یوسف و گفت غوث بن مالک رخ کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت
 موت من و فتح بیت المقدس و روایت کرد خطبه ای از عبداللہ بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای کس
 شش خصلت است که شود در میان شما آنحضرت نبی شما حدیث و تعلیم از حدیثه رضی الله عنہ در حدیث طویل آورده
 که فرمود آنحضرت بیست و چهار خصلت است که کسی که بر آنکس مرا بحق بپایند و دید آنرا ای حدیثه شش خصلت اول آن
 موت من است گفت ما لایله و انا لایله و چون حدیث و این اول شش باب اختلاف است چنانکه گفتند از امام میری باشد و از شما
 امیریه و در صحیح است که نیتانیم دست های خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دل های خود را از انتی -
 این سخن را گفته بود مردی از این مدینه چون می رسید از او مصیبت می آمد و او را برادرش می مصافحه میکرد و میگفت ای
 بنده خدا که در این روز که در رسول خدا است پیوسته می بینم که اصبر کل مصیبت و تجلده و اعلم بان الله
 غیر تجلده و اصبر و ...
 و قال ... که ... و قلت لها ان المنايا سيلنا ...
 ... چون موفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمه علیها السلام و گفت چگونه خوش شد نصیب های
 رسول خدا صلعم که در روایتی دیگر آمده که چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمه علیها السلام
 و گفت ای ... کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دل های شما که خاک انداختید بر آنحضرت
 آیا نبوتی رحمت گفت آری و لیکن غیبت رو برای امر خدا پیش است فاطمه رضی الله عنہا و ندیده بود آنحضرت و گفت ای ابنا
 و رسول الله و انبی الرحمة اکنون می نیاید و آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدا یا ملحق کن جان من با جان او و سیر گردان مرا
 بنظر مسوی روی او و محروم گردان مرا از اجروی و شفاعت می روز قیامت و در روایتی است که خاک قبر مبارک را
 گرفت و بو کرد و این ابیات بخواند ما ذا علی من شتم تریة احمد ان لا یثم مدی الزمان غوا لیا ه صبت علی مصاب
 لوانها صبت علی الایام صرن لیا لیا و ذکر کرده است ابو العباس قصار در شرح قصیده برده که چون محقق شد نزدیک
 عمر رضی الله عنہ موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنہ گریست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ای
 رسول خدا البته ناله کرد جنج در فراق تو که بران خطبه می خواندی تا آنکه نهادی دست خود بران پس ساکن شد
 پس است تو سزاوارترست بنا که کردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا
 بر این رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی که گردانید طاعت ترا طاعت خود و پس گفت من بطیع الرسول فقد اطاع الله
 پدر و مادر من فدایت باد ای رسول خدا بر این برزگی تو تر خدا تا آنجا که برانگشت ترا آخرین اینها و ذکر کرد ترا
 در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک من نوح بابی انت و امی یا رسول الله رسید فضیلة

نمودند تا آنجا که در روز خیابان دوستدارند که اطاعت تو میکردند و حال آنکه آنها را طبقه نای و دوزخ معذبانه میگویند
 یا لیسنا اطلعنا الله و اطعنا الرسول یا یحیی الله تعالی آنحضرت را زین دار فنا بدارتعالی اول علامت قیامت و اعظم مصائب
 و رحمت است و تحقیق هر شیه که در آنحضرت در ایام یکصد لوق و عایشه صد یقه و عجمه آنحضرت صلی الله علیه و آله بن ابی طالب
 بن عبد المطلب حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته است ارقبت نبی الله عزوجل و ابی طالب
 ابی صیدیه طویل و واسعد بنی البکار و ذاک فیهما اصیب المسلمون بقیل و لقد عظمت مصیبتنا و جلت عشیة قیل
 قیل فی الرسول و و انصحت ارضنا ما حوالا و کادینا جوارنا تمل و فقدنا الوحی و التزل فینا و روح به و یجد و یحیر
 و ذاک الحق ما سالت علیه و نفوس الناس کانت تسیل و نبی کان یجلبو الشک عما بهما یوحی الیه و یقول و یومض
 فلما خشی ضلاله علینا و الرسول لنا و لیل و افاطم ان خبرعت فذاک عذره و ان لم تجزعی ذاک السبیل و فقیر یک
 سید کل قیر و وفیه سید الناس الرسول گفت حسان کنت اسوا و لنا طریقه فغی علیک الناظر من شاعر
 بعد ک فلیمت و فعلیک کنت احاذره و تفصیل مرثی و دیگر وقایع و اودت و و فیات و مرض و غسل و تکفین و نداد
 غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگرست و در مبسوطات مذکور و قد زین صالح زین در راه داشت بالسنة فی ایام السنة
 مسطور این ابیات هم از انجاست والله الموفق **فصل دوم** و از جمله

بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث از ان خبر داده ثوابان گفته فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله
 مگر امر او ملوک گمراه کننده را و چون نهاده شود شمشیر در است من برداشته نشود و ثواب

ابو داود و این اشارت است بقتله قتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملوک اسیر و بسوزن است
 و بهمانه قیامت و عوف بن مالک شجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شش چیز را پیش از قیامت یکی ر
 دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و و با چهارم کثرت مال تا آنکه گیرد را صد شرفی دهند و وی ناخوش باشد
 پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب مگر که در آید در آن ششم صلح میان شما و بنی اصف و ایشان غدر گرفت و با هفت
 نشان برای جنگ شما بیایند زیر پریشان و از ده هزار کسان باشند از خاری گویم و فات آنحضرت صلعم معلوم
 و فتح بیت المقدس بعد عمر بن خطاب شده و و باد در ملک شام فتاده تا آنکه در سه روز مهتا و هزار کس لقمه دیان
 اجل شدند و کثرت مال بزبان عثمان و عمر بن عبد العزیز بود و و هم در عهد مهدی منتظر شود و مراد بفتنه عرب فتنه قتل
 عثمان رضی الله عنه است صلح و حرب را هم قریب است شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که گشت آنحضرت صلعم و فتح مکه و مدینه
 قریش بطریق صبر از فرمود که گشته نشود هیچ قریشی بعد ازین روز بطور صبر مگر و یک گشت عثمان بن ابی سحید او را پس اگر کنید
 گشته شود هیچ گشته شدن نان رواه البزار و الطبرانی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفت در حالیکه عثمان محصور بود
 رسول خدا را میگفت قیامت که باشد فتنه اختلاف گفتیم چه میفرمائی ما را ای سول خدا فرمود بر تهاست لزوم امیر اصحاب او و اشارت کرد
 بسوی عثمان و او احکام صحیح و البقیه و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی گونه عثمان را
 پس و زیکه شد یوم ال اراک فقیه یا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستی که آنحضرت صلعم عهد کرده است بسوی من بامری

[illegible]

که در پیشگاه آن حضرت نشست و گفت ای خدایا مرا از این دنیا ببرد
 و گفت بوشی ای عثمان پس نوشیدیم تا آنکه سیراب شدم پس برگشتیم تا آنکه سیراب
 بهاجر بن حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی از او و عبداللہ بن سلام و می
 به راجدستی که آنحضرت صلعم اشراف کرد ازین سوراخ امشب گفت ای عثمان
 نوشیدیم الان می یابم بران بر جگر خود و پست فرمود اگر خواهی عاکم خدا را پس
 از کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز
 و خیال الدین سیوطی در تنویر و ابن بطاس در فریل الشہات از عبداللہ بن سلام
 پس گفت ~~آنحضرت صلعم~~ دیدم رسول خدا صلعم درین خواب که میفرماید آیا چای
 سه مرتبه مرا گفتم آری پس و یخت و لوی که در وی آب بود و نوشیدیم از آن چند
 یابم سردی آن در میان هر دوستان میان هر دو و شش خود و فرمود اگر خواهی
 عاکم خدا را پس افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم آنکه ~~آنحضرت صلعم~~ دیدم
 حضرت عدی بن حاتم رضی الله عنه ~~آنحضرت صلعم~~ دیدم آنحضرت صلعم شد عثمان بن عفان
 شارت با دای ابن عفان بر غیر غضبان شاد شوای ابن عفان یغفران رضوان پس
 مردم چون می دانیدم روا ابو نعیم گفت زین حبیش دفن کردیم عثمان را هنگام شب پس فرو گرفت مادر سہیل
 از پیش کشتن ما پس سیدیم تا آنکه نزدیکیم دیدم که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشد آمد
 ایم تا آنکه پس بود ز کجای گفت والله که این ملائکه بودند از خمره الطبرانی و ابو نعیم و ہم ابو نعیم از عرو
 روایت کرد که در عثمان در حبش کوکب که نام موضع است بمدينه سه روز دفن نمیکردند و راتا آنکه
 او از او تالف و قن کنید و نماز گزارید بروی که خدا یتعالی نماز کرد و بروی و آنکه ~~آنحضرت صلعم~~ کردند بروی عبدالرزق
 بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باہل مہراندند و خلقی از او باش مردم بروی فرام
 کردند و عبدالرحمن بن کور و اصحاب و بعد یکسال ازین واقعه بحبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت
 فرمود صلعم بیرون آیند مردم که بیرون زدند از دین چنانکه بیرون میروند تیر از رمیت کشته شوند در جبل لبنان
 رواہ ابیہیثم و ابو نعیم و آورده السیوطی فی الخصائص الکبری و ہم ابو نعیم از عثمان بن مرہ عن امہ روایت کرد
 که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالائی مسجد رسول خدا صلعم تا سه شب پس از آن
 شب سنگریزه زدن وی این است ۵ اذیرمون بالصخر الصلاب ثم جاؤا بکرة یغول صقرا کالشہاب ثم
 فی السحی و المجلس فکاک الرقاب و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مراد را بود و چون خبر قتل وی حجاز
 شنید از شدت سماعش دہشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام می
 زد و عبداللہ بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس عتذار کردند

اینها بعد از آنکه عثمان رضی الله عنه در حواری نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابوالحسن
 اینک من را میگویند که گفت منبر کن ای اباعبدالله پس بگو که بخدا شهادت میدهم از رسول خدا صلوات
 علیهم و آله و سلم پس بگو که من از پیغمبر گشت آنحضرت ثابت باشم و من نمیگویم که نیست بر تو
 که من از پیغمبر گشت آنحضرت ثابت باشم و من نمیگویم که نیست بر تو
 صحیح شده که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر سینه خودی خنجر بخت
 از آنحضرت صلوات الله علیه بار پس گواهی دادند ایشانرا خرج کنندگان بروی و گفتند که اینها راست گفته اند و لیکن
 عثمان گفت و ای بر شما چگونه تغییر کند کسی که حال می این باشد پس ذکر کرد اینها در حق غیر وی نیز چنین
 جواب گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام و قتی که خارج شدند بروی خوارج
 استقامت کردند و علی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای وی پس گفتند آری ایشان است
 و لیکن تو تغییر کردی و با صابه گفته محصوره فی داره و اجمع جماعه یحیی منهنم فکان بینهم عن القتال فی ان تسوء و علی
 من اجل این در فراد خلا علیه فقلوه فحظم ذلک علی اهل البیت من الصحابه و غیرهم و الفتح باب لفتنه فکان کان باعد المستعان
 انتهی در جذب القلوب لی دیار المحبوب و ذکر قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبہ نقل میکند که چون خوابستند
 که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند و او از عاشره نیز در زبان حیات خود میخفت
 گرفته بود مصریان از دین سخن با او روند و نگذاشتند که او را در آنجا دفن کنند بلکه از نماز گذاردن بروی و دفن
 کردن نیز مانع آمدند ام حبیب بنت ابی سفیان که از احبات المؤمنین بود بر در مسجد آمد ایستاد و گفت و الله بگذارید مرا
 که این مرد را دفن کنم و الا بیرون ایم و کشف ستر رسول الله صلوات الله علیه بکنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند در شبانگاه
 آنروز که او را قتل کرده بودند جبرین مطعم و حکیم بن حزام و عبداللہ بن الزبیر و بعضی دیگر از صحاب مدند و او را از
 آنجا که افتاده بود برداشته بقیع بردند و از دفن او در اینجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب بستانی
 بود در شرقی بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبرین مطعم و جماعه دیگر با وی نماز گذاردند و درین
 قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و دای ابرابر بالای آن افکندند و دفن او را بآن پوشیدند و برگشتند
 این حش کوکب موضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی کراهت میداشتند آورده اند که روز عثمان
 رضی الله عنه در آنجا استاده بود و میگفت باشد که مردی صالح بپاک گردد و در اینجا مدفون شود بد آنجهت مانوس
 مردم شود و اول کسی که در آن زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در و قتی که از جانب
 عامل مدینه شد آنموضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلوات الله علیه بر سر قبر عثمان بن مطحون علامت گذاشته بود
 تا مردم نبرند و حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لا جعلتک للتقین اما برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و اگر
 نامردم را گرد مقبره وی دفن کنند انتهی درینوقت این قبر در بقیع واقع است و بالای آن گنبدی ساخته اند اما در
 وقعه محمد بن عبد الوهاب چون جنازه بقیع را با خاک برای کردند و صحت تعیین موضع قبر هیچکس اندازد اهل بقیع را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفاره ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده وجهه
 کرد از ما و از ایشان نجات یافت و چه خوب است آنچه ابن عساکر روایت کرده که مردی نزد ابو زرعه رازی آمد و گفت
 من دشمن مبدارم معاویه را گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بخیر حق ابو زرعه گفت رب معاویه بستم دست و خنجر
 خصم کریم پس دخول تو میان هر دو چیست **فصل پنجم** از انجمله است وقعه نهروان مختف بن سلیم گفته آمدیم نزد ابو ایوب
 گفتیم ای ابا ایوب قاتل کردی بسیف خود با رسول خدا صلعم مشرکان اپیتر آمدی قتال میکنی مسلمانان را گفت آنحضرت صلعم
 حکم کرده است ما را بقتال سه فرقه ناکشین قاسطین و مارقین و تحقیق مقاتله کردم ناکشین و قاسطین را و اکنون ان شاء الله تعالی
 با مارقین بجنگم رواه ابن جریر و در روایت ابی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلعم که
 قتال کنیم با علی علیه السلام ناکشین را پس مقاتله کنیم یعنی اهل جبل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین را پس این است
 روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد با که بجنگیم با وی مارقین را پس ندیدم او را تا از این روز و مرویست از
 علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی نزد او را ابن طلحه که بدستیک آنحضرت صلعم خبر داد مرا با آنچه شد نیست از اختلاف اجد
 وی امر کرد مرا بقتال ناکشین و مارقین و قاسطین خبر داد مرا با آنچه رسید مرا و خبر داد مرا با آنکه مالک گردد معاویه و پسر او نیرید
 پستبر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر کردند دست بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس و مؤمنان را
 که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مرغوثا که بیرون آید از نسلی این مرد قومی که تلاوت میکنند
 کتاب تجاوز کنند از گلهی شان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشند اهل سلام را و بگذارند
 اهل و ثمان را اگر در یابم آنها را بچشم کشتن عادی و مژد و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
 بدترین خلق و خلیفه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجرت هر کسی را
 که بکشد نزدیک خدا و زقیامت و از انس مرویست بخوان و زیاده کرد و خوشحالی با کسی را که بکشد آنها را و بکشند
 آنها را و اینخوانند بسوی کتاب غلبه میکنند از آن در چیزی هر که مقاتله کند او را تا از اولی باشد بخدا و از او شان سیمانی
 شان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز بخوان مرویست و زیاده کرد انحراف اند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده
 برای آنها بر زبان پیغمبر شان هر آنکه توکل کند از علی و نشان می نیست که در آنها مرویست مرا و اعضدت که نیست
 در وی ذراع بر سر عضدوی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و روایت است از ابی سعید رضی الله
 عنه بیرون رود و فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را اولی تر بود و طائفه بحق و این دلیل است
 بر آنکه اصحاب معاویه از سلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها حجت بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
 و امیر المؤمنین علی و اصحابی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشانرا کشت و در روایت ابن عمر بصراحت
 آمده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لکن
 اهل تحقیق از محدثین غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عصیبت نبود و وی
 رضی الله عنه با عی خا طلی است بلا شبهه اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم و حق جانب علی بود کرم الله وجهه

و با جمله اهل ایدیت در باره خارجیان بسیار آسوده لنگه و تنگ و سبب قهقه ایشان با مختصرا نیست که
 چون آنها حکم مقرر کردند قرا گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند و خود را با الله منسوب می نمودند و می گفتند که ما را
 فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس از دین این عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفه
 خود چرا نقض میکنید بزرگی در قیامت یاد قضا گفتندی ترسیم که در قیامت گفت مگر دانید ضلالت عام مخافت فتنه قاتل
 بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خود بستیم اگر قضیه تحکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد
 بر آنچه قتال کردیم با اهل شام در میان اگر نقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد و او را با بوی پس از آن شدند تا آنکه فرقه از ایشان
 مردمان را کشت اصحابی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون این خبر بجای رسید وی ساختگی
 بسوی شام میگرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میروید یا بسوی کسانی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند میگردید گفتند
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که کشته نشوند از شما و کس نجات نیابد از
 و همچنین فرمود بسوی مردی را که صفت می چنین چنان است و دو بار حبس شدند و یافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
 صلعم فرمود و بود و یافتند مردی گفت حمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد حضرت امیر فرمود
 این چنین نیست سوگند کسی که جان من در دست اوست بدرستی که از ایشان کسانی هستند که در اصلا بجال اند حاصل
 اند آنها را از زمان بنو و هر آنکه آخرین آنها در زمان خراسان باشند و روایت کرد عبد الله بن عمر از آن حضرت صلعم که هر کس
 آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را بتجاویز نمیکند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
 آخرین آنها بر ایند با مسیح و جال و مروی است از ابن عمر که کسی که کشت او را حروریه پس می شهید است و مروی است
 از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حروریه را گفتند کیستند اینها ای امیر المؤمنین یا کفار اند ایشان فرمود
 از کفر گر حجتی اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان کفر نمیکند خدا را اگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و گشتند در اشاعه گفته و از بقایای
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند بلطنیه و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد را و تنباه کردند بلاد را
 اشارت بفتنه ایشان بیاید انتهی در اصحابه گفته و فی سند احمد بسند جید عن علی قیل یا رسول الله من تومر بعدک
 قال ان تومر و ابایک تجوده امینا زاهدانی الدنیا راغبانی الآخرة و ان تومر و اعمر تجوده قویا امینا لا یخاف فی الله
 لومة لائم و ان تومر و اعلیا و لارا کم فاعلین تجوده ما دیا مهدیا یا خذکم الطریق استقیم و کان قتل علی فی لیلة النبی
 عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة خمس سنین الاثنته اشهر المانه بولی بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
 سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان
 مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنتین یحرض علی قتال البغاة فلم یتبها ذلک لی ان مات انتهی و هم مدعیان
 در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته و لد قبل البعثة بخمس سنین و قیل بسبع و قیل ثلاث عشرة و الاول اشهر و حکای الواقعی
 اسلم بعد الحیمة و کتم اسلامه حتی اطهره عام الفتح و کان طویلا ابیض صحب النبی صلعم و کتب له و ولاه عمر الشام بعد اخیه زید بن

ابی سفیان و اقره عثمان ثم استمر فلم يبالغ حلياً ثم عاربوا استقل بالشام ثم اصناف اليها مصر ثم تسعي بالسخلافه بعد الحكيمن
 ثم استقل لما صالح الحسن اجتماع عليه الناس مني ذلك لعام عام الجماعة وكان عمر اذا نظر الى معاوية قال هذا كسري العز
 مات معاوية في رجب سنة ستين على الصحيح انتهى لمخضابعه در اشاعه گفته که حق در جميع فتن واقعه میان صحابه با علی کرم الله
 وجهه بود و همیشه مصیبت و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن مع القرآن معه و قول می صلعم علی با حق است هر جا
 که باشد و قول می ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزیل وی و فرمود زیرا قتال کنی تو با علی تو
 ظالم باشی او را و فرمود و مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد در اشترار از ان هر دو و فرمود بکشد او را فتنه غلبه
 و عمار همراه علی بود در صفین و کشته شد از دست اصحاب علویه گفت حذیفه قریب است که باشد کشت و خون میان مسلمانان
 پرسیده شد پس همراه کدام یک باشیم گفت سبب آن گروه را که دعوت میکند بسوی امر علی و باشید با وی زیرا که
 آن گروه بر حق است و غیر ذلک من الاحادیث و در نصوص میگوئیم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعاً
 و یقیناً زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قربت و سابقیت وی بلکه
 حال ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتهاد ایشان بودی بآن شده که قتل قتل وی بر امام واجب است
 و آن طرف امیر المومنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که در نه عثمان بسوی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بیند نمایند
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مرعوب خطاب در قصه حاطب بن ابی بلتعنه گفته که چه
 میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شمارا و گفت غلام حاطب
 را چون شکوه بدیدی نزد آنحضرت و گفت که ای رسول خدا در آید حاطب آتش و دوزخ فرمود و دروغ گفتی داخل
 نشود در نار چه وی حاضر شده است بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشرة مبشره بالجنة اند و بشارت آن حضرت صلعم
 حق است با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
 قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیقه گذشت بروی مروی از اصحاب علی و پسید از وی که کیستی و
 او گفت از اصحاب علی ام گفت در از کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف
 بشنید گفت راست گفت رسول خدا که با میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشید که بیعت من در گرد
 اوست که تقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و نزعنا فی صدورهم
 من غل اخوانا علی سر شقابین و اگر ام کرد پس طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقه رضی الله عنها
 پس ی بانوی آنحضرت صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد
 میخواست و قتیقه او از سگان موضع حوآب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر هم ایانش نگذاشتند
 و گفتند شاید بسبب حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلح بخشید پس آمدن وی بقصد صلح بود و نه فساد و خیر نیست
 که کشندگان عثمان آتش حرب بفرود خند و نجات خود در همین دیدند لکن عایشه ام المومنین و حبیبه رسول این
 صلعم است پس این همه با ما جور اند اما علی علیه السلام را دو اجر است یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیره از فقط

یک جراحها دست پس پس اما معاویه رضی الله عنه پس می اگر چه باغی غیر داخل بر بیعت است بلکه طالب ملک بود و طلب عثمان را و سید بلکه حیل اطاعت اهل شام ساخته بود و بغی وی بقتل عمار بن یاسر از دست لشکر یا نشن طاهر شده و او را خیر کردند که آنحضرت صلی الله علیه و آله را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام از خلافت متولی حکومت شد بر بچه را عوض خون عثمان کشت نه طلبم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود علی الاصح زیرا که از مسلمة الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این مرد را اهل بدر و مهاجرین و ولین است مادامیکه باقی است از ایشان یکی هم نیست بای طایف و نه برای مسلمة الفتح نصیبی در وی لیکن معاویه صهر رسول خدا و کاتب حق و احوال صحبت است و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس باز نیند و فرمود بر سرید خدا را در حق اصحاب من بگیرد ایشان را نه بعد از من احدی پس لایق اسماک است از ذکر وی مگر بخیر بآنکه آنحضرت هم خبر داد که وی متولی شود و فرمود ای معاویه چون والی شوی پس نکوی کن و عاود او را و گفت بار خدا یا بگردان او را نادی مهدی و هدایت کن و ما را بسبب می با خبر جبهه الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عیمره و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه مکرده ندارد بدمارت معاویه را و الله اگر گم کنید شما او را به بنید سر را که فرمودی آیند از دوش شما مانند غنله ابن سعد ابن عساکر از مسلمة بن خالد آورده که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لمعاویة اللهم علمه الکتاب مکن له فی البلاد و قه العذاب اخرج الترمذی من حدیث غیر بن سعید قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول اللهم اجعله یا اهد به و اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تنهیب الا یام و اللیلالی حتی یملک معاویه و اخرج الاخری فی کتاب لشریفة عن عبد الملك بن عمیر قال قال معاویة ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یا معاویة ان ملک فاحسن قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اول جیش من امتی یغزون البحر قدام جیواد کان ول من غزانی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان کانت ام حرام فی جلیشه و مات بعد ما خرجت من البحر و قد استغاض ان النبی صلی الله علیه و آله یستکتبه و هو لا یستکتب الا عدلا امینا و قد روی الاخری من طرق متعددة ان ذلک کان بشارة من جبریل و قال معاویة لست بخلیفة و لکنی اول طوک لاسلام و ستر یون الملوک بعدی و کانت عنده شعرات رسول الله صلی الله علیه و آله فاصی عند وفاته ان تجعل فی مناخره و الله اعلم و اما حروری پس نیست حاجت بسوئی اعتبار از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحو من الاحادیث و اما نیرید و پسران حکم آنها ملعون اند بر زبان نبی صلی الله علیه و آله و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال کرد او را پس رسول الله صلی الله علیه و آله لعن من کسیر را که لعن کوه و الله اعلم و در کتاب خود عبد الله گفت من کتاب خدا خواندم در وی لعن بر نیافتیم فرمود حق تعالی میفرماید قبل عیتم ان تولیتهم ان تفسد و انی الا و تقطعوا و لکن لذین لعنهم الله فاصمهم اعمی ابصارهم و کدم فساد و قطعیت سخت تر است از آنچه نیرید کرد ای بسک من آری عمر بن عبد العزیز از ائمه راشدین خلفاء مبدین است و واجب است استثناء وی از نبی امیه چنانکه استثناء کرد او را نبی صلی الله علیه و آله و فرمود مگر صالحین از ایشان و کمتر اند آنها بخلاف بقیه نبی امیه کامر

[illegible]

[illegible]

چیزها شرط کرده و از انجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه برای ما و برادر با حسنین
و در روایتی اینست که خلافت با اختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند و الی گردانند و بواسطه صحیح و از انجمله اینست
که متعرض نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرود آید و با معاویه
معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدایتعالی هدایت کرد شما را با ما
ما و جنگ داشت خونهای شما با خرم معاویه تراغ کرد با من در امریکه من سزاوارترم بدان امر از وی و من گفتم
آن امر را برای من نگاه داشت خون مسلمانان طلب چیزیکه نزد خدایتعالی است پس گوی داد جماعتی از صحابه
که آنهاست نیند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن را که این پسر من سب بدست و سر بجام است که صلح دهد خدا
بسبب می در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشند میان آن هر دو مقتله عظیمه و فی البخاری عن ابی بکر
رایت النبی صلعم علی المنبر و الحسن بن علی معه یقول ان ابی بنی هذا سید و عل الله یصلح به بین فئتين من المسلمین و رو
احمد نحوه و قال فلما ولی لم یرق فی خلافته محبته من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم
و رفع قتال از میان آنها عاثر گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
شدنی نیست پس گفت چیزی را که نمیگفت از او حدیث کرد با حائش که حدیث نمیکرد بان و گفت در آنچه گفت که
ای مردم مکرده ندانید امارت معاویه را و الله اگر کم کنید شما او را ببینید سر را که گذاشته میشود از کواکب
اچو منظر و فصل هفتم و از انجمله است ملک بنی امیه زیر بن معاویه و من بعد مشتمل بر فتنه مانی عظیم همچو پاره

بشتابید و پیش از آنکه این عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و شد استاد عبد الملك البسوی
 معاویہ پیش گفتگو کرد در آن باب چون برگشت عبد الملك گفت معاویہ امی ابن عباس نجدانی که آنحضرت ذکر
 کرد ایکس را و فرمود که پدر چهار جبار است گفت اللهم نعم رواه البیہقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت
 هرست را آفتی هست و آفت این است بنوا میزند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله است من بدست کودکان
 قریش است از حجه البخاری مراد بنی امیه اند و در مجمع البحار گفته ابو هریره ایشان را بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
 بخون معسده طاهر میکرد و مراد بنی امیه و دیگر نو سالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملك
 و امثال ایشان اند و گفت عمران بن جابر حنفی و یودکی از وفد شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت ویلست منی
 راسته بار فرمود این کلام را و گفت محمد بن کعب ثقی لعتت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم را و کسی که از انیدوی
 مگر صالحان را از ایشان از آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة بجهت که اذن خواست حکم بن العاص بر
 آنحضرت پس شناخت آواز او را فرمود اذن دهید او را راست یا پسرا لعتت خدا بروی و بر آنکه بر آید
 از سببی که مومن از آنها و آنها کم اند و را شاعره گفته این است ثنا اشارت بسوی عربین عبد الغفری و امثال
 وی از آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضع در آخره صاحب مکر و حدیث عظیم شوند در دنیا و نیست بر
 آنها حصه در آخرت و روایت است از زبیر بن ارقم که بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
 کلام او را بسوی قریش پس لعتت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله
 بن الزبیر بر منبر سوگند بر بیت الحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص مولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلی
 الله علیه و آله مرویست که در حالت طواف گفت سوگند بر باین بنا که لعتت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولد او را
 و گفت ابی یحیی نخعی که بودم من میان حسن و حسین مروان دشنام میکرد و ندانم هر دو و حسن باز سید شت حسین را
 پس گفت مروان اهل بیت ملعون اند پس بخشم آمد حسن فرمود میگوئی اهل بیت سوگند بخدا که لعتت کرده است
 ترا خدا بر زبان نبی خود و تو در صلبی بوده و در لفظی لعتت کرد و پدر ترا بر زبان نبی خود و تو در صلب و
 ستمی و گفت ابو هریره سرمود رسول صلی الله علیه و آله دیدم بخواب که پسران حکم جست میکنند بر منبر من همچو جستن بوزیر

نوشته اند که در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن آمده الف شهر میگویند بنوا میته و قاسم بن فضل عمارانی
 لقبه قاسم بنی الف شهر لا تزید و لا تنقص پس سلطنت بنوا میته از ابتدای خلافت معاویه بن ابی سفیان باید گرفت
 اما مدت خلافت عثمان بن عفان را که بعد از یزید تا تسلط عبدالملک آمد و یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب
 درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاری متن الحدیث ان عدة ولایة بنی امیة کانت
 راس ثلثین سنة من فوات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و بنی اخری سنة اربعین من الهجرة و کان القصار دولتهم علی ید ابی سلم
 الخراسانی فی سنة اثنین و ثلثین مائة فیکون ذلک اثنین و تسعین سنة یسقط منها مدة خلافة عبدالملک بن الزبیر
 و هی ثمان سنین و ثمانیة اشهر بقی ثلث و ثمانون سنة و اربعة اشهر و هی الف شهر انتهى بلفظه انتهى و روایت
 سنت از زهری و عطاء خراسانی که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله حکم را گویا می بینم بسوی پسران او که بالامی روند بر منبرین
 و فرود می آیند رواه الفاکهانی و گفت جبریل مجسم بودیم ما بانی صلی الله علیه و آله پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود
 و علی ست همت مرا از آنچه در صلب انکیس است و گفت ابو هریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله روان شود خون
 از بینی مردی جبار از جبار بنی امیه بر منبرین پس روان شد خون از بینی عمرو بن سعید بن العاص بر منبری صلی الله علیه و آله
 تا آنکه گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی الله عنهما که فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آمد حسن علیه السلام
 آنحضرت فرمود نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا که هر دو گوش وی را لقیم کرد پس بدین اثناء که آنحضرت
 با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را همچو فزع ناگهان کوفت حکم دروازه را بسیف خودی علی را فرمود برو و
 بیار او را چنانکه آورده میشود گو سفند بسوی حالب می علی گوش وی گرفت و بیار و در و بروی آنحضرت
 صلی الله علیه و آله استاده کرد آنحضرت سه بار او را لعنت کرد و گفت در گوشه بنشان تا آنکه رفت بسوی او قومی از مهاجرین

عنه عليه السلام برادر وی هر چند عهد کرد که وی از حال زهر و سنده بیگانه ماند لیکن حسن را آورد و
گفت خدا تعالی امتدت از روی التمس می یابم مگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که در کجای باین
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید است پس سخن من که برست حکم کجی درین باب بجزئی بازگفت و
میدم ترا که در غریب حمام من خونی قال المواقفی است بحین تسع و اربعین قال الیدی مات سنة خمسین و قیل حد
و خمسین قال الیدی سنة اربع و اربعین قال ابن مندة سنة تسع و اربعین و قیل خمسین و قیل ثمان و خمسين و من
بالقیع و یقال انه مات سنة ما کنه فی الامامة و ان کلام ائمت علیہ السلام و حسین را آورد و از خود را از سفاهت که
بیرون آرند ترا و الله بنی بنیم که جمع کند خدا تعالی در میان مانبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی
عنها که مدفون شوم یا رسول خدا صلعم و وی قبول کرده است پس چون میرم بجواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت کن بایشان و دفن کن مرا نزد مادر من فاطمه
بقیع و مرد رحمة الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنة خمسین است بعد وفاتش حسین علیه السلام
از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند و وی دوران وقت میرم و مدینه بود و
حسین علیه السلام با همراهان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابوهریره گفت منع میکنند او را اگر عالم و الله
که وی این رسول الله است صلعم بعد ابوهریره بحسین علیه السلام گفت مباش اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود
را و وی وصیت کرده است ترا بعدم قتال پس تا اینجا گفت او را که باز گردانید از قتال و دفن کردند او را
علیه السلام در بقیع نزد مادر وی و فرستاد جده کسی را نزد یزید بطلب و عده که با وی کرده بود یزید اکار کرد
و یزید خود گرفت **فصل هشتم** و از انجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام حاکم ان حجر در اصحاب گفته و قد صنف
جماعة من القدامی مقتل الحسین تصانیف فیها الف و السبعون و السبعون و السبعون فی هذه القصة التي سقتها غنی و قد سمع
عن ابراهيم النخعي انه كان يقول لو كنت فمیر قاتل الحسين ثم دخلت الجنة لاستحييت ان الطرالی و جبر رسول الله
صلعم انتهى گویم اصح توالیف درین باب ساله سر الشهابین تالیف شاه عبدالعزیز محدث و ملومی است معاذ
رضی الله عنه گفته آنحضرت مشرود صلعم بگیر اسی معاذ و شمار کن پس هر گاه رسیدم پنج را یعنی از خلفا گفت یزید

جسی و جهان من در دست اوست ستم و در میان منی که منع نکرده و را ملازمی گفت اهند چه ایتحالی در میان ستم
 شایع و لهای شایع سلطه کند بر آنها شرا آنها را و بگرداند آنها را رفت بهادر شاع گفته اینم که کسایت که بی علم
 کردند و او را آورد و دشمن باز سپردند او را به پیش من منع نکردند و او را در پیش من است بر آفران آل محمد خلیفه مستخلف که
 یکشد خلف مرا و خلف خلف را بگیاری معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود و لید نام فرعون است نامم شایع اسلام
 برگرد و بخون می مردی از اهل بیت من احدی در اشاعه گفته قول می چون رسیدم ده را محفل است ده کس را مع خلف
 را شنید و در بیوقت مراد بولید ابن عبد الملک شد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معاویه
 و هشتم ابن الزبیر و نهم عبد الملک هم و لید سپه می و اگر مراد ده کس بعد یزید باشد پس یزید بن یزید
 بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد و لید متولی شده و سلیمان برادر اوست و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشتم یزید
 پسر عبد الملک چون این هر دو را بآن پنج و دیگر منع کنند میشو ند و هم و لید بن یزید است و ستمو ند نیست قول ثانی می
 که برگرد و بخون می مردی از اهل بیت من زیرا که وی را ابن عم می یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول می یزید
 خدا سیف را پس نیست اغدا و برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعضی ایشان را کشتند تا آنکه
 بنی العباس بر ایشان غالب آمدند و از اینجا است که زهری گفته که اگر دالی شد و لید بن یزید پس مراد بولید همانست
 و الا پس مراد بولید و لید بن عبد الملک است و از چند طریق که بعضی آنرا حاکم تصحیح کرده آمده است که جبرئیل علیه السلام
 و در روایتی ملک لقطر نزد آنحضرت مسلم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
 پس او آنحضرت آن خاک را بام سلمه و فرمود که این خاک روز قتل می خون گردد و همچنین شد و بولید کرد آنحضرت آنرا
 و گفت بوی کرب بلاست و سبب می نیست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام حجت برای یزید
 گرفت و حج رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستانند مهاجرین و انصار را منع کردند و گفتند که اگر ترا
 در وی رغبتی هست پس آن تر هست و نه آنرا بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه مرد و در شام بیعت
 یزید کردند و یزید لجام خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بکه که حجت بنا بر حق
 بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد بابا با تو بیعت کنیم ابن عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و
 قتل ایشان با پدر و خدایان ایشان با برادر خود و بنی دانی و امر کرد که با اهل خود و نزدیکان سلام شنید ابن عباس که
 کرد و گفت و احسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین با کرد ابن عباس میان بر دو چشم او بوسه داد و گفت
 استود علیکم من قتیل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند و در مکه پیچید مگر آنکه غمگین شدند از رفتن وی و چون
 این خبیه بر او روی محمد بن حنفیه رسید انقدر مگر بیعت که طعنی از آن دیده پر کرد و عرض که حسین علیه السلام
 مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و و او زده نیز از اهل کوفه با وی بیعت کردند و یزید بن زیاد مسلم
 را تهدید بر قتل کرد و آخر گرفتار شد که ده بختند بیعت کنندگان متفرق شدند و از اینجا حسین علیه السلام روانه شد

و از حال مسلم خبر داشت در راه فرزدق شاعر ملاحی شد از وی حال آنجا پرسید گفت و لهامی مردم با شماست و
 و تیغهایشان باینی امیریت و قضا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقاوسید رسید مردم از حقیقت حال گوا
 کردند و امر بر جوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوس برادر خود گیریم یا کشته شویم نیز
 علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در آثار آن سواران ابن زیاد و پیش از آمدن امام میل بکربلا
 کرد و ابن زیاد و بست هزار مقاتل اطیار کرد و چون آنجا رسید از حسین علیه السلام طلب تنگی و بر حکم ابن زیاد و بیعت
 یزید کرد و فرمود بگذارید مرا بروم و یزید باین زیاد و جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز
 بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان می علیه السلام کسان بودند که بوی خطوط نوشته بودند
 و بیعت نموده صاحب شاعری گفته لعنت خدا بر قاتلین می یکبار و بر خادایان می صدبار که اهل بیت رسول خدا صلعم
 را ندانی جانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اعدرهم و اخذ لهم و آریخاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کم الله وجهه
 بایشان گفته اگر میتوانستم میفرغتم شما را ای اهل شام پیچ فروختن درم برینارده را از شما یکی از او شان با جمله حسین
 علیه السلام این جسم غفیر جمع نشیر حار بر کرد و با وی از اهل بیت او جمله هشتاد و چند تن بودند و در میدان جنگ خیلی
 ثابت قدمی نمودند اگر مخالفان میان او و آب حائل نمیشدند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه بنیام کسان
 وی علیه السلام ثمرت شهادت خوردند و آوازی شنیده شد که کسی میگوید یا نیت کسی و افغان از حرم رسول الله صلعم
 یزید بن اسحاق بشنیدن این آواز با میدشتاعت جدوی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و روی وی
 چندان کارزار کرد که شهید شد بعد چون جمله اصحابی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند جمله مردان
 همچو جمله عم و حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله عليهم اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان دنیا بر زمین نهاد
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حرم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز و او بر سر نهاد
 خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند پیتر مقاتله کرده ماند بایشان تا آنکه بزخمهایش غریبال گردند چه سی و یک
 طعنه برداشت و ستمی و چهار ترم بخورد و معذرت کشی بروی علیه کرد از پشت زین بر زمین افتاد و
 زین بود طعنه خونت فدا ده می بینم سوار دوش رسول خدا سلام علیک و ز تشنگی بدانت زبان نمی گردید زبان
 قدرت کلک خدا سلام علیک و برای ناوک تشنیه کرد سینه سپر و توان بازوی شیر خدا سلام علیک و تقیر جنت ماوی تشنیه
 راه خدا و غریب فدا و کرب بلا سلام علیک و سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت یک از هجرت از تن پاکش بر داشتند
 قاتل لعین می علیه السلام چون سرش برین را پیش این یاد نهاد و این بیات بر خواندند و او قرکالی نضفه و ذهبها و
 ان قتل ملکاً محمداً و قتل خیر الناس ما و اباه و خیرهم اذین سبوا و وی حکم لقیل وی کرد و گفت اگر او را این
 چنین میدادستی چرا کشتی صاحب شاعری گفته ظاهر نیست که او را بجهت مدح بکشتند بجهت آنکه چرا او را بکشتند و
 دلالت میکند برین نهادن و سرش برین را در طست و زدن دندان نامی مبارک را بانشانی و در آوردن او در
 بینی و توجیب دادن از حسن نظر او آنسوی الله عنه چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود بر رسول خدا صلعم

و گفت زید بن ابراهیم برادر شاخ خود را و الله دیرست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد میان هر دو لب
و گریه کرد این زیاد لعین بی شفت و بقتل ترسانید زید گفت آیا حدیث نکم ترا با آنچه در غیظارنده تر باشد ترا ازین
هم دیدم رسول خدا صلعم را زید حسرت ابر زانوئی راست خود و حسین ابر زانوئی چپ خود و نهاد دست مبارک خود
بر سر هر دو و گفت بار خدا یا می سپرم بتوانم هر دو را و بصلح سونین پس چگونه است و دلیعت آنحضرت نزد تو ای
ابن زیاد استی و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از ان لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته
شد و بموضع سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن مار میان همه سرها گردید
نزد سر ابن زیاد آمد و از دهن می اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیده از دهنش بیرون آمد و دست با
پنجین کرد و با جملة ابن زیاد مردود و بعد قتل سید الشهداء داخل دارالاماره کوفه گردید و سر مبارک را بر سبزی نهاد
و ساختگی کرده سرهای اصحاب را با بندهای آل حسین بر پالانهای شتر در رسن تابسته و زنان را برهنه روی بر
کرده نزد زید بن عاصی و الله تعالی لعنوا فرستاد و بر میان سر مبارک چون در منزل اول فرستاد آمدند شرباب زکات
سر مبارک نو شیدان گرفتند دست از دیواری برآمد و سطری از خون بنوشت و از جسته قتلت حسینا
شفاعت جده یوم الحساب و ممکنان سر را گذاشته بگریختند بعد عود نمود و بگریختند و چون نزد زید رسید
حریم را بر درج جامع مقیم کنانید آنجا که بندهای و قیدیان میمانند و متجمعه آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد
انست که آسمان خن گریست و آوند یا پراز خون گردید و آفتاب حنوف آمد و ستاره تابشگشتند تاریکی چندان شد
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعضی بعضی را زدند و بیج سنگی برداشته نشاند مگر در زیران
خون میخ دیده آمد و گیاه و کس خون گردید و دنیا ناسته روز تیره و تاریک ماند و کشته شدند از برادران
و پس از برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و عقیل سلام الله علیهم اجمعین بفرزده مرد حسن بصری گفته بود برو
زمین برایشان را دران روز شبیهی این ابیات بر خوانند و این یکی بعبود و عویل و اندنی ان مذبت آل
الرسول و تسعة منهم لصلب علی و قد ابیدوا و تسعة لعقیل و ونعم ما قیل و شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد
مانا که ز خون ریزی فاطمه دم زد و تالمخ شود و خواب سحر ریزش شبم و شورا به اشکی برخ اهل حرم زد و چونست
و نقش ترند آبله که قهر و گل ز آتش سوزان بسط و خیم زد و حاشا که چنین خیمه توان سوخت مگر و هر که بر کند
ازین وادی در وشت عدم زد و گویی پی این خبر بیداد فسان بود و آن سنگ که کافر بنشیند جمله احم زد و زین خو
که دو دیر بخ شبیه توان یافت و کاند رره دین شاه چه مردانه قدم زد و بی کاتب تقدیر که در زمره احب
چون نام حسین بن علی رفت مسلم زد و زین جیف که بر آل رسول عربی رفت و آمد اجل و دست بر امان ست زد
این روز جهان سوز که امست که غالب و شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد **فصل هفتم** و از انجمله
ست و قه حره و آنرا و **فصل هفتم** زید بن عاصی است در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این و قه از شتم
شنایع و متبحر قبا است که در زمان زید بن معاویه بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام و وقوع یافته هر چه از مجلس

فصل و سفاک فساد و تنگ حرمت این خیر الیلا و باشد درین قضیه بوجو و آمدن روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
 که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بجای که جان من در دست اوست هر آنینه باشد در مدینه منوره که گفته میشود او را حلقه منی گویم حال آنکه شتر
 است یعنی تراشیده و معنی و لکن حلقه دین است پس بیرون رود و از مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد از خرج عربین شنبه
 و نیز وی روایت کرده که دلیل است عرب از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گرد و امانت غنیمت صدقه تا و ان
 و شهادت بمعرفت و حکم چهار واه و احکام و به و ابو هریره که میگفت بار خدا یا ندر یا بدر سال شصتم و نه ماه و
 صبیان اشاره میکرد بسوی قولی مسلم هلاک است من بر دستهای غلامان است یعنی کوکان از قریش میزد
 در همین سال یزید متولی شده و اقدی در کتاب خرّه از ایوب بن بشیر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
 آمده بود چون بجزیره رسید بایستاد و انابت و انالیله را جمع و خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور
 این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
 نمودی من و اینجا امریکه تعلق باین سفر شاد داشته باشد خود نیت گفتند چیست فرمود کشته شوند درین جنگستان
 آنها که خیانت من باشد بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه باین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت
 میکرد و میفرمود کشته شوند درین حره خیانت من از این عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب جبار روایت
 کرده اند که در قنوره آمده است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که بویهای ایشان روز قیامت در رو
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک است من بر دست قبیل از قریش بود و گفتند پس چه
 فرمائی یا رسول الله ما دران زمان فرمود غلت و گوشه گرفتن از خلق و مروی است از ابو عبیده که همواره آن
 دین قائم است بقطر تا آنکه باشد اول کسی که رخنه کند آنرا مروی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم ما بشام همراه
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اول مردیکه مغیر کند سنت مرا مروی از بنی امیه
 باشد زید بن ابی سفیان برادر حماد میگفت آنکس منم گفت نه ابو ذر غفاری گفته بودیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر
 حماد گذشت از خانه های مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابو ذر و قتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت بر خیزی از
 جامه خواب نتوانی رسید تا مسجد خود و در شقت اندازد ترا اگر سنگی گفتم خدا و رسول و اناترا ند فرمود و پارسا باش و
 چه حال باشد ترا و قتی که واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بجائی گوی زمین یک بنده رسیده گفتم الله و رسول اناترا ند فرمود
 صبر کن بجلف خود را بران و باز فرمود چه حال باشد ترا و قتی که باشد در مدینه قتل و در گیر و خو نها حجار الزیت
 را گفتم خدا و رسول اناترا ند فرمود می آئی تو نزد کس که از ان آدمی گفتم سلاح گیرم و حجار بکنم فرمود شریک
 انقوم شوی در فتنه گفتم پس چکار کنم فرمود اگر ببینی که کس ترا میکشد جامه بر روی خود بیفکن و تسلیم وی شو
 تا بگناه خودش و گناه تو برگردد از خرج ابو داود گفته اند این اشارت است بوقوع حره که در زمان یزید پدید
 واقع شده و گوش و زبان تحمل گفت دشمنید آن ندار و ابو ذر رضی الله عنه این واقعه را نذر یافته زیرا
 و فاش در سنه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنه شصت و سه بوده و بروی مسلم و قوی

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بمرک مدینه عام الرما دست کما قیل و دیرین حدیث حکم فتنه هم بیان فرمود که مقتول بودن در آن بهتر از آنست که قاتل کسی باشی و **سبب این وقعه** آنست که هرگاه فتح خوست که از اکابر اهل حجاز همچو ابن عمرو بن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای نیرید بگردد و ایشان قبول نکردند معاویه صد نهارد هم نزد ابن عمر رسانید و مردی را پیشیده بفرستاد آن مرد باین عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت وی مانع است ابن عمر گفت مگر این مال از برای همین مر رسانیده است اکنون من نزد ام رزان باشم بیعت نکنم و دو برگزیده چنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و سخنان عبداللہ بن الزبیر هم گفت معاویه گمان کرد که اینها بخلاف نیرید راضی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید نیرید را گفت که من بلاد را برای تو پادشاه کردم و مردم را بر بیعت تو آوردم و منی ترسم بر تو بیچیکه را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان بنبی مسلم بن عقبه را بر اینها بگماری که من بار او را از منو بخواهی وی دیده ام چون معاویه در گذشت و امام حسین شهادت یافت این از بیزطهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند آن سجوزی از ابو الحسن مدینی که یکی از ثقات روایت است نقل میکنند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل منق و مناد نیرید بر منبر آمده خلع بیعت نمودند عبداللہ بن عمرو بن حفص مخزومی عامه خود را از سر بر آورده گفت اگر چه نیرید مرا صله و انعام فرمود و در جائزه من بفرود لیکن منی دشمن خدا و اعم السکرت من و از بیعت خود بر آوردم همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم و دیگری برخاست و بغلیز خود را از پائی خود بر آورد و بر همین پنج خلع بیعت نیرید نمودند تا آنکه مجلس انعام و نعال پر شد بعد از آن عبداللہ بن مطیع را بر قریش عبداللہ بن حنظلہ را بر انصار و الی ساخته هر کز از بنی امیه بود همه را در در مروان محاصره نمودند و مروان و جماعه که با وی بودند روی استعانت و استغاثت نیرید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسکن عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت وی پیر عمر بود با وصف ضحیف حال در مقام جرئت و تجلده آمده همت بر قتال اهل این بلده شریفه برگاشت منادی بکلم نیرید ندا داد هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحه جنگ زر و کاف خاصه دیوان برگیرد و بالائی آن صد دینار بطریق انعام در چهارم در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار کس را باین طریق براه قتل و فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر ویرا حادثه بوقوع آید حصین بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول درآمد بگذار و الا بالایشان مقاتله کن بعد از آنکه برایشان غالب آتی تا سه روز حرم مدینه را با حاجت کن هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست قتل و لول زایشان بگیرد و با علی بن حسین رضی اللہ عنہما تعرض مکن منی باتفاق داخل این جماعه نیت بعد از وصول خبر این لشکر اهل مدینه ایشان نیز تهنیه و استعلا و مدافعت اهل فساد برخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما عهد کنید که مکر و فساد بر نخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهر اعدا ما را امداد ایشان ننمایند اگر نه فی الحال تمامه شمار تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطراب عهد با ایشان بسته

اتفاق همراه ایشان بدر فتح مسلم بن عقبه برآمد مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را تخفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد
 تا از ناجیه حرم درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز روی مشاوری بابل مدینه آورد و
 گفت تدبیر چیست چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان
 اثرات فتنه خوب نیست طاعت کنید و بازید بیعت نماید مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسند یافتند قرار بر محاربه
 دادند عبد الله بن عسیل سوار شد و در صف قتال درآمده و او شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بجای منصف
 و مرض بر سریری نشانده در میان دو صف داشته بودند و می تحریر می ترغیب لشکریان می نمود و عبد الله بن عسیل
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد نیرید فرستاد و قهر و غلبه نافرمانی لشکر
 نیزیدیان گشته وی بموجب حکمی که نیرید کرده بود تا سه روز با بخت حرم مدینه و نه مطاعل و قتل نفوس و فسق نشا
 کرد و قریب گفت و قوع این اقعده در حره و اتم بود که بر سافت یکمیل از مسجد سرور انبیا است و بکنار و هفتصد تن
 از بقایای محاجرین و انصار و علماء تابعین اختیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناسخ را می سنا و اطفال ده هزار
 کس را کشتند و هفتصد تن از حاطان مشران مجید نفوذ و هفت از اقدام قریش را در زیر تیغ ستم در آوردند و
 زنار امباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد از این اقعده اولاد نازانیدند و اسپانیا و در سنج پیغمبر صلعم
 جولان دادند و در روضه که جائلیست میان قبر منبر منیف و در حدیث شریف آزار و ضعه از ریاض جنت گفته
 اسپان بول و روش کردند و مردم را بر بیعت نیرید جبر و اگر اه نمودند بر عهد عبودیت که خواه بفرود شد یا آزاد کند
 یا اطاعت خواهد یا معصیت چون نیرید بن عبد الله بن زمره رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد
 در حال گردش زدند عبد الله بن حنظل میگفت والله از بیعت نیرید بیرون نیابدم و برومی خروج نکردم تا
 برسیدم که سنگ آسمان ببارد در اشاعه گفته محارب مسلم بن عقبه در سنه شصت و سه بود انتهی داین مسلم بن
 عقبه را مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت باجمعه وی در قتل اهل این بلده شریفه
 داد اسراف و فساد داده بجانب که معطره و نهاد زیر که نیرید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه
 روی و با این زیر در او نیری لیکن بسبب مرضی که داشت در انشاء راه بر سبتر ملاک افتاد و بر حصین بن نمیر کندهی را
 خلیفه خود گرفت و بجا حصره ابن الزبیر و می خنقیق و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدار البوار کشید
 نمیر چون خبر موت نیرید رسید بگریخت و از وی وقوع این جهام صورت انصرام نیافت که اقال الطبرانی ابن جوزی
 بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در بیالی حره پیچکی در سنج پیغمبر صلعم غیر من نمی بود اهل نشا
 که در سنج بمانند میگفتند که این پیکر دیوانه در اینجا چه میکند پیچ وقت نماز نمی در آمد که من آواز اذان و اقامت از حجه نیرید
 نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و پیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که روی
 ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از نماز طعم اهل شام است که در وقعه حره پیچیده
 در خانه من در آمدند و هر چه از متاع بیت باشد همه را پاک بردند و حانه دیگر رسید چون پیچ در خانه نیافتند آتش قهر

از ایشان گفتند شیخ را بجنبانید هر یک از ایشان موی از ریشش بر کند و باین حال که می بینید مرا
 رسانیدند و بر همین قیاس شنائع و قبا ح این قضیه نامرضیه خارج از حد تحفل امکان تصویب و آنچه عاقبت
 فارین نظامان عاقبت اندیش شدند لایقی واضح دارد بر خذلان و خزلان دنیا و آخرت ایشان در کاشا گفته
 حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت چهار روز محاصره کرد و قتال شدیدی و رمی بیت الله بمکه بمکه
 و رمی پاره آتشی در سرتیره کرده هوا پرانی از آن بیت الله سوخته شد درین اثنا رمی نیزید پدید رسید میان و فقه
 و ره و موت می فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه و مدینه بر شامیان جرأت کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و بیچکی
 از آنها تنهایی شد گر آنکه گام پهل و گرفته سرنگوش میکردند آخر بنوا امید بشامیان گفتند که ما را هم همراه خود بشام
 برید آنها همچنین کردند و لشکر نیزید داخل شام شد و در حجاز بیعت باین الزام کردند و آنجا جمله اهل فاق بیعت بمکه
 بن نیزید بن معاویه نمودند این معاویه مدی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزع کرد درین
 با اهل آن امر و خون کرد در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز بر خدا اند که انجام وی چه شد و پدرم نیز
 هم درین امر با اهل آن نزع کرد و او را رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین یکشت و بر بیت مجانبی نصیبی و و
 بر و خدا و آنکه انجام وی چه شود و اکنون شما را منتقل این امر کردید هرگز نرم من بگناه این امر و بر و پدر شما
 بنجم وی و نذر آیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این گفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل
 بر و گفته اند بعد شش ماه و موی آخر کسیست که متولی شد از پسران ابی سفیان در کاشا گفته قتل حسین علیه السلام
 و و فقه و ره و رتبی کعبه بنحیف از ان شنائع است که در زمین نیزید واقع شده این حرد شرح همزی گفته و نیست عجب بر
 نیزید از قبا ح ضیق و اخلال بمقوی بجای رسیده بود که صد و این قبا ح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن
 حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناسبیک بر و رعا و زهد و علما و وی گفت بکفر وی مگر بجهت قضایای
 در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی روح و مبالغه کرد این التعری
 المالکی و گفت نکشت نیزید حسین را مگر بسبب جد وی یعنی بیعت برائی نیزید گردیده بود پس حسین بروی باغی باشد
 زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و استخلاف پدر او را برای می اختیار کردند و با وجود استخلاف این
 بی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود بنزول امام حسن ابن برای وی و اجتماع مردم بروی
 و آنقول ابن عربی مرد و دست زیرا که بغی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحمیر خروج بر امام جاری باشد
 پیش از آن پس بر منوط با تها و جهتها حسین علیه السلام مقتضی جو از با و جو ح و ج شد بر نیزید بنا بر جو و قبا ح و می که گوش
 از شنیدن ان کر میشود و بیعت نیزید نزدیک حسین غیروی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منع نشده
 بر و و آنکه بیعت کردند با کراه کردند و غایت امر نیزید این است که اگر کافر نباشد جابر فاسق متغلب دست محل
 بیعت خرمنج بر جابر بعد استقرار امور و انقضای آن اعصار است انتهی کلام ابن حجر ح صاحب شاع گفته و نیزید
 این فاسق بود و شرط استخلاف ابتدا علم با حکام و عدالت است و قول اهل علم که منفرل میشود امام عظم بفسق

آن بطریق دوام ست نماند که ابتداء مانع بیعت ست و حاصل نشد زیرا که بعد از آنکه کشت امام حسین را
و بعد از وقوعه حرو و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل مکه بیعت وی نکردند و با ابن الزبیر بر قتال وی اصرار کردند
هم در زمان وی و زمانه پیروی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت نمودن ابن عربی
مالکی صاحب اسناد و عفا عنه و عنا بخی را بجناب امام حسین بن علی علیهما السلام حریفست که دلپای اهل ایمان کامل از آن
چون بید بر بخود میل زد و گوشش مسلمانان از استماع صدایش بر اصل می گزید و آنچه شیخ ابن حجر عسقلانی و سید محمد بن
عبد الرسول شهریزی مدنی یعنی صاحب شاعره در رد و جواب می گفته و نوشته اند درست است اما اینجا خود
پنج یعنی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال متسل عقیل در کوفه قصد مراجعت
کردند اما برادرانش مانع آمدند و وقت مقابله ابن زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش یزید بروم او خود نگذاشت
مظلومانه شهید شد و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه قاتلان وی
نفرین لعنت کرده و آنچه روز قتل وی از تغییر آسمان و زمین واقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این پنج
چیز یا که امارت حقیقت است علیه السلام با صرح و ابلاغ نفوس می او یعنی یعنی چه بجان الله قاتلان او که بلسان
محمد المصطفی باشند بر حق بودند و مقتولان مظلوم که بر لسان محمد صلعم شهادت با شدند با غی باشند این چه محبت
ست ایچ مسلمانان حروف باور ندارند **وقف** چون معاویه بن یزید بر محمد بن ابی آفاق بیعت با بن زبیر کردند و
و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس جز بنو امیه و هر که خواخوا
ایشان بود از بیعت می نتخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود و بنو امیه مانع
آمدند با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق برآمد و با ضحاک بن
که مبالغه ابن زبیر بود مقابل کرد ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از آنجا استوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را
که آنجا بود محاصره کرد و در سنه شصت پنج هجری در ماه ربیع الآخر بر مصر غالب گردید و همدین سال بمرد مدت
حکومت وی شش ماه است اما پسرخود عبدالملک بجای خود قائم نمود پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد
و ملک یمن و حجاز و عراق و مشرق در قبضه ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب شد و مردم با بسوی
محمد بن اسحق بن یحیی بن خالد و گفت که وی مهدی موعود است دو سال برین دعوی قائم ماند بعد از این طرقت امیر بصیر
مصعب بن الزبیر برادر عبداللہ بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنه شصت و
وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضه انصرفت ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک
بخلافت پرداخت بعد از عبدالملک بسوی مصعب آمد و مقابل کرد و در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را
بکشت و ملک تمام عراق گردید در این وقت در انصرفت ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبدالملک حجاج بن یوسف
ثقفی را بر ابن زبیر فرستاد و در سنه هفتاد و دو هجری رسید و محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی
سنه هفتاد و سه هجری کشته شد و جمیع عدت خلافت ابن زبیر نه سال و چیزی است بعد از آن جمله مردم بر

محمد بن مروان اتفاق با جماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و بعد بر پسر دیگر وی سلیمان بعده
 بر عمر بن عبد العزيز بعده بر پسر دیگر وی یزید بعده بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبد الملک بن مروان
 مگر عمر که وی پسر برادرش عبد العزيز بود و بعده چون هشام درگذشت برادرزاده اش ولید بن یزید بجای وی
 نشست و این عمر یزید بن ولید را ورگشته خود شش حکم شد و بعد وی مروان حمار بن محمد بن مروان چون و
 هم برادرش ابراهیم و الی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امر ایشان تحمل شد تا آنکه ملک است بنوا العباس
 آمد و ایشان چنانکه باید آنها را کشته قتلند لا امرن قبل من بعده و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام
 و رباب و دل گذسته است فلیرجع الیه **فصل** و هم و از آنجمله است یزید بن مروان که در مدینه بعد حیره از ابو هریره آمد
 که گفت روزی پیش آمد که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون آورد ایشان را گفت امر از رسول
 اخبره ابن ابی شیبہ و روایت کرد که در احد بر حال صحیح که برآمد آنحضرت مسلم بر احد روی کرد طرف مدینه و فرمود ای
 او را از قریه که بگذرانند و راه اهل او همچو بختی ترا بچند باشد یعنی در عین نصارت و آبادی و مروست از شریح بن عبید که
 وی خواند کتاب حبیب که بپوشد مدینه را امریکه بترساند آنها را تا آنکه بگذرانند آنها را و حال آنکه وی خوارست و نشانه کنند
 گریه بابر قطایف خنتر ساند آن گریه را با هیچ چیز تا آنکه بدرند و باده مادر بازار بایش ترسانند آنها را هیچ چیز آخر حیره ابن ابی
 شیبہ و در موطات هر آئینه ترک کنی ترسانند بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سنگ یا گرگ و بول کند بر بعض
 ستونهای مسجد و رواه ابن ابی شیبہ و زیاده کرد لفظ منبر قاضی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک
 کرده شد بر بهترین آنچه بود از دین و دنیا اما دین پس گشت علامت دران و اما دنیا پس عمارت و التلاع حال اهل است
 و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه رفتند و میوه های او برای حیوانات بماند و مدتی خالی افتاده ماند
 مردمان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که آنحضرت مسلم از نشانشیدن سگان بر سواری مسجد شریف
 فرموده بود و آنها چشم خود دیدند و کتوی گفته ظاهر مختار است که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در روا
 ابن ابی شیبہ آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پست عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پست
 عود نمایند بسوی وی و نیز مروست از عمر فرموده که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی
 وی و آباد سازند و را تا آنکه پر شود از بنا آباد گردد و باز بیرون روند از وی و عود کنند بسوی آن هرگز گفت
 و ظاهر نیست که آنچه قاضی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و سببش قحط حیره بود چنانکه در حدیث ابو هریره
 است که بیرون آرند آنها را امر از رسول و ترکی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی لخص صاحب شاعره گفته و موند
 اینست وایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس زیرا برای
 فزع و ترس از چیزی آری مکن است که گویند این در زمن یزید واقع شود و وی از امر اسودست و در آخر
 زمان حیره بود و لیکن چون قحط و فساد شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج است بارشندنی است و در حدیث
 ذکرش و بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و باجملا این ترک در زمانه یزید واقع شده و آن بجمه قبایح شنیعت است

ولا بدست از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه احادیث بدان تصریح می‌باید ذکر ترک ثانی باب سوم انشا الله تعالی
شیخ حنفیه بنده عبدالحق دهلوی رحم در جذب لقبوب گنجه بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار سوجرات آثار و رو یافته
که زمانه بیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت روی بخزالی بنهد و مردم ترک
آن گشتند و مسکن باو بی و خوشی و دواب گردد و صدق آن همین اقع باشد بلکه تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان ترو قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که در این زمان
ورود یافته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبده آمده که چهل سال این بلده عظیمه میران با خود و نزل
و خوش گرد و بعد از آن دو شبان از قبیله خزیمه بیایند و چون مدینه را باین حالت بینند بیکدیگر بطریق تعجب
بگویند که مردم کجا شدند پس بینند مگر ثعالی عوفی را و وقوع این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه
نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده است انتهی چنانچه از روایت ابوهریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین اقع حرم است که در زمانه که این بلده مطهره
در رونق و عمارت بر تیره حسن و کمال رسید و بوجوب بقایای اصحاب مهاجرین انصار و علمای عالمه قرار تا بعین
احیاء رملو و مشحون بود و حوادث و فتن بر سبیل ثواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفت خفیه
رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهربان بر کات است نموده بیرون آمدند و نیرید بن معاویه مسلم بن عقبه را با لشکر
عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد و تا ایشانرا بحره مدینه در غایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانیدند و
سه روز تنگ حرم است حرم بنوی مسلم نموده اداباحت اتحاد دادند ازین جهت این را و قعه حرمه نام آمدن تهی
و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقا خالی ماند و نوک و ثمرات او نصیب خوش
و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و صدق آنچه خبر صادق خبر داده بود و بظهور
آمدن تیره قف و منجد فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و قلوبیت حجاج
بن یوسف ثقفی است طبرانی در خبری طویل از عروقه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بداد آخر
کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد نیریدگرانی نمود و از عقد بیعت او ابا آورد و بسبب شتم وی
زبان بر کشاد چون صورت این حال بنیرید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیار و شخصی را طلب
وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از فقره غل سازی و از برای برات سوگند نیر
در گردن بدیندازی و بالای آن جامها پیوشی هر آنکه صلح تو با وی بطریقه اسج سلامت اقرار باشد عبد الله
بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را با طاعت
خواند نیرید مسلم بن عقبه را با لشکری از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
متوجه مکه شود و کار این زبیر با خرسان امام مسلم در راه مکه بود چنانکه گذشت و نیرید حکم باین مرجعه کرده بود تا بنظر

این الزبیر و اما ابن مرجانه در اشغال امروى توقف نموده گفت لا والله سرگز جمع نکنم برای این فاسق
 قتل فرزند پیغمبر را با غرائی بیت الله را و الله تشریفا و تعظیما بران سلم بن عقبه را فرستاد و در جذب قلوب گفته
 وقوع حره روز چهارشنبه بستم هفتم یابستم هشتم شهر ذیحجه بود سنه ثلث و ستین و سموت سلم بن عقبه غره حجه
 سنه اربع و ستین و قتال مکة و قذف بیت الله بمجنین روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن یزید اول بن
 بعد از حره سه ماه انتهی در اشاعه آورده که حجاج بن یوسف یکصد و بستم چهار هزار کس را و را بطریق صبر
 بکشت و این سواران کشتگانند که در محاربات از دست وی بقتل رسیدند و جماعتی را از مصایب امانت کرد و بر
 گردن ثای ایشان مهر زد و از انجمله اندلس را و همی صلح و بران عمر خفیه کسی را بر گاشت که وی بجزیره سمومه کار
 تمام ساخت و بفران از قبایل و شنگ نیت که حجاج سینه از سینات عبدالملک بود زیرا که از طرف وی امارت
 عواق و مجاز دشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مودیرا گفت نمیری تا آنکه در یابی چون
 ثقیف را گفت کیست جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاویه را از زوایای جهنم
 مروقی است که مالک شود و بستم سال یا بستم و چند سال نگذارد برای خدا هیچ محصیت مگر از شکاب کند آنرا تا آنکه
 اگر باقی نماند مگر محصیت واحد و باشد میان او و میان محصیت دروازه و منافع بشکند آنرا و مرکب شود آن محصیت
 را بکشد هر که مطیع است کسی را که عاصی است و او را به بیعت فی الدلائل شهادت ابن الزبیر از دست حجاج بن یوسف
 بوده و وقات حجاج در سنه نود و چهار بوده قصه موت وی محمد بن عبداللہ اخطیب صاحب مشکوه در اسماء الرجال
 مشکوه چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از علام تابعین است گفت برای جان خود طریقه
 قتل را که بچنان بکشم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود بگزین چه سوگند بخدا که نکشی مرا هیچ بنگیز
 بکشم من ترا بهمان پنج در آخرت گفت میخاهی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد و اما
 تو پس ترانه برات است و نه عذر حجاج گفت ببرد او را و بکشد سعید چون بیرون دروازه شد بخندید حجاج را
 از خنده وی خبر کردند باز گردانید و سبب ضحک پرسید سعید گفت شگفت که در آخرت تو بر خدا و حلم خدا تو پس
 کرد بنطع و گسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت و حبیب و جهمی لذی فطر السموات و الارض صلیفا و اما من
 المشرکین حجاج گفت این بسوی غیر قبله بسته بکشید سعید گفت اینها تو لو افتم و حبه الله گفت بر روی وی افکند
 قتل کنید سعید فرمود منها خلقنا کم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاراه اخری گفت ذبح کنید وی را سعید گفت آگاه باش
 که من گواهی میدهم و حجت می آرم که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 ملاقی شوی من روز قیامت بعد سعید را کرد و گفت با خدا یا سسلط لردان او ز بر بیچم که بکشد وی آنرا
 اندر من این گفت و بنطع ذبح کرده شد حجاج بعد از وی پانزده شب بزیست آگاه در شکم او افتاد و طبیب
 بنمود وی در آن نظر کرده که شت بدو کرده طلبید و در رشته او پنجه در گلو می او فرو برد و ساعتی گذشت
 چون رشته از حلق بیرون آورد و با خون چسبیده بود دانست که وی ناجی نیست غرض که تا زنده بود در با

حضرت سید بن جبیر را باس که چون خواب کردن میخواستیم با هم میخوابیدیم و با هم میخوابیدیم و با هم میخوابیدیم
فصل یازدهم و از جمله است قتل زید بن علی بن حسین علیه السلام و صلب حرق او و بکار قتل و بدو قتل و بدو قتل و بدو قتل
 رضی الله عنه و زید مذکور که است بانی الحسین و زید بن علی بن حسین و زید بن علی بن حسین و زید بن علی بن حسین
 یاسنه ثنائین بوده و متصف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ ابو حاتم بن حبان بستی صاحب صحیح گفته و می گویند
 از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم از پدر خود امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیه السلام آموخت و هم عقیده
 عقیده و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب خروج وی بر شهادت بن عبد الملک و آیات مختلف آمده که در مروج الذهب
 مسعودی و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار تفصیل مذکور است و با بجمه چون می خروج کرد و راضیان کوفه چهل هزار با خود
 کردند قرار می داد و خروج شب دین بود است و یکم صفر سنه احدى و عشرين و مائه چون روز شد چهار صد مردم مانند
 شان نصر بن خزیمه بود زید از نصر پرسید که ای سبحان الله این قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگونه در حق ابوبکر
 و عمر تو گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تو را کردی بدین گنج گفتی بر همه آنها الله گانا اما همین عادلین بدین سبب
 را که در نزد زید گفت صدق رسول الله صلعم هم الرافضی نعم فی الدنیا و الآخرة بکذا فی فضائح الروافضی و چون زید علیه
 السیمة و الشاربیت کوفیان عزم خروج هم کرده بود و عبد الله محض از مدینه بوی نوشت که زینهار بقول اهل عراق فرقیته
 نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با سلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بجا این دید فرمود که کون بکلام
 اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدرو مکر اند و ثبات و وفاداری نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در ان مقام
 بشهادت رسید حسن بن علی در سنجار حروج گردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم شتر
 اهل جهنم و در همان صلبه و انانیت با او اهل بیت ما را بر منابر شتم و لعن کردند و میکندند اما چون زید را بیچاره را عمر
 شده بود و مضحی اقربا و اسباب روی اثر نکرد و عزم خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باخچه و ج استحصال
 داشتند یوسف بن عمر این خبر دریافت زید علیه السلام پیغام داد که ترا این شهر بدر باید رفت زید در توقف
 خود به بهانه چند سمتک شده اما یوسف نگذاشت تا زید را کوفه بر آمد محمد بن حمر بن علی زید را از کوفیان تخذیر نمود
 و بعضی از ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب فرزندانش حسن و حسین را فرود گذاشتند تا کشته شدند
 و با تو نیز همین معامله خواهند کرد و ترا میکشند و زید بجوابش این ابیات بخواند بکرت تخوفنی اکثوف کانتی
 اصحت عجم اکثوف بحرل و فاجبتهم ان المنیة منهل و لا بدان اسقی بذلک المنهل و ان المنیة تو مثل مثل و مثل
 اذا تزلوا الضیق مرل و مالی حیل لا بالک علمی و انی امر ساموت ان لم اقل و الا تخرجه للعیا و التی زید در راه صفر
 با جمعی از موالیان شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر تا کم کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع عظیم
 بند کرد و معدوم چند بازیگرش مانند زید بافت سبحان الله در دیر و در چندین هزار کس عجمی خودیت داشتند و
 مردم کجا افتد کس گفت در مسجد در آورده و طریقی آمد و شد برایشان سد و کرده اند فرمود لا حول و لا قوة الا بالله
 پیدا است که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجد و باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر بمجا فظت طرق و مسالک

بهنگام شت علی التوالت افواج را بمقابلہ نزدیک میل کرد و زید با همان قدر مردم که دشت رومی بخاربه آورد و شجاعتر
 که از آتشی بزرگوار بمیراث داشت متحی بظهور رسانید که ملک بر فلک فرین کرد و در عین شدت قتال که قلوب فحول
 ابطال از عیب مال بود باین بابت تمثیل می نمود فل الحیاة و عزالوقات و کللاً راه طعما و سیلا و فاکان لای
 سر ج احد فی سیری الی الموت سیرا جمیلا القصه بر دوشکد با هم در آویختند و زمانی ممتد کارزار کردید و در آشنای گری
 دار صاحب بابت یوسف خود را بزید رسانیده بر آنجناب حمل کرد و خواست که شمشیری بزید نصر بن خزیمه پیش دست می نمود
 بیکضه تبار از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجناب سید لشکری را را
 تمام از مردم یوسف در محلی دید حمل بر ایشان کرده گری را مقتول و مابقی را منهنم ساخت و از آنجا عیان بجانب کنا
 تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت سر مبارک خود را برهنه کرده بر آنها حمل بر جمعیت آنها را پراکنده ساخت
 یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التوالت مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جابر دشته
 نخره میزد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثران بی وفایان آوازها و رومی شنیدند
 و از جانی جنبیدند درین آشنای یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیاورد و از ده هزار دینار بگیرد و
 هر که سر یکی از مردم زید بیاورد و از نیز چینی تعین نمود مردم بنویزد بر بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب بید را
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب نصر بن خزیمه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با جدم
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نصر گفت خداک یا ابن رسول الله من باری تاجان دارم شمشیر
 می زنم اکنون جهید باید که تا بر مسجد جامع رسم و یاران خود را که در سجد بنده شده اند نصرت خوانیم شاید که بجا
 بر آیند تا آنکه مسجد جهید رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آید مردم یوسف بر بام مسجد دیده
 بنگ تیرایش از مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر دسیج حمار به شدت و صوبت انجا مید و از روی سینه
 اصحاب بید نصر بن خزیمه و محاد و بن اسحق بن زید بن جاریه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت نفر دیگر و بر
 بایصد و شصت نفر کشته شدند و سرطانی ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سایر اصحاب بید
 نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پانی ثبات افشوده جنگ میکرد آخر الامر مخالفان تیر باران کردند و تیری
 در جبهه مبارکش سید رومی آن را شد نام حلوک یوسف بن عمرو بود تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما رومی
 مشهور به هانت که چون تیر به پیشانی رسید از اسلحه افتاد و او را بهمان حال زنده از محضر برداشته بخانه یکی
 از شیعه رسانیدند پسرش یحیی نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که دار و میشوی بر رسول خدا صلعم و
 علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بل ای پسرک من بعهده جام آور و دند تیر از جبین مبین بر کشید
 کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه محفوف بر حمت بی اندازه اش را محفی در بستن
 دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده جسد شریفش را بر آورده سر مبارک بریده بدمشق نزد دهم فرستاد
 و جسدش را در میان در کناسه بردار کردند و در تاربخ ابن عساکرست که همان روز عنکبوتی بر عورت زید

ناکسی عورت اور اندیدھا فطوا ابو الحجاج غزی در تہذیب کمال از عبد اللہ بن ابی بکر العتقی روایت کند کہ او از جابر
 بن جازم کہ از کبار علمای حدیث سنحایت کردہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم تکیہ بچو بی کہ زید را بران مصلوب
 ساختہ بودند کردہ و میگویا این چنین فعل حی آزند با فرزند من حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ خود از حدیث ابن جابر
 رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم تیرید بن حارثہ نگاہ کرد و بگریست و گفت مظلوم از اہل بیت من
 و مقتول در راہ خدا از دست من ہمان این خواہد بود و اشارہ برید بن حارثہ کرد پس گفت نزد یک شو از من ای زید بن جابر
 زیادہ کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستی کہ تو ہمان حبیب منی از اولاد من لقصہ چون سر زید را ہشام رسانیدند گفت
 بر دروازہ دمشق بیا و نیرند و پس از چندی بمدینہ فرستادند و یکشب یک روز نزد قیر شریف بنوی منصوب و در از تار
 ابن خلکان معلوم میشود کہ سرش را بمصر فرستادند و آنجا مدفون شدند برین تقدیر احتمال دارد کہ اول بمدینہ آوردند بعد
 ازان بمصر بزدند و صاحب طبقات محمد شاہی گفتہ کہ سرش را بموازی و پانی در و ریم و دست در اصعقان بدش برد
 آویختند و نیت اختلاف در آنکہ شہادت وی علیہ السلام در راہ صفر و روز و شبہ واقع شد لیکن در تعیین آن کہ چند
 روز از ماہ منقضی شدہ و سال چندم از ہجرت بود اختلاف کردہ اند بعضی سوم ماہ سنہ عشرین و ماہ گفتہ اند و بعضی
 دوم ماہ و واقدی و سعید بن غیرہ ابو بکر بن ابی شیبہ و جمیع کثیر سنہ احدی و عشرین ماہ گفتہ اند فی نعین تاریخ ماہ
 مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن بکار و اکثر اہل اخبار چہل و دو سال بود و ابن خرداد بہل و ہشت سال گفتہ است
 یحیی بن یزید در مرثیہ پدر چہند بیت گفتہ از آنجد یک بہت نیست لکن قتیل معشر بطلونہ و ولبس ازیر العار قیر
 و جسد شریف مدت چہار سال همچنان بردار بود و تا ہشام بہش مقام شافت و دید بن زید بن عبد الملک سم خلافت
 یافت و در زمان ابی یحیی بن ہمد در خراسان خروج کرد چون ابن خبر بولید رسید بیوسف بن عمر نوشت کہ گوسا اہل عراق
 را از دار فرود آورد و بان حوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد یوسف جسد را موختہ خاکسترش را بر
 ساحل فرات بہاد بر باد داد و کان ذلک فی سنہ ست و عشرین و ماہ درین مقام مسعود در مروج الذهب از
 ہشام بن عدی روایت میکند کہ میگفت برآمدیم ہمراہ عبد اللہ بن علی عاصی بہت نبش نبور بنی اسیدہ در یام فلان
 ابو العباس سفاح پس رسیدیم بقبر ہشام و بر آورد ہم جسد را درست کہ حیزی از او ساقط شدہ نوکطت مینی او
 پس فرمود عبد اللہ بن علی ناورد ہشتاد تا زبائہ زندہ در آن اسوختنہ و بر آوردیم سلمان بن عبد اللہ از زین
 و نیا فقیہ از وغیرہ صلیب اضلاع و سرش و آراہم سوختیم و بمجین کریم با نیرہن از ہزار بنی امیہ و فہور اہل ہذا و قنیرین
 بود آنگاہ بدشتی رقتیہ و ولید بن عبد اللہ بر آوردیم و نیا فقیہ را وی ہجر مصل قطعہ ای سرش را حفر کردیم
 قبر زید بن معاویہ را و نیا فقیہ از وی کرد یک سنجاب دیا فقیہ زلجہ و خطی بہا کہ گویا بجا کسر کشیدہ نذر طول
 ازان پس تتبع کردیم قبور بنی امیہ را جمیع بلدان و سوختیم انجہ یا فقیہ مسعودی بعد از ایراد این حکایت میگوید کہ این
 خبر را در ہنقام از برای آن ذکر کردیم کہ این امور مکافات فعل ہشام بود کہ با جسد شریف زید علیہ النینہ و الثنا بجا
 آورد و قف زید علیہ النینہ و الثنا وقت انتقال بفرزند خود یحیی گفت نوچہ ارادہ داری کہ بعد از من بعمل آید

میگوید گفت بخدا که باین ظالمان قتال کنم و اگر چه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیده بجای آید
 ای پسرک من تحقیق که تو حقی و ایشان بر باطلند و مقتولان جانب حق در بهشت خواهند رفت و مقتولان جانب
 انما در سقر مقرر خواهند گرفت القصة شهادهت یحیی بن زید علیه التحیه والثنا بعد از شهادت پدر بر گوارش چهار
 سال یا کسری کمتر یا ده بوقوع آمدن یحیی در ریخته ابی هاشم عبداللہ بن محمد بن الحنفیہ بود یحیی بعد از شهادت پدر
 بمذبح نزول نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او میزدند بری آمد و از روی بنیشتاپور و از آنجا پسر خن
 و شش ماه آنجا نزد زید تمیمی اقامت کرد آنگاه ببلخ رفت مردی حریش نام بجا خود آورد و مدتی پنهان داشت
 تا آنکه هشتام بنس بالمقام شتافت و مسند خلافت بوجود پدید و لید بن زید بن عبداللک ملوث گردید درین وقت
 یوسف بن عمر تقی که والی عراق بود بنصر بن سیار لشی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید و بلخ نزد حریش است
 او را گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت باشد العظیم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر
 پای من باشد قدم از روی برندارم و او را بتو تحاکم نصر فرمان بقتل حریش داد پسر حریش چون دید که پدر
 کشته میشود گفت دست از روی بردار من یحیی را نزد تو می آریم نصر یحیی را محبوس ساخت و زنجیر در پایش انداخت
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب بن ابی یسین بن ابی یعلو بن عثبہ یحیی
 مولود فی السلاسل کلاب عوث لا قدر لہ سر با فحن بصید لایکل الا کل نصر حال گرفتاری یحیی یوسف بن عمر
 نوشت و وی بولید نگاشت و لید بنصر فرمان فرستاد که یحیی را از انارت فتنه بکن و از قید اطلاق نما
 یحیی بعد از رمانی بسرخس رفت نصر او را آنجا ماندند و او ناچار متوجه بنیشتاپور شد حاکم آنجا بنصر اطلاع کرد نصر
 ببحرین زراره حاکم بنیشتاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب بر آمدن تاکید
 نمائی و الا حرب کن عمرو یحیی پیغام داد که زین ناحیه بیرون روی یحیی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه
 بیامایم و ستوران ما تازه شوند و ازین سخن بر آفت و با پنجهزار کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود
 چندی ایستاد کس بروایتی یکصد نفر است کس بودند در مقابل آمد و همکنان دست به تیر کشادند تیری ببحرین زد
 رسید و از سپحیات پیاده گردانید مردش روی از معرکه تا فتنه و اصحاب یحیی بتعاقب هم میقتیان شتافتند
 و یحیی فرستاد که ما و منال و چهار پادشاه نصیب دم یحیی شد یحیی بعد ازین مستح بصلاح هم میمان بهرات
 و سیصد و بیست و هفت کس سید نصر بن سیار این خبر یافت و بالشکر بسیار بدار کرد
 و سیصد و بیست و هفت کس سید نصر بن سیار این خبر یافت و بالشکر بسیار بدار کرد
 رفت و از آنجا برو و طالقان فاریاب بوزجان شد و جماعتی را با مال آنجا نیز با او پیوستند سلم بن جوز سر در
 و بنال او داشت تا در حوالی جوزجان با و رسید و از طرفین تسویہ صفوف نموده دست با سینه و سیوف
 ببرد و از چاشت تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و یارانش از سلم حضرت گرفته
 و بنامه ای از او رسیده بود بدان که با و صف کشیده بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه مسلم مردم خود را گفت تا یکبارگی تیر باران کرد و بعد بقیه مردم یحیی نیز کشته گشته تیری بعد از
 انتخاب نیز رسید و از اسب عظیمه صاحبش الطالع یک پیکر سه روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند
 و سحوی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد از قتل او فرار نمودند و هم سحوی گفته که یحیی روزیکه شهادت یافت
 این بریت بسیار میخواند **تهدید النفوس بول النفوس** یوم الکربیه او فی لئال و این واقعه وقت عصر و جمع
 بود اواخر سنه ست و عشرين مائه من الهجرة و قیل و اخر سنه خمس و عشرين و مائه و عمر یحیی علیه التحیه و الشاد و القوت
 پانزده سال بود با جمله سوره بن محمد با مسلم بن حوز سر یحیی را برید و بدستی دیگر با ملک سلب و گردید آنگاه جسد
 مبارکش را در جوز جهان بردار کردند و دو کسم گیر را از اعیان متابعا شکر کی ابراهیم و دیگر ابو الفضل بن مصطفی
 نمودند مسلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه نزد یوسف بن عمر دیوسف پیش لید و گفت
 که این سر را بمدرینه حرمه در کنایه درش سلطنت بنی فاطمه انداختند و درش نگاهی بآن سر کرد و گفت و شتر خود عینی طویله و ابوتیو الی فقیه ابی
 عمده الطالع یکید چون عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن عباس مروان چهار راکش سر او را بمدرینه فرستاد و در کنایه داد
 یحیی گذاشتند و گفت این در عوض آنست لقصه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم بچنان بردار بود چون ابو مسلم
 برخاستان غائب نگه افروخته و آورده و بر آنها نماز گذارده و دفن کرد و چون دست یافت مسلم بن حوز را بقتل رسانید
 و سوره بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پانهای آنها را برید و هر دو را چوب
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال سبیری که در خراسان متولد
 نام او یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عمرت مصطفویه واقع شد باختصار و اینجا از این
 قبیل فتنه ما بدعتها در زمان تسلط از اینجا بعد بسیار بوقوع آمده سر سیمه بدعتها لعن کبری دین ملت است که تا هفت
 و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موافق گردید و نیز بن عبدالملک که
 بعد از عمر بن عبدالعزیز با ملک ممالک شد این اندیش را بخاطر راه انداخت و هشام بن عبدالملک که بعد از نیز بن عبدالملک راه داده
 اعاده آن داشت پیش گرفت اما بدعتهایی که از احکام بنی امیه حکایت میکنند سیاحان بطویل می انجامد بعضی از آنها
 که در نماز عبدین اذان اقامت می گفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عبدین را بعد از خطبه میخواندند و بگوید
 آن این بود که چون خطبه بشتمیل لعن خیار و طهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند
 لهذا تقدیم خطبه تاخیر نماز قرار دادند و دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را نشت میخواندند و دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و بعضی آنجا خطبه نشت میخواندند و احدا
 را ایستاده میخواندند و بیخنده در ایام ولید و نیز بنی پسران عبدالملک بوقوع آمده و در ایت سبکه گاهی در خطبه تنه
 تطویل واقع میشد خواننده خطبه را ثناء خطبه بالا منبر و مستحان در پائی منبر با کس و شرب می پرورده خند و دیگر آنکه اگر کسی مسلمان
 میشد وضع جزیه از او نمیکردند و میگفتند که فرار از عن انجریه مسلمان شده است و بدستور سابق از او جزیه میگرفتند و دیگر
 آنکه ولید بن یزید هرگاه از سستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد یا نه و تقید بجزیه قبله هم نداشت و اگر

اورا نگاه میکردند که قبله این سوئیت در جواب میگفت اینها تو لو افتم و جدا شد دیگر آنکه سبایای خوارج را که فرق اسلامی
 ست بر قیت می گرفتند و با اعتقاد ملک الیمین طی و استیلا میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه ام سلمه دختر قطری
 بن لجهاره مازنی که از روسای خوارج و علمای آنها بود در سهم عباس بن لید بن عبد الملک قتاده و ملک الیمین تصرف نمود
 پنج پسر از بیم رسید و مادر یزید بن عمر بن عبید و نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن عبید و ملک الیمین در و تصرف نمودند
 این دو بسیار است دیگر آنکه ابن لید را در عوض قبر من خود میفرخواست و آنکه یزید را در بر قیت نگاه میداشت و عبد خود میداد
 دیگر آنکه موسی را که بر قیت نگاه میداشتند در گلوئی او مهر میکردند چنانچه در گلوئی اسپان مهر میکنند یعنی بطور لکهنه و
 این بلوک را حجاج در هنگام فتح مکه با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و بل بن سعد و انس بن مالک نیز کرده
 دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که مقلد خلافت گشت از حساب عقاب ثواب عذاب است هشام بن عبد الملك و زوی در
 خطبه خواند الحمد لله الذی القه نامن النار بندها المقام عطاء من میسار که از علمای تابعین است گوید روزی بولید بن عبد
 الله گفت من روایت است از عمر بن الخطاب که گفت و دواتی سلمت من ان خلافة کفانا لا علی ولا لی و لید گفت دروغ گفتی غلیف
 چنین نگوییم شما را می که من از و نقل میکنم گفته باشد و این جلیت خود را از غضب را میاندم و یزید بن عبد
 الله بعد از عمر بن عبد العزيز غلیفه شد یزید است که بسیرت عمر مذکور زندگانی کند چهل کس از پیران آن روزگار که از انصار آن
 ظالمان مجار بودند آمده ادای شهادت نمودند که برخلاف حساب عذاب نیست لهذا باز تعیت اسلام خود رفت
 و از همه عجیب تر و غریب تر است که حجاج در کوفه روزی در اثنا خطبه را از آن روضه سنوره حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر
 کرد و گفت تبا اهل بنی نسط که طواف میکنند رحم بالیه را چرا طواف نمیکند تشر امیر المومنین عبد الملك آیا نمیدانند
 که غلیفه مرد بهتر می باشد از فرستاده او لعنة الله علی قائل هذا القول و علی امره لعنة و ایمة دیگر و قه کر بلا و وقعه
 حرم که اس این همه مصائب و سابق باختصار ذکر یافته در زمانه همین نا پاکان واقع شده و از غایت اشتها احتیاج
 بتذکار ندارد و کید بن یزید بن عبد الملك اده کرده بود که بمکه معظمه رفته بر بام کعبه شرب خمر پرواز و شقاوت خود را
 از آنچو بود روشن تر سازد اما پیش از فتح آن عزرائیل علیه السلام بکجک جبار شدند و انتقام قبض روحش پر خست
 و بدین واسطه وانه ساخت در سند امام احمد حدیثی آمده لیکون فی نده الامه رجل یقال له الولید لهو الله علی نده و لا
 من فرعون لقومه انتهى سید حسن بن علی شد قم احمدی در تاریخ خود سعی بر برال ریاض بعد ذکر ولید ایراد این حدیث
 مع الیارة بر وایت سعید بن المسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبد الملك است پس حرم معلوم شد که مر
 ولید بن یزید است و حسین بن محمد الدیار کبری در کتاب نجیسی فی احوال النفس نفیس بر حدیث را باین سیاق آورده
 ذکر الذبی با سناد عن عمر رضی الله عنه قال لا لاجی سلمه و لدهم الو لید فقال رسول الله صلعم سمیتوه باسم غنمکم
 لیکون فی نده الامه رجل یقال له الولید لهو الله الله من فرعون لقومه انتهى و مصطفی افندی رومی در تاریخ
 از گوید مشغول است و ولید بن یزید فسق و کفریات بسیار را انجام میداد که روزی در مجلس درآمد دختر خود را دید
 نزد و نه خود نشسته بر صند و یکارت او را از آنکه کرد و نه گفت این من محوس است این بیت بر خواند

من اقبل الناس لثغاه و فاز بالذمة الجسوة و روزی صحف را کشود این آیت برآمد و خواب کل جبار عنید گفت مرا
 می ترسانی صحف ایند کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن و پاره کردن گرفت تا آنکه در دیده شد بعد
 این بیات بخواند **ع** اتو عدل جبار عنید و فها ان اذک جبار عنید و اذ لا قیت ربک یوم حشره قتل یارب قتی الیوم
 روزی اذان شد تروش جاریه بود که با وی شراب میخورد برآ و اذان برخواست و او را و طلی کرد و سوگند خورد که خبر
 آن جاریه دیگری اینوقت با مردم نماز نگذارد پس آن جاریه بچنان بدست برخواست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با امهات اولاد پدر خود و طلی میکرد انتهى و اکثر این شائع مع شری را
 در طبقات محمد شاهی مذکور است از انچه در آن نقل کرده که میگفت من بی نیابت خالق ارض و سما عمره جهان را
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و نائب از رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت به آنحضرت صلعم
 گفته بود **ع** تلعب بالخلق فاشی - بلا حق اتاه و لا کتاب - قتل الله یمنعی طعانی - و قتل الله یمنعی شرابی - و در
 چند روز که این ابیات گفت کشته شد انتهى القصه مناسه بای این ناپاکان بسیار و در از دست یافتند که مذکور شد
 برای اعتبار و قنبه اهل دل کافی است و سبیل اهل سلام همان است که در اشاعه گفته که طریق سلامت و وریع سکوت
 از ایشان اشتغال بعبود نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان و تقدیر
 حسن من قال **ع** لعمرك ان فی ذنبی لشغلا بنفسی عن ثوب فی امیر علی بنی حسام شاهی و الیه علم ذلک لا اله الا الله
 و لیس بضاری ما قدموه و اذا ما الله یغفر الذنوب و از مسور بن محرز مروی است که گفت من بود عمر بن الخطاب رضی
 الله عنه بعد الرحمن بن عوف آیا بنود در آنچه خوانده میشود قاتلوا فی الله اخرتمه کما قاتلتم اول مرة گفت این قتال کی
 باشد من بود چون بنو امیه مرا باشند و بنو مخزوم و زرار و راه اخطیب گذشت ذکر لعن ایشان بر لسان نبی
صلعم فصل نواز و هم و از انچه است دولت بنی العباس سید طی در تاریخ خلفا فضلی مسخر کرده در احادیث مشهوره بحکم
 بنی عباس گفته عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم للعباس فکلم النبوة و المملكة اخرجه البرار و در سندش محمد عامری ضعیف
 است و قد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عدی فی الکمال و ابن عساکر حرق عن ابی فدیکه ترمذی از ابن عباس
 آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم حفظ فی ولده و زاد زین العبدی فی آخره و اجعل سخطه باقیة فی عقبه سیوطی
 گفته اند احادیث و الذی قبله اصلح ما ورد فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رایت بنی مروان یتعاورون علی
 منبری فصار فی ذلک رایت بنی العباس یتعاورون علی منبری فصرنی فذلک اخرجه الطبرانی و عن ابی هریره قال خرج
 رسول الله صلعم فلقاه العباس فقال الا ابشک یا ابا الفضل قال بل یا رسول الله قال ان الله افتتح لی هذا الامر و
 بذریک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحاکم و اسناد ضعیف و قد ورد من حدیث علی باسناد ضعیف من هذا اخرجه ابن
 عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر لی و یختمه بولدک و ورد ایضا من حدیث ابن عباس
 اخرجه اخطیب فی التاریخ و لفظه کم یفتح هذا الامر و کم یختم و ورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه اخطیب عن جابر
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم کیون من ولد العباس ملوک یملکون امرا امتی یغیر الله بهم الدین اخرجه ابو نعیم

فی الحلیة و فی غیرین را شد ضعیف و عن عایشة تر فو عاسکون لعن العباسیة و من تخرج من یدیم ما قاموا الحق اخرج
 الدلیل فی سند الفردوس عن ابن عباس قال الرايات السوداء اهل البیت قال لا یجی بکها الا من قبل المغرب فخرجوا لک
 بن بکار فی الموقیات انتهى گویم احادیث در انداز خلافت ایشان نیز آمده بمجددش آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 گفته شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت چون روی آورد ارباب و دلد عباسی بر عقبات خراسان آیند یعنی اسلام پس بر
 رو دزیر لوی ایشان فرسدا و راشفاعت من و زقیامت رواه ابو نعیم فی الحلیة و مرویست از ابی امامه که نزد یک
 که بیرون آیند ایشان از طرف مشرق برای بنی عباس دل آنها بشوهرت و آخر آنها بشوهرت مرد نمکدنه شما ایشان را و مدد
 نمکدنه ایشان را خدا یتعالی هر که رو دزیر را یعنی از رایات ایشان فرار دوا و را خدا یتعالی در آتش و نرغ روز قیامت آگاه
 باشد که آنها بدترین خلق خدا یند و اتباع ایشان شر از خلق خدا یند گمانیکند که آنها از من اند نیستند ایشان از من
 رواه الطبرانی عن ثومان و حریت از کحول مرسله از علی موصولا حیت مروی بنی عباس را که شیعه کردند امت مرا و
 خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه پوشانیدند ایشان را خدا یتعالی جامه های آتش و نرغ رواه الطبرانی لکن سه و
 و غیره بسند جمید آورده اند که فردا در جبریل علیه السلام جامه سیاه پوشید و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله اینست جامه های فرزندان
 عم تو عباس پس مرا که در آنحضرت برای ایشان گفت اللهم اغفر للعباس و دلد صاحب شاع گفته پس حمل کرده شود و
 اول اگر صحیح شود بر سر ایشان این مثال آن برخیا را ایشان با آنکسین صحت و این است و ادست انتهى و از فتنه نائی که
 در زمین ایشان اشع قاتل اهل مدینه و قتل نفس زکیه محمد بن عبداللہ محض بن حسن مثنی بن حسن و قتل برادرش برهم بن عبد
 و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق زمانه مضبوط و مردن امام کاظم در حبس زمانه رشید
 و دخال فلسفه در اسلام و نصرت اعتزال در زمین مامون و قتل بسیاری از علما و تحلیف ایشان بقاتل شدن بخلق قرآن و زدن
 امام محمد بن جنبل در زمین می و زمین معتصم و واثق و غیره منتفق نشد کلمه در زمانه ایشان صاف نشد خلافت را ایشان را اهل
 اخبار نوشته اند که مامون عم منوکل و معتصم پدرش و واثق برادرش و ایام خلافت خود خلق را بمذمب عتزال و دعوت
 میکرد و علما را مسمت را که از قبول آن بخلیله و انواع ایذا و امانت میرسانیدند چنانچه محمد بن نصر خراسانی را که شنبه را
 کردند و احمد بن حنبل بعضی دیگر را بفرساید و دیگر انواع ایلام تعذب نمود و حبس کردند چنانچه بعضی از آنها را حبس
 یافتند و این هنگام را و آخر ایام مامون تا سال محسری که واثق در گذشت قائم بود بعد از تحال واثق که خلافت
 رسید باطلای علما اهل سنت امر نمود و سخاوت حدیث که از روایت ممنوع بودند احازن مشهوره ایت ۱۰ و علما می مقرر را
 از نظر انداخته در حظ و رحلت آنها که شیدا ین صحت در میان خلق بکنامه شد بکنایه قساح و دیگر از جمله غیبتی است
 فعل جمعی نیکنامی او کافی بود و شیخ حمی الدین بن عربی مخبر جمیع عمل او را از یکسان می تمام را از غضب نه ند و دلد
 هم یکطرف صلاح ظاهری که موجب حسن ظن توانمند بنزد داشت و همیت و ندت و ان "منع و محو و دلد و
 نه از مجموع خلافت منهدک بود که هم در مجلس لهو قتل رسید و به شمع شناع از دست می ظاهر شد بدست مام
 حسین علیه السلام است زیرا که با اتفاق اهل اخبار بنصب عدالت اهل بیت امار است بهار و دشت سبوح در تاریخ اخلاف

در وقایع سنیست و تالیف مائتین نوشته که امر کرد متوکل بهیدم قبر حسین بدم ماحول او اود و در — و امر کرد بعل خزار
در انجا و منع کرد خزار از زیارتش و کشکاری کنایه آنجا و باقی ماند آنجای برکت اتقای صحرا بود و متوکل معروف بنصب
متالم شدند مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد ششم و دشنام وی بر یو اربا و مسجد ما و مسجد و ندا و را شاعران
آنچه گفته شد درین باب این ابیات است **تالندان کانت امیه قذرات قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتته بنوا**
بنکله و نذا لعمری قبره همد و ما و اسفوا علی ان لایک یواشار کوا فی قتلہ فقتلوه رمیاه و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
ست و سید حسن بن شدقم صاحب هر الریاض اگر چه این حکایت را ذکر کرده اما اشاره با تخراف متوکل از اهل بیت نمود
و بعد از این هر سه بیت را آورده و بر علی البسامی که از مشاهیر شعراست نسبت کرده و از کتب فسی فن تاریخ و طبقات
محمد شاه و روضه الصفا طیب السیر تاریخ الفی و تاریخ صبح صادق و اوق نیز این حکایت مذکور است و ازین قبیل حکایات
بسیار از ان شقاوت مشاعر که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول است از ان جمله قتل ابن
السیکک بنی است در تاریخ الخلفاء گفته ر سنی اربع و اربعین مائتین متوکل یعقوب بن السیکک که امام عربیت بود قتل
کرد سبب آنکه وی را بر نعلیم و لا و خود گماشته بود روزی بسوی پسران خود معتز و مؤید نظر کرد و ابن السیکک
گفت این هر دو تراد و ستر اند یا حسن حسین وی گفت قنبر مولای علی رضی الله عنه بهتر است ازین هر دو برین حرف اترک را امر
کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پس بعد دیت وی تراد پسرش بفرستاد و بود و متوکل ناصبی
اتهی و این حکایت باندک اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان و تاریخ یاضی و تاریخ مصطفی روحی افندی مسطور است
در اشاعه بعد از ادین حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد و شاید که صحیح نیست انتهی گویم از
آنچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح است و الله اعلم و قنبر در اشاعه گفته که اول کسیکه رجوع کرد
از اعتزال زعباسیه و نصرت کرد سنت را متوکل است و می وید آنحضرت صلعم را در خواب لائی توده و حول آنحضرت
خلفه کثیرت و آنحضرت ندا میکند با علی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادیس شافعی در شما علمی نفیس گذاشته پیروی آن
بکنید و هدایت یابید پس متوکل انتقال عذبت شافعی کرد و دوازده هزار از مسل برای نشر حدیث متعین نمود
عباسیه بمبده در مناقص مانند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سلجوق بر معظم ملا دایشان
و آخر ایشان در عراق مسلختم بود که تارا و را قتل کردند بعد بقیه ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان مشحون بود
بعلمای هر فن و علم از تفسیر حدیث و نحو و لغت و قمره و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه مان رشید موسوم بود
بعروسه بر انتهی سیدوطی در حسن المحاضر گفته کان لا نفر من الاخر من بغداد و باجری علی السید بنک لبل و مقدمات
بنده علیها العلماء منها انه فی یوم الثالث من عشرین الآخر سنه اربع و اربعین ستمه بمبت یرج عاصفه شدیدة بمکه
فاقت ستارة الکعبة المشرفة فاسکنت یرج الا و الکعبة عرته فخرال عمه اشع السواد و مکنت امدی و عشرین
یوم الیس علیها کسوة قال ساقطه اهل البین بن کثیر و کان هذا حال علی زوال دولة فی العباسیة و منده را بما سیف بعد
ندامن کانت التنا بعضهم الله تعالی و منها قال بن کثیر بنی سنه سبع و اربعین طغی المار ببغداد یعنی تا آنکه ستینا کثیرا

من المجالع الدور الشبهية وتعدرت اقامته بجمعة بسبب ذلك في جملة سنة هجرت الفرج على وميا طفاستحوذوا
عليها وقدموا خلقا من المسلمين في سنة خمسين قح حريق بجلب حترق بسببه ثمانية دار يقال ان الفرج لغيرهم الله القوه فيها قصد
وفي سنة اثنين وخمسين قال بن بخوزي في مرة الزمان ردت الاخبار من مكة شرفها الله بان ثار ظهرت في ارض عدن في بعض
جبالها بحيث انه يطير رما الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في اثناء النهار فتاب الناس اقلعوها كانوا عليه من المظالم
والفساد وشرعوا في افعال الخير والصدقات في سنة اربع وخمسين نراوت جملة زيادة جهولة فخرق خلق كثير من اهل بغداد وما
خلق تحت الهدم وركب الناس المركب استغاثوا بالله وعانوا التلف ودخل الحارث من اسوار البلاد وانهدمت دار الوزير
وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك ثمن كثير من خزانه السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان
ذلك من جملة الامور التي هي مقدرة لوقعة التنازع في هذه السنة في يوم الاثنين مستهل جمادى الآخرة وقع بالمدنية الشريفة صوت
يشبه صوت الرعد البعيد تارة فتارة واقام على نبرة الحالة يومين فلما كان ليلة الاربعاء تقب الصوت رازية عظيمة رجفت منها الا
والبحيطان واضطرب الملبس الشريف واستمرت تزلزل ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة فانس الشبه بظهور من السحرة نار عظيمة
وسالت اودية منها سيل الماء وسالت الجبال ناراً وسارت نحو طريق الحجاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض كلها
ولها كل يوم صوت عظيم من اخر الليل الى صخرة واستغاث الناس بهم صلعم واقلعوها عن المعاصي واستمرت النار فوق اشهر
وضف القمر ليلة الاثنين بنصف الشهر وكسفت الشمس في غدوه وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع
الناس صعودا للبلد الى الامير يحيطونه فطرح المكسور على الناس كان تحت يده من اموالهم وسيف الدين علي بن عمر قضيه
في نبرة النار ولها **هـ** الاسلامي على خير مسل ومن فضل كالسيل ينحط من على الخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستهل
رمضان من نبرة السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الخربة من الشمال وكان ظل احد القوت
الى خزانة ثم ومع نار فخلقت في الآلات واتصلت بالسقف بسرعة ثم دبت في السقف فاجلجت النار عن قطعها فما كان
الاساعة حتى احترقت سقف المسجد جميع وقعت بعض اساطينه ذاب صا صها و احترق سقف الحجرة النبوية الشريفة و
احترق المذبح الذي كان النبي صلعم يخطب فيه قال ابو شامة وعدا وقع من تلك النار اخراجة وحريق المسجد الآيات وكانها كما
منذرة بما يعقبها في السنة الآتية من الكاسات انتهى قلت وله في ذلك شعور قاصي قطب الدين الكلي الحنفي در كتاب الام
بعلام الميرت الحرام معروف بتاريخ قطبه در ترجمه خلفاء عباسية نوشته که چون عادت الله جاريت بانقرض دول
واختصاص عزت و بها بخداي لايرال ولم يرل دولت آل عباس من مال گرانيد و حولان احوال و نواب جال الشاه
را متغير گردانيد و دود و آمال ديگران نشوونما گرفت و هر زمانه را دولت و رجال اند **هـ** ما بين غمضة عين و ابتهاجها
تغير الدهر من حال الى حال و هر شي را سببي از اسباب است و علقه که بران مدار انقلاب است پس سبب ضعف خلفاي
عباس استيلا حاليك و امراء ايشان بر ايشان است و تقويين نمودن ايشان جميع امور مملکت خود را با ايشان و
مقلبي ايشان آنها را با نقاب سلاطين تا آنکه خود ايشان اسما بلا مسميات و صور مبولانيه که در ان محو و اثبات منصوص
باشند گردانيد و اعظم سبب و ان دولت مستضعفانست که موند الدين محمد بن محمد بن عبد الملك الحلقی در زيروي شيعه بود

و بر مستعصم سبیل تمام داشت پس می بایک کتابت کرد و در ملک بغداد اطلاع می نمود و او را بر صورت اخذ بغداد و
 صنف خلیفه آگاهانید بلکه از طرف بلاد اسلام قاریل داشت بالشکری جزیره که جزیره ایچک شل آن نتواند است بیاید
 خونها قتل نام بقتل عام مباح گردانید و بلاد اسلام بامشاة و رکبان مجلان میگرد و اهل آنجا را مستاصل بقتل مامور نمود و
 مستعصم نیز در غفلت بود زیرا که ابن علی از دی سائر اخبار پنهان میداشت تا آنکه بلاگو بخدا و خاص توجه نمود و فرمان طلب
 خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب گوشش بپوش آمد و نام شد حیث لم یفعل اندم و چنانکه توانست مردم جمع کرده بقتل
 برآمد و اهل بغداد و عبید خدام خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید و لیکن همه ایشان ناز پرورده و نعمت خود را بودند
 و صر و گرم کارزار نیازمونه آسوده درین مهل و ساکن بر شط بغداد در ظل نخس و مار مجین فواکه و شراب و اجتماع احباب اصحاب
 غافل از مبادت حرب عاقل از مدافعت طعن ضرب عساکر مغل بیشتر از دو کرد و مقاتل بودیچستند چون قرده و مشکل سینه
 با شگال مرده قطع میکردند مسافت طویل در ساعات قلیله غرض میکردند در احوال متعلق میشدند بجبال صبر میکردند بر عطر
 و جوع و میگذشتند غرض بهجوع و متالم نمیشد بل هر روز و سهیل و عرو و بر بحر طعام ایشان کف شیر بود و شراب ایشان
 ظرف بر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوشش بخود برده و بچنان خام و وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام
 عدیده و اکثرا میکردند ایشان و فرس ایشان بخشش ارض مدت مدیده تا آنکه در پنجشنبه عاشر محرم ۶۵۴ هجری مصف
 واقع شد و قتال از اقبال فخر تا او بارها را شدند و یافت اهل بغداد و بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد مسلمانان
 را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد و یک کشته و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزائن اموال را غارت نمودند و جمیع
 نقود بدست بلاگو آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در زحرفرات انداختند تا آنکه پلایان بهم رسید
 مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
 خود نزد بلاگو اسیر آمد و او اینها را تا استصفای جمله اموال خزائن و ذخائر و دفن زندگان بعد حکم بگردن زنی جمله
 اقارب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در حوالی کرده بمالش استخوانها پاشی مردم فاساخت و این واقعه روز
 چهارشنبه چهارم صفر ۶۵۴ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمله ^{۶۵۴} هجری و قطع گردید سبیل و حرم
 الحیره گفته و لا اخذت التار بغداد و قتل الخلیفه و جبری ما جری اقامه ^{۶۵۴} هجری و نصف سینه
 و نوک من ایوم الاربعاء رابع عشر صفر سنه ست و خمیس و هو یوم قتل الخلیفه المستعصم فی شوال سنه تسع و ستایه اتی
 بنحو که ساینکه از سیوف بلاگو خان نجات یافت احمد ملقب بمنصور بن ظاهر بن مستعصم بن مقتدی است که در مصر بر ملک ظاهر ^{الدین}
 میرش خود آو و سلطان میرش برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهبانو و موزنین برآمد
 و اکرام وی کرد و نسب و اراد و موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایع شیخ الاسلام
 عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضي تاج الدین ثم الامراء والدولة و رکب فی دست الخلفه بمصر و الامراء
 بین مدینه و الناس حوله و شق القاهرة و کان یوم استمهوا و خطب علی المنابر و مزب اسم علی السکة و کتبت بیعتة الی الالف
 بعدة منظر توجه بغداد گشت و بر فرات رسید و سوم ذیقعد و مقامه نمود نائب بلاگو و او را برگردانید و لم یدر اقل ام هر

و از دست وی جز قلیلی نجات نیافتند مجموع مدت خلافتش شش ماه بود بعد از ایشان ابو العباس احمد ملقب بکاکم نام
 بن اشدر بن ستر شد بن مستظهر بن مقتدر بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسب وی از قاضیان شرع
 نموده بحیث خلافت کرد و بروی نفقه جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بر وی
 اطلاق می یافت و همین حال او را دو سال بعد از وی بود که هرگز او رالی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با
 میگفت که من ترا و الی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین برقی بالقاب خلفاء واحد بعد و احد موسوم بودند و
 سلاطین قایلیم بایشان بزرگ میبختند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بر بان میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد
 بسلطنت ایشان می کردند حال آنکه هیچ از خلافت نداشتند معنی نه صورت بلکه خلفاء بغداد که از امر خود مغلوب
 صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از مضمی از هر وجه بود و لیکن سیوطی در تاریخ خلفاء ایشان را هم در خلفاء
 عبس سیمین شمرده و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن المحاضرة بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت
 خزان پر درخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز بن یعقوبی که در سنه هشتصد هشتاد و چهار هجری
 روز دوشنبه بیست و ششم محرم با وی بجحضر سلطان اشرف قانیا می و دیگر قضاة و اعیان در قلعه مصر بیعت
 کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش استمرارند و چون در سنه نهصد و پنج هجری دوازدهم
 شعبان هم در مصر گذشت خلافت صدوی عباسیه در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
 بود از کلام او مست **ل**م یقیل حسن میری و لاسن و لا کریم الیه تشکی الحزن و اما صارقوم غیری حسب
 ما کنت او ثرا میبندی زمن و درین ابیات قول طغرایی را از لامیه العجم تضمین کرده **ل**ما کنت او ثرا
 میبندی زمینی و حتی اری دولة الا و غاد و السفلی و سیوطی در حسن المحاضرة گفته و هو الان عین بنی العباس ششمین
 لم یزل مثالا لیه محبوبا فی صدور الناس له اشتغال علی والدی و غیره من المشایخ و اجاز له باستدعاء جماعته من
 المسندین انتهى قال بن فضل الله فی **ل**لک ان قاعدة الخلافة اول ما کانت المدینه شرفها الله مدة الی بکر و
 عمر و عثمان فلما انتهت **ل**مدینه الی الکوفه و اتخذها قاعدة خلافة و ربما استوطن البصرة و جاز ابنه
 الحسن الکوفه قاعدة خلافة **ل**ان علیه آتوه فلما ولی معاویه انتقلت قاعدة الخلافة الی دمشق و استقرت قاعدة
 الی بنی امیه و ان **ل**شام قد سکن الرصافة و عمر بن عبد العزیز خنصرة فانها لم یکن قاعدة خلافة لانها سکنا بها غیر معیار
 لدمشق بل هی القاعدة و المعتمدة بانها استقرت خلافة و لم تزل کذلک الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفاح سکن الانبا
 فلما ولی المنصور بنی الهاشمیة و سکنها ثم بغداد فصارت قاعدة الخلافة له و لبینه الی الحکیم بنی سمریج ای فانتقلت **ل**قاعدة
 الخلافة الیهام ثم بنی ابنه الواثق الی جانبها لهارونیه فانتقلت قاعدة الخلافة الیهام ثم عادت قاعدة الخلافة الی بغداد
 فی زمن الحکیم المستعصم الذی قتله التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعد الخلافة
 من بلد الی بلد متقل الزمان و قد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی ساسان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سککین
 و بنیه ثم بعد ان زمان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملک السخواریة ثم دمشق زمان الملک العادل نور الدین

محمد بن یحیی شمس خضر بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب الیوم و اذا اعتبرت احوال السلا و تجد السحابة قد قطرت بدمعة فم تملک خری کما قال
 الشاعر و اذا نظرت الی البقاع رايتها تشقی کما تشقی الرجال تسعدتني نعم ما قبل من نازری بعیت ساینه بالنا اقد بر حیت دولت
 خیر و کما اقد به گیم یحیی بن علی ملک هندت کما تاملت یحیی منتقل باندگاه در آگره مستقر شد و گاه در دلی و همچنین حال طوائف ملوک
 هندست که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرقا و غربا و میینا و شمالا مثل بنگاله و مرشد آباد و جونپور و راتود و جیپا پور
 و احمد آباد و خاندیس مالو و کومج بهوپال و جزان و زبلدان کثیره و امر و زقطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام قلیل است
 و در ایدیه کفار هندو بیشتر و سلطنت این قلمی بقدر تقدیر علیم بدست نصاری است سیوطی گفته است اجراء الله تعالی عاده ان
 العامة اذا زاد فساد و ما و انهم کجور مات الله و لم تقم علیهم احد و دارسل الله علیهم کیمیه فی اثر آتیه فان لم یخرج ذلک فیم تاسم بعد
 من عنده و سلط علیهم من لا یستطیعون له و فاعا انتهی **فصل سیزدهم** و از انجمله است فتنة فاطمیة استیلای ایشان بر خراسان
 و مصر تا قریب سه صد سال و اظهار فضل و نصرت نمودن ایشان مذنب طایفه را و اسکا و کردن درین بزرگ استیلای ایشان
 بر جزیره منطاط در سده صد و بیست و شش از خراسان بر دست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب سینه اربع و ستمین
 و اربعه آنه بوده در تاریخ قطبی گفته فاطمیة را عبید یون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله بن عبد
 یوسف و اختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان خود را با فاطمیة زهرار رضی الله عنها میگویند لیکن بسیاری از مورخان
 انکار نسب ایشان کرده اند و دران طعن نموده و گفته که آنها از اولاد حسین بن محمد بن محمد بن القدرح اند و قداح مجوسی بود
 خلیفه دوم از ایشان منصوب بود سوم قائم چهارم معتز و وی از ملک مغرب بمصر آمده مصر را از دست اششیدین بدستند قائم
 غریبه بنا کرده است وی و اولاد وی از عبیدین در مصر ستم میزدند تا آنکه آخر ایشان که خلیفه چهاردهم بود و عاصد است و قلا
 کرد روز عاشورا ۳۴۴ هجری و این بعد استیلای ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر خلعت ایشان خوانده شدن خطیبه
 سنا بر مصر برای ناصر الدین الله و منقرض شد درین وقت دولت عبیدین و دراز شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد
 رسوم خلافت را و پر شدند لها از تمیبت او و بود وی صاحب فکر صائب بود و ایام او غزایان بود و کثیر الاحسان
 بابل حرین شریفین کعبه شریفه را پیش از وی دیاج سفید از زمین باه
 سپاه پوشانید که تا این زمانه مستمر حاقی است و فاش در سلخ رمضان سه هجری شد انتهی و راشاعه گفته از فتنة فاطمیة
 فاطمیة کجی این است که حاکم لام الله که کجی از ایشان بود خانه بنا کرد و دوان فرس گسترانید و فقها و محدثین را مدان
 نشانید بعد پس از سه سال انتخاب را بر ایشان بدم کرده جمله فقها و محدثین را بکشت و همچنین طایفه بن حاکم دو هزار
 و ششصد و شصت جاریه را که موزن بزیور بود و در قسری فراهم کرد و درمای آنمکان را تحت زده مسدود و
 سخت بعهده پس از شش ماه برایشان آتش افروخته بکنان را باز یور و جامها پاک بمسخت بلیک
 گفته فکان شهاب خلیفه لم یل مصر بعد فرعون شرمند و این مجله در شرکدان گفته که حاکم علای میشمارا کشته و مسب و ستم
 صحابه حکم داده و امر کرده که سب دروازه های مساجد و شوارع بنویسند و بعد مدتی آنرا تجمو کرده و قمامه را بدم نمود
 مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز قمامه کرد و مدرسه با بنیاد نهاد و در وی علماء و مشایخ را جمع نموده بکشت

و مکان را بر ایشان انداخت و از آنکس ملوخیه و جریزین فرمود و علتش اینچنان گفت که معاویه میل بملوخیه و عایشه
 میل بجریر داشت و همچنین از سیح و رطب نبی کرد بعد مقدار کمی کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد چنانچه مقدار خرج برین حمل
 به انصد دینار رسید و همچنین نبی کرد از فروختن انگور و پنجه از سیوی شهید در دریا بر سخت و دیو و دلفزاری را بر دخول
 در اسلام گمراه کرد و بزور مسلمان ساخت بعد ایش از حکم کرد که بدین نامی خود برگردند پس در یک هفته شش هزار
 کس تر شدند و کنیثه بنی ایشان را ویران ساخت باز آنرا بسا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسجده جنین
 نوشت بسم الحاکم الرحمن الحکیم و بسیاری از جهال نزد وی فراموشند ایش از ابدال مستقال کرد اینها و اربابا
 خدا میخواندند و یا واحد و یا احدی یا محبت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در آن
 نوشتند که روح آدم ابوالبشر اول انتقال بحمد علی علیه السلام کرد بیشتر در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد
 و در جبال شام منتشر گردید بعد آنجناب در وادی تیم و ناحیه باتیاس مشرد آمد و مردم آنجا را عباد و در پیش موال
 مستقال نموده برای ایشان محروم را حلال گردانید و بسوء اعتقاد رجوع خود دعوت کرد و خلقی کثیر گمراه شدند در وادی
 تیم تا مردم و دیهات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عفو کرده زمین را و دست کند انتهی ملخصاً
 در حسن المجازة گفته رام ان یبعی الالهیه کما ادعایا فرعون فامر الرعیة اذا ذکره الخطیب علی المنبر ان یقوموا علی اقدانهم
 صفوا عظاما لذكره واحتراما لاسمه فکان یفعل فک فی سائر ما لک حتی فی البحرین الشریفین کان یل مصر علی الخصوص
 اذا قاموا اخر و اسجد حتی انه یسجد بسجودهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریدا کثیر
 التملون فی اقواله و افعاله یهم کنایس مهر ثم عاد و با و خرب قامة ثم عاد و با و لم یجهد فی مله الاسلام بنا لکنیسته فی بلد
 الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی الایامع علی ان لکنیسته اذا هربت و لو بغیر وجه لا یجوز اعادةها و کان یعمل
 بنفسه ید و رنی الاسواق علی حماره و کان لا یرکب الا حمارا من جنس حده قد عرش فی معیشتة امر عبد الله السوء یقال له سئ
 ان یفعل به الفاحشة العظمی و له کثرة لا تنضب قلت کان فی عصرنا امیر یقال از و مر الطویل اعتقاده قریب
 من اعتقاد الحاکم هذا و کان یروى مملکة فلو قدر انشد له بذلك لفعّل نحو ما فعله الحاکم و قد اطلعت علی ما فی ضمیره
 و طلب منی ان کون معہ علی فلا یحسد الباطن ابی ان یؤذل الی السلطنة فبقوم فی الخلق بالسیف حتی یوافقوه
 علی اعتقاده فضقت بذلک و زعموا ما زلت التضرع الی الله تعالی فی هلاکة و ان لا یولیهم علی المسلمین و استعشت بالنیو
 صلیم و اسأل میدار باب الحوال حتی قتل الله قلند اسجد علی ذلک ثم کان من امر الحاکم ان تعدی شره الی اخته تبهمها
 بالفاحشة و یسجها اغلظ الکلام فعملت علی قتل فکرب لیلته الی جبل المقطم فینظر فی النجوم فاتاه عبدان قتلناه و حملناه الی
 اخته لیل فدفنته فی داره و ذلک سنة احدى عشرة و اربعائة انتهی ملخصاً و را شاعه گفته با بجد این خالان مدتی
 مفر حکمرانی کردند تا که حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اگر دایوبیه هلاک ساخت و بعد از ابوبار فرستاد و لا
 ایشان نزد دایت و بعد سال ماند از سنة اربع و ستین و اربعائة تا سنة ثمان و اربعین و ستمائة آخر ایشان ملک
 اعظم نو شاه بود اتباع او از ترکش می راز جان گشتند و خود متولی گردیدند و ولایت ایشان نیز ازین سال تا

سنة ثمان و سبعين و سبعمائة كشيد بعهده چراكسه برایشان غالب آمدند تا سنة اثنین و عشرين و تسعمائة انتهی و فی حسن
 الحاضره ولی بعده العاصم و هو آخر العبدیین و مات فی یوم عاشور سنة سبع و ستین و زالت دولتهم علی یدی
 السلطان صلاح الدین قلی ابن کثیر و من الغریب ان العاصم فی اللغة القاطع و منه الحدیث لا یجفد شجرة باقیا العاصم قطعت
 دولة بنی عبید گویم درایم ملک ناصرح فرج بن ظاهر بر قوقی چر کسی که بادشاه دوم بود از چراك در مصر سلطان شغال
 که اقصای ممالک هندوستان است غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقه کثیر و زر خطیر بدست خادم خود یاقوت
 عثمانی بحرین شیرین بفرست و او را امر کرد که از طرف وی مدرسه در باطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی
 اوقاف مقرر نمود و این پاشا وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه تردد مولانا سید حسن بن عجلان شریف
 با دلیای مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت باقی را بر فقها و فقرا حرمین شیرین قسمت نمود و بجا
 داد که انچه سلطان از بنا مدرسه باط فرموده است بکن یاقوت آنرا تعمیر ساخت از طرف سلطان دوازده هزار شقال نرخالص
 برای صرف ان مقرر شد و در عهد ملک غلام سیف الدین ابوسعید حقیق علای ظاهری که دهم است از ملوک چراكسه در سمر
 چو ششم هجری قاصد سلطان عجم شاهرخ مرزا با کسوت کعبه شریف و صدقه اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه این کسوت
 پوشانیدند و وزیر عید قربان صدقه را بر ابل حرم تفریق نمود و در ششم هجری کعبه از کسوت مرسله شاهرخ مرزا جرد
 کرده کسوتی دیگر پوشانیدند و الله اعلم بالجمله چون حکومت چراكسه مقتضی انقضای شد چنانکه عادة الله بران جاریست
 سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شیرین جز آن مستمر و باقی است و الله
 بالهم و حسن علیهم سیوطی در حسن الحاضره در ذر و اودت کف و فی سنة اثنین و عشرين و تسعمائة کتب محضر بغداد فی نسب خلفاء مصر
 الذین یزعمون انهم فاطمیون و لیسوا كذلك کتب فی جماعه من العلماء و القضاة و الفقهاء و الاشراف و الاثام و المعین
 و الصالحین و جمیع ان الناجم بمصر و هو منصور بن نزار المنسوب الی کم حم الله علیه بموارد و دار و الجزی و الکمال
 و الاستیصال بن محمد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و حده المدفانه لما صا الخرب شمس عبید الله و لقب
 بالممدی و من تقدم من سلفه ان الارجاس الالهی عینه علیه بخت الله عت رج لالنسب لهم فی ولد علی بن
 ابی طالب لا یعقلون منه بسبب انه منزه عن بالهم و ان الذی دعوت من سبب لیه بطل و زور ارم لا یعلمون ان
 احد من اهل بیوت الطالبین توقف عن اطلاق القول فی هؤلاء الخواج انهم ادعیاء مذکان فلا انکار لباطلهم شایع
 فی الحرمین فی اول ارم بالمغرب منتشرة انتشارا من ان یدش علی احد کذبهم و یدبب هم الی تصدیقهم و ان هذا الناجم بمصر
 هو سلفه کفار فساق فجار لمحدون زنادقة معطلون و لا سلام جاحدون و لمذهب الثنویت و المجوسیه معتقدون و قد
 عطلوا الحد و دوا حلوا الفروج و احلوا الخمر و سفکوا الدمار و سبوا الانبیاء و لعنوا السلف و ادعوا الربوبیه سنة
فصل چهارم و از انجمله است فتنه قرامطیه و انست نمودن بدین استعمال حرام و استیلا ایشان درایم مقتضی
 بالله باسی بوده صاحب برج عظیم گوید اینها طائفه اند فاسد اعتقاد که خودی است اعتقاد ایشان بکفر سیاح دارند و
 اهل اسلام و منتسب بوالا محمد بن الحنفیه و دعوی میکنند که امام برحق بعد نبی مسلم محمد بن سبه سنة و قایل باطله نبی

مسجد بیا و بخت و در مکه جامی حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکاتش میگردند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام
عبید الله المهدی اول خلفا عبید بن جراح طمیین بخواند چون بن خبر عبید الله رسید بوی نوشت عجب العجب سال
خود را تر و مادر نهیت آنچه از تکابش مرید الله الامین کرده و انتهاک حرمت بیت الله احرام که از ازل مرجع بلایت اسلام
تقریب بود نموده و در آن خونهای مسلمانان ریخته و حجاج و معتزین را کشته و برخانه خدا جزایرت کرده و حجب اسود را از جا
وی برکت ریزه حالانکه وی بعین خدمت در ارض که مصافحه میکند بدان بایندگان خود و آنرا بنجانه خود برده و امید
داری که ما برین حرکت شکر تو بگذاریم قلعتک الله ثم لعلک الله و السلام علیه من سلم المسلمون من لسانه ویده و قدیم
فی یومر ما یجترع غده چون این مکتوبی بلای طاهر قرطبی رسید از خوانده از اطاعت می سخن گفت و دید جبر مدعی نزد قرطبی ماند
مردم را بسوی می بطحه ترو بند و بخوانند و با میکرو خدا بیعتی از آن که چنانجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اسوال کثیره
بام خدا بجهه شبیر بن حسین رحمی روز بخروز سه شنبه هم حرم شهبازی مع حواس و وارد مکه گردید دست استقرار حجاز سوخت
قرطبیست دو سال است چهار روز که تپی کلام لقطه ایست مجبی از حال قرطبی و تفصیل احوال ایشان را تاریخ مصر مثل
و تاریخ عبدالرحمن بن خالد و غیره مانند کورست **فصل پانزدهم** و از آنجا که قتال ترک و فتنه ایشان را بنهاست
در صحاح سته جز لسانی مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کشند شما قومی را گو یا که روی بای ایشان سپرد
مطرقه است یعنی وجوه عریفه و جنات نایتی بچو ترس مطرقه دارند قاله النووی و در رواست بر بناری راست قائم
نشود قیامت تا آنکه بیکار کشند شما خورد کرمان را که قومی از اعاجم است سرخ روی و در لفظی بهیناروی کوچک بینی خور
گو یا که وجوه ایشان سپردانی مطرقه است برپا نشود قیامت تا آنکه مقاتله کشند قومی را که نعال ایشان مونس است و این
بر ظاهر خود است بقیه گفته قومی از اوزار از ناحیه سی برآمدند پا پوش بهائی ایشان از موسی بود و مقاتله کرده شدند
ذکره اسید علی فی الحفا فی الکبری و را شاعره گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که نعال ایشان از جلود موسی و از غیر
مربوع باشد و احتمال دارد که مراد و فور شعرا ایشان باشد تا آنکه پادار
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعید می نماید و چون بن خبر یا واقع دانند و بر طالع از حواج حمل کنند آردش در ذکر کتاب
چرا که آنکه در نهان هم این صورت یافته شده باشد و مصداق تمام همین کسان باشند و الله اعلم و خود بخدا در ای مجسم
جبل معروف است از بلاد امو از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنفره از ایشان است و کرمان موضعی معروف است در عجم
سجاولی گفته بلده معروفه است از بلاد عجم میان خراسان و بحریند انتهی در نهان گفته و مرویست خور برابر مهله و بسون
ارض فارس و صوبه الدار قطنه و قال و روی خوز و کرمان و گفته در اضاقت برای مهله آید و در عطف برای مهله
و وارد شده که ترک کشند ترک را مادامیکه ترک کنند شمار ازیر که اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنو
قنطور را ندانند حدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدند و غنائم قلیل اند و موسی گفته این همه احادیث
معجزه رسول خداست مسلم که حال ترک بجمع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شما خسته شد و مسلمانان

چند مرتبه با آنها مقابله کردند آنست سخاوی و قناعه گفته و خنجر بر آن مرآت که مسلمانان در آن با ترک جنگیدند یکی دولت
بخش امیدست و بود مقابله میان ایشان مسلمانان مسدود تا آنکه مفتوح شد این باب شینا بجوشی و بسیار شد و ضا
از آنها بنا بر آنچه در آنهاست از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکریان مستعصم عین ترک بودند بجده غالب شدند و تراک
بر ملک کشتند پس شش متوکل و دیگر اولاد او را یکی بعد دیگری تا آنکه مخلوط شد حاکمیت و دیم و ظاهر شدند ملوک ساسانی
از تراک مالک شدند بلا و عجم را بجده غالب شد بدین محاکم آل سبکتگین بجده آل سلجوق و دراز شد حاکمیت ایشان عراق
و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آل انبلی است و استیلا ایشان آن خاندان ایوب است و ایشان هم
اتراک بسیار فراهم کردند تا آنکه تراک در دیار مصر و شام بیدار مجازیه غالب آمدند و خروج کرد بر آل سلجوق در همدیگر از شهرت
خروج و تیران ساخت بلاد و او کشت و خون کرد و غنای را بقتل و غنای کبری آمد یعنی بقصد تن از طاعت و خروج کردند
و چنگیز خان برآمد و دنیا را آتش فتنه برافروخت خصوصاً مشرق تمامه تا آنکه پیچ شهرت و شهرت و شهرت و شهرت و شهرت
درآمد بجده و برانی بغداد و رومی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
سعد شیرازی مرثیه گفته و در فارسی و متنی چند از آن گذشت و در بعضی هم بروی رثا نموده این ابیات از آنجا است

حبست بختی الهام مع لا تجری	فلا طغی الامار استطال علی سکر	انسیم صبا بغداد بجده ترا بها	تعمیت لو کانت تمر علی قبری
لان هلاک النفس عند اولی النهی	احب لهم عیش من قبض الصد	زجر علیها حبس بنی مداویا	الیک فاشکوا ی من من سیر
لنرت صطبار حیث کنت مغافقا	و داغراقی لا یعالج بالصبر	تسائلنی عما جری یوم صهرتم	و ذلک محال یس غل فی انصر
ادیرت کوس الموت حتی کانه	روسل الاساری ترجح الی سکر	فقد شکلتام القری و لکبت	مدامع فی المیزاب شکست لجر
علی جدر المستنصره تدب	علی العلماء الداسخین فی وئی لجر	لوائج هر لیتی مت قبلها	ولم اعد وان السفیه علی لجر
وقوفت بجباوان ارقب و حله	مثل دم قان سبل الی البحر	ولا تسألنی کیف قلبک النور	جرا حه صدر لا تبیل السیر
کر خیر الی السار خطبته	و سته	ضفایع حول الاما تلعب و حقه	اصبر علی نهاد یونس فی القهر
ترجمت الغریبان حول رسوما	فاصبحه	هنیا لهم کاس المینة مترعا	و ما یه عن اشد من اعظم الاجر
لما تحسین اشد خلف و سده	مان لهم دار الکرامه و ابشر	المن من دراخله رتبه	لما النظر اما کان عاقبه الامر
لنجرک لو عایت لیلته لفرحتم	کان الغاری فی الدجی شهبی	کان صبح الاسر یوم قیامت	علی ام شحت تساق الی کسرت
و مستصرخ بالمرده فانصروا	ومن یصریح العصفورین صفر	یسوقون سوق المعز فی کبدا	غزائر قوم لم یجودن بالزجر
ملین سبا با سفرات و جوهها	کوعب لهم برزاقن حکم لجر	و عتره قنطو را فی کل منزل	تصیح با و لا الی الی الی الی
لقوم و تبیه فی الحماجر و الکوی	و لن تخفی مشی النور عن الی	وقوفت بجباوان لجا سرتها	کان حصیبای منی بدم انحر
انما جرحک من ریح کرسته	وان یختم عین الغمام لقطر	کان سیاطین القیور تغلخت	فسال علی بغداد عین من القطر
اندر جنونه سن نازسته	نوحج من قطر البلاء الی القطر	لام تصار یمن الزمان جور	تکلفنا لا لاطیق من الامر
رعی اعدائنا یسینه حاکم	ان یزید نقد جارس من جرح	و کان لالانسان عن خطو	یزول الغنی طوبی الحاکم الفقیر

[illegible]

و وضع تاریخ غازی، وضع قانون جمیع محاکم، نه سنه صدخانی مطابق ۹۹۲ خراجی و سنه هجری اهل آمد هرگاه سلطان
غازی خان ملقب بسطان محمود از اولاد چنگیز خان پادشاه ایران بن اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جنو
او نیز مسلمانان شدند و بیست سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه درگذشت
بجای وی برادرش ایکا تیمو ملقب بمحمد خدا بنده در سنه ۹۹۳ شاه ایران گشت و بعد حکومت سینه ده سال در سنه ۱۰۰۳
انجمنانی شد و ابو سعید خان بها

طہ الف الملوک شد

ادشاہ
جو شاہ

١٥

مؤثرات

استند و پرو

میشود از آنجا که در

مدیریت و سفت هزار مرد

مشته بودند که کان مبر - در برادرش -

حارثین را میبایستند تشریفین و از بسکه ریخت فلک خون

شاهدان بر خاک، همین در زمین سوخت گل و سحرین، و در شهر خوارزم هر قاضی نسبت و چهار سربصره گاه آور

و قاتلان از صدمه زار نفرا فرزون بودند عقل درین دایره سرست مانند عافیت از صبر تپ دست مانند و بجز

انقرض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوك گردید و از ستم نهصد و ششم آغاز دولت صفوی شد

و از خفا نماز ربه می و معیت محمد و علی نماید و در سنه یک هزار و یکصد و شصت و شصت نادر شاه بر تخت استیخاد

مردان این بیمور را عرج ست که دیار ستامیه را گرفته و شمشیر کرده و در

... چهارم دید و در روم و سپید درآمد مدت وی دراز شد تا آنکه بمرد و پسر

[illegible]

و سید صاحب کتاب یثیر خان در کوشا خان که خدیو چهارم پشیر و نام یثیر خان سنی کشید و

سوا فوئیم ایرمل سنه کنه ارستر صد و سی و ششتر عسیمی در ملک کوث از ملا داران بودم لفظ موه لیتمود تارخاوت

سوزگارستان اگر جتنا میسر کرده باصفهان اینجا دقت عام کرده فارس را در تصرف آورده و بر روم شتافت تا تاریخ

مقدور و ازین کر می رسد ده اند غلبت الروم فی دنی الارض با این طریق که ادنی ارض حرف صد است چون اعداد ملفوظی

آنکه بپیران و مستعد مدتی بجای بماند و در چنین سال روم را از دست پادشاه و سی انتزاع کرد و تمامی بلاد شما

را چون اگر کسی چرخ و قیاق تاخت و در سینه هشتصد غنیمت هندوستان نموده بود تا آنکه در سینه از دربار غنیمت
محمود شاه دلی را که بادشاه دلی بود شکست داد و در دلی خطبه بنام خود خواند و قتل غارت بسیار کرد و پانزده روز
مانده بایران برگشت و در سمرقند رسیده در سینه بجوی بر سیواس ملاطیده ابلستان تاخت و لشکر بشام کشید و تمامی آنولا
را سخر کرده حاکم آنجا را قتل نمود - ۱۱ -

تشیخ جماک خطاوند

عرب عجمی

به در سینه بکینار و جیبا

برای در گذشت وقت

جلد

میفرد

شده و متحضر

لغتم ای رسول خدا

لبسوی آن هر دو دست و در

و ششم شب یکشنبه و کشف حق تعالی ان صندرا از مرجع اسلامان سبب بکت آنچه دین کتاب است پس این حصص است

از کلام سید المرسلین سلاح مومنین است از خزانه نبی امین بیرون و روم و از آن حادث و ظاهر هر کدام آنرا عده نزدیک شهر

و جدا کردم آنرا در حالیکه جبهه است از شتر ساس و جبهه متحضر شدیم بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت اعتصام نمودم از به ظالم

با آنچه در وی است از تیر نائی رسیده **ع** الا قولوا المستحق قد تقوی و علی بنی فیه **ا** و قیبه و جنات له سهامانی الکلیا

و از جوانان چون له مصیبه آنچه بکلمه واقعه بغداد و خراب او بردست **ل** خدا مسلم بدان احسان

فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تباریان در حدیث **ب** و مراد است در نمایه گفته فظهور بعد و

قصر جاریه بود مرا بر ابراهیم علیه السلام را که از وی اولاد شده ترکان از نسل او نبیند حکاه این لایث و استبعاد و جزم به

المجدی القاسم و قتی و در تمیز الوصول نیز ترک را از اولاد جاریه نعلیل است فظهور نام گفته ابو داود و از ابی بکره از

آنحضرت مسلم روایت کرده که فرمودی آیند مردمان از امت من در زمین بخت و سخاک فراخ نام میرند از ابصره نزد

جوی که گفته میشود و را و جلد بروی ملی است و بسیار اند اهل این بصره و هست آن شهر از انصار مسلمین و چون باشد

آخر زمان آیند بنو فظهور یعنی ترکان برای قتال در اینجا پس رویها و کوچک چشمها تا آنکه فرو آیند بر کناره این

جوی و قرق شوند اهل بصره بر سه گروهی پناه میگیرند و در دهمای گادان و بیابان و هلاک میشوند و گروهی

دیگر پناه میگیرند نفسهای خود را و کافر میشود و گروهی دیگر می اندازد فرزندان خود را پس پشت نامی خود و قتال

از آنجا که هفت سال روی پدر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر پادشاه استقلال در ممالک توران و ایران و دیار هند و ترکمانی نموده در سنه ۸۱۳ هجری قمری محمد درگذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد پادشاه دلد سلطان عمر شیخ مرزا بن سلطان ابوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول هجده و از ده سالگی در آنجا پادشاه فرغانه پادشاه شد و یازده سال ماساها
بدخشان کابل قند و هر دو
... است تا ...

نم دختر یونس خان پادشاه

مازین پادشاه گویند

هندوستان احمد

ملطند

الفقه

خراسان

بعد از

ست شیر

منتصرف شد به ایول

انعام تمام پیش آمده شاه مراد

و کابل شده در سنه ۹۲۳ هجری آنرا انتزاع

مراد درین مدت پانزده سال پنج پادشاه

افغانان عینی وید جان عرف تبریز شاه و پسرین جلال خاں و سلیم شاه و سلطان محمد برادرزاده شیر شاه و سلطان

ابراهیم و سکنه رسد در نخت دمی جلوه کردند به ایول این مرتبه بنی سزعت هند و سندان البقیه خود آورد و در و

تیره عبیدام دی سندانکه در سنه ۹۲۳ هجری وفات فرزند بعد از وی پسرین ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر شاه

بنی به ایول ... به سزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز و پنج ماه و ... کرد و ولایت وی در سنه

هجری است و در سنه یک هزار و چهارده بعد حکومت پچاه مرد و ... مرد و ... حد و ... بود

قتله بای غریب از دست وی در دین روداده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش امام و خطیبی بود در آن

خود نوشته اند که پشاه بنی به ایول در بیج الاخر سنه ثلاث و ستم و شصت و سه بر سر سلطنت نشست نقش سلطنت

نمودید او در هند نشاند و مملکت بنگاله و سهند و اکثر ممالک کنین ضرب شمشیر حیطة تصرف آورد و لکن تبلیغ بعضی

خوایا المشاطین از دین محمد برگشت و اینک تازه اختراع نمود و دین الهی نام گذاشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه

ادیان موجود و در باب ریاضت و کشف کرامات در جمیع طوائف انام پیدا و حق همه جا در پس نحصار آن در یک

دین مملکت که نو پیدا شده و هزار سال بر آن گذشت به شد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجح از کجا با آنکه

آنرا خلایق نزد جمیع اهل عقل مذموم و ستمینه و بر آنهم که نجس و جلوت بصحت می رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش و بطلان غیره را نیده بشناخ رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم به بیات میدادند که
 بشک یک مشکلی اهل نشود و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خدا آن شکوه نبوت است همه را بگوشتها
 گاهی پر که هم نام برهنه در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند
 گاهی دیوی برهنه را نزدیک بخوابگاه برده از وی طریق عبثا صنام کوشش و آفتاب تعظیم کو اکبر احترام اساطیر کفره
 است نبودن حق تعالی اعتبار رسوخ
 از برهما و مهادیو و جشن کوشه براب
 و عادات آنها شنیده با تجماع
 راست به و نامشخص گردانید
 درین
 نیت
 در معرفت
 در بر بر معلوم
 روشنایی عالم
 اهل آوردند چنانچه
 ماب خواندن گرفتند و کشتن گاو
 و خوردن گوشت آن حرام ساختند شش پرستی از گجرات آمد و دین زردشت را حق نمود فرمودند آتش را با بهنام شیخ
 ابو الفضل بگذارید و بگویم که عبارت از آتش پرستی است بموافقت خیران را چه نهند خود را و همیشه درون حرم معمول بود
 و در ایام نوروز سال بست و نیم از جلوس سجده آتش علانیه کردند مقرران نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام از آن
 ساختند و زرعید شقه کشید از دست برانهمه تبرکا بردست بستند غرض که بر غم اسلام هر حکمیکه ارباب دیان و دیگر
 کردند از انقضای طبع شمرند بنی
 حکام آن نامعقول و حادث و مانع آن فقراء عیان جمله فساد و فحشاء
 لطفی و اهل اسلام طعون و
 یطفنوا نور الله یا فوا هم المذموم نوره و لو که الکافرون و بتدریج
 کار و بار بجائی کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند از ابو الفضل پرسیدم که میل شما ازین مذاهب مشهوره
 کدام ریشیه باشد گفت میخوانم روزی چند در وادی اتحاد میری گفتم اگر قید نکاح از میان جی بردارند بدینست خند
 کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارعت خود و معاونت پدر و مطا هرت پادشاه بر زمین فل و
 هوان انداخت چون مقاصد و مطالب بیکریش آمد فقیر خود را بگوشت غلث کشیدم از اعظم المطلوب قتل المساعده آیه فر
 خواندم تا از نظر اقدام و آن همه آتش بیکانگی کشید و احمد بیکدین خوشحال شد دل در بیک پو نشد نکوست که نشد
 جز در تو فرو نشد نکوست که نشد بگفتم که نه نیم از نکوست کات و دیدی که نکوست نکوست که نشد و از دور گاه گاهی در
 صف نعال کور نش میگرد و نظارگی بودم ع صحبت گذارتم ز تماشا نیان شدم و بعد از روان شدن مخدوم

پیزی نبود عوامی عظیم بر خاست ملاشیری در الوقت قطع گفته شتمل برده بیت این از انجمله است **یا بزیاید**
 هر زمان کشور بر انداز آفت و فتنه در کوی حوادث کتخا خواهد شدن **یا بزیاید** قریضن خواهی تیغ در ارباب شرک و بار سر
 از دمه گردن داخواه شدن و فیلسوف کذب خواهد گریبان پاره شده خرقه پوشش زهد را تقوی رودا خواهد شدن
 شورش مغرست گرد خاطر و جاهلی و کفر خلایق مبر پیغمبر جدا خواهد شدن و خنده می آید مرزین بدت خوش کز طرنگه
 نقل نرم نم و در و گدا خواهد شد
 درجاسس نوروزی اکثر از علما
 آورده اهل صلاح را القرح
 بدان

بترتیب
 حافظ و مجیر
 گواه است و کفی
 روی بقاف غربت
 و حقد و حسد و نقص و عیب اپنا میجویم انتی ایست ندکی از بسیار له شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی رحمه الله
 در و قاطع سنوات این پادشاه خبیث در تاریخ خود که موسوم بمنتخب التواریخ است ایراد کرده بنده از جایجا انقطاع نمود
 اینها آوردم تا بدانند که دین بین بن چنین فتنه بانی عظیم از دست بد دینان علوه ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق که بظهور
 و جالید کنیز دین ملت خبر داده بیایه صد رسیده دباشه التوضیح **قف** بعد وفات اکبر کفر ابوالمظفر نورالدین محمد
 جهانگیر پادشاه که ولاتش در **دوش** هفت سالگی بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست بر نیروی طاعت
 چهارده انگ هندوستان را در **از** از قندهار و اقصای سند تا دریای عمان و از کابل تا سرحد کابل و
 گجرات و دکن همه زیر نگین وی بود در وقت وی نیز سجده برای وی میکردند محمد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرسند
 قدس سره او را سجده نکرد ده سال در اردو و قلعه گوالیار مقید ماند وفات وی بمرض ضیق در سنه یکصد و چهل
 و هفت بحسبیت عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لا هو در باغ نور جهان بیگم لعل پامی را وی مدفون
 شده بدایت آنکه درنگ موسوم باربل ایست اندک کمینی بصورت تجارت در هندوستان از عهد اوست در سنه
 اساس کار تجارت راستی که تر نمودند بعد از وی ابوالمظفر شه باب الدین محمد شاه جهان صاحبقران ثانی پادشاه
 در سنه یکصد و سی و سه سال موده ماه و هشت روز روز دوشنبه ششم جمادی الثانی سنه
 در سنه یکصد و سی و سه سال موده ماه و هشت روز روز دوشنبه ششم جمادی الثانی سنه

مدالیهان بلا فاحرقت الفصل ولم تحرق الخشب فان المطری لم یدرک هذه النار قال الموحنون واستمرت هذه النار مدة ظهورها
 تاكل الاحجار والجبال وتسير سير ذریعانی وادیون مقدارها فی اربعة فراسخ وعرضه اربعة امیال وعمقه ثمانان ونصف
 وهی تجری علی وجه الارض والصخر ینور ^{۷۰} سعة ثمان الاوک فاذا اخذ اسود بعد ان کان احمر ولم تنزل تجتمع من هذه النار الحما
 الخدابة فی آخر الوادی عند ^{۷۱} غیره فشدت الوادی

۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

اندا لا هم انتهى

بعد اوطا

دیگر که بعد

عباسی المستعص

در قتل اهل اسلام اینجکه بود

۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰

خانهای چهارپایان بجای خشت بکتابها برآورده بودند و بغداد از انانی و موالی خالی افتاده بود و آتشش بود

استیلا یافته دار اسخلافه و اکثر اماکن مقامات و مقبره رصافه که مدفن خلفا بود و قصور بر امکه پاک بسوخته و موت

و قتل بطریق و باد در بغداد افتاده و هم از ان زمان بساط خلافت خلفا عباسی پیچیده شد و اخلق و الامر و له

الحکم و الیه ترجعین و اشاء گفته بر بعض دیوارهای بغداد این شعر نوشته یافتند ان ترد عیبه فهدا بنوا

العباس دارت علیهم الداء ^{۷۰} سیمیم ^{۷۱} تتلوا الاحیاء منهم و احرق الاموات ^{۷۲} و قال بعضهم ^{۷۳} سبحان

انفتحت مشیته جاریه فی الوری بمقداره ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰}

انکه در همین سال بعد از فرو نشستن این آتش بمسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعضی اسباب عادی آتش در گرفت تا بداند که

افعال حضرت رب عزوجل جل جلاله و ادراک حکمت آن مقدور بشمر نیست و بندگان را در ان جز تبتیم و تفویض

چاره فی لایسال عما یفعل و هم لیسألون ^{۷۰} آتش که بمسجد شریف فرو گرفته بظاهر غیر آن آتش است که در ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰}

سلطان قاتیبه ای افتاده یحسان باشد و بنابر این آتش غیر آن آتش است که در آخر زمان ظاهر گردد و مردم را بسو

محشر نشان براند و همراه شان میتوت و قیلوت کنند و ذکرست بیاید فصل نوزدهم از انجمله است ظهور رافضه و استیلا

یث ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰}

بن مرفوف زابی کجاف و و بن ابی عوف ز محمد بن عیسی بن الحسین از زینب یعنی بنت عی بن ابی طالب فاطمه

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباحسن قلوب و شیخه تو در جنت اند و بدرستی که تو
گمان میکنند که آنها دوست میدارند ترا خوار میدارند اسلام را الله و الله ۱۰۰ لفظ میکنند آنرا بیرون می روند از اسلام
چنانکه بیرون می رود و تمهید

که ایشان

۱۰۰ اینها را کارزار کن یا
بی بی عن النبی صلعم
باستقصاء تمام بستر
خدا صلعم حیثیت علامت
نفسه در جمله

خط

ورو

ولا لکما

مراش ترا

و این شایین و

و طعن کنند برابر

میخوانند قرآن را تجاوزه نمیکند در

۱۰۰
یروجی که
عاصم
نزد ابن

ن در تو

خند حب ترا

... است که باشد

بعد از ما قومی که احتمال کنند مروت را باشند بر با خروج کننده و نشان این امر آنست که دشنام دهند ابوبکر و

عمر را و در لفظی از آنها که نیست که آنها لقب است نام بنیاد و میشوند در فتنه شتافته میشوند باین نام احتمال کنند

شیعه را و نیستند از شیعه ما نشان این آنست که دشنام دهند ابوبکر و عمر را و روایت کرد احمد و ابو یعلی و طبرانی از ابن

عباس بن علی الله عنهما مرفوعا که باشد در آخر زمان قومی که نام نهاد و شوند ۱۰۰۰ خدا اسلام را پس چون بشنید

شما آنها را بکشید که آنها مشبه اند و لفظ طبری با سه و حسن نابین

و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشد در دست من قومی که احتمال کند حب ابل بیت را

آنها را لقب شد نامید و شوند در فتنه بکشید آنها را که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه مرفوعا

بچند طریق اخراج کرده که هر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شود در فتنه راضی کند اسلام را و روایت

کر حبیش و ابن ابی عاصم و صبهانی از وی کرم الله وجهه که فرمود و هلاک شود در اهل بیت و در فریق یکی محب و

دوم با بیت مغتری و در لفظی دوم و محب مفرود که هیچ کند را با آنچه نیست در من دوم مبغض مفرط که حامل شود و

گینه من برینکه بیتان کند بر من و رواه احمد فی مسنده بنی الفظ و در روایتی چنین است دوست دارد مرا قومی

تا آنکه در آن آنها را حب من در تش و در تش و دشمن دارد مرا قومی تا آنکه در آن دشمنی من در تش و در تش و در تش

برای علی حسن ابی حسن این قتی باشد که افراط کنند چنانچه افراط کردند رضای در عیسی بن مریم پس پیشی کنند بر پیشی
و اطاعت نمایند او را برای طلب دنیا و قمر و کرم افش و وجهه مفترق شود این امت بر بقا و دسته فرقه بدترین اینها کس
ست که انتحال کند حجاب او ...

است اول این است ...

یلا و نبش کردند گور ...

درست تر لایحه و شیر از دار ...

از چشم و ضمیر کردند با همه آسا ...

و ادنی صفا ...

م که فاضل صالح ...

و دند شل عمل ما و د ...

از ان گذشته بعضی ...

اورا رسول خدا صلعم تو و شیعه تو ...

دار و دشوند بر من بر حوض سیراب شاداب سفید وی و دشمنان شما بیایند بر من حوض تشنه و سیاه رو اخراج الطاهر

فی الکلبیه بنده ضعیف و روایت کرد حافظ جمال الدین بن رندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرو آمد قوله تعالی ان الله

امنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه فرمود آنحضرت صلعم علی باعلی السلام تو و شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه راضی مرضی اند

و بیایند دشمنان تو دشمنان سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسیکه ترا کشتند از تو و لعنت کنند ترا پس

آن حضرت مسلم حال دشمنان ...

و می از شیعه دوست ...

مدعی ملتبس ماند چه پیوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند

پس گفت ای قبا اینها چه کسند گفت شیعه تواند فرمود چیست مرا که نمی بینم در ایشان سیما شیعه گفت سیما شیعه است

فرمود خالی شدم از گرگی خشک لب تشنگی تا توان چشمه از گریه و بصیحت سیده است از وی کرم الله وجهه نيقول او که

جمع نمیشود حب من و بغض ابی بکر و عمر در دل مومن و روایت کرد صاحب مطالب لیه از نوف بجالی که بیرون آمد امیر

المومنین علی روزی بسوی سجد و رو بر و آمدند او را جندب بن بصیر و ربیع بن خثیم و برادر زاده او همام بن عباد

بن خثیم و بودند آنها را صحابه انس متعبد بن پس رسید علی با ایشان بسوی نفری و شتابی کردند آنها در استادن

و سلام کردند بر وی جواب سلام زد و فرمود کسیت این قوم گفتند مردمان اند از شیعه تو ای امیر المومنین پس گفت

در حق یثان خیر و فرمود ای کس جمیعت مرا که نمی بینم در شما سیما شیعه خود و حلیه اجبای خود و قوم از حیا خاموش

در
دند و اینها
عنه
مدعی کرم
و ادنی صفا

خورشید سلطان گردید و فات شاه جهان در شصت و یک سال بر تخت نشست و احکام دین نسبت به پدر بسیار
بهتر بود رسم سجده در بار بر انداخت و سببی جامع دلی که در حسن تعمیر ضرب المثل است بنا کرد و درین وقت در کنگره جماعتی دیگر
از تجار فرنگ بندر سیلی که قریب بالید واقع است رسیدند و در انگلستان حاضر شد و پادشاه بود و در شصت و یک سال عهده حکومت شاه
شجاع خلف دوم شاه جهان در مقامات هوکله و ۱۱

پیشکش ابوالمظفر علی الدین

ست ثواب میر محمد

راما انکه در شصت و یک سال حکم کورث

بانو بیگم لقب بختا ز محل بنت

اخلف

صوبه

ن

دو

پنج

شاه بن

ست ده ماه

عظیم الشان بن

راشوری بطریق

صوبه و ارشاه دلی در رسید و چون

نام با

بد

بیت

بنیان

ست ده و هشتاد و هشت

بود با خود و متفق گردید بعد از شصت و یک سال است مرتب بمصالحات گرایید و در شصت و یک سال کورث بنگاله را برپا
جدا گانه قرار داد و در همان نزدیکی در کلکته طرح بنا قلمه شد و در شصت و یک سال حکام ثواب مرشد قلمی بن

را منافی مصالح تجارت دید و ستر ستمند و خود سر ستمند را بر سر ستم رت بجهت و فرستاد و دلی دست و پا

استند عای چهار مار کرد و در یک سال ساخته شدن روپیه و اشرفی کپی

و ارنده پروانه را بداری و دستخط افسر انگلیزان کلکته بود

خریدن سی و هشت قریه بکوالی کلکته فرخ سیرین همه ستمنا قبول کرد و وسیله بنای رام برگردیدند بعد اعیان

دولت در شصت و یک سال میرا معدوم البکر کرده اول بحسب فرست و دند سپر بستند شش سال و چهار ماه و کسری

سلطنت کرده بعمر سی و پنج سال و چند ماه گذشت و فیض الشان در شصت و یک سال عام بهادرت را یکی و دلی شایند و

بعد از وی پیشکش شمس الدین محمد ابوالبرکات فیض الدرجات را در شصت و یک سال تحری بر تخت نشانی تلید و دادند و بعد از وی

کلا شش فیض الدوله محمد شاه جهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشست و بعد از وی است ماه و چند روز حکمائی کرده

برمن سال گذشت و در مدت هفت ماه از سال مذکور است کس پادشاه شد و فرستاد و در فیض الدرجات

و فیض الدوله بعد از او افتخار الدین محمد شاه پادشاه و در خجسته اختر جهان شاه بن عامه بود در اجد و فات

رفیع الدوله و وزیر کبیر بادشاه بادرشاه ایران در وقت وی آمده هندوستان انجیر کردند و شنیدند
 و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از انجیر کبیر آمدن او بادرشاه بود و بار دیگر هم در زمانه محمد شاه آمد و شکست
 پرگشت بعد محمد شاه بعد حکومت سی سال بعد چهل و شصت سال در ۱۱۶۱ هجری در گذشت بجای وی پسرش محمد
 محمد ابوالنور احمد شاه بهادر که ۱۰۰۰
 دوم با ۱۱۶۲ هجری بعد پنجاه سال بت شاه بادشاه شد و در ۱۱۶۴
 دومی بست سال در محسن زندگانی
 ج ۱۰۱۰ شانی بن محمد
 الی با پنجم

کرده در ۱۱۶۵ هجری آنجا

چنانکه شاه بن شاه عالم چهارم در ۱۱۶۵

در زمانه او پسر او در ۱۱۶۵

س

سلطنت کرده

ثانی

شاهی

ده سال در

لداغ الدین عالمگیر

شبه پند بر تخت

غشید و بخون جات و

در هندوستان بوقت وی پسر در ۱۱۶۵

انگلیزان با شجاع الدوله در بمبهر که قتال آراسید و مح یا قند پادشاه و نواب هر دو شکست خوردند و سندنه

صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شد و آرمین وقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و این سرکه در ۱۱۶۵

هجری واقع شد صوبه الہ آباد که داخل بخت چهار لک و پیم داشت و صوبه کوره جهان آباد نیز همینقدر جمله ملک

بخت لک و پیم بخت خرج بادشاه حواله ملازمان شان گردید باقی صوبه او ده یک کروڑ و پنجاه لک و پیم و بنار

و بنار ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار

صلح نامه بدستخط و مهر بمیان ۱۱۶۵ هجری خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در ۱۱۶۵ هجری صوبه جات بنگاله و بنار

او و این طرف شاه عالم پادشاه تفویض انگلیزان گردید و برای مصارف پادشاه بخت و چهار لک و پیم سالانه

شد و در ۱۱۶۵ هجری و الہ آباد نیز از طرف بادشاه بدخل فرسخ آمد و علاقه پاندمی چرسی هم ضمیمه آن گشت و همدان

زمان برای حکومت هندوستان ضوابط قوانین مقرر گردید و عدالت مقرر شد درین آثار علام قادر خان پسر ضابط خان

افتخار چشم پادشاه از نوک خنجر برآورده دست ستم بر او نایب دراز کرد و انچه مال فزیدست توانست آورد و بکر

و بخون مرسته طرف غوث گده شتافت بعد و انگلی و مرسته آمد و پادشاه را بدستور قدیم بر تخت اهل نشاندند و

زیر نوک و خطبه بنام وی خواندند این سکه تا ۱۱۶۵ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگلیزی جاری بود

در ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار

در ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار ۱۱۶۵ هجری پانزده لک و پیم و بنار

گیاس و هم ایجاد انواع نقشه و استعم برای آرایش مکان و مینج تمام جهت انبیا و معروف با ایجاد و اصلاح امور محاسبه
و هم رسانیدن دولت و حکومت تمام عالم است پس پس تا امروز از ابتدای آمدن ایشان در پیرایه تجارت بملاک هند و دو
میهن و دو سه سال شمس میشد وقت حکمرانی را پنجاه و دو سال هجری و الله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت
من خبت المشرع پس سید علی و حجب به آورده عز سلطان ابن عثمان الخطاب قال له الملك ناام خلیفه
خفت ال سلطان ان انت

سک غیر خلیفه فاستعبر عمر و عن
فقد اذم عظیم قال قائل یا امیر المؤمنین ار
اسی بک الملک یعسف الناس فانه

نی انجیش کال عظم
عراق انجم
حریق مسجد شری

و تفصیل این است
رئیس المودنین شیخ شمس الدین محمد
ان در سابق فرقه

بن خطیب ماذنه شریفه بیا نیه بر آمد و مد لیر دون گرفت جان برداشت و ستار و ستواری بود ناگاه آوازی مایل
از رعد سموع شد و صاعقه افتاد که چون آتش نه بانه نیز بعضی از هلال ماذنه از صدره وی شکافته شد و موزن بر دو پا
ماذن بر سقف مسجد شریف افتاد و در سو آتش فرو گرفت در مانی آسمان کشته شده شد و مسجد شریف سوختن گرفت امیر مدینه
سید قطل بن برحالی و شیخ حرم و قضاة و سایر مردم حاضر شدند و اهل بخت و قوت بالائی سطح حرم رسیده بآب افشان
تا رخو استند آتش بیشتر بیشتر آمد و طوف شمال و مغرب فرو گرفت و مردم از اظهار آن عاجز آمدند و بگریختند و
آتش چنان مستولی گشت که

مسجد بود از مصاحف خزان کتاب ربعات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب ناخیلی نفیس این مصحف بایس عظیم بود مسجد
زین حریق چون بگری بزرگ زار شد که شرارهایش چون قصر هر طرف می افتاد تا آنکه آتش نه کورست و عجب جمیع مسجد قبه
عیب که فوق قبه نبی صدم بود گردید و مصاحف می گذاخته روان شده اما اثرش بجزه شریفه نبویه غل ساکنها بفضل
الصنوة و السلام نرسید زیرا که قبه باین حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پاره های قبه بالا تر قیده بروی می افتاد
و بر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه حجازه اساطین هم سوخته بر زمین افتاد اما اثرش درون حجره نرسید بیکصد
و است مطوانه و منبر شریف و صندوق که در منبر شریف بود و مقصوده که گرد حجه شریف است همه بسوخت اما
ساحین و معقه حجره و خانه های که گرد مسجد شریف بودند سالم ماندند و برین حریق اشکال طیبور بعضی قید

بسم الله

بی

یک

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

بوقتش می گزیدند که یا که آتش از خانه های چیران نبی مسلم با وجود وقوع بعض شراروی در آنها دور میکنند و نگاه میدارند
بعد اتمام این نامه مسجد از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موقوفه شش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضا
و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه بازمان و کوه و کان نیز آنجا نماز کردند و توقف نمودند و در ارسال قاصد بهر مبادرت کردند
و بر سلطان عرض فرمودند قاصد ...

گذاشت و داشت که این

باشد گردانید پس

آنها و یک کت بیار

حداقتند بروی که تا امروز

بدرست

هم یکی از نفع

بف

جا

خط

قائیم

التقیافه

فی الحقیقه دا

امور و اوقات سن

زنگی که جمال الدین زیر

و میفرمایند و در باب مرا از نهران دوس

یافته است که بیان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آتش برز و اصل حقیقه بالست نفر از خواص مجلس

سوار شده مصحوب موال کثیره متوجه مدینه با سکیته در دست زد و روز از شام به مدینه قدم آورده در مقام استحفا

آن دو ملعون آمد و معذرت تصدیق و انعام و اگر ارم را حیل و وسیله حضور خواص معلوم سخت تا به زایل بلد حاضر

اند مالی عظیم حاصل او شد و در میان هیچیک را ندید که به بیت نام طبع آن ... و شاز و دیده بود باشد

فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل سته که من نریا

سج باشد که نیاده الا و شفر

مغربی که بصفت عفت صلاح آراست و سعت صلوات انعام پیرا اند و بجهت مشغولی اوقات برگز در مردم نیان

حکم کرد تا ایش ترا حاضر آورد و ندانم اینی که سرور انبیا صلعم نموده بود و یاقت پرسید منزل شما کجاست گفتند

در رباطی که قریب حجره شریفه است و آن مکان الان در قبل غریب حجره است خراب فاده و شبکی از وی در دیوار

مسجد گذاشته اند سلطان مذکور ایش ترا همین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد و دو قرآن در

در طاق نهاد و کتب دیگر در مواظ و قالم و مالی در ناحیه بیت نهاده که حرف فقرای مدینه میکردند و حصیری در

خل خوابگاه ایش ان افتاده سلطان شمسید حصیر را برداشت سرداب و دید که بصوب حجره بنوی صلعم حفر نموده اند

و چاسی دیگر در یک ناحیه آن کنده تا احکام را در وی بیندازند و بر وی دیگر دو بنیان پوست داشته اند که بخاک

پرسیدند و در میان شب نواتی اقیع برده می انداختند بعد از تهدیدات بلیخه و تعذیرات شدید کشف حال نمود
 کرایش ان و انصرانی اندک نصاری شافرا و در لباس حجاج مخاربه با اموال جزیه بمدرینه فرستادند تا جلد در وصول بلاد
 حجه شریفه بنموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقیب اقرب قبر شریف میرسانند
 ابو باران بسیار و رعد و برق . . . صاحب آن سلطان شهید میرسد باستماع این کلام
 سلطان را حالتی غلبه
 و در آخر روز بسوخت و
 قبر شریف متحذر باشد قصه
 چون علمای حرمین شریفه زیاد

ماثل

مظلم و

مادامالی انکار

ما از قرار ایشان

ما اقلون تو ما کثرت

ما مردم پیدا آمد خواستند که ابوالفتح

را بعد از آن مجلس بکشند و لیکن چون رهام هم این بلاد در دست تصرف و اختیار این اشرار بود در سرعت و تعجیل
 تانی و تامل مصلحت وقت افتاد ابو الفتح را نیز خونی و ضیق پیدا شد و گفت والله اگر سر من درین مهم رود را
 ترم از آنکه دست تخرمن بموضع قبر شریف دراز کنم و هدرین شب بی عظمی فرستادند که کوه ارض از صدقه آن حالی
 بحالی میرفت و شتر با پالان و اسب بزرین مثل گویی میگردد ابو الفتح مذکور را نیز از مشاهده این حال عبرت و خونی
 دست و پا که ملاحظه حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینه او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود
 اسلامت بگذشت و از غریب . . . منی ملاحظه است که محب طبری در ریاض نضه آورده که قومی از

نضه جلب بشی امیر مینه آمدند و اموال جزیه و هدایای غزیه آوردند تا دری در حجه شریفه بکشایند و ابو بکر صدیق
 و عمر فاروق را رض اندر سپاه بیرون برند امیر مینه بجلت سو، مذبح حجت دنیا اجابت نمود ایشان را بدان آن
 دو و دو به دو به سرم شریف گفت که چون این جماعه بایند در حرام بر آنها کشاده و بی و هر علیکه در آنجا کنند مانع نیانی
 ابواب مذکور میگوید که چون نماز عشا گذاردند و در بار بستند چهل کس با مساحی و مکاتل و مشروع و آلات هدم
 حفر آمده بر در باب اسلام بایستادند و در بر و درون بکلام امیر در برابر ایشان کشاده دادم و بگوشه رفته نشستم
 و گریه میکردم که تا چه قیامت تو ام خوابد بشی ان الله بنور محاذی بمنبر شریف فرسیده بودند که تمام ایشان را
 به سبب آنست که او داشتند نزد عیسی که قویین یاوت غنی است زمین فرو برد امیر حسین و در آن

سبیل و ادس و دینه اسحاجز بالنار فقیه اعناق الابل برهنگذرا الدین سید غنی سمهومی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه
ظاهر شد و شهرت او بحد تو اتر رسید پیش از وی زلازل هولناک واقع شد و اهل مدینه از آن سخت ترسیدند و التجار بر کوه
خدا صلعم بردند ابتدا زلزله در مدینه غره جماد الاول سنه اربع و خمسين ستائیه بود پس دو سال قبل
قتل مستحکم خراب بغداد باشد
۱۰۰۰ هـ در آن شب چهارشنبه سوم

در داشت زمین

ماه با چهارم او و در ثلث اخیر

سوی زمین گردید و یوارا حرکت

نیمه روز این نار ظاهر شد و از محل ظهور

خارج
شد
سیل

از

در می افتاد

ند و پا و آنچه از

اشی و دو آب شد

سویش گونه بابل مدینه می رسانید

و از بجهت ادس

یکت دوم فرامگاه

چهار فرسنگ

اسحاجز در تاج گدا

بود این متعین حکمت به بعد سه

حدوث این سدا مانع در آمد ایشان شد با تجمله عجایب غرائب این آتش عظیم ایشان و از حیطه بیان اقلام و متنبه بسط

کلام خارج است آجمال مطری که از مورخان مدینه است می آرد که این آتش از حیطه بیان میخورد و در اشجار از وی اثری نبود

و میگوید شنیدم از بعضی عتقای امیر غزالدین منیف که صاحب ینه بود میگفت امیر مذکور را با شخص دیگر با استخبار

حوال بنی امر فرمود ماهر و سوار قریب آن رفتیم هیچ حرارتی از آن محسوس نماند با آنکه جبال قلاع فرو می برد و من تیری

از آتش قریب دست بچ

در هر طریقی از استماع این حس و ریزه زهر سده و با نا خوردن و اشجار را از آثار تحریم نبوی است که در شان حرم

و وجوب طاعت او بر جمیع مخلوقات و رعایت او بوسی بر کافه کائنات فرموده است صلعم و لیکن قسطلانی میگوید که

زاس شد حرارت آن تا بچند اجمال فرب و نبود و تا دو تیر انداز امواج حرارت و افواج همیت او میرسد و نیز

میگوید که از شخصی که در نقل اخبار و ثوق اعتماد است شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حمال

بود و نصف دیگر خارج نصف خارج آتش فرو بریده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال

مطری آورده است و کلام قسطلانی بطاهر منافی نیست سید سمهومی علیه الرحمة میگوید کلام قسطلانی اقرب است

بقیة زبیر که در آن عصر است و حواله به مشهوره معلوم کرده و اعنا بجمع اخبار او نموده و کتابی علیه

حباب این نار ضعیف کرده و صدور بخت که درین سنگ معاینه نمود و از ابلغ معجزات حضرت سید کائنات است

جندب ریح که همراه بودند گفتند چیست بسیار شایسته ای امیرالمومنین حضرت امیر مکتوب کرد و بفرمود که مردم می عابد بجهتد بود
گفت می پرسم ترا بسوگند کسی که اگر ام کرد شما این بیت را و خاص کرد که خبر دهید را بصفت شیعیه خود و فرمود شما همه را خبر
خواهم داد و نهاد دست خود
القدائل فضائل الخلق بصواب
انما کوا الامم

ماعت خود و خاتم

ن نگاه دارند اند

ر زایشان در رخا راضی

ایک

ست

چنان

ایشان را

برابر دارند اند

شفا میجویند برای

و پناه میجویند بوی خاک گردنهای خود را

در ره القیاء اند ترا شایسته

را خوف و بیم باری ایشان پس گنگ میکی ایشان را بپارو نیستند این چنین بلکه در اینخت بایشان عظمت رب شدت سلطان

رب ایشان تا آنکه پرید و لها ی شان و مدبوش گشت قعلبا ئی ایشان و چون بهوش می آیند ازین حالت مبادرت

میکنند بسوی خدا با عیال زکیه را ضعیف نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار میخواهند برای وی جزیل را پس ایشان

که تنه می کنند نفوس خود را می ترسند از عملهای خود و می بینی یکی ما زایشان بقوت در ۲۶ و عزیم در لیس و ایمان و یقین

حوص علم و فهم در فقه و علم در علم و کسب در قصد و قصد در غنا و تجمل در فاخ - سوع در عبادت و رحمت در جود

و اعطاء در حق و رفق در کسب طلب حلال و شاط در بدی و احتیاط در شهوت نمی فریبند و را آنچه ندارند است آنرا و نمی

شمار آنچه کرده است آنرا بطی میکنند نفس خود را در عمل و حال آنکه آن از صالح عمل اوست بر وجل با مداوم میکند و شغل او

ذکر است و شتام میکند و تنم او شکر است شب بسر میکند در عذر از خواب غفلت صبح میکند در فرحت از آنچه رسید بوی

پس گفت مرحمت برای رنبت در باقی و زناوت در فانی نزدیک کرده است علم را بجل و حلم را بعلم و اتم است نشا و دود

از کسل و کابل او نزدیک است اهل و قلیل است زلال او متوقع است اجل خود را خاشع است دل وی رب خود را قائل

نفسش می محرز است دین خود را فروخته است غیظ و خشم خویش را در امن است از وی هسایه او آسان است

کار او محدود است که او روشن است صبر او بسیار است که او نمیکند هیچ نیکی بر یا و ترک نمیکند هیچ نیکی بپا ایشان را شیعیه او و دستداران

از مالند و با مانند پس فریاد کرد در هجم و بهیوش افتاد و چون او را جنبانیدند یا گفتند که دنیا را گذاشته و بآخرت شتافته

الشعاب سید یحیی و یزید بن یسویب بن زید بن علی علیه السلام جهت آنکه قال اند با مامت او و تنفیق اند بر تفصیل علی بر سایر
صحابه رضی الله عنهم و اولوبت او با مامت و مقصود میداند امانت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در زیت بود
و میگویند استحقاق امامت

در آخر وی میگوشد

مذکر حدیث کرد

با یقینی خواهد بود که بان

شاه افند ایدرس

از

بن

مزدند

سبوی آن

تموز از سبعت

سب گوید چون زید

بلف

مائی

یم در حق

یوسف گفتند رضی کردند

بجز خیر گفتند نیستی تو صاحب رفت ام می

ما را امروز پس آنطائفه نامیده شدند رافضه اتمی کلامه و حفظا ابوسعید حاد و از جمله حفاظ حدیث اباسنت است در

کتاب لا انساج شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است صبه السلام و جماعه زیدی با مشوب

اند اما نسبها و نامیده شدند رافض بن اسم و زمان او زید را و رضی الله عنه اعتقاد داشت با مامت ابی بکر

و عمر رضی الله عنهما و چون غلات شیعه این سخن از و شنیدند راضی کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند

رافضه اتمی کلامه و حفاظ ابو الحجاج مزنی که او نیز از کبار علمه حدیث است در ترجمه زید بن علی از

بن داود حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را در جواب سنی که او را از رافضه و زید

سوال کردند اما رافضه پس اول تر فضیلت آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگام میکه خروج کرد و گفتند بوی

تبر کن از ابو بکر و عمر تا ما تو باشیم زید گفت بلکه دوست میداریم تن بر دورا و تبر میکشیم از کسی که تبر کند از آن هر دو

پس گفتند بار فضیلت تو میکنیم نامیده شدند رافضه و اما زید پس گفتند دوست میداریم با ابو بکر و عمر را و تبر

از کسی که تبر کند از آنها پس خروج کردند بازید و نامیده شدند بن زید و نیز صاحب تهذیب الکمال از سدی آورده

که زید بن علی مدح و بیت کرده که گفت الرافضه حربی و حرب ابی سلمه الدنیا و الآخرة مرقم الرافضه کما رقت الخوار

عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنه احدى و عشرين و مائه گوید چون خروج کرد زید و طوائف بسیار

نزد او آمدند و گفتند تبر کن از ابو بکر و عمر تا ما تو بجهت کنیم زید گفت بلکه تبر میکنم از کسی که تبر کند از آنها آنطائفه گفتند

در این صورت ماضی تو میگویم پس از آن وقت نامیده شدند برافضه انتهی کلامه شیخ محمدالدین فیروز آبادی در کتاب
 کاموس اللغة گوید برافضه قره ایست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس از آن گفتند ترا کن از شیعیان زید با کرد و
 آن برادر وزیر جبرین بودند پس از آنکه ترکان گفتند و راضی او کردند نسبت بدیشان راضی است انتهی کلامه
 و همچنین شیخ ابن حجر مکی در

الردافض که از علمای

بغداد است

بنی گوید

بنی

مان

کایت

هر رانیز

در وجه تظیب

بنی لقب ابی مروان

بیب و دیده اند و این را

بر من بیت کرام علیهم السلام بوده اند از آن

جواب داده که در محل خود مذکور است و که در زمان خروج وی علیه السلام اکثر علمای تابعین میل بانحباب استند و انتظار

علیه را کشیده علم جنتش می افراختند از آنجهل بود امام اعظم ابوحنیفه کوفی که بوجوب نصرت او فتوی میداد و بمال اعانت

او و اصحاب و سیکر و جرابی پراز فقره غیر معرو به بیت وی فرستاد و پیغام داد که این زر را در تهنیه لشکر صرف نمای و

یک از بزرگان اهل بیت در حق وی فرمود یرحم الله ابوحنیفه فانه کان یحیی اصحاب یزید بن علی علیه السلام و یقوی قلبکم

در تفسیری در کتب در تفسیر و

و محل المال الیه و الخروج مع علی

لامام و اخلیفه انتهی کلامه و ازین جهت است که صاحب مل و محل

در بعضی دیدار از علما ابوحنیفه را از زیدیشم ده اند و با جمله وجود در و فضیلت یزید بن علی بن ابی طالب خبر خبر صحت قیام شده و

بفرستادیم این اسلام است چنانکه برواقان اخبار غیر محقق است و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت در حق او

در جنت که در صلوات آمده و بعضی از آن گذشته امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگرند

اینست این و افض که امروز خود را شیعه می نامند مذہب ایشان خلاف مذہب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام است

در محل و محل گفته الشیعه هم الذین تالیوا علیا علیه السلام علی الخصوص و قالوا بامامة و خلافة لفا و وصیة اما جلیا

و اغفیا و انتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده و ان خرجت فبظلم یحیی من غیره و بقیة من غده و بحکمهم القول

بوجوب تبعیت و التخصیص ثبوت عصمة الامامة و جوباعن الکبار و الصغار و القول بالتولی و التبری قول و فعلا و عقدا

الانی حال التقیة و یحافظون بعض الزیدیة فی ذلک لهم فی تعدیة الامامة کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیة و توقف متعاقبة و تعدیة
و ضبط انتهی لمحض و الله اعلم و بالله التوفیق فصل فی تعدیة الامامة
که می رسول خدا -

بیت
کذا

و آخر

قبال

برحق ما فیها

انما که متعاقبة کنند

که آنهار رسول خدا اند

عند احمد بن محمد و فی حدیث ابن مسعود

بیت

ید سے کذاب

ایشان و جال اعرج باشد احمد الطبرانی و اصله عند الترمذی و صححه - - - - - رپرست پیش قیامت نبی کذاب

از ایشان است اسود بن صعب و صاحب یارب یعنی مسیله و حدیث ابن عمر است سی کذاب زیاد و گفت جمیع نشان ایشان

گفت بیارند شما را سنتی که نیستید شما بر آن و متغیر گردانند سنت شما را پس چون بینید سخاوت را بر بینید را بنده و در

روایتی از عبد الله بن عمر بن خطاب است بر پانصد و شصت سال که میرون آیند بقتل کذاب خود و عند بنی یعلی من حدیث

ابن حنفیة ابن حجر گفته است این هر دو حدیث ضعیف است و اگر ثبات شود محمول باشد بر ما لایحه بر تجدید و اما تجدید

پس خراج کرد احمد از حدیث بسند جید که باشند در امت من کذابان و جلالان بسبب و سبب نفر از آنها چار زن باشند

و بنی النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت این دلالت دارد بر آنکه روایت ثلاثین بجزم بر طریق جبرکست و موند

روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب ثلاثین و تحیل که مراد برویت ثلاثین بخود یا مدعیان نبوت باشند و آنکه

زیاده برین عدد بود و چنانکه در روایتی از اکثر آمده و روایت سبعین مراد بآن کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند

بسوی ضلال مانند غلاة رافضة و باطنیه و حلولیه و سائر فرق دعاة و غیره که با ضرورت معلوم است که دعوت ایشان

بخلاف ما جابر بن النبی مسلم است گفت حافظ و موند است حدیث علی بن احمد که فرمود علی بن عبد الله بن الکواکب که تو

از ایشان نبی حال آنکه ابن الکوی ادعا نبوت کرده بلکه غالی بود و در رفض گویم و موند است نیز آنچه در حدیث ابن عمر است

و گذشت که جمیع نشان ایشان فرمود بیارند شما را سنتی که نیستید شما بر آن احادیث و با جمله از ایشان است اسود بن

ابن صعب و مسیله کذاب صاحب یارب چنانکه خبر داد بدان آنحضرت مسلم و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قصصه ایشان

مکدرین ولا الشارین تمنعین باسک فی المار و ذنبک فی الطین گفته الغیل الغیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا
الجلیل و گویند از ان ملعون بعضه ... خلاص مدعای او اگر یکی را بدرازی عمر
و عاصمه و ...

بحضرت سید المرسلین صلعم

ز شوی بختدرون

و یا من عبادہ

عماد بت دند

نا

بود

واجب

بعد ده

رضی الله

صاحب هم بسیار

انهاست ابن صیا و اگر گوئیم که در

مدتی

کرد

بین سفینه

ب دیده و عجب را فک

این حجر رحمه الله تعالی و فرسخ الباری ترجیح و ده و سیس ... درین مدد در زمین ابو بکر طلحه بن خولید

و در بنی اسد که ناحیه است از خیبر و غطفان مددوی کردند و دعوی کردند نبوت را پست تر که بنمود و برگردید بسوی

اسلام کذا قال فی فتح الباری لکن ترد ابن عباس که از چند طریق چنین است که بیرون مددوی در عهد بنی مدهله و شمر

ضاربین زور را بروی فرستاد آنها طلحه را ترسانیدند بعد خبر موت ... سلم رسید مردم بسوی طلحه رفتند

و خبرش پدید برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استقار ... دعوی کردند نبوت را سجاج بنت

سوید بن یربوع در فرسان تغلب تمام قبیله تمیم بر نصرت وی بجمع شد ... در سار مردم نیز بودند چو حنف

بن قیس و حارث بن بدر و نظرائشان و درین باب عطاء بن حابث ... اصحت بنینا انی فطیف بهاء و صحت

انبیاء الناس فکرا ناه الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد میامه نمود چون سیلمه این خبر دریافت تنگ دل

شده مستحسن گشت لشکرهای سجاج محاصره وی نمود سیلمه از وجوه قوم خود درین باب استشاره کرد و می گفت

در تسلیم امر بوی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعد کس را نزد سجاج فرستاد و گفت ما بعد پس فرود آمد

دوی و بر سر می چوچ اوس نکلیم آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب بد صاحب در پیروی دیگری بکند وی قبول کرد

پس قبایز چرمی بردند و عود مندلی سوختند و گفت سیلمه بسیار کنید از برای وی خوشبختی را زیرا که زن

چون بوی میکند خوشبختی را و دمی آرد جماع را چون سجاج بقیه آمد و او را از آنچه بروی فرود آمده بود پرسید

گفت اتم تر ای ربک کیف فعل با سحلی اخرج منها نسمة تشع من جین ضعاف وحشی دانات و ایسی وانی ...

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا ذوا بائنا و لولم یخرج منهن اذ اشنا افواجا
 سجع بخندید سیمله این ابیات انشا کرد در **الاقومی الی المخرج** : فقد بی لک المصنوع فان شئت فرشتا که
 وان شئت علی اربع ، وان شئت اثنان
 بر خاست گفت مثل بر
 خاشاکاری من بسوی

ان شاء الله تعالی
 یا شاعر گفت اند

ما
 ملک
 عبد

فمن اولی
 از هر چه
 از قومی که اول
 دومی دجال کلسر
 حاکم و الطبرانی و مرویست از اسامه بن برون ایند از لقیف سه سن کذاب زیال و بمبر رواه ابو نعیم بن حماد و در روایت
 ت بر و ن آید از لقیف کذاب بمبر گفته اند مراد بکذاب فخر بن عبید ثقفی است و مراد بمبر حجاج بن یوسف و بیرون آید
 بتبع شاعر مشهور پسر توبه کرد و بیرون آمد جماعتی در زمین بنی العباس از ایشان است بهبهو که در ایام معتد باشد
 نروج کرده دومی قائم فتنه نرسج بود لعنت الله علیه عراق را نباه نموده وال رسول را خوار گردانیده و اشاره
 باحوال وی در آخر این باب بخند آمد دعوی وی آن بود که دومی را بسوی خلق فرستادند لیکن رسالت را رد کرد
 دومی مطلع است بر مخیبات و بیرون آمد در ملت مکتفی بالشیخی رکر و بقرمطی و بعد از وی برادرش حسین در
 رومی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه است پسترا بن عم دی عیسی بن مهر ویه گمان کرد که مراد در سوره قرآن
 از مدثر دی است و غلام مصوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب و بسیار تباہی و خرابی کرد و مردم
 و رحق وی بر بنا برد عاگرد تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمان مقتدر ابو طاهر قرمطی که حجر است
 از کعبه برکنده برد و بندی از حال وی بگذشت و بیرون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی السلمانی معروف
 بابن ابی العراق و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت است و زنده میکنند مرده را پس با جماعتی از اصحاب
 خود مقتول و مصلوب گردید و کاه شد در خلافت مطیع بالله قومی از تاسخیه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد
 که روح سیلیه اسلام در وی انتقال کرده و زن وی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان میدنمود
 و دیگری دعوی کرده که دوسه جبرئیل است چون او را زد و کوب کردند پناه بانتما بسوی اهل بیت برد مسخرالد

حکم کرد که تالیس کنند و ظاهر شد در خلافت مستظهر در سنه تسع و تسعين اربعه مروجی بنواختی نهادند و ۱۰۰ ی کرد
نبوت را و خلقی تابع او شده پس در اگر رفتار کرده باشند و جماعتی دیگر در مغرب غیره مروج کرد از مردان و زنان
و در ایشان مروجی بود که:

نما بعدی اخبار است از وی یعنی

یعنی سسی باین اسم می

است و ابو جعفر

سسی

سسی بعد از

در

احداث

توی در

یسی شیطانی می بود

خدا پناه و در از جلیس بنی مذنب

خراب کرد او الفضل شاه اکبر را در آتش گشته و اندایشان کسی است که دعوی صحابیت کرده و گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله

دیده ام مانند عمر مشهور تن سندی و شک نیست که هر چه بدان حضرت صلی الله علیه و آله صدق و درین واقع است

گویم حافظ این حجر در صابیه ذکر رتن سندی کرده و گفته که ظهور را و بر سر قرن سادس بود و دعوی صحبت کرد و جمعی

از وی روایت نمودند لیکن فکر او در تقدیرین در کتب صحابه و غیر ایشان یا فاضل دانا ذبی در تجرید ذکر وی کرده و گفته

رن الهمد شیخ طهر بعد الستمائة بالندق و ادعی الصحبة فسمع منه البهال و لا وجود له بل اختلق اسمه بعد الکذابين انما ذکر

تجبا کا ذکر ابو موسی سر نابل الهمدی بل بعد البلیس للحمین قد راعی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و سمع منه و هم در میزان ذکرش نموده

و گفته رن الهمد و ما ادراک ما رتن شیخ و جال بلاریب طهر بعد الستمائة فادعی الصحبة و الصحابة لا یکنون و بذاری علی

و رسول و قد اختلف فی امره جز و قد قیل ان مات سنة اثنتين و ثلاثين و ستمائة مع کونه کذا بافتد کذا بوا علیه جملة کثیرة

من سج الکذب المحال قلت و زعم الابرار انی سمع منه بعد ذلک فی سنة ثمان و ثمانون قال الذهبی و ان من ان بنده استخفاف من وضع

هذا الباطل موسی بن علی او صنعها له من اختلق ذکر رتن و بهوشی لم یخلق و لمن صحنا وجوده و ظهوره بعد سنة ستمائة

فما اما شیطان تبدی فی صورة البشر فادعی الصحبة و طول العمر المفرط و اقتری بذه الطامات و اما شیخ ضال لنفسه

بیاتی جنیم کذب علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لو نسبت بذه الاخبار لبعض السلف لکان یبغی لنا ان نخرجه عنها فضلا

و لا بد

گردید و امر او مستعمل شد تا آنکه گشته شد هنوز در عمان بقیه اتباع او موجود اند و فارس بن یحیی سبابلی در خلافت معز
در بلده تیس عی نبوت شد و سلوک مسلک عیسی بن مریم علیها السلام کرد و احیاء اموات و ابرار ابرص و اجنم و انجی
بشعبه هجره خود گردانید.

نشسته و زلفا رنگین

منه و ناله میروند

مدنی نامش در

را حد اگر د

چم

قاری

سرفراخ

المختار و کان

یکفرون الاستیبا

مختصر گفته کان الحسین بن منصور احن

ن

ع

ب

بوالفدا در

فی اهو و یحیدر محلو

در اسم علیها مکتوب قل هو الله احد و لیسیمها در اسم المقدرة و یخیر الناس بها هود و صنعوه فی بیوتهم و یشککم عانی ضاع اسم قاتل

به خلق کثیر و اعتقدوا فیما کلول و اختلف الناس فیه که خدا فیه فی السیج من قاتل ان دخل فیه جزا الهی و من قاتل ان دلی

و یظهر منه کرامته من قاتل ان مشعبد و مشکج مساحد و کذابان ان المقدرة قتل فیه ضرب الف سوط ثم قتل و احرق

بالنار و نصب اسم بخت و اتمی بخیا میگذرد که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحم نیز او را از اصحاب سحر و مشعبده شمرده و گوی

نادان از مشیخ او را در او لیاء داشته اند و بهشت منافق در کتب خود پذیرفته و الله اعلم بالحوال و بالجملة آنچه بظن

صلام اخبار بوجود و جالین کذا بین دین امت فرموده بود و واقع شد و عروبت و سفت تمام شده یا تمام شود

درین زمانه بجهد بر طایفه اجداد کشته بجهری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل بلی الموطن که پیشتر صدق

بعده صد الصد بود و احوال بختاب لیس می شربت دارد و موجودیت بجهری گردیده از وجود ملاک و شیاطین و

جنات انکار دارد و استرقاق را در اسلام منکرات و بخت و بخت بخت و اختیار شعائر و شعار و دثار ایشان

و باطل و مشارب و مطامع و کناح و جز آن قاتل و بخت او درین لوب با علماء اسلام در پیش مولوی و دارالصلی بجهری

درین محال با طرف شده و او تحقیق مسائل اسلامیه میدهد و ایراد او را با دلساطع از هم می پاشند از می

اکل فرعون موسی فصل بیستم و از انجلاست منتج بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوع آمده که

بشمار شش از ساعت شش چیز را مدت من و منتج بیت المقدس بخود را شاع گفته منتج وی و ما را بوده که

در زمین اگر ابو بکر بر دست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصربین از اعظم فتوح اسلام بود و چون
وی بمرد بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند پسر حنفی وی ملک ناصربین از اولاد ناصربین
گرفت بعضی از شعر ادین باب گفته اند - *الحمد لله عاده* - *توفقه* امارت مثلاً سائر اهل اذغدا با کفر
میستند *لما ان یجبت الله*
گفته فرمود آنحضرت صلوات
الله علیه و آله
بر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا بخلا

ابو
یحیی
الکفر

مراجا

ت کردند

سی را که قبول کند

اما کن خود طبری از

... ارجا نامی خویش سبیطی در تاریخ خلفاء

در سنه دو صد و سی و دو و یحیی در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشکاری نابود تا آنکه آمد در
زراعت دیگران و در سنه سه صد در خلافت مقتدر کوهی در دینور بنزین فرو رفت و از زیر وی آبی بسیار آمد که
دیها را غرق کرد و آنرا بخلا و قوع حنفی سه بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من حنفی بمشرق و حنفی بمغرب
حنف در جزیره عرب گفته شد حنف شود زمین و در وی نیکو کاران باشند فرمود آری و قنیکه بسیار کنند اهل آن
خبت را رواه الطبرانی و از حذیفه بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر امیر رسول خدا مسلم و ما ذکر میکردیم ساعت
پس گفت بر پانصد تن قیامت تا آنکه بینید پیش از وی ده شان و ذکر فرمود بخلا آن سه حنف یکی در مشرق و یکی
در مغرب دیگر در جزیره عرب رواه استه الا بخاری در اشاعه گفته این هر سه حنف واقع شده چه در خلافت سلیمان
بن عبد الملک بن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان صوتی بچو رعد قاصف شنیده شد که
ازان حامله با اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان تنگانی عظیم بود و ازان نرجه اشخاص بزرگ حیم فرو آمدند
که سرهای شان در آسمان بود و پانابر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این مصوایل
فرشته است که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم دران موضع آمدند و دیدند که حنفی
عظیمه بوده است که زقرا نیست از وی دخان سیاه می برآید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس بیایر ثبوت
رسانیده است که سحر است و حبل الله کوید درین قصه نظر است بقوله تعالی لا یعصون الله امرهم و یفعلون

یا رسول کن تجویز میکنم که از آفتاب و باروت و الله تعالی قادر است بر هر چیزی که بخواهی گویم تو را تعالی با اعتبار غالب و اکثر است نه اندک و هر چه در این باب باشد و الله اعلم و درین باب است محمد و اگر چه

نف و بعضی قالی میبند
یا رسولی وی زلف
انجام می ده
کارا نه آ

اول
آب
شدند و تر
برپا نمیشود قیا
هر ج یعنی قتل رده
من جفم هلاک شوند در روی ده هزار برب هر
سومنان غذا بجای کاغذ و تحقیق واقع شد در خلافت متوکل در سنه دو صد و سی و دو و هجری زلزله هولناک و مستور
که مقدار از صدمه و سی خانه ها و هلاک شدند زیر آن خلق بسیار و دراز شدند زلزله نه سیه در هر گرد و نید نود و هجری و
پاک بسوخت از زلزله و مصل و گویند پنجاه هزار از اهل مصل هلاک شدند و واقع شد زلزله غفیمه در تونس و احوال و در ری
و خراسان و سیستان و طبرستان و صبهان و پاره یا و شد کوه با و بشکافت زمین بقدر آنکه مردمی در آن میتوانند در آمد و میان
این هر دو زلزله فاصله ده سال شد زیرا که در سنه دو صد و چهل و دو واقع شده و همچنین در سنه چهل و پنج زلزله با قاع
شد و شهرها و قلعه ها و پلها از صدمه و سی ویران گردید و در انطاکیه کوهی در دریا بیفتاد و در خلافت معتضد در سنه
دو صد و هشتاد و هجری در ویل چنان زلزله عظیم پیدا شد که عاصی بله منهدم گردید و شمار ک نیک آنها را از زیر مردم برگرد
بیکصد هزار و پنجاه هزار کس سید و در سنه چهار صد و شصت در مد زلزله با ناله آمد و شهرها را تباہ گردانید تا آنکه آب از
سرجاه ماروان گشت و دست و پنجه از کس از صدمه آن جان دادند و دریا ساحل خود را گدشته و در تر رف بقدر
مسیرت یک یوم مردم بر زمین دریا فرو آمده اتفاقا میکروند ناگهان آب برایشان برگردید و هلاک ساخت و
در سنه پانصد و چهل و چهار زلزله عظیم آمد و بغداد قریب باره صبح زد و از صدمه آن کوهی در حلوان باره گشت
و در سنه پانصد و نود و هفت زلزله بزرگ بمصر و جزیره و شام افتاد و ناکن کثیره را ویران ساخت و قلع متحده
از جانی آنها برانداخت و در سنه پانصد و پنجاه و دو زلزله عظیم در شام و حلب و شیراز و انطاکیه و طبرستان و

گشت و غطف کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلی در بلده حماة از مکتب برخاست چون عود کرد و دید که مکتب کو دوکان افتاده
و همه یارم دند و بیچیکه نیاید که از وی حال پسر خودی پرسید زیرا که پدران آنها نیز در آن هلاک شدند و در شیراز همگنان
هلاک شدند و جز زنی و خواجه بهجا
در خانه از آن بیوت بختی
صالحه و حبیبه
آن خلق کثیر صاحب مائة الزمان در
شهر مدینه

آن بابا
و بهقتاد
یکه از روش
یکه از بهقتاد
مستحق گردید بعد
زلزال عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکر شده و اما زلزل صغار پس بیرون از شمار اند و همیشه در اقطار
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و هند و اخبارات مطبوعه خبر زلزال مسعود شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوات
در از می بخورند و فیما ذکرنا کفایت علی اعتبار و از آنجا که مسعود و قذف از ابن عمر رضی الله عنهما مرفوع است که باشد در امت
من خفف و مسخ و قذف رواه احمد و مسلم و الحاکم و از ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ و خفف و قذف
ست رواه ابن ماجه و از ابی امامه آمده شب کنند اقوام از امت من بر اکل و لوب و لعاب از صبح کنند و حالیکه بوزن و نحو
رواه الطبرانی و از عایشه است رضی الله عنها که باشد در آخر این امت خفف و مسخ و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم
ایا هلاک شویم و در صالحان اندر فرمودی چون بسیار شوخت رواه الترمذی و مروی است از عبدالرحمن بن صهار
عن ابیه که تا نماند ساعت تا آنکه خفف کرده شوند قائل و گفته شود کدام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد و البیہقی
و ابن قانع و الطبرانی و الحاکم و غیر هم و از ابن عمر است که باشد درین امت خفف و مسخ و قذف رواه الطبرانی و ابن ماجه
اما خفف پس گذشت و اما مسخ پس اقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمین قاطمیه مصر کسان چند
جمع میشدند و در مدینه روز عاشورا در قبه عباسی سب میگردیدند شیعین صی: را پس آمد مردی و گفت کیست که بخوراند
مراد محبت ابو بکر شیخی از انجاء بیرون آمد و گفت بیا همراه من: برد او را بنجانه و سربازان او را و نهاد بر دست وی
و گفت این در محبت ابی بکر است آمد و بمسجد آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیعین سلام: و برگشت زبانی می در دست
وی است پس شست غلین نزدیکی و از مسجد و غلبه کرد و بروی خواب دید آنحضرت را و دمنام و همراه وی است

ابوبکر آنحضرت با بوبکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند زبانش را برگردان ابو بکر رضی الله عنه زبان او را از دست وی گرفته مجلس نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه احسن از آن در دمان یافت پس بجای خود برگشت
 بچکس از این ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمید آمد و روز عاشورا بعبه رفت و چیزی بجهت ابوبکر صدیق بفرست
 جوانی از قبه برآمد و گفت
 یا کرام پیش آمد آن مرد گفت

یرم حوا: بسید
 رخ کرده بوزنه
 کرد
 و در زو

و
 چون
 اختلاف
 باین مصدیه
 و ادروی عابد
 اختلاف در سنه دو صد و

پنجاه در سیم افتاد و در سنه دو صد و چهل و سه
 و سنه چهار صد و هفتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی با وی سیاه در بغداد و وزید و عد و برق اشتداد گرفت
 و ریگ و خاک چون بران بارید و صد حبل شاع گفته شد و در آنختی که در سنه که در شصت و چند در موسم تابستان
 که آسمان صاف بود و بلا و اگر در میان سمران و کفر سنگها بارید بر بختی مرغ و آواز حس و زهر سفت یکت در سستو
 میشد و در وسط برج اول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حماه بمکه آمد در آن نوشته بود که درین بام در
 بارین از عمل حماه تگرگ تا بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارها و کژدمها و پرندگان و گوسفند و
 زنان و مردان بودند و در وسط آنها مواضع بود و آنرا بمحضه شرعی نزدیک حق ناحیه با ثبات رسانیدند و از اینجا
 نزد قاضی حماه ثابت کردند که فی السکران و آنرا بخلعت با دسرخ و دیگر امور غطیه و شدیده و مریست از علی بن ابی
 طالب ابو هریره رضی الله عنهما که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود فنی دولت تا امانت غنیمت و زکاة تا دوان و
 امروخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند یا در خود را و نزدیک کند یا را و دور
 سازد و چهره را و ظاهر شود و آوازها در مسجد و در سوار شود و عقیل را فاسق ایشان و باشد ز عیم قوم از ایشان و اگر
 کرده شود مرد از ترس شروی و گرفته شوند زنان سر اینده و سازنا و نوشیده شود شراب و لغت کند آنرا این امت
 اول امت را پس منتظر باشید نزدیک این حال با وی سرخ و زرد و حنف و مسخ و قذف را رواه الترمذی و گفت

مسلم بنی کعبه شریفه گاهی واقع نشد درین حادثه چهار هزار خانه عجا و موافقت خانه خدا کرد و قریب صد کس بطوفان فنا
رفت سلطان مراد رابع سلطان احمد والی روم انرا مذهب برانته بجهنم مبارک فرمود و در سنه اربعین الف عمارت هایلان
باقیام رسید و بعد از آن ...

... و شهابی تب ساخته بود

... و غنایم تسبیح

... و الف لیله

... و ...

...

...

...

...

...

...

...

...

احمدیه و انصاریت الاعمده بقامیه السمریه والیدستار مسریب سنی قال قد وصل حسن المعمار الی مکه فی سنه خمسین

او الف باعده من الحیدر صفحه بصفحه مطبوعه بالذریف و یرت علی الکعبه الشریفه تقویه لید علی زعمه ان ذلک یحفظها و لید

ولی حفظها لایند الاعمده و اهل الشیخانه السلطان مراد و بنی السبیت الحزیم و من بعد یزد محمد سنی بعد از انکه برضی

عنه و انفر دین جمیع النسخه منار الکعبه الشریفه علی صورتها التی الان فی الطوی و الحریض السکاک وضع الباب موضعه ثم

احد سن بناتهما السابقین و من عمارتهما سنه اربعین الف فالت السلطان مراد الذی بنی کعبته الشریفه هو السلطان

مراد الرابع بن السلطان احمد بن الملوک العثمانیه و قد اعلی المورخون لبنان الکعبه تواریخ و بعد بنو البنار جات سیول عیدیه

و نزلت امطار شدید فوقی الله سبحانه بیده العتیق و اخذ فی کف حمايته ربح الغریق منها سیل فی لیله الاربعا السابغ عشره

من ثوال سنه حتمه خمسیین الف و علی غبته الکعبه الشریفه ذراعا و منها سیل کان محمیه یوم السبت بعد الظه السابغ

شعبان سنه اربع و سبعین بلغ قفل الکعبه المعظمه و فیه یقول السید محمد بن شیخان الباعلی و حی و حجج السیل بایت

الانما و قبل رکنه و مدالی الصفا انتهی المقصود منه لخصا و انرا انجلست وقوع قط بروت پس وقع شد قط در زم ظاهر

عبیدی در مصر و انقدر گرانی شد که مثل آن از من یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعضی را خوردند

و قیمت یکان در آنوقت بر پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد قط در زم سنه عبیدی در مصر تا چند سال بیا فی آنکه

انخورند بعضی آنها بعضی را و رسید یک کوب زحظه بعد دینار و آرد ب پیمان است که چهل صاع در آن گنجی

آنحضرت معلوم فرود شد سگ پنج دینار و اگر بلب دینار و در سنه خمس و اربعین در خلافت مقتطف عباسی باریقی در
 یمن باریکه همه خون و زمین بخون مذکور تر شد و اثر شش در جامهای مردم بماند و در سنه چهار صد و پنجاه و هشت کوهی
 ظاهر شد گو یا دانه قرص شب تا ۱۰۰
 آنکه غاب گردید و در سنه
 و شش در خلافت عباس
 ملک گدازد که چنین عرب
 تمام بعد از زمین بپوشد و در سنه ۱۰۰

۶

مد

درار

در عقب

بروز و قتال

در در صوره در یک و در سنه

عدت

شفت و

استجارا اسیر کر

ایشان و بای عی

باز نگیان تا سنه سید

صد هزار کس قبل رسید و او را مبعری بود در بلده و می در بروی بالایی بر آمد عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر و
 عایشه را سب میکرد و تریدی از آنها ده زن سیده طلوی می بود که از آنها خدمت خود میکرد و پس از آن پنج در سنه
 سبعین شتد نامش به بود و دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن بحالت رار در کردم و
 بر مضیبات مطلع ام و واقع شد در زمین می گرانی مفرط در حجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد بیکصد و
 پنجاه دینار و در چنانچه است حمل شش حمیر و بغال یا دوازده و سق و در ایام وی در نه شوق شگافی پیدا شد و آب بی تا
 رخ رسید و هفت هزار خانه را بدم گردانید و در زمانه وی ظهور قرامطه در کوفه شد در اشاعه گفته ایشان نوعی از لاصد
 اند و هم الباطنیة دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و خمس طلال است و صوم در یکسال و در روز است و در اذان
 این جمله ای افزاینده محمد بن اسحق بن رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد
 و نود و شش هجری در مصر قحط بسیار افتاد چنانکه مردارها خوردند و آدمیان را غدا کردند و خوردن آدمی اشتها و
 افتاد گرفت و نفوت بکشدن گورهای خوردن مردار رسید و بسیار شد موت از گر سنگی تا آنکه پایی رونده و نظر او جز
 بیت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر بر دیده میگذاشت و هیچکس را نمی یافت که آتش تواند
 فروخت و خانهها را کثاده و خانه داران را مرده می دید و راه با مرزعه موتی و لحم با سفره طیو و سباع گشت و
 اولاد و احزاب را بر لبه سیاه فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند ابوت مد روز بل گفته عادل کبر دین
 سال از مال خود در مدت سیسره قریب ملک و بستانها را مرده و کفن دفن نموده و گفته اند سنه کث غراب و سگ و

مردم در غم خود می شدند و از صغار اطفال خلق بسیار فدا می شدند تا آنکه پدر پسر را بریان کرده بخورد و در مردم
واج گرفت تا آنکه برین کار کاری بر آنها کرده نمیشد بعد وفات تا آنجا رسید که در اکل یک یک خیل نامی انگشتند و هر که
و هر که بر دیگری قادر و مسلط باشد

آنها

موت

و نه

فروغ

در اسو

خانها

کرده بود

تا در می رغب

آمد و باقی را فرو کرد

قریب شهر نزدیک زلزله شد و در

صد ذراع بود و محیطش سه میل پدید آمد و در

آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در آن شهر نیکی بود اسبی از کوهی پدید آمد و کوه را پاره پاره کرد و

از صد مین آن قریب نه اگر کسی بر خاک پنهان شدند و در آن شهر قریب از بلاد دیگر زلزله آمد و زمین

بشکافت و سنگ زین نامی سوخته از آن حبسته تا مسافت نود و سی موجب ابی خلق گردید و آواز نامی هولناک سماع

شد و غیره و آنقدر که یکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در آن در جزیره میخی نیل است باز زلزله عظیم پدید آمد

و آن جزیره را در بحر اوقیانوس ته آب کرد و در آن از کوه میسویوس آنقدر آب گروید و آن شد که قریب را غرق کرد و

نهار با کس جان دادند و در آن شهر قتل از صد و زلزله غرق آب شد و در آن در جزیره صقلیه قریب طین زلزله شد

که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن خاک شدند و آنها عجیب بود و در آن در جزیره جاوا شانزده جبل

غرق شدند و در آن کجاء بجزایر و بانو را آتش از زمین برآمد و در آن در جزیره پاکستان بخت و در آن در

کالووعه از بنادر ملک پیر زلزله حادث شد که موجهای عظیم از آن پدید آمد و در آن در جزیره و در آن در

لبنون بزلزله دیران گردید و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره

از ارض جاوه زلزله افتاد و از زمین شوق شد و آتش بیرون آمد و در آن در جزیره و در آن در جزیره

و از آن آوازی مثل رعد برآمد و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره

و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره

و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره

و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره و در آن در جزیره

از جانب مغرب پرواز کرده بمشرق رفت و از وی آوازی برآمد و تا هفت گروه بر یک طالت رفته غائب شدند و درین مکتوب
در سنه ۱۲۸۵ هجری قمری در ایران بایر افتاد و بهندوستان خبر رسید و امر را اینجا اعداد گرسنگان آنجا کردند و درین سنه ۱۲۸۵ هجری
مالک شرقیه هند یعنی بهنگاله قتل و اقامت شد و در رفع و در مشغول اند و هنوز که ماه محرم ۱۲۸۶ آغاز شده موجود است
باید و دیگر انتظار را اذان محظوظ
است از ابی

بان

رفع شد

سمه صدر

جسسه پنجاه

دو پیش از

بو مال طائفه از

پیر راج بیت العدمیر

در راه پیش آمد و منع کرد از

سه صد و نو و دو منفرد شدند و هر یک از اهل بغداد و بلاد شرق بجهت عرب و چین در سنه

سه صد و نو و دو منفرد شدند و هر یک از اهل بغداد و بلاد شرق بجهت عرب و چین در سنه

سه صد و نو و دو منفرد شدند و هر یک از اهل بغداد و بلاد شرق بجهت عرب و چین در سنه

اعراب در سنه چهار صد و هفت نیز اهل مصر منفرد شدند و هر یک از اهل بغداد و بلاد شرق بجهت عرب و چین در سنه

سه صد و نو و دو منفرد شدند و هر یک از اهل بغداد و بلاد شرق بجهت عرب و چین در سنه

دریا رسید و هر یک از اهل بغداد و بلاد شرق بجهت عرب و چین در سنه

علاء حجاج مصر لطیف و اخذت الروم اکثره و فی سنه ثلاث و عشرين تعطل الحج من العراق ایضا و فی سنه خمس و عشرين

الحج احد سو اهل مصر و کذا فی سنه ست و عشرين و سنه ثمان و عشرين و فی سنه ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق

باسم الفلم الحج احد لاس مصر و لاس الشام و لاس العراق و لاس خراسان و فی سنه احدى و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق

باکج اهل مصر و کذا فی سنه ست و ثلاثین و سبع و ثلاثین و تسع و ثلاثین و ثلاث سنین بعد ما و فی سنه خمس و اربعین

ثلاث تلبیا نفر د اهل مصر و کج و فی سنه احدى و خمسين و ستین بعد ما نفر د اهل مصر باکج و فی سنه ست و ثمانین و اربعه

ستین بعد ما نفر د المصر لولن باکج ذکره السیوطی فی حسن المحاضر و حافظ ابن حجر در انبار الغر در سنه ثلاثه و اربعه و خامسه

ثمانه ذکر کرده که درین سالها احدى از طریق شام حج نکرده و این بعد از آن بود که تیمور لنگ ملک شام راته و بالا کرد

بر باد داد و آنرا فتح مجر سو پس در خلافت مقتدر اتفاق افتاد و زیرا که وی حاجیان را همراه منصوب و علمی بسوی مکه معظمه

ساعت در او قیاس مغربی ریگ بارید و در ملک فرانس ۳۳ سنگهای کلان تابست رطل افتاد و در بسوناس مج پلیدن هم
بارش سنگ ۳۳ اتفاق افتاد و در ۳۳ بمقام درونا و در ۳۳ بمقام لی بن و در ۳۳ اقلعه راق تواج در ۳۳ در مقام
عجین و در ۳۳ بمقام سینا و در ۳۳ بمقام سزدر ۳۳ در برنگا و در ۳۳ در زیتون و در ۳۳ بمقام دبلن ملک
فرنج و در ۳۳ در بلده بنار

اینگا ۳۳ ۳۳ ۳۳ ۳۳
شرف
ای سس ۳۳ ۳۳ ۳۳ ۳۳
به ۳۳ ۳۳ ۳۳ ۳۳

غیر
قابلیت
فرعون
عند ظهور

غدت علی ابن عباس
انتهی در گایستان آورده که در زمان متقی در ۳۳ کوکبی ظاهر شد که ذنب و از مشرق تا مغرب گرفت و پیچیده روز بهمانند
از نایب روی یکج گنبد صبر و بست قال طلا رسیدن بنی هاشم و قانع سنه یک هزار و بست هشت سحری سال سنه دوم از جلوس
جهاگیا دشا مینوید که نوزدهم ماه محرم پیش از طلوع صبح بگمیزی در کمره هوا بخاری بشکل عمودی نمودار شد و هر شب
بیترازش بگمیزی میگشت چون تمام نمود صورت حریر پیدا کرد که در سربار یک میان گنده خمدار مانند و هر پشت
بجانب جنوب روی بسوی شمال بخمان و آخر شناسان قمر قامت او را با صطرب معلوم نمودند که بست و چهار درجه

فلکی را با اختلاف منظر سارست و حرکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه نیز با حرکت فلک اعظم در ظاهر میشود چنانچه اول
در برج مقرب مرئی گشت در آنکه مدت برج عقربا گشته میزدان رسید حرکت عظمی بهت جنوب نیز دارد و آنکه آن
فن خود این شهر است و نوسته اند بعد از شناخته شد این علامت ظاهر شده بود و رحمان سمت ساره مرئی گشت که سر

روستنی در امت و تادوست گزوستن در از می نمود و لیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود و از آنرا این آنچه در
وسعت آباد و ملک مند پر تو بود و باطل غنود و باطل غنود است که هرگز در هیچ زمانی از آن نماند و این نبود و نشان نمیدهند و در
تعب معبره اهل بند شگفته میش از ظهور این سید به یکسال اثر و با ظاهر شد و تا بهشت سال شید و نیز در میان
رشته زده چون بخت شاه جهان ابو تبع رشن و فساد مفضوح گشت و هفت سال روزگار تترتب مواد فتنه و

توب مستند
مخبرند که بخت نشد و چه جاندا که خراب گشت نو جهان بیکم زوجه جهانگیا پادشاه در ایام ظهور زن

الظن انتم انتمی گویم اینکه مجدد و باره ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف صلحا است فی تمییز الوصول الی جامع
الاصول عن قتاده قال خلقت لکم النجوم ثلث جعلها لتدبرینة السماء ورجو بالشیاطین علامات یستدی بها منین تاویل فیها غیر
ذلک فقد اخطا خطه واصلع له ۶۰

کسوا الله ما جعل الله فی سبیل حیاة

علمه و آخره باقیه

یتصل بالانقطاع

۱۲

ی

و چنین بند

و بحالی یقال فی کتاب التنبؤ

نبی است زین محامله پیر این سب و زینون لر بر
فی اموالکم و انفسکم و لستم عن الذین اولوا کتب من قلمکم و من بدین شکر لکما اذین کثیرا و ان تصبروا و اتقوا فان ذلک من عزم
الامور و خدا را شکر است که ما هم درین بتل مدیم و تندرخت و متاع خانه زن مردوزن بخارت شرینان و ادیم و و نبق
شدیم بجز تر رسیدیم بر جان و ایمان خود ما انگر حق تعالی بخات داد زن و رتبه موت آن انتم را محسن الفضل خویش
بدل گردانید و بدست رحمت خود بعد آن رحمت و نعمت را حفضت ندست و و حایت و از صبیغ فقر و فاقه و برست غنا و
و دولت رسانید و ما مصلحت عباد مملکت بدست او داد و لا احصی شتا عیانت کما نیت علی نفسک ای خداوند
احسان شوم این چه حسان است و یا نیت تنوم و حتم الدلی با حسن و ز قتی تلاوة رضوانه الانی **فصل بیست و چهارم**

و انما انجم است کثرت موت از خوف بن ملک مدیه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشما استش حیر پیش ز ساعت موت من بستر
افخیت المقدس بستر کثرت موت چندانکه در گداز سفندان می افتد حدیث رواه بخاری و ابن ماجه و اسحاق و فی المستدرک
این در زمانه عمر رضی الله عنهما و عمو من بعد زمانه تا نین و بطعون جارت و افع شده و هم در طوعین و طبات که در
اقطار حصن روداده سیکوی رت ب مارواه لومون فی انجم الطاعون ذکر کرده که طوعین افع در سلام نیست آن
جبل و تالیف خود در بین طعون گفته اول طعون بود و افع شده در عهد آنحضرت بود و مسلم در سنه شش
تجرت و ردین مع و ن بطعون س و بدست حیات کرد این را مدینی و نمیدانم که چند کس مدند و آن تا حکایت و

[illegible]

پس از سفته روز بر خانه ایوب گز کردم خانه را ویران یافتیم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده است ابن ابی الدنیا گوید ایوب لیحه پدر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان طاعون فر رسید و در حیات پدرش بمرد.

بنار طاعون رخنه بکشد

و مفسد روایت کرده

لله المنة

که او را مقرر کرد

سنة ۴۰۰

او

نگین

و هیئت

شام و عراق

دران طاعون در

و رضان سند حدیثی بود

۱۰

شعبان

به رسیدن

سعد گفته و درین طاعون بمرد و ستم بن سوید عدوی در سر بسجود بیاید این سعید سیلوید خبر داد مرا علی بن عبد الله که حدیث کرد مرا سبها و گفت شنیدم داؤد بن ابی سعد را که میگفت رسید مرا طاعون و پیش از افتادم پس آن مدینه و سنن و من غیر ذکر دخی زبان مرا و دیگری پی می برد گفت جنی بی دیگری گفت تسبیح و تکریم چیزی ز خطوه بسبوی سجده چیزی از قرآن کف ز من آن روز قرآن بودم پس چون میرفتم بسبوی حاجت میگفتم ذکر کم خدایا تا آنکه پیام حاجت خود را پسندیدم و توجیه بفران کردم و آنرا بیا موختم در اشاعه گفته این همه طوین در دولت امویه بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمانه بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام مسطح نمیشد تا آنکه خلفا آنها وقت کثرت از آبادی بصرای رفتند و از نیاجات رب شام بن عبد الله بن صفوان بن خود گرفت بعد طاعون در دولت عباسیه خفنی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امراء عباسیه در شام در خطبه بفریت مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که برداشت طاعون را از شما از روی یکدیگر می کرد و ما را بعضی از مردم کجرت داشتند بجوابش گفتند که الله تعالی عاود فرست از آنکه جمع کند شما را و طاعون را بر ما پس گفت و این حدیث را بخود و بن حکایت کرده دنام می چون بن تجارت برده و نیز از همگی آورده که منصور عربی را در شام دید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو طاعون بسبب نایت ما اهل بیت عربی گفت حق تعالی خضف و سوا کید و نایت شما و طاعون را بر ما تبع نکند بعد در سنه سی و چهار در رمی و سنه چهل و شش در بغداد و در سنه دصد و بیست و یک در بصره طاعون افتاد

سفر الى تخليفة المقدرة غلاما يعيل لسانه الى طرف الفبة حكاة في المرأة وابن كثير وفي سنة ١٢٢٠ في آخر الحرم نقض كوكب بن حاتم
الجنوب الى الشمال قبل خيب الشمس فحدث الدنيا سمع وسمع اصوات كصوت الرعد الشديد وفي سنة ١٢٢١ ظهر كوكب غريب
راسه الى المغرب ونبه الى الشرق وكانا ١١٠٠

حجج مصر. ۱۰۰ - قنزلوا
شهر

فما كان من ذلك إلا أن خرجت من بيتي وأنا في غاية الحزن والهم.

وادیاء فجار ہم سبیل فاختہ

مستحق

فی فدی الحجۃ فاضل الدین

من بشر
رضاً

مسجد الحرام

ما من أعز إليّ تفاهات

مشاعل ۛ یقالن

جہ ارتفعت سحابہ سوداً

السجاء الفرجيت

للملائكة انهم على ما هم عليه من النبل والجليل وجوابه - عن الناس لذلك اخذوا في الدعاء والتضرع فما كشف

بعد ساعة وفي شمسها قال في المرأة عم الوبا، والخطامه الشام وبغداد والديا اقطع ما النبل واقفقت عربية وفيها

طهرت وقت استرخم له وابتد بهينا، طولها في رأي العين نحو عشرة اذرع في نحو فراع ثلث على هذه الحال الى شبر ثم الصعل فيهما لاج في

السما في ليس ضو عظيم كالبرق يميع في موضعين جدا بابيض والاخر احر الى ثلث الليل وكبر الناس فملوا حكا في المرأة وفي اسفل

كسفت الشمس كسوفاً عظيماً جميع القصر كانت أربع ساعات سمي بابت الجوارح وأوت العيون التي أودعها الله سبحانه وتعالى في

وخرج الشهر ثم نظره كذا مرة عند غروب الشمس قد استدار فوره عليه كالقمر فارتاع الناس انزعجوا فلما اتم الليل روي فوط

نحو سجدة يا قوم الى يوم يوزون في نسخة كان ابتداء الغلة العظيم مصح الذي ثم يسمع مثله في الدعوى من محمد يوسف الصديق

وشتد اخط و لم باربع سنين متواليه بحيث كلوا الجيف واميتات وافيت الدواب بيع الكلب خمسة دنانير والهرثله

وَنَزَّاهُ وَبَعِثْنَا فِيهِ نَفْسًا مِّنْ رُّوحِنَا وَوَكَّلْنَا لَهُ الْبَنِيَّانَ مِن تَحْتِهَا فَمَازَا يَفْعَلُ

فإنما في التفرد بكونه والكلية في خذوا التسبيح في تسبيحهم وقد كلفوا له تسبيحاً بطريقه وطهره على رجله في الليل الصبيان و

فمنعهم عن رؤوسهم وظهرهم فصل بعث بيضاة بن يحيى في رجب سنة ثمان مائة من سوادهم إلى بني النضر

عمری نہ صانع نمودن شستہ سند عمر و عجب متقی نہ است کا خوا میوتون فی لیلة و منی ان امرأۃ الکلمۃ

[Downloaded from https://academic.oup.com/jid/advance-article-abstract/doi/10.1093/jid/niaa107/5796295 by University College London UCL Library Services user on 15 May 2020](#)

رغباً بالف دينار بامث عروضاها فبنته الف دينار وشترت بها جملة فح وحملا لئلا يحل على ظهره فبنته الناس فبنتت المرأة مع
الناس فصاح لها غيظاً واحداً وكان السوادان يقفون في الأثر فترى بها وزين النساء بالكلاب في كلون لموسم وجنازات
امراة بزقاق القناديل ضاهاً
وايا كلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار
واعتنقها
غشيت ابصار الناس حتى
والدواب بالانعام

والدواب بالانعام

الفرس و

نمل و

في السنة

مطلقات وار

والارض عجاج فنفذ

ان انطقت سرج

الصواعق وكما قلنا ويرر

وقر الناس نسا ورجالا واطفالا و

١٠٠

من اذ بهم من

غلب الاماقل الا غلبا

بانه ما عتصموا بالسما

سردن من طرف ضفى وتيو معون

اي نطلب حتى قد انقطع من احياها عتقهم وعتت عن الحاجة طرهم ووقعت غرة فيهم عليه قادمون وقاسوا الى صلواتهم

وعود وان لو كانوا من الذين هم عليهم مول الى ان اذن الله في الركبة وسعف ابد جرد بهجود وصبح كل مسلم

على رفيقه وينبئهم سلمته طرية ويرى مذقرجت بعد انقضاء زمان حار حير شنته من استدقروا الكفة و دقة

جدا كان ياخذهم على الغرة ووردت الاجرة بان كسرت المركب الى ربه في انفسهم مفت خلقا كثيرا من اسفا

ومنهم من فرطهم فرار وفيه قال النذبي شدة اخذوا وندمت لوفد وقع لهدا عظم الخطب الى ان ان بهم الامر

الى كل ديسين الموقى ومنه كان يوتج وامت مفطر بالدره مصيرة ومرت اموتتج وز الوصف ودام ذلك

النصف العام الا في فدا قال القائل مات ثلثه ربح باقيلع جبه ربي دخل تحت علم السحرة في مدة اثنين وعشرين

شهر امانة بعد واحد وعشرون القاباقا وندنا في حبس ملك بهجود اخذوا في البيوت والطقات ولم يفرق

وكله ترز من حبس ملك بهجود وندنا في حبس ملك بهجود اخذوا في البيوت والطقات ولم يفرق

دولة فتيين ولم ينسب بهجود شدة مفطر بهجود وندنا في حبس ملك بهجود اخذوا في البيوت والطقات ولم يفرق

فوتتته امه ومنه من بهجود شدة مفطر بهجود وندنا في حبس ملك بهجود اخذوا في البيوت والطقات ولم يفرق

اذك في شدة مفطر بهجود شدة مفطر بهجود وندنا في حبس ملك بهجود اخذوا في البيوت والطقات ولم يفرق

بن ربه وصاحب مرفعة بهجود شدة مفطر بهجود وندنا في حبس ملك بهجود اخذوا في البيوت والطقات ولم يفرق

ابن كثير في سنة ٦٢٢ كان الوباء العظيم بمصر وفي سنة ٦٢٣ كان الغلاء بها وقاسى الهم شديدا وفي سنة ٦٢٤ صليت صلاة العيد يوم لفظ
بعد العصر قال ابن كثير وهذا اتفاق غريب في سنة ٦٢٤ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٢٤ جزأ الملكا طاهر بن طاهر بن طاهر
الآت كثيرة لعارة المسجد النبوي بعد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فراحها ونعظما الشاهنا ثم ساروا بها الى المدينة وفي
كان بها علة عظيمة وفيها ولد ميت له اسما

سنة حج السلطان

بانتى
التي

وركب في النيل و

ابن سيرة

في الآن وفي سنة ٦٤٩

بل الاحمر على حجر فاحرقته

بحر النيل تجاه قرية بولاق

ما بين المتوج كانت زلزلة

في سنة كانت الزلزلة العظمى

والرجال وغرت المراكب سقطت ودور

بجميعها علقه من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفها

ابن كثير في سنة ٦٤٩ كان في مصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٤٩ جزأ الملكا طاهر بن طاهر بن طاهر

الآت كثيرة لعارة المسجد النبوي بعد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فراحها ونعظما الشاهنا ثم ساروا بها الى المدينة وفي

كان بها علة عظيمة وفيها ولد ميت له اسما

سنة حج السلطان

وركب في النيل و

ابن سيرة

في الآن وفي سنة ٦٤٩

بل الاحمر على حجر فاحرقته

بحر النيل تجاه قرية بولاق

ما بين المتوج كانت زلزلة

في سنة كانت الزلزلة العظمى

والرجال وغرت المراكب سقطت ودور

بجميعها علقه من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفها

ابن كثير في سنة ٦٤٩ كان في مصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٤٩ جزأ الملكا طاهر بن طاهر بن طاهر

زلزله لطیفه فیها ابتدئت فکرة البخاری فی رمضان بالقلعة فی سنة ۸۳۲ هـ انظر ان لا نمومن انی ابرهینک من عمر خمس عشر
سنة فذكر انهم نزل فتا الى نهر الغاية فاستد الفرج وظهر لها ذكروا اثنين وسميت فشاها وسموها محمداه انده القضيته
نظير ذكر ابن كثير في تاريخه قال الامام
وفي سنة ۸۳۲ هـ

الطاعون بالقاهرة وفيها

زلزلة مصر

عظيم

كاد
بقه

اعليم

في اول يوم

فاستمر يطلع ويغيب

لمسته وكذا في

الخطباء اذا وصلوا الى

فيه السلطان فصنع ذلك ساخطا

ذلك جميلا وفي سنة ۸۳۲ هـ اسك انصراني زنا بام

مع طه

وفيها امر

البحر الذي ندم

مفتحة السلطان

في

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ

المنه في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

حتى اخرج قدر منها ذلك من سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ في سنة ۸۳۲ هـ

قران اعظم اول

در عهد جنك

در عهد جنك

در عهد جنك

در عهد جنك

قران اوسط دوم در سال واقع شد و دهمین سال در مغولستان اغورخان پادشاه شد و بنای اورسلم یعنی بیت المقدس بفرمان سلم در سال و خرابی افوقیا و یونطیا از طوقان در سال و قتل تاربان و مغول و ایوریان بر دست نوزده درسی هفت و قتل امیرج در قمر بن و ولادت ۱۰۱۰ موسی علیه السلام در نود و دو پنج **قران اوسط سوم** خروج بنی اسرائیل از مصر در سال و خلافت بلاد دیگر در هفتاد و یک

اولاد و جبر

و بعث

یک

بسم السلام در سی

خ راجه و لغوا از کشمیری

انجام مغول بر دست اعراف

مت و چهار اتمام دو

زینوس و یسین سلاطین بغداد

خرابی بیت المقدس هفتاد و پنج اوسط سوم

در سال ظهور

بشرواد در نود و سه

در سال جلوس بناس قیصر در

و بی نام مردی بایز

نه و دهمین در چهار صد و نه ولادت تالی

شاهانک لا و کونین در قتل در سال بنای هیگل با مر بوس لی بابل در سی و سه ظهور لنگ انگ خطا در هفتاد و نه

جلوس کشتا سپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور نوزده درشت در پانصد و سی آغاز دولت و کطیطان در دوم در نود

یک ولادت او کون فوزی در از قد در قتل در سال ظهور ثولون در یونان در سال اوسط چهارم اتمام دولت

راجهر به راه والی دلی در سال مصالحه یونانیان درسی و هفت تصرف فیلس بر اسکندر بر یونان درسی و هشت ظهور

شکر اچار مجی ندر بقیم بنود و غلبه بر ائمه بر بوده ملتان در چهل تمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر

در هفتاد و هفت فتح بابل بر دست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم

جادو در نود و شش فات اسکندر و آغاز طواف الملوک در پارس در دوم و تسلط بطالسه در مصر در سال اتمام کطیطان

روم و آغاز سده اسکندری از سال **قران عظیم چهارم** و اوسط اول در سال واقع شد آغاز دولت شاهان

در ایران در سال تسلط راجه کبرایت الی چین هند و بنای صدراعظمین بنان سال جدید در سال و تسلط جلوس قیصر بر ملک اندس

در سال و تسلط اغسطوس بر شام در سال و خروج بنی اسرائیل بصوت بوزنه در سال و ولادت یحیی علیه السلام

اوسط دوم تمام بطال مصر بر ملک قنوطی در سال و خروج رجه تالابین و وضع شاه که در سال حشف بر طالاب

و بنیای در سال آغاز دولت ساسانیان یعنی بدیس اردشیر بابکان در سال اوسط سوم ادعای مانی مصور

موت در سال و نام دولت راجه اوشور از بنگاه در سال بنای استنبول در سال جلوس اجه بوج در سال جلوس

روم در سال جلوس قباد در سال ظهور مزدک و بی و ندر بید در سال اوسط چهارم اتمام قیامه روم

و آغاز قیامه یونان در سال ۱۸۳۰ میلادی و در سال ۱۸۳۱ میلادی و آغاز ولایت محول در سال ۱۲۰۰ و آغاز ولایت جوگیان و محول ۱۲۰۱ و آغاز ولایت چندر برخت ۱۲۰۲

۱۹ء وفات ابو بکر صدیق

۲۵ امام در مسجد

مُخْلِفات علی

۱۴

شرف

دائرة القطاع

سفر گزار و مشتق

بخت بکرات و مفتی

و از اینجا وقائع هند را بگو

انجام دولت هر یک در دینی در سر

بک تمام بنی امیه و آغاز دولت عباسیہ و

درسۂ وجہ و سبب مامون درسۂ جہو و سبب اگرچہ بہت مختلف ہے نیزہ

و چون آسمان برینجا دیدید آمده روزی طلب رایه کنید نزد سلطان طغرل و بنی بر شما در شش بادش حیرت دهد و طغی بر سر او

منه و زلزله ری و جرجان و همه سنان و نمودنشان در سده قتل منمو در سده و بردن قرامطه خسرو در سده

وہ بہت جاڑک ملک مان در بغداد و در شہر زلزہ عظیم رہی و حنفی و حقان در شہر او سوا دوم نام دولت و

سنگار از دلمه در سمیت یک نه از و جمل طوائف الملوک خوشتر در دستم است

سید: تمام آشنایان شام در ۹۴ وفات حکیم فرانی در ۹۳ قریب به ۹۵ سالگی و دست محمود نووی و تحویل مندر

سوم حب در سنه نهم شد در افریقه در سنه نهم مارش نزال القدر سفند در عراق و شسته گرات او دم بعد حمله بر ارسال مرده است

محمد در سقراط شمع ثاقب عظیم تر با سبک شکر بخداد و سحر زلزله را با داف لغد رفته بر حوض قزوآن و وزیران و عظماء

و باغی از مصارف آنرا بخوار و غنیان بخشید و در ۲۳ شهریور ۱۰۴۳ خورشیدی اقدام سلطنت را بحال کوهستان رسد الک

۱. سحر، اکتفا، مکمل، و بیشتر نشستن، اجتناب، راجع و اوابشستار و سه ایاز حل و غوغا و جاز و ۳۸۹

سنة ١٢٢٢ هـ

[illegible]

١٢

۱۳۴ - غلام احمد خان صاحب نے فرمایا کہ :
میں نے اپنے والدین سے سیکھا ہے کہ

رسول انسانی موعظند و از سده هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی است و در سده
هشتصد الهبت تمام ولایات مستطه خود را انگلستان نام نهاد و صنعت طبع در عهد نهمی دوم در شش شایع شد برین پایه
و فرانس و انگلستان سویدن پولند و روس و اتریش

ایستادن در توابع بیسوطه مذک

دو یاره کلان است

یکی امریکا که آنرا گیت

صد

و بست که

دو یاره

و معاد

به یونید و جزیره

در جانب و شمال

بر

را بریکای شمالی بقبضه

فصل

ست مسکنه قدیم آنجاست و

امروز که سده هجری

در ایستان بسوی ممالک هند

لگوش پیچور و و تیار قند

و و تعالی درین میان چیست

باقی ماند برع مسکون آنرا

هند غربی موسوم به یورپ و فرنگستان

ن حسب بین نو د کرد و رفرا ند و السته مختلفه ایشان قریب

سوم جنوبی نام زده سیه

بر و نزار نوع و بجز این نیست و پنج کرد و عیسوی المذربند و سی و پنج کرد و رابل مذربند و ده کرد و رابل اسلام

و قریب بهمین مقدار بنود و در بقیه ده کرد و مجموع اهل عالم باصلا

علیه الصلوة والسلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر ممالک تصرف ایشان در این زمان آخر از نه

واقربین قیامت است زیرا که کثرت این قوم و طول و عرض ممالک محموله ایشان بالفعل بیش از نیمه عالم است

و ترقی دولت و نفع ایشان روز افزون و بالجملة این مارات بعیده قیامت از ان جنبه است که در عالم بوقوع آمده و

و ذکر وی برای تنبیه بر وقوع است نه برای تحذیر ایشان زیرا که ان فوت شد و حذر از چیزی باشد که آئینده و بشونده

آری در ضبط این قسم حوادث عبرت است برای معتدلان ایفا طاعت برای نامان و آگاهی است برای باطلان و تدارک

ست برای باطلان تصدیق است برای خبر خیر صادق که از اشراط صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشد

صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با سبب هم در ذکر امارات متوسطه و اشراط صغری که در عالم ظاهر شده و منقضی نگردیده

بلکه قیامت و روز افزون است تا آنکه متصل شود با اشراط کبری که مقدمه آن ظهور محمدی است و آن با استقرار اخبار

و آثار قریب بعد از است و شیخ عین الدین حمزه و اعظ در رساله چهارم نام آنرا بر وجه بسط واضح کرده اما قیام ساعت

و ساعت قیام پس از آنرا در هر یک علامت گفته اند و تا ان وقتها باید پدید نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این اشراط

در بحر چاسب فرموده و از ان معلوم میشود که بمیزان اشراط معجز در عالم واقع شده و میان بنی آدم رواج دارد

و تائید آن بیرون و شرقی در ان هم میرسد تا آنکه مبدء برآید و سلسله امارت کبری بجنبه و دنیا روی بقای تمام

تجدید بقای عالم بعد از مهدی است برادر سابق بر مهدی سپیدار است و بیست و یکمین باب در فقه و اصول
از امارات متوسطه یکی غربت اسلام و تیغ احوال و ستم و ستمی در میان نبوت نشان بود و از استقامت بر دین و
الزام احکام شرعی و ستم و ستمی در میان نبوت نشان بود و از استقامت بر دین و

نمانند او این اوصاف

اخرجه الترمذی

متاورو

七

三

4.

عليه

ویدعت

گوئی و نامہ شہادت محمد

ت مکراتی و زندیق

بسم الله الرحمن الرحيم

سنت

تہذیب و تمدن

بدرست در آن

میسو وادی میں

سائبر ایسوسی ایشن کے ذریعہ

بدون بدویت

وین سٹریٹ

و عیون و نیت علیہ

روز از مود دست و پاچه

حضرت مسعود زویک

رہا شد و بیلین برآ

نہ برآید و در ایشان

شرع میں وکثرت

شرع میں وکثرت

و طبعاً بسیار است اما هرگز این را در مقصود شریع مطلقاً بر اصل و رفته یا بی زیر که غرض ایشان از این سیرت و اطاعت این سرسرت شفع نفس خود و طاعت
 است که شریع و تحصیل سعادت است و توفیق پیدا کردن نرق بهر چه که باشد و بهر چه که حاصل گردد لهذا محمود بن وهاب اندازد بر کلمات آثار آن و در
 از تلاش اطوار آن زبان ایشان با آن است ماولها و ...
 از زبان آنرا و خلق اینها بر کرا ...
 نقصان اعادنا ...

دقیق
 بیان غلبه
 عا درین وقت
 طبعی روح و فضا
 بدو الرحمن قنوجی رحمه الله

الصبر
 از این سعه مرفوعا و
 بدین خود از قریه بقیه و
 از کبار محمد ثین و دلیل است

من مان پسیم نمانند اکنون بر سر ب ...

غزلت درین زمان غزالی گفته اگر حضرت در زمانه سفیان حلال است پس در زمانه ما واجب شد تقیر گفتیم اگر در زمانه غزالی
 واجب است درین زمانه خود فرض عین گشت و احمد بن محمد که ما را خود سری باین بی سرو پایان در رنگ و دیگر اینها جنس اهل
 زمان نیست حق تعالی توفیق زیات بخشده مرا بیگانی از خلق با حق آشنا کرده است و بطبع من یکس کم سخن بسیار
 میسازد و ابن عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که محبوب ترین اشیا نزد خدا غبار اند گفته شد که ام اند غبار و مود
 گزینندگان بدین خود را انگیزد ایش از حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید حدادی رضی الله عنه گفت
 مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود کنار گیرنده در شعبی از شعبات می پرستد خدا را و غالب یدم از
 خواهم که بن پس کجی گزینم و بهرستم خدای را و در حدیث متفق علیه است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم مردم مانند صد شتر
 به یافه نمیشود و اینها یک احد انتی و در حدیثی را گویند که توفیق باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی بخیر بسیارند
 و نه لی نیکو کار است ایست صحبت شد و مودعی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت کمتر است آنچه پرستیم
 که دیریم و بسیار است نیست جز آن دین عالم که بسیار است نیست و بعضی از شرح حدیث گفته اند که در
 باین حدیث مردم آخر زمان و قیام غیبه ذممت حق نیست که مردم خیر و صالح در هر زمانه که بوده اند چنانچه و قلیل من عباد
 ششصد و هشتاد و نه نفر سید مردم در آخر زمان در محل است و در وقت نیست بسیار کم گردند تا آنکه در هزارم یکی هم نماند چنانچه
 نوشته اند و الله اعلم بالصواب و در حدیثی که در حدیث است از آنحضرت صلعم روایت کرده
 با یونیه و در حدیثی که در حدیث است از آنحضرت صلعم روایت کرده و خدا می آید ایشان

باک داشتنی انتهی یعنی از صلح هر یکی بعد دیگری میروند و بعد از آن تین است نسبت بباقی و آنرا که می مانند بدان اند که ایشان را هیچ قدر و اعتبار نزد حق نیست **فصل**

نه از ابو سعید خدری رضی الله عنه مروی

نه بشیر ذراع بدرع تا آنکه

داگرا ایشان

ما ز عید

اگر

پس

بن عمرو بن

انکان بهم من انی

هر که از منی حکم الناس

بالضاری عهد و شرف

این مسلمان نیست قیا

کنید و حجت جانم و شبانگار

پوشید خاها منی خود را لباس چنار

فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت

مکان کایت از نعمت و رفاهیت اسرف لباس سکون

بهر سحر و جادو در آن روز مشغول بهادون

حق باشند و در اینجا اشارت است بفضیلت فقر و حاجت بر غنا و نعمت و تغییر است از فضل بسوی ادنی و تصدق

این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امر و موجود است و روایت این نیز در حقیقت از علامات قیامت

ست و گفت حدیثی رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه می شود مرد را چه حال و دوازست یعنی در کار و بهر معیشت

و چه عجب یک ست و خوش رو و خوش زبان و فصیح و چه عجب چیست و چنانک ست و نیست در دل وی مقدار اندک

خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم داخل گمان اند و در حقیقت با اعدام ایمان هیچ محض اند چه معتبر استایش

بقوی و ایمان ست نه باین و آن و این مصفون هم در با اهل دوست بر وجه کمال مشابه میشود و جمعی از علمای سوره دنیا

طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود موقوفه از وی بر کار دنیا و وجه همت خود ساخته اند و عقبی را پشت

انداخته باریا و سمع چنانکه باید و شاید خفته اند و بروی خود پیش بل ایمان در بسته حفظ الله تعالی عن منجم عایشه

رضی الله عنه از آنحضرت مسلم روایت کرده که فرمود دل تیر می شود یعنی متغیر میگردد و در سدهم خبر است گفتند با وجود

آنکه خدا حرمت و تنه بآن کرده فرمودن می نهند آثر بن مدیتره خرد و دل میسند آثر رواه ندار می یعنی بتبدیل نام

میخورند چنانکه بنیدر مشافت یا دار النعم و العسل یا شرب اصالحین یا آثر از عسل و برنج و غیره سازند و گویند خمر نام آب

انگور جام است نه مستی دارد و این آب انگور است که خمر باشد و بنیدر کنند که هر چه مسکر است حرام است انگور باشد یا چیزی دیگر

و بنی قریه و مخمس و تنجیه و حبیه و ای و نوع ریح و در حجت است بر نفی حکم اسلام و ازین قبیل است آنچه کتاب

حروف عفا الله عنه و بعض بلاد اسلامی را چو تابه چشم خود دیده و گیوش خود شنیده که نام ربو را سبدل کردند و کلمه
و سافع نامیدند و بعض بلاد شرقیه هند و ثقیه اش خوانند و درین پرده و ادب و لغوی که محاربست با خدا چنانکه
دادند و نداشتند که هر قرص که بکشد نفعی و سوست. " " " " سوزند با بخت مانند خود باشند من جمیع ما که به انداین
حدیث را اگر چه سوره خاص است اما ع
شمار مبدلۃ الاسما را

وقد قال تعالى "ان الله"

زبون اندوفا

مدریافت

تا آنکه بیرون می آیند و گرد

سکندر فصاحت و بلاغت

خود را بزرگوار و بزرگواران را خود را

... و با قضاوت و تفاهت و زهد و عبادت و ...

سیر می کنند بر پر کبریا

میں کروہ پیر زبان راوہ

ستاد کرامت ان مروج

مصاحبت موفکران را وسیله زرق و تابید کلام ایت فرا واسطه حصول جاه و خوشاند کوی ایت از باقسام نصر پیوسته

خود ساخته ندرین جسم د اهل اندو این قسم مردم در هر زمان موجود بودند و درین زمان بسیار و بی شمارند و فساد و نابودی

و درین جن افق شده و صفتی ریاضی و سمع که تمام عالم را فرو گرفته از شاست اقوال و افعال بهین کرده دنیا پرده است عصمتا

تعالی عن اعالمهم و اتوا لهم ابو هريره گوید ان حضرت صلعم فرمود می آید بر مردم زمانه که پیر و انبیا کنند مرد که از کجا گرفت مالی را از

حلال یا حرام یا خربہ البخاری و بیہقی در شعبہ الایمان از حسن مسلمان آوردہ کہ فرمود انحضرت می آید بر مردم زمانہ کہ باشند محسن

ایمان در مسجد در امر دنیا پس نشینید شما با ایشان که نیست خدائی تعالی حاجتی درین قوم دو اقع شد بن هر دو شب

در ازل د یارچي نکه توان پوښید فصل سوم واز انجیست نکه فضائل سانی و کمالات نفوس ناطقه که در کتابها تو

و نیا: خداوند آن را مال شده و فاسخ می‌ست بی سیمجی مروت نامحسوس مثل کیمیا و انسانیت لفظی است مانند عنقانه از خیر

نہیں تو نہ از محبت شری و نہ از راحت روئی و نہ ز صدق جوئی محمد صادق اختر فیض حق بن بابا بہارہ

مقصود در مقام بحث در حدیث حسن زین العابدین علیه السلام و در سیب و کارهای زمانه بر عکس و خلاف مقصود است

ست قوتی که می کشد و بر سر آن در می کشند و بر سر آن در می کشند و بر سر آن در می کشند

و بعد از آنکه در این کتاب و در آن آیه و در آن سوره و در آن فصل و در آن باب و در آن...

مجلس شورای ملی و دولت در این باره توافق کرده اند و در این باره توافق کرده اند و در این باره توافق کرده اند

[illegible]

[illegible]

مفصل عیاض میفرماید که آرزو مندم که بسیار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفیق نشود و حسان بزرگ
 و منت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که برین گذر نکند و سلام نگوید سختی بر بنی خردی که از تنهایی متنفر بوده بصحبت
 این دورنگان نگویند و خولا بزرگان پر خاش جو مانوس بود خوش مدام رنجور باشد و جانفش از عیش و عافیت دور
 محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه میفرماید و سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور و دراز جگه سرت
 باده نخوت و غرور عمارات و قصور این گروه قیصرست و کاخ و ایوان این قوم کسرازی و مرکب ننگ بینها قارونی و
 قاق قاقا قی اینها فرعون و اخلاق و طبایع این جماعه نرودی و سفره و خوان این مردم عاقانی و ندره بنی این فرقه شیطان
 نه اخلاق اینها محبت است نه اولاد و مصلح مصطفوی و امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در تکاپوی آن باشند
 که ترم و سرکش نبی صوت بند و تادست ظلم و جور ببال و ناسوس خراج گذاران دراز کرده شود تصرف در هوال
 معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشانست و با و گیلان خضر و غراب سیاه استیهای بیجا شعار ایشان بکمال بی‌بهره
 سبوت و بدست بیت که حصول مطالب نامرغ و مقدم دانسته در بی‌سک با مان رعایا کوشند و کار بجای
 رسانند که خندهار بخت شود و خانه خراب گردد و در فقرتی کردن خزانه سرکار و برادران خود و فکر بچسته بندند و اگر
 آتش فتنه ارتقاء یابد بآتش بر در اطفالان می‌سوزند و بیاریدین رنج دهنده حکم شیطان را به حکم سلطان مقدم دارند و بی‌بهره
 فقر و متصدیان سرانشته شب و روز در فکر رفتن رستوت و صرف و بدر و مکتوبی و جن یونسی سفوف سعادت را
 نه از منزل از پیش خود برانند و شفاوت را به رکنند مصوبی خود شدند از باب منصفی بی توفیق و بی انصاف
 ستمو شعار و باکران آسمان که نه رخت و درخت بخت و از بخت ناله و زاری می‌کنند و کاسته سران می‌کنند و آفتاب و قمر
 سراب میسند که از منور یارستان و ویران حاسین استند و حفات و کفیات آمدن و لباس باطل می پوشانند
 و کد بلا و صورت صدق جلوه دهند زنده نور منعی صومداران و حرس حده و حقه تان را طاق نسیم
 نگرند و از اینس الامرد بان واقع اغراض کنند و از حیمت بهر و شرف ادب بهر و محفوز توینند و این حرکت
 ناشایان باعث برهمی معاملات و ویرانی ملک استحال نازدهند و نسد اذ طرق و شوارع و موجب تلگری تجار
 و قتل مسافران و سر و دین و بیابوی نوامیس خاص سام می‌یور و و کار بجای می‌رسد که زار باب ترم و طغیان بر
 سری سرداری و در جری و دربار می‌شود و رندگان را در عبور و راحل و قطع منازل کام اولین بزرگین گزشت
 مایه نیران فتنه و استوفاست همه در خوف و خطر می‌باشند این انصاف و دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمین
 و چون باد مهرگان به ای برگی آفت چمن آدم اگر کسی بحصول خرسندی و استرغای این جماعه ضاله نگوید
 و میباید از رشوت بقدر حوصله فراخ این اسعج حیستان ندراندا زخبت باص شرارت بجلی بگرم ناکرده اش تهم
 ساخته امری را که اعدا با کان است ای نداشتنه باشد نسبت بان بچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب خد
 معزول نمایند و بلائی معجل و رامبلار دهند و در محفل خود مثل زنند که تا زبان به بیا و بعیرت بازایست قصه
 حوالی همه نافرمان و ایالی همه بداندیش مطلبها فوت و نامراد بهاد پریش محبتها شکست و نفاق در معرض قرار

همه بدو شش باقی سینه با مال مال کپته با دلها از متاع که دورت گنجینه با همه از سر و مهری در کینه جوی یکدیگر گرم نزار خدا
ترس از رسول شرم محبت دلی ناپدید اشتها پیدا دیدید چرخ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل دور
حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز نموده اند در داد و ستد اگر تامل بکار رود و از جانبین بجز بد معا ملکی
مشاهده نمیشود ساهو را قصد آنکه همه اند و خفته مدیون را در حساب و بگیرد مدیون را چنین خیال در سر که اصلش
باز نه و هر چه جای سود و بلا همواره در افزایش قیمت متاع خود با انواع مکان و حیل سامعی و مشتری درک و
باز از هزار کرد و فریب قصد و داعی هر یک از جانبین در زیان دیگری فکر سود و خود دست و جذب حق دیگری مقصود
خود اگر بخواهند بیعتی راه یابد رفتی رنجور گردد و آن مریض جویای تندرستی شود و هر فردی هر گاه حافز آمده بطریق مراد خود
سخن گوید و گرمی دکان خود جوید طیب بقانون مکان پیش آمده منفع و مسهل تجویز کند و برای منفعت خود اجزائی نسخ
از عطار خود گرفته گوید و معجونات در خانه خود و طبیکه و صول گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر غلظت گ
کشاده شود احتمال انواع رنج و بیماریهاست و غزیت گرا سبب جن و پری ظاهر کند و تعویذ بگوید و قول افسون بگوید و
سحر و جادو کرده است و اظهار تنجم اینکه کوکب شمس ابطال است و ناظر است المختصر هر یک را بغرض و انتفاع خود کار بست و
فکر گلو شتر دن بیماری است تا قاصد و حوصله تا سنگ درستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و عمر نیک
مفقود دست آنچه باید و موجود دست آنچه نشاید زمانه باین کار مانند ادا و روزگار باین طرز تازه رود و خندان اسحق
فلک نتوان بین اگر غریبی را روری بعینش آشنا میسازد و با بی منتی اندوه میدارد و اگر راهی تمت آلود شادی نماید
سالی در راه و یخزن و ملال می نشاند و نه غدا و روزگار ناسازگار که شادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود
اگر خاطر کسی تنگ باشد و گوی نماید گذارد که بر او دل از آن برخوردار بلکه پیش از آنکه بر روی خود فرزند و نفس است کند
او را از تحت حلاوت حیات بر تخته تلخی مات جادو دیده باز و گریان و سینه باز و بریان جگر باز دست او کیاب
و خانه از سیل طغیان او خارج مدام را اگر با هم نشسته بید در ساعت سنگ تفرقه در میان اندازد و ملول طبعی را اگر
نفس از بسم نصیب بخش عمری خون بگرداند و عمر دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را یک بسم کرد و عرش در برین
گذشت هر و فصیح و شریف از جور این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب زبید او شش مدام ناله و فغان زبان
بعضی مثل من در موند بقتضائی کمظرفی طومار شکوه را ترجمان و دل بر خنجر از وسعت حوصله با وصف خاطر ناشاد و مهر
بر زبان از دون نوازی چرخ سفله پرور کار بجائی رسیده که اگر یک بلای خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد
داگر بر عاقل برای راحت یکتن سعی بکار برند احتمال ضعیف است که میسر شود و در ساعتی هزار صحیح را سقیم توان کرد و
در مدتی اگر بطلیل تندرست شود و از مستقامت باید بشود اسباب محبت که بسا لها اندوخته گردد در یک لمح بر بار رود و عا
که بعد سال تعمیر کنند در روزی خراب کردن تواند بوستانیکه باقسام فواکه و انواع گلهای ترتیب دهند و یک ساعت
میوان را برچ برکنند چنین برچه در آن انتفاع متصور باشد در زمان مستعد با جود و جهد فراوان دست دهد و آنچه بر عکس
مرد بود و دجوه گر شود در رجوع فائده کمتر و در سیات اثر بیشتر مذک حرکتی زخم می رسد و در زمان دراز انقیاد

پذیرد و در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف مبت و در خواب آنچه بدیده شود اثر آن بزرگ و مترتب گردد
 جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار و اهل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان
 ترزه را میتوان کشتن کشته را زنده نتوان کرد و غرض در هر حال امید کمتر است و بیم بیشتر و پانی رجا پست است و قدم خون
 بیشتر سیر بادریک آباژ تمنا کردیم و منزل یان زهر را بگذرند و یک ست و قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
 و شکر دیات از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افرات بدروغ مینماید و در حقیقت قدر دان دیات از دیات دار هم نایاب
 است و خرد یار خیانت از خائن افزون تر بهیهات سرتاسر عالم که نگاه کنی نه کار فرامی و دیده میشود و نه کار گذاری بشنیدن
 می آید و اگر برسم شاد و نادر در جهان بوده اند از گردش فلکی نه کار فرما را کار گذار بدست می آید و نه کار گذار را کار فرما
 میسر میشود متنبیل از پیجوهری نایب همیشه در هیچ و ثابت نایب از بد گوهری منیر تیغ بسته چاکر کباب سو ظن در خاطر نایب
 جاگر فکته اگر کسی مینای سر که در بغل داشته باشد کسیت که بروگان شراب ننگند و اگر مرد و زن یکجا معاینه شوند ظن بر کسی
 غالب بقضا شود پسر صاحبی را اگر پیلوی پدر هم میندازد خبث باطنی این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر
 مرد و پسر یکبارگی کسوت اهل شرع بنظر آید و او را با کار و مزدور دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان خوانند و در
 کردار و شیطان سیرت را کاپلینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک خیب آن هنر را چون عیب خود پوشیده
 دارند و عیب و را بمتابد هنر خود چون بلبل هزار داستان هزار زبان ظاهر کنند هنر بیانی را عیب خبث اند و عیب بیانی را هنر دانند
 غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب و دم نمودن نمودن است همیشه مکنون
 خاطر این تیره در روان آنست که فینه کسی فاده شود یا همان کسی بدست افتد ابلیس و لهای مردم بحدی راه یافته که در معا^{لات}
 و نیا و لهو و عیب این هرزه سر بسجور دل متوجه شوند و اگر از راه محادثه گاهی بنماز قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر
 مشغول سازند و صد هنر از منت بر خدای عز وجل گذارند و در بیت که سینه جرس خورده میباید و حرام بر حلال خنده
 می زنند زمانه نیست که حق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد فضل با مفعول عدوس معابد بد نشی نم
 آغوشش هر که را بینی غم چون سایه بد بنال اوست و شادی مانند جمعیت و از خیال و آنده عالم گیر است و میش پانی
 در زنجیر بلا ناخوانده می آید و طرب رانده می رود درین هنگام مرگ محبت و برگریز مروت و شد سالی انصاف و قحط فاقه
 ست شورش حسد و طغیان اتفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره را بی طایع کوچک بزرگ را بجای رسانیده که بزرگ
 ایشان در مقلد و محقق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده خرد و پروان به تیره روز
 ناکامی نشسته و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند لفظ و خندگی از دفتر روزگار رسته شده و حرف
 خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده شنیده ام دل خورم ولی نمیدانم که این غریب لغت فارسی است یا عربی و نیست
 انگلی از بسیار و مشتق از خروار که باونی مناسبت مقام درینجا ثبت افتاد و اگر لوجه باستیعاب تغییرت عالم و اهل عالم
 و تلونات بی آدم و دو خود و کتابی منتقل درین باب ترتیب بد هر لعارف حال زمانه در میانان است و بصحبت ایسان^{سید}
 اینک بد شناسد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست آینه چه

در این باب است که چون در وضع زمان در فکر می که مبادا ازین تیرگر در فصل چهارم و از انجمله است تبدیل معانی
 علوم در احیای علوم الدین گفته اند نشاء التباس علوم مذمومه بعلوم شریعه تحریف اسمی و تبدیل نقل می باغرض
 فاسده بسوی معانی غیر مراد و سلف صالح و قرن اول است و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تکریم و حکمت این اسمی
 مجموع است و متصف بدان بابینا صحت دین بود و لیکن الآن منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و دلها نفرت میکنند
 از ذرات که یک متصف بمعانی این الفاظ است بنا بر شیوع اطلاق این اسمی برایشان پس لفظ اول فقه است در معنی
 کرده اند بتخصیص نقل و تحویل چنان لفظ الآن مخصوص است بمعرفت فروع غریبه و فتاوی و وقوف بر دقائق علی و
 و استکثار کلام در آن و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تعمق او در آن شدید و اشتغال او بدان اکثر است و ارفیق
 و اقد و اندر حال آنکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس مفسدات اعمال قوت
 احاطه بحقارت دنیا و شدت تطلع بسوی غیام آخرت و استیلا خوف بر قلب بود و دید کلیه قواعد و احکام و تفهیم فی الدین و
 قوام اخراج الهم و هر چه بدان انداز و تحریف حاصل شود فقه همانست نه این تعریفات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاب
 زیرا که باینها انداز و تحریف حاصل نمیشود بلکه تجرد و دوام برای او مقنی قلب تا نزع خشیت از دل است چنانکه از تجرد
 لفظ الآن مشابه میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد ورنیسا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیح
 که در معنی فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا
 ان ناسا من امتی یستقیهون فی الدین یقرءون القرآن یقولون ناتی الامام فنجیب من نیاسهم و نجتر لهم بدینا و لا یکن
 ذلک کالایحیتی من القاد الا الشوک کذلک لایحیتی من قریم الامم الذین الصبح گفته اند یعنی انحطاط یا اخراج این مباحثه و فی البنا
 احادیث و فقه و فهم و اسم اندر لغت بیک معنی لیکن در استعمال عادت تکلم همین فقه بوده است قدیم و حدیثا و از اینجا
 معلوم شد که هر که فهم کتاب سنت دارد فقیه همان است نه آنکه صرف فروع غریبه میداند و فتوی نویسی از آرامی رجال
 میکنند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتفاقا هم شد و فرقد از حسن بصری چیزی پرسیده و وی جواب داد
 فرقد گفت فقهما مخالف تو هستند حسن فرمود که بگوید ترا ما در توای فرقد گاهی فقهی را بچشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد
 در دنیا را غلبه آخرت بصیر بدین خود مدوام بر عبادت رب پارسا بازدارنده نفس خود از آبر و نامی مسلمانان عقیف از
 اسوای ایشان ناسخ جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و نمیکویم که اسم فقه متنا
 فتوی نیست ولیکن این تناول بطریق عموم و استنباع بودند بالا صال و ازین تخصیص تلمیس بعض ناس بر مجرد تجرد برای
 و توصل بدان بسوی طلب لیت و قضا و جاه و مال گردیده و لفظ دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم باشد
 تعالی و بآیات و فضائل و صفاته بود تا آنکه چون عرضی الله عنه فوت شد این مسعود گفت نه عشر علم بود و درین لفظ نیز
 تصرف کرده اند بتخصیص تا آنکه شبهت وی در کسیه مشتغل بناظره با خصوص در سائل فقیه و کلامیه و غیره ناست بیشتر
 کسی است که اشتغال بفهم کتاب سنت و درستی وی دارد حتی که عالم علی استحققت و فعل در علم کمال است که مستغول بود
 و بر محاسن آن نیست و بدان اشتغال ندارد و معدود و منجمه و منجمه است بلکه شمار ندارد اهل علم هم نیست لکن هر چه از فضا

علم و علما و دانشمندان در باره علماء باشند تعالی و احکام و افعال فی عباد و صفات است و الا ان اطلاق وی بر کسی است
که از علوم شریعیه جز بر سوم حد لیه در مسائل خلا فیه احاطه یحیزی ندارد و بیان چه محدود و در محول علم است بآنکه جاهل است بعلم
تفسیر احادیث و علم مذاهب سلف از صحابه و تابعین آثار ایشان را می بیند سبب آنکه جمعی کثیر از طلبه علم و طالبان آخرت گردیده
و لفظ سوم که توحید است الا ان عبارت از صنعت کلام و معرفت طریق مجادله و احاطه بنا قضات خصوص و قدرت تشدق
در آن بکثیر مسئله و ثمارت شبهات و تالیف الزامات گردیده تا آنکه گروهی از ایشان خود را اهل العدل و التوحید نام کرده
و تکلمان را موسوم بعلما توحید نموده بآنکه همه آنچه خالصه این صنعت است در عهراول چیزهای ازان معهود نبود بلکه بر
باجل و ممارات را مفتوح میکرد ایشان بروی سخت انگار میکردند و آنچه قرآن کریم بران مشتعل است از اوله ظاهر و که اذان
خاصه و عامه بسوی قبول آن یکسان سبقت میکند در اول سماع آنرا هر یکی از اوشان معلوم میداشت و تمام علم در آن
زمان بهین علم بقرآن و حدیث بود و توحید نزد ایشان عبارت بود از دریافت امر آخرت و اعتقاد آن بصدرق نیت از
قعر قلب اکثر متکلمین آنرا نمی فهمند و نمیدانند و اگر می فهمند بدان متصف نیستند و آن نیست که جمله امور از اطرط خدا بینند
بر وجهی که التفات او از اسباب و وسایط مستقطع شود و بر خیزد و نبیند خیر و شر را مگر از وی تعالی و تفرید عبادت و تجرید
استقامت کند بر اخی او سبحانه و غیر او را نپسندد و نپرسد و ازین توحید اتباع هوا بیرون است و هر که متبع هوا می خود است
و می در حقیقت هوا می خود را معبود گرفته است غرض که توحید عبارت ازین مقام است و الا ان نظر کن که آنرا بچه چیز تحویل و تبدیل
کرده اند و بکدام تشذرب قناعت نموده اند و موحد همان است که نمی بیند مگر اعداد را و متوجه نمیکند بروی خود را
مگر بسوی او چهارم لفظ ذکر و تذکیر است قال تعالی فکر فان المذکر شفع المذکر و در شمار بر جاسس که احادیث بسیار آمد پس
این را نقل کرده اند با سچ اکثر و عاط بران موطنیت دارند از قصص و اشعار و شطح و طامات با آنکه قصص بدعت است در
زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و عمر بنی و تا آنکه فتنه بر فاست و قصاص ظاهر شدند و سلف نبی کردند از شستن نزدشان
و تکثیر اشعار در مواعظ و موسوم است حق تعالی منسوده الشعر اذ هم لغاؤن لم تر انهم فی ادبهم و اعلمنا الشعر انیضه و شطح
متشبه و مضر او در عوام عظیم بوده تا آنکه جماعتی از اهل فلاح ترک فلاح خود کرده اظهار جمود عاوی کردند و طامات
صرف الفاظ شرع از طوا بر مضمونه او بسوی امور باطنیه است نیز حرام و مضرش عظیم است لفظ خیم حکمت است و الا ان
حکیم کسی را گویند که طبیعت شاعر و منجم باشد و قرعه بردست بگرداند با آنکه حکمت همان است که او تعالی بران شایسته نموده
و فرموده و یوقی الحکمه من شیء و یوقی الحکمه تقد و قی خیر اکثر پس نظر کن که الا ان آنرا بکدام معنی برده اند و بقیه الفاظ را
بران قیاس بنما و از اعتراف تبلیسیات علمای سوره محترض شو که شرایان بر دین اعظم از شر شیطان بعین است و تراختیا
ست در آنکه نظر بنفس خود کنی و اقدار بسلف فرمائی یا تدلی بجبل غرور و تشبه بخلق نمائی چه علوی که مرتضای سلف
بود مندرس گشت و هر چه بران اکثر مردم ملتبس ده اند اکثرش مبتدع و محدث است و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
آمد که بدر الاسلام غریبا و سید و کما بد فطوبی لغریبا و حدیث و این علوم بجدی غریب گشتند که ذاکرا و را معقوب و از
ولهذا ثوی گفته اند که اکثر کثیر الاحباب مبنی بدانکه وی محلط است زیرا که اگر وی اناطق بحق شود او را دشمن دارند و نهی

بار و چون باینکه کمالی مختصر است هر مسموم بجهت رسیدن الی قهر الکلام و التماس در وی علامات
اینچنین و دوم علم کلام نوشته ایم این شصت فارسی الیه و آنرا بجماعت ظهور کذب مخصوصاً در
حضرت صلعم و آثار سلف صالح عمر رضی الله عنه در جاییه خطبه خوانده گفت آنحضرت فرموده وصیت میکنم شما را
باینکه هیچ دین بخسانی که نزدیک بایشانند پسر کسیکه نزدیکند بایشان پسر فاش شود و کذب تا آنکه سوگند خود
مردی آنکه از سوگند خواهند و گواهی دهد مردی آنکه از وی گواهی طلبند مسلم از ابوهریره آورد که فرمود آنحضرت صلعم فرمود
ست که با شماست در امت من مردمانیکه حدیث کنند شمار اینچنین که نشنیده اید شما و نه پدران شما پس مردمان را بدید خود را
انجام دهند مسلم از مجاهد آورده که بشیون کعبه می نرد این عباس رفت و حدیث کردن گرفت که قال رسول الله صلعم اربع عجا
لوشن بر حدیث وی نهاد و نه بسوی وی نظر کرد وی گفت اسی ابن عباس چیست مرا که نمی بینم ترا که بشنوی حدیث مرا
کیان کنم از آنحضرت صلعم ابن عباس فرمود بویم ما چون می شنیدیم یکبار مردی را که میگوید قال رسول الله صلعم مبادرت میکرد
بسوی وی نظر می نمود ما نائل میکردیم بسوی آن گوشه های خود را چون مردم صعب لول را سوار شدند نمی گیریم از
مردم مگر آنچه می شناسیم در آنرا از آنکه اخلاص گفته شک نیست که اول عطر ابن عباس که با مات و صدق و وصف نمود
ست پیش ازین فتنه بود است و آخر آن که بوصف رکبوا الصعب الذلول بیان کرده است بعد وقوع این فتنه است و اکثر
این کذب عراق شیوع یافت لهذا ابو اسحق سبیعی و امثال و از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مصطفی جد بلوغ داشتند
از حدیث نمیکردند از لشکریان حضرت رضی الله عنه بلکه از اصحاب عبداللہ بن مسعود و لهذا السبب این مدینه اخذ نمی نمودند از اهل
عراق قال مالک لم یأخذ عنهم و لانا فلا یأخذ عنهم آخر ما درین همه بجهت آنست که قبل جمع احادیث بلاد میسر نشد تمیز رجال
و ضبط احوال و احوال را می بیند پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و بحديث اهل مدینه و فتوای
ایشان الکفار کردند چون امام شافعی و امام احمد پیداشدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواته ممکن شدند
پس حدیث ثقاته نابالین اخذ نمودند بشرط اتصال و تسبیح رواته و احادیث مرسله و اخبار متهمین بهمین ترک کردند و جمیع
اهل حدیث همان راه اختیار نمودند و بهمین سبب اهل حدیث و اهل راوی از هم ممتاز شدند تا انتهای طغیان و آنرا بجماعت تعقیق فرما
در تجوید قرآن زیاد و بر آنچه بر زبان عرب می بود و کتب فرات و عدم تفقه در آن بجوی از عبداللہ بن مسعود آورد
که مردی گفت مدرستی که تو در زانی هستی که قبل از فرائض و کثیر از فقهاء آن حفظ کرده میشود در وی حدود قرآن
و ضائع کرده میشود و آن حروف وی کمتر از سائلان بسیارند معطیان دراز میکنند در آن نماز را و کوتاه میخوانند خطبه
را ظاهراً میکنند در آن اعمال را قبل از هوا و نزدیک است که بیایند و نه بر مردم که بسیار باشند قاریان وی و کمتر باشند
تتبعی و منکاه دارند و آن حروف قرآن و ضائع نمایند حدود آن بسیارند سائلانش کمترند و دهند گانش در آن
بسیارند نماز را با بر سازند اسوار را قبل اعمال گویم تجوید مسنون در قرات و تلاوت کتاب عزیز
و در حروف سبب و تنفس سازد و آنچه قاریان زمانه تشدیدات بسیار در حقا
و در آن اندوزت و درین را لایح میسازند و از راه اند و سپست می نمایند تا آنکه اهل مصر تلاوت را

در رنگ نقشی ادا میکنند این همه منکرات مستحذات در عهد سلف نشانی از ان پیدا نمود هر یکی قرآن را واضح بحسب
 صوت و حرف خود میخواند و حدیث آمده کانت قراءة رسول الله صلعم فقرة حرفا حرفا و بعضی است معنی ترتیل پس این
 تحکفات تجوید و مولفات قراة که بروی کار است از آثار قیامت است و آنرا بجملة تحقق مردم در تاویلات متشابه قرآن
 و آری از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون بنیید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس غلظت کنید از ایشان
 و بهم درمی باز سلیمان بن میسر آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمر او را
 بخواند و عمر این نخل برای وی مهیا کرده نهاد و چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالله صبیغ پس نزد او را بان شاخه ها را
 خون آلود شد سروی و گفت ای امیر المؤمنین بس کن که رفت آنچه می یا فتم در سر خود و آخراج کرد و درمی از عمر بن الاشج
 که گفت عمر بن الخطاب دیکست که بیان مردم که مجاد کنند شما را بشبه است قرآن پس بگیرید ایشانرا بسنن زیرا که شما
 سنن ان علم اند کتابت الگویم معنی متشابه و حکم آن در کتاب حصول کامل من علم الاصول و اتفاقا بیان کرده ایم تفصیل
 مقام از انجا بایست و بعضی متکلمین که آیات صفات را داخل متشابه کرده تاویل آن پرداخته اند این احوال مسامحتی
 بیش نیست زیرا که حق درین سلسله مطالب نصوص کتاب سنت و اعتقاد سلف است و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و
 مجتهدین و محدثین فقهائى معتبرین اجرائی صفات بظواهر است بدون تاویل و تکلیف و تعطیل با اعتقاد تنزیه و
 سبحانه از تشبیه فلیعلم و اوقع است درین ابتلا کرده اهل کلام است بدانیم الله سبحانه و تعالی و آنرا بجملة تحقق مردم
 در مسائل فقهیه حکم بر صور مفرودند که هنوز واقع نشده است و سابق این سخن را جاز نمیداشتند و اسراع فقها در فتوی
 بغیر مسائل خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار بهت میخوردند و اخبار و آثار درین باب بسیار است در اعلام المومنین
 لابن القيم روح و درازاله اسخفا و غیره باید دید این همه کتب فقه و فتا و ادائی کلان که توده توده حینی جمله ازین قبیل است
 و همه نتیجه آراء رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف نصوص کتاب عزیز و سنت مطهره که نور بر نور است برای جمله خوا
 کفیل بیان حکام و الله یختص بر رحمة من یشاء و آنرا بجملة فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله
 و این سخن در زمان ابوهریره متحقق شد چنانکه سم در حدیث این سید ز ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
 ترا ای ابوهریره تا آنکه گویند این خد است پس که آفرید خدا ابوهریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چند از
 اعراب آمدند و گفتند ای ابوهریره اینست خدا پس که آفرید او پس گرفت سنگریزه را بجف و انداخت برایشان گفت
 دور شوید راست گفت فخیل بن گویم درین زمانه بعضی جهال متکلم با مثال این احوال میشوند غفوز باشد من و آنرا بجملة
 فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و رویه آنرا از کتاب زواله اسخفا گفته و آن اول علم بیگانه است که با علوم دینی مختلط
 شده اتمی گویم خط این اخبار در کتب تفهیمه قسطنطین سیرت و جمعی از بل علم بران اتفاق و نموده چنانکه در ساله
 اکسب فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آنرا بجملة خزع او را و احزاب نیت تقریب الی الله عزوجل زیاده بر سنت
 ما ثوره و التزام سبب نمند نزد واجب و طهور و داعی نفس مردودت مردمان بآن و آنرا بجملة است که در
 بعضی موقوف بود بر راضی غیبه بدین مدعی و غلط نمیکند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

و در وقت مشاوره با جمعی از فقویان متوفان ماند ابو داود و از خوف بن ما
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لایقصل الامیر و ما مو او مختار و او عاری از عمر بن خطاب و ایت کرده که گفت
 بر داده نشدم که فتوی میدی و امینستی و الی کجاست آن کسی که والی شد قارآزاد را زانکه اخلفا فرموده
 حقیق است که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه اقیع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه
 بعد شاوره امری اختیار میکرد و همان مرجع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی براس خود فتوی میداد و درین
 زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب تلخی گفته که بمجروح و فوات حضرت مسلم اختلاف پدید آمد خطاست
 اختلاف آن نیست که در اشائی مشاوره اقوال متخایره گویند و باخرامی منع شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف
 آنست که دو قول مستقل پیدا شود و هر یکی از ان هر دو بسوی خود کشد و بهم وضع مخالف خواهد آمد و از انجمله شیوخ
 سب سلف صالح است در ترمذی در تعداد علامات قیامت آورده و سب کند آخر این است اول آنرا و ظاهر است که بعد
 مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی در مستدرک مذکور است که در شکر حضرت
 سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را بجهنم گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سب حضرت عثمان شیوخ تمام پیدا
 کرد و آن ماجرا از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت مسلم چون لعنت کند آخرین است اول است را پس کسی که پنهان
 کند حدیثی را پس گوید که پنهان کرد و چیز را که فرود آورد و خدا تعالی و کذا حکما اهل سنت و جماعت کثرت است تعالی
 اظهار حق صریح و در طریقه سلف صالح در برابر و افض که در سب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند و دقیقه فرود
 کرده اند و نمیکند و آنچه حق امر معروف و نهی عن المنکر است تحذیر او تقریر را بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ باب
 خصوصاً فضائل صحابه و فضائل خلفای اربعه خصوصاً کتمان نکرده اند و نمیکند و از انجمله است افتراق مسلمین بفرق
 کثیره و تخریب شان بر اخاب بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت مسلم متفرق شدند بچهار
 برهق و یک فرقه و متفرق شود امت من برهق و سه فرقه و در روایتی همه در دو فرقه باشند و یکی در جنت گشته
 آن کدام است فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبداللہ بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان بنی
 اسرائیل تفرقت علی ثلثین سبعین ملت و ستفرق امتی علی ثلث و سبعین ملت کلهما فی النار الامله واحده قالوا من بنی کمال علی
 ما ناعید و اصحابی اخرجه الترمذی مطولاً للاحقیقیت درینوقت مخصر درایشان است و مقلدین ائمه اربعه و ظاهر یہ و اهل تحد
 هم از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و تابعیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند و حقیقت چیزی نیست
 منشاء آن نا فیهی قومی و تعصب جمعی است از فریقین و رنه حق یکی است که در همه داور است و ان اتباع سنت صحیح هر چه
 مستفیضه است حتی الامکان و در هر فرقه از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشته که فقه را بدون عرض کتاب
 و سنت نگرفته و همچنین در هر یکی از اینها گروهی گذشته که در تقلید کذا می کورانه کردست زده و تعصب زده و بهتر برایشان
 سانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند بر احتیاط و جمع مینمایند در میان مذاهب عمل بر وجهی واقع شود
 که نزد هیچ یکی از جمعی نیست و این باطن نباشد و این طریقه اگر دست بهم دگر اکسیر اعظم است و از ایشان اند علماء مین

مثل جمیع حیل الامیر و مجربین علی شوکانی و حفاظ قرن سابق مثل حافظ ابن تیمیة شرفی و حافظ ابن القیم حوزیه جنبل و علماء
 مدنی مثل شاه ولی الله محدث دہلوی و اولاد ایشان و مرزا مظہر جانجانی قاضی شہداء اللہ پانی پتی و بعض علماء بلاد سندھ
 میان دو آب مثل الدی و سیدی حسن بن داغی و ابی بن ابی احمد بن جن بن علی غفر اللہ لہما و کاتب حروف عفا اللہ عنہما
 اصحاب اجابتی و باللہ التوفیق و تفصیل این مقام را جائی دیگرست و تعصبات عوام بلکہ خواص کل الانعام را مفسد بیاورد
 از فرط جہل در فقیہین ثوبت بتکفیر یکدیگر سیدہ و در رنگ و افعل جز سب و شتم سلف خصوصاً مجتہدین و اتباع شان
 با حسن و تفصیل متبعین و اتباع شان یقین بپیش علی و عبادتی باقی نماندہ متیاطین الانس و شیاطین الجن چہرہ آمدند و ال
 علم از عل اقل اند و چند روزی را در مجادلہ و مکارہ و مناظرہ و جن جن و بق بق بی سود منہار کجاستند این نیست گویا
 امارات قرکابل قیامت کبری کہ ہمیشہ قیامت صغری است و با جملہ انچہ خبر صادق از تفرق است بر ہفتاد و سہ ملت
 خبر داده بود ظاهر شد این قسم و مستحکمہ ہمہ از انجملہ باید پنداشت چنانکہ بقرب ماند انحضرت فرقی نخواہد و قدریہ و دیگر
 و رہ افعل پیدا شدہ بودند کہ اصل جملہ فرق باطلہ اند در ازالہ انحضرت گفتہ این چہار مذہب باطل منشا تولد سازند باطل
 شدند نہ کہ چہار خط نسبت تولد امراض شنی آری س جنگ ہفتاد و دو دست ہمراہ عذر نہہ چون ندیدند حقیقت
 رو افسانہ زدند و کتاب مل و کل شہرستان کہیں بیان احوال و عقائد جملہ ارباب یازت و سن و اہل اسواء و خل و مصلی
 و موارد و اولادش شوند ایشانست و بر وجہ استقرار و استقفا خصوصاً متاخر فرق حادثہ دلت اسلام و مذاہب اقل
 شان و عدو شان ہمہ فرق و مذہب اقل فتن و امارات قیامت **فصل پنجم** و از انجملہ ریاست جمعی کہ استحقاق
 ریاست ندارند یا مفسول اند نسبت سختی خلق و حدیث حذیفہ رضی اللہ عنہ آمدہ یرث دنیا کہ شرار کم و افرج احمد و
 الترمذی و الضیاع حذیفہ و ابن مردویہ عن عی بن نفوع قال لا تقوم الساعۃ حتی یکون اسعد الناس بال دنیا لکم بن کعب در
 اشاعہ گفتہ لکم بمعنی عبید و احمق و لیمست یعنی روسا و اس نامہ مقہ و عبید ریاستند و درینوقت صدق این سخن
 در اہل ریاست و دولت و حکومت ظاہرست خصوصاً در طائفہ روسا ہند و بختی و غیرہ از حدیث ابی ہریرہ آورندہ
 کہ درینحال کہ انحضرت مسلم حدیث میکرد قوم را در مجلس آمد عربی و پرسید کہ قیامت کے باشد فرمود چون صاحب
 کردہ شود امانت پس انتظار کن قیامت را گفت اصاحت و تی چگونه باشد فرمود چون سپردہ شود کار بذاہل منتظر
 شوماعت را و آخرا کہ کو بغوی از حدیث عبداللہ بن دینار از ابن عمر کہ فرمود انحضرت صلعم و تی کہ رو دامت من
 و خدمت کنند و را بنابر ملوک فارس و روم مسلط سازد و خدای تعالی شد از ایشان را بر خیزا رایشان و این معنی اند
 زیاد حضرت عثمان تحقق شد و تانی است باقیست نیز کہ شرط خلافت کہ در شرع معتبرست اکثر آن در خدام وقت موجود
 نیست پس خلافت ایشان بر منہاج شریعت نباش بلکہ داخل ملک عضو نیست بود **توقف** در ازالہ سخنانہ و شرط خلافت
 گفتہ اسل دین مسئلہ آنست کہ معنی خلافت مقتضیست احیاء علوم دین و فاقات رکان اسلام را و امر معروف و نہی منکر
 و قیام بامر نہی و قضاء و اقامت حد و دراپس سرچہ شرط بر یکی از بن اموی باشد شرط خلافت است پس از جملہ شروط
 اخلاص آنست کہ ستمان باشد زیرا کہ یہ سلیب را نمی دہد و ستمسلمان کا قال تعالی و لن یجعلنہ لکافرین علی المؤمنین

معنی از غیر مسلمان سرانجام نمیشود و اگر خلیفه کافر گردد و انجیل از باله واجب شود خروج
لا اولی است بآنکه درست نباشد و آنرا بجملة است که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی

مجموعه اند از تصرفات جزئیة قال الله تعالى ولا تقوا الله السفها اسواکم چون بر مال خود یا قادر نباشند بر اموال و رقبا
مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کار نامی مطلوب را استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود و آنرا بجملة است که ذکر باشد
نه امره و نه امره که در حدیث بخاری آمده ما فلیح قوم و لوا امرهم امره چون بصبح مبارک آنحضرت مسلم رسید که اهل فارس و ختر
کسری را با و دشاهی برداشته اند فرمود رشکار نشد تو میکه و الی امر با و دشاهی خود و ساقند زنی را زیرا که امره و نه امره
العقل الدین است و در جنگ پیکار پیکار و قابل حضور محافل مجالس پس از وی کار نامی مطلوب نبر آید و آنرا بجملة است که
حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصوصات نیست بمنظر مردم حقیر و ثمان است و واجب است بروی مشغول بودن
بخدمت مولای خود و آنرا بجملة است که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بروی که در مقصد
واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقر له و مشبه و علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب
بر وی تولیت قضاة امصار و نصب و عزل و امر کردن مرعیوش را با آنچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعضا
محقق نشود و مقدمه واجب واجب است و آنرا بجملة است که شجاع باشد و صاحب ای در حرب سلم و عقد و نه و فرض مقام
و تعیین امر و اعمال و صاحب کفایه و آنرا بجملة است که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب و ت باشد
نه هرزه گرد و خلیع العذار زیرا که در شهادت و قاضی و راوی حدیث هر گاه انیمحالی شرط است پس در ریاست عامه که زمان
خلق بدست او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال تعالی من ترصون من اشهداء و مرضی بودن مفسر است بعد از
مروت و آنرا بجملة است که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین امر معروف و نهی منکر را و این همه بدون
محبته صوت و آنرا بجملة است که قریشی باشد باعتبار نسب یا خود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در
گود انصار از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابوهریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی
هذا الشأن و ابن عمر روایت میکنند لایزال هذا الامر فی قریش باقی منهم نشان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکنند
ان هذا الامر فی قریش لایعادیهم احد الا کبکة الله علیه و وجهه با قاصد الموالدین و اختلاف کرده اند داشته اطاعت کتابت با بجملة چون
این شروط در شخصی موجود باشد تحقق خلافت شود اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند عثمان
مخلاف او عامی گردند لیکن اگر تسلط یا بد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که برداشتن او از سنده خلافت
مخلاف است پیدا کند و هیچ مرجع پیدا رود انتهی مخصوص و از اینجا معلوم شد که خلافت امر و در عالم خلافت خلافت شرعی
است چه بچپک ازین شروط در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صد آن یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقلیم
در بنطلو اهل اسلام موجود اند که اندازا از کتاب جزای ایشان و حاجی اطفال اند بجملة وراثت نه استحقاق و حاجی
زمان بچپک ازین شروط در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صد آن یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقلیم
در بنطلو اهل اسلام موجود اند که اندازا از کتاب جزای ایشان و حاجی اطفال اند بجملة وراثت نه استحقاق و حاجی

از نقد رواه الطبرانی عن ابن مسعود واهدوا سفندان لوجه رابع ورا اجملة من راسه سو حوب رحمة
گردد و چهار رواه الطبرانی عنه و آنرا بجملة است که گفتا کنند مردان ببردان و زنان بزنان رواه الطبرانی عنه و این
کنایت است از کثرت لواطت در رجال و کثرت حاق در زنان آن فی الحال بر وجه کمال موجود است و آنرا بجملة است
گفتا مساجد و تعلیق منابر یا مناره رواه الطبرانی و آنرا بجملة است که آباد شود و بر اینها می دنیا و ویران گردد
آبادیهای دنیا رواه الطبرانی عنه و ابن عساکر عن محمد و عطیة السعدی یعنی شهر آبادان خراب گردد و بجای دیگر
آبادان شود چنانکه نقل کرده شد مصر بسوی قاهره و کوفه بسوی نجف و آنرا بجملة است که ظاهر شود ساز و نوشتن
شود باده نارواه الطبرانی عنه و آنرا بجملة است کثرت شرط و همازان و غمازان لمازان و کثرت اولاد ز نارواه الطبرانی
عن ابن مسعود و شرط بضم حجه و منخ حمله بضمه اعوان سلطان است سخاوی گفته حالا شرط اعوان ظلمه اند و اطلاق
غالب بر امتیح جماعت و الی و نحو آن می آید و گاهی وسعت دهند و بظلمه حکام اطلاق کنند و هم بضمه غیبت است
و اتفاق در مردمان و ذکر نمودن عیوب ایشان و بمرادف اوست و گفته اند لمرعیب کن است در روی و نیز در پشت
و آنرا بجملة است تسلیم خاصه و فشو تجارت تا آنکه بر کار و زن شوهر خود را بر تجارت و قطع ارحام و فشو قلم و ظهور و شهادت
زود و کتمان شهادت حق رواه احمد و البخاری و الحاکم و صحیح عن ابن مسعود و فشو قلم کنایه از کثرت کتبه و قلت علماء است
یعنی گفتا کنند بآموختن خط یا بیامیزند بکجایم کذا فی الاشارة و آنرا بجملة است که حلال گردانند این ماست شراب را نه
یعنی باده نوشند و نمیدانند و نمیدارند یعنی همان خمر است زیرا که هر سکر مانع است و حلال گردانند بر ارباب بیخ یعنی
تخیل کنند بر ادا در صوت بیخ ظاهر نمایند و سخت را بپذیرد یعنی رشوت خورند و حرام صرف بگیرند و آنرا بپذیرد نامند و
تجارت کنند بر کوفه یعنی مال ببرد و در مرد بپذیرد و آنرا در زکوة مجرایند یا بالعکس آنرا بجملة است که چون بی
شوند زمان بزنان و مردان ببردان پس بشارت است ایش از آبادی سرخ که بیرون آید از طرف شرق و رخ شوند
لعض و خسف شوند بعض ذلک بما عضوا و کانوا یجتدون واه الدلیلی عن انس ق آنرا بجملة است که گرفته شود مال غنیمت را دو
روا از مردمی عن ابی هريرة یعنی تو نگران و صاحبان مناصب مخصوص باموال فی شوند و کسانی که مستحق دی اند منوع باشند
در بابه گفته الدولة بالضم مع یا یتداول من المال فیکون لقوم دون قوم و قال فی الفائق الدولة بالضم الدال و فتحها مایل
الاساس ای بدول مردان خط و آنرا بجملة است که گرفته شود امانت و رشیمت در کوفه را تا و ان و علم آموخته شود برای غیر دین
روا از مردمی عن ابی هريرة یعنی موتمن امانات و دوائج مردم را بضم کند و آنرا معانیم بکار دگر بیا مال غنیمت است که در دست
قد و در مرد زکوة را و ان شمر اند یعنی بر ایشان شاق گردد ادا کردن و می چنانکه تا و ان گران میشود و علم را
بر و مقوم در نه و به و مقوم مطاست و به میوزند براتی و بس خدا و دریافت احکام و قصد عمل بران

از آنجمله است که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک سازد بیار خود را و دورا کند پدر خود را و بدیده
 شود آوازها در مسجد بار واه الترمذی عنه یعنی یاران خود را اگر ارام کند و مادر و پدر را آزار سازد و در مسجد گفتگو نمی دیند بکنند
 گویا مسجد نیست خانه و آنجمن ایشان است که در آن از هر وادی سخن میرسد و آنرا آنجمله است که مرد را شود و تعبیل یا فاسق و با شه
 زحیم قوم از دل شان اگر ارام کرده شود مرد سخن شروی رواه الترمذی عنه فذیم کسی را گویند که مشکفل کار و بار قوم باشد
 و بدان قیام کند و روزی سخن ردی است مدعا آنکه فاسق قوم کبر و سرور ایشان باشد و آنرا آنجمله است که ظاهر شوند زمانی پیش
 و سازند و نوشیده شود و نمر و لغت کند آخرین است اول است را اخر جبهه الترمذی عنه در اشاعه گفته ظاهر شد لعن کردن آن
 این است دل است در ارفضه قبحه الله تعالی تهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعضی فرق است نیز مثل بل تقلید و اهل
 اتباع که بدینگونه بدینگونه فریق دیگر را و اکابر و سلف و را که تقلید و اتباع وی میکنند و نیست این دل بگیرند
 که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و اعمل فی آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان بسیار شود
 پوشیدن طبلستان بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود و صاحب بل سبب بل خود و بسیار شود نفاق
 سلطان یعنی شرط و باشد امارت کو و گمان که کثرت زنان و جو با دشا و کمی مکیال و میزان رواه الطبرانی و اسحاق بن عمار
 در اشاعه گفته کمی کردن در کمال و وزن و ذراع و ذکب از دست قال تعالی و لیلمطففین الذین اذا اکتوا على الناس تبین در غریبه
 زیاده ستانند و در غریب گفتگو که در آنجا آنست که مثل شود شیطان بصوت مرد و بیاید نزد قوم و گویند ایشان سخن
 دروغ پس متفرق شود و قوم و مردی گویا شنیدم مرد را که می شناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت رواه مسلم فی
 مقدمه صحیح عن ابن سعو و آنرا آنجمله است که در دریا شیا طیر اند در زندان کرده شد بسته است آنها را سلیمان علیه السلام
 نزدیک است که بیرون آیند و بخوانند بر مردم قرآن را رواه احمد عن ابن عمر و آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان و بهر
 مرد سچ را بهتر باشد او را از اینکه بهر و در و سپر خود را و توقیر کرده نشود کبر ایشان و رحم مرد و نشود صغیر ایشان و
 بسیار شود اولاد زمانا آنکه ناز کند مرد و از آن بر شاه راه پیوستند چرم گو سفند بر دلهای گرگان افضل ایشان در آن زمان
 در این باشد از خبر الطبرانی و اسحاق بن عمار فی ذر و اشاعه گفته مراد پیوستیدن پوست کوه سفند انسخ است که نکرند
 گفتگو و خوب نمایند کار را بطور بار و مالیش و دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی و در برابر چو گو سفند
 در قها چو گرگ مردم در و آنرا آنجمله است که باشد فاحشه در کبار شما و ملک صفا شما و علم در زوال شما و هدایت در خیا
 شمار واه احمد و ابن ماجه عن انس و آنرا آنجمله است که چون متعارب شود زمان تنقیه کند موت خیانت مرا چنانکه می چید
 یکی از شما بطریق چنان موت بنگاز از عالم بهر و از حبه الزام هر مری عن ابی هریره و آنرا آنجمله است که تطاول کنند
 مردم در بنیان و در روی چون بهی پیاده پایان به بنگان چنانند گان گو سفند ان را که درازی میکنند در بنیان و
 نگران باشند ساعت را رواه النبیان عن عمر و اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد دلهای ایشان و محمد
 گردد و جاست ایشان و نباشد بر ادب و نعت جز بنابر که در آنوقت مشتغل نباشند بعبادت و نه بحلم و نه
 بعبادت می گویم نیست آنوقت که غافل عالم مشتغل اند و بنیان و طلب جاه و مال و محرم اند از علوم و عبادات

و اندر چه خواهد شد و از آنجمله آنست که چون سپرده شود کار بنا اهل پس منتظر باشید ساعت
 ریه رضی الله عنه و لشد در القائل **ع** ایاد هر اعمالت فینا اذا کا + و ولیننا بعد وجه قفا کا +
 حیت السیر سیدار و ساه + و ابلست سفلتنا استوکا + فیا و هر ان کنت عادیتنا + فها قد صنعت بنا ما کفانا + و از آنجمله
 تراض اهل مساجد که بنیاد امام را که نماز بگذارد و بایشان راه احمد و ابو داود عن سلامه بنت احران و از آنجمله
 اینکه نرو و دنیا آنکه بگذرد و در قبر و بخلطه بران و بگوید کاش من بودم بجای صاحب بن قبر نیست بوسی دین
 مگر بار واه مسلم و این ماجه عن ابی هریره **ع** الاموت بیاع فاشتریه + فمذا العیش بالآخر فیه + و از آنجمله آنکه برپا نشود
 قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجادله کنید با سیاف خود و وارث شوند و دنیا را برادران شما در آستانه
 گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لایزال از طرف ملوک و اوشان اگر چه امام نیستند لیکن نایب اند از طرف شان پس
 کشتن آنها بمنزله ائمه است ایتی و از آنجمله است که حسته شود علم نزد یک صاغر واه الطبرانی عن ابی ارمیه العجمی در اشاعه گفته
 معنی نیست که اگر بر از اولاد مهاجرین و انصار بلکه از قریش مشتغل شوند بطلب نیاد و باقی مانند اصاغر از موا
 و اخلاط مردم و بیاموزند اینها علم پس بچنیند از ایشان فتاوی و روایات اتی گویم و مشاهد میشود این معنی در روایت
 اخبار و آثار کتب حدیث بر وجهی که هیچ شک و شبهه باقی نماند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ان اگر کم عند الله اتفاق
 بزرگی را شنیدیم میگفت کبرنی موت الکبر ایضه بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نمانند مردم ما را که هیچ کس
 بزرگ گرفتند **ع** مجلس چه بزرگست تماشا مبار سید + در بزم چون نماند کس جا مبار سید + و از آنجمله آنست که برپا نشود
 قیامت تا آنکه بگذرد برادر خود را و اخراجد احکام فی تاریخه عن ابی موسی و از آنجمله آنست که مالک شود کسی که نیست لائق با
 شدن و بلند شود و پست گردد و بلند ر واه نعیم بن حماد عن کثیر بن مرة و از آنجمله است آنکه بسیار شوند خطیبان بمنبر شما
 و مامل شوند علماء شما بسوی و الیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند و اوشان را مفت
 خواند و ایشان واه الدلمی عن علی کرم الله وجهه و از آنجمله است اینکه علم نماند علمای شما تا جلب کنند بدن دینه و در سیم شما
 و بگیند قرآن را تجارت ر واه الدلمی عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته یعنی بخوانند قرآن با حرت و نخوانند برای خدا
 گویم حفظ رمضان که قرآن در تراویح با جرت میخوانند مصداق این خبر اند و از آنجمله آنکه همیشه باشد امت بر شریعت نیک
 مادامیکه ظالم نشود در ایشان سه خصالت یکی آنکه قبض کرد و نشود از ایشان علم دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان و لذت
 سوم آنکه فاسد نشود در ایشان سقارون گفتند کدام اند سقارون فرمود نشود و نمائی ست که باشد در آخر زمان باشد
 تجت ایثان میان خود و فتنه ملتی شوند یا یکدیگر نلایع اخراجد احمد و الطبرانی و احکام عن معاذ بن انس در اشاعه
 گفته و این بسیارست در فتنه و بنابین و سفله که ابتدا میکنند یک بستم صاحب خود نزدیک تلافی قبل سلام بلکه میگویند
 سبزه بن زد و نمی شد سید سید را فامند و نا بیدر حقون اتی گویم این در وقت صاحب شاعه بود و در وقت
 منامه میکنند پس برادر که در دست و از وقت ملاقات کار که بر بنشانند سلام را رسم سفله و عار میکنند از آن
 و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ نورس را بر تپید و رت نهان بر سر خرم کردن گردن بالیشت و خبر آن که در

هر دو بار معروف و مشهور است فاما بیدار شدن آنها بیدار شدن آنها بیدار شدن آنها بیدار شدن آنها بیدار شدن آنها
 و بزنی گیر و آزار بر معیشت و ترک کند و خرم خود را و نظر نکند بسوی وی رواه الطبرانی عن ابی امامه در شام
 گفته یعنی ترویج کند زن کم اصل کمیند را بنا بر تو نگری او و بگذارد و خرم را که اصل است بسبب فقر و انتهی گویم و در
 شد این خبر از مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنکه برپا شود قیامت و این یکی از اعظم فتن است در زمین و در انتظام منزل
 و سیاست خانه و برهمنی قبایل و عشائر کالایخی علی بن الحنفیه و آزار بجمعه است که قطع کرده شود و احرام و گرفته شود مال غیر
 حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند بروی بجزیره و طواف کند سائل و نهاده نشود چیزی
 در دست وی رواه ابن ابی شیبته عن عبد الله **فصل ششم** و از امارات ساعت است که برپا نشود قیامت تا آنکه
 گرد آید و شود کتاب خدا عار و با استد اسلام غریب تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه قهقن کرده شود علم
 و پیر گردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و این شوند اهل تهمت و متهم شوند امین و تصدیق
 کرده شود و کاذب و تکذیب کرده شود حد و ق و بسیار شود هرج یعنی قتل و تا آنکه ساخته شوند غرف یعنی کوشکها
 و محلها و دراز کرده شوند و تله نمین شوند زنان صاحب اولاد یعنی به سبب حقوق آنها و شاد شوند زنان عقیقه
 تا زاینده و بسیار شود بغی و حیمت و مخرج هلاک شوند مردم بسیار شود دروغ و کم شود درست و تا آنکه مختلف شوند
 کارها در میان مردم و پیر و بی و کرده شود سوی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود
 علم کم شدنی و زاده شود جمل زبده شدنی و با سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنکه چهار
 کنند لغت و بایستند خضبار کمزب پس گراوند حق را برای شهادت من پس هر که تصدیق کند ایشا
 و راضی گردد بدین شمشیر بسوی هست و و این انبیا و شهادت و ابونضه لکونی و ابن عساکر عن ابی موسی و حسن
 و از آنکه بیدار نشود ساعت تا آنکه برون آمدن و در هر روزی خود را که میورد که بران خود رواه احمد و
 اسخریطی و غیره عن سعد بن ابی وقاص و ایشا گفته یعنی درج میکند مردم را و خواه میکنند محبت ایشان را از در
 اتفاق و مبالغه میکنند در محبت ایشان و بسبب جامعی خود را این وسیله اخذ مال را بنام میکنند و آزار بجمعه
 که برپا نمیشود ساعت تا آنکه تساقط کند مردم همچو بانه در راه رواه الطبرانی عن ابن عمر و آزار بجمعه که برپا نمیشود ساعت
 تا آنکه بیفته شود درین روزانه که جماع کرده میشود و میان راه نکند آزار بجمعه پس باشد غفلت ایشان در آن روز
 کسب که بگوید که کاش وی اندکی از راه بخوره می برد و پس این سخن او شان همچو ابوبکر و عمر است در میان شما
 روایت احاکم بن ابی سمریه و آزار بجمعه که برپا نشود ساعت تا آنکه منکر شوند و لها و مختلف شود و فادیل و خلاف شوند
 ان ازید و ما در ورین رواه الدیمی عن خدیفه و از بجمعه که برپا نشود ساعت تا آنکه غیرت بر بند بر غلام چنانکه
 غیرت میرسد بر زن رواه الدیمی عن ابی سمریه و آزار بجمعه که برپا نشود قیامت تا آنکه عزیز گردد در آن ستم چیز
 و بر از حلال نعمت غناه و برادری در راه خدا و غر و جل رواه الدیمی عن حذیفه یعنی کیاب شود و یافته نشود در
 و نت این برپا نشود شمس است و سبب چون نهانی صدق اگر بپوشیده شد و گران گشت و مرد و گرفته شد و

بر چهار و ویران شد آباد و آباد گشت خراب بینی مردم را که بازی میکنند با مانت خود و در و را بتی بدین خود چنانکه باز
 میکنند شتر بشیر پس رستیکه تو و ساعت مانند این هر دو بسته و از آنجمله است حیث ائمه و تصدیق نجوم و کند فعیب
 رواه البراء بن علی کرم الله وجهه مرفوعاً و سنده حسن و آنرا آنجمله و نذر دم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حال آنکه
 نه خالق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللاکانی و الاصبهانی عن علی
 کرم الله وجهه و این خبر در زمانه امام احمد بن حنبل واقع شده و غنیه عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی
 مجسوس و سجون گردیدند و از آنجمله است که چون فراهم آیند بست کسی تا زیاد که یا کم و نباشد در ایشان کسی که رسید
 شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبد الله بن بشیر الصحابی و
 از آنجمله است که بگذرد مردم در مسجد و گذارد و در کحت رواه ابن ابی داود و ابن مسعود و آنرا آنجمله است که باشد درین است
 نزدیک اقتراب ساعت چیزی تا از آنجمله است جماع کردن مرد و زن یا کنیز خود را در دژ و بی و این را الله و رسول می حرّم
 گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجوه و فقره را فضا یافته شده و از آنجمله است نکاح
 مرد و مرد و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن میگیرند و از آنجمله است نکاح زن نرنگ این زنان
 چیز است که حرام کرد و از آن خدا و رسول دشمن میدارد و از بی خدا و رسول نیست ایشان را نماز یعنی مقبول و اما میکبرین
 حال اند تا آنکه توبه کنند بسوی خدا توبه بصوح رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن الجار - عن ابی الصحابی و صدق این خبر
 بعل ایرانیان و تزکان بطه و آمده و از آنجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و
 سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المناوی علی السلام و آنرا آنجمله است قائم نشود ساعت
 تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود مساجد اطراف پس سجده کرده نشود در آن برای خدا و تا آنکه برنگردد
 کوکب پیر بطور برید در میان و وافق و تا آنکه برسد سو داگر ما بین اقصی و دنیا بدرسود رواه الطبرانی عن ابن مسعود
 در اشاعه گفته این کنایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مرکب را و عدم برکت در تجارت بنا بر قلبه کذب
 و غش در تجارت و از آنجمله است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردد شرار شام بسوی عراق و خیار عراق بسوی شام
 رواه ابن ابی شیبّه عن امامه و از آنجمله است گویاید بر مردم زمانه که سالم نماند برای صاحب دین وی مگر کسیکه بگریزد
 از شایق بشایق یا از سوراخ بسوراخ همچو روبا که میگردد با بچه های خود و این در آخر زمان باشد و قتی که حاصل
 نشود معیشت مگر بمعصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود عزلت و باشد در آخر زمان ملاک مرد بر دست
 مادر و پدر خود اگر باشند او را مادر و پدر و رنه بر دست زن خود و پسر خود و رنه بر دست اقا رب همه آنرا خود
 عار دهند و را بفضیلت معیشت و تکلیف دهند و را بچیزی که طاقت آن ندارند و تا آنکه میدارد جهان خود را در جانی
 هلاک شود و را بخار و راه ابو نعیم و البیهقی و التخلیل و الرافعی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم ملاک آدمی از دست زن
 و اقا رب چیزان خود از بدنی واقع است و تامل و در یاده تر میگردد و بملاک مرد بدست پسر هم پشتم خود دیده ام
 تا آینده چه شود و از آنجمله است آنکه بیاید بر مردم زمانه که بشینند آدمی نزد قومی پس منع نکند او را از قیام و از خوف

آنکه بکنند با وی بدی رواه الدعلی عن ابی هریره و از آنجمله آنکه فرمود نزدیک است که برسد امت مرا در آخر زمان بلاء شدید نجات نیابد از آن مگر مردیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد و بران بزبان و دل خود پس این است آنکه سابق شده برای وی سوابق و مردیکه شناخت دین خدا را و تصدیق کرد و از آن رواه ابوالفضل السجری و ابونعیم عن عمر رضی الله عنه و از آنجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در ساجد ایشان در امر و دنیا برای ایشان پس شنیدند ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان و او البیهقی عن الحسنی و از آنجمله است که بیاید بر مردم زمانه که بیاید بر مردم مومن چنانکه پنهان می شود مسافق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و از آنجمله آنکه آید بر مردم که باشد همت ایشان شکم نای ایشان و شروه ایشان متاع ایشان و قبله ایشان ثمان ایشان و دین ایشان در آن و دنیا ایشان اندرترین خلق نیست بهره ایشان از نزد خدا رواه السلمی عن علی و از آنجمله آنکه بیاید بر مردم زمانه که گشته شوند در آن عملها چنانکه گشته میشود نزد گان پس کاشکی علما در آن زمان تخاصم کنند رواه الدعلی و ابن عساکر عن علی کرم الله وجهه و از آنجمله آنکه می آید بر علما زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکیشان از سرخ رواه ابونعیم عن ابی هریره و از آنجمله آنکه نمیرود ایام ویلی تا آنکه که بگذشت و در آن در سینه نای اقوام ازین است چنانکه گفته میشود جامه ها و باشند ماسوائی قرآن العجیب نای ایشان باشد مرا ایشان تمام طمع نیامیزدش خوف و اگر چه کوتاهی کند در حق خدا و منتهی نفس می آرزو باشد و اگر چه تجاوز کرد و آنچه نمی کرده است اذن خدا و گوید امیدوارم که تجاوز کند خدا از من بپوستند پوست گوشتندان بر دلهای گران افضل ایشان در نفس خود و مذابن باشد که ناله میکنند و نه نمی رود ابونعیم عن نافع بن یسار و از آنجمله آنکه بیاید بر مردم زمانه که پیروی کرده نشود در وی عیم و شرم کرده نشود در وی از عظیم و توقیر کرده نشود و کبر و نه رحم کرده شود و صغیر بچشد بعضی ایشان مر بعضی را بر دنیا و لهمای ایشان و لهمای اعاجم باشند و زبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف و وانکار میکنند مسرعه مستی میکنند مع در میان ایشان پنهان ایشان بدترین خلق خدا نظر کنند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدعلی عن علی علیه السلام و از آنجمله آنکه بیاید بر روز قیامت مصحف و مسجد و عتقت پس گوید مصحف ای رب غنم و پاره کردند مرا و گوید مسجد ای رب بران ساختند و محطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عتقت ای رب طرد کردند و کشتند و روان نمودند مرا و بایستند بر زانو برای خصومت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من شستن و بی قرم بآن رواه الدعلی عن جابر و احمد و الطبرانی عن ابی امامه و در آنجا گوید گویا این اشاره است بسوی آنچه واقع شد در زمین بنی مینه و بعد ایشان از قتل اهل بیت و خطیل مسجد صلوات بقتل اسبابان در زمین نزدیک و تفریق مصحف و رزم و سید یا مصحف کنایه باشد از عدم اعمال به ان گویم بلکه این همه منفرد و مجموعه در سر زمان و افغ شده چنانچه کتب تاریخ بران دلالت دارد و بسیار مسجد است که محطل افتاده است و بسیار اهل بیت اند که از دست ناقدان خوار و زبون بوده اند و عمل بر مصحف خود از مدتی مرفوع شده و اندک آنجا که نزد یکبست کنایه بیدار شدن یا خفا نهان کنند شما اهل کلاک کنند آنها را و وجه نه چهار یا گانه که برسد به و در آنجا که کشتند آنها را و عتقت رواه نعم عن ابی هریره و از آنجمله آنکه قتیق

در آن مسجد با خود را و محلی سازید مصحف نامی خود را پس در ماست بر شمارواه الحکیم عن ابی الدرداء
 که هر دو چیز از مدتی در عالم جاریست و روز افزونست و آنرا بجملة آنکه نماز گذارند پنججاه کس قبول نشود از پیش
 یک نماز هم رواه ابو الشیخ عن ابن مسعود در شاعره گفته یعنی نماز را بشروط و ارکان نگذارند پس نماز بیچکی صحیح
 نشود و قبول نگردد اتهمی گویم و این هم بسیارست در هر مسجد نمازبان بسیارند اما کسی که رکوع و سجده بروحیه اطمینان
 کند و در کن و شرط را چنانکه باید گذارد بسیار کمتر و آنرا بجملة آنکه ساعت قائم نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و
 خوشی نشود بغنیمت رواه مسلم عن عبداللہ بن مسعود و آنرا بجملة آنکه سه بود از اثر اطر ساعت تقارب سواقی فتم
 چیست تقارب سواقی من بود شکایت کنند بعضی از بعضی قتل نفع را و بسیار شوند و لذت زنا و فاش گردد
 غیبت و تعظیم کرده شود صاحبیل یعنی بسببیل و بلند شود آوازها در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر و ظاهر شوند
 بنارواه ابن مردویه عن ابی هریره و آنرا بجملة است سوز جواز و قطع رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا عوض
 دین رواه ابن مردویه عن ابی هریره و آنرا بجملة است ظهور فحش و فحش و سوز خلق و سوز جوار رواه ابن ابی شیبہ
 عن جابر جریف کثایت است از قلت شمار و برکات و آنرا بجملة است موت بدار رواه ابن ابی شیبہ عن حماد و در
 روایت شعبی است که از افزایش ساعت موت فحش را گویم رئیس را دیدم که برگ ناگهان در گذشت و دیگران را
 هم شنیدم حفظنا الله عنه و آنرا بجملة آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زین پوششها تا بیایند بر درگاه
 مسجد زمان سان یا سیات عایبات اند بر سرایمانان همچو کوفان نامی شتران نجفی باشد لعنت کنید آنها را
 که آنها ملعونان اند اگر باشد پس شما امتی از امم البتہ خدمت کنید شما او تا رانچا که خدمت کردند شما از زمان
 امت نامی پیشین گفت ابن عمر و گفتیم پدر را و چیست نین پوششها گفت سروج عظام اخراج احمد و احکام من ابن عمر
 و این حدیث را شنوید و طرق است از آن بجملة است نزد مسلم از ابی هریره که در وصف انداز امت من از اهل دوزخ
 ندیده ام من آن هر دو را قومی است که بایشان تازیانه مات همچو مهربی گاوان بنزنند بدان مردم را و زنان اند
 جامه پوشیده یعنی در ظاهر برهنه یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و میل کننده اند بسوی مردم
 سرایمانان همچو کوفان نامی شتران نجفی است میل کننده اند بر آینه بهشت را و نیابند بوی آنرا و بدرستیکه بوی
 بهشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا و می در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرایمانی خود را
 بر پیچیدن عامه یا عصابه یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئله را در رساله مستقلة که نامش الاجوبه انحراف
 عن مسئله الخمس است اتهمی گویم مراد بار بار تازیانه چوبکیان اند که بر درهای امار و حکام و ملوک و قضاه و ناظران و
 اهلکاران ایشان می مانند و مردم را نزدشان رفتن نمیدهند و هر که میخواهد که برسد و فریاد خود را بگوشششان
 رساند آنرا نمیزنند و می رانند و مراد بلفظ عامه و غیره بسبق موباه و رموی سر و کلان ساختن آن چهارچوب نمیزنند
 و مانند آن است در زنان که سیات عایبات زنان اند که شایسته قیوت و جامه نامی بسن یا ربیک می پوشند که این
 تمام بدن و همه اعضای شان نموداری باشد گویا در محیف برهنه اند نزد فقها و چنین جامه نماز صحیح نیست و آنرا

هر سه بلا از دینی و عالم موجود است و زمان اهل علم هم در آن مبتلا و کسی بحال کسی نمی پردارد و حسابی ازین آفات نمی بردارد
 تا آئینه چه شود و نقشا آمد تعالی لما یحب یعنی و صاننا و جمیع المسلمین علی الایلیق بابل البدی و از آنجا که سیرت آئین ازین
 در آخر زمان مردمان بکند ایشان بازیانها باشد گویا که دمه های گاوان است با دلا و کنند و رخط خدا و شام کنند و رخصت
 آخر جبر احمد و احکام صحیح عن ابی امامه گفت بن عباس رضی الله عنه حج کرد آنحضرت حجة الوداع پستتر گرفت حلقه در کعبه را و گفت
 ای مردم آیا خبر ندیدم شما با شرائط ساست پس بایستاد سلیمان گفت خبر ده مرا خدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود
 از شرائط ساعت اضاغت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب سلیمان گفت آیا باشد این با فرمود آری سوگند کسی
 که جان محمد در دست اوست مسلم ای سلیمان نزدیک بن حال باشد زکوة تا و ان و فی غنیمت و صادق شود و کاذب
 کاذب شود صادق و مؤمن شود و کائن شود و این و حکم کند و بیضه گفتند و بیضه چه باشد فرمود حکم کند و مرد
 کیبکه حکم نمیکند و انکار کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقشش او و
 آراسته شود و مصحف نیز و فریب شوند زکوة را مست من و باشد مشوره با کنیز کان خطبه خوانند بر منابر کو دکان و با
 مخاطب این زمان پس نزدیک این حال آراسته شود مسجدا نندار اسگی تخانه تا و دراز شوند منبرها و بسیار شوند
 صفوف با دلهای متباغضه و زبانهای مختلفه و هوا نامی بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری
 سوگند کسی که جان محمد در دست اوست نزدیک این حال ای سلیمان باشد مومن در ایشان غلیل ترا کنیز بگذازد و دل و جگر
 جوف و سیه چنان که میگردد و دمک در آب بسبب نچه بیند از منکر و نتواند آنرا متغیر کردن و انکشاف کنند مردمان
 بدان و زمان بزنان غیرت بر ندر عسلمان چنانکه غیرت بر ندر و دختر و شیزه و پس نزدیک این حال ای سلیمان باشد ندان
 فاسق و وزیران و حاکمان و امینان خان ضلع کنند مرد و دیر و شوند شبوات ایس چون دریا بید شما آنا ای نماز بگذارد
 بروقت نماز نزدیک این حال ای سلیمان بایندیدندان از مشرق و اسیران از مغرب نماند بن مردم باشد و دلهای
 شان دلهای شیطانی باشد رحم نمیکند بر خود و توقیه نمیکند بزرگ و نزدیک این حال حج کنند مردم بسوی این بیت
 احرام مانند حج یا دشان خود برای الهو و خنز و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسکنت و
 قاریان ایشان برای و جمعه گفت باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند نجسی که جان من بدست می است
 نزدیک این حال ای سلیمان فاسق شود و کذب ظاهر شود و کوبه او را ذنب است و شریک شود زن با شوهر خود و تجارت و
 متعارب گردد با زار با گفت و صیبت تقارب زار با فرمود که اسواق و قنات و ربلح و نزدیک این حال بفرستد
 سلیمان خدایتعالی با دیگر در وی باز و باشند بچینه سرزانی علانرا بسبب که دیدند آنها منکر را و تغییر نکردند آنرا
 گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که بر انگشت محمد را بحق رواه این فرمود و در اشاعه
 می کثرت صفوف است که صفوف را تمام کنند و در یک صف است که ایستند و در صفی دیگر چهار کس و بگذارد
 پس صفی سید شاد و مومنینست فلول و می دلهای متباغض باشد زیرا که این صورت مخالف تلووت باشد
 او سه چنانکه اسرار و بینه بهی آن حدیث ایضا صفوفکم یعنی تمام کنید صف یا خود را و مختلف نشوید پس خلافت

این خطاب واه ابن ابی الدنیا و البزار عنه تویم این صوت هم درین زمانه بسیار شیع و دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران
بهر طرف در خود رو سپی مارا میطلبند و نزد یاری میگذارند تا با وی روحی خو و سیاه نماید و بعضی مجالس فسق و
تفحیر می آفرینند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت در آن بهیچ وجه میکنند و اسباب طرب جمله میباید یک
تویم باید و پس: خدیجه بن ایمن بگوید: منی صد غنم فروخته و سواست خدا تا حکم از اقربا ساعت است بفتاد و در خلعت
چون بینید مردم که میرانند نماز و مصالح گردن دانات را و خوردند بار و او داشتند دروغ را و سبک نکاشتن
خون را و دشواری شدند بر بنا و فروختند دین را بدینا و قطع کردند رحم را و شد حکم ضحیف و کذب صدق و حریر لباس و ظاهر
شد جو. و بسیار شد طلاق و مرگ. ^{و این سخن از} و خائن شد امین و صادق شد کاذب و کاذب شد صادق و تسبیح
شد کذب و گداز بد و سطر قیظ و بد و غیظ و بسیار شدند و در نزد کز و کز شدند این ناز و جرات و وزیران در و گویان
و مبنای نمانان و عرفان حمید و پسندیدند پوست کوس و سبک باشند و ایامی ایشان بد بو تر از مردار و تلخ تر از
صبر بهیچ ندانند و در دنیا را که میبندد در آن همچو قاتل بد و ظاهر شود و صفر یعنی دینار و مطلوب شود
بیضا یعنی درهم بسیار شوند خطیبان و تر شود امر معروف و نهی شده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجد
و دراز شوند منبرها و خراب شود و لها و نوس شده و شود شرابها و محطل شود حد و دوزخ و کینه مالک خود را
و بینی پیاده پایان بر سنگان را که دیدند پادشاه و نزدیک شدن شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان
بزنان و زنان مردان و سوزگند خوردند بغیر خدا و گواهی و بدمرد بدون طلب گاهی و سلام کنند معرفت و تفقه
کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعل آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تا وان باشد
زعیم قوم از ذل شان و نافرمانی کنند و پدر خود را و احسان کنند با یار خود و اطاعت کنند زن خود را و بلند شود
آواز نائی فتنه در مساجد و گرفت شوند زنان سرانیده و ساز تا و نوسیده شود و شرابها را راه با و گیرند ظلم را
فخر و فروخته شود حکم و بسیار شوند شرط بیخه اعیان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوسته های دینداران
صفاف و لعنت کند آخرین است اول است را پس انتظار برید نزد یک نایمال با دسرخ و خسف و مسخ و تذف و دیگر
آیات را ^{بنام خدا} اخرجه ابو نعیم فی الحلیه عنه و از آن جمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و موقوف گردند زبانها و مختلف شود
و لها و قطع کنند رمی رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشان را و کور و کور سازد ایشان را و اه
احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلیم بن موقوف و احسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدنلی عنه مرفوعاً
و از آن جمله آنکه ظاهر کنند مردم علم را و ضائع نمایند عمل را و دوست و ابر باشند بر ابرها و دشمن باشند بدلا و قطع کنند ارحام لعنت کند

ایشان را خدا تعالی نزد انجبال کور و کور سازد و رواه ابن ابی الدنیاء فی کتاب العلم عن الحسن بن ۳ و در حدیث طویل که از حضرت
امیر علی السلام مروی است آمده که از اقرب ساعت است اصاعت نماز و امانت و استحلال کباب و دکل ربا و اکل رشا و تشبیه
میان اتباع هوی و بیع دین بدینا و اتخاذ قرآن مزایم و اتخاذ جلود بیاع صفاف و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور
و فتوزنا و تهاون بطلاق و انتمان خائن و خیانت متوج گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امر افیرو و زرا کذاب استوار
خائن و عمار نظام و ملت عمار و کثرت قرار و قلت فقها و تحلیله مصاحف و زخرفت مساجد اطالمت منابر و عمار و قلوب اتخاذ
زنان سرانیده و استحلال محارفات و شرب خمر و تعطیل حدود و نقض میثاق و شرکت زنان با زوج در تجارت
و رکوبه نان بر اسپان و تشابه نسا با رجال و رجال بنسا و حلف بغیر خدا و شبهات مرد بغیر استیفاء و تهاون شدن
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و حقوق او و برود دست و دور کردن پدر و گردیدن امارت میراث
و سلب خراست با دل و اکرام مرد برای آنها از شر او و صعود و جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه ها و تصدیق طرقات و تشبیه
و استخفاف رجال بر رجال و نسا بنسا و کثرت ظلم منابر و رکون علماء بسوئی و لاقه و احلال حرام و تحریم حلال و افتاء موافق خوا
و تعلم علم برای جلب نیا و دراهم و دانی و اتخاذ قرآن تجارت و تصنیع حق خدا در اموال و بودن اموال نزد بدان و
و قطع ارحام و شرب خمر در مجالس لعب که دن بمیسره و نو آشتن طبل و ساز و مزایم و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی جرم
برای اغاظه عامه و اختلاف احوال و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفهار در امور اخراج ابوالشیخ و عولیس الدلمی
کلمه عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد باصاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات است و این معنی
روایت اولیت دفع امانت از امت آخریت دفع نماز نیست زیرا که مراد بقا صورت نماز است و اینجا مراد باصاعت او باخلال
و تشويع و شروط اوست و اما اصناف امانت پس در بنایه گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت عبادت و ودیعت
ثقت اتقی و اکل جان و نماز و تشبیه باخلال و دفع و تخصیص اوست و مراد به تبع هوی عفا فاسده و آمار باطله
احادیث صحیح است و مراد به بیع دین بدینا رضایفق دین با وجود دسلست دنیا است و مراد بزمیر گرفتن قرآن یعنی بقرآن
بغیر تدبر در معانی اوست و مراد به تشبیه صفاف زینت و ختن است و منه الحدیث نبی عن صفف النور و مراد بظفر
گرفتن مساجد مرد و دران برای اغیانه است و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدین سبالات بوقوع اوست و مطاف
آنکه لبور اگویند مثل طنپو و براب و رب غیا و تعطیل حدود و عدم رجوع رانی و عدم قطع ید سارق و عدم جلد قاذف
و مراد بقصش شبهه است که اگر ماه مانا قص شود و مبتدق بمعنی عهد است و حلف بغیر خدا است که مثلا بگوید بسیر شاه یا
بجان شما یا باین سپهر یا سوگند بمانت بنیت و حلق و تاق و مانند آن بعهده گفته و قدانی بمان لایصدقون الله
حلف بغیر الله فاما الله و الله رجوع و مراد بگردیدن رت میراث نیست که رعایت نکنند در امارت دین و رشده
و تبا و علم و غیر ذلک از صفات اول ملکه گویند این شبهه میراث است و آن برادر میراث پس می احق باشد بامارت و
اول کسی که احداث کرد این خواهر و برادر و ولی عهد گردند و لا و خود را بعد از خود و نکرده بود این را هیچیک از اخلاص
راشدین و و ولی فتنه اول و فخر باخود و مراد بسبب نزد امانت او امانت را سبب منه صحابه و تابعین و سلف

و خود را که پیش از آنکه بشنود و بداند که کار او را فتنه سرانجام گرفت و مراد بلبس تیجان است
 پس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب بین دستار است
 نه از بعضی طرق آنست که در شارع عام و که با بنا کنند و در روی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را برگذر کنند و
 نمک سازند و در بیشتر خطبات آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق خوانند بلکه وظیفه خطبات بستانند و راغبان
 و بی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد راینا للمسجد الواحد اکثر من عشرين خطيبا و مراد بر کون علماء آنست که میل بسوی
 ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوا می شان دهند اگر چه خلاف شرع باشد و باین افتاد وصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان
 حرام را از معازف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تعقل و اقامت حدود و غیره را از حلال
 حرام کنند و مقصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا بسیمای علم و علامت علماء باشد در اشاعه گفته ان اکبر رغبتهم فی الفلسف
 و احکامیات فتراهم جالین بالنسبة و شرائع الاحکام و یعدون انفسهم من علماء الاسلام فانما ینشد و انما الیه رجوع من جمیع
 گرفتن قرآن آنست که بی مزد کسی را تعلیم نکنند و شرب جنور در مجلس آنست که بدون احتیاط بچهر می نوشی کنند و مراد
 بمید قمار است بقبح و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه احب اطفال بجزو نیز همین حکم دارد و در حدیث
 شطرنج را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر است احب اعیاد به بیضه تا و مانند آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که
 قاتل را بکشند و دیگر را که برست از قتل و از قوم و قبیله و قرابت قاتل هم نیست ویرا بکشند تا کسان وی در شمش آید و
 این جمیع است بیان دو گناه یکی ترک قود و دوم قتل بری اتهمی بعهده در اشاعه گفته نه جمله من الاشرار و بی کلهام موجود
 و بی فی التزاید و ما فیها و قد کادت ان تبلغ الغایة او بلغت ان الله تعالی ان یجذبنا الفتن و یعضمننا من المحمیین
 علی السنین و گفت ابو مالک ابو عمر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم هر آینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا
 و دیبا و باوه و ساز را و فردا قومی که بر وی قومی آیند ماشیه ایشان برای شان شام هنگام و بیاید مرد
 و بخوابد ما بت خود را پس بگوید که برو و فردا بیای پس شب شب مسخ گردانند ایشانرا خدا تعالی بصورت بوزنه تا
 و خوکها تا روز قیامت اخر صبه البخاری در ارشاد الطالبین تالیف ملا برهان الدین روح آورده که از جمله اشرار است
 ست مدهنت قضاة و حکام در قضا یا و احکام و اخواف از سنن و قتال با مسلمانان و حب و شکنجه و گرانی نزع و عقد
 بیع در مساجد و قرارت قرآن با بحان با عدم رعایت اعراب ترک عمل بر لصوص ظاهره و خوض در منشا بهات
 و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگند تا در محاوره و احتیال علماء در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت
 اطباء و اهل کلام و تفحص رخص و ترک عزائم و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقدان مردت و حیا و شستی زنان
 در اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلا رکهار بر اخبار انتمی ملخصا معاذ بن جبل رضی الله عنه
 گفته در آخر زمان علماء باشند که مردم را بر زهد بر انگیزند و خود در بد کنند و برسانند و خود ترسند و نهی کنند از
 رفتن در دماء و خود نزدشان بروند و احتیال کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانهای خویش نزد
 شوند بملکان نه در و بطن ایشان از جبار دشمن رحمن **فصل** و هم و منجمه امارات قیامت است کثرت

مردم کبار و صغیر که بران در حدیث و قرآن و عید آمده و تهدیدها منسوس و ده اند در اینجا چندی از ان بر شما
از انجمله است شرک بنهادن آن اعظم کبار و اکبر معاصی است قال تعالی ان من یشرک بالله فقد حرم علیه ثوابه و اهل النار
و از انجمله است قتل نفس بغیر حق قال تعالی من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه لعنه و اهل عذابه
علیهما و صحیح مسلم از ابن عمر که فرمود ان حضرت صلعم البته زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان از حدیث درین باب
بسیارست تا ضعی در کتاب لشهادت از مختصر منی نص کرده بر آنکه اکبر کبار بعد شرک قتل نفس است و از انجمله است
زنا قال تعالی لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و سار سبیلاً و در حدیث آمده بدینکه زانیان مشتعل شود و روی های ایشان
باتش و زنج روای الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زنائی پر قبح و انفس و اعظمست نزد خدا از زنائی جوان و در روایت
بی همتی از ابن عمر از آن حضرت صلعم آمده که زنا مورث فقرست و همچنین زنا باذن همسایه اخص است از غیر صحیحین از حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم آن حضرت را از گناه بزرگ تر خدا فرمود انیکه زنا کنی با زن همسایه حافظ این قیم گفته زنا بر مراتب است
بعضی اش از بعضی زنا با جنبیه که زوج ندارد عظیمست و اعظم از وی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم از وی زنا با زوجه
محارم و زنائی شیب زنائی بکر و زنائی شیخ اقبح است از زنائی شاب و زنا با تر قبحست از زنائی عجب و همچنین زنائی عالم
بدترست از زنائی عامی و از آنجمله لو طلت و در احادیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر لوطیه در آن
جمع کرده اند بر هیچ امنی از احم نگردیده چنانچه طمس البصار و تشوید و جوده و امر بکفر و علیها السلام برائی بر کندن قریه تا
شان ازین و قلند بخت و آن برایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل
فاعل وی اگر چه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رم و بدم و جزان و از انجمله است شرب خمر اگر چه یک قطره باشد و
از انجمله است سرقه و کفی بها اثماً و عاراً و در حدیث بر سارق لعنت آمده و از انجمله است قذف قال تعالی الذین یرمون
المحصنات الفاحشات المؤمنات الحوائی الدینی و الاخره الک و ازین قبیلست قول مردان و زنان جاهل در حق عظام
و کنیز خود ای محنت ای قبحه ای زانیه ای ابن القبحه ای و در الزنا ای حرام زاده و مانند آن در تنبیه العافین لم ی الدین
الخاص گفته این از لوب عظام کبارست که موجبند در دنیا و مقت و آخرت است و از انجمله است شهادت زور
در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با شرک بنهادن آن و فرمود این را و خواند فاجتنبوا الرجس من الاوثان اجتنبوا
قول الزور و رواد ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و از انجمله است غضب لای زور یا زور بربع دنیا باشد و زور به صغیره
و غضب لغبی از ظلمست و الله لا یحب الظالمین و از انجمله است قتل از خف قال تعالی من یولم یومئذ و یره الا متحرراً فاعل
او مستحق الی فتنه فقد بار بغضب الله و اوجه و من المصیر و از انجمله است کفر با قال تعالی فاولوا بحرب من الله و
رسوله و در احادیث بر اکل ربا و موکل و کاتب شارب وی لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و از انجمله است
اکل نان یتیم بغیر حق و از انجمله است حقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و قطعوا رحاکم اولئک الذین لعنهم الله فمهم
و اعمی البصار هم و از انجمله است کذب رسول خدا صلعم و بران وعده و دوزخ کرده اند و از انجمله است کتم شهادت
بلا عذر قال تعالی من کتمها فانه انتم قلبه و از انجمله است یمین عموست در حدیث آنرا از اکبر کبار منسوس و از انجمله

روانرا بخداست حیالت در کمال و وزن و ذرع قال تعالی وین لم یطقیین انرا بخداست تقدیم نماز
 پیر وقت یا تا خیر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کما باسوقوا و قال فیصل بن الصمیمین عن
 حماد بن ساهون جمیع بین الصلواتین بغیر عذر نیز چنین حکم دارد این بابی حاتم از ابی قتاده حدیثی آورده که خوانده شد بر آنکه
 عمر که از کبارست جمیع بین الصلواتین یعنی بغیر عذر حافظ این کثیر گفته است حدیث صحیح است محمد بن نصر مروزی گفته از شیخی
 شنیدم میگفت صحیح شد از آنحضرت صلعم که تارک نماز کافرست و همچنین بود در این اهل علم از زمانه آنحضرت تا ایندم که تارک
 نماز عدا بغیر عذر تا آنکه وقت نماز برود و کافرست و آنرا بخداست زدن مسلمان بلا حق در حدیث بر یکسکه وقت ضرب
 مسلم حاضر باشد و از وی دفع نمک لعنت آمده و آنرا بخداست سب صحابه و نقل کرده اند غیر واحد از آنهمه اجماع بر تکفیر
 سب عایشه و در تکفیر سب دیگر صحابه از شیخین و غیره اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه
 سب و اعترست در میان کفر یا ارتکاب کبیره از کبار و آنرا بخداست اخذ رشوت در حکم اگر چه بحق باشد آنحضرت را شی و
 مرتشی را لعنت کرده روای ابو داؤد و الترمذی و صحیح ابن حبان و الحاکم عن ابن عمر و آنرا بخداست دیانت و آن تقریر
 اهل خودست بر فساد و در حدیث جنت بر دیوث حرام گردانیده اند و آنرا بخداست قیادت و آن جمیعست میان در
 وزن اجنبیه برابریست جامع مرد و باشد یازن و آنرا بخداست سعایت نزد سلطان بمحضت مسلمان و آنرا بخداست منع
 زکوة و نسیمان قرآن بعد تعلم وی و آتراق حیوانات بنا را اگر چه قتل و بر غوث و غیره باشد و ترک امر بمعروف
 و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لایاس من روح الله الا القوم الکافرون و این را زکریا
 قال تعالی فلا یاس بکرم الله الا القوم الخاسرون و آقا و ن در اهل علم و قرآن و تطهیر بازن و خوردن لحم خنزیر و مردار
 بلا عذر امتناع زن از فرغش با زوج بلا عذر در حدیث بر چنین لعنت ملائکه آمده روای البخاری و مسلم و جواد و کز
 و در حدیث ساحر را سحر گفته اند رافعی و نووی و غیره گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرامست علی الصحیح و درجات
 وی متفاوتست و وطی زن در حیض در حدیث آمده بر که آمیزن جایض یا در دبر زن یا کاسن او تصدیق کرد او
 وی کافر شد بخیر که بر محمد صلعم نازل شده روای ابو داؤد و آنرا بخداست نیمه در صحیحین از حدیفه از آنحضرت صلعم آمده که در
 نشو و جنت را نام و حقیقت نیمه فثار سر و تنک سترست برابریست که بقول باشد باختابست یا بر فر و منقول از اعمال
 باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و با جمله این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبار شمرده اند
 و آنرا بخداست غیبت که داعضالست و ستمی که در زبانه شایعین ترا زلالست قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت
 از کبارست انتهی و احادیث در وعید آن بیش از حضرت و حقیقت غیبت ذکر چه نیست که کرده و در آنرا مغتاب
 برابریست که در بدن باشد چنانکه گوید آتشست یا احوال یا قریع یا طلح یا طویل یا قصب یا عرج یا سوس یا اصف
 خوان یا در نسب شد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا ناک یا صلوک و بخوان یا در
 خلق باشد چنانکه گوید بد خلقست یا مشکبه یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا خجول یا خلیع یا عبوس یا تب
 ندارد یا در بده و بن یا را شایست و نحو ذلک یا در فحش باشد چنانکه گوید فاحشست یا سارق یا کاذب یا شارب

غمناکسلان یا غیر عارف بشر او بیع یا متهاون در نماز یا غیر محسن کوع یا سجد یا غیر محتر از نجاسات یا غیر بار بوالدین عیب
 کتند مردم یا قایل لاد یا کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا ناشستن نمیدانند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در سنازه نیست
 چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی است و بخود یا در لباس وی باشد چنانکه طویل
 الذیل است یا کبیر اللحم یا چرکین جامه و بخود یا پس اینهمه و ایشاه آن غیبت است اگر انیکس درین اقوال خود صادق
 باشد و محتاج به نصوت عاصی خدا و اکل لحم برادر بود و از آنجمله است گوشش نهاده و بر غیبت بر سبیل تفتیش فساد متقا
 بغیبت بغیر اید و از تعجب این کس محتاج غیبت وی بیشتر کند و از آنجمله است بهتان کردن و عدم استتراه از بول
 و تهان قادر بر حج نا آنکه بمیرد عده بعضی هم من الکبائر و تکذیب بقدر و تخران مسلمان زیاده بر سر روزگار بر عیت
 و رجوع یا تطاهر فسق و نحو ذلک فروختن ازاد و خوردن شمن آن و از آنجمله است بیخی کذا عده الحاکم فالدیهی استدل
 علیه بقوله تعالی یخون فی الارض بغیر الحق اولک لهم عذاب الیم و غدرو لقض عهد و عدم وفا بهیبت بسبب غیبت عمر
 دنیوی و آتیان کینان و عرفان و بجهان و تصدیق قول ایشان غریبی گفته این کبار است و کذا الذیهی و ابن القیم
 بنوی گفته عارف آنکه دعوی معرفت امور کند بمقدّمات اسباب استلال کند بدان بر موقوف آن چنانکه مسروق از سبب
 و شناخت مکان ضاله و نحو ذلک از آنجمله است اعتقاد نزول مطرب نو کذا و کذا و کشیدن تصویر جاندار و جامه و دیوان
 و ظرف و جز آن و این قویست عمال بظاهر الاحادیث و احب بنات معنائی و بعضی رخصت است و نزد مالک خریدن
 مردان برای الحب خمران خود کرده و اندام و از آنجمله است نشانه ساختن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شیعی و همچنین
 لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده اشخ ابن القیم و الذیهی و غیره بقوله صلعم لعن المؤمن قتلوه و اه البخاری و مسلم و تفسیر
 لعن الدین و دو دشنام دادن عوض یک شتم و حطلق سابق تنبع عورت مسلمین عده ابن القیم فی الکبائر و گفتن
 در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین بکنم و نحو ذلک فتنی که در آن قول کاوب باشد عده ابن القیم فی الکبائر
 و از آنجمله است تنازع بالقباب مکرده بغیر ضرورت قال تعالی لا تألفوا لانا بل و ی و از کذا گفته علما اتفاق کرده اند بر تنگی
 تلقیب انسان بچیزیکه مکرده میداد آنرا هر چه باشد و از آنجمله است سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و تفسیر
 بسوئی غیر بد یا توفی بسوئی غیر موالی و ادیاییت بران اعت کرده اند و جنت را حرام گفته بعضی را اسباب کذا عده الکبائر
 و ابن القیم رحم و نجات برست و طمخند و شش حبیب مصائب کنند بسوئی و مسلمان را کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و بدعا
 گرفتن و دهر راست کردن با اعتقاد آنکه ویز در نوازل تاثیر مییست و دشمنان گاه و حمل بیع و شرا می آن برای شراب
 خوردن شمن آن و تفریح مسلح بسوگند دروغ و حطفت در زکوة بعد وجوب آن و بانستن که کذا عده القرطبی و الذیهی
 غیر ما من الکبائر و استیلا بر آب که مخصوص یکسی نیست و منع کردن مسافران از آن و منت نهادن در عطا و اسبال ازاد
 و مقصود و حبیب ان اطلاق لبط و خیلار و تفرز کند عده الذیهی و غیره و این مافی الحال مر بلا و حرمین شریفین
 ش فها بسیار است و از آنجمله است جو که بدن حکوم و ساطین و قضا و اعمال مغیره علم نمودن بغیر کتاب سنت و شریعت
 حد و است خود و تخریب سلطان و قوی و غیره یا اهل حاجات و مسکنه و اهل ساختن امام یا قاضی کسی را که حاکم

مراتب صحبت و تکرار اول بل ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و در دین احداث نمودن
 این القیم گفته این کبیره را مراتب مختلفه است باختلاف مراتب حدث پس چند آنکه حدث بزرگ باشد کبیره اعظم بود و مراد بل
 کبار شمرده نه بی کسی اگر دعوت کند بسوی ضلالت یا جایی کند سنت سینه را و این است معنی احداث و در دین قی
 از آنجه است اذیت مسلمین و شتم ایشان که از عده احفاظ الذبیبی و اختیال در ششی بر آه اعجاب نگردد و اعتقاد کذب بغیر خود
 و تحیل بر اسقاط واجب اباحت حرام کند از عده ابن القیم سر و گفت مسخ کرد خدا تعالی بهود را بصوت بوزنه و خضره را بر
 تحیل ایشان بر استباحه حرام خدا که شکار ماهی بود و روشنبه و عقاب که بر اصحاب جنت که حیل کردند در اسقاط
 حصه بسکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب همچو صریم و لغت کرد و آنحضرت بریعو بر استباحه ایشان پیبره را که حرام
 بود بر ایشان و فرمود سخی نگردانید محرم خدا را با دنی حیل و قال تعالی ان المنافقین کما رجس رجس رجس و مخادعت
 همان احتیال است باظهار چیزی که فعل آن جائز است باطن چیزی که ناجائز است پس مخادعت خدا حرام است حیل کردن
 بر استباحه حرام و اسقاط فرض مخادعت است انتهی و از آنجه است بخل کردن بود اجب شرع و کفران احسان محسن که عده
 ابن القیم و الذبیبی رحم و از آنجه است حسد و آن عبارتست از تنی زوال نعمت محمود و آن اول عصیان است که علیه السلام
 تا فرمائی خدا کرده است موجب لعنت جاوید گشته و در قرآن بهود را وصف کرده اند بحسد قال تعالی یحسدن الناس علی ما آتاهم الله
 من فضله عده ابن القیم و غیره من الکبار و از آنجه است سوریو و عده ابن القیم و غیره ایضا و شنیدن سخن قومی که مکروه
 میدانند نسمع و می را ابن القیم نرا از کبار شمرده نه بی کسی گفته بختل که کبیره نباشد حی الدین بن ابراهیم نخاس گفته گویم که هر
 بودش ظاهر است و الله اعلم و از آنجه است و راندن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت و توقیر و محبت شان قال
 تعالی لا تعاونوا علی الاثم و العذون قال تعالی ولا تکرهوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الایه در تنبیه الغافلین عن اعمال الخیار
 گفته بعضی دم که عادت دخول بر ملوک ظلمه و فضاة خون دارند میگویند قصد ما فخر ظلم و مساعدت ضعیف یا دفع
 ظلم است یا تشبیب معروف و مانند آن است پس انکسار و دو حال خالی نیست اگر متناول ماکل مشرب است آن است
 شریک مفاد و آری ایشان قبول کننده اموال ایشان که از جهات محرمات و وجوه مظالم و مکوس و مصادرات
 اکتساب کرده اند و مداین است در آنچه می بیند نزد ایشان از منکرات پس حاجت نظر در سوره حال وی بسوی دلیل
 نیست زیرا که مراد بل بصیرت میباشد که وی از سوار السبیل گمراه است و بجهل کانی است که در حق وی گفته اند الله
 لناعیبه من انما یؤلف الذبا و هم یحبونهم یحمنون صنعا و زعم این آنست که مصلح اند حال آنکه مضد اند و نمیدانند و اگر این کسی
 از کسانی است که یا سانی میکنند را ماکل و مشرب قبول نمیکند و در او ر و صله بلکه انکار میکنند بر ایشان منکرات را
 که نزد ایشان می بیند پس حی در محل اشتباه است و حال وی میزانی است که بآن شناخته میشود و صحت می
 از سقمه می و آن نیست که در دخول بر ایشان و کلام کردن بایشان در رنگ مکروه است و میخواند که دیگری از وی
 این را گفت کند پس اگر دیگری به تنصا و مظلوم و انجاس مرام پرداخت میل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع بایشان
 ننخواست و در محاوره روز به روز این ذکر نمی آید که پادشاه را چنان گفتند و او بمن چنان فرمود و بسبب من گاه

طمان بجز و از من مساعدت فلان بخواست و مانند آن و همچنین اگر سلطان یکی را بروی مقدمه کوز و متفرق بخت آنچه
 از امور معروف از انیکس میگرفت از وی گرفتن آغاز کرد برین کس شاق نشد بلکه ترویکه خیال انشراحى در قلب فرحتی
 در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس این همه احوال به صحت قصد حق تعالی
 است و او را برینست و می حاصل اگر قضیه بالعکسست پس نیت فاسد نیست قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و تقاضا
 جاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن و دیگر مقاصد فاسد که منتهی نمیشوند و الله تعالی مقلب القلوب و میسر
 علمه شقال ذرة فی السمار و الارض و هو السميع العليم و آذر انجلست و دوویه بودن که پیش بر یکی از متبعا غصین بوجوهی بگفت
 رو و در حرفی دیگر گوید و این صفت منافقینست دیگر ملازمت شرفشست چند آنکه مردم از اعتراض کردن و وی
 در گذرند بلکه از خوش و شروی اتفاق کرده به نیت کلام و خضوع زمام پیش آیند و دیگر غفلت است از مال غنیمت بسیار
 یا کم پیش از قسمت امام و دیگر قتل نفس خود دست خدا قاتل تعالی و لا تقسوا الف کلماتکم بجمه و من یفعل ذلک خدا تعالی
 منسوف نصلیه را و کان ذلک علی الله سیرا دیگر قتل فحیست و اکل حرام بغیر ضرورت و کسر دراهم و دنا و غیره و گفتند
 که این زن صانع است و غضب که درین خاصه و حجابیه مردم در همه منازل یا طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس مسی بقتل
 لقوله تعالی انما جزاء الذین یجادون الله و رسوله الا ان یرا در عبادات و تخریه و استهزاء با مسلمانان قاتل تعالی یا ایها الذین آمنوا
 لا یسخر قوم من قوم الا به و است اجماع کرده است بر تحیم وی و تحادات اولیاء الله بغیر حق و شستن در وسط حلقه اگر برای
 گفتگو نباشد و تعلم علم برای غیر و بخت و آذر انجلست کمان علم شرع و وقت سوال با وجود تعیین جواب آن عده الذی می بین
 القیم من الکبائر و تفسیر کردن آن برای و برادر در قرآن و حکم بیکه عظیم المفسده که ضررش بیشتر گردد و و قاتل و گرفتار
 وی پروا نکنند و ابعوت نماز عصر مخصوص و رفع مامو سر خود را از رکوع و بعد قبل امام عده ابن القیمین الکبائر و توفی
 به عن غیره تصریح بخیریم وی کرده و تکرر و یو بروی مصی عده ابن القیمین کتب رویه صیح حرامست و گرفتن قرص
 او اندرون آن از قبیل اکل اموال مردم باطلست و تخریب زن و سب دادن به و تحیل زن برای خود یا غیره و گفتگو
 غلام از مالک تحلی رقاب و مرد روز جمعه عده ابن فیه من کس بروی و غیره و گویند حرامست و تکرر جمعه بغیر عذر تا تنها
 جدا رود عده الذی می بجه من کتب می زن بخت خدمت ساعات رونی و قبول هدیه عوض شفاعت و نزد جلالت
 یکباریمست و منع فعل از غلام و ذی رحم خود به وجود شدت احتیاج آناه بسوی وی و ترسانیدن اهل مدینه و بدوی
 احواستن آناه از احداث حدیق مدینه و جداوان حی در آن قطع درخت و گیاه وی و آذر انجلست افشار یکی از دو
 از بوج را ز و بگری را و داخل کردن زن بر قومی کسی را که نیت از آناه برای و طی شب و مانند آن یا انتقام را و از پسر خود
 عده ابن القیمین الله را و آناه از زن بر زوج و بعد بر سید کند عده ابن القیمین الکبائر و طلاق خواستن زن از شوهر
 سب و سب و زن به یک زن ان بدن وی نمودار باشد و ناپائنا را از راه گمراه کردن و در حدیث بروی
 لعن آمده و بغیر درن منزه ایضاً علامات راهست و سافران بدان راه میروند که عده الذی می و ابن القیمین
 و آناه جمعه و یوسنیدن مردان حریر را که عده الذی می و ابن القیمین غیر جماعت الکبائر و تخریب کتب و محرمات

بران و اجتماع اوتار و معارف کذا عده العراقیون من الکبار و کعب بن زید و آن حرام است علی الصبیح و امام الحرمین گفته
 صحیح است که از کبار است کذا عده ابن القیم و غیره و کعب بشرط پنج مکرده است علی صحیح و طیبی میل بتحریم می دارد
 و اختاره الرویالی شافعی گفته کعب بجره و قرق مکرده است و حره پاره چوبی را گویند که در وی حفر کرده سنگیزه
 نهاده اند و از منقش هم گویند گویم اطلاق کراست در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و از آن جمله است مضارت در وقت
 بقصد خرمیان و ارث یا تنقیص می و در احادیث بران و عده و جوبان رکوده اند و زیارت زنان قبور را و در تحریم و
 کراست و اباحت وی سه وجه است در مذہب شافعی لکن ابن القیم در اغاثه اللہ فان در کبارش شمرده و همچنین تصریح کرده
 البیرونی آن اتحاد مساجد و ایقاد سراج بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم حرمت و اسباب شرکت
 نماز نزد قبور و مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و نفوس نبی از ان متواتر است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و
 عامه طوائف تصریح کرده اند بنبی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیحہ صریحہ و اصحاب احمد و غیر هم و
 اصحاب اکثر شافعی حرام گفته اند آنرا و گرد می مکرده گفته و لائق حمل کراست است بر تحریم برای حسن ظن بعلما و تالکان
 نبند و حق شان که آنها جائز داشته اند چیزی را که متواتر است لعن آنحضرت بر فاعل و نبی آنحضرت از ان انتہی کلامه
 و نیز گفته حکم السلام برای مساجد که بر قبور است آنست که همه را بدم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها ادلی ترا
 از مسجدی ضرر و همچنین قبه ما که بر قبر است بدم آن واجب است زیرا که اساس نهاده شده اند بر معصیت رسول خدا
 صلعم زیرا که آنحضرت نبی کرده از بنا بر قبور پس بناء مؤسس بر معصیت و مخالفت و غمی محترم است و اولی تر بدم است از بنا
 و مسبب قطعی و آنحضرت امر فرموده بدم قبور مشرفه پس بدم قباب بناء و مساجد قبور اولی و احقری است و همچنین از
 است ازاله هر مدیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفال آن زیرا که فاعل وی ملعون است و این وقف غیر صحیح و اثبات
 و تنقیذ آن حلال نیست انتہی و از آن جمله است بغض انصار ابن القیم گفته مراد بانصار ناصران خدا و رسول و کتاب
 بنی می اند و انبیا قیامت بقا اند پس معادات و بغض ایشان از کبار است استہم گویم این مراد در غایت
 بعد است از احادیث و ابو و بن بابی را که مورد انبصار خاص اند مقابل مهاجرین اگر چه بطریق تبعیت دیگر
 ناصران دین مایه اند و در ان اخس باشند و قتر بر فضل آنرا و هم چنانکه اجتناب از کبار و موبقات واجب

مهراب و آنچه در معنی وی باشد و بر خیزانیدن آدمی از مجلس خود مستحق انجام مسجد یا مسجد یا مدرسه و هر چه
کردن دو کس بغیر ثالث و تحارب روع بستی که چنین دیده ام و حال آنکه هیچ ندیده و این شدید التحريم است و بحکم که کثیر
باشد و خوش در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایات احوال زنان و مجالس خمر و مقامات فساق و تنعم اغنیاء و تجربه
ملوک مراسم مذمومه و احوال مکروهه ایشان زیرا که خوش دران حرام است غرالی گفته و داخل است دران خوش در
حکایات بدع و مذاهب فاسده و حکایات ماجریات صحابه بروجهی که موسم طعن باشد در بعضی ایشان قال تعالی و کنا نحو
مع اننا لفضیلین و در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایار و زقیامت اکثر ایشان از روی خوش در باطل است و ابتدا
سلام بکافر و نووی در ریاض تجریم آن رفته و لعنت کردن بر دابة و غیره حیوانات و این حرام است و اگر کبیره گویند
بنابر رجوع لعنت بر قائل وی هم و در نباشد و سب اموات بغیر مصلحت مثلاً مبتدع باشد و سب وی بنابر بدعت و
تخذیر مردم از وی بکند تا اقتدا با او نکند و سب میت حرام است و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره و دواب نووی
در ریاض تصریح تجریم وی کرده و تکلف کردن در کلام باظهار فصاحت بلاغت و استعمال غریب لغت و دقائق
اعراب تشدق بجز ضرورت و این اقرب است بکجاست در حدیث آمده ملک المتنظعون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطی
و جلوس بر وی و این حرام است و آلبس مرد جامه نرغفرا و این نیز حرام است و خشک بخروج برنج و کثرت ضحک بلا سبب
و مالیدن زن عطر از روی خروج از خانه و اخراج زکوة از شمال خود و این حرام است تصریح کرد تجریم وی بنسبت
لقله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و صوم یوم الشک تجزیه کی از دوزن بردگیری و این نیز حرام است و
تخصیص حدالاد و لاد بطیعه و انحضرت آنرا جور نام کرده و تحقیق بر سطح غیر محجور و بحکم که کبیره است زیرا که دران تصریح
نفس بملاک است و تحقیق بر روی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا و وقت هیجان و بحث که کبیره باشد بجهت عرض
نفس بملاک و رجوع در سهب جزیه و لاد و تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صفات مکرر با متیفاً چه
که نفس کرده اند علماء بر تجریم وی و این امریست که نیست مطمح در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله عالمیست از ان و در
فصل آینده بعضی در ذکر منهی عنهم بید و لیکن باید دانست که صغیره نظیر کبیره است بچند امور از آنجه یکیه اصرار است بر
دیگر استغفار روی زیرا که گناه چند آنکه عظیم میداند آنرا بنده صغیر میثناسد آنرا عفو خدا و چند آنکه صغیر میداند آنرا بنده
بزرگ میثناسد آنرا بجهت خدا چه استعظام محصیت مشعر شهو و قلب است چیزی را از عظمت خدا و جلال و کبر بانی
او و است بر ندوم و کراست دل و استغفار محصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکثر ثلث او بشه و و بر
نخافت خدا و آنرا بنده است سرور و بصره و فرج با تکابن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید و شیب بظان زن
یا فتم بعد از آنکه بسیار مسعود و عزیز برده بود پس بکنار کشیدم و بوسیدم و قلانی با من خصوصت کرد عیوب

[illegible]

حاکم منع از آن آمده است نهی از تزویج با زن بجهت حسن مال می رواد این مآخذ و آن تزویج زن غیر زاینده و آن نکاح
 اتمه بر حره و آنرا کل طعام مقبارین یعنی متغایرین رواد ابو داود و آن خوردن از وسط قصعه بنا بر نزول برکت در
 وسط آن رواد الترمذی و صحیح نهی کرد از مسح دست بطعام تا آنکه بپسند آن را رواد مسلم و نهی کرد از نوشیدن آب
 از دهن مشک از سوراخ قنح و آن دیدن در آب در آن در حالت شرب از اکل شرب است چپ از شرب است
 و آن شرب شیب از بزق قرآن بر زمین دشمنان و آن تمی نقاره و آن ندای بخبر و آن داغ دادن و آن تحریش بین
 البهائم زیرا که امتی از امم در آن هلاک شده و تنبیه الخافین گفته و آن مناقرت دیک و مناظمت کباش و بقرو و
 آن است و نهی کرد از سوال امارت و در معنی اوست قضا و غیره مناصب نهی کرد از قضا در حالت غضب نهی کرد از شل
 ساختن و از کشتن نهان و بچه مادر جهاد و آن تفرق مجلس در نزول از بیع معانم قبل تقسیم و آنرا کل محوم محرمانه و آن
 مساکنت جماعت مشرکان فرمودن ساکنهم جامعهم غلبه رواد احکام و قال صحیح علی شرط البخاری و رواد الطبرانی
 من حدیث سمره و نهی کرد از مبتل یعنی ترک نکاح و نهی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود
 و از پیوه چون کفودی یافته شود رواد احکام و صحیح اسناد و نهی کرد از قبول هدیه مقتصرن و آنرا خذ ضالاه یعنی
 کرد از خفتن قبل طلوع شمس و آن بزج شیردار و از سب ارض و از سب ائمه و ملوک از سب دنیا و آنرا ذر شرب عمل و آن
 سب ضفیع و از سب لیل چهار شمس و ریح و آنرا طلاق زنان مگر از ریت و فرمود خدادست نمیدارد و فاقین ذوات
 را رواد الطبرانی من ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل یهود است و آن وضو کردن در کنیف و آن
 روشنی گرفتن از نار اهل شرک و آنرا کردن نقش غریب بر خاتم رواد احمد و النسائی مراد نقش محمد رسول الله است و آن
 نوشتنیدن شیر زن محقر با ولاد و نهی کرد از جلوس و رکوب پوست پلنگ و اه احمد و ابو داود و ابن ماجه
 و از سوار شدن بر دوسن و دایه و نهی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شمارا چون خود
 گمراه بوده اند و فرمود نشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شمارا از پنج چیز بسومی پنج چیز از شک یقین از عداوت
 بنصیحت و از کبر تواضع و از ریا با خلاص و از رغبت بر سبب اخراج ابو نعیم فی الحکایه من حدیث جابر و نهی کرد از تمارض
 و فرمود بیماری را نه نمائید خود را پس بیمار شوید و گور نکنید برای خود پس بمیرید اخراج ابو منصور الدلمی و نهی کرد از
 تشدد بر نفس با محله منہیات نیز بسیار است و حصان دشوار و فجا ذکره متقنع و بلاغ **فصل تسبیح و هم و پنج**
 منکرات که شیوع آن درین زمان از حد تجاوز کرده بدع و محدثات است بآنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلی
 من حدیث فی امرنا هذا ما لیس منه فهور و در روایت مسلم است من عمل عملنا لیس علیها امرنا فهو و فرمود ایاکم و الحمد
 فان کل بدعه ضلاله رواد الترمذی و صحیح و ابن ماجه و ابن حبان فی صحیحهم عن عراب بن ساریه رضی الله عنه و احمد

و زرار از غضیب روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما حدث قوم بدعة المارعة مثلها من السنة رواه الطبرانی
 و لفظ وی اینست ما من متة ابتدعت بعدئذیهانی و نهیها بدعة الما اصاعت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و
 ابن عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی انشد ان یقبل علی صاحب عتة حتی یرفع عتة و رواه الطبرانی
 الا ان قال ان الله حب التوبة عن کل صاحب عتة حتی یرفع بدعته و روایت کرد ابن ماجه از حذیفه که فرمود آنحضرت
 لا یقبل الله لصاحب عتة ضموه ولا محام و عمره ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا ولا یخرج من الدین كما یخرج الشجر من الجحش
 احادیث درین باب بسیارست و قومی بتفصیل وی بجانب مباح و حسن و واجب استحب کرده و محرم رفته و قومی قائل
 بعدم انقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و در اینجا جمله صالحة از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر
 محدثات عطف عنان نموده شد که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و کتابت بیشمار باید و نیز از اهتمام بخط و نقل
 است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محمد الدین بن ابی ابراهیم نخاس روح و تنبیه الغافلین گفته اند که نیست
 مطمح در استیفاء بدع خطوره بسبب عدم امکان جبروی بحسب اختلاف بلاد و اقلاد شیطان نزد اهل بر ناحیه و تفرین
 آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوعست در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا ترسد حق تعالی برای وی
 فرقانی بختد که بآن در غیاب فتن مستغنی شود و در وقت حدوث آن در هر زمن بدان استدلال بر صواب نماید و هر چه
 مکروه است انکار آن استحب و چه نیست و سکوت از آن مکروه است و هر چه حرام است انکارش واجب سکوت از وی
 حرام و الله الباعی انتهى پس بتجدد بدعات مساجد کی خانهای محدوده است در سطحات جوامع همچو جامع عمرو بن عاص بمصر
 و جامع از هر جامع حاکم و غیرهما در قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعتست و در آن تجریت بر مسلمانان و تخصیص
 نفس خودست در چیز مشترک لمنفعة با آنکه اکثر سکان وی با وی معاند مسجد نمیکند بلکه توفی از بصاق و اکل ثوم و
 بصل من خراج ریح بتجدد و کثرت لفظ و درآمدن در آن بحالت جنابت هم نمیکند و بعضی عیالدار مع اولاد صغار در آن می نشینند
 و زنان چنانکه در آن آمد و شد دارند بلکه نوبت بجماع هم میرسد و این منکر محرمست و واجبست انکار آن بر قادر و هدم آن
 و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی در آن چنانچه ابن بنت الاغریب گام قولی قضاء مصر با جماعتی در
 سطح جامع در آمده همه را بدم کرد و پیرسید که این خانه از کیت و هر چه در آن یافت همه را در محن مسجد انداخت و در
 برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منعست در مسجد و سوده آورده بر آن نشستن یا پوشیدن گستره
 بر آن تکیه نه دن زیر که در وی تشبیه ساجدست به بیوت انتهى و آنرا بنحیست زخرفت مسجد و محراب در و دیوار و این
 بدعت از اشراط ساعتست ابن القاسم گفته مالک استنیدم که ذکر تزیین قبله مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
 این را مکروه دانستند و قتی که بعل آمد و آنرا بنحیست انداختن نقل در مسجد و کشتن قمل و بر غوث در آن با آنکه پوست
 این هر دو نجسست و از بنحیست بنا ساختن مسجدی بنحیست نجس و از قاضی ابوطیب تحویم وی نقل کرده اند و نزد شافعی
 مکروهست و از آنجملهست همیشه نهادن کرسی یا چوب یعنی رطل در مسجد برای مصحف و حفاظ و این نیز جائز نیست
 بنا بقضیق بر نماز یا ناری اگر در وقت نماز بردارند جائز باشد همچنین در نشستن صندوق در مسجد برای لغال و در آن

فصل بیست و نهم صلوة مسلمان است و آزار انجمله است جلوس بعضی مردم در مسجد برانی معطال مصلیان با جرت و این
مکروه است اگر بر مسجد نشینند و بر آیند گان تنگی بخندند مکروه نباشد و آزار انجمله است نوشتن قرآن بر دیوار مسجد و افتادن
غبار بر آن جمعی در نهاج تصریح کرده اند تعظیم خدا و رسول می افشاندن غبار است از مصحف و کتب سنن و نه نهادن
غبار بر آن جمعی در نهاج تصریح کرده اند تعظیم خدا و رسول می افشاندن غبار است از مصحف و کتب سنن و نه نهادن
غبار بر آن جمعی در نهاج تصریح کرده اند تعظیم خدا و رسول می افشاندن غبار است از مصحف و کتب سنن و نه نهادن
در غرض و مانند آن می روند که است شایسته تر باشد و بکرمت رسد و آزار انجمله است اذان دادن جماعت مؤذنان به دستور
و احد غزالی گفته منکر مکروه است و این علاج گفته جوایش از بیجی که معروف نشده و آزار انجمله است تخصیص صف چنانکه
بعضی شکبران کنند که در صف نانوای دیگر نماز گذاردن نمیدهند این عت مخالف سنت است که در آن حکم تراص صف
اند و آزار انجمله است گستن جاده و وسیع برای خود و نگذاشتن دیگران که بروی نماز کنند بلکه مصلی وسعت دارد
و این غصب مکان مشترک است میان مسلمانان و آزار انجمله است آنگاه چون در جای مقتاد خود که نفس بانی میل دارد و دیگر
را بسته می بیند و این می بیند و خود را نماز میگذارد و آزار انجمله است بیع آب مسجد و آزار انجمله است سول در مسجد آن
مکروه است بجز اگر بتختی رق باشد حرام است و آزار انجمله است ذکر قصص احادیث موضوعه و آثار مکذوبه در مسجد و جوی
بجایستن متاکدست بنا بر عظم اثم در سکوت همچنین ذکر بروج و محدثات در وعظ و دعوت لبوی آن احتمال آن در
نظر مردم و هم اخف است این چنین و اعطای فرائج از مسجد تبعا لالسلف و آزار انجمله است ماریت دادن حصیه و نه این
اسیاس مسجد در ولایم و افراح و این غیر جائز است اگر چه برای مسجد دیگری باشد و آزار انجمله است جلوس مردم در مسجد برانی
حدث دنیا اگر چه اجرب باشد طرطوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکروه گرفت تکلم بر آن عجم و هر که غرضی میله
و این وی اندک است دارد و آزار انجمله است آویختن قندیلهای زر و سیم در مسجد و این بدعت محرم است و فضله
در کعبه است در آن دو وجه است اصح تحریم اوست و آزار انجمله است نوشتن تعویذ یا در جمعه خیر رمضان در حال
نیت و ایست با آنکه سماع و انصات در آن حال واجب است و آزار انجمله است وقوف و اب
بر روی مخصوصه و در جمعه و میاد و این بدعت لائق فحارست بابر تصنیف طریق و مسلمانان و لوازم در
اول نماز در مسجد و یا غیر آن و آزار انجمله است شاره کردن خطیب بدست و انفات نمودن در خطبه نماز و یا
در سماع در آن و کوفتن در جهنم و وقت صبح و دو سه است خطبه و مجازفت در او صاف مسلمانان چنانکه صند

که این بدعت بی اصل است انتهی گوئیم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان در افغان وقت سماع نماز
 مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و از آنجمله غالباً حقن و عطا دست جانب چهار بر مردم بزرگ و سحت رحمت و عفو و تجاوز خدا و بیبا
 ست که احادیث باطله و حکایات غیر صحیح و خرافات بی اصل بمیان می آرند و آن سبب ضلال بسیاری از جهال جرت
 ایشان بر معاصی و احتیاط ایشان بر ارتکاب محرمات و کبائر می شود و تعزیر بجز بزرگ خوف نمیکند و احوال خائفین را از انبیا
 و اولیا و علما و غیر هم و شدت عذاب و عقاب حساب کتاب عظمی لغو بپایان نمی نمایند و از آنجمله است نشستن چنان
 و حاکمان نامحان و دیگر ارباب صنایع در مسجد بطور حرفه و اکتساب معاش و این بدعت مکروه است الحاکم شرع
 ضرر و گفته اند حرام است و از آنجمله قنات بعضی سوره الم سجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعضی
 بلقی علی الانسان در رکعت ثانیة یا قنات بعضی سجده در اول و ثانیة آن در ثانیة یا قنات سجده از سجرات قنات
 غیر از این همه بدعت قبیح شنیع است الحاکم را آن واجب نهی علیه النوی فی الروضة و شرح المذهب و در او کلام
 و تبیان گفته بعضی علماء را یافتیم که قنای بطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت آنست که در اولی الم سجده
 تمام بخوانند و در ثانیة بلقی تمام و سجده ضمناً در آن آمده اند آنکه قنات وحی برای سجده باشد و از آنجمله است
 قیام سبوق بر اول سلام امام پس اگر عذر بر خیزد نماز باطل شود چه قیام بعد از او تسلیم امام باید قبل از آن و
 از آنجمله است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته مشربیک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر احرام است صحیح نیست اگر
 تکبیر رکوع است یا تکبیر بر دست یا هیچ نیت نکرده است پس نمازش منعقد نشده حالانکه اول تکبیر توحیدیه باید بود
 تکبیر رکوع نماز صحیح شود و از آنجمله آنکه قنات بر رفع یدین وقت تحریم یستین بدون تکبیر احرام بجا آنکه دخول در
 نماز بهمین رفع یدین است پس بس حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه العافین گفته و قد شاهدت هذا کثیراً
 و یحسین تحویل و جهر است وقت سلام جانب یمین و نشستن بعد از سلام و درین بزرگ رکنی از ارکان نماز
 عذر پس نماز باطل باشد و از آنجمله است نماز گذاردن در جامه باریک زن رنگ بدن بیناید و این نماز نیز
 صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ستر ستر از ستره تا رکنه و از آنجمله است گشتن از پیش نماز گذاردن
 حرام است و از آنجمله است آنچه بعضی منقطعین ابتداء کرده اند که وقت در آمدن مسجد فعل را بر دروازه میگذاهند
 و فعل دیگر که از پوست یا خوص یا خلفی باشد پوستیده بر بویا و بلاط ششی میکنند باین اعتقاد که این سخن
 تدبیر تورع است حالانکه بدعت مکروه مخالف سنت و انفعال سلف است زیرا بچیزی که بابت فعل آن نیامده با آنکه آنها
 اولی تر مردم بودند بوسع و احتیاط تر دین و مردم در عهد صحابه و تابعین در مساجد بر سر نه چادر خاک و تراب
 و غیره می آمدند کیلین بن یزید گفته علیه السلام رویدم که در فلان باب میرود و مسجد آمده نماز میکنند و
 یا نشسته و آن منذر و استبراف گفته که ابن عمر رضی الله عنه رفته بر سر نه چادر تراب و استبراف نموده نماز کردند
 و ممنوع کرد و از آنکه از بنی امیه بدعت مکروه است و از بنی امیه و سید بن ابی اسحاق و شیعی و احمد
 و ابو حنیفه و اکثرین سنی از بدعت حرام بر این استند و بدعتی که از بنی امیه و سید بن ابی اسحاق و شیعی و احمد
 و ابو حنیفه و اکثرین سنی از بدعت حرام بر این استند و بدعتی که از بنی امیه و سید بن ابی اسحاق و شیعی و احمد

و نهی می کند که در بازار با و طریق ناپایده می شود و بیع بر بیع و سوم بر سوم برادر مسلمان و دیگر بیع فاسده
 و با و غشش غیر آن است و از آنجمله است بختن گو سفند و نیز با بی طور که چون آنرا بیع می کنند بخون روان آلوده می شود
 بعد همچنان او را در پشت آب می اندازند و آب زان نجاست ناپاک می شود بعد همچنان متخلل بخون نجاست در بازار
 می زنند و بعضی گوشت را بی غسل بختی بکار می برند پس این گوشت بلکه دیگر غیره همه ناپاک است و خوردنش ناجز
 و از آنجمله است بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور چاک نجس مخلوط بفرث دوم بلکه خمر آن نیز در آب
 نجس می کنند و چون تنور گرم می شود عرق آن خاک راون آن رفته با پنجه می آیند و همه را نجس می گردانند حال آنکه بیع
 و شرا و خوردن آن بیع جائز نیست و متعین است بر قادرانکار آن و جبهه در تخمیر آن و از آنجمله است بختن طعام و غیره
 بگین پس اگر سر گنج حیوان یا کول اللحم است نجس است نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر است و اگر سر گین غیر یا کوان یا مخلوط
 کا هو الغالب پس نجس است اجماعا علیکن دکان وی که بنان میرسد طاهر است یا نجس در وی خلاف است نزد شافعی
 بنزد غیر وی طاهر و همچنین خاک کثرومی و از آنجمله است که بعضی نان پزان نان را وزن کرده می فروشد و خریدار
 کمی در وزن یافته پاره ازانان دیگر از دست وی ربوده بران نان میسج می افزاید پس این پاره نان یا تمام حوت
 اوست یا کم یا زیاده از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری می رود بیع آن حلال نمی شود زیرا که قدر کسره معلوم
 نیست و نه وزن خنجر نگار آنکه انقضای بیع بعد از ازان بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است
 واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع موزونات و کیلات می رود آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنین
 نشود که حلال کسب کند و حرام بخورد و از آنجمله آنکه چیزی بشن معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حال
 این بیع بر هیچ فرقی از اندام صحیح نیست بنا بر چهار حالت قدر منقوص نزد بائع و مشتری اگر چه بائع بعد از ازان بروی
 راضی شود حسب عادت و از آنجمله است بیع اشیاء با ظروف همچونیت و غسل با وند و فلفس و زنجیر با خیش و نیل
 و مرو و دمانند آن که هم قطار باین مقدار است و اسقاط ارجاع بر طرف زائد از وزن یا کم از ازان و این بیع هم
 جائز نیست و از آنجمله است توقیعات بیع متساوی گشتن ازان مثلا کسی که این توقیع بر نام وی بود بسبب فلاس و مانند آن
 از سفر نماند پس آنرا بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مسامحت کرد و این فعل حرام است و
 انکار بر فاعل وی واجب همچنین بیع وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسی که نام زکوة و غیره میگیرد و از آنجمله
 است ردن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان در آن تبعدی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
 زرد سبزه را بپایه و تصرف کردن خباز در آن بحدی و این حرام است و اجبت اتمام بلیغ و منع آن و انکار
 آن بر فادر و همچنین گرفتن طحان تیره و برنج را بدین ازان و عقد صحیح و بدون تنازع در آن از عقب بچنین گرفتن
 بهمار و دم آرد و دیگر کج معام از شرب و زیت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و معافاة و بیان شدن با وقت
 نجس است و در دشتی بر و و هر چنان برنج لبیره و غیره در بلاد مصریه و استحال شفاف غالباً بدون غسل آن
 است و در سر گین و زیند از نجس است و در حلق سیم بدین معشوشه و بیع دو کات بندوق و زر غنوم با اعتبار

بر هر نماز غزالی گفته اگر موضع تقویٰ بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول در آن حرام جائز نیست مگر بصورت باید که
 بسوی حمام دیگر رود و زیر اگر کشاید منکر جائز نیست آنجا بجاست کشف کردن حمایان زانو و ماتحت سر را بجا
 و کف دور کردن چرخ غزالی گفته بخیه منکرات است در آوردن دست زیر از ارچه مس عورت غیر حرام است بجز فطره
 بسوی آن دراز شدن پیش جماعی برای غمز اغماز و افخاذ اگر چه مسح حائل باشد نیز مکروه است در صورت خون حرکت
 شهوت حرام و از آنجمله است ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از آن پستی غسل کننده یا دیگری بلغزد و تزد بعضی
 فی آید بر جماعی یا برگزیده آن و آنجا در تنبیه الغافلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که در آن
 مستور العورة و متخلف بر ستر خود خواهد ماند یا صاحب رت بر آنجا باشد و در چند حدیث دلالت بر تحريم حمامت
 قرطبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل و دین بنا بر قیاس جلیل بر مردم و استسبال و نشان
 در می میان و آنجا تا آنکه مرد معقول پیر سال خوره را دیده میشود که در حمام برهنه استاده است و عورت وی ظاهر
 است و یکس بر وی علامت نمیند است حال مردان تا زنان چه رسد خصوصاً در دیار مصریه فاحش و لافچه الا
 باشد العلی العظیم البته گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سینه بشتصد و یازده پیچیده بود و آنرا
 قریب پانصد سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گویم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصاً در یارستان
 یکس نیست که او را مسلمان نسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا اشارت و قلیل با هم و کیف که آنکار منکر و در
 بحر و کسیر از اهل اسلام رفته بلکه از دل هم که است این اعمال احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهاء
 و وعظاء هم مباشرین افعال اند بدون تکریم و حجرتا آینده چه خواهد شد انشاء الله العاقبة و توفیر من الحق الممنها و
 بطن فصل پانزدهم منکرات جملگی که اعظم است در فتنه و اجل است از روی مصیبت اکثر است از روی
 وجود و بلیت تصبیح ایشان نماز را در اوج چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضی ترک نمیکند اوقات نماز را ضایع
 نمینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالاجماع حرام است و هر که نزد وی تحقق شود که درج او پائین
 نصیب آید بود و ج بروی حرام است مرد باشد یا زن این احتیاج گفته علمای ما گفته اند مکلف که فوت یک نماز خود
 سفر حج بداند از وی ساقط است مالمسح را از رکوب بجز برای حج که در آن موضع برای نماز نیاید مگر بر پشت
 برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود چنانکه نماز نمیتواند کرد و بیست کسی را که ترک کرد نماز را دو بار گفت
 این را و گفت ابن الحجاج اختلاف کرده اند علماء ما بر چهار قول کسیکه سیاید شب بخرد و حالیکه مراهیق است و ادراک
 و قوف بعرف قبل طلوع شمس میخواهد و او را یاد آید که نماز عشا گذارده است پس اگر نماز میگذارد و وقت خوف
 از دست میرود و اگر وقت میکند وقت عشا بر دل میرود پس قول مشهور آنست که نماز بخند و ج و بی
 فوت شده البته گویم در عوام بلند و اشغال ایشان این بلام بوده است کم کسی باشد که تقاضای احد ازین آفت
 نجات بخشد شاید که بعضی از علمای ما از تساهل درین امر غالی نبوده اند و الله الموفق و آنا نکه برای گدائی
 میروند یا از قرض وطن یا از ورشته خود یا از تصدیع میکنند خود میبخارند و نصیب ایشان چنین نیست ایشان

عنه در شب با قیاد شمع و قنادیل و تفاقر بدان و این همه از بیع محدث در دین است و متعین است بر صاحب وقت منع
آن و زجر آنها ازین فعل و از آن جهت طواف کردن لقبه آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیع است و انگار بران منع
ازان واجب آنرا بخله است کوچ کردن بعد زوال و زعفره و آمدن بسوی هر دو علم با قریب آنها و استادن در میان
و هنگام سقوط بعضی قرص شمس شتابانی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم
استحبابا چون با و نزد مالک قوف در پاره از شب اجب بدست است و بر تارکش شدن ریختن لازم و این فعل بدعت کفر
است اجتناب بر این منع ازان آنرا بخله است عدم و قوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر قوف هم کرد بدست نمیکند و اگر
این بدعت هم بر این واجب است زیرا که در ترک محبت بزدلفه اراقت دم واجب میشود و این خیمه و جماعتی از علمائ
رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن ضایع است و بدین جهت آن نشود و شرط محبت آنست که در ساعتی از نصف تا
شب شش پس از آن کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شده و آنرا بخله
ترک سنت و قوف است بمشقه حرام و این نیز بدعت است و از آن بخله رجوع است روز بخیر بسوی مکه و گردن طواف افامه
اشغال بدان ناشی است بلکه معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت است و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک ظاهر
اقوال شافعی عدم اراقت دم است ظاهر نزد نووی و چون بکبر محبت است و هو نهیب ملک من تا بعد از آنکه خیر است
تکبیر رابع از ایام رمی است حالانکه رمی قبل زوال غیر معتبر است زیرا که آن بچون نماز پیش از وقت خود است پس بود
وی برابر باشد پس اگر داند که حیل قبل از زوال ناگزیر است روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط
شود و چندان بدانند که آفتاب فرو رود زیرا که در غروب کتاب منی محبت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کنند
بعد از ان بروی واجب میگردد و از آنجا که سختی بعضی از آن و اصحاب طایفه بسوی آن منع مردم ازان بطریق
و غیره تا کتفا خود داشته ان خود داران و این بدست محرم است و تعدی غیر جائز و کبریت سکوت از آنجا که حرام
و بر فاعل می تو به واجب زیرا که آب حق همه مسلمانان است و جمله مردم دران شریک است پس یک نفر را تخصیص خود بدان غیر
و نه دفع اهل احتیاج ازان و با بخله مکرات حج هم بسیار است بیش از هر و اینکه مذکور شد بنویسد است ازان طالبان
را باید که تفصیل آنرا از کتب قدیه و کتب بدعات بنویسد و الله اعلم و الحق محرم سطور را در باب مناسک حج کتاب است
موسوم بر نه الصدیق الامین الحقیق نووی مناسک صحیح تا به از سنت را از سوم و عادات حاجیان برین میگوید
و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شاء الله جمیع من حاصل شش از دهم و من بعد منکرات و بیع کلح استعمال غل
حریم است برای صبح دست به آب کف و کف با قطنه سیم می باشد و چنین بخیر در مبارقه فصد فرستد و بر خزان و
انکار این بدعت واجب است بر آن ریس آنرا بدست از تغییر حرام بر روی حضور ساقط است از وی و جواب است
سنت آنرا بخله است بر آن ریس آنرا بدست از تغییر حرام بر روی حضور ساقط است از وی و جواب است
میر و نه بدست آنرا بخله است بر آن ریس آنرا بدست از تغییر حرام بر روی حضور ساقط است از وی و جواب است
خارج بر این است و نه بدست آنرا بخله است بر آن ریس آنرا بدست از تغییر حرام بر روی حضور ساقط است از وی و جواب است

از چنین چنان حال آنکه کذب صریح است و غیره چنانچه سنت تحذیر طفل است بمرو نخوان و از آنجمله خوانیدن آن اینست
 است وقت عمر و ولادت زبل موش در سیده آرد و بروچی که آن زن نداند با اعتقاد آنکه موجب سعادت و ولادت
 و این بدعت محرمه است الا نکار است چه خوردن نجاست حرام است در تنبیه الغافلین گفته زنان را از این قسم بدعات
 ما شما بهیسا بسیار بوده است استیفای آن ممکن نیست و از آنجمله نهادن لوح و دوات و قلم و دنان و شکر و غیره است در شب
 هفتم از ولادت نزد سر طفل و پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیره ایشان بزم آنکه این عمل برکت دارد و کسی که از آن
 چیزی میگیرد و وی از صداع و غیره نفع می بخشد حال آنکه این همه کذب افتراء و ابتداع در دین است و از آنجمله است
 زن حمام نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد و پیش پیش می وایه و زنی دیگر با طبقه از آنکس
 کمون برود و از آن نمک هر طرف می بیند شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزم
 آنکه نافع است از امراض و کسل و عین جان و این همه بدعت مکره است و از شرع در چیزی نیست و از آنجمله است سراج کردن
 گوش صبیح آنکه این بدعت و منع از آن است اما دختر پس از آنکه حدض کرده بر جوارش ثقیب می بنابر حاجت زیور
 اما غزالی در احیای العلوم از آن هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در ثقیب گوش دختر و زنی او یا حتی حلقه زنی زری که
 این ثقیب صحیح است و مزین بخلق غیر هم و در مخافت و اسوه کفایت است از آن و این ثقیب گرچه معتاد است اما حرام
 است و منع از آن واجب است بجا بران غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام است مگر آنکه ثابت شود از روی نقل رخصت
 در آن و اما تا آیندم رخصت در آن نرسیده است **فصل هفتم** در منع بدعات عیادت عدم عیادت مریض
 است روز شنبه و هر که عیادت کند زن روز تطهیر کند بوی و شاق آید برایشان این بدعت است در دین و مخالف
 سنت سید المرسلین و از آنجمله است ترک عیادت در شب که است آن و تطهیر بدان و حال آنکه آنحضرت صلعم منع نکرده
 از آن نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض ندرست نشود پس ثواب عیادت که بر آن در حدیث است بلیغ فرموده
 اند از آنیکس فوت شود و از آنجمله آنکه چون ای عیادت آید چیزی نمی آید بجز خود یا بخواه عادی باشد یا فقیه ورنه منع میشود
 و بذات و قلت مروت حال آنکه سنت بان وارد نشده و از آنجمله نظم و شوق بیست قطع شعر است بر بیت و از آنجمله
 قرائت مفریان است پیش پیش جازه تطبیط و تلخیص زیادت حروف آنکه این بدعت محرمه و اجبت بر هر قادر و چون
 از نووی این مسئله پرسیدند بجاوب آن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش است و حرام است باجماع علماء و نقل
 کرده است بر آن اجماع ماوردی و غیره بلکه اگر مترات مذکور بر وجه جائز هم باشد بدعت مکره خواهد بود و زیرا که
 از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی هم منقول نشده و همچنین بودن ذاکران همراه جنازه بدعت مکره است و از
 اعلم و از آنجمله است پوشیدن مرده بطاف حریر و خوطه حریر و زرش خواه از بان باشد یا از زیر و این بدعت محرمه
 است و انکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا یا تعالی در جامه ذل و افتقار باید ظاهر است
 و افتقار و از آنجمله است بنا ساختن مقبره و آن حرام است و بدین آن واجب است اتفاق علماء این استحاج در مدخل گفته
 که ملک به عزم کرده بود بر بدین مقابر که در قافه مصرو واقع است لیکن وزیر او را بجهل این خاطر باز داشت و گفت

آنچه از این امر است مبادا در دم آن فتنه برخیزد لهذا اول از فقهاء استفسار کنید اگر آنها فتوی دهند مردم باید ساخت
 تا هیچکس تشویشی نباشد راوی این حکایت که بروی وثوق دارم و بخشش اعتماد هست میگوید پادشاه این استفسار
 بمن ادا نپیش علماء وقت برم پس نزد ظهیر زمانی و ابن ابجیری و امثال ایشان رفتم بگفتن خطوط خود نوشتند بیکدیگر
 گفتند که بروی امر مردم آن همه واجب است و دورا گفتند خاک آنجا لازم و هیچکس از علماء در آن اختلاف نکرد پس این
 فتوی بوزیر سپردم نمیدانم که دی چه کرد و خاموش ماند ملک ظاهر بسوی شام رفت و تا بخارج گذشت انتهی در
 انتباه لغافین گفته و اما بنام قبر در غیر مقبره سلمی آن نیز بدعت کرده است بشیراکی گفته قبور موضع زمینت و مباحات نیست
 و اینها نهی کرده اند از بنابر آن بروی که مقتضای مباحات باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرام است و گفت محمد بن حکم در حق
 کسی وصیت کرد به بنابر قبر خود که وصیت او باطل است انتهی و در حدیث مسلم است که نهی کرد آنحضرت از گنج کردن قبر و ادبنا
 ساحتن بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی و صحاح را برآمده که نهی کرد رسول خدا از گنج کردن نوشتن بر آن یا پاش
 نمودن بنا ساختن بروی و از آنجمله است کتابت بر قبر و این نیز بدعت کرده است نووی در شرح معذب گفته نیست فرق
 میان متعوب بر لوح باشد نزد سر میت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عام است خصوصاً در طائفه
 حرام و مشایخ و از آنجمله است تاخیر در دفن میت از روز وفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز جمعه بروی یا حضور
 فلان و مانند آن نیخه گاهی سبب نفجار وی میشود و از آنجمله آنکه در قبر دفن کنند که مرده سابق آفتاب بنور بوسیده
 باشد و اثری نرفته بغیر ضرورت و این بدعت محرمه هم خیلی در مردم شائع است بلا تکلیف نیست فرقی در آنکه مرده اول
 بروی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و قربت خود اینها بدعت است
 نبش قبر و کشف میت حرام است و موضع مختصست بروی دفن دیگری بروی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد
 و فانی از وی باقی نمانده و واجب است بر هر قادر الحار آن و اگر قادر نیست واجب است که در چنین جنازه حاضر نشود زیرا
 حضور و دفن بدعت است الحار این واجب برای ارتکاب بدعت تعرض بزرگ اجتماع آن کرد و از آنجمله است فرش کردن زیر
 میه نشسته نهادن زیر سوری و این بدعت شنیع است همچنین الباسل فخر ثیاب از حریر و ذهب بهیت همراه کفن جان حرام
 بنام عیضه و و رثه را مطالبه اش می رسد و از آنجمله است تعجیز نزدیک قبر و این بدعت مکروه است
 در سینه نهاده و این مندراجاع نقل کرده بر کتابت آن و از آنجمله است بند ساختن بینی و دندان
 میهنه و بدعت است و همچنین دخول قطن بر در بری وجود و نحوه آن الحاح گفته این فعل شنیع قبیح است و
 حرام است و بدعت است و می تا بعد از حیات چه رسد و از آنجمله است قرار دادن غسال بر میت نزد هر عضو وی و این
 بدعتی است که ارسلاف وارد نشده و از آنجمله حضور قرائت بر میت یا قریب نهاده و گستردن بوی یا فرفش بر راه مشرک بر
 نشسته اینها و این بدعت است و نهی کرد آنحضرت از شستن بر راه با پس واجب است الحار آن بر هر قادر و از آنجمله برابر
 ساختن بدن مرده است به بر کردن بنیبه بر دفن کردن و بر بردن زانو تا آنکه از پا تا سر معمار میشود و در آن چند حرام جمع
 میشود اول اذاعت مال دوم انداختن در سوم غصب حق شان و از آنجمله است سخن کردن همراهیان جنازه در

امور دنیا و بلند ساختن آواز و صحبت تفهیم یافت بر و سبب غیره و این همه بدعت تشبیه است زیرا که سنت در مثل اینها
 با جنازه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر است تا بایست چه گویند و بروی چه واجب شد و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی بایاری
 طاقی شدن میخواستند اما چون او را در جنازه میبختند جز سلام حرمی دیگر اندر مرام نمی رانند و جماعتی باز اظهار قول میگویند
 را که استخفا کنند برای میت مکرده داشته اند این مندر گفته بایم مکرده داریم آنچه او شان مکرده داشته اند و این
 است بخشیدن آنچه بر میت است بغسل پس بعضی اگر چیزی قیمت دار است آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی
 برای خمر و ریاضیه می افزایند و بهر حال این اعطاء و اخذ بدعت محمد است و دوران اصناف مال و مرثه است و انکار
 بر تادرو واجب از انجمله است راستن زن صغیره یا نو عروس یا حسن ثیاب بر دیوار نشاندن و می بچو عروس مردن و
 با سائو و نظایر این درن تا آخر وقت تا آنکه بوی میکند و این بدعات عظیمه محرمات شدیدیه قبیحه است حرام است بر هر قدر سکوت و زکو
 و واجب است بر هر واحد مساعدت در دفع آن و منع از آن بقدر طاقت و بهر که با وجود خدمت منع نمکند اگر عادل است
 از حق شود و شهادتی می رود و باشد و سجده است و غیره و بدعت و این بدعت مکره است
 احدی از صحابه نکرده و اگر میت وصیت کند بآن ناکند باشد مگر آنکه زمین نرم و نوب شد و آن بدعت است برون نان و
 و بر پیش جنازه بر سر حلالان و چون بر قبر برسند گو سفند فرج کنند و گوشت و سی باتان تقسیم سازند و باین جهت حجت
 و ضرب لفظ و نهیب اقع میشود و اکثر بغیر مستحق میرسد گاهی پیش از قسمت میرایند و ما توان بسبب محنت طرب
 تا آنجا نمیرسد این اگر از مال ترک است پس حرام است و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و زیاده
 و سمعه و سیما است چه اگر مقصود از آن روی خداست و ایصال اجر میت است آن و غیره وقت جنازه شرعاً حرام
 بابل استحقاق چه بدست و فرج بر قبر اگر چه سزا باشد از مقصدی سده و رعیت کرده است از اعمال جاہلیت و دورانی
 از اسل آمده که آنحضرت فرمود و عقربیت در اسلام و مراد بقربان و فرج است بر قبر که س جاہلیت میکردند و از انجمله سزا
 صندوق و درازین بر قبر و اکثر این کار با قبور صلی می کنند حال آنکه آنها اولی تر اند باتباع سنت و از انجمله است میت
 نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکره است و همچنین فرشت نزدیکان و پوشیدن و می بجایه یا نیمه و افر و خن
 چراغ و قندیل که این همه بدعت است احدی از سلف مقتدی هم آنرا نکرده و از انجمله است لقل میت از بلند بلند و این
 بدعت محمد است و واجب است انکار آن و نص کرده اند بر مرتضی قاضی حسین و ابوالفرج الدارمی و صاحب التمه
 و غیره و از انجمله است باعداد آن رفتن بر قبر و عتاب کردن بر کسیکه در آن وقت حاضر نشود حال آنکه زیارت قبور
 است برای مردان بر و آن تخصیص وقت دون وقت و از انجمله است طیار کردن ابل میت اطعمه و غیره و دعوت
 مردم بسوی آن و قنات تا گوی که آنرا قنات گویند امری واجب است و این اگر از مال و مرثه است بدعت
 مکره است و از انجمله است از قرآن سن که در آن تمییز واجب است و میت بآن وصیت نکند و بخود
 از آن و حاضر شدن آنجا است و می بین و است و میت تمییز از فرات با سخن و تمطیط باشد حضور و انکار
 است از آن و از انجمله است بر مرد جاہلان بدعت شده تا آنکه مسکونید که فلانی چه قدر بخیل و شجاعت

که برای میت خود یک ختم هم نکرده و هیچ صدقه از طرف وی نداده و آزار بجملة است زیارت کردن زنان قبور را
و گذشت در کبار و آزار بجملة رشتن قبر نیست است وقت انضجاع وی در قبر بجلالت این بدعت مکروه است ابن ملجم
شرح منہاج گفته که آن مضاعت مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را آب صرف برای حفظ خاک ثقل
ببرید مضمیع پاشیدن رو است و آزار بجملة است و صحابه منقول و آزار بجملة است نهادن آب نان در شب بکان غسل میت
و افروختن چراغ در آنجا با اعتقاد عمو در روح میت در آن مکان و خوردن و نوشیدن و روشن کردن گریختن می آزار
و این با اعتقاد فاسد است حس مکذوب و بدعت منکره است از قلیت عقول سار و جهل آنها بشرع ناشی شده
بر زوج و هر که بجای او باشد واجب است منع آنها از آن تا بداند که بدعت است هیچیک از صحابه و تابعین بلکه احدی از عظام
اؤا نکرده چنین نیست که از خرافات سار جاهلات است **فصل سی و نهم** در بجملة بدعات موسوم اعیاد است فرج جا
در شب که صبح آن عید قربان است چه اگر این بجملة قربانی است لازم آمد بجملة دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر است بدعت است
و فاعل آن اشکم و آزار بجملة است فروختن جلد بجملة قربانی و آن حرام است و همچنین جائز نیست جزا را دادن جلد و چیزی از آن
و آزار بجملة است تقسیم کردن گوشت قربانی بعد بختن در دیگر غیره حال آنکه این جائز نیست چه حق فقرا در تمکک جزوی از آن
ست نه باین طور و آزار بجملة است تصدق همه گوشت وی و بخود و خود و آزار این خلاف سنت است و آزار بجملة است
اموات بعد عید و آنرا از قبیل بر تو فصح بر آثار شنبه است حال آنکه مخالف سنت است چه تعجیل جمع است بسوی اهل شهر
تضجیه اکل از آن و آزار بجملة است استعمال زنان حنار و روز عاشورا و آن بدعت است و همچنین غزل کتان و دوختن کفن از آن
با اعتقاد نیامدن منکر و نیک سبب است آن خیط در آن روز در قبر و این افتر است بر خدا واجب است توبه در جمع از آن
و آزار بجملة است بختن و ساختن انواع حلاوات در اول پنجشنبه از ماه رجب ای ریا و سمعه و ساختن صو از آن بنام نجات
و این بدعت عظیم است اهل کجای گفته هر که آزار از ایشان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان درین گنہ باشد و کسیکه آنجا
حاضر شود شهادت وی مردود باشد و آزار بجملة است صلوة الرغائبین شب آن بدعت است و حدیثی که در آن
وارد است موصوف است با اتفاق حقیقین اما بکبر طوسه آنرا در کتاب خود که سمس است بحوادث و بدع ذکر کرد
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده من را در ذلک غلینظری کتابه و آزار بجملة است ایقاد قنایل رنگین درین
شب در شبهای که بعد است در خانه در مشق و نوحی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالباً این
قنایل را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از بیرون می بینند و بآن مفاخرت
میکند حال آنکه بدعت درین و مخالف سنت میدا المرسلین است و آنچه در وی از مفاسد اسراف و غیره است بر هیچ
ذی لب پوشیده نیست و آزار بجملة است آنچه احداث کرده اند در شب بست و هفتم رجب که شب معراج نبوت است
و در شب نصف شعبان که شب مبارک است از کثرت و قنایل در مسجی قضی و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان و مردان که مودی فساد و تجنیس مساجد و کثرت لعب لغظ در آن و در آمدن زنان در جوامع بترج تعطیل
و بسر کردن شب بعد از جامع اولاد و بول و برادر کردن زنان و طفلان وقت ضرورت در زوایا از آن یاد رجاء

یا در خیال باد و در دایره و در سجد و در بقیع مسلمان بنا بچیا م در میان یافتن جایی دیگر و بخت شدن مسجد از موقوف آن دیگر
مفاسد این همه بیعت عظیمه درین حدیثات اخوان الشاطین است و اسراف تبذیر و اوضاع مال و مرتبه الخافین گفته
هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات او را باید که آن شبخیز در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر نشود اگر کسی دیگر سالم از
بیع نیابد از آن بخله است آنچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر بیع الاول بن الحاکم گفته و منجم آنچه احداث کرده اند از بیع
با اعتقادشان که آن را از کبریات است چیز نیست که میکنند از آن مولد آن محتوی است بر بیع و محرمات بعد از ذکر کردیم بخله
آن استحال ایشان مخانی را بآلات طریح حصو امردان و جوانان و رویت زنان ایشان را و آنچه در آن از مفاسد است
بعد گفت پس اگر غالی باشد مولد ز سماع و بساز و طعمی نیست کند برین مولد را و بخواند کسب آن برادران را و سالم باشد
از همه آنچه گذشت پس آن بیعت است بخت نیست و بی زیا که این بیعت است در دین نیست و عمل سلف با ضعیف است اتباع
سلف اولی بلکه او بیعت از آنکه زیاده کرده شود و در دین نبی مخالف طریقه شان که بران بوده اند صاحب خبیثه الخافین بعد از
عبارت از آن بیعت میگویند که میگویند کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مغاخره و ریا و تکلف و هرگاه که
معلوم شود بقرائن حوال که باعث بران به نیست که ذکر کردیم پس مکره باشد خوردن این طعمه منیر که آنحضرت صلعم نبی
کد از آن کل طعام متباین یعنی متفاخرین گاهی باعث میشود بران تعریف بر رگانان که می طلبند آنرا از قضاة و امار
و مشایخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعضی مشایخ را طلب تسبیح بر نفس خود بچرخانند زیاده شود و از جانب
وی از آنچه آورده اند مردم بسوی وی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا بدید یا حیایا مناظره اقران از حجاب
و اتباع او و خود ذلک گاهی می باشد از ابل شر و از کسب نیک بریز کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب
پس آنکس معتمد میکند تا جسد بسوی خود ضعیف و دانا و کسبی را که از وی میترسند و قدرت وی بروی غیر رسد بنا
خوف خون و طول بانئی در بزی او و دشمنی وی در یزید بوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف
این میباشد از آنچه منحصی تواند شد بنا بر تنوع مذهب و سده و اختلاف آن پیش می کنند که قصد می اگر مبنی مسلم
اظهار فرج و سرور مولد است و تصدق بر فقرار و قصد باطن می خلاف چه نیست که ذکر کرده و این نوعی است از تفاوت
و اگر قربت بود در نفس و بین قصد باطل میگرد و او اثم میشود و علی حسی و حاضری و ساکت از آنکه چیزی که
متحقق شده است از وی و الله یقول الحق و بهیجیدی السبیل انتبه کلام الشیخ محمد لاین بن ابی بکریم اخراج فی تنبیه الخافین
مترجمان العربیه بالفارسیه و من عینه نقلت کاتبه وف گوید عفا الله عنه که تصنیفین کتاب در ستمه بخت تصدیق
یو ده پس قمریت با قصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا شصت سال یا اندکی زیاده بوده باشد
و از و فیکه حادث شده است غالب محتوی بر بیع و محرمات و منکرات آمده و بلند علما دیندار که اقتدای شان
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل می بخیز فرموده اند و اولایجاد آن از شافیه شده بعد از
رفته در تمام مذاہب واج گرفته با آنکه در هر چه مذکور و آن کرده اند اهل بطالت موقوف بر آن نمیشوند
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه سالی پیشتر از طریفین درین بابین مطول مختصر در فارسیه و

عربی و فرود و هر سید و قبیله و قبیله غریب روی کار آمده که جز بظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم حق
نیست و الله اعلم و از آن جهت موافقت مسلمانان با نصاری و اعیان و شان و تشبه ایشان در مآل و احوال و
تشریفات و پذیرفتن بر این شان این از فوج بدع و اشفع است و اکثر مردم از روی وقیح دان اهل بلاد مصر
و درین امر آنچه از دین و تکیه سواد نصاری و تشبه با او شایسته محقق نیست آنحضرت فرموده من کثر سواد تو
قبول من تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده و من یقللکم فقللناهم و گاهی میهادات در اعیان و سبب تالیف با هم و عزیت
موت و محبت میباشند و حق تعالی گفته لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یؤادون من عدا الله و رسول الله و لو کان
بهم اثم لولناهم او عوانهم الا یموتوا یا ایها الذین آمنوا لا یحبوا الذین یؤفکون و موافقت ایشان است از اینها شدید در تعظیم عیاد ایشان و قد
کردن اینها بدین خود و با آنچه از امر شرع کرده اند و حال آنکه شرع منع کرده است و شانرا از اظهار اعیان و شان و از آن
کرده است بر او شان و شان و علماء انکار را بر اظهار شان مستحب گفته اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و مدانیت
در آن اکتفا نکرد و بقبول میادیا بلکه با مدار بسوگشان از آنچه معتاد کمال آن بوده اند در اعیان خود و هر در خدمت
مباخره کردند در اینست تا آنجا که تشبه نمودند با حال افعال شان متشابه شدند از تشبه میان خود و آنان و ناگاه
این احتجاج گفته مکره گفت ابن القاسم بدین فرستادن مسلمان برای نصاری در عید می بطریق سکافات و دید آن
از تعظیم عید می و دعوت می بر مصلحت کفر و می بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چینی به بدست نصاری برای
مصلحت عید شان نه لحد و نه ادا و نه ثوب نه عاریت دادن و نه اعانت بر چیزه زیرا که این از باب تعظیم
شرک و عوان او شان بر کفرست سلاطین بر الاثاق است که مسلمانان را از آن نمی کنند و این قول مالک غیره است
نمیدانم که در آن اختلاس باشد یا نه اما درین باب معلوم است و مشهور است و همچو اتهام مسلمانان
درین روز بخوردن هر چه و زلایه و غیره و ترک کردن بعضی از بعضی دیگر را با آنکه انداختن می در آب خروج بسو
بساتین می بعضی از بعضی را در بر که و غیره و در دریا و غیره و جز آن از آنچه ضررش متعین میشود بخراب و مسکین
از رجال و نسوان و اینها می شان با ایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اتهام زنان و آنکه عقلشان
مشابه عقل زنان است و خمیس عدد بر استعمال بخور و رفتن هفت قدم و نقل کردن بروی زرع آنکه این را دفع
زخم و کسل و عکاز جسد است همچنین رنگین کردن بعضی برای صغار و کبار و مطاوعت کردن مردان و زنان درین کار
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی
که آنجا بعضی مصبوغ و فروشنده یا قمار بازند یا قمار خرد بلا تکیه و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب شنبه
و آتش آنها تا نام شب در آب غسل کردن بدان صبح شنبه باین رسم که آن موجب ناب مراض و اسقام و دفع سحر
و عین و جز آن است و همچنین گمان میکنند که اکتحال درین شب بشب و کحل موجب یادت نور و بصیرت و اشتراک
شب شنبه است و شرب و وارا درین شب تاثیر است که در غیر آن یافته نمیشود و تو عم دارند که هر که را جرب یا حکم باشد
دومی امان بکبریت در آن شب کرده بر مینه در آفتاب نشیند شفا یابد پس بسیاری از زنان بدون آزار و مزاحمت

در آفتاب نمی شینند و مردوم در بروج و برای شان میگذرند و همچنین طحالی از شیر می برند و روزی شش
و جسم را بدان طلا میکنند و این همه بدعت است بجهت و دعوی مستحب و حوادث غیر مرضی خدا و رسول خدا

بالفحاری در رسوم عفاست آن روزی است که در زعم آنها میریم علیها السلام در آن روز غسل کرده پس همه بختاری
چهار خور و چه کلان در آن شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند مردوان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم
موافقت کردند و آنرا موسوم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت
توکل اضحیه که سنت صحیح اهل اسلام و از شعائر شرع است میکنند اما اتفاق آن شب یاده بر مقدار شش اضحیه ترک نمی نمایند
حال آنکه این همه نفقات در راه شیطان است و منفق آن ثم اگر چه بر اهل و اولاد وی باشد چه در آن تشبیهت با اهل کتاب
و آنحضرت صلی الله علیه و آله است از آن آنگاه که بعضی زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار میکنند و این
بلا خلاف حرام است بر ابرست که قضا کنند یا نه و بعضی زنان است روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است
و آنرا بخله است تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قحطیک پاک شوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است با جماع و واجب است بروی تبا در بغل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که از اول
نماز از وقت وی عمدتاً بالاجماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بر آن انکار نکند و سکوت نماید شریکتان باشد در آن
اگر زن عالم تحریم اوست و اگر جاهل است بروی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز افتاد
باقی است که در آن غسل کرده نماز بگذارند لیکن نمیگذارند تا آنکه وقت میروند و این نیز حرام است و مبادرت با وراک قوت
واجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و تخری اکثر زنان نماز این وقت قضا نمیکند حال آنکه قضا آن واجب است
اگر بقدیر گنجایش یک تکبیر هم در بخت می رسد و ظهر و عصر و غروب و آخر وقت عصر و مغرب و آخر وقت عشا
و آنرا بخله آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز و نصف میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا میکنند حال آنکه اعتنا
به بان این ستم واجب است بکسی از مردان هم نمی رسد تا بزنان چه رسد و آنرا بخله ابتلاع بعضی زنان است
نارباب وقت خفتن بر سیری شکم برای فریب شدن و این بدعت شنیع است و کمال بعد شیخ حرام است نزد جماعتی از علما
و کرده شدیدیست نزد بعض دیگر و چه بر بعضی زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب است بر زوج انکار آن و زوج
شریک هم وی است در سکوت برن و تنبیه الغافین گفته که گاهی این فریبی تا دل میرسد آنرا می بیند یا دماغ او
مشوش میشود و اندوختن وی میروند و بعضی زنان بیندازن فریب میشوند که از استاده نماز گذاردن بازمی مانند و
دست شان از استیجاب گونا میگرد و برای پائی زان محتاج بدگر می شوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگرددند
و آنرا بخله خوردن زنان گل ملتان و غیره و این نیز حرام است بر مذہب شهاب و از مالک بر اصرار مذہب شافعی و
در وی ضررست نزد اهل زردی رومی و طبع بطریق جز آن پس بر زوج و ولی و هر که بران مطلع است واجب است
منع کردن از آن و جائز نیست بیع را که با وجود عدم بدست وی بفروشد و آنرا بخله است پیوند کردن مو و نخ
و تظیف دندان و این همه از کبائر است و آنرا بخله است نقشب و خطاب بسواد و این حرام است با جماع و مستلزم

خوت نمودست و آنوگی عضو نمونشاد و روان بخش است و در صحت نماز بعد شستن می خلاف است پس روج و ولی زن واجب است منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدرة ترکیب شد در اتم آن و آنرا بجملة است پوشیدن زنان قیصها کشاده و کلان تا آنکه بعضی قیص چپل گزیان زاده می باشد و در عرض هفت گز دین حرام است بنا بر اسراف و خیلا و بکبر بر ضعف و گاهی روج از سرانجامش عاجز میشود پس سبب در وفراق میگردد و اگر این قیص با وجود این طول و عرض رقیق و باریک هم باشد که از آن بشوره نمودارست و همچو شاش بینی و بند قی و شعر و نحو ذلک ^{بعضی} حرام است چه لباس اگر بمقدار سبک باشد هم حرام است بنا بر اجلا و بشوره اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت حرام است و آنرا بجملة است ترک کردن بعضی زنان رفت و روبرو خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری با عفت و آنکه این بر فانی است و گویا محو اثر است و وی عود نکند حال آنکه این اعتقاد فاسد است و این فعل احداث است در دین و نوعی است از تطهیر منی عنه و آنرا بجملة است که بعضی زنان بعد از افر و ختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام بی محل بدعت است چه شریعت آن وقت ملاقات یکدیگر است پس ^{بعضی} سبب آنرا بجملة آنکه چون از زنان خانه را بعد مغرب میر و بند طر فی از جا روبرو میسوزند و گویا بکشد رفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه است و سوختن سر و بار و ب افغ این مصیبت است و آنکار این بدعت کاسد و اعتقاد فاسد لائق است و آنرا بجملة آنکه بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شی از آتش و دیک مخیل و غریال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شویروی از خانه بیرون میر و می رود و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد است و منع است از با عول که با ستغاره آن حکم فرموده اند و استغاره انسان را درین وقت جز ضرورت نخواهد بود پس ندان آن باین زعم فاسد یعنی چه و آنرا بجملة یا وردن صابون و بشان بهانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان باطن خانه اعتقاد کردن حالا که در شرع هیچ اصل آن نیست و با بجملة زنان را ازین قسم خرافات و بدع مستنکحات بسیار است که ذکر کردن آن عاقل و مستقیم است تا بفعل آن چه رسد حالا که حصه و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تنبیح آن اطاعت این مختصر است و الله ولی التوفیق فصل نوزدهم در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن از آن بجملة است آنچه بدان بلوی عام شده و بر زبان بسیاری از مسلمانان جاگردیده و آن کذب است در ابتداء القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین و ناصر الدین و جمال الدین کمال الدین و ابوالبرکات و ابوالعالی و ابوالمفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و جز آن و این دروغی است که وقت ندا مکرر بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک این همه بدعت است در دین و منکر است خلاف شرع مبین و غالباً مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل می باشد که دین را نیست ناسد بلکه اگر حقیقه نیز چنین باشد تا هم مکروه بود بنا بر آنچه در دست از تزکیه نفس تکلیف که بعید باشد از مجاز هم فضلاء علی حقیقه ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنه گفته و لالت کرد و کتاب است در منع تزکیه انان نفس خود را بعد گفته که علمای ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد مشرق و مغرب از بلاد و عراق و عجم بسیار بوده است از لغت کردن ایشان نفوس خود را بنحوت که مستغفر

ترکیه و ثنائیست همچو زلی الدین و محی الدین علم الدین و مثلاً آن است و حق تعالی فرموده ^{تعالى} یفطن لبدیه قیظ عید پس قیظ که می آید
یا ناصر الدین مانند آن گویند اما بدست که روز قیامت از آن پرسند که آیا دین و وصف صادق است یا کاذب اگر این معنی
جائز می بود متقدمین سبقت میکردند بسوئی آن بودند و صحن گسائی که نصرت کردند دین را بی شبهه عزیز گردانید بسببشان
خدا تعالی دین را توانید کرد با آنها اسلام را بشهادت خدا و رسول و لکن طغیان این القاب نشدند و پچسل نهاده ناصر الدین و
مغیر الدین و موید الدین امثال آن نخواهند و از اسما و کنی که آنها را بود عدول کردند پس کسیکه متصف با صفات این القاب
تلقیب می بیند القاب چه قسم جائز باشد این حاجت از نووی حکایت کرده که وی تلقیب خبیثی بدین سخت کرده و می پند
و در بعضی از کتب منسوب است واقع شده که وی میگفت بنیگر دامن من سحیکی را در دامن از کسایک می نامند مرا محی الدین
گفت دیدم بعضی فضلا را از شافعیه از اهل خیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نووی میگفت قال محی النودی و
میگفت قال محی الدین النودی پس پیغمبر از آن گفت من کرده دارم تسمیه او بچیزیکه آنرا کرده داشته در حیات خود
نه می تسمیه ان فیین اجدین بین این گفته و همچنین اینجا بداع کرده اند از تسمیه دختران بدست ان اس دست العمار بدست
النساء بدست القضاة دست افقها بدست النخل و نخل بدست بادست این نیز بدست قبیح شنیعه است و داخل است تحت
عموم آن لفظ انبیاء و عیون و صلی را که تسمی بر این اسم معتقد دخول آنها درین اسم نبشده این کذب محض است بجز بفرقه
و کذب حرام است با آنکه در آن کبر و مغرور و تزکیه و غیره علاوه است در همین آمده که نام زینب بزه بود انحضرت
فرمود تزکیه نفس خود میکنند و مشرب زینب نماد باشد که این نام در حق وی رضی الله عنها صدق و حق بود انحضرت
ترکیه را ناخوش داشت پس کسیکه در حق وی کذب صریح باشد چه توان گفت البهم تب علین من البدعة و عصمت منها
یا رحم لرحمین انتهی کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این برادر عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و اهل
و سادات و فقهاء زوده و ناگزیر از آن بدست نموده اند و از قول تریو الفسهم و زین تبیین است آنچه دیگران در مدح ایشان
ذکر شده اند استحال میکنند که در حقیقت آن بدست میر میست و بدست بران جای و سطره رادت و جائی تلمذ میباشند
و جائی حصول دولت و بنائی محبت و جائی قرابت و جائی اغراض فاسده و دیگر از جر منفعت و دفع ضرر و جز آن که در اینجا
پوشیده نیست درین اوج سخت بل ادب شده اند خصوصاً اهل مطابع که در خواست و خواتیم کتب رسائل مبالغه در مدح
و حق مولف از حد امکان هم بیرون میبرند و با لفظی میستند که سلف هم بآن ستوده نشده حال آنکه سحیکی از ایشان
بخبار انحضرت نمی رسد نه در علم و عجب از آن است که قلع نظر از محمد و حسن و حسین علی السلام در مدح کفار نافرجام
هم چنین باده می سپرد و از خدا و رسول و شرم نمیدارند که چه میکنند در حدیث آمده که خاک اندازید در دهان
مدحین فرموده اند چون مدح کرده میشود فسخ ششم میبرد و بر می جنب عرش و فرموده اند که مدح برادر گلو بریدن
اوست و غیر ذلک من احادیث و این تبیین است رسم تحریر القاب و از آن است که این برکت بآنان و تلامذه
کتب مانند بعضی بجز من دیده می و محبت یکدیگر میبویسند و مدح نه بی مولف کتاب می پند و از مدح خواه آن کتاب
در رسالت من باشد و اثبات بدع و خواص و سلف و می از کتب بدع و مندرجات منتهی یا جابل غبی داین بدعت

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظریه ظاهر دارند و پی بحقیقت نمیبرند زده و از راه هدایت گمراه کرده
 و آخرین قبیل است تکثیر سواد خود اتم و مواهیر بر استقنادات مسائل دین بدون امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم است
 نمایند و هم جهل از جبرت کنند و موجب شهرت و مغافرت دانند حال آنکه فتوی در مسائل دین احکام شرع امری پس
 نازک است و خطری پس عظیم سلف صلحا را با وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و تاملی صدر نمیشد و مجبور در انطباق
 حق نمیشدند جبرت لفتوی و پی نمیکردند امر و زبر جاهلی سواد و خوانی را بهمت فتوی نویسه بهر سیده و جبرت بر انطباق
 بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمت الله و آئین قبیل است آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذبح خج و اختراع
 عبرت فقهی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان عمار سابق میکنند و در کتب خج دمی نویسند که فلان در فلان کتاب
 چنین نوشته و لفظ دمی نیست حال آنکه وجود آن فلان در خارج متحقق نیست و ذآن کتاب لفظ بنظر دیگری رسیده
 و این افتراء عظیم است کذب فحیم و جبرت بسیار است بر خدا و رسول کریم و از تکاب جام است اگر چه برای اثبات مسلک حق
 کنند و کیف که آنچه حق است محتاج باین باطل نیست و هر که حق است احتیاج باین مبطل ندارد و مانند متخذ المضلین عیضا
 از آن خبر میدهند و گاهی چنان کنند که عبارتی را ساخته بر نام یکی از علماء مشهورین می بندند هر که توجیهی تصحیح نقل نمیکند
 اثر واقعی دانسته فریب میخورند و این نیز حرام است و الحار بران واجب گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب
 موجود است خیانت کنند و سابق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و اینم حرام باشد و گاهی کتابی
 تالیف سازند و بنام دیگری برای غرض و صلیته فاسد شهرت دهند و از انقباض آن بسبوی خود الحار نمایند و این
 ارتکاب کذب است بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را دزدیده از آن خود ظاهر سازند و بران
 مغافرت کنند و این نیز بدعتی شنیع و فعلی مستقیم است که از اشراف مردم صوت نمی بندد و با جهل ازین قسم منکرات بسیار
 است که بجلت افشائی کذب و ثواب مانت و دیانت و قرب مانده قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی در آن آلوده گشته
 الا ما شاء الله تعالی و از انجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و سر کردن آنها و رقی
 صحت را بی طهارت و انداختن آن در گوشه از مطیع با دیگر کتب خواه بالانجام آن یا زیلان و از انجمله است طبع کتاب
 مسلمانان کتب فسانه بی اصل و خرافات شعراء را که مخلوط از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب بدعتیه
 را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطیع و رواج آن و از انجمله است طبع کردن اخبار بلا و فرستادن آن بهر ملک و
 و غالبی افواه و کذبات صریح میباشد در حدیث انده لفظی بالمرکز با آن پیدایش بکل مسمع و این ارتکاب حرام است
 و در جمیع و ذم احبار و اعداء دران بغرض فسانه یا تحریک شیطان گناهی و دیگرست و فعل حرام چه در حدیث آمده
 که همه چیز مؤمن بر مؤمن حرام است جان او و مال او و آبروی او و فرموده اند المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدیه
 و دشنام دهنی مؤمن صفت است و از انجمله است رجس زدن بر کتب دین و منع نمودن دیگر اهل اسلام از طبع آن
 حال آنکه در استفاده از آن حق تمام مسلمین است بدون تخصیص شخص و درین منع خیر بعضی از اهل علم
 مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم رجس زدن را بکتاب میگردانند و انا لیه را حبله

حالانکه این محل خلاف مقصود شایع است که ابلغ احکام دین شاعت آن بر خلاف سیمین فرض است و درین عمل نقیض و
احتمال دست بفرض نفع دنیاوی خود تا بحد عیدیم و از آنجمله است بلع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب
رفضه با وجود آنکه خود را سنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت مبنیان
اسلام است حالانکه احادیث مستفیضه صحیح و حسن در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان بیش از آن است که در اینجا
ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هم اهل سنت و ابطال فرض و فعل است بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست
و هر که اعانت آنها کند شریک آنها باشد و از آنجمله است مبادله کتب بدعتی با کتب خیر و بدعتی را تا جبران کفار و غیره حالانکه
باتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحفی که از ارباب زمین دشمن نبرد و بدست غیر مسلم نفوذ شده و این مسابلهت هم بنجر
باز کتاب حرام یا مکروه میگردد و زریک باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و از آنجمله است فروختن کتب با جزای
اشتبار و خریدن خریداران آنها را بغیر دین حالانکه این بیع غیر صحیح است و شتر می را بعد ریت و می اختیار فرسخ
باقی است و با آنکه اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب مباح پیدا میشود که از آن مال حلال حرام میگردد و
و فاعلان آن هم بلکه فاسق مردود و الشهاده میشود باید رمنزکو و مردودینار کجی نقیض که با می بدبو و از خزان بسیار
خواب شگفت اوله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون مستفاد آن دین ساه خروج از وضع این سالک است
و ذکر آن نشدیم و از آنجمله شغف اهل علم بکثرت تالیف هر علم فروغ و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول عدم درست
اوست و این عمل بنجر فرض نصوص تسکین آن شد تا آنکه امروز وجود کتب سنت محقق برائی تبرک و تلاوت مانده و
از آنجمله جرارت طلبه علم و مترسمان زمانه تجرد قنای است حالانکه در حدیث آمده حریم علی الفتوی اجزم علی الناس
از شعب این عمل است فتوی دادن بخریج فقها و تفریح ایشان در هر باب و وجود نصوص صحیحیه که مستفیضه بر خلاف
آن در کتب تفسیری و حدیثیه و از آنجمله است ترجیح اقوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آراء صحابه و قولشان بامور شرعی
و ضرورت داعیه و از آنجمله تعصب اهل زمان و تعصب ایشان است و تقلید و انتابت تابع و ترجیح فقها بر محدثین در تصحیح
مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آراء اند و عصا به اهل حدیث نوعی اصحاب امت همراه و رند و عدول اند بعدیل رسول
خدا صلی الله علیه و سلم بحدیث بکل هذا العلم من کل خلف عدوله و شک نیست که ایشان حدان علوم رسول و عارفان مردود
و مقبول اند کذب کذابان را از رسول خدا صلعم دور کردند و اعطای طوید در جستجوی یک حدیث انتیاسافا شاقه و تصحیح
روایت صرف نمودند و شریعت محقر را چنانکه باید و شاید از اتحاد بظلمین و تاویل با بدعتیست و روبرو نمودن حدیث
و حوق واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقییم و تعظیم و قبول روایات ایشان برگردان اسلام قدیم و حدیث
بسیار است لیکن قلیل من عمادی الشکور مروا این حرف اگر چه بر کاسه لیسان را رجحان کند خواهد بود اما خود
به حدیثی که بر گرد و پرده خفا از روی محققان اشیا بر خبر بداند که حق کدام بود و راست و باطل کدام و منصف
بیست و متوجه کتب سنی علم بطبیعی و این تدابیرت و دایمی غریبه فی التواضع غریبه و فصل هشتم و از آنجمله
سند از گفتن درین زمانه و غیر وقت و این بدعت است در این حدیثیه از خالین از نفس

حکایت کرده که از بعضی ایشان شایده اذان در روز اربع غروب قناب، در رمضان در مرکب و دم و فطن غالب ارم
 که بسیاری از مردم که رختنهای خود بودند بر گان اذان مغرب وزه افطار کرده باشند و بسیارست که این اذان در
 اوقات مقاربت و قات نماز واقع میشود پس انکار و منع ازین بدعت لائقست و اعتقاد آنکه این اذان موجب ان
 از غرقست، اعتقاد فاسدست هیچ اصل آن نیست اصل را اذان گفتن آن در وقت نمازست پس بسبب همین اذان جموع
 از آن از عذاب چیده است چنانکه در حدیث انس مرفوعاً آمده که در هر تریقه که اذان گفته شود آنروز از عذاب خدا مامون باش
 رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز نکنند آن احقست بعد از آنکه با من می و همچنین اذان در غیر وقت بدعت
 لا اصل له است که انی تنبیه الخافیه فی آنرا بجملة است آنچه بسیاری از شکاریان در بلده و میاط و بر نش غیرها میکنند که
 طائری را گرفته کوش می بند میکنند و چشم می میدوزند و تار و دیگر بے آب دانه میدارند اگر غیر وی در شکار ایشان
 اند این را ذبح کرده بخورند و با دیگر همین معاملة اول می کنند تا شکاری و دیگر این صید بگیرند و رنه این را همچنان اقا
 میدارند تا آنکه اگر سگی می میرد و این منکر و واجب لا نکارت و در آن شله کردن حیوان عدم شفقت بروی قتل
 جاندار بغیر حقست در احیای اذان منع کرده اند و با حسن فرج فرموده اند و این قبیلست آنچه غالب صیادان میکنند
 که طائر را در شبکه و دام آورده اجنحه و ارمی بچند و پاتی نامی او را در یکدیگر می درارند تا آنکه پا و بازوی می میشکند
 و جنبیدن نمی تواند و آنرا شرط نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا ذبح کنند همین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضی
 از جمله فقهار برای سیر این صید میروند و صیادان را می بینند که با طائران چنین کاری میکنند اما بران انکار نمی نمایند حالا
 واجبست انکار کردن آن بر قادر و حکم کردن آن مجرب و اخذ بدون تعذیب رنه وی نیز شریک ایشان باشند در گناه
 و اگر دانند که او شان ندانند و از عادت خود برنگردند پس حصو آنجا بروی حرامست و بعضی این شرمه را تا یکروز
 روز پنجان میدارند بدون فرج چه اگر ذبح کرده بگذارند بدو بشود پس این حیلۀ لطافت جوف وی از جوع فهمیده
 تا چند روز افتاده میدارند و این در تحريم شد از اولست زیرا که در آن زیادت تعذیبست و لابدست که حاکم
 عادل و زقیات ایشانرا بجزای اعمال ایشان رساند و قصاصی ازینهاست مانند من عمل مشغال فرۀ شرابره و امثال
 این اعمال از صیادان این ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فاشبها لیلیه بالبارحه و آنرا بجملةست در آمدن شکار
 آب در آب هنه و دیدن یکی بسوی دیگری بی حجاب چنانکه بغایه در بحر نیل میکنند حال آنکه کشف عورت و نظر کردن بسوی
 آن حرامست و تجاهر باین محصیت و اصرار بران منکر محرم و بدعت شنیعست پس فعل این صیادان حاشباه ایشان
 و تفرج و گلگشت نمودن بر ایشان جمله حرام باشد و هر که اذبل علم و صلاح برای سیر آن می رود و منع نمیکند
 اثم در حق وی اکثرست بلکه وی شریک ایشانست درین محصیت و فاسقست خارج از عدالت و از انجملةست
 ابو سیدن نان آن بدعتست جائز نیست بوس و بلکه جائزست و وس و چنانکه بعضی از فقهار بآن فتوی داده اند
 ارمی اکرام و برداشتن آن از زیر اقدام مستحبست و چون عمر رضی الله عنه در بوس حجه سو که مین خداست در ارض
 گفته باشند که اگر شخص را بوسه تو نمیدادم هرگز ترائی بوسیدم که سگی غیر نافع و غیر ضار بین نیستی پس بوسیدن

و ضایع و جالب و دافع و ثباتی مریض و یاد غایب است و این اعتقاد شرک است قال تعالی غافل عما یعملون المیزان انصابت
 از ازل ام حسرتی عمل الشیطان بنبوه و تافط او باشد که تاج حوادث و بیع گفته این قسم نیز از انجمله است که ابتلای بدان عام
 شده و شیطان بر اینی عاصم و دم تخلیق حیطان و عده و سرخ مواضع مخصوصه را از هر بلذت و داده حکایت میکنند که در اینجا
 صانع یافونی را بخوابیده اند پس محافظت میکنند بر آن با وجود تفصیع فرائض خدا و حسن مصطفی گمان آنکه باین عمل تقریباً
 میکنند با و شایان این مواضع بحدی در ولها می ایشان عظمت پیدا می کنند که از انجا امید شفای مریض و قصاص حوائج با و
 این تدویر میدارند و این عام است از چشمه درخت و دیوار و سنگ در بلاد امر قبیله در پهلوی یکی از اهل آنجا چشمه بود که آنرا
 حیران الحاقیه نام کرده بودند و عوام بان خیالی مفتون بودند و از اتفاق و در دست آنجا میرسیدند و بر هر که گنج یا دلد میخواستند
 میگفتند ما با بعیران الحاقیه بیایند تا ما را خود بیایید چون آن عالم از فتنه آن ترسید آنرا صبحم بهم کرده آنجا اذان گفت و دعا
 کرد که بار خدا یا من اینی بهم کردم باز این سر بلند نشو و پیش تا الان سرش بلند نگردد یا انتهی یعنی سپیدگل زان برستیدند و همچنین در
 دمشق ازین قسم چیزها بود همچو عامه و مخلوق و چو که در نهر فالوط نزدیک بقایه بصری زیر طاحون بر صورت صنم بود و سنگی در
 مسجد نارنج و سنگی تر در جبهه و دیگر اشیا بود بعضی از علماء با جماعتی توجه بآن کرده آنرا شکستند و اثری نگذاشتند و این
 ماجرا در اوایل قرن ثامن بود و ادعای خدایتحالی از هر که میخواهد قاست دین و نصرت سنت رسول امین میکنند در تنبیه افغان
 گفته بر علماء و جب است که چون ازین جنس چیزی شهرت گیر و مردم را از حکم آن بیابا گمانند و بقدر قدرت انکارش نمایند گویم
 امروز بجای انکار بران از علماء سورا قرار بمانست و انکار ایشان بر کسی است که بران انکار کند تا آنکه نوبت بجای رسیده
 که هیچ مخلوق از حیوان و جمادات و نباتات باقی نمانده که عاصه آنرا تقلید بنویسی بهیچ نرسیده باشند و بتعظیم و نذرو طلب
 حوائج از دی نپرداخته و این دار و عرضالبت پرستان است که در گوهر پرستان مبتعدان و مشرکان نام خزیده
 و نقد صدق الله تعالی و مایوس اکثریم باشد الا و هم مشرکون عارفانده است و می دانند که این گروه ضلالت پژوه پیچ
 مخلوق را از مخلوقات هر چه باشد هر که باشد بغیر عبادت نگذاشتند تا آنکه خالق را هیچ حال نرسیدند و درخت و
 سنگ و آتش و باد و خاک و هر چه سوا آن سجده است همه را معبود گرفتند و بجای آنکه مظهر است بلکه همه اوست عبادت
 گویند که در تحالب و تعلول با و ضلع کثیره و اشکال متنوعه بجا آوردند و جعلوا له من عباد و جز ان الانسان لکفور
فصل ثانی در آنجا بخت پوشیدن جامه های پهن و دراز و عمامه های کلان و طلیسانهای بزرگ بغیر
 و این همه بدعت مکروه یا حرام است بنابر اسراف و اضااعت مال پس گر خیال و فقر و مبائات و تیز از اقران هم بدان راه یا
 قطعاً بدون ترد و حرام باشد و اکثر مردم از نوعی استعصال بر این شیپ تسلیم میشوند و علم اند تا آنکه شعاع ایشان شده و از
 غیر خود ممتاز گشته اند و طوائف مردم که علم ندارند از ان مستندی ایشان شده همچو غالب تبع و کتاب فقهاء و کتاب
 ائمه یکی باین می آید و عوام کبیر و طلیسان و فرجه و اکام و اسعد و عمامه بزرگ و عمامه کلان ایشان و نیز در واقع
 از او را پیش آمده از ایشان مستلزمی برسد و بشایم چون می بینند که وی ایشان را عالم کلان گمان کرده است و از
 اظهار جمل خود و گفتن این حرف که تا نمیدانید عارزد و هر چه از انقا شیطان بخاطر میگردد و بر زبان می رانند و بابت

که این چنین اتفاق در مسائل نکاح و طلاق و غیره می افتد پس هم خود که راه می شوند و هم راه دیگر این می شود و این بسبب مخالفت
در بعضی سومی و بد قنانه و انا الیدرجون شیخ ابن القیم رح و کتابت بی و جماعتی دیگر از علماء ذکر کرده اند که طلیسان بپوشیدن
سنت نیست بعد کلام طویل گفته که در جواز طلیسان برای غیر بد نظریست زیرا که از سیما بیرون است که از اصغیان با و جلال
خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم است که بفرن شوند و جلال را از بیرون اصغیان بمقادیر برابر ایشان طلیسان بجا باشد و شریع ما را
از تشبیه بیرون و نصاری منع کرده اند معنی کلام در تشبیه اخافین بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد مدین لبس تقشیر
غالب ایشان را بیایی که برای خیلا و عظمت ریاست پیشندان آنکس بسیاری از ایشان از شعی بریده بغیر طلیسان شرم می
خواه تا بستان با سندیانستان از آنرا نقص در ریاست و عطا از منصب انکار کند که چون بدیم ایشان را بغیر طلیسان بنشیند
ایشان از دلها می شان برود و از چشمهای شان می افتند و این همه زلت است از قصد و منادیت است در لبس و اگر
فقیهین از طلیس برای فخر و مباهات و خیلا بر سرست گوید حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب که کمین سوال کنی گوید حرام است
حالا که خود بان همه متلبه است و شعور ندارد و اگر درمی یابد بجا برده میکند و سنت در لبس انسان آنست که هر چه یابد بپوشد
که آنحضرت صلی الله علیه و آله میگرد و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و بذات در لباس و لبس و درون و کمین
سیمارنا بدین است در صحیحین آمده که مقبوض شد آنحضرت صلی الله علیه و آله در کساء سبده و از غلیظ و بود و موسی علیه السلام
روزی که محکام شد با خدا کلیم صوف و جنبه صوف و کم صوف و سر او بل صوف و نعل وی از پوست حمار بود و غیره
رواه احاکم و صحیح اسناد و بر آنحضرت روزی بروی مریط مرسل بود از شد اسود و راه مسلم و روایت که پیغمبر که نماز
میکرد آنحضرت در مریط زنان خود و بود کسانای صوف که خبر ده میشد شش یا هفت در هم و در مریط است از انفس
که دیدم عمر را روزی که امیر المؤمنین بود که بر دوشش می است بوندی و می است بوندی و می است بوندی و می است بوندی
و بروی از آن بود که عدل که قیمت چهار یا پنج درم باشد رواه الطبرانی و بود آنحضرت را سیو شید گاهی عالی و
درون گاهی اسف گاهی صوف و گاهی صوف و گاهی شعر و بر پیکر نمی است و بیضا بود بره از آنحضرت صلی الله علیه و آله
آورده که حق تعالی دوست میدارد و مبتدرا که چرخ نمی کند که جدید شد و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
عز الدین بن عبدالسلام که وی می پوشید اینچه می یافت تا آنکه باره بیرون می آمد و بر روی جز کلونه بندی و دیگر هیچ نمی
و حاضر میشد و در سبیل کلونه و گاه است و مانند آن می پوشید تا آنکه میبست او و ردای می امیر سلطانین شهر همت
و سطوت او بر ایشان در امر حق معلوم و خصوف آنها برای محمدی و انقیاد و می است که انکار کرده نباشد و تا آنکه
روزی در راه بود سالی سوال کرد نصف عمده بودی و دیگری طلبید رفت دیگر بودی و او یکی از جبراسیان گفت
علامه بگوید گرفت می گفت سید در میان مردم چنین سر بر نه میروی بیچ جواب نداد و همچنان میرفت تا آنکه از باب
زودیکه میان بر دو قصه بود بگذشت و مردم بروی از دحام داشتند و لوی بر سر میکردند و فتوی می دادی پرسیدند
و ردای می که منسوب به جنت نوشته اند که وی پرسید شد از سبیل این نیامده است و عوام کلان کز آن
به مناسبت مسووب تعیج و مناسبت مسووب در حسن خدمت و لطف و تشریف حضرت با ل و درج باید بجوان

وقت قبولی با انسان آنست که مقتدی باشد بر رسول خدا صلعم در اقتصاد و لباس و اخراط توسع در استینا و جامه ها به
 و صرف و تفضیع مال است و تقوا و زنگنه جامه با از پاشنه پا چه هر چه بران افزون شد و آتش دوزخ است و پاک
 نیست پوشیدن شعار علمای اهل بین تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم بودم و بر جماعتی از مخرن
 که در این مجلس خلل کرده بودند انکار کردم چون مرا نمیشناختند قبول نکردند لجه چون در جامه فقهار برایشان نظر
 شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لباس شعار فقهار باین غرض باشد در وی اجرت که سبب امتثال
 امر الهی و انتها از مناسی است انتهی صاحب تفسیر الخاقین بعد این بیان گفته ای برادر گان کنی که توسع الکام طول ثیاب
 و کلاهی شاشات و طپا لسه بارفت و نفاست و وسعت سراویل بندقی و غیره از شعار علمای اهل دین است بلکه شعار
 اهل بدعت و صرف و تفضیع مال است و نیست موافق سنت مرنه هر که خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود
 پس مغرور بقول حضرت شیخ که پاک نیست لباس شعار علماء نشوی و از تفسیر آن بابل این غافل نکردی چنانکه دیگران
 اغترشند آنرا پوشیده اند و میگویند که این شعار علماء است قصد ما از آن توقیر علم و اهل علم است و اما ثبات بهم برین
 قصد سوگند بخدا که ایشان قاطب اند چه حقیقت قصد ایشان فخر و سیادت و تمیز بر اقران است پس جمعی ایشان میرز
 کار مار و راندن ما جور و ساقب نند مثاب اگر قصد ایشان ازین هدیت همین تلبس بشعار علمای بودی باید که در
 مظان سوال و افتاحی پوشیدند نه هر دم و هر جا چنانکه شیخ کز بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و تلبس بشعار
 علمای بود هرگز قصد ثیاب نفیس و صوف رفیع و جامه های عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عاری نمی نمودند
 اگر چه بر هدیت مطلوب با وسعت و طول باشد تا آنکه اگر کسی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خالص بجای حریر و صوف
 رفیع و شاشات بلدی بجای شمشیه پوشد نزد وی بجای فرج باشد اگر چه در وسعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی
 که هر دو فرجه را از یک قسم بگرد و از یک قماش باز هرگز قبول نکنند مگر آنکه هر فرجه برنگ دیگر باشد تا بدانند که دو
 فرجه دارد و در وسعت سراویل در رفع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم آن محتاج نمیشود و سائل نظر بر آن سرائر
 کرده قاصد سوال نمی شود و نه آنکه از بی سوال سوال میکنند همچنین فائده طلیسان در رفع و جبر او از پس پشت
 چیست بلکه آن متقاضی عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحبین طلیسان است برای سوال و اندین هدیت
 مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اندازار باب صنایع پس تمیز باین
 هدیت مفقود است و مقصد اقامت در قصد صاحبین هدیت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از مشهور
 و کتاب مودین و تجار و غیر هم شده که هرگز اهل بیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از یهود و نصاری و سماره
 لباس متفق می پوشند و از آنها خبر در رنگ عمام در چپیس و دیگر محتاج نمیشوند پس هر که از اهل علم باشند او را باید که
 اتباع علماء و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید و رنه جمل علل ایشان درین لباس محط است و همه
 ادله ایشان درین باب خوال و المعصوم من عصمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبد الله قریب
 سج که وی بر طریق سنت انچه می یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می نشست و جز آن پارچه

جامه بگیند اشت ایامه زن خود بخود است کرده و با پسر خود و خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود و دین آتش
آرد و اخیر کرد و نتایج بنان ششپس چنان بردستی طبق و بردستی دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرن بیرون آمد و نزدانی در
راه ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست اما همان وقت بهان جالت همراه وی نزد حاکم رفت و و بر روی قاضی و
جماعتی از مشبه و ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت و فرمود و این آن داد
شهادت خواست و ترسیدم که عمر بمازی نکشد پس شهادت در خلاص فرمود خود کردم تا بعد از آن قضای حاجت
خو کنم قاضی روی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسی که این چنین توانست کرد و گفتند نه گفت عدالت
کو و مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع الیای بسیارست بحضرتی آید و غالب علمای نشان نقیضند بدو
و لبس ثیاب و دن بود چنانکه امام عارف ابو طالب یکی گفته که جامه یکی از آنها از هفت تاده در هم می بود و نتواند از تن جدا کرد
در هم مگر نادر و گفت و از آنچه احداث کرده اند از بدیع لبس ثیاب کثیفه الاثمان است این همه تکلف در لباس طول و عرض
که می بینی خصوصاً در حریم شریفی ادا کنند شرفها از عجم بوده است و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عالم کالابراج و
کاتم کالافراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب عجم بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک مبره و عرف و نبی
عن المنکر از علماء اسلام است و ادای بسوی آن قرب مانه قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مرکب
و مسکن و مناکح است و اهتمام بلوغ در تحصیل و تحسین تطییب اینها و این همه آثار اقرباب ساعت کبری است و الله
الموفق و این همه که گفته شد منتخب است از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الساجدين و تحذیر الساکین عن افعال الیهالکین و این
امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس نفعه الله بر حمته و افاض بر کتبه علینا بفضلہ از ابتداء فصل بیان کتب
وصفا و تا اینجا بطریق اختصار ترجم از عربی بفارست و آنچه در ضمن آن از خود نوشتیم بسیار قلیل است و منکرات که درین
است بعد قرون مشهور لها یا بنحو بوجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و محکم شریعت و دین گشته و پیش از آنست که حضرت توان
کرد بلکه برائی بیان نمایی آن و دفتر تا باید این سخن را محمول بر مبالغه بناید کرد و بلکه حقیقت باید شمرد چنانکه از ملاحظه کتب
سیر و احادیث و عرض رسوم و امور متداوله و احوال متداوله این از سنه بران ظاهر میشود و اهل انصاف و
بصیرت می شناسند که در بسیاری از این کبار و منهیات و منکرات علماء این وقت گرفتار اند تا بجوام چه رسد با آنکه بعضی
از ایشان متلبس بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز از ان بذات خود اجتناب نمی فرمایند تا بابل سکوت از نیق
چه رسد که ایشان نیز شریک این اهلانند اگر چه خود و از ان مجتنب باشند و لهذا امام حجه الاسلام غزالی رح گفته که هر غافل
نشین هر جا که باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیزان ایشان بر
معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع در شر و طعناز در بلده نامی بسیار تا بدیهات آنچه رسد و از ایشان انداعاب
و اگر اد و ترکان و سائر اعدای خلق و واجب است که در هر مسجد و محله شهر نشینی باشد که مردم دین ایشان بپای
و همچنین در هر قریه و واجب بر فقیه که از فرض عین خود فارغ نشده برای فرض کفایه خالی شده است آنست که در اهل
سواد خود از اعراب و اگر اد و غیر هم که همسایه می اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع مبین بکنند و با خود نقوشه بر

عالمان و اهل علم و دین را که اکثر اطمینان آنها از مال شنبه می باشد پس اگر کسی هم باین امر قیام کند از دیگران
 بخواهد ساقط شود ورنه وبال عدم خروج ممکنان را فرو گیرد و عالم را بسبب تقصیر در خروج و جابل سبب تقصیر و طلب
 علم و هر عامی که شروط نماز را شناخته است بروی لازم است که دیگران را هم بشناساند ورنه در اثم شریک آنها باشد و معلوم
 است که آدمی از شکم عالم بشیرع پیدائی شود بلکه تبلیغ برای علم واجب است و هر یک مسئله هم آموخته و بی نیاز از اهل علم
 مسئله است و سوگند بجان من که اثم بر فقها سخت ترست زیرا که قدرت ایشان همین امر اظهر است و این کار مضاعف است
 ایشان البت است چه اگر اهل حرفه ترک حرفه خود کرده بعلم مشغول شوند معاش ایشان باطل شود پس تحریفان متفقد امری
 لابد منته شده اند و در صلاح خلق و شان فقیه و حرفت و بی تبلیغ چیز نیست که آنحضرت صلوات الله علیه ایشان رسانیده
 زیرا که علماء و ورثه انبیاء و پیغمبران را از علماء نمی رسد که خانه نشین شود و مسجد نیاید باین خیال که ایشان نماز پنج
 میگذرانند بلکه خروج وی برای تعلیم ایشان نهی از ان واجب است و همچنین هر که میداند که در بازار یا فلان جا منکر نیست
 که همیشه جاری می ماند و وی قادر است بر تغییر آن پس جایز نیست او را اسقاط آن تغییر از نفس خود و بر تهاشستن در خارج
 بلکه لازم است او را خروج بلکه اگر بر تغییر بعضی قادر است نه کل تا هم خروج لازم است و در این صورت مشاهدۀ منکر که از ان
 کرده بخانه شسته بود بوی سبزه نمیکند چنانچه خروج از برای تغییر است و منع آن مشاهده است که بی عرض صحیح باشد
 پس هر مسلمان حق است که اول اصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات بعد اهل و اقارب خود را تعلیم
 نماید و چون از ایشان فارغ شود بمساکین را بیا آموزد و پستری را ببلد را پستری را بسواد را که تکلف بلد
 او بوده اند بعد اهل بومی را از اگر او عرب غیر هم همچنین تا انقضای عالم پس اگر قیام کند باین کار دنی ساقط شود
 از اجد و رن هر قدر خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط میشود این خروج ما و اسبیک باقی است بروی زمین چاهی
 بفرض از فرض دین و وی قادر است بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیاورد و این مشغل
 شایع است که در تمام اناخته است او را کار دین او از توجیه اوقات در تفریحات نادره و تحقق در دقائق علوم که از فرض
 کفایات است و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایه را که اهم است از ان و الله اعلم ولیکن این امری است که
 بسیاری از علماء هم در راه اهل علم خود از ان پهلوتی کرده اند تا بجهلا چه رسد علماء راجی بینی که علما و دکنیزگان میدانند
 و هرگز ایشان را امری حجب نیست از منظور نمیکند بلکه وجه خود را هم امری نمیفرمایند و در ترک صلوٰه و زکوٰه و غسل
 تعرض نمیکند به آن حق تعالی را از ان در حجب کرده و بی راجی آموزند بلکه علما و دکنیزگان تا سالها
 در از و یک وی می مانند و نماز نمیکند و از بنای غسل نمیکند و نه از حیض بلکه در تکلیب مور منکر میشوند
 و وی می بیند و بغفلت میگذارد و بی سز و وجل میداند که گناه آنها بر جان آنهاست نه بروی حالانکه وی
 مأخوذ است با عاقلیه صادر میشود از ایشان و مسئول و مطالب است بآن روز قیامت و معاقب است بران
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرد راجی است در اهل خود و مسئول است از رعیت خویش و زن راجی است
 در خانه خود و مسئول است از رعیت خود و همه شمار راجی باید و مسئول باید از رعیت خویش و او اله بخاری و مسلم

این جهان فی صبح پس هر که میداند که خدا زوی روز قیامت از رعیت و اهل وی پرسنده است چشم وی چه قسم با جهال متراک
 او نشان همچو بهایم مرسله خشک شود آنها را بزم شمع نکشد و بقید سنت در نیارد و نه آنها را تعلیم کند و نه تعلیم فرماید بلکه اگر یکی از آنها
 صلوة و وقت صلوة مشغول شود چنانکه این را اندکی تاخیر و برید و بهی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و هر چه تواند با وی
 پیش آید حال آنکه این در چیزی از دین نیست پس لایق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با دینی و جزا
 و ترک حرمت برفق و آنها را بکند بسخت کلامی پیش آید باز اگر با نمایند بضرر و بیگاید پس اگر بدین هم باز نمانند از
 زوجه مفارقت کند و خادم را بفروشد و از اولاد مهاجرت کند چنانکه این عمر رضی الله عنه پسر را از ان خود و از خود
 صبی که در آنکه بمرد و چون یک سن چنین کند نفس خود را خلاص کرده باشد و با نچه بروی واجب و از انکار و خروج از
 عهد و ولایت از ان قیام نموده باشد و الله الموفق انتهى و لیکن این چنین کسی درین زمان کمیاب غریب الوجود است بلکه
 ممتنع الوجود علماء در گفتگو اند و در سخا و در طامات و بتجو و عوام در غفلت و کج و ابل حق در عزت و بیکس از هیچکس در امر
 حسابی بر شکی و بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت یا ایشان در منکرات و مروج و سنای محمود
 می بیند الا ما شاء الله تعالی و قلیل با هم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشرار ساعت عظمی است که چون بگفت
 بهین اه سپند و الله گوی بر زمین نماند و دنیا از جور ظلم و زور و ستم پر شود قیامت بر سر ایشان قائم گردد و وقوع
 الساعة علی شرا الناس **فصل سیم** و نتیجه منکرات عظیمه است تاوان اهل اسلام در تادیب فریضه زکوة اسباب
 تا آنکه هزاران مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار بر نصایب کوفه نمیدهند و علماء و جهل و امارا به در این
 برابر اند حال آنکه در قرآن مجید زکوة را قرین صلوة فرموده اند در مواضع بسیار از آنجا مذکور کرده حضرت ابو بکر صدیق
 خلیفه اولی سول خدا صلعم با ما لعین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرقی نماید مسلم نیست مرتد است
 و هر که یک پانصد شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد و آنکند با وی بجنگد و وحید یا که درین باب آیات و احادیث دارد
 است بر هیچیک از آن و مولوی بلکه جاہل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی از ان غافل شده اند که گویا جائزیم نیست تا بطرف
 چه رسد و هر که درین باب ایشان گفتگو کند دشمن می میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی اسباب چیزی میدهند
 و آنچه از سبایه آیفنس ایشان هرگز آن جسارت نمیکند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود حیل با می آنگینند
 حال آنکه این حیل در حقیقت برای دفع و کبیره است و حیل سلف صالح برای خلاص از کبائر بود و معین تفاوت راه از
 کجاست تا کجای و نمیدانند که در حصول مافی الصلوة هیچ چیز از علیم نبوات الصلوة بر پیش نرود بلکه مضمون و روح
 اشغال ذره شمار به پیش آید و چنانکه این گروه در تادیب زکوة واجب تمام میکنند همچنین گروه حکام و قواد
 و روسا و ولایه و روسا و راقده زکوة تعدی میکنند و اعتنا و اعتنا از واجب شرع از زمینداران و
 اهل حرف و غیر هم می ستانند و چیزی می که در شرع بران محمول و واجب نیست علی سائر منکرات و نمیدانند که زیاده
 از مقدار زکوة طلب است و اهل و ابروی و جان سوزی مسکنا اگر چه عالم برسد و ارام و این منکر چیست نیست
 انما عالم از ان بشنود است و در هیچ تعلیم ایشان نمیدهند که فلان و ای با حاکم نذر زکوة از سک خود بر مقدار

در کتب فقهیه و حدیث مذکورست میکنند و عجب آنکه علماء و عاقل که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند درین باب قاطعیت
 نرمان هدایت بسته اند و چنانچه بندگان بعضی ایشان را بعضی ریاسات را در اسی محین است و اگر از طرف رئیس
 از طرف ثواب عال اوست در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا اگر افر حقیقت هر که
 با وجود قدرت ازان منع نمیکند و تهاون در تبلیغ امر خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} و اوست و در صورت عدم قدرت از صحبت ایشان
 نمی پریند و شریک نم ایشان است و رفیق بزم ایشان و روز قیاست نیز با ایشان باشد قال تعالی اشهد الذین ملکوا
 و از و اجم الامیر و دیگر از منکرات علماء تکفیر کردن بعضی از ایشان را بعضی دیگر راست برادری اختلاف حالاکه سلف صالح
 را درین باب بنایت احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر میشود بلکه سباسب علم واضح گفته
 و این منکر هم عام البلوی است کم کسی از ابتلای آن باقی است بلکه برین قدر هم اکتفا نمی کنند و نوبت در مناظره سخن را
 باشد یا تقریر آتا آنجا میرسد که علماء متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر اللفظ و المعنی است بدر میگویند و مقصود
 ازان زجر و تهجیل مخاطب میباشد بلکه اقوال آنها را مخالف ارا و احوال خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان بهم میرسانند
 بلکه از علماء هم گذشته مجتهدین است را که تبع تابعین اند سب و شتم میکنند و نمیدانند که این تکفیر و تفصیل تا کجا میرسانند
 چون آنها که اصحاب خیر القریون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و حلال باشند و نفوذ بالله نمند ایشان را ایمان بر
 خلاف اوستان چه قسم حاصل میتواند شد این دار عضال پیش ازین مخصوص بطائفه رفند بود درین زمان اهل هلسنت
 نیز بآن مبتل شدند و هر واحد برای خود دینی و مذہبی تراشید و کمر بر شکست دیگری اگر چه بر صواب باشد بر بست و
 تعصب عجیب وی کار آمد و تمام عرب عجم را فر و گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه شسته می ماند و نماز صبح میگذرانند با آنکه
 می بینند که امام مذہب شافعی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیر هم نمی غیر با و از آنجمله است تعصب اهل علم در وجوب
 اثبات عمود و در تقلید شخصی خصوصاً در منع التقاط و خص تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه
 و تابعین و غیره و هر که سلف را بطریق و ابواب و سلاطین و رایت اند منع از انتقال بمناسبه دیگر با وجود صحت رجحان
 و در بعضی محارم و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اینها و مجتهدین از مننه ماضیه خصوصاً ائمه اربعه اکتفا
 و از سلف آنرا نمیشناسد و حصر حق در مذہب هلسنت جماعت باشد حکم با نا علی و اصحابی نه در مذہب اربعه بلکه قول
 بلکه قول مشهور است که حق میان این هر چهار مذہب است و این حرف از برای آن گفته اند که حق در همه مجتهدین
 و احادیث متعدّد پس حق واحد منجمه این مذاهب است که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس پس حق
 حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جا بلان است زیرا که محدثین طاهره و اهل طوا هر هم در اهل سنت معدود
 اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هر امام در حق همان کس باشد که اتباع سنن شیوه مرضیه اوست و ترک تقلید بر آن

فتوح شریف پسندیده اوزیر که از آنکه ارجح بر همه اند تعالی با ساینده صحیح در کتب مطهرین ایشان مروی است که از تقدیر
 خود خصوصاً وقت وجود و نفوس و سن منع کرده اند پس هر شیخ منزه ترین تقدیر مقلدان می انداخته است و هر مقلد بحث
 متبع نیست و تحقیق این مذہب اجائی دیگر است نه این رساله فلیعلم الله اعلم این البجوزی رحمه الله تعالی را کتبی است در تحفه
 از فتنه شیطان و تحریف از حجت او موسوم بتبلیس بلبل که در وی بکشف مستور و ابراز حقی غرور آن ملعون پرداخته
 و انواع تبلیغات او را با اضافات مرحومه در اقسام قوالی هر زبان و مکان اوضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف
 و درست که آرسه مشتمل بر سیزده باب اول در امر بلزوم سنت و جماعت و دوم در قوم بدیع و انواع آن سوم در تحذیر از
 مکائد و فتن شیطان چهارم در معنی تبلیس و غش و پنجم در ذکر تبلیس در عقائد و دیانات و درین باب تبلیس را بر فسطاط
 و دهریه و طهارتین و تنویر و فلاسفه و اصحاب بیباکل و عباد اقسام و نیز آن و کواکب ز شمس و قمر و غیره بیان نموده و منقول
 آن تقدیر جا بلیت را با بار غیر نظر در دلیل ذکر کرده و تبلیس را حدین نبوت را بیان نموده و پیوسته و تقصیری و صاحبین و تحجوس
 و تحجیر اصحاب فلک و جاحدین بحث و قائلین تنازع که در اقامت تبلیس بلبل گیر گمار شده اند از ایشان سخن رانده و بتجدد تبلیس
 او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آلود و اسلاف را بر شمرده و گفته قدضل فی ہذہ الطریق خلق کثیر و بہ ہلاک عامتہ
 الناس و قد ذم الله سبحانه التوفیق مع التقليد و المقلد علی غیر حقہ فیما قد و فی التقليد ابطال منفعۃ العقل لانه انما خلق
 للناس الذل و البر و فی حق بمن اعطی شئاً یتستفی بہا ان یطعنوا و یشی فی الظلمۃ انتہی طعناً بعدہ و ذکر تبلیس بلبلین بر فرقہ خوارج
 در و افص و گروه باطنیہ کرده و باب ششم در بیان تبلیس در عقائد و فتنون علم منعقد ساخته مثل قرار قرآن و اصحاب صحیح
 که فی معنی آن نمی برند و سلسلہ وایت را محض بنا بر یاد و سمع اقامت میکنند و حقها کہ التقابیر معرفت یا حکام بنحو تمام قرآن
 می نمایند و جل و اعتما و بر تحصیل علم جدل میکنند و بر ادعای فلاسفہ معتقد بوده و داخل کلام شان در فتنه نموده اند و در
 و تفصیل که با فتنہایی سر و پا بموضع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای هدایت مصدر ضلالت
 میگردد و خون نزار و عظم بگردن گرفته است صد آفرین بجزأت گوش گران من و اگر یکی از صد هزار و عظم را
 بروج تحقیق میگوید و جادہ صواب می پوید غالباً گرفتار عجب سرشار بادۃ انانیت بوده است صدای شہر
 و اعظم کس بلند شده است و برین گوش گرانی که داشتم دارم و دیگر تبلیس او بر ابلخت و دست که در ذوق شوق
 و فرہ سخن سازی و بلند پردازی در نظم و نثر از مہمات لازمہ عبادات و معاللات و اداب نفوس و صلاح قلوب زمانہ
 بہت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقہ برگردانیدہ اند و بچنین شعراء و منشیان و مترجمان و علما کالمین را
 بکمند تبلیس فرج و صید کرده الامن رحمہ الله و عصمه بچونہ و حسن صیونہ و باب ہفتم این کتاب در ذکر تبلیس و ولادہ و سلاطین
 و باب ہشتم در تبلیس و عباد و فتنون عبادات از نماز در روزہ و حج و زکوة و جہاد و طہارت و خیران و نیم و تبلیس و سلاطین
 و در انواع زہد و دہم در تبلیس بر صوفیہ و یازدهم در تبلیس بر معتزلہ و بیاضیہ و کلمات و دہم در تبلیس بر عہد
 و سیزدهم در تبلیس علی تطویل و مل منعقد نموده و در احوال طبیعات و سبب با فرقہ صوفیہ اطاعت ذیل کرده و بچنین
 حدین ہر ابواب صاحب کتاب است کہ توفیق و عن و فہدیت این را یاد و کہ بہا سعادت را بر کات

فخادی و مطاوعش محروم سازند چون جمله مقاصد این کتاب هر باب مسئله و جواب است و مبتنی است از اوقات و اشراط
ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظرین مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شود تعلیمات اعلیٰ را که
با فرق این امت مرحومه بعد از زمان نبوت بعمل آمده منجمله تغییر احوال بنی آدم و علامات قیامت الحار و بردان عبرت پذیر
و از چو نا بایست تا که مخالف طریقه سنت نبویه اند و هرگاه ممکن خود را در و ترموز و چون این مقاله تحمل تخصیص آن به هر مطالع
عالیه که درست کراسه جلوه افروز اند داشت ناچار برین ایما اکتفا رفت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت
و مقدمات ساعت و حوادث کونیه و اشراط صغری و اوقات زمانه و مصائب و هر دو قانع روزگار بود که شود و نماند یا موی
ست و در ابواب آئینده ذکر علامات فریب ساعت بیاید و باشد التوفیق باب چهارم در بیان اشراط عظیمه و اما
توسیه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت است این اشراط دو گونه است یکی فتنه و اقع قبل ظهور مهدی علیه السلام
و دیگر امارات و ال بر قرب ظهور وی و فتنه متقدمه بر ظهورش همانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بقیه ضبط آمده و قتل
وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در ۳۰ هجری و وقوعه جل در ۳۰ هجری و در ۳۰ هجری و وقوعه نهر و ان ملک
و قتل حسین علی و وقوعه حره و خراب مدینه و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل فید بن علی و دولت عباسیه فتنه فاطمیه و قتل
ترک نازحجاز و ظهور رفسه و خروج کذا این و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب کثرت مال و زوال جبال و قتل
حذف و سح و قذف و زلزال و قتل فرج حرار و رفع حجر اسود و ظهور کوکب و نباله دار و کثرت موت و استباحث که و
جزآن از تغیات و حوادث و فسادات که در ملک ملت مسلمانان راه یافته و در او اکل کتاب وجه بسط مذکور شد و اما
دال بر قرب مائه وی و فتنه متصله بدان پس بیانش نیست که ظاهر کند فرات کوپی از زرنجانکه ثوبان از آنحضرت صلی الله علیه
آورده که فرمود جنگ کنند زرنجانکه شمس گره هر یکی از آنها فرزند پادشاه است و بدست بنی آید این خزانه احدیرا
از آنها و ظاهر شود انهای سپاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچه ناکه هیچ قوم بمثل آن بنگشاید پستری آید
ضعیفه خدا پس چون بشنویید بیانی او را و بیعت کنید اگر رفتن او قند بر دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در روایت
باین لفظ است که ظاهر کند فرات کوپی از زرنجانکه ثوبان از آنحضرت صلی الله علیه و آله و آید این خزانه احدیرا
خلیفه است قتال کنند زرنجانکه کوه و بدست نیاید سحیکه را از آن با پس بگوید شخصی که نزد اوست و اند اگر ترک میکنم
مردم را میگنید از وی و میریزند همه زرنجانکه قتال کنند برن تا آنکه کشته شود و از هر صد نفر نود و نه نفر اخرجه احمد و در روایت
آمده ششمه شوند نه عشره ایشان و در روایتی از هر کس سفت کس پس گوید هر مردش این نجات یابم از آن اخرجه مسلم گویند فرات
نام جوئی کوفه است و از آنکه آبش خشک شود از زبیری و گنجی از طلاله بر آید گویا کوپی از زرنجانکه و در صحیحین غیر هست
از یو هر ریه که فرمود آنحضرت صلعم من حفره فلا یاخذ منه شینا و زباده کرد و غیمه من حماد در روایت خود که اگر در دنیا
ستاین کوه را نزد یک نشوید با و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع با هم و قتال یکدیگر و با
مردم است یا نجامت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوه زرنجانکه گنج قارون آیتی از آیات
الهی است انتفاع از وی حرام باشد و از آنجمله غلو بعضی بلاد دست از سلطان ابوهریرا آنحضرت صلی الله علیه و آله

روایت کرده که فرمود من مد عراق درسم و قتیغ خود را و من کندی شام می و دیار خود را و من کنده اردش و دوشود
 شما چنانکه بوی پیش ازین را خواجه سلیم گویم ابوهریره گفته گواهی داد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابوهریره مراد آنکه آن
 زمان که فتنه و فساد بسیار شود حاصل این مملکت با ما و وقت نزد رعایای راعی ماند چنانکه پیش از اسلام بود و قتیغ پیاپی
 است که بدان جز غلات کنند و مدی پیاپی دیگر است که بستی چهار صاع را گنجایش میکند و ارد و بستی چهار صاع
 را میگویند و آنرا بخت فتنه احلاس است ابو سعید خدری گفته فرمود رسول خدا صلعم باشد بعدین فتنه با منجه آن یکی احلاس
 است و دوران گنجین و جنگیدن مال مردم غارت کردن باشد و بعدوی فتن دیگر سخت تر از آن پسته فتنه شود که چون
 بگویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر در آید در آن نه هیچ مسلمان مگر ملول کند و آنرا آنکه بیرون آید مرو
 از عترت من را خواجه نعیم بن حماد فی الفتن گویم بختی که مراد باین فتنه معرکه قتال ابن سیر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد محمد
 علیه السلام واقع شود و علس فرشی را گویند که زیر فروش دیگر افتاده ماند و بر داشته نشود مراد طول مد این فتنه
 است و آنرا بخت غزوه هند است ابوهریره گفته وعده کرد مراد رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریابیم آنرا صراحت
 کنم در آن جهان و مال خود پس اگر گشته شوم افضل شهید باشم و اگر برگردم پس منم ابوهریره محر را خواجه النسائی و لفظ
 احمد است که فرمود مرا خلیل بن صلعم که باشد درین است بعث بسوی هند و سند پس اگر دریافتم آنرا و شهید شدم
 پس این شهادت است و اگر گشتم پس بسنم ابوهریره محسب که آزاد کرد مرا خدا از آتش دوزخ و ثوبان از آن حضرت صلعم
 روایت کرده که فرمود و گروه است از امت من که نیکو داشته است آن هر دو را خدا ایتالی از آتش دوزخ گروهی که
 غزا کنند در هند و گروهی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم خواجه النسائی فی کتاب الجهاد فی ذکر غزوه الهند و اخرج احمد
 مشکه فی المسند در بابیه النهایه گفته متفر دست بحديث نانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند با یام معاویه بن ابی
 سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کردند در آن محمود بن بکلیک در حد و سنه اربعه و انتهی و بعضی علماء بلاد
 مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جها و سید احمد بر یکو سج و غزا در هند قدیم و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس
 مصداق حدیث غزوه اولین هند است که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعد محمد
 صوات گیر و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شد و الله اعلم و مویداوست حدیث ابوهریره بلفظ
 سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم حیث یصلح الله علیهم حتی یاتوا بملوکهم مغللین بالسلاسل یغفر الله ذنوبهم
 فینصرفوا حین یصرفوا فیجدون ابن مریم بالشام اخرج نعیم بن حماد و این صریح است در آنکه مراد غزوه هند در زمان
 مهدی و عیسی علیه السلام است و لهذا در روایت دیگر آمده که ابوهریره نزد وفات خود وصیت کرد با بلوغ سلام
 خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان و احدگان کرده پس شبه نیست که مراد بدان غزوه
 آخرین هند است که در آن ملوک او را گرفتار کرده بیانند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد
 که وقوع آن در آخر زمان خواهد شد و الله اعلم و آنرا بخت کثرت حکومت نصاری سلیم از ستور روایت کرده که
 فرمود رسول خدا صلعم برپا شود قیامت و باشند روم بیشتر از همه کس مراد بر روم در اینجا نصاریان اند که قشرا

از ماه قیامت بسیار شوند و کلمه اکثری زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بلکه زیاده در عالم موجود
 و مشهود است در رساله حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود و قوم نصاری غلبه کنند و بر سنگی بسیار
 شوند انبیه و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مردی اخفش قریشی مالک شود و سلطنت را و
 مغلوب شود در آخر و منزع گردد و از وی ملک بگیرند و بسوی روم و بیار و ایستادن بسوی اسکندریه و جنگ کنند
 مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد و خریجه الرویانی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخ و حدیث معلول
 است با اختلاف طرق و عمر بن العاص گفته بلاء شود و منی شود و چهار فوس فوس ترک قوس روم و قوس
 حبش و قوس اندلس یافته شد قوس اول و اینک یافته شوند بقیه اقواس و خریجه نعیم بن حماد و جنگ نصار
 بر ملک مصر است و آنرا بنجد کسوف قمر و اول شب رمضان و خسوف شمس در نیمه رمضان است علی بن عبد الله بن عباس
 گفته هر دو یک بد مبدی میگردانند و از آفتاب علامت خریجه نعیم بن حماد و ابو الحسن بخیری فی انجزیات و انجز شد
 ایضا و ابو بکر بن احمد بن یحیی بن حماد و اینها سخن کثیرین مرتبه آنحضرت و ابی بنی و ایضا و محمد بن علی گفته مبدی را و آیت
 است که نبوده از روزیکه خدا آسمانها و زمین و آخریه کسوف گیرد و ما شب و اول زما رمضان و آفتاب بر نصف
 زمین و جمیع این بر دو کسوف در بی گاهی بنده محمد الف ثانی در مجله ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت محمد
 چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در آن ماه خسوف قمر خلاف عادت زمان و برخلاف حساب
 و نبی گویم خسوف قمر در پنج نجوم بعد از شمس بر حسب هند و منی شود و غیر تاریخ سیر دریم و چهاردهم و پانزدهم
 اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بر شکل خاص در غیر تاریخ نیست و هفت و هشت و نهم
 و نهم میشود پس جمع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غایت دار و اما
 از قدرت قادر قدر هیچ مستغرب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قصه آنست که پیش ازین که ماه رمضان
 گذشته باشد در وی دو کسوف شمس قمر شده باشد و در اشاعه گفته دو بار در رمضان خسوف قمر شود و در
 دینانی الاول کما هو واضح و آنرا بنجد طلوع قرن فی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباسی
 در نیرسان طلوع کند قرن ذی السنین در شرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم نوح کرده و قتی که غرق شدند
 همچنان در طوفان و هم طالع شده بود و زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن زکریا
 علیه السلام و چون این آیت ببینید پناه جوئید بخدا از شر و در وقت طلوع او بعد خسوف شمس قمر شود و باز در یک
 نمکنند مردم تا آنکه ظاهر شود البقیع نام رودی در مصر خریجه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع در وی
 آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شریکیت و ایت کرده که منکسف شود قمر در رمضان
 دو بار پیش از خروج مهدی و حسین بن علی گفته چون ببینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز
 یا هفت روز پس متوقع شوید کشایش آل محمد را مسلم و ابو عمرو و ابی گفته که حکم بن عتبه گفته محمد بن علی را شنیدم
 که بر من بیا از شمار وی که انصاف کند مدین است گفت از زود دارم من چیز را که از زود دارم از زود دارم و اگر

از دنیا بگریزد و از بخت خدا بترسد و از آنکه پیدا شود کسی که آرزو نکند او را است و لیکن پیش از وی فتن
 بدترین فتن نام کند در آن مرد و مؤمن است و صبح کند و کافرت و با لکس و هر که در آن فتن باز نشاید که نرسد
 از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بمیرد و خیم از اهل بیت من پس بر ج
 و هرچ تا آنکه بمیرد و منتهی بقتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم
 می آید فتنه بخیزد و تیره و تاریک بعد پیاپی شود و فتن بعضی را تا آنکه بر آید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند
 آنخرجه الطهرانی و از عیسی مرتضی آمده که برین آید پیش از مهدی مردی از اهل بیت وی برادر و تیغ را
 بر دوش خود آویخته ماه و چنگ کند و استخوان را شکست و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیرد یعنی در آنجا
 و غرمد تا آنجا آنخرجه بن حماد و این چهار دال اند بر وجود فتن و شری و علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
 متصل بزمانه او و حدیفه از آنحضرت صلعم آورده که بید باشد و قعر در زو را گرفته شد چیت زو را فرمود ششم بیت
 در مشرق در میان آنها آب ساکن اند آنجا اثر خلق خدا و جلالین امت من عذاب کرده شوند بچهار چیز سیف و
 و خف و سنج آنخرجه ابو عمر الدانی گویم مراد برادر و بجا دست و بعضی از این چیزها گذشته و شاید متصل زمانه مهدی
 باز چینی از این فتن در آنجا رود و در آنجا طلوع ستاره و نباله درست و بارها طلوع کرده و باز بقرن بلند و
 شود و آنجا طلوع ظلمت است در آسمان و آنجا است از حرمت و افاق آسمان است همچو حیرت شفق و آنجا طلوع
 که تمام اهل زمین آفرایشوند و اهل هر لخت آنرا بخت خود بفهمند و آنجا بخت قریب است در شام که آنرا حیرستانند
 و آنجا آنکه ندا کنند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنود ما را هر که در مشرق است و هر که در مغرب آنکه باقی نماند نام
 مگر آنکه بیدار شود و قائم مگر آنکه بنشیند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود بر هر دو پائی خود و این از غیث آن آواز است که
 بعد ظهور مهدی شود و آنجا کثرت زلزله و اختلافات است در اقطار ارض و آنجا بخت عصابه و در سوال
 و معصده در ذی فتنه و حرب ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود و خبرنا بر جمره عقبه در اشاعه گفته
 معصده آواز حریق و آواز روزگرم را گویند و مراد بدان فتن است و آنجا آنکه ندا کنند منادی از بام آسمان آگاه باشد
 که حق در آل محمد صلعم ندا کنند منادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول نداء فرشته
 باشد و ثانی نداء شیطان آنخرجه ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندای دیگر باشد و الله اعلم
 و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم آورده که فرمود و تردید است که پیدا شود فتنه که نیار آمد از آن پنج جانی
 مگر که بچو شد در جانب دیگر تا آنکه ندا کنند منادی از آسمان که امیر شما فلان است آنخرجه الطهرانی فی الاوسط و علی بن ابی
 طالب گفته و فتنه ندا کنند منادی از آسمان که حق در آل محمد صلعم است ظاهر شود و از این من مهدی در فتنه
 مردم و نوازشنده شوند مردم محبت او نباشد ایشانرا ذکر می بنویسد و آنخرجه ابو نعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود
 فتنه که گویا اول وی مصیبه و کان است چون ساکن شود در طرفی بچو شد از طرف دیگر تا آنکه آواز دهد منادی از
 آسمان که امیر شما فلان است و این است امیر حق و این نداست که بار کند آنخرجه بن نعیم بن قناد و محمد بن یحیی گفته چون پیدا

و از نهاده خود پس بر سر سوم برو و حد خود را بایده و مفت با نهاده بفرستد و با بایده نالتان را بوی مست بگوید و
 صاحب خیم یکی از ایشان حواشی معقود داشته باشند یعنی شناسند و در لواشی او مگر نه تا آنکه بگفته اند از ناماشنی
 مثل زمینان علم بپایه یکی که آنرا بگفته اند و شکست خورد پس خروج کند سیفانی در میان ایشان و تابع شوند مردم وادی
 و غیره بوسی و در دست بونی ست شاخ باشد نگویان بپایه یکی را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر گوش مردمان رسد صاحب
 دمشق برای مقابله او بر آید و رایت او را دیده متعزم گردد و وی با سه صد و شصت سوار داخل دمشق شود و دیگر
 نگذرد که نیمی هزار کس از کلبه انوال می باشند بروی گرد آیند و علامت خروج وی حنف قریه از قریات دمشق است و شاید
 که نام آن قریه حرست است و هم جانب غربی مسجد این قریه میقتد بعد خروج کند البقیع و صاحب اش گفته خروج سبقت از شام خروج البقیع
 و خروج اصحاب خبریه عرب باشد از جزیره ابن عمر که آن داخل جزیره عرب است و خروج اعرج کند از مغرب
 بود و تا یکسال میان ایشان هنگام کارزار گرم ماند و سیفانی بر البقیع و اصحاب لب بد و صاحب مغرب مردان را
 بکشد و زنان را اسیر سازد و در جزیره رسید و با قیس سیفانی جنگ کند و سیفانی بر قیس غلبه و مجموع اموال و
 بستاند و هر سه نش نش گیرد و بعد با ترک و روم در قریه جنگیده بر آنها غلبه غالب شود و در زمین فساد کرد
 گیر و تا آنکه شکم زنان را بدرد و کوکان را بکشد و مردم قریش از بیت المقدس بگریزند و وی آنها را از عظیم
 روم طلبید و باز گرفته بجمع عام بر باب مدینه از شهر دمشق گردان زند باز مردم چند از پس ایشان بروی بیاید
 سیفانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیه السیف منظم شده پناه به زمین فراسان گیرند و وی لشکری از سوار
 در پی ایشان بچلیل و سیل بدو اندان سواران بر هر چه بگذرند از هلاک ساخته حصول را بدست سازند و قلاع
 ویران کنند تا آنکه در زور و راه عبارت از بغداد است رسیده یک کس از کسان آنجا بکشند و سیفانی با عسکر خود
 که فرسیده شصت هزار کس از کوفیان کشته زنان و ذریات را اسیر کند و جنود را در همه بلاد پریان سازد تا آنکه
 تمام شرق را از زمین خراسان فرود گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه حو کرده بر آورد و لشکر به بسوی مدینه گسیل کند
 و چند آنرا آل محمد مسلم و بنی هاشم بیاورد و باشند یزید همه را بقتل رساند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه
 بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریان شوند و در این حال مهدی و بیض بگریزد و در روایتی منصور با
 هفت کس بسوی مکه بگریزد و در پوشش شود حاکم مدینه بجا که مکه بنویسد که چون فلان فلان نزد شما برسد آنها را
 بکشید این خبر به صاحب مکه و شوار آید بعد بنو مروان شب هنگام نزد وی رسیده استجارت کنند وی گوید بر
 روید و اسیر اینها بر آید و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او
 نظر میکنند و هم نفس ز کیر میان رکن و مقام بکشند و نزد این حال خدایتعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن
 دیگر توبه از آن خود رسیده ازین ماجرا خبر بد آنها در جبل از جبال طائف فرود کش شده از هر سو مردم
 را فراهم آرند و باین که این خبر در یافته جنگ بر آیند و بنی هاشم خوردند و ایشان غالب مدینه بکشد و
 اسیر مکه بکشد تا خروج مهدی همان جا بماند و راست گفته البقیع و اصحاب اعرج و منصور و حارث و سید

صفحات و القالب ندنه اسماء و اعلام انتهى گویم سفیاسیم ازین قبیل است ابو بکر محمد بن حسین مغربی در تفسیر خود
زیر کرمیه و لوتری اذ فرعوا فلا فوت و اخذوا من مکان رب گفته نزول این آیه در حق سفیا فی است که خروج کند
از وادی یاس و احوال خود از کتب خطبه خواند بر سنابر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی
ایمان از دل وی و لشکریان وی محو سازد و روان شود بر سر کوه طلاء و جنگ کند و هفتاد هزار مرد
که صاحبین محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشد و بگوید در آید و کوفیان در آن وقت سکه گروه شوند
یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شر از خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آید ایشان شهیدان باشند گروهی
با عراب پیوند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب شده شصت هزار کس را بر تریح پدید کشد و در
شانزده شب که آنجا گشت کند شکر یا نشستی هزار زن و دوشیزه را از الزام کجارت کند و صبح دم آنها را برهنه
سر در بازار بفروشد و زنان مذکور در انحال لاطافات خدو و کاشفای شعور باشند بر وجه یا بر شانه
و چون اهل بصره این خبر بشنوند از هر کج و بر و دیده این ظلموات را از ایدی آن ظلمه فجره برانند بجزه شکر
سفیا فی سکه گروه شود و یک طرف روی رود و دیگر و کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه روی از
بخی نیزه باشند وی مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه در آن مقتول و قانی شود
تا آنکه مروی و زنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه
بر در کشند و بیوقت خدایتعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر و یافته از قربات حوش با جماعه منی مرد و زن
و مردم از هر سو و از هر زمین همچو ناله بسوی بچه فرام شوند وی چون در مکه رسد آنوقت اقامت نماز گفته باشند
او را گویند که امام شود وی گوید من امام نمیشوم شما بمانید که عهد کستید و غدر انداختید پس مروی از ایشان با ترم
نماز گذارد و ابا بعد از آن مردم بر بیعت او تداعی کنند همچو تداعی شتران تشنه بر حیاض یوم الورد و بیعت کنند
با وی او بعد بیعت گروهی بسر کردگی مروی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا باز هر ی مقاتله کند درین معرکه
بعد محاربه عظیم فتح نصیب لی خدا شود و زهری با یاران خود بقتل رسد انتهى گویم نزول کرمیه موصوفه در باره خروج
سفیا فی محتاج سند صحیح است و ظاهر نص در بیان وقایع اهل حشر است و حوادث دنیا در تفسیر خان اینقدر گفته و قبل
بهوضف بالبیدار انتهى و در مدارک گفته اذ فرعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خان گفته و اخذوا
قیل من تحت اقدام و قیل من لطن الارض الی ظهرنا انتهى و شوکانی در فتح القدر گفته قال ابن عباس بهو حیث السفیا
و قد ثبت فی الصحیح انه یخسف الجیش فی البیدار من حدیث حفصه و عائشه و خارج الصحیح من حدیث ام سلمه و صفیه
و ابی هریره و ابن مسعود و لیسنه شی منہان ذلک سبب دل بذه الایة و لکنه اخرج ابن جریر عن خدیجه بن الیمان
نقته انخف مروه و فی خراف ذلک قوله عز و جل فی سورة سبا و لوتری اذ فرعوا فلا فوت انتهى و بکنانی تفسیرنا
فتح البیان فی متنا صد القرآن و انما علم آرای مجموع اخبار و آثار و درین باب مفید خروج شخصی باین لقب نام
بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد شتی از روی و قولش و فارس و خراسان و ماوراء النهر

و بغداد و سجستان و مدائن و عافرقورا و دمشق و کوفه و بصره و جز آن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
 میان آنها خیلی صعوبت دارد و اما قدر مستحکم از آن که خروج و فتنه او باشد ثابت هر وجه که باشد هر کجا که بود و این
 اخبار و آثار در برمان و غیره با الفاظ همانند کورست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس و حمزه بن حبیب یوسف
 بن ذی قریات و ابوقبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زهری و ارطاة و حذیفه و خالد بن معدان و ابن عباس
 و عائش و حفصه و ابوسریه و ابوجعفر و غیر هم کرده لیکن این اخبار از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید
 ضرور و لابد است و در اشاعه نیز قصه سفیانی را بر وجه اختصار بحدیثی که در آن روایت ذکر کرده و الله اعلم و
 در رساله حشریه گفته بعد از مدتی یعنی از غلبه نصاری بر ملک ثی بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابوسفیان پیدا شود که
 مساوات را بکشد و این او در نوامی شام و مصرفت شد و درین اثناء پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ
 پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطینیه تصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملاک شام در آید و
 بر فافت یک فرقه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
 نیکی از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب مدو فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
 آمد آن نصاری قوم خود را بخواند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان لشکر خانه جنگی شود و پادشاه اسلام شام
 و جمعی نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان را بدین آند و عمل نصاری
 تا قریب خیبر رسد و آنوقت مسلمانان در تحبس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان
 میسر شود و اتمی و ظاهر این روایت در آن است که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانده می بود
 و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا بنحله و قانع محمدری است چنانکه باید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار
 بردست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاده کرده که سفیانی و مهدی سه اند چون سفیانی اول بر آید و
 او در بلاد عام شود و مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی مهدی دوم ظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
 مهدی سوم جلوه فرماید و این سه هم مهدی موعود آخر الزمان باشد اتمی گویم ما خداین روایت نظر کردنی است
 تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خواج دیگر اند که متصل زمانه ظهور می علیه السلام بر آید و بعضی از آنها انصار
 مدد کار میشوند و از امارات و اهل بر قرب زمانه ظهور می علیه السلام است خروج علی از طرف مشرق که زوال دهند
 بنی عباس را و بهر شهر که بگذرند فتح کنند هر طرف که متوجه میشوند منتهی گردند و هر رایتی که بسوی ایشان مرتفع شود
 بدرند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزنند ویران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند بر بادش دهند و کمتر باشد که
 اراد و چیزی بکشد و آن نرسند خدا یتحالی رحمت را از دلبهای ایشان کشیده رحم نمیکند بر آنان و جود
 نمیدهند شاک را و سلط میشوند بر عاصیان خود و میکشند پیران و مادران را با پسران و دختران و میچشد است
 از دست ایشان و القه تلخ گویم ظاهر این خبر فتنه تا تاربان صا و قومی آید و زوال ملک بنی العباس بهم بردست
 ایشان شده برین تقدیر این نذرت بعید باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارات قریبه ذکر کرده اند و از اینجا

ستمیاس میتوان کرد که مراد فتنه دیگر ازین جهش است که متصل زمانه ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس با
 اکان گفته باشند و نه درین چین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علیج بالکسر کبر
 که هیچ دین ندارد و علوج و اعلان جمع است و این نیز صادق است بر تائریان زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند
 و هیچ دین و ندیست استند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بهدین و بعد قبول اسلام نوسوم شدند بمحل و الله
 اعلم و بمجمله امارات قرب ظهور مهدیت انهدام حایط مسجد کوفه از ان طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه
 است و بسته شدن پل مسجد کرخ در مدینه السلام و توفیر فوات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و نسخ شدن توفیر
 از اهل بدعت و بر آمدن غلامان از طاعت مالکان خود و از کتاب کباب نرزد خانه کعبه آمدن کفره در جزیره عرب
 این فی الحال شایدست زیرا که در مکه مخطره و سپیان و بیع و شتر اسکرات و استعمال غنا بازمیر موجود است اگر چه
 بر وجه اعلان تام نباشد و هنوز و کفار اهل حرفه از نصاری و غیر هم در جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شوره و جانب
 اقلیم هند است و در حدیده یمن که داخل جزیره عرب است از مدتی سکونت دارند دیگر تجنیز حیویش و قتل خلیفه وقت
 و شدت کرب بر عایا و ندای منادی بر سرود مشق که ویل است عرب از شری که نزدیک سید و وقوع فرج عظیم در باب
 و قتل فریخ میان کوفه و حیره و ویران شدن معاطل ملاذات و قتل نفس نکیه است و تهاجم گفته بیرون نیاید مکه
 تا آنکه کشته شود و نفس نکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان است و بیایند مردم پیش مهدی
 شتابند و او را چنانکه عروس را شب و سبوعی زوج میبندند از هر جان ابی شیبته و اخرج نحوه لغیم بن حماد عن
 عمار بن سر و لفظ وی انیت چون کشته شود و نفس نکیه و برادر وی در مکه بطریق ضعیفه اندکند منادی از آسمان که امیر
 شما ظلان است و آن مهدی باشد و را شاع گفته این نفس نکیه غیر آن نفس نکیه است که در زمانه منصور عباسی نزد موسی
 بن عیسی عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس نکیه بن عبدالله مختص رج منشی حسن بن علی بن ابی طالب و دوا بل مدینه
 بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس او را در مدینه کشته برداش ابراهیم بن عبداللّه را در عراق
 بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی روح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامتی
 چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه ناشمی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر دبی بود که نام آن حرستا بود بجا
 شهر غوطه آن تنهاها در زمین فرو رود و دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام اجار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند
 و خلق از مدینه بیرون رود و مقدار دو فرسنگ بعد از ان مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر با هم جنگ
 کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند و دیگر آنکه از جانب مشرق مروی پادشاه پیدا شود همراه او بر قهای سیاه
 باشد با لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بر طرف شام روند و دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود و مثل
 دخان باز دور شود دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
 فرزندان باقی بیعت نباشد پس کشته شود و یا بمیرد و بعد از ان مهدی ظهور کند و سبطه - و از علی کرم الله وجهه روایت
 که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه بمیرند سه و باقی مانند سه و اخرج لغیم بن حماد فی الفتن و گفته

[illegible]

استی رجل من اهل بقی یوسع الارض عدلا کما وسعت ظلمایک سبع مئین و فیہ عدی بن ابی حمزة قال العقیلی فی حدیثه
 اضطراب لقیته رجلا له رجال الصبیح کذا فی التوضیح وعن ابراهیم بن محمد بن الحنفیة عن ابیه عن جده قال قال رسول اللہ صلعم
 المہدی منا اهل البیت یصلح اللہ بہ فی لیلۃ اخریہ ابن ماجہ و در سندش لیسین علی بن سنان بن معین گفتہ لیسین بن جابر
 گفتہ فیہ نظر و ہذہ اللفظیہ من اصطلاح فی التضعیف جدا و او ردہ ابن عدی فی الکامل و الذہبی فی المیزان ہذا حدیث
 علی وجہ الاستنکار و قال ہو معروف بہ و رواہ احمد و ابن ابی شیبہ و نعیم بن حماد و طبرانی در معجم او سطر از علی کرم اللہ
 وجہہ آورده اند کہ قال للنبی صلعم اما المہدی ام من غیرنا یا رسول اللہ فقال بل منا یختم اللہ بنا کافتح و بنا یتقون
 من الشکر و بنا یولع اللہ بن کلوم بعد عداوۃ بیہ کابنا الف بن کلوم بعد عداوۃ الشکر قال علی امومنون کم کافر
 قال مقتون و کافر تہی و در سندش عبد اللہ بن ابیہرست و ہو ضعیف معروف الحال و نیز روی عمر بن جابر حفص
 ست و ہو ضعیف منہ قال احمد بن حنبل روی عن جابر سناکیہ و یطعن اللہ کان یلکذب سنانا گفتہ لیسین ثبوتہ و نیز گفتہ کان
 ابن ابیہرست شیخا محقق ضعیف العقل و کان یقول علی نے السحاب کان یجلس معنا فبصر سحابا فبقول ہذا علی قد رمی
 السحاب طبرانی از ام سلمہ مروی عار وایت کردہ کہ مہدی از عترت من است از اولاد فاطمہ و اخریہ ابو داؤد و ابن ماجہ
 و اسحاق و فرمود علی رضی اللہ عنہ کہ گفت رسول خدا صلعم مہدی مزی از عترت من است مقاتلہ کند برا حیار
 من چنانکہ قتال کردم برا جرای و مزی اخریہ نعیم بن حماد و حدیث ابن سنان رسول اللہ صلعم قال لفاطمہ ابشری المہدی
 سنات کردہ فی کنز العمال قال فیہ یوسی بن محمد البغدادی عن الولید بن محمد المقرئ و ہما کذا بان کذا فی التوضیح و
 خدیفہ فرمود آنحضرت صلعم ای برین امت از موک جبارہ کہ بکشند و ترسانند مطیعان را اگر کسیک ظاہر کند طاعت
 ایشانرا پس مومن متقی میسازد ایشان زبان خود و دیگر نیز بدل خویش و چون خواہد خدا کہ عزیز کند اسلام
 بشکند ہر جبار عنید را و خدا قادر است بر ہر چہ خواہد پس درست کند امت را بعد تباه شدن مزی ای خدیفہ اگر نامہ
 از دنیا مگر ہمین یک و ز دراز کند آنرا خدا یتعال تا آنکہ بر آید مزی از اہل بیت من کہ جاری شود جنگا بردست او و غایب
 شود اسلام خلاف نمیکند خدا وعدہ خود را اخریہ ابو نعیم و درین باب است از اسن بن مسعود و ابو سعید خدری و
 ابو ہریرہ و ابن عمر و ابی امامہ باہل حسن و حسین و سعید بن مسیب ابن عباس عات و زہری و غیر ایشان و عقبہ
 بن عامر گفتہ میر فتم روزی با معاویہ در راہ پس گفت واللہ نیست بر روی زمین مزی کہ دست ترا باشد بسوی من
 از علی بن ابی طالب پیش از آنچہ واقع شد میان من و او و من میدانم کہ مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیک
 بہترین اہل زمین باشد بر ما نہ خود و او را نامی است در آسمان میشود آنرا آسمانیان و او را علامتی است کہ در
 زمین باشد از آن شود غد در وقت او و ہمہ مد ظل و رندہ شود حق و آن را راہ صلحا است برداشتہ اند سر فانی
 خود را و چشم در راہ اند را می او در شرق و غرب زمین اخریہ المستغفری فی دلائل النبوة با سنادہ الی عقبہ و
 علی ہلالی گفتہ فرمود آنحضرت صلعم فاطمہ را سوگند یکسک برا نگفت مرا بحق ہر زمینہ از بن ہر دو یعنی حسن و حسین و علی
 این امت است و حق کہ گرد و دنیا ہر چہ و ظاہر شود دفن و نہ قطع شود رسل و عارت کنند بعضی مر جعہ را و در

کبریا صغیر کند قوتیه کبریا را بر انگیزد خدا تعالی نزد این حال ازین هر دو کسی را که فتح کند حصون ضلالت و قلوب عیوض
 را و قائم شود بوی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پر شود دنیا بعد چنانکه پر شده
 بجوای خربه الطبرانی فی الجمع الکبیر الاوسط و فیة المیشم بن حبیب قال ابو حاتم منکر احدیث و هو متهم بهذا الحدیث کذا نقله البیهقی
 فی فضائل اهل البیت من کتابیه جمع الزوائد فلیظن هنا کذا نتهی ما فی التوضیح آن عمر و گفته برآید مردی از اولاد حسن از طرف
 مشرق که اگر پیش آنید او را جبال بر اندازد و آنها را و برآورد راه میان آنها خربه تمام فی خوانده و اربع سالگرم فی تاریخ ابن
 العری گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر زمان پیش از عیسه پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم
 گرد و انتهی گویم در روایات صحیحین است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن عظیم السلام و در بعضی روایات
 آمده که از اولاد عباس باشد که بعد از او لا دعباس است خربه یحیی بن حماد و در تطنی در افراد و ابن اساکر
 و تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم من عباس است و در تطنی گفته
 این حدیث غریب است منفرد است بدان محمد بن لید مولی بنی ماثم و فرمود آنحضرت صلعم عباس امی عم ابتدا کرد خدا
 دین اسلام را بمن نزدیک است که ختم کند آنرا بغلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدیم کند عیسی بن مریم خربه ابو نعیم
 احلیة عن عمار بن یاسر لفظ و می نزدیک خطیب بن است ای عباس ابتدا کرد خدا این امر را که دین اسلام است بمن نزدیک است
 که تمام کند آنرا بمردی از اولاد تو پر کند زمین را بعد چنانکه پر شده باشد بجوای این است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم
 و گفت ابن عباس مهدی جوانی از اهل بیت است خربه ابن مند فیه تاریخ اصعبان و نیز گفت که میگذرد روزی
 و شب تا آنکه مالک شود از اهل بیت جوانی خربه ابن ابی شیبته و روی شایع بن حماد عن ابن اسحاق سمعت رسول الله
 یقول یخرج من لدن عبد المطلب ائمة اهل الجنة انا و حمزة و علی و جعفر و الحسن و حسین المهدی خربه ابن ماجه و در سندش علی
 بن عمار است مسلم از وی بطور متابعت انراج کرده و جمعی او را تضعیف و گوی تو شقی نموده و ابو حاتم رازی گفته هو مسلم
 خلاقیل الا ان یصرح بالسمع و نیز در وی علی بن یادیما می است فیهی در میانه این گفته لاند ری من هو بعده گفته الصواب
 فیه عبد الله بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبته توشیح وی کرده و یکی بن معین گفته
 لیس بن باس ثوری در وی حکم کرده زیرا که وی فتوی میداد و مسائل خطا میکرد و این چنین گفته کان جنش غطاوه فلا یجیح به و حمد
 بن حنبل گفته یعنی انه سمع عرض کتبها لک الناس یکرهون علیه ذلک هو بهنا بعه و ادلم یجیح تکلیف سمعها و ذهبی او را
 در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قاطح نیست و جماعه از ابن عباس روایت کرده که گفت من اهل البیت اربعة
 السطح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بن لی هو لا الاربعة فقال ابن عباس ما السطح فوالله
 اقل الضارة و عفا عن عدوه و اما المنذر راه فال فانه یعطی المال الكثير و لا یجوز ان یمنع فی نفسه و یسک القلیل من حقه
 و اما المنصور فانه یعطی النفر من عدوه الشطر مما کان یعطی رسول الله صلعم و یریب من عدوه علی مسیه شهنشاه
 و المنصور یریب من عدوه علی مسیه شهر و اما المهدی الذی یلا امارته و لا یکانست به و اما المبعث السباع و
 بلقی الارض اظلا فکبد و اهل قلت ما فله ذکب قال انما السطح من اربعة الخصة خربه اکا و قول نهاده

آتشی و اهل حدیث نیز چنین گرفته اند که وی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در مشرب در وی گفته و اختلافی اند من
 انسلی ای محسنین و یحیی ان با جسنی و ائمه حسینی ابو العکس الاولی و اولی کالایقی بل قال بعضهم ان احس لا ترک اختلافه بصورت
 عوفیه اند مرتبه القبطیه و جعل من نسلم المهدی الذی یختم اختلاف النبویه و یوئمه ما خرج ابو داود و غیره عن علی انه
 الی ابنه الحسن قال ان ابنی هذا سیدکما ساه البنی صلعم و یخرج رجل من صلبه یسی باسم نبیکم الحدیث آتشی گویم حافظ ابن القیم
 گفته در بیان مهدی و از اولاد حسن بن علی طیف است یعنی چون امام حسن عسکری خلافت از خود کرد و حق تعالی عوض آن مرد اولاد
 وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلاف حق و پر شود زمین بعد از او و این سنت خداست در عباد او که چون یکی ترک چیزی
 برای خدا کند خدا او را عوض آن نعم البدی که است فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقابله کرد ظفر
 نیافت آتشی گویم نسبت حرص خلافت بسبب حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و حدیث معلوم است
 که خروج وی بنا بر دعوی خلافت راشده که بر وی سی سال منقض گشت بنوعی بکار بنار تخلیص علیا از دست ظالم بود و اعانت بخلاف
 بر ظالم بجهاد و اجبات است آنکه در حدیث آمده که آنحضرت علیه السلام از بنی و خروج بر پادشاه وقت اگر چه ظالم باشد منع
 پس در آن وقت است که آن پادشاه ظالم و مانع و مفرح تسلط نام پیدا کرده باشد و بنوعی اهل مدینه و اهل مکه و اهل کوفه تسلط
 زید بیدار اضی نشده بودند و مثل حضرت امام حسین علیه السلام بن عباس علیه السلام بن زبیر و عبداللہ بن عمر و عترة بن ابی
 خروج امام حسین را می دفع تسلط او بودند برای دفع تسلط او آنچه در حدیث ممنوع است آن خروج است که برای دفع تسلط
 سلطان جائز باشد و الفرق بین الدفع و الرفع ظاهر شد و فی الملل و النحل لفقہیه و این خروج برای دفع تسلط هم باستقامت
 کوفیان غایب بود که بطلب آنها از مکه کوفه رفته نه از خود و دین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که جمعی
 از دست زید بر میان ظلمه فخره دارند نه آنکه بطلب خلافت برخاسته باشند و زیجاست که چون بسزین کرد رسیدند
 ماجرا دریافت از آنجا برگشتن خواست اما کم کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی مقابل کرد پس ناچار بعد از مدتی و کثرت قتل
 دون که و نفس فوشه سید جان را در راه جان آفرین بردانه و اربابان و خود را از شقت آباد و بیگانه راحته و از
 باقی رسانید و کان امر الله قدر مقدور است که زینار قدم یار گرامی مکتم و گوهر جان بچه کار و گرم باز آید و سانس عت
 و جاه وی رضی الله عنه از آن پاک تر است که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت برد و ارجع بلا نشیند حادث و کلا وی چه حرص
 بر خلافت کند بعد از آنکه برادر کلاش حسن رضی الله عنه از بعد از ایل او گذاشته باشد و حدیث ابنی بن سید یصلح الله
 برین گفتن از والد ماجد خودش مسلم شنیده این حرف از جناب ابن القیم قیسمیت از قبیل مساحت ابن العریانی مالکی است
 که گفته لم یقتل حسین الا بسیف جده اری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت و حق وی سعاده بود و چون
 از اولاد کند گنجایش در او داد و وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار ولادت حسین نیز در وی
 ثابت می شود بلکه ولادت عباس هم طبع علم و ترجیح بحکم الشیء بالشیء دیگر یاد آمد که والد کاتب حروف رحمة الله تعالی که از
 اولاد حسین بود و نامش اولاد حسن در کتابت خود را حسن منوشت پدر بزرگوارش که بعد از شهادت لائقه و دولت فائز
 بعض حیدر آباد کن داشت پدرم بعد از وفات او بنا بر آنکه متشیع بود همه ترکه او ترک داد و منصب امانت و ذرات و از
 ضایع

علی بن ابی طالب
 از اولاد حسن

و باشد عمر و میان سی و چهل سال بهر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشده و این روایات بحسب تندی بر شیعیان
 محمد بن حسن عسکری را مهدی گمان کرده با اختفاء او در سر و به سترن رای از صد سال اعتقاد دارند علارالدوله سمنانی در
 الوثائق گفته که وی چون در نظر مردم غایب شد در آنروز ابدال در آمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نمود و طبقه بعد طبقه بر تبه
 قطبیت کبری رسید تا نوزده سال درین حال متوقف ماند و بعد ازین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه بخون گشت تا انتهای
 گویم مقصود از این نقل اثبات وفات مهدی و مضمون شیعه است بقول اهل تصوف صاحب کشف نه اثبات مرتبه
 ابدال و اقطاب که حدیثی صحیح بدان آورده گشته و بعد از این خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و انجیر گفته و طهر نیز
 القول باقطب ابدال گانه بجای که نهایی افقته فی الامام و النقباء اثر بود اقول الشیعه و قولوا فی الدیانه هذا بهم اتص
 و نیز وی گفته است که کتاب متاخرین من المتصوفه مثل ذلک فی الفاعلی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی بعض یلقنه بعضهم
 بعض و کانه یبنی علی اصول ایهیه من الفرقین ربما یستدل بعضهم بکلام المنجیین انقرانات و هیومن نوع الکلام فی الامام متقی
 گویم آنکه از متصوفه متاخرین در شان این غلطی کلام کثیره کرده است ابن عربی حاتم در کتاب غنای مغرب ابن متقی در کتاب طبع
 الغنای عبد الحق بن سعید بن ابی و طیل تمییز او در شرح کتاب الخلق است و اکثر کلمات ایشان در شان فی الخار و امثال
 و تصریح بدان نقل قلیل حاصل در باب ایشان او باره وی بن خلدون از کلام ابن ابی و طیل در تاریخ خود ذکر کرده ابن عربی
 در کتاب غنای مغرب تم الاویان نام کرده و طبقه فضله از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلندن و بهیتمش و لایت بلندن
 فضا کرده بنا بر تقارب بین الرتین آنحضرت صلعم را خاتم الانبیا و این غلطی منتظر را خاتم الاویان قرار داده و گفته که این امام منتظر
 از اهل بیت او ولد فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن خ فوج از هجرت شود یعنی بعد ششصد و ششستاد و سه از سنین هجرت
 و این آخر قرن سابع بود چون این عصر بگذشت و وی ظاهر نشد بعض مقلدین بن عربی این سنوات را حسن بر مدت مولودی کرد
 و گفتند که بعد از ظهور وی از مولودی کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نوزده
 چنانکه ابن عربی زعم کرده بست و شش سال باشد و خروج و حال در سنه هفصد و چهل و سه صورت گیرد و ابتدا
 یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا صلعم تا تمام سنه بکند و ابو یعقوب بن اسحق کندی گفته که الحرف
 العربیه غیر الحجه یعنی الحقیقه بها سور القرآن جمله عدد یا سبعایه و ثلاثه و اربعون و سبعة و جالیته شتم نزل عیسی
 وقت صلوة العصر اتقی این خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعیتون فیها الوقت و الرجل و المكان بادل و ایهیه
 و حکمات مختلفه فیقضه الزمان و لا اثر لشی من ذلک فی رجول لی تجدید رای آخر منتحل که تراه من مفهومات لغویه و
 اشیا تخیلیه و احکام نجومیه فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الاخر بعده گفته و اما متصوفه معاصرین ما پس اکثر ایشان
 اشارت بسوی ظهور مهدی مجدد احکام ملت و مراسم حق میکنند و حسین ظهور او قریب مانده مانده مانده میهند و بعض
 گویند از ولد فاطمه باشد و بعض اطلاق کنند و این قول از جماعتی مسموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب دینی کبیر ولد
 بمغرب است انتهای وصل چهارم و اما حلیه وی پس ابو سعید خدری از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود الیها
 منی اعلی الجبهه اتقی الالف یلاد الارض مسطوا و عدلا کالمثل ظلموا و جورا یملک سبع سنین اخرجه ابو داود و ابی یحیی

وخرجه ایضا عبد الرزاق و الترمذی من حدیثه بسند صحیح و اخرجه ابن ماجه من حدیث ابی هریره
 و شعبان بن عبد الله بن اسحاق باسناد صحیح و اخرجه الرویانی من حدیث خدیقه بلفظ المحدثی رجل من لدی جریه
 کاکو کلب لدی قال جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشتر گویم ابو داود و برین حدیث سکوت کرده است و لفظ حاکم نیست که
 من اهل البیت اشم الالف اقوی اجل عیال الارض قسطا و عدلا کما كنت جوارا و ظلما یعیش بکذا و بطلی ساره و اصبحین
 من عینه السبابة و الالهام و عقد ثلاثه حاکم گفته اند حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخجاه گویم در سندش عمران قطان است
 و احتیاج بوی اختلاف کرده اند بخاری از وی استنبها و آخرین کرده اند نه اصلا و یحیی قطان از وی حدیث نمیکرد و یحیی
 بن یحیی گفته لیس بن یقوی و لیس بن و احمد بن جنبل گفته ارجوان یحیی صالح الحدیث و زید بن زریع گفته کان حر و یاکا
 یری السیف علی اهل القبلة و سنائی گفته ضعیف است و ابو عبید آجری گفته ابو داود را از حالش پرسیدم گفت یهون
 اصحابا بحسن با سمعت الانیز و یکبار دیگر ذکر وی کرد و گفت ضعیف افتی فی ایام ابراهیم بن عبد الله بن حسن یغتمی شدیدی
 فیها سفک لدماء و محمد بن جعفر گفته همدی باریک جیب دراز و کان بروست و یحیی بن ابرو حائمی وی اقتران کلا بن جهم
 اخرجه حاکم و نعیم بن حماد و در و است علی کرم الله وجهه است که انبؤ ریش و شریکین چشم و سیاه و مرمک و درخشنده دندان است
 و بر رخ خالی و دشته باشد و بر شالیه علامت آنحضرت علیه السلام بود و عبد الغافر فاسی و جمیع الغرائب ابن الجوزی در
 غریب الحدیث ابن اثیر در نهایه او را مرفوعا که میان هر دو ران می بعد باشد و عبد الرحمن بن عوف گفته کشاده دندان باشد و
 ابو نعیم و ابن عباس گفته میان دندان و لب شرب کحمره باشد و ابو امامه از ان حضرت صلعم روایت کرده که باشد میان شفا و میان
 روم چهار صلح چهارم بر دست مردی از آل باقر باشد بانه هفت سال گفته شد ای رسول خدا امام مردم در آن روز
 کیست فرمود از اولاد من ابن اربعین سته روی او گو یا کو کبی است درخشان بر رخساره راست می خالی سیاه و رنگ باشد
 و روی و دو عیانی قطرائی بود گو یا مدی از بنی اسرائیل است مالک شوه و ده سال بر آرد کنوز را و فتح کند مدائن و شرک را و او
 ابو نعیم و اخرجه الطبرانی فی الکبیر و رویانی در سند و ابو نعیم از خدیجه روایت کرده مرفوعا که همدی مردی از اولاد من است
 رنگ و رنگ بی است و جسم او جسم اسرائیلی و لفظ شیخ علی متقی در حدیث وی نیست که در کتف و علامتی باشد چنانچه در کتف
 حضرت صلعم بود و روی او چو ستاره درخشنده باشد پیشانی کشاده بینی دراز و باریک میان بینی بلند نماید کان ابو باشد
 با درازی ابرو چشمهای او فراخ باشد در میان دندان و فراقی باشد یعنی سخت متصل نباشند و رنگ و رنگ بکلیان
 یعنی گندم گون جسم او جسمی لایزال یعنی در عرض و طول بر رخساره راست و خال سیاه باشد و همچنین بر کتف دست راست
 نیز باشد و لکنت در زبان او باشد که در وقت بستی سخن دست راست بر زانو می چپ ندانگاه سخن تواند گفت در میان هر
 زانو می کشادگی و بعد باشد و انبوه ریش بود و چشمهای او سر به رنگ خلقی باشند انتهی و نحوه فی الاشاعه و
 ابو الطفیل گفته که آنحضرت و صف کرد همدی را و فرمود که در زبان او گرانی است بر نذر انومی چپ در ابد است راست
 خود و وقتی که درنگ کند بروی سخن اخرجه نعیم بن حماد و این حرکتی است که از مرد الکن ثقیل اللسان و وقت حکم بی اختیار
 صادر میشود گویم ابو داود و بسند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم سخر ج من صلبه جل سبی

باسمکم لیسبه فی الخلق ولای شبه فی الخلق بیلا الارض عدل الخلق اول انصاف است بمعنی عادت خلق ثانی بیفح غایت است بمعنی
 پیدایش یعنی در عادت و خصال اما با تحضرن صلعم باشد و در صورت زجله ما ابو یصلعم بنی در رساله جهریه گفته حضرت
 امام سیه اندازنی فاطمه قدایشان مایل بدرازی باشد و سطریری و رنگ ایشان و شرف و چهره ایشان بچهره جنایت
 صلعم مشابیه باشد اما اخلاق ایشان با اخلاق آنحضرت صلعم مشابیه تمام دارد و در زبان شریف وی قدری لکنت باشد
 که در وقت سخن گفتن تشکّل شده گاهی دست بران زنند و گاه بر زمین انبوی و صلعم پنجم و اما سیرت وی پس ابو او و از آن
 روایت کرده تقسیم المال یعمل فی الناس سبته نبیهم صلعم و یطقی الاسلام بخوانه علی الارض احدیث و رجال بن حدیث رجال
 صحیح اند و ابو سعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یحیی الیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فیحیی له فی ثوبه ما استطاع
 ان یحیی له خیرا بن ماجة و اسحاق و اللفظ للترمذی و قال نه احدیث حسن قد روى من غیر و جبر عن ابی سعید عن ابی سعید و
 لفظ ابن ماجة و حاکم تنعم امتی فی نعته لم یسمعوا بمثلها قط تو ان الارض اکلها و لاند خرمه شیئا و المال یومئذ کدوس فقیحا
 الرجل فیقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ و در اسانید این حدیث زید عیسی است و در قطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین
 گفته اند که نه صالح و زیاده کرد احمد نه فوق نیرد القاشی و فضل بن عبید بن ابی حاتم گفته ضعیف یکتب حدیثه و لا یصح
 به و روایت دیگر یحیی بن معین گفته لاشی و قال مرة یکتب حدیثه و هو ضعیف و جرجانی گفته متما سکت ابو زرعه گفته
 لیس یقوی و ابی اسحریث ضعیف و ابو حاتم گفته لیس مذک و قد حدث عنه شعبه و ان فی گفته ضعیف و ابن عدی گفته
 عامه ما یرویه و من یروی عنهم ضعفا علی ان شعبه قد روى عنه و لعل شعبه لم یر و عن اصحف منه و گفته اند که این حدیث
 ترمذی تفسیر و ابی سیم است که جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم یكون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال خلیفا و لا یحیی
 عداد اخرجه الدارقطنی ایضا و رجاله جال الصبیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید است قال من خلفا کم خلیفه یحیی المال خلیفا
 و من طریق اخری عنهما قال یكون فی آخر الزمان خلیفه الله قال و لا یحیی و ابی حاتم و ابی احمد فی المسند و لیکن درین حدیث
 سلم ذکر مهدی نیست نه دلیل و دلالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه مهدی است و رواه احاکم ایضا من طریق عوف
 الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تقار الارض جورا و
 ظلما و عدوانا ثم ینخرج من اهل بیتی رجلا یملوا فقسطا و عدلا کاملت ظلما و عدوانا و قال فیه احاکم نه اصحیح علی شرط الشیخین
 دلم بخواجه و رواه احاکم ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول
 صلعم قال ینخرج فی آخر امتی المهدی یسقیه الله الخیث و ینخرج الارض نباتها و یعطى المال صحاحا و تكثر الماشیة
 و تعظم الامة یحیی سبعا و ثمانیا یعنی حجاجا که گفته حدیث صحیح الا سند و لم یخرج به با آنکه از سلیمان بن عبید حدیثی
 اصحاب کتب بسته تخریج نکرده لیکن ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و مروی نیست که کسی در وی تکلم کرده
 رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من رواة ابی الواصل عبد الحمید بن اصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن زید
 السعدی احببنی بعد الله عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول ینخرج رجل من امتی یقول یسبونی
 ینزل الله غرضا یجلی له القصر من السماء و ینخرج الارض برکتها و تملأ الارض من قسطا و عدلا کاملت جورا و ظلما یعمل علی

او ثمانیا و ششایعنی سنین اخر حربه ابو بکر البرزازی سنده و الطبرانی فی مجمع الکبیر الاوسط و در سند داود بن الحنفی محمد
 عن ابيست و این هر دو سخت ضعیف اند و ان بن عباس قواعده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند و مومن و القنونی
 و سلیمان و دو کافر و بخت نصر و نزدیک است که ملک شود و تمام و را پنجم از اهل بیت من خراج این اوجزی فی تاریخ گویند
 بیدار کند مهدی نام را و وزیر و خون را و مقاتله کند بر سنت ترک ندید هیچ سنت را اگر گاه قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را اگر
 آنکه بر دارد آنرا و قائم شود این اسلام در آخر زمان برماند او چنانکه بعد از او در اول زمان بعد سعادت همدان حضرت صلعم و اما قائم دنیا
 گردد و صلیب را بشکند و خوک را بکشد این چهار علامت را در ذکر مهدی در قول مختصر آورده و این دو وصف آخر و علامات
 علیه السلام نیز وارگشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که تخیل که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت به هر دو باعتبار
 وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو ناصرین اسلام و تابعین سنت خیر الانام و محیی سنن رسول کریم باشند پس فعل و عمل هر یکی
 گویا صانع دیگری است بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت امانت بدعت فرماید علماء وقت که خود را تقلید
 فقهاء و اقتداء مشایخ و آباء خود باشند گویند این مرد خانه بر اندازدین و ملت باست بخلافت بر خیزند و بحسب طاعت خود حکم بگیرند
 و تضلیل می کنند اما از سطوت سیف و وجلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و در میان تقلید بی چراغ گردد و دولت که در سنت
 بوجود با جود می منو شود و مسلمان متبع عالمی عتبان مقلد مغلوب گردند و یونده ما اخرج فیهم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر لهم
 بکته عند العشاء معه رایت رسول الله صلعم و قمیصه سیفه و علامات کتبه و بیان فاذا صلی العشاء نادى باعلی صوته یقول اذکرکم
 الله بها الناس مقاکم یمن یدری بکم فقد بعث الانبیاء و انزل الکتب امرکم ان لا تشربوا به شیئا و ان تتحفظوا علی طاعته و
 طاعته یولد ان تجیوا اما حبی القرآن و تثبته اما امانات و تکونوا عوانا علی الهدی و وزیر علی التقوی فان الدنیا قد و نافتار و
 زوالها و اذنت بالانصرام عن قبالها و انی ادعوکم الی الله و الی رسوله و العمل بکتابه و امانته الباطل و احیاء السنه النجیه و دین
 روایت لیل است بر آنچه ذکر کردیم با وضوح بیان جبرین سیرت و سر سیرت وی علیه السلام و اخرج الیضا عن علی عن النبی صلعم قال
 المهدی رجل من عترتی یقاتل علی سنتی کما قاتلت انا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می شنید که تفریحات فقیر
 علماء زمان راست شمرده نشود ورنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و با کمال زبان برکت نشان می نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت
 کفر و آتنام و عموم قسط و عدل و وضع جور و ستم عروس هر باشد و جهان چنان شود از عدل و کدناخن باز و علاج ناخن دیده
 جام کند و در اشاعه گفته پر کند مهدی و لمائی است حمیده را بتو نگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد
 در مال گوید یا بدو بگیرد و پس نیاید او را اگر در می گوید منم سائل فرماید یا خارن را و بگوید او را که مهدی امر کرده است ترا که مرا
 بدی خازن گوید بگیر هر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نادم شود و گوید منم حریض است رسول خدا صلعم و حاجز
 کد در چهره بیکه گنجایش کرد و او نشان او خواند که خال را و سپهر بدما از وی استردا نکنند و مهدی بفرماید که چیز بخشید و پیر
 انی الیه یحیی منتهی تو بم این مدینه را چه در دست یزد و بی حجاب و سعید رفوعا آورده اند و در جمیع اوقات و قد اخرج الترمذی مختصرا
 و اول حدیث ابن تلبه که با مهدی در جمل من میسر من خیرا تبعث علی ختلاف بن الناس و الزل فی الارض قسطا
 و عدلا کما لمست جور و ظلم بر صنی تنه ساء و ساء و ساء فی الارض یقیمه الحال صحاحا فقال له رجل یا صاحبنا حالنا ساء و یومئذ

و در آخر حدیث گفته فیکون کذلک سبع سنین و تسع سنین ثم لا غیر فی العیش بعده و روی نحوه ابن ابی شیبته عن مطر
 گفت ما اهل بیت احسانیم و آنچه دادیم باز نستائیم و ابوسعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم عنتی بایشان
 و آنرا مایشی که برسد بیت را تا آنکه نیاید مضای پناه که پناه جز آنجا از ظلم مردم پس بماند و بفرستد خدایتعالی مردی از فرزندان
 و کسان بن که بپرکند زمین را بدو چنانکه بپر کرده شده بود بخور و ستم را بخی شوند از وی ساکن آسمان ساکنین بنی که گذارد آسمان
 از قطرات باران خود چیزی مگر می ریزد آنرا بر این چمنی گذارد زمین از سستی مای خود چیزی را مگر که بیرون آورد آنرا تا آنکه آرزو
 کنند آبیاری زندگی اموات را اخرج احکام فی المستزکک **ع** ز عدل او شده باز سفید جفت پلنگ و ناس او شده شیر
 سید فقیق شغال نه این دراز کند در زمین بر و پنجه نه آن فراز بر در هوا بد و چنگال و در شاهزاده کرده که خوشنود
 شود از وی طیر در جو و جوش در تفر و ماهی در بحر انتهی و گفت ابوهریره **ع** و آنحضرت صلعم می باشد در امت من بعد
 مستقیم شود امت بعد از من حتی که تنم نکرده است مانند آن نه نیک ایشان نه بد ایشان فرستاده شود آسمان بر ایشان بیاید
 بسیار و خیر و کند از قطرات خود چیزی و آورد و شود زمین تمام سستی ذخیره کند از تخم خود و پیچشی اخرج الدار قطنی
 فی الافراد و الطیرانی فی الاوسط و رجال ثقات **ع** آسود جهان بد و ولت او و افروخت نظر طلعت او و ابوسعید
 خدری گفته پناه میگیرد امت بمهدی چنانکه پناه میگردد گس شهید بسوی یسوع و تا آنکه مردم بر مانند او اول شوند
 یعنی کار و بار دنیا بر او بشن مانند آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و بد کند او را خدایتعالی بسند هزار فرشته که روی
 و پشت خالغین او را بزنند اخرج نعیم بن حماد عن علی **ع** باشد جبریل بر مقدمه و میکائیل بر ساقه لشکر او و شاد شوند
 بوجود او اهل ارض و سما و طیر و وحوش و حیوان در بحر اخرج ابو عمر عثمان بن سعد المقبری فی سننه عن خلیفه
 بن النعمان **ع** فوقعوا و درین باب است از قتاده نزد حمید بن حماد و در شاه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و بر
 کنوز فتح کند دامن باین خاققین آورده شوند و روی او ملوک هند غل در گردن کرده و این خزان حلی بیت المقدس
 کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچرند و کودکان بار و کژدم بازی کنند و با ایشان بچ گردند و در کاه
 یک غله هفت صد مد پیدا شود و در شود و بار و ناو شرب خمر و دراز شود عمر و اد کرده شود امانت و هلاک شوند
 اشترار و مبخون شوند اعداد آل رسول صلعم و فرو نشیند بومی فتن عیام و مامون گردد زمین تا آنکه هیچ کس ندانند باینجا
 زمان و دیگر بی مرد و ترسد از هیچ چیز خدایتعالی در آثار انبیا آمده که نیست ظلم در حکم او و نه عیب انتهی مافی الاشاعه گویم
 روایت حج زن را نعیم زکعب حمید بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که میدهند زمین رینوقت زکوة خود و
 آسمان برکات خود و علی **ع** قضی گفته بر آید مردی از اولاد من وقتی که بمیرد لهامی مومنان همچو مردن ابدان با ضی
 ضر و شدت جمع و قتل و قوا ترقت و ملاحم عظمی امانت من و احیاء بدع و ترک و بمرجوف و نبی عن المنکد پس ندانند
 خدای تعالی محمد بن عبدالله یعنی مهدی سمن برده را و شاد شوند بعد از بکرت او و لهامی مومنان الفت گیر و بوی
 جماعات عجم و قبائل عرب اخرج ابن المنادی و نیز وی از کتاب انبیا نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هر آنچه
 نهاده شده باشد پیش از وی و تا کند اهل ایمان را و زنده کند سنت را و فروتند اندیش بدعت را و باشند مردم

و زمانه او غریز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانه وی گوید ای کاش پیر شوم یعنی این زمانه را بیشتر در پناه
 و دیر تر در آن بمانم کعبه گوید ای کاش در بیوقت صغیر میبودم یعنی تا دیر تری استاد و طول عمر در سایه وی بسر میکردم
 قف طاول که شاگرد این عباس است گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه در پانجم زمانه مهدی را که زیاده کرده میشود در
 احسان در حق محسن پذیرفته میشود تو به عاصی و لغت داده میشود بنا بر آن آخرجه بخیم بن حماد کتاب حروف گوید عفا الله عنه
 که من اولی تریم باین زطاول حسن الله تعالی زیرا که زمانه ای از آنان مظلوم و غافل بود بعد تمام داشت زمانه من انشا الله
 تعالی همچنان مانده اوست اگر چه تمیز وقت صحیح نشده اما لا بد اقرب است از زمانه ای و کل اینها بوقت قریب و نیز در حدیث
 شریف آمده من ادرك منكم عيسى بن مريم عليه السلام فليقره مني السلام رواه اسحاق کم این دو را قناده تزدیکی طلب حرص
 تمام است که اگر عمر سعادت محمد حضرت موح الله سلام الله علیه و علی بن ابی طالب علیه التحیه و الصلوٰه در پناه اول کسیکه تحفه سلام
 الاسلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم تا کتبیه از کتاب محمدیه گردم و کلاه گوشه سعادت در این بین خدا
 برکت در جنت با آسمان بفرستم بشکنم جاب ایندازم از نشاط کلاه اگر عکس قوروی بجام بافتد و زینهار تعجب بین
 کنی که کابرو مشایخ اسلام نیز پیش ازین چنین آرزو کرده اند و نقیسه سرد از دل پر در بشوق بقای فرحت انتحاش می علیه
 السلام برآورده بلکه بعضی از ایشان بن تنهار نیز با نغمه بطور مصیبت پیچیده اند و اول ایشان در علم من شیخ ابن عربی
 حاتم است پیر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب الله آبادی پسر شانه ای الله محدث دهلوی آری استصال مناسبت این
 بزرگواران اگر چه با شترک در تمنای واحد باشد نعمت بزرگ و سعادت سرگ و دولت شگرف است و تشبه و ان کم
 مشتمل ان تشبه بالکرام فلاح من نیز با ولا و سعید اخلاف حمید خود و بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بما یحب برضاه و صیبت
 و فضیحت میکند که اگر بتقدیر الهی از او را که این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم نام و عمر مستعارم و فاکند ایشان بزرگ
 از خود و تقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام راضی نشوند و خویش را از دریافت این نعمت بی بدل و
 نصرت مهدی و عیسی علیهما السلام بجان مال معذور و مقصود و مجبورند از مد و تالونند در رسانیدن سلام نبوی الترام خدمت
 جان شاری جناب مام عالی مقام و حضرت روح الله علیه السلام در بیغ نمایند و بالله التوفیق و هر چند حادث و وارده
 وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی در آن آوان بنا بر کثرت طرق بجهت شهرت و استفاضه سید و انکار جمعی را از منکران
 وجود او از هم پاشیده لیکن شک نیست همان که اسانید اکثر طرق وی معلول است بغفلت حال اسانید و سوء حفظ یا
 ضعف یا سوء را حی و غیر ذلک ما آنچه از وی در سنن ترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و تبار و حاکم و طبرانی و ابویعلی و
 و دارقطنی و غیر هم مروی گشته اصح است از غیر آن خصوصاً اقل قلیلس که در صحیحین است زیرا که اجماع بر تلقی وی بقبول
 و عمل به آنچه در دست در است متصل گشته و درین اجماع عظم حمایت و حسن دفع است غیر صحیحین بنابه صحیحین و مجموع
 این آیات ضعیفه و مطعونه افاده صحت شهادت و جود وی در آخر زمان میکنند اگر چه خالص زمانه از نقد اقل قلیل باشد
 و الله اعلم و **صل ششم** و اما علامانی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انجمله نیست که
 که با وی قیصر سیف و دیرت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشد این رایت از روز وفات وی صلعم و نشود تا آنکه میرود

محمد بن ممدی و مکتوبات شد بروی این لفظ البیعة فی در اشاعه گفته این روایت از گویم سیاه خط باشد گویم این روایت
 را بنصیر بن حماد از جعفر اخراج کرده و از آنجمله آنکه بر سرش ابر سیاه کند و سناده می از وی نداده که این ممدی است خلیفه
 خدا را تبع او کنید و بیرون آید از وی دستی که اشاره کند بسوی ممدی به بیعت اخرجه ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی آمده
 که فرشته باشد بر سر وی و ندانند که خدا خلیفه الله الممدی فاسمحو و اطیعوه اخرجه ابو نعیم و الخطیب فی تلخیص المتشابه
 عن ابن عمر علی مرقفی گفته اشاره کند ممدی طرف پرند پس پیفتند بدست او و بنشاند شاخی از دخت در جاک
 از زمین پس سحر شود در دم و برگ آن رد ذکره السیدوطی و از آنجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و در میان
 که و مدینه بر زمین فرود و اخرجه ابو داود و عن ام سلمه فی حدیث طویل از آنجمله آنکه گفتند ای آسمان بیما الناس برید خدا
 تعالی از شما جبارین منافقین اشیاغ ایشان را و والی کرد بر شما بهترین است محمد را صلعم پس لاحق شوید بوی در
 که وی جهیست نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود سكون فتنه لا یسكن
 منها جانب الا تشاجر جانب حتی نیادی منادی من السماران امیر کم فلان اخرجه الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد با هم
 درین حدیث ممدی است که ندانند بنام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
 هو مترک و وثقه ابن معین فی روایت و ضعفه ایضا و در حدیث تصریح باسم ممدی نیست ما ذکر این حدیث در ابواب
 و ترجمه ممدی کرده اند استیناسا و الله اعلم و از آنجمله بر آوردن زمین است افلاذ کبد خود مثل اسطوانات طلا و از آنجمله
 بر آوردن دست کمتر کعبه مکرر از زیر وی و قنعت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بعدل خود پر کند
 و ترنیمائی که در زیر کعبه است و زمان او بیرون آید آهسته و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش در کعبه
 مدفون است و آنرا راجع کعبه گویند بر آورده در سلیمان قنعت کنند آهسته گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب
 بکعبه گفت الله ینید انکم که نگذارم خزان نیست الله و ما فیما را از اسلحه و اموال یا قنعت کم آنرا در راه خدا پس گفت
 علی بروای امیر المؤمنین که تو صاحب این خزان نیستی صاحبی جوانی از قریش است که در آخر زمان آنرا بر اه خداست
 کند اخرجه نعیم بن حماد اگر چه درین اثر نام ممدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان است و الله اعلم و از آنجمله آنکه تا بوقت
 سکینه را از غار انطاکیه یا از بحیره طبریه بر آورده در بیت المقدس نهاد و یهو بدیدن می سلمان شوند الا ان فیل منم و
 از آنجمله انطلاق بحریست برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از آنجمله آمدن آیات سوره سوره بسوی می
 از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست ما همه ضعیف از آنجمله آنکه فرام شود وی با عیسی بن مریم و نما
 کند از عیسی پس می بحقوب کند می در احوال ممدی منتظر گفته ان هذا الرلی سوا الذی یصلی بالناس صلوٰۃ الظلم و
 و یجد الاسلام و یظفر العادل و یفتح جزیره الاندلس و یصل الی رومینه و ینفتحها و ینسب الی المشرق فینفتح و یفتح
 انقسطنطینیة و یصله ملک از رجن فیتقوی اسمعون و یعطوا السلام و یظفر دین الحنفیه آهسته و از آنجمله آنکه برکتش
 علیه است نبی صلعم و در زبان او افضل باشد که تقدم بکذا قالوا و الله اعلم بالصواب را شاعه گفته از حسین بن علی
 که صاحب این امر عیسی ممدی و غیبت باشد بلی علی آنکه بعضی گویند که وی برود و بعضی گویند که برفت و احد

برجای غیبت او مطلع نشود و ولی و نه غیر او مگر مولای که متولی امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختفای و بجمال طائف باشد مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل کمر نهیست بخواب
بجده در جمال که غائب شود و هیچکس بروی آگاه نشود و مویکد اینست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی باقر مری شده که در کتاب
این امر را غیبتی باشد در بعضی این شهاب بدست خود اشارت کرد و بسوی تاجیه فی طوسی و ملائم اوست قولی بی عبد الله
حسین که غائب دوی تا آنکه بعضی گویند که بر دزیرا که گان موت در همان اختفاست که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن حسن عسکری مهدی مخفی غائب است بر بعضی شیعه خود ظاهر گشته باز غائب شد و خواص شیعه ورامی بنیاد پس حجت است
که ظهور برای بعضی خواص حقیقت ظهور نیست عدم مطلق احدی برجای غیبت او ولی باشد یا غیر و چنانکه در روایت حدیث
سنائی معرفت خواص شیعه را و راست و همچنین دل و مخفی در تاجیه فی طوسی را و غیبت او در سراب سمری است امام
انتهی گویم چون این هر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش خبر قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست بنو هجرت تمام
شیعه نیست تا بعد از عدم وجود او صاف جمعی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استیلا طول عمر باین مقدار بدولت و در بعضی
صحیح از شارع و ثبوت و فاشی در صغر سن اتفاق موثرین کافی است بعد از شاعه تو دین سال خروج وی مردم حج
بلا امیر چون بهنگنان طواف کرده نزول نمایی کنند بعضی قبائل بر بعضی شورش نمایند و باهم قتال کنند و حجاج بخاریت
و خونما بر جمره عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از فاشی بر غیر بیجا د برسد با هر یکی از این هفت علامه صد
چند کس بیت کرده باشند و همه ایشان در کوه معظه مجتمع شوند و یکی دیگر را بگویند سبب مدین شهادت بیجا چیست وی گویند
در طلب این مرد که بر دستهای او فتنه بنشیند و قسط طینتین فتح شود آمده ایم و ما و را بنام او و نام پدر و مادرش میشناسیم
هر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در کوه معظه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گویند من مردی از
افضام چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مظلوم شاهین است و وی بعد چینه
رسیده باشد ناچار در طلب و بهرینه آیند وی از اینجا بکلیه بگریزد تا آنکه سه مرتبه بچینین شود و صاحب مظلوم طلب که دن مرد
مردمی را در یافته تجنیز جیش کند در طلب ششمین بکلیه و این هر هفت بکلیه رسیده در نوبت سوم او را دریابند نزد کزن
و گویند اثم ما برتست و خونهای ما برگردان تو اگر دست خود برای اخذ سبیت دراز نکنی و اینک لشکر سفیانی در طلب
ما متوجه شده و بران مردی از عزم ما موافقت او را تمهید بقتل کنند اگر این کار را سرانجام نکنند پس ناچار مهدی
را کج مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و نزد غار عشا با وی رایت رسول خدا صلوات ظاهر شود و هم قیصر و سیف او مسلم
پس غار عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز بجا آورد و بالای منبر رود و با علی صوت ندا کند که ای کرم الله
ایها الناس مع مقامکم بین یری رکبم و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب بسیار است و امانت بدعت فرماید و در سه صد
و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر عدد اصحاب لوت وقف تجاوزت نه از ابدال شام و حصان اهل عراق و پنجاب
بر غیر بیجا و همچو قرع خریف ظاهر شود و این اتفاقا در میان لیل و شب از نهار باشند و پیش صاحب مظلوم بر سر ایشان
رسیده مقامه کند و می ایشان را بر نهیست و او را تاج بکشد و با بنه رساند و مدینه را از دست ایشان برماند و تاج

ایشان بمدینه میبایستد باریا وجود قوع بیعت شرب شور و لبون مدت بعد قضا مناسک شرب شور را قریب بیست
یا بیست و پنج روز لبون مسافت میان حرمین ده مرحله یا زیاده بسیر مقتاد و تحمل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترماً
مشکل نیست زیرا که اتیان مینه بر کاه پنج روز هم ممکن است پس بیست و پنج روز تکرار اتیان ممکن باشد بآنکه ایشان بکلبان
اولیا بود و اندکین که طی ارض کرده بر سرند و از اصحاب خطوط باشند انتهی مافی الاشاعه گویم این تاویل رفع اشکال و تفرقه
رضی نیست قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصلی طلب تکرار طلبت تا چه اتفاق افتد و تا این تواریخ مستندی
صحیح از سنت ثابت نشده باشد بنا بر اشکال این توجیه برفع اشکال منکر و غیث است فلیعلم باین پنج هم در بیان
و قن که در زمان ظهور مهدی علیه السلام اقع خواهد شد و اول این قن خروج سفیانی است و استانی از حال و گذشته
و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی خبر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بمدینه فرستد این لشکر تا مدینه
مدینه را استیلا کند و قتال کند و مهدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده در طلبش قصد کند چون رسید نام و اد
برسد اول آن را و در وسط او همه بر زمین فروزد و واحدی نجات نیابد مگر مهدی که مدینه سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی این
خبر شنیده ارشاد فرماید که آری این و آن خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را رها فرماید تمام
ارض حجاز بر دست و مفتوح شود در رساله حشریه گفته همان سفیانی که عدل بیت است جدا و مهدی و او را قوم کلب فتح
مهدی بفرستد چون این خروج در صحرائی باین که مدینه رسد و در دامن کوه منزل کند اول آن را خیمه خشف شوند و در
زمین فروزند و در آخرت موافق اعمال عقیده مشهور شوند و پیچ بدو نیک نجات نیابد مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بحرف
نام رساند و دیگری بسفیانی انتهی و لفظ حدیث مرفوع بر دایت ام سلمه این است که چون اختلاف عند موت خلیفه فخرج
رجل من اهل المدینه مارا الی مکه فیا تیه ناس من اهل مکه فخرجونه کار یا فبا یعونین الکرکج المقام بیعت الیه بعث من الشان
فیخفف بهم بالیدار من مکه و الیه تیه فاذا راى الناس فلک تاه ابدال الشام عصا بطل الحراق فبا یعونین ثم یشار رجل
مرفع بشر احوال من کلب فیبعث الیه بعثاً فیظفر من عظیم ذکب بعث کلب الخبیثه لمن لم یستمد غنیمته کلب فقیسم المال لیحل
فیحلیم بنده یوم یقی الاسلام بجرانه الی الارض فلیبت سبع سنین قال بعض الرواة تسع سنین ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون
ان یروى بجمیع وایه صالح بن اخیلیل عن صاحب ثم رواه من وایه بن اخیلیل عن عبد الله بن احکاث عن ام سلمه فقیسم کلب
سنة ساد الاول رجاله رجال الصحیح الا مطعون بهم و لا مغر و قد یقال انه من وایه قتاده عن ابن اخیلیل و قتاده مدبر
او قد غنم و لا یقبل من حدیثه الا ما صرح فیه بالسامع مع الی حدیث یسیر فی تصریح بذكر المهدی نعم ذکره ابو داود فی
البوابه شوکانی در توضیح گفته اخرج احمد ابو داود و احاکم فی المسند کما اخرجوا البیضا الطبرانی فی الاوسط و رجاله رجال
الصیح و عن ام سلمه ایضا یحفظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فیتقصد فیبعث حیثا الی المدینه فیخفف
بهم فیخرجهم فیخرج الناس الیه کالطیر الواثقه المتفرقة حتی یجمع الیه ثلاث مائه و اربع عشر رجلاً فیم نسوة فظفر علی
کل جبار و ابن جبار و ان من احد الیائمه الا حیاره و تم فیم یجمع سبع سنین ثم ماتت الارض خیراً فاقومها اخرجوا الطبرانی
فی الاوسط و رجاله رجال الصحیح و حدیثه ایضا بنحو الفاظ احمدی الاول باختصار فی الصحیح طرف منه و رواه الطبرانی

و صراحت بعل غنوده پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام است و وی شهرت دارد و شیخ در آخر عمر
 تا میسر او غنطه گشته این غنطه حدث با عادیث و انفصال هم یافقه علیها احد نسبه الی التشیع انتهى در توضیح گفته
 و فی لفظ صحیفه خربه الدلمی مستطاع علیکم ذایات سود من قبل خراسان فالتو ما و لویو علی التالیف فیما یخلفه الله المهدی (ع)
 و نیز از ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جرز زبیدی از طریق ابن لبعیة از ابی زرعه از عمر بن جابر حضری از عبد الله بن حارث
 بن جرز روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیه طون للمهدی یعنی سلطان و در توضیح
 گفته فیه عمر بن جابر و هو کذاب خربه الطبرانی فی الاوسط انتهى و فیه ما فیه گویم این لبعیة تفر دست بدان وی ضعیف
 است شیخ و عمر بن جابر بر ضعف است از وی و علی ای حال میان او و خیل سفیانی معتقد عظیمه و در حدیث تا آنکه
 خیل در دما بمقتولین تاریخ فروردین بعد از طرف سجستان بیاید و برایشان مردی از بنی عدی بود و قتال انصاف
 و جنود او ظاهر سازد و در شاه گفته رواست همچنین است و احتمال که مدد داشته بود سپس مدان و قعه بعد و قعه می شود و
 و قعه عاقه قور و قعه سخت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد زیات سوداید براب فرموش گردد و حدیث همچنین مطلق آمده
 و شاید که مراد باین آیه جلد باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان را بلباب شنیدند و بگریزند و لشکر
 و کوفه آمد و بنی هاشم اسیر را بکند بعد قوم از سودا کوفه برخیزد و عصبانیت ایشان مسلح کشته بود و بعضی اهل بصره هم
 در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته اند و بی کوفه را از دست ایشان برانند و این زیات سودا بفرست
 بسوی ممدی روانه شده و ممدی از حجاز و سفیانی از کوفه برآیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خشف جیش او در بیدار
 باشد و تا شام این خبر را بهولناک کنند گویا فراس بمانند و بیوقت صحرای او را بقت کنند و لشکری دیگر از شام
 بسوی ممدی فرستد و آن لشکر ممدی را در زمین حجاز در یافته بیعت کند و همراه وی تا شام مقاتله نماید و در بعض
 روایات آمده که این جیش محفوظ از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا که
 بعض از عراق باشد لیکن چون کسانی از مردم شام خواهند بود منسوب بشام شدند و در روایت دیگر که قال
 ابن حجر و در روایتی آمده که ممدی این جیش شان را در عدد اصحاب و مقاتله فرماید و اصحاب و در آن روز زره پوش
 باشند و از وی از آسمان سموع شود که آگاه باشند و اولیا خدا اصحاب فلان اند یعنی ممدی و دایره بر اصحاب
 سفیانی باشد و درین مقاتله جز شریک کسی باقی نماند و می گزینند سفیانی را خبر کند و جیح میان روایات باین طریق
 است که بعضی از ایشان بیعت بممدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزیار مقاتله کسانی باشند که امیر مدینه
 از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بفرستد و ما باشد چه نکل اشارت بدان رفته و ممدی دوست قتال ممدی
 با آنها دید و اهل بدر و آنکه سپر اصحاب و آن روز بر رعب بود چه این صفات را سه تال ایشان است در ابتدا
 حست و بعد سیتلا بر ارض حجاز لشکر او خوار بسیار باشد و الله اعلم بعد سفیانی فساد در ارض کند و آنها را
 از مدینه تا در روز یوشن بسجده و شن باز نماند بکنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بر زانوئی سفیانی
 در محراب بچندینند و مردی مسخره را بر سر او می برد و کافوشد و بعد از آن تا آنکه بنی نالان است

سفیانی از جابر خاسته گردن او هم در مسجد نبرد و جمله مشایخان مردم کشته نشوند و مسادی از آسمان نرا کند کای مردمان
خدا تعالی قطع کرد او شما جابرین و منافعین شیاع ایشانرا و والی ساخت بر شما خیریت محمد مسلم را پس لاحق شوید و اوطا
بکر مکر که او مهدی است نام او احمد بن عبد الله است محمدی با جیوش خود بودی قری که از مدینه منوره بر دو مرد ملحق
بطرف شام برسد بعد و فریق تمام و انجا ابن عم حسینی را و از ده هزار کس پیوند و گوید پس احکم باین همیشه از تو زیاده که این چشم
و نیم مهدی محمدی فرماید بی بلکه مهدی ستم حسنی گوید ترا کدام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام شارت بسوی علی
فرماید آن طیر بر دست او بیفتد و شاخی خشک بقدر از ارض غرس نماید آن شاخ برگردد و سبز گردد و فی الحال حسنی گوید ای
عم این جیوش تراست ما شاع گفته درین روایت یک فائده یک شکل است فائده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه
مهدی از اولاد حسین است این ابن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت در بنی حسن است چنانکه گوید اما ابن الحسن مستند
درین دعوی و امرست یکی آنکه حسن خلیفه شد پس ولادتش حق است بخلاف دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت بر علی حق
و امسحین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن بعض
مردم بود که اهل عراق و شرق و بین باشند نه اهل شام و مغرب مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن
تقویت حق خود کرد بعد بنیل آن حسین بر او خود نرسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت با اولاد او بخشید اما آنکه
پس این حسینی اگر همان است که با رایات سو قدوم آمد پس گذشت که وی از کوفه بیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید
بلکه در بیت المقدس با مهدی ملاقی شود و اگر غیر اوست پس چه قسم با وی مباغت کند و بر این امر بعد از آنکه اهل حجاز و شمر
و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قادم برایت برادر مهدی است چنانکه در بعض روایات
آمده پس این حسینی غیر اوست و دعوی او آنست که بیعت مهدی راست است اما بیعت با او بیعت با مهدی است بر است
متصف باین اوصاف باشند برای شخصی بعینه و از اینجا دعوی کند که بیعت در دست زید که او مهدیست نه آنکه سنان
کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی بنی عباس است با وی بیعت بکنند و اگر
گوئیم که وی ابن عم اوست پس اگر غیر این حسنی باشد فاجواب ما و اگر جای حسنی سنان پس سنی ثقات او آنست که وی بیعت
دوازده هزار کس برای اعدا و مهدی فرستد بنا بر احتیاط یعنی که اگر بیعت با او بیعت با مهدیست پس اگر او مهدی
نیست از وی بیعت من ستانید گویا این بیعت برتر و دیرتر و چون بیعت با او بیعت با مهدیست پس اگر او مهدیست پس اگر او مهدیست
صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود و ظاهر آنست که علم نبی و هرگاه مهدی بیان شام و حجاز بر سر
شام رسد اقامت کند و او را بگویند که زینبا وانه پیشتر شوقی گویند بن عم خود صخری رحمی نویسم اگر وی قطع
من کرد پس من حساب شما بستم و چون نار مهدی بصخری رسد اصحاب و بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن
و زینبا بکشیم و حساب بیعت با او و بسوی مهدی روانه شده بهرست اندک و او آید و ما علی علیه السلام در دست
دردی زل شام پاره ازین بین گذارد و اگر آنکه با او بیعت سپارد و همه صحابان را بر جهان فرستد و این را شام
از بیعت بکشیم چه کند که در آنکه آنکه بکشیم او کوکب باشد و بعضی را بنام خود و بنام آید و زینبا را رسیده بود

و حاکم در سند رک اشراج کرده و نزد محمد بن معروف بحديث الرايات است ما در سندش يزدی بن ابی زریاد مست شعبة گفته
 کان فاغا یعنی رفع الاحادیث التي لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضل گفته کان بن نبار نمته الشیعة و محمد بن حنبل گفته کان
 با کما فظ و قال مرة حدیثه لیس بن ابی یحیی بن معین گفته ضعیف و عجل گفته جایز احادیث و کان باخره یلقن ابو زرعه گفته
 لیکن کتب حدیثه و لا یحتج به ابو حاتم گفته لیس بن القوی و جرجانی گفته سمعتهم یضفون حدیثه و ابو داود و گفته لا اعلم احدا ترک
 حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هومن شیعة اهل الکوفة و مع ضعف کتب حدیثه و روی له مسلم لیکن بمقر و تابعه
 و یا بحله اکثر اهل حدیث بضعف او بند و ائمه تصریح کرده اند بضعف او بخدیث و و کعب بن جراح گفته لیس بشی و کذایک
 قال محمد بن حنبل ابو القحطامه گفته سمعت ابا ساسانه یقول فی حدیث یزید بن ابراهیم فی الرايات لو حلف عندی خمین یمینا فمیت
 انما مذنب ابراهیم انما مذنب عقیقه انما مذنب عبد الله و عقیقه لی یخدیث را در ضعف او آورده و ذوی گفته لیس صحیح بعد و را شاعره
 که سجد ماه با اعتبار مدت قتال او باخیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صلح با دست و پشت ماه با اعتبار مدت مابعد نزول او
 بکوفه و فرستادن لشکر را برای بیعت بسوی مده نیست مذهب جمع حسن و الباق و طریق جمع میان روایات اخیره نیست
 که ملاقات ناشی با عدی نشود تا آنکه سفیانی بمده یا ناشی به جمع کند بمده و مقادیر روایات تنبی باشد و نسبت او به ناشی مجاز
 است یا روایات بفرستد و شام را فتح کند و بمده قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او بر روایات و وصول او بمده و اکثر
 و اشهر است پس این روایات نزد امکان جمع مقدم شود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصر و غلبه اکثر از روایت پیوسته
 و اگر جمع کنند میان اینها پس چه جمع آنست که در بعضی اوقات منزه گرد و بهتر غالب دید و الله علم و در ساله حشریه گفته
 نصاری از هر طرف در جمع افواج کوشش نمایند از ملک دوازده موم روم بغیر جنگ ینسان بیان و لشکر نصاری نه شکست
 نه را را باشد و پشت و لشکران کشته باشند و زیر پریشان دوازده هزار کس حضرت امام نیز از کوه کچ نموده بمده منوره بر سر
 از آنجا زیارت جناب طلب کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا شهر دمشق رسند و از هفت تانی فوج نصاری در مقابل
 آید فوج حضرت امام سه فرقه شود و فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار بند و از لشکر آنجا جدا شده متفرق گردد و حق تعالی
 تو به ایشان صلاح قبول فرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهیداء بدر و احدهم رسند و جمعی فتح
 نمایند بتوفیق الهی و شمول عافیت مامون عاقبت گردند و هیچ گاه گرفتار قتل و ضلال نگردند پس حضرت امام بقال نصاری
 لشکر را بیارید و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند پس همه جماعت شهید میشوند و حضرت امام با جمعی قلیل لشکر
 باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و داد و جداء در می دهند و بدرجه شهید
 رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بنحمله با رجوع فرمایند و روز سوم همچنان جمعی کثیر همچون شام در شرط در رکاب
 آنجناب توجه کار دارند و بد رجه عالیه شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمعی قلیل باز بنحمله با معاهدت فرمایند
 روز چهارم جمیع قلیل که بمحافظت خیمه باینگاه می مانند همراه آنجناب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی فتح
 کامل عطا فرماید و جمیع نصاری چندان مقتول شوند که بوی ریاست در دماغ باقی نماند گاو نماند و بذلت و قلت تمام
 بگزیند و بریشان شوند و جمیع کثیر از ایشان در تعاقب بودی عدم و جهنم روند بعد از این فتح حضرت امام انعام

و کسانی را که در بن بار دشنام دادند باز گذارید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دادند که و ایشان این هرگز نشدنیست
 که شما و اخوان خود را فسخ کنیم لفظ را وایت سبواست مجهول معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد
 که الذین سبوا هم مننا و خرجوا من بیننا و ایتها لعلنا نقاتلهم و اگر معلوم خوانند معنیش آنست که الذین سبوا اولادنا و نسائنا
 ذکره فی الاشارة و معنی اول الصق بمقام است و دین قتال ثلث جماعت از مسلمانان نهیم خود و بگریز و حق تعالی تو را
 قبول نکند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهیدان باشند و ثلث جماعت فتحیاب گرد و دو گاهی در غنمه
 یافتند و در روایت نهم بن حماد از ابن مسعود فرموده که با شما مسلمانان روم بدنه و صلح مقاتله کنند اعداء خود را
 ایشان غنایم را با هم قسمت کنند پسر روم غزاکند همراه مسلمانان فارس را و مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
 سازند و گویند قاسمونا بالغنایم که قاسمنا کم پس اموالی و ذراری شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری سلطان
 را که در غنیمت بشمار رسیده است هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری سلیمان و قاسمنا بیکدیگر روم گویند شما غدر کردید این
 گفته بصاحب قسطنطینیة رجوع آرند و گویند که عرب غدر کرد و ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت اشده هستیم از ایشان
 مدد ما فرمائی که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غدر نکنم طول و در همین ایشان بر او غلبه داشته اند ناچار پیش حساب
 روم می آیند و ازین ماجرا و از خبر رسندی هشتاد غایب بفرستند زیر هر غایب دوازده هزار نفر باشند و بجز و بگویند که
 چون سواحل شام بدست آید مرا کبالتش زنید و بسوی یدتاجا بنهائی خود بجهنگند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
 فراگیرند چه بر و چه بجز شمشیر و مشق و معتق و بیت المقدس را و ایران سازند این مسعود گفته گفتم دمشق چقدر مسلمان
 را گنجایش کند فرمود و الذی نفسی میده و اسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر او
 گفتم معتق چیست فرمود کوهی است زمین شام از حصن برنهر که او را ربط گویند و ذراری سلیمان در اعلائی معتق باشد
 و مسلمانان بر نهر ربط صبح و چاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب قسطنطینیة چون این حال به بنی راه دریا بسوی
 قنسیرین سه صد هزار کس روانه سازد تا آنکه اوده الف که او تعالی الفت داده است میان دلبهای الیتان بایمان
 بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیه باشند و در بیت المقدس رسید روم را مقاتله کنند و نهیمت دهند و از
 لشکری به لشکری برآند تا آنکه بقنسیرین رسند و اوده الموال بیاید گفتم اوده الموال چیست فرمود عتائق شما اند و
 از شما قومی است که از طرف فارس بیاید و عصبه خود را بگوید ای معشر عرب نباشند با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود
 گفته شما قتل کند هزار یک و دموالی روز دیگر و برآیند بسوی معتق و مسلمانان بر نهری فرو آیند که او را گذار
 گذار گویند و شرکان بر نهر دیگر که آنرا رقیه خوانند و آن نهر سیاه است و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود
 بر د و عسکر بر د و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگریزد و ثلثی باقی ماند
 پس آنکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهدا بدر باشند و هر واحد از شهدا بر ده شفاعت یافت
 شهید کند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی روم ملحق شود و گوید اگر خدا را حاجتی باین دین میبود مدد ایشان میکرد
 و ثلث دیگر که مسئله العرب باشد بگوید بگذرید هرگز دوم بمادر مد بیاید با انبوی بدو یعنی اعراب بروید با انبوی

عراق و قریح چهار آنجا که روم مغاک نشوند و اما ملک سوم پس بعضی بسوی بعضی روند و گویند ان شاء الله عصیت
 الله و دور کنید و باید که کاهیه شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمایند و هرگز شما منصوب نشوید و مادامیکه تصبیب ناپس
 انگشتان فراهم شده بعیت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود
 بسوی کسی که تحویل کرد بایشان کشته شد و بدینند روم قلیت مسلمانان بر خیزد و یکی رومی در میان هر وصف
 و یا اوراتی باشد که در بالای می صلیب و پس ندانند که غلب الصلیب مژمی از مسلمانان میان صفین قائم شود و با او
 بنده یعنی نشان شده و وی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیافه و او تعالی بر کافران ازین قول که صلیب
 شد غضب فرماید و جریل علیه السلام در دو لک فرشته فرو دشت و و بگویند ای میکائیل بفریادندگان بن بر می هم
 و صد هزار ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرو دآرد و باس خود بر کافران نازل سازد و پیش
 کنند و نهیمت خورند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عمو رسند و بر سورا و خلقی کثیر باشند گویند ما پیش
 اکثر از روم ندیدیم با آنکه بسیاری را کشتیم و سادی بگویند اکثر هم فی الحقیقه و اینها بگویند که مالا مان و همد تا جزیه
 بسوی شما داد کنیم پس برای خود امان گیرند و روم برادر جزیه فراهم شوند و مردم اطراف نزد ایشان مجتمع گردند
 گویند ای محشر عرب حال در پس شما در زاری شماست این خبر باطل باشد پس که از شما در میان آنها باشد چیزی
 که با دوست نه بیند چه ایشان قوت بازوی شماست چون بر آیند خبر باطل بایند و روم بر بقیه عرب که در بلاد
 ایشان باشند بجهند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم کدام عرب عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
 و این خبر مسلمانان رسد ایشان بغضب ای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و زاری ایشانرا اسیر نمایند
 اموال فراهم کرده بر پنج مینه حصن زیاده بر سه روز فرو دنیایند و بر خلیج فروکش شوند تا آنکه مقبوض شود و متظنین
 فریاد بر آرند و بگویند صلیب که بحرام خود شد رای ماویسج ناصراست و خلیج خشک باشد و در وی خیمه بازده شود و دریا
 از قسطنطنیه مجوس گردد و گویند بصلیب میامد و شد بجر برای مایع نشد و مسلمانان احاطه ندیدند کفر کنند شب جمعه تحمید
 و کبیر و تهلل تا صبح و نباشد در میان ایشان نام و نه جالس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تکبیر واحد بگویند پس هر دو بر
 بیفتند و میان گویند که ما عرب اقبال میکردیم الان رب المقاتله میکنیم حالا آنکه شهر را از برای ایشان مهندم گردیده
 خزینة او برای ایشان است پس بر ستیهای خود زر را بسپار بکلیل کنند و پر کرده بدیند و زاری را قمت نمایند تا آنکه
 در هم بگردند صد زن و دوشیزه برسد و مجتمع شوند با نچه در دستهای ایشان است مادامیکه خدا خواسته باشد بستر
 بیرون آید و حال این خبر درست باشد و فتح کند خدا این تعالی قسطنطنیه را بریدی اقوام که آنها اولیا الله اند و بر د
 خدا از ناسوت و مرض و سقم تا آنکه فرو دآید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او در حال را سیوطی این حدیث را
 بطوله در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد ذکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام صح
 رومیان که با ایشان صلح بوجه باروم که خدا ایشانند جنگ کنند و لنداروم بمسجین بچویند قاسموتا الفخام کما
 قاسمناکم و فارس دشمن مسلمان باشند و مقاتله ایشان با محمدی اگر مسلمان اند مثل مقاتله بعضی مسلمانان با

بعض باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان است لافها سکودری مسیحین یا جمیع کنند فاسد بسوی کفر و این ظاهر قول
ایشان است فیما سمعنا من الامام ذی الرضی الشکر و جمیع معنی مناسب است بر دست ایشان زیرا که روم کفار
باشند و امتیازات بجای بر مسلمانان مانع نیست برین تقدیر بعضی ذی الرضی را از اطراف بلاد مسلمان سپرد و به باشند بعد
استیلا بر فارس آنها را مسترد سازند و طلب دم تقاسم را درین ذی الرضی از ان جهت باشد که در دست کفار آمدند و این
روایت مستفاد شد که آمدن روم از طرف دریا باشد و از رسیدن ایشان بدابق و اعماق که متعجب است استیلا
ایشان بر جمیع بلاد مسلمان لازم می آید تا گان رود که قسطنطنیه که الآن دارالاسلام است متاسحت قیام معونه با و
الکفر شود زیرا که مرا قسطنطنیه که می است چنانکه بیاید ذی الرضی شکلی نیست که در اینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه این حال
بیند از راه برست مدبر هر کس و دانه قفسرین کند پس میتوان گفت که این لشکر برای امداد مسلمانان بفرستند و در بیت
قلت مسلمانانی آن نیست زیرا که سه ملک کس بر این است و درایت که بر هر یکی از آنها و از ده هزار کس باشد تا طویل اند
لا سیما بقول بعد قتل مقتول و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا آنکه چون اهل قسطنطنیه بمدی پیوندند بعد ایشان
در اینجا کفره بمانند و بلاد ایشان را خلیفه شوند و چنانکه ارض شام را بگریز چنان این بلاد را هم بمانند و نهاده و نگاه
و قاموس گفته قسطنطنیه بزیاده و بای شده و قد نضم الطاولی منها دار ملک لر و م و قضا من اشرط الساق و طی
بالر و میده بوزر لیا و الرقاع سور احد و عیرون ذرا عا و کنتیها مستطیلة و یجا بها معوه عال فی دور و راجعه ابوع
القرب و فی راسه فرس من نحاس علیه فارس فی احدی یدیه کمره من فرب قمر فتح اصابع یدیه الاخری شیء ابها و هو صورة
قسطنطین باینس اتجی موافق اشتنا و مشق است و ایت دیگر که فسطاط مسلمان و طیمه کبری و مشق باشد و نزد
خروج و جال بت المقدس و اما اربط پس در قاموس گفته که بر موضع و قد ذکر فی الحادیث انه عند حصن پس احتمال
دارد که نام نفس نمرباشد یا موضعی بود که نمربا و اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان همچو ده شهید است
باشد است که هر شهید از و زیادت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت هفتاد و پنج
باین حسب هر یکی از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلوات الله علیه هم اجر حسن نیکم
پس لازم نمی آید تفصیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را هیچ شی معادله نمیکند و تحقیق است که جهات
تفصیل مختلف اند لیکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفصیل ایشان از جهتی دیگر یا آنکه ملا یکی از ایشان همچو ملا و
کس از اهل بدر است بنا بر کثرت مقامات ایشان از روم و بودن ان بعد از ان نبوت و مویده اوست کثرت مدد ملا که
برای ایشان نسبت با اهل بدر صد چند ان زیرا که مقامین ملا که در بدر است هزار بودند و درین زمان سه ملک باشند
و لفظ عمود در دست نسخه بدون یا در نسبت و تا تأیید یافته شد اما در قاموس عمودیه گفته شاید ان هم لغت باشد یا ان
نسخ مذکور بهیقا و درین حدیث حصن بحر یعنی خلیج مذکور است و در روایت دیگر تعبیر بخلق بر آمده و برین تقدیر
این حجره آنحضرت صمنم باشد و تأیید قول بعضی علامه است که گفته اند که این بنی من الانبیا و معجزة الاله و بنی صلوات الله علیه
و الصمد علم بر او رسول الله و معانی بقیة القادوس حدیث واضح است و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلوات الله علیه

المردم علی وال من عترتی یواطی اسمہ اسمی فیقتلون بکان یقال له العاق فیقتلون فیقتل المسلمین الثالث او نحو
 ثم یقتلون الا یوم الا فیقتل من یسلمون یوم ثلاث فیکون نسخ ابل المردم فلا ینزلون حتی یقتلون یقتلون یقتلون
 فبینا یقتل یوم فیما بالانرا لانا اناس صاخر ان الدجال قد ظفک فی ذرا یکم خیرہ اعطیت فی المتفق والمفترق و درویشی
 آمده که مسلمانان شرط کنند برای موت که بزرگوار و مکرر غالب شده مقاتله کنند تا آنکه شب میان ایشان حاجر گردد و ایشان حاکم
 هر و غیر غالب باشد باز مسلمانان همین شرط برای موت کنند و تا سه روز غیر غالب گردند چون روز چهارم آید بقیه اهل اسلام
 برایشان حمله آورند و او تعالی داده بر کافران گرداند و مقتله عظیمه و دهد که مانند شش دیده نشده تا آنکه هر طایفه از
 پهلوی ایشان بگذرد تجاوز نکند و پیغمبران یکپار را شمار کنند که صد کس بود و باقی نماند مگر یک و پهلوی
 میراث کنند و نه بخیبت شادمان شوند و پنجاه زن را در این بکام یک قیم باشد گویم شرط باضم یعنی گروهی از حبش است
 که تقدم کند برای قتال و حمله آورد بر اعداء و دانه یعنی نبرست است و مرد پهلوی لواحی ایشان است بعد ازین مقدمه
 مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرقتل تا آنکه بقسط تطینیه کبری رسانند و عقده الیه گفته این بلده را هفت سورت
 عرض سورت که محیط هر شش سورت است و یکت راع و دروی صد باب است و عرض سورت دیگر که لمحق بلده است و در
 و بر خلیج که در بحر رومی میریزد و بوده است متصل به بلاد روم و اندلس انتهى گویم ظاهر آنست که الان باین عمارت و بهریت است
 و یحتمل که درین وقت شمارشش باین حد رسد و با جمله مهدی لواحی خود نزد بحر مکنز کند تا وضو برای نماز با دعا نماید
 آب دریا از وی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکه ازین ناحیه تجاوز فرماید باز نشان را بنشانند و نماند
 ای مردم عبور کنید که حق تعالی بجزای برای شما منقلب کرده و شگافته چنانکه برای بنی اسرائیل شگافته بود همچنان
 عبور کنند و مهدی استقبال نماید و اینها بکبر برآرند پس میوار تا شیش بقیه باز اندک بگویند پس نوبت ثانوی
 مابین وازده برج ساقط شوند و اینها آن بلده و مفتوح سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجد بنیاد دهند
 پست در بلده و دیگر در آیند و درین میان که قسمت غنمه پسیر میکرده باشند که ناگاه صاخری فریاد کنند که و جال
 پس شما در دارمی شماست در شام چون برگردند از خبر ماطل برآید و تارک و آخذ نام شود بجهه یکبار سفینه
 طیار کنند و دروی اهل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جل واحد و بسوی رومی روانه شوند از
 عبدالنبر بشتر الحارثی مروی است که گفته با این اخی لعلات که فتح القسطنطنیه فایک ان او رکت فتحان ترک
 غنیمتک منافعان بن فتح و مروج الدجال سبعین اخرجه نعیم بر حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر طحیمه کبر
 بطول از جامع کبیر سیو می گذشت در رخصیه هم در سترق و منفی از حدیث ابو سیریه آورده و عبارت رساله حشر
 و در مقام آنست که چون آنجناب بر کنار دریای روم رسیده جماعه بنوا سحر را که سفند و نهر ترن باشند بر کشیدند
 که در رومی اشخاص این شهر که اکنون است قبول نام دارد تغییر فرمایند چون این جمع مقابل فضیل آن شهر شوند
 انبکیه و از بزرگ رند و یارینان آن بزرگوار نام الهی منهدم گردند و مسلمانان حمله آورده در شهره درآید و کفار را
 بکشتن و کت بقاعده عدلی و احسان بند و بست نمایند از ابتدای بیعت حضرت امام تاین فتح مفت شش

سال گذشته باشد که خبری مشهور شود که چه شتماید و حال برادر بختان شافتنه و آشوب برپا نموده نه تمام کوچ
 بطرف شام بقصد معاونت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طایع برآیند پیغمبر
 خدا فرموده اند که من نام ایشان و پدر ایشان و نام قبیله بانی ایشان و رنگ سپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان
 روی زمین اند در الوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز و حال نه برآمده است پس حضرت امام
 شتابی را گذاشته است که خبرگیری ملک و اند نشوند چندی نگذشته باشد که و حال برآید انتهی بجهه کنز و حلیه بیت المقدس
 که ظاهرین اسما وقت غربانی اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و بخلا آن یک هزار و هفت صد سفینه در رویه آورده بیرون
 آید حلیه گفته آنحضرت صلعم را شنیدیم میفرمود و مهدی این را بر آورده بسوی بیت المقدس برگرداند آورده فی
 الاشاعه و لم یکنه که تحریک در عقدا لدر گفته رویه ام بلاد روم است و پادشاه انجرا الهاب لقب است هر که باشد و کم نجا
 بر دین نصرا نیست بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورحین در صفت و تزیین
 از عجب چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیة قریب دست بروی چاک
 تکبیر برآورد پس حایط او ساقط شود و شش لک کس اقبل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت میکنند
 و باید بنمای اسرائیل پاره های الواح تورا و حلا آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و وقفه از من منزل بر بنی اسرائیل
 که از شیر سفید تر باشد بکنند بجهه بمبدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یک هزار میل و عرضش پانصد میل است
 و سه و شصت دروازه دارد و از هر دروازه هزار سقاقل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در روی سفینه نیست و آنرا
 صلعم پرسیدند که این بحر چه سعینه بر بنیدار و سرمود و اقرار نیست و مرد و از خلیج های این بحر میکنند و او تعالی
 این خلیجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قهر با دارد که حامل سفین است پس بروی هم چهار تکبیر برآیند و وی ساقط
 شود و هر آنچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند پس بسوی بیت المقدس بیایند و خبر و حال
 بایشان رسد که در یهودا صفهان خروج کرده است از حبه ابن عمر و الدانی فی سننه و در روایتی آمده پست بر بایه
 مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر اخضر محیط دنیا است و نیست پس او مگر از خدای عز و جل طول او هزار میل
 و عرض پانصد میل است تکبیر بگویند و دیوار مالیش بیفتد و هزار هزار سقاقل را بکشند بجهه مهدی توجیه بسوی
 بیت المقدس فرماید باز ارکشی و فرو و آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صور و عسقلان و غزه و امواک
 نزد مردم آنجا باشد برآیند و مهدی در بیت المقدس فرو و شود و تا خروج و حال آنجا بماند یعنی خرگاه مسلمانان
 در محکم گیری و مشق باشد و نزد خروج و حال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که
 در وی ذره نقیض داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلاحش کند و هیچ جبار نماند که او را ملک نسازد و نه
 آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را و مومن و دو کاخراماد و مومن پس فی القریین و سلیمان اند و کاخراماد و کاخراماد
 نرو و بخت نصرا و نزد یک است که مالک شود آنرا خاص از عزت من که حمد نیست و این مرد و یه از این عمار
 آورده و رفو خاک اصحاب کجاف باخوان مهدی شوند اهل علم گفته اند که حکمت در تأخیر ایشان تا این مدت آنست

شرف دخول در امت محمد است صلعم اگر ایا هم و آمد که اول لو اک محمدی آنرا عقد کند بسوی تریه مرسته و نظام آنست
 که این فتوح در مدت جهاد و مصالحه بر و م باشد زیرا که محمدی بعد اشتغال بروم برای پیشان فارغ نگرد آری ابو
 و سیرا یا جاجا بفرستد و باین جهت دخول آفاق بوی حجاز نسبت میکنند از آنحضرت صلعم آمده که عظمی و فتح قسطنطنیه
 نروج دجال در هفت ماه و در روایتی در هفت سال باشد ابو داود و سنن خود گفته روایت سبعین صحیح است یعنی از روایت
 سبعة اشهر اند اعظم **فصل** و امانت ملک محمدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابو داود و دوست آمده فیلبث سبعین
 و قال بعضهم سبعین حدیث و کلام برین حدیث بطور گذشته و در حدیث ابو سعید خدری آمده میلک سبعین خریج ابو
 و اللفظ له و سکت علیه و احکام و لفظه بعیش کهذا و بسط بسیار و اصبعین من مینیه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثه و قد مر
 الکلام علیه فیصلا و هم در حدیث ابو سعید آمده بعیش حسنا و سبعا و سبعا اخرجه الترمذی و ابن ماجه و احکام و سبک و
 از زید غمی را وی حدیث است و کلام برین حدیث جرجا و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه و احکام کون فی امتی الممدی ان
 فیصلح و الا فتش حدیث و قد مر الکلام علیه فیما سبق در واه الزار من حدیث ابی هریره قال الشوکانی فی التوضیح و رجاله ان
 اتی و نیز در حدیث ابو سعید که نزد حاکم است آمده بعیش سبعا و ثمانیا یعنی حجاز و کلام برین حدیث گذشته و در لفظ ابن
 حدیث است بر روایت ابو سعید خدری ان رسول الله صلعم قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من خرقی فیک سبعا و
 استعفا فیملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما حاکم گفته این حدیث صحیح است بر شرط مسلم زیرا که روایتش از حماد بن سلمه
 عن شیخ مطر البورقانی آمده و شیخ دیگر که ابو یارون عبدی است تحت ضعیف است تم کذب و مسلم از وی اخراج نکرده و لا حقا
 الی بسط احوال الائمة فی تضعیف و اما راوی از حماد بن سلمه که اسد بن موسی باشد و ملقب است باسد السنه اگر چه بخاری گفته که
 مشهور است حدیث است و در صحیح خود بوی استشهاد کرده و ابو داود و نسائی با و احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته ثقه لولم
 یصنف کان خیرا و محمد بن حزم گفته منکر است حدیث و هم در حدیث ابو سعید است نزد طبرانی در معجم اوسط
 یعل علی نهده الائمة سبع سنین و کلام برین حدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابو هریره است نزد بزار در مسند و نزد طبرانی
 در معجم اوسط مرفوعا لیکن فی امتی الممدی ان قصر ضیع و الا فتش و الا فتش و الا لفظ طبرانی و قد مر الکلام علی هذا حدیث
 فیما تقدم و نیز در حدیث است نزد ابو یعلی موصی قال حدیثی ظلی ابو القاسم صلعم قال لا تقوم الساعة حتی یرج علیهم
 من الی مینی فیضرم حتی یرجوا الی الحق قال قلت و کم یک قال حسنا و اثین قال قلت و ما حسن و اثین قال لا ادری و در سنن
 سند اگر چه بشیر بن نهیک است و ابو حاتم در حق وی گفته لایحج به لیکن شیخ بوی احتجاج کرده اند و مردم تو شوق وی
 و بقول ابو حاتم الثقات نموده اما در وی رجاء بن ابی رجاء بشکری مختلف فیہ است ابو زرعه گفته ثقه و یحیی بن معین گفته
 ضعیف ابو داود و نیز تضعیف وی کرده و قال مره صالح و علون له البخاری فی صحیح حدیثا واحدا و بقیة رجاله ثقات و در حد
 اقرب بن یاسر آمده مرفوعا لیث فیکم سبعا و ثمانیا و سبعا یعنی سنین اخرجه الزار فی مسنده و الطبرانی فی المعجم الکبیر و الا و سبط
 و قد مر الکلام علیه فیما سلف در آنجا گفته روایات در مدت ملک محمدی مختلف آمده در بعض پنج یا سفت یا نه و بر دید آمده
 و در بعض سفت و در بعض نه و در بعض اگر کم یا پنج سال اگر دیر یا نه نه سال و در بعض نوزده سال و چند ماه و در بعض

فرشتگان باشند این حج گفته می‌سلب ملک ایشان است که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بخیزی با وجود و
بدون مراجعت می‌بانی مانند این معارض خبر لایزال هذا الامر فی قریش مابقی فی الناس ایشان نیست انتهی و شک
نیست که این وجود دفع بسیاری از اشکالات مستثقل بودن زمان هر یکی ازین دو موصوف برکت امنی چون
ایشان زمین را بعد از قسط و شکستن جلیب قتل خنجر زیر پا که زمان هر دو واحد است پس نسبت این امور گاهی بطرف
مهدی شده و گاهی بطرف عیسی و قدیسا منقول بقوله صلکم کیست انتم اذا نزل حکیم ابن مریم حکما مقسطا و اما کم سنگم و اقی
که از لفظ حکما مقسطا مفهوم همیشه آنرا دفع فرموده بلفظ و اما کم سنگم و ظاهر است که مراد در اینجا امامت نماز نیست بلکه مراد اثبات
اتباع عیسی است برای شریعت محمدیه بودن او رعیت خلیفه و مروی از احادیث او صلعم محمد بن عربی طائی حاکمی است
در باب سده صد و شصت و شش از فتوحات مکیه گفته که خدا یتحالی را خلیفه است از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که
نامش نام رسول خدا باشد صلعم جدا حسین بن علی است بیعت کرده شود او را میان کن و مقام ما تا باشد بر رسول خدا
صلعم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشند پنج یا هفت سال زندگانی کند بیرون آید و دنیا پر شده
باشد بجهنم و ظلم پس بکنند آنرا بقسط و عدل متقی بود آثار رسول خدا را صلعم خطا نکنند و او فرشته باشد که تشدید
کند یحیی که وی زمانه مدینه محل کند تقویت ضعیف و اقارب ضعیف و اعانت بر نو اب حق فرماید بکنند آنچه بگوید و بگویند
آنچه بدانند و بدانند آنچه حاضر شود او را درست فرماید او را خدا یتحالی در یک شب هلاک شود ظلم و اهل ظلم قائم گردد و زمین
شود روح در اسلام و معزز گردد و بعد از و زنده شود بعد موت شام کند مرد در زمانه او بجهنم و بخل و جبن و صبح کند و
وی اعلم نام اکر و اشجع ایشان باشد بنهد جزیه را و بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ایا کند کشته شود
و هر که نزاع کند محذول گردد و ظاهر کند از دین چیر می‌راند که دین او است فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می‌بود هم بدین
حکم میفرمود رفع کند ارباب از زمین و باقی مانند گردین خالص علیه و علما مقلدین اهل اجتهاد و باشند زیرا که خواهند و
که وی حکم میکند بخلاف نه برب همه ایشان پس اهل شوند زیر حکم او با کراه بخوف سیف و سطوت او و بنا بر غیبت
و آنچه نزد او است یعنی از اموال و نیست او را کدام عدد و همین مگر فقها را خاصه زیرا که ایشان را در انوقت پیچ ریاست
تمیز از عامه باقی نماند بلکه نباشد ایشان را حکم مگر قبیل و مرتفع شود و خلافا از عالم در احکام بوجود این امام و اگر نمی‌بود
تبخ بدست او فتوی میدادند فقها بقتل می‌لیکن حق تعالی ظاهر کند او را بسیف و کرم پس طمع کنند و تبرسند
و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضرو دارند خلاف او شادمان شوند بوی عامه مسلمانان بیشتر از خواص ایشان
بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقایق بشهود و کشف و تعریف الهی او را رجال الهیون باشند که اقامت
کنند دعوت او را و نصرت دهند و ایشان و زرار او باشند که محل انتقال مملکت نمایند و اعانت بجزیی کنند
است خدا را گوی او داین نه فربا باشند بر اقدام رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و همه عاجم باشند نیست
ایشان عربی مگر کلام نکنند مگر در عربی ایشان را حافظی است که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا کرده و کفو
احض و زرامی و افضل است او باشد مراد باین حافظ عیسی علیه السلام است زیرا که جز پیغمبر ان کسی معصوم نیست

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت نفرشته نیست که تسدید او بکند و مؤید او ست نه بودن می از حبس ایشان
 زیرا که عیسی علیه السلام از حبس ایشان است چرا که بیشتر از اطلاق جنین و نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی بر
 از بنی اسرائیل است اطلاق عجم اگر چه بر اساسی عرب می آید لیکن اطلاق بر فرس غالب است و در صورت عیسی
 جنس ایشان نباشد یعنی زیر علم ایشان و اعظم و انشد رضی الله عنه **الا ان خیر الاله و لیار شهید و عیسی نام**
العالمین فقیده و هو السید المهدی من آل احمد و هو الصادق المنتدین تمید و هو الشمس تجلو کل غیم و ظلمة و هو
الوکیل المومنین یجود و مراد بکتم الاولیاء مهدی است و با نام العالمین نبی مسلم بجه گفته و قهار زمانه و الظلم
او انه و ظهر فی القرن الرابع بالقرن الثالث قرن الصحابة ثم الذی یمیه ثم الذی یمیه ثم جابنها فی القرن
و الرابع فترت و حدثت فی الرابع امور نشرت ابوار و سفکت دمار و عاثت الذیاب فی البلاد و کثر الفساد و الی
طلم البحر و طی سید و اد برهار العدل بالظلم من قبل لیل قشیده و خیر الشهداء و امناء و خیر الامم بعده گفته و جمیع
 آنچه مهدی در قیام و زارت خود و بسوی آن محتاج شود نه چیز نیست اول نفوذ بصره در دعوت الی الله بر بصیرت
 باشد دوم معرفت خطاب الهی نزد القاسم سوم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای ذلالت امر پنج رجعت
 غضب ششم علم ارزاقی حکمت هفتم تدخّل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در تقاضا جمیع حاج مردم نهم وقوف
 بر علم غیب دهم خاصه کون که مطلع کند احوال تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و دهم معصوم باشد از
 رانی و قیاس رحمت الهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نه چیز مجموعا جز مهدی برای امامی از امت و دین صحیح
 و ثابت نشده است و در فتوحات در بیان این امور بسط کرده و ذکر این عبارت را در بیان سیرت مهدی
 علیه السلام بود نه این موضع لیکن صاحب شاعره در اینجا آورده و عبد الرحمن بن خالد در تاریخ خود گفته و للمصطفی
 المتأخرین فی امره الفاطمی طریقه آخری و نوع من الاستدلال و ربما یعمدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طریقه
 اینتهی بعده گفته که متقدّمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجاهده با اعمال و نتائج مواجد و احوال
 حاصله ازین اعمال بود پست در متاخرین ایشان کلام در کشف و در احوال را بر حاشا داشت شده و قائل شدند قطب ابدل
 و گویا حکایت مذکور افضا میکنند درباره امام و فقها و اقوال شیعه را نه شانیده شده اند و کتب ایشان معلوم
 بزرگ فاطمی منتظر اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی این عربی حاتی است در کتاب غنقار مغرب غیره فی غیره
 و اطلیل در شرح کتاب صلح النعلین گفته و لم یزل البشری تتابع بر من اول الیوم المحمدی الی قبیل النخسمایه یصف
 الیوم و تا کدت و قضا عفت تباشیر المشایخ بقرب قته و از و لاف زمانه منذ انقضت الی لم یجر انتهی قال
 ایضا و مدّه حکمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قبل الی عشر و جاء ذکر أربعین فی بعض الروایات سبعین و اما
 فالراجحون فانها مدّه و مدّه الخلفاء الاربعه الباقین من اهل القاعین بامره من بعده علی جمیعهم السلام قال فی ذکر
 اصحاب النجوم و القرائن ان مدّه بقار امره و اهل عیته من بعده مائه و تسعة و مئسون فیکون الامر علی هذا جائز
 علی الخلفاء و الغدل أربعین و سبعین ثم تختلف الاحوال فیکون ملکا انتهی کلامه گویم اخبار صحیح آورده در وجوب

و ظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مریدیه در آن معنی است از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر
 اهل معرفت بعلم سنت و ارباب راست احادیث سخن پیچیده درین قسم اخبارات و منیبات امور مقبول نیست مگر آنکه
 کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در خور استیلاست نه لائق احتجاج و جمیع میان و آیات مت ملک بقای او که
 مشاهده ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات است که جمله روایات درین باب بحد صحت قبول رسد چه بیشتر اخبار و ارد
 در آن ضعیف یا حسن است باقی اقوال اهل علم انداز تا بعین صحابه من بعدیم من انتم اهل العیث اسانید و مسانید
 محتاج نظر و تصحیح آنکه عبد الکریم خفای گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتیم مهدی چند سال ملک اند گفت هفت سال لیکن
 این مورد و شب از کرد و تا آنکه سالی از سنوآت او برابره سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
 شما بود و ذکره ابن حجر المکی فی الفصول النهم فی معرفه الائمة اما شک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره و جزوی و دو قاع
 و حوادث و فتن و فتوح و غیره با و آورده شده و افاده ظهور وی میکنند کیفا کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
 اهل علم که بملاحظه کلام دروسات اسناد اخبار مذکوره آثار سطوه انکار و نشان این فاطمی کرده اند صحیح نیست چه بعض
 احادیث این باب صحیح است آمده و این کتب محفوظ است از وضع و کذب و انتقاد وی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
 غایت تنقید و تهاتر تصحیح است اصحاب کتب سته خصوصاً شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق جمع و تعدیل روایات
 و روایت ایشان مقدم است دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمان مهدی باشد بالاتفاق بر سنده بیضا شریقی
 و مشق و مردم در آن وقت مشغول باشند بخار عصر و امام نماز او را دیده کناره کند و وی متعجب شده نماز با مردم بگذارد
 و بسنت رسول خدا صلعم امامت کند و این منافی احادیث صحیح و دیگر که در آن اقتدار عیسی مهدی در غار صبح آمده نیست
 زیرا که مهدی در حین نزول عیسی الهی باشد و نزول او بدشقت بود و این امام نماز که او را دیده نمی کند امیر
 باشد از طرف مهدی بر مشق و مؤید و موضع اوست بودن این امر در نماز عصر و تقدم مهدی و اقتدار عیسی با و در نماز
 صبح باشد و اینجا بود و نصاری و مسیحی جمع باشند و اینجا خلاص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم
 که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده و تحویل که در زمان عیسی باشد پس نیست منافاه میان آن میان
 قول و صلعم که آن تبارک زمانی او لها و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی
 پس سال عیسی متاخر شود از وی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال بکشد و در حین عیسی مد
 که وی چهل و پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در شاع گفته چون
 احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این
 حاجت بخدا تواتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم
 با وجود آنکه این حدیث ضعیف است نزد حفاظ و پیشم واجب باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بمشوره عیسی
 اگر گوئیم که او وزیر وی باشد با آنکه نیست مهدی معصوم مطلقاً مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا
 معنی آنست که نیست که عیسی چه بعد وی علیه السلام امرا مختطین باشند و انچه از کلام تقاضای در شرح

لحاظ از مفهوم میشود از لفظی و بنا بر حدیث مذکور بر آن خبر نیاید خود زیر آن حدیث مذکور ضعیف است خلاف آن حدیث صحیح
 استهی شوکانی در توضیح گفته و اما حدیث اسن اخراج این مایه و احکام فی المستزک لاهمدی الایسی بن بریم نمیکند
 ان یقال فی تاویل لاهمدی کمال الشاکل عیسی الکل من الهمدی لاندینی الله و هذا التاویل مستقیم لخاصة ظاهره علامه
 المتواترة حافظ ابن القیم روح در مدار گفته حدیث لاهمدی الایسی را ابن حنبل از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح
 از حسن بصری از انس بن مالک رسول خدا صلعم وایت کرده است و می سفردست بروایت آن از محمد بن خالد و محمد بن
 حسن سنوی و کتاب مناقب شافعی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صناعت از اهل علم و نقل گفته و اخبار مذکور حدیث
 و یونان و از اهل بیت را آنحضرت صلعم استوار گشته بمعنی گفته تفرد به محمد بن خالد و احکام گفته بهو مجبول و قد اختلف علیه فی
 اسناد و فرومی عنه ابان بن علی عیاش بن الحسن عن النبی صلعم فرجع الحدیث الی روایت محمد بن خالد و بهو مجبول عن ابان بن یهو
 متروک عن حسن بن یونس قطع و احادیث داله بر خروج ممدی صحیح الاسناد اند مثل حدیث ابن مسعود و لولم یبق من الدنيا
 الا یوم لطلو الله ذلك لیوم حتی بیعت رجل من اهل بنی اوس بنی ابرهیم الحدیث اخراج ابو داود و الترمذی و قال حسن صحیح
 فی الباب عن علی بن ابی سعید ام سلمه و ابی هریره ثم روی حدیث ابی هریره و قال صحیح و زاد ابن القیم قال فی الباب عن
 حدیث یقین لیان ابی امامه الباقی و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص ثوبان و انس بن مالک جابر بن
 عباس غیر هم استهی کلام الاشاعره گویم بحی بن حنین گفته محمد بن خالد گفته است ماثون و احد در برابر تضعیف جمعی مقدم
 نیست حدیث مضطرب ضعیف است و تاویل کی صاحب شاعره کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحویه و ضابطه علم
 معنی و بیان از آن بابی کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی اینست لا یتکلم فی المهدی الایسی و مقصود باین معنی رد استی
 باوست یا جمیع میان می و دیگر احادیث و آن مدفع است بحدیث جریج و مثل او از خواری و هم علم اعراب مساعد
 این معنی نمیکند و حسن جواب آنست که حدیث مذکور ضعیف مضطرب است پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقاومت
 کند خبر واحد باخبار متعدد و ثابت و ابن ابی و طیل گفته و ما در من قوله لاهمدی الایسی فخاصه لاهمدی و تساوی
 بدایت و قد جاء فی الصحیح انه قال لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یكون علیهم ثمان عشر خلیفه یعنی قرشیا و قد علم
 الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال البخاری بعدی ثلاثون او احدى و ثلاثون
 و ست و ثلاثون و انقضاء ما فی خلافة الحسن و اول امر سادیه فیکون اول امر سادیه خلافة خدا با و اهل الاسما
 فهو سادس الخلفاء و اما سابع الخلفاء فعمربن عبد الغفر و الباقون خمسة من ابی ایت من ذریه علی یؤیده قول الامام
 لاهمدی و غیره یاید الامام ای انک الخلیفه فی اولها و ذریک فی آخرها و ربما استدل بهذا الحدیث القائلون بالاثنتی
 فالاول هو المشار الیه عندهم بطولع الشمس من مغربها و قد قال معلوم ذی باب کسری فلا کسری بعده و اذا لم یکن
 فلا یتصور بعده و الذی نفس بیده لتنفق کنوزها فی سبیل الله و قد انفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل الله
 و الذی بیدک قیصر و ینفق کنوز و فی سبیل الله و یهد المنظر حین یفتح الله سفینة فینعم الامیر امیرا و نعم بحیث
 ذلک بحیث کذا قال صلعم استهی درین تاویل نیز نظر است و جمال الدین محمد بن ابی بکر الشیخ و در رساله الکلام الحمدی

فی اثبات خروج المهدی گفته حدیث لا محمدی الا عیسی بن مریم اثر جابر بن ابی و خیر جابر ابی الحسن ابی الجری و قد اجمعت
 اصحابه کانی بکبرن العربی و ابن عبد البر و القریطی بنی انه حدیث لایصح لانه الفرد ابی و ایتیه محمد بن خالد الجندی و هو مجهول
 کما قاله البخاری و اختلف علیه فی اسناده فمارة یرویه عن ابان عن الحسن عن ابی سلمیٰ مسلّم و تارة عن الحسن
 بن سعید عن ابی سلمیٰ مسلّم قال القریطی و الاحادیث عن ابی سلمیٰ مسلّم فی خروج المهدی ثابتة بحدیث الحسن بن احمد بن محمد بن
 ائمه قلت بتقدیر صحته قد خرج و تاویل و اوضح بخلاف تاویل الاحادیث التي فی خروج المهدی لاجرم ساقه السیوطی فی
 سیاق الخبر عن طلوع الشمس فلم یدکر فیها فاقویا و لا و ابی و مثله العاری فی الریاض المستطابة و شیخا شهاب الدین فی
 الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البیدع و الزندقة و فی شرحه لهنریة محمد بن سعید البوسیری و قال فیدان عیسی عند نزوله
 یدرک المهدی و یصلی خلفه و ذکر فیها حدیث فخر بن محمد بن ج المهدی غیر صحیح و هو قول المعتزلة و اسئلهم مستأثرا له حدیث
 ابن طبره الذی مر فلاحدهم احاطة بالاحادیث الصحیحة غالباً او حمله علی ذلک الخال علی المعتزلة انتهى و در مشرب دی گفته
 المراد بالمهدی معناه اللغوی التقدير لا محمدی کما فی ذلک الوقت لا عیسی بن مریم و قد اخرج نعیم بن حماد عن الولید
 بن مسلم قال سمعت جلا یحدث قوما فقال المهدیون ثلثة مهدی آخرهم بن عبد الغزیز و مهدی الدم و هو الذی یسکن علی
 الدمار و مهدی الدین و هو عیسیٰ تسلّم امته فی زمانه انتهى و قد نفی نعیم بن حماد از طریق صفیه از محمد بن سیرین آورده که ذکر کرد
 فتنه را و گفت اذا کان ذلک جلسوا فی بیوتکم حتی تستمعوا علی الناس نعیم بن ابی بکر و عمر قال ابن ابی شیبة فی باب المهدی
 عن محمد بن سیرین قال یحییٰ فی هذه الامة خليفة خیر بن ابی بکر و عمر قبل خیر منها قال قد کاد یفصل علی بعض الانبیاء و فی لفظ
 لا یفصل علیه ابوبکر و عمر سید علی گفته هذا اسناد صحیح و هذا اللفظ اخف من الاول و الاول وجهه عندی تاویل اللفظین علی الاول
 علیه حدیث بل ارجسین منکم مشددة العن فی زمان المهدی و قال الروم باسرا علیه محاصرة الدجال و لبس المراد بهذا
 التفضیل الرابع الزیادة الثواب الرفیعة عند الله تعالی فالا حدیث الصحاح و الاجماع علی ان ابابکر و عمر افضل لاحتق
 بعد النبیین المرسلین انتهى ما فی عرف الودی صاحب شاعه گفته تحقیق آنست که جهات تفضیل خلفانند و جائز نیست
 ما را تفضیل علی الاطلاق و در فردی از افراد مگر که تفضیل داد او را رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم و یافیه میشود و نیست
 مفضول بهجات اخری که در فاضل نیست گذشت که وی معصوم احکام مقتفی اثر رسول غیر خاطی باشد ابد و شک نیست
 که این جهات در تحقیق رضی الله عنهما بنویسند و مورثه مذکوره الصدق و امامی از ائمه دین مجتمع نشده پس ازین جهات
 تفضیل او بر تحقیق و است اگر چه او شایر از افضل صحبت مشایخه و حی و سابقه اسلام و حران از فضائل است و الله اعلم
 انتهى گویم قول ابن شریک اگر چه پسندش صحیح باشد در سخن فیه و فی حجت است که ما خدا آن شکوة نبوت باشد و الا خدا
 آری از حدیث امتی کالمطر لا یدری اوله و آخره استیناس فضیلت بعض امت آخر بر بعض امت اول میتوان کرد
 او محقق نزد اهل تحقیق نیز همین است که فضیلت و اول امت اصحاب قرون مشهور با ما بخیه بر ما بعد ایشان من کل الوجوه
 و من جمیع الجهات نیست بلکه بالاجمال است و میزد که در امت اخیر کسی پیدا شود که از بعض اسباب و وجوه افضل باشد
 از بعض من تقدم و الله اعلم علی قاری در مشرب در وی گفته و دلالت میکند بر فضیلت او آنکه رسول خدا صلوات الله علیه

اورا حلیفه امدهام کرده و ابوبکر را خلیفه رسول گویند پس پس از آن نبی قف در شاع گفته چون قصه مهدی مستقیم است
 بر اثر طر ساعی شارت بعدیدان و ذکر بعضی احادیث میکنیم بجهت حسرات و قتل نفس نیکه و طلوع رایت سود از قبل
 خراسان و قزوین و سن مرزوبخت قصه را و حشف نزد معدن و حشف قریه در غوطه غربی و شوق و حشف رسیدار و انگساف
 مهر و ماه در رمضان و طلوع قرن فی السنین و طلوع نجم ذی المذنب حشف قمر و بار در رمضان و طلوع نار از طرف
 مشرق و طلوعه عظیمه در مدینه کریمه و نثار از سما و طلوع کف از آسمان و طلوع عظمی و بون قیم واحد برای پنجاه زن و عدم
 فرج بمرات و غنیمت و فتح قسطنطنیه و روید ذکر کرده و انبار و انبار و بار و درین باب ابیرا نموده چون این اثر
 در ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعاده آن در اینجا نیست بعده گفته که حافظ ابن القیم رح درینا فرموده که مر
 در مهدی بر چهار قول مختلف نزدیک آنکه مهدی مسیح بن مریم است و حقیقت مهدی دوست و حجت اصحاب بنفوق است
 چه بر آنکه جندی است که گذشت و حالش بیان کردیم و آنکه لایح و اگر صحیح هم شود در وی حجت نبوی زیرا که عیسی عظم
 مهدی است پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی و حقیقت سوامی او یعنی مهدی مال
 معصوم اگر چه غیری نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفه عباسیه است که بود گذشت و حجت اصحاب بنفوق
 حدیث مرفوع ثوبان است نزد احمد و از ایتیم الرايات السود اقبلت من خراسان فالتو با و لوجوا علی الشیخ فان فیها
 خلیفه الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف است مناکیه و در بقدر وی احتجاج نتوان کرد و در وی ابن مائه
 من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد الغزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن مائه مرفوعا
 ان ابن ابی سلیقون بعدی بلا و نشرید الاحدیث و در وی زید بن زیاد و سی احفظ است مر آخر عمر خط شده و کان
 یقبل الفوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود در وی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیه است
 با آنکه رایت مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و بر رایت غیر رایت بنی العباس است سوم آنکه
 مهدی مردی از اهل بیت نبوی از اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بحد و ستم پر
 شده باشد و می آید بعد از او و هر کس و اکثر احادیث بر همین دلالت دارند و قول چهارم را قصه راست که مهدی
 مذکور محمد بن حسن عسکری است از اولاد حسین بن از ولد حسن حاضر در امصار غلب از ابصار و در طریقه سواره طفل صغیر در آید
 و برین ماجر از یاد و انچه از سال گذشته و تا حال حشمتی او را ندیده و گویش خیر و نشنیده هر روز انتظار وی کشند
 باخیل و رکاب باب در اب ستاده شده حبیب میکنند که اخراج یا مولانا اخراج یا مولانا و نجیبت و خسران بر میگرددند و غمنا
 و ابرم و لقد حسن بن قال ما ان للسدر ابان لیل الذی کلتمه به بکلم ما نا فطی عقوقکم الحصار فانکم و لکنتموا الحق
 و انظروا ما کوا و اینها مضحک است و آدم و حویره ایشان اندر هر قافل بدان استند میکنند فصل در بیان مدعیان مهدی
 قوی از سلف در محمد بن عبد الله محض لقب نبی و عوی مهدی است کرده بود آن قیم گفته و اما مهدی مغارب محمد بن
 نور مرت پس مردی که از اهل علم متحاب باطل بود و ظلم و ستم مالگشته و جانشانگشته و حریم مسلمانان را مبلح ساخته و ذرا
 ایشان را اسیر کرده و اموالها گرفته و بدتر بود و بر ملت از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمعی را از اصحاب بیاض خود مذکور

میگرد و امر مینمود تا مردم را بگویند که وی مهدی مبعوث رسول خداست بعده بر ایشان و مد مد میساخت تا تکذیب
 نکنند و خوار مهدی معصوم نام کرده بود بعده عبید الله بن میمون قلاح طحدر و حج کرد و دعوی پیروی بود از خاندان
 مجوسی خود را بکذب زور منسوب باطل بیت نموده و دعوی کرد که وی مهدی است آنحضرت صلعم بوی بشارت واد
 و مالک متغلب کارش پیش رفت تا آنکه در بیت ملاحده و منافقینش که اعظم ناس بود در عداوت خدا و رسول بطلا
 عرب مصر و حجاز و شام مستولی گشت و غربت و محنت و مصیبت اسلام شدید گردید و دعوی الوهیت میکرد و شریعت
 را باطلی خلاف ظاهر ثابت مینمود و هم ملوک اقرامطه الباطنیة عدا الله شتر بر نفس و نسیب باطل بیت نبوی میکرد
 و این بین انکاد شدند و همیشه امر ایشان در ظهور بود تا آنکه تعالی امت از دست ایشان ربای بخشید و نفرت اسلام
 اصالح الدین یوسف بن ایوب مودی ملت اسلامیه استنفاذ کرد و ایشان را هلاک ساخت و مصر بعد از آنکه دار النفا
 و الا کاد شده بود دار الاسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
 و خلق کثیر تابع او گشت امرش ظهور گرفت و وصیت او دراز گردید بعده وی برادر اما اتباع او ازین اعتقاد رجوع
 نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جوینوری مدعی مهدویت است شیخ ابو الفضل در آخر این اکبری در ترجمه احوال
 خود نوشته که وی در هند باشند میر سید محمود جوینوری را مهدی موعود شمرند و در آن سبالغ نمایند با علم و عمل
 تهذیب خلاق چنین لصوص افرا سوش کرده درین مذمب خور نمایند انتهی یکسی دیگر باشد و اشاعه گفته علماء و صلحا
 که از بلاد هند بحرین شریفین قدم می آرند از ایشان شنیدیم که این قوم هنوز بر این اعتقاد است و مهدیه مشهور
 و ایشان اقلیه هم گویند زیرا که هر که ایشان را گوید که اعتقاد شما باطل است او را میکشند تا آنکه اگر مردی واحد ایشان
 میان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل است قاتل را قتل کند و هیچ پروا ندارد که وی
 نیز کشته شود یا باقی ماند و باین اعتقاد جمیع بدعات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سوی خارج گشته
 انجری بندها جمع من ثقات الهند و در جبال شهر هز بقریه که آنرا از یک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد
 که وی مهدی است و خلق کثیر تابع او گردید و من در آن زمانه طفل بودم امیران بلاد احمد خان کردی بروی اغارت
 کرد و می بگریخت و برادرش امیر شد امیر قریه او را ویران ساخت جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش نزول
 پذیرفت و علماء اگراد مجتمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بحدت عقد نکاح از و اج فرمود
 وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعضی مخالفین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یک هزار و هشتاد
 چون با وی مجتمع شدند او را عابد کثیر الاجتهاد متويع در ماکل و ملا بس از حرام ملازم او را در بر طریقه غلو تیه یا فتم
 و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود بروی سخت انکار و پشت و بسیار ملامت میکرد و بروی بعده
 وی روح وفات یافت فلولار الدین ادعوا المهدیة بالباطل و تبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی الدین
 و قبل تالیف این کتاب مردی بجمال عقرا و عمادیه از اگراد ظاهر شد نامش عبدالله بود و دعوی کرد که وی شریف
 حسینی است و او را ولدی صغیر و از ده ساله یکم در بیش است نامش محمد نماده و لقب و مهدی و او عاگرد که وی

موعود است و جمعی کثیر از قبائل تبعیت او کردند و بر بعضی قلاع مستولی شدند و اهل موصل بر سر دیو رسید و میان ایشان قتل
 و سفکات مارتع شد و مدعی نبره میت خورد و با پسر خود دیگر گشته با ستنبول آمد سلطان از خبر و عفو کرده از رجوع بسوی
 بلادشان منع فرمود و آتی گویم اوصاف مهدی موعود و منتظرانیک نظر و خطا نگاه باید داشت تا ملاحظه شوند
 و اعتقاد کدام مدعی باطل بخاطر نشیند این خلدون در تاریخ خود نوشته اما مآذیه العامة و الاغار من الدجارج من لا یحس
 فی ذلک لی عقل بیدیه و لاعلم یفیده یجیبون فی کک علی غیر بنه و فی غیر مکان تقلید اما اشتبر من ظهور فاطمی و لا یعلمون
 حقیقه الامر و اکثر ما یجیبون فی ذلک القاصیه من الممالک اطراف العمان مثل الزاب فریقیه و السوس من المغرب و
 اکثر من ضغفا البصار یقصدون باطاماسته لاکان ذلک لرباط من المغرب من المثلثین من کدالة و اعتقاد هم ان منهم
 قائمون بدعوت زعمالاستند لهم الاغریه لک لاعم و بعد هم عن یقین المعرفة باحوالهم کثرة اوقلة و ضعف اوقوة و
 البعد القاصیه عن مثال الدولة و خروجهم عن لطاقما فتقوی عند هم الا و اقام فی ظهوره هناك بخروجهم عن بقية الدولة و
 مثال الاحکام القدر لا محصول لديهم فی ذلک لانها قد یقصد ذلک لموضع کثیر من ضغفا الحقول للبلیس بدعوة
 تمام و سواس و حق و قل کثیر منهم تجبر لی شیخا محمد بن ابراهیم الابی قال خرج برابط ماسته لاول المایة الثمانیة و عصر
 السلطان یوسف بن یعقوب جل من منتحلی القعود یحرف بالتویری نسبة الی توزر مصغرا و ادعی انه الفاطمی
 و اتبعه لکثیر من اهل السوس من ضال و کزولة و عظم مره و خافه و رساء المصادمة علی امرهم قدس علیه السکسوی من
 قتلیاتاه اخل مره و کذلک ظهر فی غارة فی آخر المایة السابعة و عشتا لتسعين منهار جل یحرف بالعباس و ادعی انه الفاطمی
 و اتبعه الدجارج غارة و دخل مینة فاس عنوة و حرق اسواقها و ارتحل الی بلاد المزمرة فقتل بها غیلة و لم یتیم مره و کثیر من
 نه المخط و انبر فی الشیخ لکوزیر یته فی شل نه او هو انه صحب فی حجه فی رباط العباد و هو مدفن الشیخ الی مدین فی
 جبل تمسان لطل علیه مار جلا من اهل البیت من سکان کر بلا کان متبوعا مسغما کثیر التمدد و اسخاوم قال و کان الرجل
 من موطنه یتلقونه بالنفقات فی اکثر البلدان قال و ناکدت الصحیبة بیننا فی ذلک المطریق فاکشف لی امرهم و انهم
 انما جاؤ من موطنهم کمر بلا طلب الامر و اتحال بدعوة الفاطمی بالمغرب فلما عین دوله بنی مرین یوسف بن یعقوب
 یومئذ منازل تمسان قال لاصحابا رجوا فقد انزری بنا الخلط و لیس هذا الوقت و قتنا و یدل هذا القول من هذا
 الرجل علی انه سبهر فی ان نه الامر لایتم الا بالعصیة الکافئة لاهل الوقت فلما علم انه غریب فی ذلک الموطن و لاشیوة
 له و ان عصیة بنی مرین لذلک العهد لایقا و مما احد من اهل المغرب سکان الی حرج الحق و اقصر عن مطامعه و یقی علیه
 ان یتیقن ان عصیة الفوطم و القریش اجمع قد ذببت لاسیما فی المغرب لان التعصب شان لم یتیر که لهذا القول
 و انهم یعلم و انهم لا تعلمون و قد کانت بالمغرب لهذه العصور القریبة ترعة من الدعاء الی الحق و القیام بالسنه
 لا یتخلون فیها بدعوة فاطمی لا غیره و انما یرزع منهم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامته استه و تغیر المکر
 و یعتنی بذلک یكثر ابعده اکثر ما یعنون باصلاح السالمة لاکان اکثر فساد الاعراب فیها من طبیعتهم فیاخذون
 فی تغیر المکر با استطاعوا الا ان الصبغة الدینیه فیهم لم تستحکم لاکان قوتیة الحرب رجوعهم الی الدین انما یقصدون

بها الاقتصار عن الغارة والنهب لا يعقلون في توتيتهم واقبالهم الى مناسخ الديانة غير ذلك لانها المعصية التي كانوا عليها
 قبل القرية ومنها توتيتهم فبعد ذلك المنعزل لل دعوة والقيام بزمعه بالسنة غير متحققين في فروع الاقتدار والاتباع انما يتيم
 الاعراض عن النهب المنعني واعضاد السابطة ثم الاقبال على طلب الدنيا والمعاش باقتضى جهدهم وشئان من هذا الامر
 من اصلاح الخلق ومن طلب الدنيا فاقفا فها محتج لا تستحکم لصنعة في الدين لا ليكمل له لزوم عن الباطل على الجمل
 ولا يكثرون ويختلف حال صبا الدعوة معهم في استحکام دينه وولايته في نفسه دون تابعه فاذا هلك نخل له سم تملأ
 عصيتهم وقد وقع ذلك فرقيته لرجل من كعب بن سليم يسمى قاسم بن مرة بن احمد في المائة السابعة ثم من بعده لرجل آخر
 من بدية رياح من بطن منهم يعرفون بمسلم وكان يسمى سعادت وكان شديدا من الاول في اقوام طريقة في نفسه مع ذلك
 فلم يستتب لاتباعه كما ذكرناه وبعد ذلك ظهر ناس بهذه الدعوة يشبهون بمثل ذلك يلبسون فيها ويتخلون باسم السنة
 وليسوا عليها الا الاقل فلاتيم لهم الامر بعد شئ من امرهم انتهى كلام ابن خلدون في ما اكثر فائدة وحسن مائدة كويم وازين قبل
 ست خروج محمد بن عبد الوهاب نجدى من اضلاع مخرج ظهوره وى بملك حجاز از حريم شريفين غير عا وظهر سيد احمد
 بريلوى در اهل همدان ودم از حجت در ملك هند ميان و آت دعوى ايشان احياء سنن امانت بدع و تغيير منكرات
 لكن ابراهيم بن مرد و نرگوار سرانجام نيافت انقدر سهت كه احدى از ايشان دعوى مديت نكرده اگر چه اين ديگر فاطمي
 الشنوب واول از قبائل عرب جنبى المذهب انچه از احوال ايشان بر زبان تفات از اهل عرب اهل هند شنیده و دیده
 محل حج شرعى نيست طلب ايشان ملك دولت معاش را هم محقق نشده بلكه ظاهر سيرة ايشان دلالت دارد بر آنكه
 از علماء صالحى و عباد ديندار خدا پرست اضااف دوست بودند و نیز در دعوت سيد مرحوم مذکور كدام فتنه دين بلاد بر شكار
 و مخالفت علماء سور دنیا دار كه خوگر بدعات و رسوم آبار بودند مضر قصود نيست و الله تعالى اعلم بسيرتها و نسبت محاسن
 نجدية بعضى شكايات ما دارند تا حقيقت امر چه باشد اما اعتقادات شان كه خود در رسائل خویش نوشته اند مطابق
 ظاهر شريعت حقه است در دشر كه و بدع و الله اعلم بالصلوب نیز ابن خلدون گفته اعلم ان المشهور بين الكافة من اهل الاسلام
 على حملا عصا رانه لا بد في اخر الزمان من ظهور رجل من اهل البيت يؤيد الدين و يظهر العدل و يتبعه المسلمون و يستولون
 على اجمالك لاسلامية و يسمى بالهمدى و يكون خروج الدجال ما بعده من شرائط الساعة الثابتة في الصحيح على اثره و ان
 عيسى ينزل من بعده فيقتل الدجال و ينزل معه فيساعده على قتله و ياتم بالهمدى في صلوته و يتجوز في الباب جاد
 خرجها الامنة و تكلم فيها المنكرون لذلك ربما عارضوا ببعض الاخبار و للمتصوفة المتأخرين في امر هذا الفاطمي طريقة
 اخرى من نوع من الاستدلال ربما يعتقدون في ذلك على الكشف الذي هو اصل طريقتهم الى قوله و الحق الذي ينبغي
 ان يتقرر له كماله لا تتم دعوة من الدين و الملك لا بوجود دشوكة عصية نظره و تدافع عنه من بدعته حتى يتم امر الله فيه
 و قد قرنا ذلك من قبل ابراهيم بن ابي طهية المعنى ان هناك هناك و عصية الفاطميين بل قرئش اجمع قد تلاشت من جميع
 الافاق و و هدام اخرون قد استحلقت عصيتهم على عصية قرئش الا ما بقى بالحق في مكة و ينبع بالمدينة من الطالبين بن
 بنى حسن بنى حسين بنى جعفر منتشرون في تلك البلاد و غالبون عليها و هم عصاب بدوية متفرقون في سواطهم و ابايهم

و از اهل بیرون آلافا من لکثرة فان مع ظهور هذا المسمى فلا وجه لطلب دعوت الالبان کیون سنم و یولف اندیش من معلوم
 فی اتباع حتی تنتم له شوکه و عصیته و افیت باطنها رکعت و حمل الناس علیها و اما علی غیره الوجه شل ان دیو فاطمی منم الی مثل
 هذا الامر فی حق من الافاق من غیر عصیته و لا شوکه الا مجرد سب فی اهل البیت فلا یمکن لایکن باسلفنا من اهل البیت
 الصیحة انهم کلامه لخصا گویم جماعتی که در حق آنها گمان مهدیت رفته و گویند اندیکه او لیا و صلوات است دیگر مراد و
 اهل حکومت اول شل سید محمد نو بخش و شیخ ادریس روحی معاصر سلطان بایزید و ایشانرا سقا و غلبه بودند و بالاخر
 ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان زایل شد و حال قال نیک گردید و شاه نعمت الله ولی و مستقرین و
 را غصب بودند و شاه با قلند و اتباع او قلندریه نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید بر علی
 مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جوینوری و وی در هند بایگ بلند و عار مهدیت کرد و جماعتی
 کثیر از اقاغنه و کج ملک اچیتان و اتباع او شده خود را مهد و یلقب کردند و وی در حرم چل ساگی در گذشت محمد و
 ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گان کهند شخصی که دعوی مهدیت کرده بود از اهل
 که مهدی موعود بودند است پس عم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فرست است
 و اشارت باین شخص از کلام اشاعه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خود رسمی بران گفته معلوم اهل حق است که
 صادر شده است دعوی مهدیت از بسیار مشایخ و ایشان اصحاب مقامات سنیه و کرامات علیه بودند و خواص و عوام
 متفق اند بر فضل و شرف علوم تربیت و صحت طریقه ایشان با آنکه صفت ایشان مخافت است با حدیث نبویه و اندک صاحب
 و تابعین که وارد است همین باب پس لابد است از سببی برای این ریش تناسل پس سید بلال که یکدی ششده حالات
 متقدیم مع مقامات و سننالات ایشانرا معلوم شده است که این دعوی چیزیه لازم حالات و مقالات ایشان
 که متقدیمند این امر میشود انهم گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت ان شیخ عبدالحق دلبوی را و متفقین
 چنین نوشته اند که از غریز حالات و عجاب واقعات ایشان مهدیت است که بجهت غیبه وقت و سکر حال بوجود آمده
 و مدت بفاران پنج روز و بویخ حمید محدث ذکر میکرد که ایشان را وقتی یعنی صعب رض شده بود یکا امید حیات نمانده
 اول و از اثر سگری و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که ما در آنچه گوئیم صادقیم گفت آری فرمود من مهدی
 آخر نام تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبدالقادر فاکشی و شیخ ابوالحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ
 ابوالحسن جوینوری است بکلمان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه که برویم او را دعوت کنیم روی بجای پادشاه آورده
 و بمنزل خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند
 پیچ میدانی که از چه چیز با واقع شد گفت آنچه بود بشمار روشن است گفتند تو به کردم و باز آدم از هر چه گفتم پس تجویز
 و استغفار نمودن این خبر بشیخ ابوالحسن بکری رسید با بر بند سبعت تمام بخانه شیخ آمده شکوه حق سبحانه که ایشان
 ازین مزلقه بر آورد و بجا آورد انهمی لطفها و اما نانی پس حکم کن سحی گفته چون سلیمان قائم شد و ادعای مهدویت کرد
 و اطهاران نمودند و خودی را گفتیم این همان مهدی است که ذکرش میکنند گفت نه آخر صبر این انی شیت و نیز

وی از ابراهیم بن سعد اخراج کرده که گفت طاووس را گفته که عمر بن عبد العزیز همدی است گفت آری همدیست
 لیکن آن همدیست اخراج بخود ابو نعیم فی الحقیقه مراد آنکه اطلاق همدی بر دو صالح هم می آید و نیز گمان کردند در حق
 جعفر بن علی بن حسین که وی همدی است و او انکار میکرد و ازین دعوی اخراج الحاطی فی المالیه چون موسی بن طلحه بن عبد
 بن مختار مسمومی بصره گرفت در حق وی گمان کردند که وی همدیست اخراج ابو نعیم بن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در محمد بن عثمان
 که وی همدیست فخره ابن سعد فی طبقاته و ازین عمر آمده که وی محمد بن حنفیه را همدی گفته اخراج ابو نعیم بن حماد و همدی در بخارا
 بمحض دعوی است نه اصطلاحی و محمد بن نویرت مغربی که احتجاج و لقب به حمله اند نیز این دعوی کرد و عبد الله بن سیمون بن
 قلاح اسطوخ قرامطیه هم این را عا کرده بود و اشارت بحال این برد و فتنه بجهنم شخصی بمطالع مغرب عی همدیست شد و شوکت
 عظیم بهم رسانید بمطالع در سیه را تا چهار ماه مفتوح نمود و این مردانند که قبل ازین نام نه موجود بود و جمعی از اهل عظیم آباد و بیگانا که
 باره سید احمد بر بلوی مرحوم نیز این گمان کرده اند تا آنکه بعضی از مریدان ایشان چهل حدیثی درین باب جمع نموده و ایشان
 را همدی وسط قرار داده قائل بخیبوت ایشان در بعضی جبال مغربیه شده منتظر عود بوده اند و این نیت عظیم است که
 کسی در حرم این دعوی نکرده و یا با وجود خود ننموده و اگر میکرد هیچکس تصدیق نمی نمود باجمعه در هیچکس ازین جماعه صلح و امر و علامات
 همدی موعود و امارات فاطمی منتظر که انبار و آثار بدان وارد شده یافته نشد و دعوی بگمان اینی بر غلط در کشف یا سوا
 فرمان وانی حصول نیست علم یا کمالات و هر فرقه بحکم کل نفس و دنیا بغرض بر هم زدن قواعد عدلت بریضا وضو ابط مشر
 انفراتع نفس سوا بجای خود و مدعی تراشیده و در هر حق هر ظلم و غشوم یا تسخیل محدود یا صالح معلوم گمان کرده و
 دعوی نموده که وی همدی موعود نام منتظر است این فهم ایشان مانا با اعتقادیه و نصاری و هندو و رافضیه است که هر
 واحد ازین جماعه انتظار خروج قائم مظلون خود در آخر زمان میکنند رافضیه شیعه دست بدان همدیست محمد بن حسن عسکری
 زده اند و ظهو او در آخر زمان بلکه در هر آن از او ان حاضر و آینده باسیف و سنان برای تبه اعداء و انتقام حقان
 و از ان ملک دولت ایشان نشان میدهند و اصل عدد او گروه اهل سنت و جماعت است و او اندو حاشا هم عن ذلک و هنوز
 بی نزدیکی اوتار او را در آخر کل جگ ماه ماگه شکل بچه تنه و سیمین در شهر سنبل از خانه بشن جن هم از شکم زن او جوش و نشا
 میدهند گویند روز گاری آید که فرمان زای داد گرماند و بدکاری فرونی گیر و غله گرانی پذیرد و عمر و کوتاه گردیش
 از سی سال نریند مرگ فراوان شود و از دیر بهال برای چاره گزینی بدان منسی پیکر بر آید و جهان را بباد و آباد گرداند
 و صد سال نریند و سنه او تا بهشت صد و بیست و یک سال آفرود و ره کلجگ ماند و در بیان حال این و نا را شد یک سخته
 اند و بجه و نابیه و نیز چشم در راه خروج و حال اعور کذاب و خسته اند و بر آمدن او در آخر زمان با میدا قاست و چون
 حصول نصرت بر جمیع امم بیان میکنند در حدیث شریف آمده پیروی کنند و حال را ببقا و هزار کس از یهود و صفا
 اخراج مسلم فی صحیح عن انس رضی الله عنه و نصاری گوش بر او از نزول عیسی مریم نشسته اند و میگویند که وی بر
 آمدن در دنیا پیش از قیام قیامت سست نشسته و چون بیاید دین عیسوی را قائم و داد کند که کل حوب
 خالدیم فرعون علی تنقی روح در خاتمه رساله بران بافتار علماء و اهل ربیع بر بطلان عقائدین فرق نقل کرده گمان

مرغی ستانه و الفارخت القاف شمانین و احکیم المعجمه بواحد من اسفل ثلثه و ذلک ستانه و ثلثات و ثمانون سنه و بی فی
 اخر القرن السابع و لا انصرم الا انصرم لظهور حل فک بعض المقلدین اعم علی ان المراد بتکلمه موله و عمر بطموه و من موله ان
 غرضه بکیون بعد العشر السبعه فانه الامام الناجم من ناحیه المغرب قال بن ابی طلیل اذا کان موله کار علم بن العری سنه
 ثلاث و ثمانین و ثمانه فیکون عمره عند خروجه ستا و عشرين سنه انتهی و محمد بن حنفیه گفته بودیم ترد علی مردی سوال کرد از وی
 که مهدی کی بیزن آید گفت هیهات و عقد کرد بدست خود هفت یعنی نازیک ثلثه بشمار و فرمود بیرون آید و از خزان خرج حساب
 و صحیح و قد سبق فی الاکدیش مع الکلام علی فی موضع گویم شاید این اشارت است با کله طموه وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی
 تا اینست خود میرون نمی آید بعد از آن خروج او مرجوست تا کی بر آید چه بعیدیت شامی بعد کثیر است صفی الدین بن ابی المصنوع
 عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلما یوم و ان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر مینو طلعت سلطان
 شریعت تا انتهای الف می ماند زیرا که یکیم م ترد پر و روگار برابر هر سال است بعد از امر شریعت مضاعف گردد و دین غریب
 بینا که در بدایت امر بود و ابتداء این اضحلال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و درینوقت انتظار کرده شود خروج
 مهدی علیه السلام انتهی ابو قبیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دو صد و چهار باشد یعنی بعد از هر سال از هجرت
 اخر فیهم بن حماد و این حساب ظهور او بر سر صد سینه هم از هجرت که ما و سیم لازم می آید گویند شاه ولی الله محدث دوا
 تاریخ ظهور او در لفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی بکنه او دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور
 او بر سر مائه است هر مائه که باشد اللهم گر این تاریخ ولادت او گفته است تاریخ خروج زیره که این حساب گر بر صد سینه
 جلوه گر شود عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشره اولی از مائه خروج فرماید چهل و دو سال باشد لیکن این سال گذشت از
 مهدی نشان در عالم یافته نشد و این کشف صحیح نیامد قاضی شامی اندک پانی پی در سیف سلول گفته ظهور او بطن و تخمین علماء
 ظاهر و باطن در او اهل صد سینه هم از هجرت گفته اند لیکن بعضی یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلوات ثابت نشده انتهی و نه
 بواجب الصریح و بعضی از شیخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد و از ده صد سال از هجرت شود و رنه از سینه ده صد
 تجاوز نکنند زیرا که مدت عمر دنیا باسقاط کسرت همین هفت هزار و پانصد سال بطن تخمین نشان داده اند بعثت انحضرت
 صلوات در او هر هفتصد اتفاق افتاده میسوطی گفته و اردست که دجال بر سر مائه خروج کند عیسی از آسمان فرو آمده او را قتل
 رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال کشت کنند و میان نفعین فخر چهل سال
 است این و صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب است مدت این خروج دجال و طلوع شمس معلوم نیست که چه
 انتهی و چون حال خروج دجال اتفاق نیفتاد مدت دنیا قریب سه صد سال بر الف متر اند گذشت لهذا گفته اند که بقا این است
 از هزار تجاوز کند اما از پانصد سال بر الف تجاوز نشود و نیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر سر مائه باشد مجد الف ثانی در مجله
 بذکر قرن فی السنین گفته قدوم او علیه الرضوان بر سر مائه خواهد بود و درینوقت از مائه بیست و هشت سال گذشته انتهی
 و اجابتی باین باب اردست و مؤید اوست بودن مهدی مجذوب دین سنت الله بران جاری شده که هر مجذوب دین بر سر صد سینه
 آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائه می باید در وسط مائه و پایان او و خروج او پیش از و حال بیست و دو سال بر سر

عینی بن مریم گشته شود پس قول سوطی که دجال بر سر تخته خارج گردد و عینی وی نیست که مائه ظهور ممدی متولد عینی خروج
 و دجال در حدیث سر تخته تاده سال بلکه بیست سال بلکه زیاده از آن منصوص است خاصه قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق
 التفات نیست چون ازین قرن که در شمار حمل از سنین هجرت وی صلعم سیزدهم است نو دو سال گذشته و ممدی در عالم ظاهر
 نشده بخاطر میرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر را ابو عبد الله و جعفر صادق آورده که چیرن نیاید
 ممدی مگر در سال هجری طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عشره اولی یا اول مائه شمرده و بی شبهه تا نصف اول یا
 اول مائه است متولد ظاهر عقل و در بعض روایات آمده که ظهور او هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سر تخته خروج کند
 و چیرن است آنکه درباره مجذین آمده که آن اندی باعث علی راس کل مائه ستمن بیدارها مردن با پس بعضی از این
 گفته اند که در محدث شرط است که مائه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال بهفت سال فرض کنند و بقرار
 تا خروج و قتل آن بصیرت این ختم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند و الله اعلم و بنویسد است وجود حق صغری
 تمامها در عالم تسلسل فی رنگ پاره های شتاب و مسلک گوهر کی بعد دیگر بیسقت و بودن این صد سیزدهم موقع فتن و آفات
 کثیره عظیمه چیرزی است که بر زبان که در مشهورت دارد تا آنکه طفل بودیم پیر زمان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائه پناه
 خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال بنی آدم که درین میان آخرت
 شاهد عدل است بر آنکه پیش ازین تلک گیتی باین عنوان نبود شرح این جرات و امیر طویل و وفات ثقیله میجواید مشی نمونند خروا
 و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گرفته و باقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی است همین ظهور ممدی موجود
 تاکی اتفاق افتد و کدام وقت از زمانه آتیه مرضی او تعالی باشد این همه تواریخ مستخرجه کاشفان عالمان حجت انجی شایسته
 بلکه نوعی از ادعا علم الغیب است که حق تعالی بدان مستأثر بوده و احدی از خلق در آن با وی شریک نیست و خطا در
 کشف بسیار است نعم الا بحال انیقدر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب محصول مرجو القرب است زیرا که هر آینه نیز
 و هر فتن بعینه میباشند و وقوع امارات صغری بحیصا و تغیر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رنح علم و شیوع جهل و
 کثرت منق و فجور و بغضا و حسد و مشربید مال و قصرعت در تحصیل اسباب سعاش و ذهول کلی از دار آخرت و آثار کامل
 دنیا بر اثری امارات جللیه و علامات بنیه قرب مان ظهور او است و الله اعلم بالصواب سیاق الکلام فی هذا انشاء الله تعالی فی
 موضع آخر و فیضا **فصل** اما اعوان و انصار و صاحبانیت ممدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند مائه
 صد و پانزده کس مسجد اصحاب بن نعیم بن حماد از این مسعود آورده خرج سبته نفر عمار بن افق شقی علی غیر میعاد بیایع کل
 رجل منهم ثلاثه و بعضه عشر رجلا حتی یجمعوا بلکه اسحدرت مراد باین هفت نفر و سبایان شان اعوان ممدی اند و نیز
 از کعب آورد که گفت قاده الممدی غیر الناس اهل نصرة و بیعت من اهل الکوفه و الیمن ابدال الشام مقدسه جبریل مسافه
 میکاکی اسحدرت علی شقی حد بران گفته ناصران میاران ممدی کوفیان اهل یمن ابدال شام باشند و آتیه و علی قضی
 گفته فرام کند خلافتی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر تو ابر و قمر و آنحضرت صلعم بیرون آید ممدی از او را بر نهفته
 میشود و او را حارث وی حرات است یعنی کشکار بر مقدم لشکر او ممدی باشد که او را منصوص گویند اسحدرت او را بر نهفته

[illegible]

که از کوزینجا معلوم شد که مراد بخارج از اهل بیت دین حدیث یحیی بن یسوی است که نام صهر مهدی باشد و اما خلفاء مهدی که بعد از او
 باشند و حکمرانی کنند پس فرکر آنها بسیار اند و الله تعالی قف در حدیث سفینه آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود
 اخلافة ثلثون عاماً ثم یکون بعد ذلك الملک خرجاً حمداً صاحب السنن و صحابین جهان غیره اهل علم گفته اند که نبی ز دین سالی
 بعد آنحضرت صلعم مگر خلفاء را بر بعد امام حسن ابو عبید بن جراح گفته قال رسول الله صلعم ان اول من یکم بدینوه و رحمة ثم یکون
 حویریة اخرجه الزبیر سید علی گفته اند حدیث حسن عن جابر بن سمرة عن النبی صلعم لا یزال هذا الامر غزیراً یصغر من علی بن ابي طالب
 اثنا عشرة خلیفه کلهم من قریش اخرجه عبد الله بن احمد و الشیخان که طرق و الفاظ منها لا یزال هذا الامر صالحاً و منها لا یزال
 هذا الامر مضیاً و اجماعاً و منها عند سلم لا یزال من الناس ما ضیا ما و لا هم اثنا عشر رجلاً و منها عند ان هذا الامر لا ینقص حتی
 یمضی له فیهم اثنا عشر خلیفه و منها عند لا یزال الاسلام غزیراً منیحا الی اثنی عشرة خلیفه و منها عند الزبیر لا یزال امری قائماً
 حتی یمضی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و منها عند ابی داود و طبرانی فی منزل اثنی عشر قریش فقالوا ثم ماذا یکون قال ثم یكون
 الهرج و منها عند لا یزال هذا الدین قائماً حتی یکون علیکم اثنا عشر خلیفه کلهم تجتمع الائمة علیه و عند احمد و الزبیر یسند
 حسن عن ابن مسعود انه سئل کم یمکث له لامة من خلیفه فقال سألنا عن رسول الله صلعم فقال اثنا عشر کعدة نقیاب بنی
 اسرائیل ابوداود و از جابر بن سمرة روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم همیشه باشد یحیی بن قیثم تا آنکه باشند بر شما
 و دوازده خلیفه اتفاق کنند است بر جمیع ایشان گفته اند که مراد وجود این خلفاء بعد وفات مهدی است اما حدیث است
 است از ان ظاهر آنست که مراد خلفاء را شدین و با بعد ایشان باشند مثل معاویه از بنی امیه و خلفاء عباسیه پس اینها قاضی
 عیاض گفته لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم یكونون فی مدة غرة اخلافة و قوة الاسلام و استقامته
 اموره و الاجتماع علی من یقوم باخلافة و قد وجدنا فیمن جمیع علیهم الناس الی ان اضطرب مزنی ابیة و وقعت بینهم الفتنة
 الولید بن یزید فاقصبت بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا امرهم انتهى حافظ ابن حجر و رشح الباری گفته
 كلام القاضي عیاض حسن ما قبل فی الحدیث و ارجحه لتأییده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلهم یجتمع علیهم الناس و یصاح
 ذلك ان المراد بالاجتماع النقیابة و البیعة و الذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان قبح امر الحکم
 یصفی بن قیس معاویة یومئذ باخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسین ثم اجتمعوا علی ولده یزید و لم یتمتعوا بالعیسین
 بل قتل قبل ذلك ثم لمات یزید و وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل ابی الزبیر ثم اجتمعوا علی
 اولاده الاربعة الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم هشام و قتل من سلیمان بن یزید عمر بن عبد الغزیز بنیة لا ربعة بعد اخلفاء الراشدة
 و اثنا عشر هو الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمع الناس علیه لمات عمر هشام فولى حواریع سین ثم قاموا علیه فقتلوه
 و انشئت الفتنة و تغیرت الاحوال بن یومئذ و لم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفه بعد ذلك لان یزید بن الولید لذلک
 قام علی ابن عمه الولید بن یزید لم یقتل مدته بل ثار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان فامات
 یزید و ملی اخوه ابیهم فقتل مروان ثم با علی مروان بنو العباس الی ان قتل ثم کان اول خلفاء بنی العباس السفاح و لم
 مدتی کثرة من ثار علیه و لی اخوه المنصور فطاعت لکن خرج عنهم المغرب لاقصی باستیلاء المردین علی الاماندس

واستمرت في ايدىهم متخليين عليها الى ان قسموا بالخلافة بعد ذلك القطر الامر الى ان لم يبق من الخلافة الا اسم في البلاد
 بعد ان كان في ايام عبد الملك بن مروان بخطب الخليفة في جميع الاقطار من الارض شرقا وغربا يميننا وشمالا ما غلب عليه
 المسلمون لا يتولى احد في بلد من البلاد كلها الامارة على شئ منها الا بامر الخليفة ومن انفرط الامر ان كان في المائة اثنا
 بالاندلس جدا مسته انفس كلهم تسمى بالخلافة ومعهم صاحب مصر العبيدي والعباسي ببغداد خارجا عن كل مدعى الخلافة
 اقطار الارض من العلوية والخراج قال فعلى هذا التاويل يكون المراد بقوله ثم يكون الهرج يعني القتل الغاشي عن الفتنة وتو
 فاشيا ويتردد وادوكا كان قليل ان المراد وجود اثني عشر خليفة في جميع مدة الاسلام الى يوم القياسة يعملون بها
 وان لم يتوال ايامهم ويؤيد براما اخرجه مسد في مسنده الكبير عن ابى الخلد انه قال لا تملك هذه الامة حتى يكون منها اثنا
 خليفة كلهم يعمل بالمهدي ودين الحق منهم جلان من آل بيت محمد صلعم على هذا فالمراد بقوله ثم يكون الهرج اى القتل الموقر
 بقيام الساعة من خروج الدجال ما بعد انتهى سيوطي گفته قلت على هذا فقد وجد من الاثني عشر خلفاء الاربعة واحسن معاش
 وابن الزبير وعمر بن عبد العزيز هو لاثمانية ويحتل ان يضم اليهم المهدي من السبطين لانه فيهم كعمر بن عبد العزيز في بني امية
 وكذلك لظاهر الاثني من العدل لبقى الاثنان المنتظران احدهما المهدي لانه من آل بيت محمد صلعم انتهى گويم خروجه
 انه كعبد مهدي مالك مسنون بن كسر ازاو لاد حسن سپس بن كسر ازاو لاد حسين بعده ولد موسى وقام كرد وعود وازد
 خليفة وهر كدام از ايشان امام عادل مادي مهدي باشد و ابن عباس ياده كرده مدت خلافت اين دوازده خليفة
 يكصد و پنجاه سال باشد و در سخن اين حديث اقوال ديگر نيز هست و ترتيب خلفاء مهدي مفوض بر علم الهى است تا كرام
 اول و كدام آخر باشد و همچنين مقدار مدو ايشان حواله علم و سجان است قاضى محمد بن على شوكاني يمانى رح در رساله
 گفته ورد السؤال من بعض الاعلام عن الاحاديث الواردة في هؤلاء اهل بي سواترة ام لا فاقول بالاحاديث الواردة
 في المهدي فالذى امكن الوقوف عليه منها خمسة حديثا انتهى ثم سرد بقوله الاول الثاني الى آخر الخمسين ثم قال فب
 خمسة حديثا فيها الصحيح واحسن الضعيف المنجز و هي ستة ترة بلا شك لا شبهة بل يصدق وصف التواتر على ما
 هو ونها على جميع الاصطلاحات الجردة في الاستدلال الى سائر انتهى الكلام على الاحاديث الواردة في المهدي
 واما الآثار عن الصحابة المصترحة بالمهدي فهي كثيرة منها عن ابى امامة عند ابن ابى شيبة ومنها عن ابن عباس ذكره في كنز
 العمال وعنه اثر آخر ذكره في الكنز وعنه ايضا ثالث ذكره فيه ومنها عن علي عليه السلام عند ابن ابى شيبة وعنه اثر آخر
 عند النضر بن في الاوسط وعنه ايضا اثر ثالث عند نعيم بن حماد في الفتن وعنه ايضا اثر رابع عند عه ايضا وعنه ايضا اثر خامس
 عند نعيم ايضا وعنه اثر سادس عند نعيم ايضا وعنه اثر ثامن عند نعيم ايضا وعنه اثر تاسع عند نعيم ايضا وعنه اثر عاشر عند نعيم
 ايضا وعنه حادي عشر عند نعيم ايضا وعنه اثنا عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر ثالث عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر رابع عشر
 عند نعيم ايضا وعنه اثر خامس عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر سادس عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر سابع عشر عند ابي عمير الكوفي
 في كتاب الفتن وعنه اثر ثامن عشر عند ابى المنادى في الملاسم وعنه اثر تاسع عشر عند عه ايضا وفي اسناد سعد الاسكاف
 والاصم بن نباتة مروي كان وعنه اثر يوي في عشرين عند عه ايضا وعنه اثر هو اسناد مروي العشر ونعيم بن حماد واسكاف

و عندئذ بعد از ثانی و العشر و غیره و الطیرانی فی الاوسط و ابی نعیم فی کتاب المهدی الخ طبع فی النجف عن اثر
 سهو الثالث و العشر و عند ابی داؤد و فیه ثمانیه و عشرون تراجم حکم الرفیع از لاجال للاجتهاد فی مثل کتب فیه کلام
 نیست احوال مهدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه تابعین اهل بیت و علماء دین آمده اهل اسلام انتظار قدوم خیمت
 لزوم او در هر عصر او ان کرده اند و بلا حظه وقوع آن او و اشراط صفاتی قیامت بقرین مانده ظهور او اخبار و تبشیر فرمود
 و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع دوست ابتداء دشمن بیچاره می ثقیل تر از ضعف اسلام و برخی احکام شرعیست
 نیست ایشان انقدرت ندارند که منکرات و محذورات از منکر از جهان چنانیان بردارند پس بحال دل شکسته بود و
 در راه و گوش بر آواز ظهور فاطمی منتظر بوده اند و بهر از بان دعای بیرون آمدن مهدی مادی از حق تعالی میکنند
 با جو و دل این همه بشو و رفتن بکنج عدم خیزد و این همه مفاسد دین و دولت مبدل بصلاح ملک ملت گردد و عبد اگر
 جامی روح در ابیات چند آرزوی ظهور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پناه رسالت و دستگاه صلح میدارد
 و چون این ابیات بمناسبت مقام وقت مرا خوش کرد آویزه گوش ختام این باب میکنم سال فاطم النبوی مطابق سنه
 حال بیان بنمایم و حال دل خود بربان قالی دیگری بر منصفه اظهار می نمودم که گفته اند خوشتر آن باشد که سر
 و لبران گفته آید در حدیث دیگران ختم الله فی بکحنه و اذا فنی حسلا و رخصا و نه الا سنه قال روح

اے قمر طلعت کی مطلع	مدنی مهدی یافتم برقع	شقه برقع تو برق افروز	لمعه برق رخت برقع سوز
لیله القدر ز میوت تاری	وحی منزل ز لبست گفتاری	طره ات سود همه سودا نا	انتخابی ز حرفش طه
قالب تو سین عیان ابروی	نقش خم خم گیسویت	تا بخواب جلای گوهر پاک	خواه که ساختی از بستر خاک
فلک ز غیرت خاک آشفته	یعنی کنت ترا با گفت	چند در جمله به تنها هفت	جمله از گرد فنا تا رفتن
چند در سر خفا بنشستن	در برین خاک نشینان بستن	چند از سنبل تو بیگانه	دل به دشت شاخ نشیند شانه
چند بی نرگس باکت غبار	خانه سرمه بود تیره و تار	چند غلین پاپوش تو فرد	جفت باشد بهر از آن غم و دور
خوابت از دو صد ده صد بگد	قدرا افزا که از حد بگذشت	دست بر زمین بیرون آر	کف ز حجاب کفن بیرون آر
شانه زدن سلسله مشکین بر	سرمه کش نرگس عالم بین را	جلوه افلحت تا زاندر پوش	حله لعل طراز اندر پوش
کرده غلین جلوت در پای	از دجحه خرامان بدر آئے	طاق محراب تپی کن رخشان	سرس از فخر کیوان برسان
منبر از بی قدمان خالی ساز	قدش از مقدم خود کاسا	خطبه ملت دین از سر گیر	کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده بخت از رخ صدیعتی	بدان پرده هر زنده یقی	در ده عدل ز دست عمری	زن بفرق بهر بر خیره سری
خوی نشان کنج حیات عثمانی	ریز بر کشت و غبارانی	چند در کن اسد الهی را	پوست بر کن دوسه رو باهی
فاما ز پایی کار سے بنشان	آب نشان زیر غباری بنشان	تاچ ملک از سرو نمان بر پا	بخت دولت ز بونان بر پای
ساعده که رقص سازت سلم	زن بدان قاعده رخت تم	بی ربان را حشریم فرست	راه دانی بهر اقلیم فرست
در خواهی که از اقلیم و فنا	آوری روی بدین شهر فنا	تا زه کن عهد مکه عهدی را	و ده و لیعهد خود عهدی را

عبد شمس بن عبدالمطلب	شیخ قهرش پیر اعدان	محمد عیسیٰ ز سرخرخ برین	استرآن درسم آباد زمین
بار و حال و شان بر خرنه	به بیابان عدم شان نرنه	عاصیان بی سرسایان توان	دست امید بدان توان
خدا صانع کین بندت	چشم گریان بشکر خندت	سیمابنده صدق حسن	مبتلای الم شرفتن
بهره نیست ز طاعت و نیش	لب بجنان بشفاعت کثر	بوکه نقد خود ازین رطه بیم	بر دوزخ نرسد دیوسیم

باب ششم در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از فتنه واقع در زمی مهدی علیه السلام و اشراف عظیمه است اخبار
وی احتمال جملات دارد جمیع انامه دین دین بابت لایف جدا گانه ساخته اند اما نیز بنا بر عظم خط و کبر فتنه او دین برای ضبط
حالی این باب جدا گانه منعقد کردیم تا دین جبل رضی الله عنه گفته انحضرت صلعم فرمود عمران بیت المقدس خراب شد
خراب شد حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه حصن الملحمه
الحاکم صحیح بیقی از شیخ خود حکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعد از تولد
بعد از شیخ یا حجج بعد از خروج دایره بعد از طلوع شمس از مغرب در لفظ از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج
دایره الارض آمده و همین اوج است صاحب شاعه احوال این قانع بر همین ترتیب کر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخر جبرئیل و در حدیث ابو هریره
سه چیز است هرگاه بیرون آیند نفع نکند هیچ نفس الایمان او که ایمان بیاورد و است قبل از آن دجال و دایره و طلوع شمس از مغرب
رواه الترمذی و صحیح و بخند دعوات است صلعم اللهم فی احوذ ذبک من فتنه المسیح الدجال فجوی و تفسیر خود گفته که ذکر دجال
در قرآن هم آمده و خود تعالی خلق السموات الارض اکبر من خلق الناس و در بناس برینجا و دجال است زنا بطلاق طلب بر
و در صحیح بخاریست نیست هیچ نبی مگر ترسانند قوم خود را یعنی از دجال و در روایت سمر آمده ترسانند نوح قوم خود را و
نزد ابو داؤد و ترمذی است از ابو عبیده لم یکن نبی بعد نوح الا و قد انذر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد
اینست لقد انذر نوح ائمه و البنیون من بعده و اخر جبرئیل او جبرئیل بن عمر ایضا گویم درین احادیث دو ظاهر است
یکی عظم خطر کذاب عود دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انداز کرده اند و دوم نفی علم غیب از انبیاء زیرا که خروج او
در آخر زمان موعود است زمانه انبیای پیشین از فتنه او موعود پس اگر بر وقت خروج وی مطلع میشوید انداگر چه پیشین
باشد که در آخر زمان بیرون آید تحذیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که **باب ششم** در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از فتنه واقع در زمی مهدی علیه السلام و اشراف عظیمه است اخبار
بوقت خروج وی و بخشیدند آنها را با وجود نبوت اطلاع برینحال است بهم و ادراک
ست احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی یحیی قرآن کریم مخلوقست با دله سی
از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بر یافت علم غیب کشف مخیبات در باره مشایخ و اولیا عقیده باطل
که ایشان را ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و انکار نزدیک میکند عصمت الله تعالی و ایاهم عمالایحه و مرصا
و ندیم بر آنکه کلام در باره دجال بعین این احوال کذاب سما و منبأ و مولد و حلیه و سیره و فتنه الی غیر ذلک فصول
اجدا گانه میخیزد پس بر حالی از احوال شقاوت اشتغال و در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و این

در حصول غرض فصل در بیان نام و نسب مولد او در اشتهار گفته دست صافی ابن الصیاد یا ابن الهادی است مولد او
 همدیه و این مبنی بر آنست که ابن الصیاد و جلال باشد و اصح آنست که وی و جلال نیست این عور کذاب غیر او است و جلال
 شیطان است که در بعضی جزا را ور بسته داشته اند از اولاد کاهن شهو شوق نام یادی خود شوق کاهن است و مادرش عیسی
 بر پدرش شفیقه شده از وی شوق متولد گردید و شاطین بر اعمی و عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخته و قلب او
 میخ است صفت و لفظ و جلال مشتق از جلال که بمعنی غلط و پس فزع است پس حتی و جلال بر صیغه مبالغه بسیار غریب همدیه و طبع
 کننده بر مرم است و در معنی است قولی صمد و تنبیه خطبه کرد ابو بکر قاطبه را علیه السلام فی و حده تعالی و دست بر جلال میخ
 رقیع علی و طبع تو نیست و او را سیح از ان گویند که یک چشم او مسح باشد یقال جل سیح الوجدان حق علی احدی وجه
 عین و لاحاج الی استوی یا از بخت کدی سیح از ان کنند یعنی قطع زمین ناید و در و رسد ابو ایشم گفته وی سیح بر وزن
 سکین است همدیه سیح نطقه و مشوه و بعضی گفته اند وی سیح است بنحو ابو عیسی علیه السلام سیح است بحاله حافظ و سیح
 الهامی گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته ضل قوم فرو ده با کفار المجهه و شد و بعضی هم بسین یفرقوا بینة بین المبین
 مریم و قد فرق البین صلا مینها بقول فی الدجال سیح الفضالة قدل علی ان عیسی سیح الهادی فاراد هولا تعظیم عیسی فخر خوا
 احمدی استی و قدماوس گفته اجتماع لنا فی سبب تسخیر المسیح جنسون قول او انا وجه تسمیه عیسی مسیحی لانه لا یسیح و اعان
 الابری اولاد کان لا اخص له ومنه فی صفة النبی صمد کان سیح القدین اولاد نخرج من بطن امه مسوحا بالهین
 اولاد سیح الارض و یقطعها انتهى گویم در صراح گفته مسحا الارض مسحا بالکسر زمین میچون نام عیسی علیه السلام و نام
 و جلال کذاب انتهى و انما اعلم فصل در علیده سیرت و فقه و جلال اما علیده او پس وی مروی جوان باشد و در و
 آمده که پیر باشد و اشتهار گفته سدا بن هر دو قول صحیح است جسم سرخ رنگ باشد و در و رایتی سفید رنگ است و در حدیث
 عبد الله بن مخفل آمده که وی گندمگون است اخرجه الطبرانی در سنن ابیاری گفته یکن ان یكون اذنه صافیه و قد یوصف ذلک
 بالحمرة لان کثیرا من الادم قد خمر وجهه انتهى و وی جعد الرأس قطط اعور عین بینی باشد گویا چشم او و اذنه الگوست که بالا
 برآمده باشد و صراح گفته جعد موی مرغول و جل جعد مرگرد اندام و در و رایتی آمده که چشم چپ او عور باشد و در حدیث
 سمرة مسوح العین البصری واقع شده اخرجه الطبرانی و صححه و ابن جبان احاکم و در و رایتی آمده اند اعور العین بطموسها
 این معنی لفظ طموسه است حافظ ابن جریج از قاضی عیاض نقل کرده که گفت انچه از اکثر روایت کرده شدیم و چه
 نصیح آن کرده اند و خفش بدان جزم نموده لفظ طافیه بغیر مژه است و بعضی شیوخ آنرا بهز ضبط کرده اند و معنی او
 آنست که وی بیرون آمده بالا شده است همچو دانه انگور و بعضی انکارش کرده اند و نیست مژه برای انکار مبعده و معنی
 عیاض میان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه است بغیر مژه و هم مسوح است نو را و رفته و هومعنی
 حدیث ابی داود و طموس العین نیست بناتیه و لا کچکینی نه عالی است و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر و صحیح آمده
 و البصری طافیه بهز چنانکه در روایت دیگر از وی است و هی احاطة التي کانتها کوب کاهنها نخاعه فی حایطه و هی
 انخرار کاجار کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی عور است پیر و چشم مخا و هر و احد از ان هر دو عورت

و چشمش را بست که عور یعنی عیبت و احوال از هر کسی میباید شد و دجال را هر دو چشم میباید شد یکی نذاب حضور
 و دیگر بسبب آن بودن او و حضرت زکریا گفتی عودی در غایت حسن باشد انتهی و چشم او طفره غلیظ بود و آن
 جلیدی است که چشم را میپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند بیضادی گفته
 طفره گوشت پاره است که در گوشه های چشم میروید و بعضی گفته اند لحم است که در عین بیرون می آید در جانی که
 نزدیک بینی است این بر دو قول متقاربند حافظ ابن حجر فرموده آمده است که در هر دو چشم و طفره باشد و بعضی
 روایات از ابی سعید و احمد آمده عینه یعنی جاحظه لا تنحی کانهما نخاعه فی حافظه مخصوص عینه الیسری کانه کوکب ری
 و در حدیث ابی بکره است نزد احمد و طبرانی احدی عینه کانهما زجاجة حصار یعنی یک چشم او همچو آبگینه سبز باشد حافظ
 گفته و الذی تحصیل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طایفه انه یغیر نزع و در حدیث عبد الله بن مغفل و سمره و ابی بکره
 تصریح آمده که چشم چپ و مسح باشد و طایفه همان بار زره غیر مسح است اما طفره پس جاز است که در هر یک از چشم
 او باشد زیرا که معناه طمس تنوینست و چشمی که ضور او رفته مطموسه باشد یعنی عین یسری و معینه با وجود بقای اصل چشم
 و بی البازنه است و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم یوم حجة الوداع استصت الناس فحمد الله و اتقی علیه ثم ذکر
 المسیح الدجال فاطنب فی ذکره فقال ما بعث الله من بنی الا انهم اثمته اندر رفع اثمته و النبیون من بعده و انه یخرج من یکم
 فاضفی علیکم من شانه فلیس بنحی علیکم ان یکم لیس با عود و انه احوال العین الیمینی کانه عنبه طایفه اخرج البخاری و مسلم و بخاری
 علیه است انیکه قصیر و فحج باشد یعنی کوتا که در مشاهد ما بین الساقین بعضی گفته اند معنی فحج است که متدانی صدور
 القامین و باتباع عقبین باشد و بعضی گفته اند فحج کسی است که در هر دو پای او احوال است و بسیار موی باشد سخت سفید رنگ کند
 جسم اصل الفاذا نیست که جهال الشعر بجان ای ایضاً فرغم فیلمانی ای عظیم الجثه کانه اسه اغضال شجرة یعنی موی سرش از جعوت شکسته باشد
 بسیار متفرق و راست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من رانه حیک یعنی موی سرش از جعوت شکسته باشد
 همچو آب ریگ چون باو آزار نرند در نهایی گفته اند یعنی جعد قط است میان هر دو چشم او حرف مر نوشته باشد یعنی
 حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب غیر کاتب را بخواند و کفار آنرا نتوانند خواند و او را اولاد پیدا نشود و در مکه نکره و نند
 منوره داخل نگردد اتباع او قومهها باشد که جوهر اینها همچو سپرهای مطر قوت و هفتاد هزار پیر و اصفهان و برایشان
 طلیسانها باشد و در لفظی آمده که سیجان بود و گنگان صاحب تیغهای محلی باشد در نهایی گفته سیجان جمع ساج است
 طلیسان سبز و بعضی گفته که طلیسان تور در یافته شده انتهی و از صفات عین مکر است که هر دو چشم او خواب کنند
 و دل خواب نکند پدرش مردی و از قدر پر گوشت است گو یا مینی او متقارب باشد و مادرش زنی کثیره اللحم دراز پستانها
 است او آخری است اهل ب یعنی کثیر اهل ب یعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل
 گز باشد قدم خود بر منتهای نظر نهد ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلعم وایت کرده که گفت بیرون آید
 و جال بر حمار جس یعنی خرجه این ابی شیتة و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید دجال همراه او و بعضی میگویند
 از حاکم و این نام موضوع است بر مقدمه وی اشعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگوید بدو و اخرجه الدلی لفظ

بدو کلمه فارسی است بمعنی مسح در روایت همین کلمه یعنی آداما حال سندش در شاه ذکر نکرده که چون است چون بگو
 مخرج اوست غالباً که اگر موضوع نباشد ضعیف خود خواهد بود و هم از علی مرتضی مروی است که طولی چهل ذراع است
 بذراع اول زیرا و جاری باشد تقریبی شدید البیاض طول هر گوش او نه دو اذن او سی ذراع بود و مابین یک حافر
 او تا حافر دیگر مسافت سیر یک روز و شب باشد چیده شود برای او زمین منهل منهل بگیرد و برابر دست خود و سبقت
 کند آفتاب بسوی مغرب یعنی پیش از آنکه آفتاب از مشرق بمغرب سیدی بمغرب سیده باشد کنایه از سرعت سیر اوست
 و آید و بحر تا هر دو کعبه و احدیث بطوله در شاهنامه تخریج این حدیث ذکر کرده و گفته نیست منافات میان این روایت
 و روایت قصیه القامه بودن او زیرا که محتمل است که این قدر نظر بخصاست او باشد چه خصاست او مقتضی آنست که ازین هم در
 باشد یا آنکه در ابتدا قصیه باشد که خلقت او در نفس الامر است بعد چون اظهار کفر کند و او عار الوهیت نماید طولی در این
 شود و خصاست او ابتلاء و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سایر فتنه‌های این جمیع بین الروایات که صاحب
 کرده خیلی ضخیم است چنانچه گفت که قصر و نسبت بحر من او باشد و رفته فی نفسه جسم او نسبت دیگرش آدم اطول باشد
 پیر طول بودن او نسبت است و قصر بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او میخورد نخواهد داشت و آنکه
 نسبت باقصیه باشد و الله اعلم و آن سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
 مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد و تا آنکه بگوید قدوم شقاوت لزوم آورد و باطهار دین پرورد
 و بدان عمل کند و بران محاب گردد و بعد دعوی کند که وی نبی است و ازین معنی هر ذی عقل فزع کند و از وی جدا
 گردد و وی چند روز کشت کرده دعوی خدای و الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مفلو
 گردد و میان هر دو چشم او لصف مسکتوب شود و این کتاب بر هیچ مسلمان مخفی نماند و هر یکی از خلق که در دل او بار
 ذره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید بکند و آخره الطبرانی عن عبد الله بن عمر و وی صحابی است و کعب جبار گفته
 کند و جال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقی و مشرق یعنی ابتدا قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی
 قدرت نیاید بعد نزد آبهای نهم کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجا رفته پسر ظاهر شود
 بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد سپس باطهار سحر پر از و بعد دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
 شوند یعنی مسلمانان وی بر نهند و او را امر کنند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
 که خشک شوی خشک گردد و احدیث بطوله آن سیر به غیرین حماد و سبقت کنند او را و افتاد هزار از پیروان صفیان
 و سیزده هزار زنان و عاقله اتباع او همین پیرو و ترک و منسوب باشند و بر انگیزد بر الهی خدای تعالی شیاطین را و
 آنها بگویند که استعانت کن با هر چه میخوای وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگویند و شما را که من ب شما
 هستم و این شیاطین را و اوراق منتشر گرداند الهی غیر ذلک اما فتن او پس بیشتر از حد از آنجا آنکه روان شوند هم
 او دو کوه در یکی از آنها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی دغان و نار این جنت باشد و آن دوزخ و آخره الحاکم و
 ابن عساکر عن ابن عمر و از آنجا آنکه با وی جنت و نار باشد و مردمان باشند که آنها را قتل کند باز زند سازد و با وی گوید

مسند و نهی از آب روانه نمیدادند و آنرا شاع گفته این سانی آن نیست که دارد و شده که وی سسل
است و بزرگ شش از قاف و نشو و روی بار دیگر و آن نفس بگوید که خواب کرده وی این کار بعد من با جدی زیرا که این
عرومان شیاطین باشند و قتل احیاء و ایشان را در راجی العین باشند بر حقیقت در نفس الامر و بعض گفته اند که
بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد استی گویم خضر و آن نفس بگوید که مر جی است چنانکه بیاید و در وایتی آمده که با
کوه تا باشد از نان و مردم و در جبهه فاقه اندگر هر که تبلیغ او شده و با او و نهی بود که من و اناترم بآن از وی نهی
باشد که بدیعت است و نهی باشد که گوید و در خست پس هر که در جنت داخل کند وی در نار افتد و هر که در نار
و رآد وی در جنت شود و آخر جبهه احمد و ابن خرمیه و احکام و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن حذیفه قال
قال رسول الله صلعم ان سح الجال اذا خرج مار و نارا فاما الذي يرى الناس ان نار فاعذب اما الذي يرى الناس
ان نار فمات حرق فمن اورك ذلك منكم فليقع في الذي يرى ان نار فانه نار باذو عذاب خرب البخاري و سلم و ابو داود
و در وایتی این لفظ است من و اناترم با نچه با دجال است از وی با او و نهی است که روان میشود یکی در رای العین آپ سفید
و دیگر در رای العین تشل فروخته پس اگر در یابد یکی از شایان را پس باید که بیاید نهی را که دیده میشود آتش و چشم پوش
و سرنگون کند و بنوشد که آن آب سرد است و در روایت بخاری است از مغیره بن شعبه که با وی جبل خبر باشد و زیاده کرد
مسلم که با وی جبال خبر و لحم و نهی را باشد و در روایت ابراهیم است که با وی طعام و نهی است و در روایت یزید بن یزید
آمده که با وی طعام شرب است و در وایتی مع شمل الجنة و النار و عن ابی سعید الخدری انه سال رسول الله صلعم عن الجبال
فقال هو يوسس نارا فاكل الطعام عبدك ليكن عهدهم يعني الى امتك ان عينه يعني محسوسه فاختطه لاحدقه لها كانهما نخاعه
في حائط وعينه اليسرى كانهما كوكبي ومعه مثل الجنة و النار فنهارة جنة و ناره نار الا و ابن يبره رجلان يذران الى
القرى فانخرجا من القرية و غلبا اول اصحاب الدجال اخرجه رزين و در روایت نسیم از ابن مسعود است و مع جبل من
و عراق اللحم جال يبر و نهی را و جبل من جنان خضرة و جبل من نار و دخان يقول ناره جنتی و ناره ناری و ناره طعاعی
و ناره ای و عمار را درین جنت و نار اختلاف است که آیا در حقیقت است یا تخفیل است ابن حبان اسیل بانست که تخفیل است
چنانکه در صحیح خود استدلال کرده است بران بحدیث مغیره بن شعبه در صحیح کج وی گفته بود من که بسیاری پرسیدم از حضرت
را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرب ترا چه ضرر است گفت میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هواهون من ذلک
ابن حبان گفته معنی این لفظ نبوی آنست که وی خوار ترست بر او تعالی از آنکه این چیزها او باشد حقیقه بلکه در وایت
این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید است روایت سابقه که در وی لفظ رای العین آمده و جماعتی گفته و
منهم القاضی ابن العربی بلکه اینها بر ظاهر خود است یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و من
حدیث آنست که وی هواهون ترست از آنکه ترسیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدایتعالی بوی کسی که دوست
میدارد او را و در شاع گفته تحقیق اول است که ایدل لقوله فليغضض ليظا طار و نهی را بیشتر باشد و آنکه در زحاف
و دیگر آمده من اورك ذلک منكم فليقع في الذي يرى ان نار فانه نار باذو عذاب و در روایت دیگر است قالنا زوخته

و آنچه غمزه ذات و جان پس فرق میان این هر دو و غیر آن از خوارق انست که آنرا حقیقت است و این بر حقیقت نیست
و ظاهر است که جنت و نار از جزا و ثواب عقاب اندمی باید که حقیقت جز خدا تعالی غیر این باشد بخلاف غیر این هر دو از خوارق
انتهی گویم و دلیل که صاحب شاعری اثبات تحقیق خود ذکر کرده مرصوح است زیرا که روایت سهواً پس من لک لفظ صحیح
و روایت اغماض و غیره الفاظ حاکم داین خرمیه و غیره است و روایت پیچکی بر روایت بخاری و مسلم غیر مسلم پس و اینست
مقدم باشد بر آن بلکه بر همه معنی حدیث یحیی که آن باشد که بدون جبل خنبر او امری و مشوار نیست که از اهل استدراج بقیسم
کار بسیار یابان می شود و هیچ قدر و منزلت نمیدارد بلکه خواهد بود چون می باشد حقیقت باشد یا مجازاً بلکه امور استنداصیه و حقیقت
داشته اندخیلی بیش نیست و دنیا هم خواب خیال است و ملعبه اطفال و الله اعلم و از آنجمله آنست که زمین و آسمان مطوی شود و منهل
منهل می چو می پوشتن گو سفند و سیاحت تمام روی زمین کند و در چهل و نوزده بلده غیبت مگر که آنرا پامال کند الا که و پیش
کما سیاق و سرعت او در سه پیمو باران باشد که در پس او باد افتاده و از آنجمله آنکه او را سه صیحه باشد که اهل مشرق و مغرب
آنها بشنوند و پرند را از هوا گرفته در آفتاب یان کند از هر چه احاکم داین عساکر عن ابن عمر و از آنجمله آنکه خاص کنه و غیر
در یک روز سه خوش و آتش تا که او نرسد یک دست او در از تر باشد از دیگر آن دست در از را بدیرا کند و می بقدر
رسیده چند آنکه خواهد بسیار بیرون آرد از هر چه ابو نعیم عن جزیفه و از آنجمله آنکه در رساله حشریه گفته و پیش از بر آمدن
دو سال فخط گذشته باشد و او در سال سوم شنگ ساسی باشد حشرانه زیر زمین را بگوید بر آ پس
خود بخند از زیر زمین بر آمده همراه او دانه شود و بعضی مردم را بگوید که من پیمان شما را زنده کنم تا گواهی بر حقیقت
دهند پس شیاطین را گوید تا در زمین یا جسم دیگر بر آمده بصوت مردگان شکل شده بر آیند و همچنان مسلمانان را انوایع
ایند برساند و بفضل الهی تسبیح و تهلیل در آنوقت مسلمانان را کار آید نان کند و از ایندای گرسنگی و تشنگی تشکین بخشد و همین
نوع بر چندین ملک ناگذر نماید تا آنکه در سر حدین رسد از هر چه میدان بسیار را همراه گیرد و آنتی و از آنجمله آنکه خروج او در
خفت دین واد بار علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شود مردم از ذکر او و اکثر تابان و
باوید نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بر بندد بخوف آنکه بسوی او بر آیند و وی بنیای
و مردی اعرابی را بگوید اگر بر انگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهم که من بت توام و می گوید آری پس مثل شود
شیطانی بر صورت پدر او و شیطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادر می پسر تابع او شو که وی پروردگار
آنکس تابع او شود و از اینجا است که خدایه گفته اگر بیرون آید و جلال در زمانه شما در پی شوند او را کوکان بسنگریزه زن
و یکم آید می محال نقصان انهم و خفت از دین که مقصود بدان قلت علم و صنف اسلام است نفی این بر و علی الاطلاق و این نقصان خفت
درین مان آخر بر وجه محال و چون جمیع کثیر از مسلمانان یکی زبانی که فکر سلامت یان خود داشته باشد و حسابی از دریافت آثار قیامت
شرط است مثل طوبی و خمر و جلال و ترول عینی اشال آن برادر و همین است معنی غفلت و هول از ذکر او و حجت خدا و بر سلف این
ایشان که اطفال و صبیان و نساء خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرایط و جواب سوال منکر و نکیر میکردند و پیش
از همه تصدیق بوم الاخرة القا می نمودند بعد نماز روز و غیره می آموختند تا نشود غامی شان بر اختیار احسنی بر او

و ترجیح سعاد بر معاش شود و اقبال از خراف دنیا بی فانی موجب وال نعم در باقی نکرده و رنجها را غنیمت و لاخوانا الذین
سَبَقُوا نَابَالِیَ تَاجَانِ در اشاعه گفته مراد با عراب رنجها بر شخص بعید از علماء ساکن جربادیه و جبال است برابرست که از عراب
باشد از اترک یا اگر اد و جزآن زیرا که نزد ایشان آنچه همان در حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس مائل اند تصدیق
خوارق الهی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجایب شجرات اقوام هندوست که با دنی خیر از جامی روند و بر پیش خاوی بر خیزند
غوغا باشند سوار الفهم و ذاب لعل بی طمان جمل دست را در دام نرود و زن کاری دشوار نیست برای ایشان محقر و
اسهول تر از دجال کافی است دجال خود فتنه اکبر و عظم است زوی اگر اهل علم نجات یابند غنیمت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه
او پناه خواسته است و امت را تعلیم دعای استغاثه اذان فغان فرموده حافظان حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که
یکی از ثقات تابعین است کتاب حلیه بسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لا یخون فتنه الدجال الا شاعشره الف رجل و سبعة
آلاف امرأة یعنی جز و ازده هزار مرد و هفت هزار زن هیچکس از فتنه دجال نجات نیابد گفته و هذا لایقال من قبل المرأی
فیحصل ان کیون مرفوعا ارسله او اخذه عن بعض اهل الکتاب انتهى حصا اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را بر آنکه
نجات یابند از اعراب نسا اینقدر چه در قصه همدی است که با وی در غر و بیشتر ازین مقدار باشند و لیکن که چنین گویند
چون او را بینند اتبلع او کنند و لیکن این تاویل بعید است و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دوش بر او
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر در یاد او را و اگر ندر یاد ایمان آورد وی در گور خود پسین تقدیر میر
از رافضه تا امروز برین اعتقاد باقی باشد و جندی بهمدی نشود وی پیروی دجال کند چه بر افضی محب قتل عثمان رضی
به آنست نسأل الله تعالی ان یمنی علی حجة رسول الله صلعم و صحابه و اهل بینه آمین انتهى و آنرا بخند آنکه همراه وی در فتنه باشد
مشابه و پیغمبریکه بر زمین او باشد دیگر بریسار او و دجال بگوید است بکم جی و ایت یعنی من اب شما یم زنده میکنم
می میرا تم کی اذان هر دو فرشته بگوید دروغ گفتی لیکن این با کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس وی بگوید راست گفتی و
و مردم را بشنوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد و در حدیث این مسعود آمده نزد نعیم حاکم که چون
دجال بگوید ان رب العالمین یعنی من رب جهان یم او را یاس بگوید که یاس است گفته پس دینی که
این فرشته با و مانا پسند آن هر دو یاس السبع اند کذا فی الاشاعه گویم معیت این هر دو فرشته با دجال اگر این روایات بصحت
رسند از قبیل ابتلا الهی بحق عباد و استدراج امتحان بحق دجال باشد و اما حکمت تا با بون این هر دو فرشته با و کس از انبیا
علیهم السلام بخواهند تشخیص مسابقت با یاس السبع مفوم بعلم الهی است عقل را برای بسوی دریافت آن فرشت از انجمله اکثر شیعیان
وی شیاطین را از مشارق و مغارب رض برانگیزد و آنها بگویند که با استعانت کن بر هر که خواهی و بر هر چه خواهی دجال
گوید نعیم بروید و بروم خبر کنید که من ب و ستانم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد
شیطان در آیند و بصوت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او متمثل شوند و بگویند ای فلان ما را میثنا
وی گوید آری میثنا سم این پدر من است و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و بگوید آنم و در دیگر جمعیست
خبر گویند تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا بر آمده است شیاطین او را بگویند خاموش باش و این گفته

رب شماست میگوید که حکم کند میان شما این بهشت اوست که آورده و دوزخ است و با او انهار و طعام باشد و نیست
 طعام مگر آنچه پیش وی بود مگر آنچه خواهد آمد و بگوید شما و نوع گفتید نیستید شما مگر شیاطین می دزدی کذاب است و ما را رسید
 که رسول خدا صلعم حدیث می کرده و تخذیر نموده ما را از وی غلام حباب اثم الشیاطین می بود و الله و بفرستد خدا
 بسوی او عیسی بن مریم را وی بکشد او را پس سوا شده خائب خاسر برگردند و آنحضرت صلعم سر نموده اما احدی که
 نه تعقل و نه فهم و نه قوه فاعله علیه حدیثا به بن خلق و لیحدث الاخر الاخر فان قلت اشد انتم بر واه نسیم ای که فی
 المستدرک عن ابن مسعود و لفظا حکم نیست که بیاید دجال را زنی و بگوید ای رب بنده کن بر من چه شود بر و برادر مرا تا آنکه
 آن زن محافظه کند شیطان را و خانه او پر شود شیاطین بیاید او را و بپوشینی و گوید ای رب بنده کن برای ما شتران
 و گوسفند را بی شیاطین در امثال بل غنم به بند برابر در سن سمت آنها بگویند اگر ربانی بود اموات ما برای ما زند
 نمیکرد و گویا حدیث اول از دست مرتضی کسکه که فرزند دجال این حدیث در حق کسی است که یان را با و تابع او شود و از آن
 انگو وی صحابه عین خود تناول کند و بسبقت نماید شمس البسوی مغیب می خوش کند در بحر تا هر دو کعبه پیش او حبل خان
 حضور شوند و اندک بصوتی که او راست و شنیده شود این آواز میان خافقین ای ای و یای ای ای و یای ای ای اجابی یعنی
 ای اولیاء و احباب من نزد من بسوی من بیایید منم آنکه پیدا کرد پس بر ساخت و آنکه تقدیر اندازه کرد پس بر ایت نمود
 و منم رب علای شما و دروغ گفت دشمن خدا نیست وی رب شما آگاه باشد که جلال اکثر تابع او پیرو او و لا دنا باشد از خبر
 ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از آنجمله آنکه بیاید بر قومی و بخواند ایشان را پس یان آرند بسوی و حکم کند آسمان را و
 باران بدوزین بر او بریزند و بپاشند شام نگام برایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه درازتر چیز که بود در سنام و
 کوهان مویشی بلندتر و کشاده تر گردند و ضروع ایشان اطول و خواصر ایشان اندک باشد و فربه گردند و برگردد دجال از
 ایشان و صحیح کنند ایشان را حال آنکه قطره اند نیست فرایمی ایشان اموال از خبر مسلم عن النواس بن سمان از آنجمله
 بگذرد و دجال بر جای ویران و بگوید آن خرب را بیرون آر کنوز خود پس همراه او شود خزان می می همچو یعسیب نخل و او هم
 عن النواس می یعسیب جمع یعسوب است که گرسنه شهید را گویند مراد در اینجا جماعت گسان است که نایه کرد از جماعت بیعت
 و حال آنکه بیعت امیر نخل باشد زیرا که چون وی بر جماعت گسان بر پی او شود و از آنجمله آنکه بر نبری بیاید و حکم کند که روان شود
 در آن بستر آنکه که رجوع کن وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شودی خشک گردد و راه نسیم بر حماد عن کعب الاحبار
 و از آنجمله آنکه حکم کند جبل طور جبل تیارا که گسترده شوند پس بر دو بگسترند یعنی با زمین برابر شوند و بلند فاند و حکم کند
 با دراکه بر انگیزد و بر از دریا پس باران بار دوزین را روده نعیم ایضا عنده و از آنجمله آنکه بگوید من رب العالمین ام و این کتاب
 حکم من جاری میسار نیست میخاسید که او را حبس کنم گویند آری پس محبوب شود و آفتاب آنکه روزی برابر یکماه و جمیع یعنی هفته
 برابر یکسال شود باز گوید بخوبی که او را روان کنم گویند آری پس یکروز برابر یک ساعت شود از خبر نعیم بن حماد و آنجا
 عن ابن مسعود و از آنجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت ببارد مردم در آن گرسنگی شدید باشند و خدا متعال حکم کند
 آسمان را که هر چند مدت مطر نبارد و او که کند زمین را که هر چند مدت نبات نبارد و او که فرماید آسمان را در سال دوم

که حبس کند پیش مطرنا و زمین را که حبس کند و ثلث نبات را باز امر فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره باران و
از زمین که یک پنبه فرو یاند پس باقی نماذج صحیح صاحب سم که هر که هلاک شود الا ما تار الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم
چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری محرمی طعام باشد اخرجه این ماجة و ابن خزيمة
و ای حکم عن ابی امامة و از آنجمله آنکه وی مسلط شود بر یک نفس بر آنکه کند و بدرد او را بمشتار تا آنکه بیفتند او را دو پاره و
بگردد و جال میان بر و شوق و بگوید بیهید این را که من نده میکنم او را الحان باز نغم میکند که او را بر بیست جز من بعده
بر آنکه او را خدا تعالی و بگوید نصیب کیست تقی وی گوید الله است و تو دشمن خدا و جال هستی و الله نبودم گاهی سخت تر
از وی بصیرت در باره تو ازین دم و او را ده کند و جال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی اخرجه این ماجة و ابن خزيمة
و احاکم و الضیاع ابی امامة رضی الله عنه گویم منشأ بنون یارب هر دو لغت فصیح است از نشود و شریک منی و در برج حدیث تصریح
بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنی رسول الله صلعم
حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدثنی به انه قال فی الدجال هو محرم علیه ان یدخل نقابا لمدینه فینتفی الی بعض السبل فیخرج
الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنی عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال اراکم
ان قتلتم هذا ثم اجمیع هل تشکون فی الامر فبقولون لا فیقله ثم یحیی فیقول احین یحیی الله انک انت قطا شد بصیرة منی الی غیر
الدجال اقله و لا یسلط علیه اخرجه البخاری و مسلم و درین حدیث هم نام جل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی
و تحت مدت و کیفیت و در طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق است جزنا و حدیث
متفق علیه از ابو هریره مرفوعا آمده که فرمود و آخرت مسلم سر کفر سوئی مشرق است یعنی ظهور دجال و باجوج و باجوج ترکا
از چین طسوف شود و سیوطی گفته مراد بمشرق فارس است یا بخروج و خوری زمین حجاز را گویند و منبر و دفته تا ازین
جاست و اشاره کرد بمشرق اخرجه الاشیخان عن ابن مسعود و فرمود در بخروج دجال است و طلوع کند آنجا تن تنیطان آخر
النجاری گویم لفظ مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه است و بخروج فارس منجمله است و مملکت هند
نیز در مشرق واقع شد و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بودند یعنی بنود و ایشان بت پرست عابد شمس اند میس بودند
سر کفر سوئی مشرق صادق است و بعد از زمان نبوت اکثر مدین شرقیه بردست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این
بلاد در دایره اسلام درآمدند و اهل فارس بخدیج مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافر می در مشرق ظاهر
شود و اهل فتن از ان سوئی خروج کنند در روایتی آمده که خروج کند دجال از خراسان و اه احمد و احاکم من حدیث
ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصفهان اخرجه مسلم و خراسان اصفهان برود و در سمت مشرق
اند از مدینه منوره و سابق اتیان روایات سود که در ان مهادی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد
که مشرق چنانکه محل فتن است همچنان محل صلاح ایمان نیز است پس هر خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق حساب
گفته می تواند شد و در حدیث ابن عمر آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصفهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد
حاکم و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عیث بن عمار و عند الطبرانی من حدیث فاطمه بنت قیس بن مخرج من بلدة يقال لها اصفهان

مرغ تیر من قرآن بقال لهما رشاق آبا و گویم موبدان هندی میگویند که در آخر زمان زمره را با و سنبهیل او تازی بصوت خوک پیدا
 شود و خیلی فتنه انگیز و برسم زن عالم باشد و وقت خروج از دست یکتا نشان سید سید غالب است که مراد و جال باشد اما در تعیین
 محل خروج غلط راه یافته و رند اخبار ایشان در خور سمع و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از انبان جال بود و الله اعلم در سال
 حشریه گفته و جال مردیست از قوم یهودی لقب و در مرد مسیح بود چشم راست او کور مانند انگور بلند باشد و موهایش
 پیچا پیچ و مرکب و خری باشد بسیار کلان اول ظهور او در میان شام و عراق باشد و آنجا دعوی نبوت داشته باشد
 و بعد از آن با صفهان آید صفهان فتنه و زاری شود و دعوی خدا فی آغاز کند پس جانب است است چنانچه
 برآیند بر اکثر روحی زمین گیرد و مردم را بر استرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم بحکم خدا تعالی برای آنجا
 بندگان برد دست او ظاهر شوند تا تهی و اما وقت وی پس فتح قسطنطنیه است یعنی بعد فتح نزد قسطنطنیه سده ساله کار می
 بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع برآید و وجه جمع آنست که ابتدا خروج او و او عای و وی برای خلافت و نبوت ترفیع
 باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت نزد فتح قاطع بود و مقید با تعیین یوم همین خروج است و آمدت او پس چهل روز است
 یکروز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفته و باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث نوس برین
 نزد احمد و مسلم و ترمذی و حدیث ابوامامه است نزد ابن ماجه و ابن خزمه و حاکم و ضیاء که ایام او چهل سال است یکسال همچو
 نصف سال و یکسال همچو یکماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شریع کند یکی از شما برباطینه پس نرسد تا باب یکروز
 او تا آنکه شام کند در شام گفته علماء اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این کنایه است از اشتغال مردم بکار
 خود از فتن تا آنکه نداری باند که روز چگونه میگذرد پس در همچو یکساعت و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته
 اند که این حدیث بر ظاهر خود دست چه در حدیث هش نزد احمد و ترمذی و در بیان اشرار ساعت وارد شده که لا تقوم
 الساعة حتی یتقارب لزمان فکون الساعه کالشهر و فکون الشهر کالبیوم و فکون البیوم کالساعه و فکون
 الساعه کالضربه بالنار و جواب از اختلاف برد و حدیث یا ترجیح است یا جمع پس اگر ترجیح رویم گویم حدیث نوس که نزد مسلم
 است اقوی است زیرا که صحیح است اگر چه آن حدیث دیگر نیز در صحیح است پس مقدم کرده شود بروی و اگر جمع کنیم پس طریق جمع
 و چند وجه است اول آنکه ایامش چهل سال است و سنین ایام نامند مجاز باز اول ایام سال اول همچو یکسال باشد و دوم آن
 همچو شهره سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام مابعد ایام سال دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و مگذر تا آنکه
 سالی چون ماهی و ماهی چون جمعه گردد تا آنکه آخر ایام او همچو شریع باشد و صبح کند یلی برباطینه و نرسد تا باب یکروز تا آنکه شام شود
 پس سینه اولی از سنین جال شتم بود بر مقدار سنین از سنین ما و سنین اخیر تا آنکه مقدار سالی سنین باشد و قریب دست
 وایت نفیم و حاکم از ابن مسعود که انه یقول انما رب العالمین من ذی الشمس تجری باذنی افریة و ان احبها فی مجلس الشمس
 حتی یجعل البیوم کالشهر و الساعه و یقول انما رب العالمین من ذی الشمس تجری باذنی افریة و ان احبها فی مجلس الشمس
 قف از آنحضرت مسلم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد تا روزی چگونه بگذرد آیا باز یکروز و مارا گفت
 کند و بود و لیکن اندازد کنی او را یعنی تقدیر مقدار یکدیگر میگوید و درین فارسی چنانکه بگذارد و بدو بقیه ایام را بران تالیس

باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله از ایام قضا و گوشتند چگونه نماز کنیم در آن ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید در آن
 نماز را چنانکه اندازه کمینید در آن ایام طول الی و ظاهر آنست که تقدیر در اینجا عکس اول باشد باینطور که نماز هفتصد مرتبه را
 یومی نایم ایام بگذارد اگر چه این یک یوم مشتعل باشد بر ایام کشیده از آن یوم و الله اعلم بعهده در اشعار گفته که وجه ثانی مشتعل
 مقدمه است آن باینست که عالم مثال موجود است و خیال محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است سیوطی
 در کتاب المنجی فی تطویر الولی نقل عن العلما القونوی شارح اسحادی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان
 عالم اجساد و عالم ارواح و از آن عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم اللطف از عالم اجساد اکشف از عالم ارواح است مبرن
 بنجد ارواح و ظهور او را در صورت مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی فممثل لها بشرا سوایا بدانستیناس توانگر و آیهی
 الغرض منه بعد از باب شصت و سوم فتوحات کیمیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته از اینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
 مثال محسوس است و بارها تصدیق وی در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه محسوس شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
 و این مانع برای بعضی مردم ایام و برای بعضی سنین بود و همه موجود و محقق است و لهذا برای احکام مرتب شده و تمام نماز در آن
 واجب گردیده کافی بحديث الامار و در اینجا یک وجه دیگر است که انقدر ازین هر دو وجه است آنرا ذکر نمیکند و الله اعلم انتهی کلامه و در
 رساله حشر گفته شیخ محمد بن الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تصویب این روز چنان دریافت می آید که در
 آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد تباریکی محض مبدل نشود و هر آفتاب نمایان
 نگردد پس مردم حکم شرع قدیم به تخمین و اندازه وقت مکلف باشند و الله اعلم انتهی گویم مراد صاحب شاعر بیکو چه دیگر که آنرا
 بعید تر گفته شاید همین وجه است و اما کیفیت خروج و جلال پس و آیات در آن مختلف آمده و البسطا حادیت درین باب حد
 نواس نزد مسلم و غیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزمیه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود و زوایع بن حماد و
 حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری صحیح او و حدیث ابو سعید نزد حاکم است و مابین حلوت را بیک مساق سیاق
 میکنیم و بحسب تفسیر و امکان میان اختلافاتش جمع مینمایم و بعضی روایات از غیر ایشان هم زیاد میسازیم و بالله التوفیق
 گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلعم و فرمود بدرستی که بنزد من از روزیکه پیدا کرد خدا دریت آدم را بزرگ تر از قدر و جلال
 و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را اگر آنکه تذکره کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امت هستید و وی بیرون
 آید است در شما لاجاله پس پسست کرد یعنی کلام را و روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل است چون
 رفیقم بسوی منی بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف است نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال و من در شما باشم پس من
 هیچ او بجای شما و من هیچ هر مسلمان و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس هیچ نفس خود دست و اعتد تعالی خلیفه من است بر
 هر مسلمان و وی بیرون آید از خله یعنی از طایفه یعنی که میان شام و عراق است و برانگیزد سرا یا و جنوبیمین و شمال یعنی خسا
 کند در زمین بر مقدنه و یعنی لشکر او هفتاد هزار کس باشند از یهود اصفهان و بر ایشان مردی باشد بسیار رسوی بگوید اسع
 اسع یعنی بروید و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانید من صفت میکنم او را برای شما و صفی که نکرده است آنرا که ام سینه
 پیش از من می ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دو باره گوید و وی که من شایسته هستم و نمیدانید شما را خوب

موسی بن نضر و جال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین چنان میگوید یا بکشیم او را یا بگذاریم وی گوید نترس باقر
 پس فرزند و جال بر بند موسی چون جال را بیند بخت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشنسد و بگوید ای مردم
 این چلی است که رسول خدا صلعم ز کردی فرموده و جال او را زو و کو بکشاند باز بگوید که اطاعت من کن و چیزی که ترا امر کنم
 ورنه دوباره کنم ترا موسی ندانند ایها الناس این است سیح کذاب جال هر که عصیان او کند وی در جنت است هر که
 اطاعتش نماید وی در نار است و جال حکم کند و پشت شکم او را بضر بکشد و نمایند باز گوید و الذی حلف به تعین
 او لاشک شکستین می گوید تو سیح کذابی بران حکم شوق می کنی و بمنشار او را از سر تا پا دوباره بکنند و در ویستی است که
 فخر بر جله وضع حدیده علی عجب نبه فشفه شفتین و دورا فکنند این و پاره را بقدر نشانی تیر و شمشیر کند و جال میان پاره
 پاره و بگوید ای یای خود را خبر دهید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید دانست شما که من بشما قسم گویند آری پس یک
 پاره یا صغیر را که ترا دوست بزند و گوید بر خیز وی بر خاسته بایستد و لیبا او این را دیده تصدیق می کنند و بعضی
 که وی رب ایشان است اجابت او کنند و اتباع او نمایند و موسی را گوید ایمان نمی آری موسی گوید زیاد نمیشد در تو
 مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در ویستی این لفظ است لانا الان اشد فیک بصیرة منی بعدة ندانند در مردم
 آگاه باشند که این سیح کذاب است و وی بعد من این کار با حدی توانست کرد و جال گوید و الذی حلف به تعین
 او لاشک شکستین لافقیه فی النار یعنی سوگند بکسی که قسم او بخورم اطاعت من کنی ورنه ترا بفرغ کنم و در آتش فروخ اندازم این مرد
 موسی گوید هرگز اطاعت تو نکنم پس جال او را بگیرد تا فرج کند و از رقبه او استخوان سینه خاص اندازد و در آبی دیگر بسوی
 او نیندازد و در ویستی آمده که بنهد بر جله او صفیاح خاص اثر کند در وی سلاح ایشان پس مرد و دست و پائی او گرفته
 بیندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افکنده حالانکه وی در جنت افتاده آنحضرت صلعم فرموده این مرد اقرب
 مردم است در درجه از من اعظم نام است در شهادت نزد رب العالمین پس شاع گفته این مرد موسی خضر علیه السلام است
 علی الصبح چنانکه در بعضی احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کجف
 باشد چه گذشت که آنها اصحاب مهدی باشند و این قول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات انتہی گویم هر دو قول
 ضعیف است زیرا که بقای خضر صاحب موسی علیها السلام بعد از نبی صحیح ثابت نیست آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم
 بقای اوست تا در طول و کشف صوفیه در امثال این امور محبت نیست خدا میداند که در کشف چه می بینند و چه می فهمند
 چه میگویند و ائمه محدثین متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح است و درین احادیث نام خضر و صاحب
 کجف نیامده بکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال عیش و جال ازین موسی کدام
 استبعاد است که برای آن حضرت و صاحب کجف در کار باشد صحابہ رضی الله عنهم بشیر ازین استقلال پیش اعدا
 خدا و رسول بزمی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشانرا نیک می شناسد و آنکه صاحب شاع
 گوید که در بعضی احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخترع تراوی حدیث بر زبان نهاد
 می سپرد سخن دران بر وجهی ادا کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عقلانی روح در کتاب لاصافی تفسیر الصفا و آیات نظری بر وجه استنباط نگرفته و در آن کلام منتهی که فوق آن تصدیقیت
و خلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات حضرتان این زمان است کما ثبت و منتهی آن بحث را بر وجه
تلیخ فی تنقید و تفسیر و فتح البیان فی مقاصد القرآن بذیل قصه موسی علیه السلام نوشته هر که خواهد بداند چرا کند و عجب است
صاحب طبع که با وجود کثرت نقل درین کتاب از حافظان مجسم در اینجا اعتقاد بر قول موسی نموده و دست از حق و حقیقت نهاده و صحت
یک شرف مشایخ نهاده با آنکه این قسم کشف عورت پیش نیست کیف که هر چه سندش منتهی بر رسول مصوم نمیشود و صلوات
پیر و پادشاه است هر که گوید هر که که با وجود فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم است تا بقوت حاکم که گفته
از او نامش بریه باشد و چنانچه آید بیاض مرا چه حاجت به وضع و برست و شمشاد خانه پرور را از که کمتر است و علاوه بر این الفاظ
حدیث مذکور هیچ است در آنکه این مرد منون حضرت نیست زیرا که قول وی لا انظر هو الذی اندر رسول الله صلوات
گفته می آید و اصحاب خود درباره رفتن تردد و حال دلالت میکنند بر آنکه این مومن مردی از سکنه مدینه طیبه است اگر حضرت پیغمبر
حواله اندازد بر آنحضرت نیکو نگردد و اگر انبیای سابق هم می نمود و بگذارد و ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلوات
و قول رب المسیح الدجال له جلالی غیر ذلک من حیث سابق و حدیث و سیاق و سبب در رساله مشربیه گفته که بزرگی باشد در کمال چنانچه
که برای مناظره و دجال بیرون آید از آخر القصه یا جمله چون جلال در سواد مدینه مشربیه فرو و آید مدینه منوره است باز هم
کنند و روی زلزله آید و هر که در آن زمان اتفاق و منافقات باشد بیرون رود و این طایفه مطهره آنروز نفعی نیست خود کند
چنانکه کوره است و بخت است بر ای انگند و آنروز را ایم اخلاص خوانده شود و آخر کسی که مسبومی دجال بر آید زمان باشند
تا آنکه مردی بسببی مادر و دختر و خواهر و عده خود در جمع کند و توشیح رباط نماید تا مبادا بسببی و بر آید و قدر و اوقی آمده
یوم اخلاص می یوم اخلاص قاله ثلاث مراتب بحی الدجال فیصعد احد فیطلع فیظفر الی المدینه و یقول لاصحابه الاترون الی هذا
القطر لا یمن هذا مسجدی احمد یعنی روز خلاص و در سیت که دجال بر کوه احد و در آنجا مدینه را بمیزد و یاران خود را بگوید
این قصر سفید را می بینید این مسجد احمد است صلوات بر آسمان گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلوات است و اخبار است
از وی تا بکه مسجدی مرتفع و مبین و بجهش گردد زیرا که در زمین وی چینی بود و بجز یعنی شاخ خرم و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت
صلوات بر او پس مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید می نماید و منایر او لامع اند می باشد و شاید که خروج دجال قریب است که
این بنده امیند و الله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمین صاحب نشود و دلیل مشرب حشر و عروج او نمی تواند
لیکن که در هنگام حشر و عروج او بنده او را از سر نو سفید کند چه ترسیم عمارت و در آن همیشه جاری است و اول
ظهور صمدی باید تا وی خروج کند و الله اعلم بعد دجال بمدینه آید و بهر نقیبه اتفاقا بفرستد را بدین که شمشیر از میان کشید
بایش برهند استاد است ناچار بسجده اتحرق می آید و در لفظی باین سخن فرو و آید مدینه منوره است زلزله کند هر منافق و منافقه
و هر فاسق و فاسقه از وی بسببی و دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص است و خبر احمد
و احکام آن مجرب الا و اعلم شریک بنت ابی العکر گفته ای رسول خدا صلوات بر او و کجا باشد فرو و دایت این حدیث
از روز که توبه و بیت المکرمین آن را بسببی خود کشیده باشند و پیش ایشان جمدی باشد مردی صالح پس توبه کند

و حال بسوی شام و بگریزند مسلمانان بسوی جبل و خان که در شام است و می آمد به ایشان را خامه و کند و حصار ایشان سخت گردد
 و چند شد بد ایشان سدر بر سر ساحه یه گفته و حال از اینجا قصد کاشان کند چون نزدیک دمشق رسید حضرت محمد در دمشق رسید
 و سامان جنگی کرد و لشکر تقسیم بچند و میسر و اسباب حرب فرستاد ده باشند از تهی و در روایتی آمده که شک کنند مردم در دجال بنظر
 و عقیده قادر نشود و می برین مرد مومن باردیگر و شبانی کند بسوی بیت المقدس بر آید بالای عهده بافتن و بیفتد سایه او بر مسلمانان
 پیش تر کشند کاهنهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی هست که بروی کند یا بنشیند از جمع و وضع نیزه را که
 پیش از خروج دجال سه سال قحط شد و یافتد و جمع شد بد مردم رسد چنانکه در ذکر فتنه او گذشت و قوت مومن در آن زمان
 تهلیل و تبسح و تحمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد و مردمی بگویند این حصار و جهنم است که است بر او
 بسوی این دشمنان که حکم کند او تعالی بیان باشد هادت یا فتح نیستید شما مگر در میان دو حسنه یا شمشیر بشوید یا غالب کنید شما
 خدا تعالی بر ایشان پس بخت کنند بر قتال حتی که میداند خدا صدق آن جهانهای ایشان پست گردید ایشان را تا یکی که بزمیند
 که بروی لامرست گویند تو کیستی وی گویند منم بنده خدا و کلام عیسی اختیار کنید بچه را از سه چیز بفرستد خدا تعالی بر دجال و
 جنود او عذاب جسم با حنف کند او را زمین با بگذارد بر وی سلاح شما و باز دارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شوق خیر
 شانی ترست برای صدور را پس آن وزیر بپای بسوی عظیم طویل اکول شرب که بر بنیخیزد دست او بسیف از دست فرو آیند
 مسلمان بر ایشان مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین نشان که امام ایشان جسک غاز میگذازد و ایشان غاز صبح که فرو
 آمد بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد مهدی بر حجت قهقری تا مقدم کند عیسی و غاز گذارد بامروم
 و گفته شود او را که روح الله مقدم شود و چون حرف کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی فرماید امام شما مقدم شده نماز
 بامروم بگذارد و بنهد عیسی دست خود در میان هر دو کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش روزی را که اقامت نماز برای تو
 گفته اند پس نماز گذارد و ایشان امام ایشان و چون برگردد عیسی فرماید که من پیشتر کنه و در پس او دجال باشد
 با هفتاد هزار پیروی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی مساج است دجال چون نظر بعیسی کند بگذارد و چنانکه نمک آب
 سیگدازد و بگریزد عیسی فرماید مراد تو ضربت هست که سبقت نمکنی مرا با آن ضربت پس در یاد او را نزدیک باب لد شرقی و دمشق
 و قتل کند او را و شکست و بد خدای تعالی بگوید را گویم لد بضم لام و تشدید دال مهله روزن مدله است در ناحیه بیت المقدس
 میان قنبر و مدله قدر یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین نشان که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد
 خدا تعالی سیح بن مریم را و فرو داند نزد مناره بیضا شرقی و دمشق میان دو مهر و ده ندال سحره مهله یعنی مصبغ بهر دو چنان
 زرد رنگ است یا رنگین باشد بر عفران یا در رخ اصابع کف او بر اجنه و فرشته بود و چون سرنگون کند بچند آلت ز موسی
 و چون سر بر دارد و مخدر نشود از وی مثل همان یعنی دانه نای سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بپای
 بوی نفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه میرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که لفظ کار کند و بطلد دجال را و بپاید او را بر باب لد
 و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بیاب لد و من حیثه ایضا عند احمد

در روایتی آمده که درین نشان که امام ایشان جسک غاز میگذازد و ایشان غاز صبح که فرو آمد بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد مهدی بر حجت قهقری تا مقدم کند عیسی و غاز گذارد بامروم و گفته شود او را که روح الله مقدم شود و چون حرف کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی فرماید امام شما مقدم شده نماز بامروم بگذارد و بنهد عیسی دست خود در میان هر دو کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش روزی را که اقامت نماز برای تو گفته اند پس نماز گذارد و ایشان امام ایشان و چون برگردد عیسی فرماید که من پیشتر کنه و در پس او دجال باشد با هفتاد هزار پیروی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی مساج است دجال چون نظر بعیسی کند بگذارد و چنانکه نمک آب سیگدازد و بگریزد عیسی فرماید مراد تو ضربت هست که سبقت نمکنی مرا با آن ضربت پس در یاد او را نزدیک باب لد شرقی و دمشق و قتل کند او را و شکست و بد خدای تعالی بگوید را گویم لد بضم لام و تشدید دال مهله روزن مدله است در ناحیه بیت المقدس میان قنبر و مدله قدر یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین نشان که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد خدا تعالی سیح بن مریم را و فرو داند نزد مناره بیضا شرقی و دمشق میان دو مهر و ده ندال سحره مهله یعنی مصبغ بهر دو چنان زرد رنگ است یا رنگین باشد بر عفران یا در رخ اصابع کف او بر اجنه و فرشته بود و چون سرنگون کند بچند آلت ز موسی و چون سر بر دارد و مخدر نشود از وی مثل همان یعنی دانه نای سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بپای بوی نفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه میرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که لفظ کار کند و بطلد دجال را و بپاید او را بر باب لد و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بیاب لد و من حیثه ایضا عند احمد

یفعل بن مریم الدجال بیاب و فی حدیث اوس بن اوس عند الطبرانی فی الکبیر نزول عیسی بن مریم عند المنارة البیضاء رزق
 دمشق و فی حدیث عبد الرحمن بن العیوب بن نافع بن کیسان عن ابیه عن جده عند ابن عساکر بلفظ نزول عیسی بن مریم عند باب شسق
 عند المنارة البیضاء است ساعت من النهار فی ثوبین مشقین کما یخبر عن اسه اللؤلؤ فی حدیثه ایضاً البخاری فی تاریخه
 بلفظ نزول عیسی بن مریم و در روایتی آمده نازل شود عیسی بن مریم و ندا کنند وقت سحر ای مردمان کدام مانع است شمارا از آنکه بیرون
 آید بسوی این کذاب خبیث و بشنوند بنگنان این امر را که آند شمارا فریاد رس مددگار گویند این کلام مردی سیه شکم است و در
 شود زمین بنور رخ و در فرود آید عیسی بن مریم و گوید ای محشر مسلمانان حمد کنید پروردگار خود را و تسبیح و گوید یعنی این حمد
 و سجده قوت ایشان باشد که امر پس همچنان کنند و اراده کنند یعنی صاحبان حال گریختن با و تنگ کنند خدا را و برای ایشان
 زمین را چون در نصف ساعت بریاب لایق باشد اتفاقاً آنجا عیسی علیه السلام باشد دجال عیسی را دیده بعضی یاران خود
 بگویند بر پاک نماز را این حرف از خوف عیسی علیه السلام گفته باشد بعد دجال عیسی را بگویند ای نبی خدا اقامت نماز گفته
 است ای فریادی دشمن خداگان کردی که تورب العالمین بوده پس نماز برای کدام یک میگذازی و زناد را بمقرعه و قفل
 رساند و در اشاعه گفته طریق جمع میان این روایات آنست که عیسی علیه السلام اول بدشقت نزول فرماید بر مناره بیضاء و این
 مناره امروز موجود است نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتد و از فتوحات گذشته که وی با مردم نماز عصر بگذارد
 و از اینجا احتمال میرود که نزول او بعد از ظهر باشد و در اشتغال او به پیروی و نصاری وقت عصر در آید پس بایشان نماز عصر
 بگذارد و چنانکه در روایتی هست بعده به بیت المقدس تشریف آورد و بلفظ یا مسلمانان رسد و در نماز صبح بایشان ملحق گردد
 و مهدی علیه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم یا بعضی ایشان تحریمه نماز بسته باشد بمجلس ایشان یکی نزد وی تیار
 و برای تقدیم بگوید و مهدی در نماز باشد و رحمت قهرم فرماید عیسی را بعضی مردم بگویند که متقدم شوی این قائل است
 جواب بده که تقدم امام شمارا باید و مهدی علیه السلام اجابت این امر فعل کند و قائل اجابت آن بقول تاکه بر جواب بر طبق سواد
 باشد و برگاه صبح نمایان گردد و صاحب حال گریختن زمین بر ایشان تنگ گردد و عیسی علیه السلام ایشان را بر باب لایق
 در آید و این مصاف و صلوة ظهر افتد و دجال همین جمله خلاص خود باین وجه بگوید که نماز تمام شده است بگذارد و چون ایشان
 که خلاص اند دست شریف او ممکن نیست از غایت خوف همچو ملک آب بگذارد و عیسی علیه السلام او را دریافته بقتل رساند یا آنکه
 معین مذکور نماز عصر وقت انشاء کند با آنکه وی تاویل کرد آن را بر ضلالت جهالت خود با و تعالی و قریب این تاویل است
 آنچه در روایت ابن المبارک ز علی کرم الله وجهه آمده بکشد او را خدا تعالی در شام بر عقبه افق و وقت سه ساعت از
 روز بر دست عیسی بن مریم در قافوس گفته افیق کما میروند عقبه افق اتقی در اینجا یک شبه دیگر است که اقرب بسوی تحقیق
 و آن آنست که پیشتر گفته شد که نماز در ایام قضا که آخر ایام دجال است برانداخته بگذارد پس حکم که این وقت موافق این تقدیر
 افتد و برین تقدیر هیچ اشکال نیست در نزول او بدشقت وقت شش ساعت روز و روز گذاردن آن نماز عصر را مردم و ندان
 جواب مبنی علی تحقیق و اندویدنی است و مهدی السبیل و در حدیث انس مرفوعاً آمده سیدک رجلان من ابی عیسی بن
 مریم و شبهدان قتال الدجال اخرجه احکام کنی المستدرک و ابن خزيمة بعده حق تعالی پیرو و صاحب حال را شکست میدهد

بهائی تا هیچ چیز از مخلوق خدا که ستواری کند پیروی را نگذاشت که گویا ساز و خدایتعالی آن شجر را شجر باشد یا جرم یا حالت
 یا دایره یا کلامی عبد الله سلطان این ست پیروی و بی معایه نهاد و حال یعنی نیست دجال بر یا و یکش را و اگر شجر غیر خدا که از
 اشجار پیروی ست می هیچ گوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم فی استی حکما عدلا و اما ما مقسطا یعنی برپا باشد
 حضرت مسیح در امت من حاکم عادل و امام منصف قصه عیسی ان شاء الله تعالی مفصل بیاید که گفت کجای دجال پس بگوید می دو گونه
 ست بعلم و بعلم با علم پس با نظر که بداند که وی پیخور و وی نوشد و خدایتعالی منزه است از اکل و شرب و می و خورست و
 خدای ما و خورست می هیچی که خدا را نمیدانند بگردان موت و این مردم در زرنگ خود برینند قبل از مردن خود باالی غرور و تک
 حمار و اعل پس تأیید که مبتنی شود بسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که دجال در نهاد و اهل نشود یا آنجا کند بسوی بیت المقدس
 یعنی مسجد اقصا یا بسوی مسجد طوی چه در بعض روایات آمده که آنجا هم ندر آید و بخواند آیات فواتح سوره که هفت یا یکصد نوازند
 در جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اگر دخول او در قری باشد عبیده بن عمر گفته تو مها در صحبت دجال باشد و گویند
 ما در صحبت می هستیم و میدانیم که او کافرست لیکن صحبت برای خوردن طعام او و روی از شجرست چون خشم خدا نازل شود
 بر ایشان هم فرو آید آخر چه نسیم بن حماد تأیید زند در روی او چه از ابی امامه مروی است آمده که هر که ملاقات کند از شما او را پس
 باید که قتل زند و روی او را و راه الطبرانی و تبسّی و تکبیر و تهلیل که این قوت مومن است و در آن خط سال یا هر که مبتلا نشود
 بوی ثابت ماند و صبر کند و اگر بیفتد او را در نار پس بپوشد چشم خود و استغاثت نماید بخدا و این نابرکت سلام گیرد
 و اما قاتل دجال پس معلوم است که عیسی علیه السلام او را قتل کند و اسحق شد رب العالمین این ماجرا گفته طحطا منی شنیدیم
 سیگفت که شنیدم مجاب را سیگفت نینبی ان یرفع هذا الحدیث یعنی حدیث الدجال الی المذوب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب
 اتهم و از علامات خروج او است لیسان ذکر او بر سار فصل در بیان دجال بودن بن صیاد اختلاف کرده اند صحابه
 من بعد هم اهل حدیث و آنکه دجال بن صیاد است یا دیگر غیر او بر دو قول و هر قول را اولست در فتح الباری میان آنها
 جمع کرده الحنفی می نیست که در حدیث جابر بن عبد الله آمده که وی حلف میکرد که بن صیاد دجال است و میگفت شنیدم
 عمر را سوگند خود نزد رسول خدا صلعم و آنکار که در آن حضرت بروی و این شگفته این صیاد را دو بار دیدم یکبار اول
 و بار دیگر که او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافر شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم شته گفتم این
 چشم تو کی کور شد و گفت منید انم گفتم منیدانی و این چشم در سرست گفت اگر خدا خواهد این در عصای تو بگرداند و مسج
 کرد چشم خود را و آواز کرد دست بار آواز سخت مثل فخر حار یا ان من گمان کردند که گمزن او را بعضای خود زدند تا آنکه
 بشکست و من الله بر گزند استم که چه شد و در لفظی آمده که با او پیروی بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینه اش زد
 و گفتم رسوا شو هرگز نتوانی از قدر خود و این ماجرا بخصه ذکر کردم گفت چه پیروای از وی شنیده که بیرون آید و دجال
 نزد غصه که بکند آنرا و در لفظی آمده بر انگیزد او را بر مردم غضبی که وی کند از خیر مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد
 را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد و ما در دجال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد را از
 صیاد و گفت نمی بینی چه ایدم از مردم و در لفظی است قصد کردم که بر سینه گرفته بدرضی آویزم و گوی خود را بدان خنجر

از آنچو گویند در امر دمی ابوسعید گمان میکنند که من در عالم شنیده تو رسول خدا را مصطلم میگفت که دمی بیوه نیست و
 من مسلمان شده ام و میفرمود که نذر آید که و مدینه را و من در مدینه پیدا شده ام و اسحاق را زده مکه دارم و میفرمود که او را او
 نشود و مرا او را دوست و در روایتی است که گفت ابوسعید نزدیک شدم که او را معذور دارم گفت لکن من می شناسم او را و مولد را
 و کجاست ای لادن در روایتی است که اگر عرض کنی بر من که من در عالم مکروه ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را بتا لک سال از الیوم
 این حادثه را که بر دجال بود بن صیاد و حافظ این حجر گفته و لیکن این پنج احادیث نص صریح نیستند در آنکه بن صیاد همان جال بود
 است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که من بودم و فرموده ان کن بود و این بود اول قدم او بر دینه بود و چون تیم داری او را
 خبر کرد و خبر فرمود بلکه دجال همان مجوس است که تیمم او را دیده و حدیث او باید حلف عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این است
 و سکوت آنحضرت صلی الله علیه و آله است آن بود که وی در آنوقت متر و بود حلف بر منی بر حلف عمرست نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و غایت
 حدیث ابوسعید آنست که این صیاد یکی از جال باشد و از اتباع دجال که بود گویم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله را از تیمم دار
 نشنیده باشد بنا بر شش چنین گفته حافظ این حجر فرموده و اما تخریج ابو داود و از حدیث ابی بکر فرموده که مکش کند بر دجال سی
 سال او را و نشود او را بعده پیدا شود غلامی او را خر اس اقل النفع و بنحو ابر چشم او و دست او بدو دل او و وصف فرمود پیر و ما
 او را گفت پس شنیدیم خبر بود وی که پیدا شد در یهود و رفتیم من ز برین العوام را دیدیم بر والدی را نگاه و صفی که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 کرده بود است گفتیم شمار او را و دوست گفتند سی سال است که ما را او را نمیشود حالا این سپهر که چشم گنگ قل النفع پیدا
 شده حدیث پس بهیچ در جواب زین وایت گفته که متفرد است بن علی بن ابی طالب و نیست قوی حافظ گفته و سنبلند
 این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین تولد از طائف بوده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت و در صحیحین است که چون می جمیع
 شد باز رسول خدا صلی الله علیه و آله در خلستان بنو سحر محمد یعنی مرهق بود و در لفظ آمده و قد قارب حکم پس ابو بکره زمان مولد او در مدینه
 از کجا دریافته حالا که وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سال و چگونگی در زین آنحضرت صلی الله علیه و آله باشد
 پس آنچه در صحیحین همان معتد علیه است بعده از سنی تفکر کرده که نیست حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حلف
 عمر و تحتی که آنحضرت متوقف باشد در امر وی باز تعیضی از طرف او تعالی آمده که دجال غیر اوست چنانکه مقضای قصه
 تیمم داری است حافظ گفته بعضی تویم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تیمم مفرد است حالا که
 این چنین نیست چه فاطمه بنت قیس ابو هریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و
 حدیث ابو هریره را احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکور است از شیخ
 گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گویا می بینم حدیث که در امر جال که حدیث کرد فاطمه و حدیث جابر
 ابو داود و بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابوداود و بعضی اخرج نموده اند و مترندی و ابن ماجه و ترمذی
 گفته حسن صحیح و لفظ روایت مسلم اینست که گفت شنیدم منادی رسول خدا را صلوات الله علیه و الصلوة جامعاً پس آمد
 بسوی مسجد و نماز گذارم باز رسول خدا و چون نماز گذار و نشست بر منبر و دمی خنده میفرمود و گفت بگیر در آن نماز
 نماز خود را یعنی بجای خود شنید باز فرمود میباید که چرا فراموش کردم شمار گفتند خدا و رسول و اما تا نزد فرمود اندر جمع

نکند و شهادت را می‌دهد و شهادت را نیست لکن جمیع مردم برای آنکه تیم داری مروی نصرانی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد و مرا حدیثی که
پیش از این شنیده بودم را که حدیث می‌کردم شمارا بدان از مسیح و حال حدیث کرد و مرا با آنکه وی ششست و سفینه یعنی کشتی دریایی با
سی کس از قبیله انجم و خنوم پس حب کرد و با ایشان هج دریا نایگاه هر بر پس بخی شدند بسوی جزیره وقت غروب شمس نشستند
و از قریب یعنی سفینه خود که آنرا با سفینه بزرگ می‌بنند و رنگاب سفینه در آن برای قصه و حواج می‌باشند پس داخل شدند در
جزیره و ملاقات کرد ایشان را و با اهل یعنی حیوانی بسیار سومی خلیفه و در روایت ابو داود دست که ناگاه زنی بست که می
سومی خود را گفتند و ای ترا کیست تو گفت جسامه موسوم شد بحسامه یعنی جیم و تشدید سین بی اولی بنا بر تجسس که در آن
اجتار را عبد اللہ بن عمر و گفته و ابی الارض که در آن مردان بیرون آید و با مردم کلام کند یعنی بست و چو گفت جسامه بروید بسوی
این مرد که در دست کردی شقاق خبر شفاست گفت تیم داری چون نام بر مرد را ترسیدیم از وی که مبادا شیطان باشد و
رفتم بشتاب تا آنکه در آمدیم بدین ناگاه در وی انسانی است اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت و در وثاق شد عجیب
اندر دو دست او بسوی گردن او و ما بین بر دو رکبه او تا هر دو کعبه یعنی دست پابسته مقید است گفتیم دای ترا کیستی
تو گفت قدرت یافتید شما بر خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب هستیم سوار شدیم کشتی و فیما بین ما را در اجناب
خبر کردند گفت خبر دهید ملازمتی بسیار بفتح موحده و کسره و نحو آنند قرینه در شام است آیا مژمه میدهد و بار می‌آورد گفتیم
گفت ناگاه باشید نزدیک است که شوند هر گفت خبر دهید مرا از بحیره طبریه در وی آب است گفتند بسیار آب ارد گفت نزد
است که آبش برود و گفت خبر دهید مرا از عین غریضم زای و نسخ غن مجتین بر وزن ضرر دبلده معترف است و جانب شرقی
و مشرق دیرین چشمه آب است و اهل ی باب این چشمه را عت میکنند گفتیم آری این چشمه ماه کثیر دارد و کسان او را عت میکنند
ازین آب گفت خبر دهید مرا از این که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از که و نزول کرد و میزب گفت مقابل کرد و او را عرب
نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را با آنکه وی غالب بر آنچه متصل او است از عرب اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید
که این بهتر است برای آنها که اطاعتش کنند و نسیم و نزدیک است که نون داده شود و مراد خروج پس بیرون آیم و سیریم
در ارض و نگذارم هیچ قریه که بر جوط کنم در آن در چهل شب جز که و طیب به کاین هر دو محسوم اند برین هر گاه خواهم که در آن
دیر یکی ازین هر دو پیش آید مرا فرشته که در دست او دست تیغ برهنه باز میداد و مرا از آن و بدستیکه بر سه نقاب از انقباب او
ملاک باشد که حراست می‌کنند فرمود رسول خدا صلعم و طعن کرد و بخصه خود و بحسبیم معنی عصایا شاشی که در دست ملک باشد
و خطیب اشاره میکند بدان وقت خطاب منبر مراد چو برستی خور دست که در دست شریف بود اینست طیبیه است با گفت
این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شما را پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحرین است فی ملک
از قبل مشرق است و اشارت کرد بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعض طرف که نزدیک است آمده که وی شیخ
است یعنی کهنه سال و سندش صحیح است یعنی گفته در وی این است که دجال اگر که در آن زمان بیرون آید غیر این صیاد
و این صیاد یکی از دجالین است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از خروج شان فرموده و این را که میگویند این صیاد
و دجال است گو یا قصه تیم داری شنیده اند و رنه جمع میان این برد و محنت بعید است زیرا که چه قسم التیام بگیرد

و ایشان را حیات نبوی شبیه محکم باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وی مجتمع گشته و او را پیر سر و وی را از نیات وی مسلم شیخ سبحان در خبر
عراق جزایر بحر موثوق بحدید باشد و ایشان را از خبر بنی مسلم استیقا کنند که آیا بیرون آمده یا نه پس اهل آنست که محل برعد
اطلاع کنند و اما اسلام ابن حبیب از حج و جهاد و پس میگوید نیست مرا آنکه وی غیر دجال است چه احتمال دارد که خاتم النبیین
ابو نعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن بن ابیہ آورده که گفت هرگاه مستخرج کردیم اصفهان را بود و میان عسکرا
و در میان پیروز فاصله یک فرسخ بودیم با کسی دیدیم اصفهان را و غلامی آمد و دیدیم از آنجا پس آمدیم در اصفهان روزی و دیدیم که پیروز
پایانی مانی خود میگویند و میفرمود یعنی شادی میکنند و قصر می نمایند و هستی را که از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
پادشاه آنکه بوی طلب فتح عرب میگویم می آید پیش شب نزد او بر سطح خوابیدم و صبح نماز گذاردم چون آفتاب آمد ناگاه از غلگی از
طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم مردیست بروی قبه از ریحان است پیروز با سبکوبند پیش اینم نمود نکرد حافظ گفته حسان
بن عبد الرحمن بن ابی شماسم باقی روایات ثقات اند و ابو داود و بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن حبیب را و یوم حره
نواخته و بسند حسن این خبر را بر تصنیف خبر مرگ و بدینند و آنکه بروی نماز گذارند و در وی او را کشاده دیدند میکنند و نیز
ملتمس نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن بن ابی که مستخرج اصفهان در خلاف عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابو نعیم در
تاریخ خود گفته و میان قتل عمر و قعه حره چهل سال است چه و قعه حره در زمن نزدیک پلید بوده و غایت محذرت از وی نیست
که قصه مذکوره را والد حسان بعد مستخرج اصفهان دیدی ملت مشاهده کرده باشد و جواب ما در قول می یافتیم حسان
محذوف باشد و تقدیر عبارت چنین بود و صرت اتعا هدا و انز و الیها فخرت قصه ابن حبیب و زمان نسخ اصفهان زمان
و خول ابن حبیب در آنجا متحد نباشد بطبری در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید و جال از حسان
و کذا من حدیث عمر بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید و جال از پیروز یا اصفهان ابو نعیم
گفته پیروز قریه بخلمه قریه اصفهان است و او را پیروز یا از آن نامند که مختص بود بسکونت پیروز و همیشه همچنین ماند تا آنکه مصر خست
او را ابو بن زیاد امیر مصر در زمن همدی بن مصلح عباسی و ساکن شدند در آنجا مسلمانان باقی ماند برای پیروز از وی قطع
اینست مختص کلام فتح الباری و حاصلش اصح بودن دجال غیر ابن حبیب است چه آنکه اعور باشد و از پیروز باشد
و در پیروز ساکن بود و الی غیر ذلک احادیث ابن حبیب و همه تحمل است و حدیث بسا برض است پس مقدم باشد و را شایسته گفته
و مؤید مرجع بودن او غیر ابن حبیب است آنکه قصه تمیم داری متاخر است از قصه ابن حبیب و پس همچو ناسخ باشد برای او و نیز
وقت اخبار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه دجال در بحر شام یا بحرین است لایک از طرف مشرق بر آید ابن حبیب و در بدین بود پس اگر
وی دجال می بود میفرمود که وی در بدین است و نتوان گفت که این حرف با نجات نفرموده که مبادا او را بکشند و خبر
داد با انجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدراست که قاتل وی نبی خدا عیسی بن مریم علیها
ست و اگر چنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشند و هم بیان نمیکرد قاتل
علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلب وی مغیره سفت بیرون
آید الی غیر ذلک نیز مؤید است اخراج نعیم بن حماد از طریق جبرین نفیر و شریح بن عبید و عمر بن الاسود و کثیر بن

که گفتند و جال انسان نیست بلکه شیطان است که بهیچا و حلقه در بعضی جزایر زمین او را بسته نگاه داشته اند و معلوم نیست
 که سیلسن بن داود او را بسته است یا کسی دیگر سوائی او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدای تعالی از وی هر سال
 یک حلقه و هرگاه نمایان شود بیاید او را داده و هر که عرض ما بین هر دو گوش او چهل فرخ باشد و دجال بر پشت او منبری از
 نحاس نهاده بروی نشیند و قبائل جن را در تابع شده برای وی خزان بر زمین بیرون آرند حافظان حجر فرموده و این سخن
 نیست با وجود بودن او این صیاد و هوالد جال و شاید که ایشان را وجود بیرون موات ثقات تلقی کرده اند این را از بعضی کتب
 اهل کتاب تهی و این منافی قول بعضی خرائین نیست زیرا که بخجل که قول آنحضرت صلعم در قصه تنیم داری من قبل المشرق با
 آخر وقت او باشد چنانکه خروج کند و این صیغ سورخ ذکر کرده که دجال از اولاد شوق کا هرین شهید است و يقال هو
 شق نفسه انظره الله یعنی خود شق است و او تعالی او را جهلت داده مادرش جنبه بود و بر پدرش عاشق گردیده و برای
 او جال پیدا کرده و شیاطین برای او عجب میساختند سلیمان علیه السلام او را گرفته و در بعضی جزایر محبوس فرموده لیکن
 حافظ این حجر گفته این قول سخت و ابری است و غایت جمع میان مضمون حدیث تنیم داری و بودن او این
 صیاد نیست که آنکه تنیم و را شوق دیده و دجال بعینه همان است این صیاد شیطان است که در صورت دجال ظاهر گشته
 در مدتی که او تعالی خروج او را در آن مدت تقدیر کرده است و الله اعلم انتهى اگر گویند که بعد ثبوت اسلام و حج و جهاد این صیاد
 علم بکفر او چه می تواند کرد تا بد جال بودن او چه رسد اصل بقا او بر اسلام است تا موت گویم قول ابو سعید در حدیث مذکور
 اگر خود را و جال گوید کرده ندارم دلالت بر عدم اسلام او در باطن نمیکند چه مسلم هرگز بدعوای نبوت یا ربوبیت راضی نشود
 فذلک الذی جوزا حکم بذلک الله اعلم وقف قصه دجال مشغول است بر چند اشراط از آن جمله قطب شدیدیست تا سه سال در
 حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت است در قول وی صلعم کیون من یدی الساعة سنوات خدات لیسید
 فیها الذی یکنذ اب یکذب الصادق الحدیث و آنرا آنکه تقارب مان تا آنکه سال سحماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یکروز و روز
 چون یکساعت و ساعت همچو ضرب بالنار یعنی شعله آتش باشد و آنرا آنکه اخراج ارض است کنوز خود را و این در زمان هبوطی
 از جهندی و عیسی دجال واقع شود و کل من هم شی منهنما لکن هر زن من هر دو عیسی و عیسی حمت باشد و در زن دجال بلا و محنت و
 از آن جمله خرمن شیاطین است و آوردن ایشان اخبار و روغ و خواندن ایشان تسکین را بر مردم و احادیث اینهمه مقاصد
 گذشت و آنرا آنکه کفر اقوام است بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت او ثمان طیمالسی از ابو هریره آورده که گفت
 قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از امت من بسوی عبادت او ثمان پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار
 است گویم این رجوع هم درین زمانه یافته میشود در بعضی افراد و لغو باشد من جمیع ما که به الله و بالله العتمة وقف شد
 در توضیح گفته و اما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مایه حدیث الحدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری
 عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفه عند الشیخین ابی داود و الثالث حدیث ابی سعید الخدری عند زرین و
 الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس عن ابی جاره صلعم عن تنیم الداری انه لقیه
 فی جزیرة و القصة طویلة قد استوفانا مسلم فی صحیحہ و ابو داود و الترمذی و الساکس حدیث عالت عند احمدی

اصله حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم الثامن حديث النجاشي بن سفيان عن احمد في المسند ومسلم والترمذي
 المسند حديث حذيفة عن احمد في المسند والى داود والحاكم في المستدرک الحاشر حديث ابى سعيد عند مسلم الحادى عشر حديث
 ابن عمر ايضا عن احمد في المسند ومسلم الثامن عشر حديث ابى عبد الله البخاري في التاريخ الثالث عشر حديث حذيفة ايضا عند احمد
 ومسلم والى داود والرابع عشر حديث ابى سعيد ايضا عند احمد الخامس عشر حديث ابى بكر عند الترمذي والحاكم السادس
 عشر حديث ابى هريرة عند الطبراني في الاوسط السابع عشر حديث حذيفة عند احمد ومسلم الثامن عشر حديث ابى هريرة ايضا
 عند البخاري ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند احمد والى داود وابن ماجه المولى عشرين حديث ابن عمر ايضا عند
 الحاكم في المستدرک الحادى والعشرون حديث معاوية عند احمد والى داود والثاني والعشرون حديث ام شريك عند احمد
 ومسلم والترمذي الثالث والعشرون حديث هشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند
 احمد الخامس والعشرون حديث انس عند احمد السادس والعشرون حديث ابى بكر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حديث
 ابن عمر ايضا الثامن والعشرون حديث حذيفة ايضا عند البخاري التاسع والعشرون حديث ابى عبيدة بن الجراح عند
 احمد والى داود والترمذي ابن حبان والحاكم الحديث المولى ثلثين حديث عباد بن الصامت عن احمد والى داود
 الحادى والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم والى داود والترمذي الثاني والثلاثون حديث نبيك بن
 حريم عند الطبراني في الكبير الثالث والثلاثون حديث انس ايضا عند احمد والبخاري ومسلم والترمذي والى داود الرابع والثلاثون
 حديثه ايضا عند الحاكم الخامس والثلاثون حديث عمران بن حصين ايضا عند احمد والى داود والحاكم السادس والثلاثون حديث
 انس ايضا عند احمد ومسلم السابع والثلاثون حديث ابى بكر عند احمد والترمذي الثامن والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند ابن
 ماجه التاسع والثلاثون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم المولى اربعين حديث حذيفة ايضا عند احمد والبخاري ومسلم
 والى داود الحادى والاربعون حديث ابن مسعود عند احمد والبخاري ومسلم الثاني والاربعون حديثه ايضا عند احمد
 الثالث والاربعون حديث هشام بن عامر ايضا عند احمد والبخاري ومسلم الثاني والاربعون حديثه ايضا عند احمد
 والاربعون حديث اسما بنت زيد عند الطبراني في الكبير الخامس والاربعون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم السادس
 والاربعون حديث اسلم بن ابي سلمة ايضا عند مسلم وحديث العبد بن خالد عند الطبراني في الاوسط السابع
 والاربعون حديث ابى بن كعب ايضا عند احمد الثامن والاربعون حديث رجل من الصبيبة عند احمد والخطيب التاسع
 والاربعون حديث ابى سعيد ايضا عند الحاكم المولى خمسين حديث داود بن عامر عند احمد وابن منبج والى يعقوب
 سعيد بن منصور الحادى والخمسون حديث ابن عمر ايضا عند احمد الثاني والخمسون حديث سفيان عند احمد
 الطبراني في الكبير الثالث والخمسون حديث ابى سعيد ايضا عند العقيلي الرابع والخمسون حديث عبد الرحمن بن
 جبير بن نفير عن سمير عن جده عند الطبراني والحاكم وابن عساكر الخامس والخمسون عن حذيفة ذكره في كثر السماع
 السادس والخمسون حديث ابن عسكرو الشافعي الى داود والترمذي السابع والخمسون حديث سلمة بن الاكبر
 عند الطبراني في الكبير الثامن والخمسون حديث ابى امامة عند الطبراني في الكبير التاسع والخمسون حديث سمرة

عند محمد بن الطبراني الموفى ستين حديث السن عند نعيم بن العلقم الكاوي والستون حديث رجل من الصحابة عند نعيم ايضا
 والثاني والستون حديث ابى بكره عند الطبراني الثالث والستون حديث ابن عباس عند احمد والطبراني الرابع
 والستون حديث حذيفة عند الطبراني الخامس والستون حديث ايضا عند احمد السادس والستون حديث ابى بكره
 عند احمد السابع والستون حديث نافع بن عتبة بن ابى وقاص عند ابن ابي شيبة وحاكم الثامن والستون عن محمد
 بن حارثة عند ابن ابي شيبة التاسع والستون حديث اسما بنت عميس عند الطبراني الموفى ستين حديث عبد الله بن
 عند الطبراني الكاوي والسبعون حديث عبيد بن عمير مرسلا عند نعيم بن حماد الثاني والسبعون حديث عبد الله بن مفضل
 عند الطبراني الثالث والسبعون حديث المغيرة عند الطبراني الرابع والسبعون حديث ابن عمر وعند الطبراني الخامس
 والسبعون حديث جابر عند اسحاق السادس والسبعون حديث معاذ عند الطبراني الثامن والسبعون حديث ام سلمة
 عند الطبراني الموفى ثمانين حديث ابن مسعود وعند ابى نعيم في الحلية الكاوي الثمانون حديث الصعب بن جثامة عند المناساني
 وابي نافع الثاني والثمانون حديث سمرة ايضا عند احمد وابي يعلى و ابن خزيمة والطحاوي وابن حبان وابن جرير والطبراني
 في الكبير و اسحاق في المستدرک وسعيد بن منصور الثالث والثمانون حديث ابن عباس عند الخطيب في فضائل فزوين في تاريخ
 والثمانون حديث علي بن ابى طالب عند الدلمي السادس والثمانون حديث ابى بكر عند ابن جرير في تهذيبه السابع والثمانون
 حديث عثمان بن حصين عند الطبراني في الكبير الثامن والثمانون حديث ابن عمر ايضا عند اسحاق وابن عساکر التاسع والثمانون
 حديث حذيفة ايضا عند اسحاق الموفى تسعين حديث نبيك بن حريم ايضا عند ابى سعد الكاوي والستون عن ابي خنيس
 عند الطبراني والبخاري الثاني والستون حديث عثمان بن ابى العاص بن ابي العاص بن ابي يعلى الثالث والستون حديث اسما بنت زيد عند احمد
 عساکر الرابع والستون حديث ابن عمر ايضا عند احمد والطبراني الخامس والستون حديث السنن ايضا عند احمد البخاري و سلم السادس والستون حديث
 محمد بن ابراهيم عند احمد و اسحاق السابع والستون حديث محمد بن جابر عند ابن عساکر الثامن والستون حديث
 ابن عمر ايضا عند احمد والترمذي التاسع والستون حديث جابر عند احمد وسعيد بن منصور الموفى المائة حديث ابن مسعود
 ايضا عند مسلم ولتقص على هذا المقدار فليس المراد هنا الا بيان كون احاديث خروج الدجال متواترة والتواتر يحصل
 ببعض مما سقناه وقد بقيت احاديث واثار عن جماعة من الصحابة تركنا ذكرها وقد قلنا على هذه الحاية الحديث التي اشرنا
 اليها والى من خرجها انتهى كلام الشوكاني وغالبين اخبارنا واما درين كتاب في ابواب فصول مذكورة كما لا يخفى
 باب في مقام در بيان نزول حضرت روح الله عيسى بن مريم عليه السلام و اين بي از شرط قريبه قيام ساعت
 وساعت قيامت قال تعالى وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وقال تعالى وان لعلم الساعة فلا تترن بها و بعض
 قرائن شاذه علم يفتح عين و لام بمعنى علامت خوانده اند ابو هريره گفته فرمود رسول خدا صلواتم والذى نفس بيده ليؤمنن
 ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا كبر الصليب ليقبل الخنزير ويضع البحر في يفيض المال حتى لا يقبل احد حتى تكون السجدة الواحدة
 خير من الدنيا وما فيها رواه الشيخان و ابو داود والترمذي وفي رواية لمسلم عنه والله ليعترن ابن مريم حكما عدلا فلا يكره
 وليضعن البحر في يفيض فلا يسعي عليها وليذبن الشئخا والتباغض والتحاسد وليهدن الى المال فلا يقبل احد

انکه حضرت صلوات الله علیه و آله از نزول عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که وی صلیب را بشکند و شوک را بکشد و جزیره را به بند و
 حاکم سختی داد و اگر باشد عمارت بر موی ست که گفت رسول خدا صلوات الله علیه از آن مقام نرفته است حتی یقیناً تنون علی الحق ظاهرین الی
 یوم القیامة قال فیقول عیسی بن مریم فیقول امیرم تعالی صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امیرم که مرده است و الله اعلم
 مسلم گویم درین حدیث چنانکه بشارت است بنزد بن مریم چنانکه بشارت است به و دل یک گروه از امت بر حق و ولایت
 ایشان بر مخالفین می باشد و مراد بایشان جماعت اهل حدیث است چنانکه علی بن مدینی که از کبار ائمه سنت است فرموده
 و درین باب حدیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و مجاهدان بن بزبان سنان کسی دیگر متصف
 او را قی زمان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گو یا بنص صحیح رسول خدا صلوات الله علیه ثابت است و این بشارت نیست که اگر
 درست کنندگان حدیث نبویه و قاریان صحاح و سنن مساند و معاجم و غیر ذلک هزاران بخند را لگان برست آید
 و مفتی از دین قدر این نعمت شناختنی و شکر خدا و رسول و بجا آوردنی است و کیف که احکام اسلام بر وجه سنت
 ثابت که درنده هماره مثل متفرق است و امتیاز آن از تفریبات فقهیه مسائل اجتهادیه و راه را رجال بعضی آنها بکرتب
 حدیثیه و دواوین سخن سینه معلوم میشود و در مذبح محمد بن حبه و یکی است پس لفظ اهل سنت جماعت در حقیقت بجا
 ایشان است و مصداق اتم آن همین گروه باشند که ایشان است که اکثر الله تعالی سواد هم و رفع عاصم پس پس باقی طفیل
 ایشانند و نیز این حدیث مجزیه مستمره و ائمه باقیه رسول خدا صلوات الله علیه است زیرا که با وجود تغییر زمین و زمان و کثرت منکرات
 زبانیان در هر عصر و قرن جمعی از امت و اولاد علم شریف حدیث و تمسک آن بر اهل علم بران در نظری از اقطار ارض گذشته و
 هنوز در گذشت اگر چه این جماعه نسبت بدگران از اصحاب ائمه قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور و لیکن این همه
 عدد و عدد غالب است بر همه اصحاب یا مات و مل و ارباب هوا و مل و در توضیح و ادیت و تنقیح درایت و مناظره حق و دیکار
 باطل چنانکه بر عارف کتب تاریخ بلا عرت عجم مخفی نیست اگر چه بعضی قاضیان غیر ما را و متعصبان هوا پر و در این حرف را پذیرا
 نکنند و با کمال پیش آیند و بنا و بیات باره و دراز کار و آویزند و حاجت دین آباء و تقلید آراء رجال کنند و گوش شنو
 و چشم بینار و مغرور از کار و بار آنها سازند و باشند التوفیق و بهو حسبی و علم رفیق و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً
 کیف اتم الله انزل بن مریم فیکم فاکم اخرجه مسلم و فی حایة و اما کم سنکم ذکره فی کثر العمال فی حدیثه ایضا عند ابن سعد بن
 عیسی بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضا عند الدلمی بلفظ یزید عیسی بن مریم علی ثمان مائة رجل و اربع مائة امرأة و اخیار
 من علی الارض و صلح من بعضی فی حدیث ابن عمر ذکره فی کثر العمال بلفظ کیف تبکک الله انا و اولها و عیسی بن مریم آخرها و
 فی حدیث نافع بن کبسان عند البخاری فی تاریخ بلفظ یزید عیسی و فی حدیث ابن عباس ذکره صاحب کثر العمال بلفظ
 سمعت رسول الله صلوات الله علیه یقول یزید عیسی بن مریم من السماء علی جبل اقیق اماما و ایا حکما و علایه برلس لدر یوم
 الخلق صلت سبطا الشجره و حریت یقتل الدجال و یضع الحرب و زارها و فی حدیث جبرین غیر بلفظ لیدرکن الدجال
 قوم مشکم و غیر مشکم و من یخیری الله انا و اولها و عیسی بن مریم آخرها و اخرجه احکامه المستدرک و فی حدیث مرده در حدیث
 عند ابن جریر فی حدیثه فی الله انا و اولها و اولها هم رسول الله صلوات الله علیه و آخرها فیه عیسی بن مریم و من یخیری

و در حدیث تازیانه سیرت برای اهل اعتبار زیر که امت وسط را میان خود و سببی لشکر که فرموده
 عیسی علیه السلام در حدیث تازیانه سیرت و اقتدار کتاب چه عمل هر زمان نبوت وی صلوات بر قرآن و حدیث بود و در زمان
 عیسی علیه السلام در حدیث تازیانه سیرت و اقتدار کتاب چه عمل هر زمان نبوت وی صلوات بر قرآن و حدیث بود و در زمان
 اندام دیگر ترک غزو و جهاد و کثرت شفق و غمخ و ایشار دنیا بر آخرت و نتیجه آن زوال دولت اسلامی و ضعف دولت مسلمانان
 است و قد وقع بحیث لا یخفی علی ذی عینین و کان امر الله قد لم یقدر و را آیدیم بر آنکه کلام در باره عیسی علیه السلام بیان
 علیه و سیرت و وقت ترواج محل بیبوط و ماجریات که بدست ایشان رود و از طام و جزآن و مدت و موت ایشان لا ینق
 است که در ذیل فصول کرده آید تا ناظر اخصب بصیرت مزید بلکه بصارت کامل حاصل شود و مدعی کاذب با حصول این
 معلوم ضروری از نبی صادق و امام بحق ناطق بازشناسد پس میگویم فصل اول در حلیه صورت و سیرت او
 علیه السلام اما حلیه او پس تر در بخاری است از حدیث عقیل بن جالحه که اندام جده عریض الصدر یعنی وی سرخ رنگ غول
 موئی پهناسینه است و در روایتی آدم کا حسن بابت رانی بن آدم الرجال سبط الشعر یظف ای یظفر و در روایتی نه لمه
 کا حسن بابت رانی بن آدم که در جلدا آمده یعنی خوب صورت ترین مردم که دیده باشی او است موئی سرش فرو رفته و شانه
 کرده گویا آب زردی میچکد و در روایتی آمده که لنته بین منکبیه رجل الشعر یظفر اسمه در حدیث ابن عباس است مرفوعاً
 رایت عیسی بن مریم مرفوع الخلق الی السحرة و البیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسی را میان قد سرخ و سفید رنگ فرو
 سر زاده کرد و در حدیث ابو هریره که ناخرج من یاس گویا بیرون آمده است از حمام و نیست منافات میان حمرة و اومته
 زیرا که جائز است که اومته او صافی باشد چنانکه در ذکر دجال گذشته و مرگندم گون که صاف رنگ باشد سفیدی او
 بسبب خونی نیز میچکد که در حدیث ابن عباس که ناخرج من یاس گویا بیرون آمده است از حمام و نیست منافات میان حمرة و اومته
 ابو هریره است مرفوعاً لیس بینی و بین عیسی بنی و انه نازل فاذا رقیه فاعرفوه فانه رجل مرفوع الی حمرة و البیاض نیز بن
 محقر بن کلان است یظفر و ان لم یصید بل فیکافئ الناس علی الاسلام فیدق الصلیب لقیل الخضر و یضع الحجریه و یهکک ثم ینزل
 فی زمنه الملک کلها الا الاسلام و یهکک المسیح الدجال فیکفک فی الارض اربعین سنه ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج ابو داود
 و درین حدیث بیان نزول علیه و سیرت او است و ناخرج اسما کم من حدیثه ایضاً نحوه الی قوله و یضع الحجریه و یهکک ثم یتوفی
 الی الاسلام فیهکک ثم فی زمنه المسیح الدجال و تقع الامنة علی اهل الارض حتی ترجی الی الاسود مع الابل و المنعج البقر و الذیاء
 مع الغنم و یلعب الصبیان مع احیاء فیکفک اربعین سنه ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج احمد بن محمد بن حنبل
 لا نبیاء اخوة لعلات اهلهم شتی و دینهم واحد و الی اول الناس عیسی بن مریم لانه لم یکن نبی بینی و منه و انه نازل فاذا
 رقیه فاعرفوه ثم ذکر بلفظ الذی قید و آناستیزی پس بگوید صلیب او بکشد و خوک بوزن را و بردار و جزیره را و قبول
 نفرماید مگر اسلام را و کیسان گردد دین و پرستیده نشود مگر خدای عز و جل و ترک دهر صدقه را یعنی زکوة را بسبب
 قانعی و گیرنده او ظاهر شود که نوز و خزائن در زمانه او و رغبت نکند در رسیدن اموال یعنی بسبب علم بقرساعت و خبر
 بنفعی که کند و عداوت بسبب ان اسباب و غائبان و بر و سمیت هر ذی سم تا آنکه اطفال بحیات و عقارب با ذی کند و گرگ

با کسب و اجاره و بوی گزند و زمام و بوی فروز و بوی بسج و نه و بوی زیتان و بوی زین نبات خود و مجموعاً
 او مصلیه السلام تا آنکه جمع شوند و مردم بسیار بر چیدن آنکه و وسیع کنند ایشان را و همچنین انار و ارزن شود و سبب بر مردم
 قتال و گران شود و بنا بر کثرت حرث که همه زمین مزروع شود و در حدیث ابو هریره است بلفظ طویل لعیش بعد از مسیح بود
 السما فی القطر و یؤذن للارض فی النبات حتی لو نذر حبک فی الصفا لنبت حتی یملأ الرجل علی الاسد فلا یضره و یطعمه
 الحیة فلا یضره و لا تشاح و لا تباعض خیرة ابو سعید الخدری فی فوائد العراق فی سلب شود و در زبان او ملک از قریش است
 حجر یکی فقیه شافعی در دخول مختصر گفته و سبقت الی ذلک السخاوی فی القناعة من سلب ملک از قریش است که باقی نماند
 قریش را اختصاص بخیزی بدن را حجت بسوی عیسی علیه السلام پس معارضین حدیث لایزال هذا الامر فی قریش باقی ایشان
 من الناس میشوند و انتمی گویم و دال است برای قول و حدیث جابر بن عبد الله و مسلم فیقول امیر هم ای عیسی تعالی صل لنا فیقول لا ان
 علی بعض امرائکم ثم انما هذه الامة و برین تقدیر نیست منافات در آنکه مهدی امیر باشد و در زمین عیسی و مر حجت کند بسوی
 او در امور مملکت و این یکوجه دیگرست در جمع میان اختلافات روایات در مدت ملک مهدی که نه سال است مانند آن محمول است
 بر بعد نزول عیسی علیه السلام و از بعضی سخنان باعتبار جمیع مدت است تا آنکه بازمان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گذشت
 در اشاعه بعد ازین گفته اگر گویند که معنی حدیث لایزال هذا الامر فی قریش آنست که میگویند که قریش از قرینها
 ملک اند گویم معنی حدیث استحقاق خلافت است برای قریش اگر چه ظالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام
 کمال عدل فرماید پس عاجز نیست که حق ایشان را بستاند و الله اعلم انتهى و در حدیث ابن عباس است بلفظ قال قال رسول الله
 صلعم اذا سکن بنو کالسود و لبسوا السود و کان شیخهم اهل خراسان لم یزل هذا الامر بهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم خیر
 الدار قطنی گویم سکونت عباسیه در سودا و پوشیدن لباس سیاه و آمدن روایات سودی همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق
 واقع شده و شاید که اینحال نزد قریب مانده نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر همان وقوع ایل اکتفا رود و در
 عیسی که باقی است بوجود آید و لیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم سیوطی گفته لیس شیخی شیخ مجهول و اسدیت ضعیف
 حتی ان ابن جنیه ذکره فی الموضوعات انتهى قف متطلانی در موابیله نیه در زرقانی در شرح وی در بیان خصائص است
 رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این امت از انبیاء علیهم السلام بعد رسول خدا صلعم مثل عیسی پس
 حکم نخواهد کرد در عالم مگر با آنچه مشروع کرده است آنرا محمد صلعم در این امت زیرا که عیسی در وقت نزول خود بالاتفاق منجور است
 باشد با وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان گفته که وی صحابی است چه جمیع شده است بر رسول خدا صلعم
 در شب سر او می زنده است و بر رسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول نزع محمدیه بیسی بطریق
 الهام احکام یا اطلعه بر روح محمدی یا بشاء الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب سنت و سیوطی را ازین معنی پرسیده
 بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم جمیع شد مع قلیم من بعد هم می باشد بوحی الهی برسان جبریل
 ازین سلسله متنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر ایشان عیسی علیه السلام نظر در قرآن کند و جمیع احکام این امت را
 اقم نماید بدون احتیاج بسوی رجعت حاوئ چنانکه آنحضرت صلعم از آن قرآن مجید زید که قرآن منطوی است بر

احکام شریعت را انحضرت بفرمود مختصر خود آنرا دریافته شرح وی بیاری است درست کرده و افهام است قاصرست از ادراک
 مادرک صاحب شجاعت و عیسی نبی است پس در نیست که زقرآن فهم کند مثل فهم انحضرت صلعم و نیز وی محد و دست و چای نبرد
 بار نابا و می جمع شده پس نیست مانع از آنکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت انجیل ازیرا که میدانند که
 وی عنقریب نبی و دل کند و است و حکم کند و ایشان بشریعت می صلعم و اخذ وی از انحضرت بلاد اسطه باشد و باین اشارت
 کرده است جماعتی از علما و سبکی گفته اند ای حکیم عیسی بشریة نبینا بالقرآن و استیة پس اخذ و سنت را بطریق مث فیه
 است و وی وقت نزول مجتمع شود بر رسول خدا صلعم در ارض کما صرح به فی احادیث پس نیست مانع از آنکه اخذ کند عیسی از وی
 صلعم آنچه محتاج شود بسوی آن از احکام شریعت و سیدوطی برای هر واحد ازین ربیع استدلال ذکر کرده غرض آنکه عیسی اخذ شریعت
 از وی صلعم کرده حکم کند میان امت بتخریم و تحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در او ان دولت و رسالت می نازل
 شده و وی تابع نبی است صلعم و قد نبه علی ذلك لفریدی الحکیم فی کتابه الا ولیا و اعراب صاحب عقاب مغرب کذا الشیخ
 التقطازانی فی شرح عقائد النسفة صحیح انه یصلی الناس فیهم و یقتدی به المهدی محمد بن عبد الله الحسنی الحسینی الخلیفة الانی
 آخر الزمان لانه افضل منه فاما سده اولی قال ابن بجوزی لو تقدم عیسی اما ما لوقع فی النفس اشکال و لقیل انراه تقدم نابا و سبکیة
 شرافه یصلی مامو الملائکة بنسب بخبار شریعت و جود قول لابی بعدی و فی صدقة عیسی خلف جل من نهده الامته مع کونه فی آخر الزمان
 و قریب اید الساعه دلالة یصحیح من الاخوان ان الارض لا تخلو عن قائم بشریة و قبل معنی و اما کم منکم انکم یکلم بالقرآن لا بالانجیل کافر
 روایت مسلم و اما کم منکم قال ابن ابی ذؤب معناه کم کتبات کم و علیه کم تبیین ان عیسی اذ انزل یحیی امانا و مامو لا یکریم علیه و آیه
 احمد و مسلم فانها حیرت کان لا تقبلان نه الا فتاویل فهو علیه السلام و کان خلیفة فی الامته کحیة فیه فهو رسول نبی کریم علیه حاله لا یظهر
 بعض الناس زیاتی و احدا من نهده الامته بدون نبوة و رساله و جهل انما لا یزولان بالموت خلیف من هو حی خم هو احد بنه
 الامته مع بقائه علی نبوته و رسالته فاذا کرم من جوب تباعه لنبینا صلعم و احکم بشریة لا بشرع الانجیل لسنه فان نبوت و رساله
 صحیح مسلم و البخاری لیسکن ان یزول خیکم ابن مریم حکما مقسطا ینکسر الصلیب یقلل الخنزیر و یضع الحجر فیه فاما معنی منع قبول
 الحجر فیه فاجاب بن بطال بانما قبلنا انجیلنا لا حقیقا جانا الی المال و لیس من محتاج عیسی عن خروجه الی مال لانه فیض فی ابائه لاله
 حتی لا یقبله احد کانی الصحیحین فلا یقبل الا القتل و الا یمان بامه و حده انتهی و اجاب الشیخ ولی الدین صاحب العراقی بان
 قبول الحجر فیه من الید و النصری شبهة ما بایدهم من التوراة و الانجیل و تعلیقهم برسمهم بشرع قدیم فاذا نزل عیسی التک
 الشبهة بحصول معانته فصاروا کعبدة الاوثان فی الافق طاع شبهة و انکشاف امرهم فغولوا معاطمتهم فی انه لا یقبل منهم
 الا الاسلام و احکم یزول بزوال علمه و هذا صحیح حسن لمار من تعرض له و اولی محاذی که ابن بطال انتهی و فی الاصابه عیسی
 بن مریم رسول الشک و طمته القا الی مریم و ذکره الذهبی فی التجرید مستدرک علی من قبله فقال رأی البنی صلعم لیل الاسراء
 و سلم علیه من نبی و معالی و سوا آخر من نبوت من الصحابة و الغزاة القاضی تاج الدین السبکی فی تصدیقه التي فی آخر القواعد له
 فقال مع من باتفاق جمیع المخلق افضل من خیر الصحاب بی بکر و من عمر و من علی و من عثمان و هوفی من امه المصطفی
 المختار من مضر و كذلك من یقول و هم اجمعهم و کما قال ابن عطیة و المازری و البغوی و القرطبی من العلماء نبوة اسحق و نه

باقی الیوم فانه تابع لما حکم الله وکذاک الیاس علی ما صححه القطری المفسر فی الیضای ولس فی الرسل من قبیحه رسول
 الانبیاء صلعم وکفی بهذا اثرا فالله الامنه الحمد لله زادنا الله شرفا انتهی المقصود منها طعنها کاتب عرفت کیم عفا الله عنه
 کما اتباع عیسی بشریعت محمدیه و حکم فرعون بموجب ان صحیح است حدیث صحیح بران دلالت دارند و ظاهر آنست که وی علیه السلام
 حکم مطابق کتاب سنت که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود و خواهد کرد و این احتمالات
 که بالمشافه اخذ شریعت از آنحضرت صلعم کنایه از ارض بعد حیات نبوی مجتمع شده بلا واسطه ادراک نماید حدیثی صحیح مساعد
 آن نمیکند و همچنین حیات خضر و الیاس مرجوح است نهضی صحیح بران دلالت نکرده و متران استنباطات بعید و مشاهدات
 صوفیه در این فی الواقع التقات نیست بحث را درین مسائل محل دیگر است و همچنین فضیلت عیسی علیه السلام بر غیر صحابه جبهوت
 و روح الهی بودن کلامه لقاء من الله تعالی است نه تنها بصحبت ساعتی که در شب سرار رود داده و اجتماع او با رسول خدا
 صلعم بکرات مرات در طواف و غیره چنانکه در سوابق بزرگان مذکور است مجموع است بنا بر عدم ورود ادله نقلیه سمیه صحیح و برین
 باقی تزلزل وی در حیات نبوی از سماء بارض به پایه ثبوت نرسد اجتماع یعنی چه و اگر در عالم مثال فرض کنند پس خارج از مآثر
 فیه باشد و در فتح الباری گفته حکمت در نزول انجلی دیگر آنست که بیرون از زمین قتل او در اندیش و قتال کذب ایشان ظاهر سازد و بر
 دست او ایشان را بقتل رساند یا نزول او بنا بر قریب جل و باشد تا در زمین مدفون گردد و بر اکثر جمیع مخلوق من الزمانی رسد
 که در غیر ارض بمیرد و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلعم امت او دیدار نزو کرد که از دست او باشد پس
 حق تعالی دعای او را استجاب کرد و تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول مجدد اسلام باشد و نزول او موفقی
 خروج و جلال اتفاق افتد و او را بکشد الاول و وجه انتهی فصل دوم در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول مدت
 وفات او و آنچه جاری شود بر دست وی از اعلام اختلاف روایات محل نزول می و جمع بین روایات در وقت نزول وی علیه
 السلام و حاصل جمیع بالا جمالی درین مقام آنست که نزول عیسی علیه السلام تردناره بیضا شریسته و شوق باشد و این مناره
 موجود است و هر دو کف خود بر او چیده و منشرشته نهاده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بسبب
 رونق بخش شده بر منبر نشینند و مسلمانان در مسجد بنایند و همچنین نصاری و یهود و همه امیدوار و باشند تا آنکه اگر
 چیزی بیفتد جز بر سر انسانی نیفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و موزن مسلمانان و صاحب قیام و صاحب ناقوس نصار
 بنایند و قرعه اندازند چون قرعه بنایند موزن اهل اسلام اذان گوید و میوه و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسی علیه السلام با
 مسلمانان غار عصر گذارد و جمیع میان نزول او وقت شش ساعت از روز میان گذارون او غار عصر شریک گشته بعد
 وی علیه السلام با اهل دمشق طلبت حال بر آید و مشی کند بروی سکنه و قار باشد و زمین برای او مقبوض گردد و هر کافر را
 که نفس مبارک او در یاد بکشد و نفس حامی رسد که نصرا و انجالی افتد تا آنکه کفار را در حصول و قربات ایشان در گیر و تا آنکه بیت
 المقدس رسد و از مغلق یا بد و جال حصار کرده باشد و این رسیدن موافق غایب ادا افتد که امر و دجال بعین بقتل
 رساند و هلاک یا جوج هم بدعی او شود و کما سیاقی ابن خلدون گفته متصفو زعم کرده اند که خروج و جال در سنه
 ثلاث وربعین سبعمایه از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا صلعم است

تا تمام الفاتحه عیسی آمده اورا بکشید گویم این تاریخ هم از قبیل مکاشفه قوانین ظهور مهدیست و حاله کماله و یعقوب بن سنان
 کندپی گفته معروف عربیه غیر صحیح یعنی مفتح سوره قرآن جمله حدوش مقصد و چهل و سه سال میشود هفت سال از آن حال
 راست باز در وقت نماز عصر فروید و دنیا درست شود و گویند با لگرم حاشا کند بعده باقی ماند ملک عجم بعد اسلام
 ایشان با عیسی علیه السلام یکصد و شصت سال بر حد حروف مجسم که قی ی باشد و دولت عدل بمنجمله آن چهل
 سال است انتهای و این ابی و اطلیل گفته نزول عیسی کیون فی وقت صلوة العصر الیوم المحمدي حین تفسی ثلاثه ارباعه
 و کند پی در کتاب جفر که در آن ذکر قرانات کرده گفته که چون قرآن تا ثور بر راس حوض برسد مراوشش صد و نود و هشت سال
 از حیرت است چه ضا و ترد و مغرب و نو باشد و صا و شصت قاله نصر عیسی علیه السلام نزول فرماید و حکم کند میان زمین و آسمان
 خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادستین کثیر بران گذشته و عیسی نزول نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعده گفته که در
 حدیث آمده نزل عند المنارة البيضاء شرقی دمشق بین مهر و دین یعنی حلتین مرغرفین صفرا و تین محضین و اصفا کعبه
 اجنه الملکین لاله کا ما خرج من جیاس ان اطا طار استنظر و اذا فرغ من تدبر منه جهان کاللولو کثیر خیطان الوجه و در حدیث
 دیگرست منوع عامر بوج اخلق والی البیاض و الحمره و فی آخره تیر و ج فی الغرب المغرب لوالا بدیهه یریدانه تیر و ج منها و
 زوجه انتهی گویم این احادیث در بیان حلیه و جلوه عیسی علیه السلام گذشته لیکن در آن لفظ کثیر خیطان الوجه نیست یعنی بر روی
 مبارک و غاله های بسیار باشد و همچنین ذکر تیر و ج در غرب نیامده و امامت وی پس از و طبرانی و ابن عساکر از ابو هریره مرو
 است که فرمود آنحضرت صلعم نزل عیسی بن ماری میکث فی الارض اربعین سنه یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبته
 و احمد ابی داود و ابن جریر و ابن جبان از ابو هریره آمده که انه میکث اربعین سنه ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یتوفی
 عند نبینا صلعم یعنی بعده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته که گفت
 رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فقتل الدجال ثم میکث عیسی فی الارض اربعین سنه اما ما عدلا و حکما مقتضا اخر
 ابن ابی شیبته و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلبث عیسی بن مریم فی الارض
 اربعین سنه لوقول للبطحا سیلی عسلا سالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت
 اربعین بالغاء کسر و ارد شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمر و هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن حمار
 نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه سال بود و نازل شود و در هفت سال
 پس این چهل سال شد و چون تعلیل منافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعد سی و سه ساله از عم
 نصاری است چنانکه و هب بن منبه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعد یکصد و بیست سال است چنانکه طبرانی و حاکم
 و مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فیهِ لفاطمه ان جبریل کان یعارضنی القرآن فی کل عام
 مره و انه عارضنی بالقرآن العام مرتین و اخبرنی انه لم یکن نبی الا عایشه نصف الذی قبله و انبرنی ان عیسی بن مریم عاش
 عشرين یا ستمه و لا رانی الا ذاهبا علی راس السین و رجال ثقات و له طرق و تمام بحث در مدت بخت وی و دیگر
 ازین و شرح و این مذکور است فلیرجعه و نمیکند که کثیر اربعین عام ارجح است و الله اعلم و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

از ابوهریره آورده که فرمود رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فبقی الخنزیر و یحیی الصلیب تحجج الصلوة و یبطل المال حتی لا یقبل
 فیض من خارج و یزول الروح و یخرج منها و یختر و یحیی یعنی جمع کرده شود و از آنرا زود فرو آید بموضع روح و از اینجا جمع کند یا عمره
 یا عمره و کند و ترجمه بقیده الفاظ حدیث مکرر گشته و در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبة از جوسه آمده لم یملین عیسی بن مریم
 فی روحه و باج روحه و الا حقها و لیس فیها جمیعها یعنی اهلال کند عیسی از راه روح و باج بر کج یا عمره یا عمره و کند فی بعض طریق است
 و در حدیث مکانی است مابین مدینه طیبه و داوی صفراء در راه مکه مکرر و هم از وی حاکم و صححه و ابن عساکر و ابی حاتم کرده اند
 لم یبطل بن مریم حکما عدلا و اما ما و لم یسکن فجاهاها او معتز و اولیائین قبری حتی یسلم علی و لاردن علیه علی قاری گفته قول
 لاردن ای ظاهرا و الا فیه صلعم نزل علی بن سلیم باطنا کافی حدیث ماسن احمد یسلم علی لاد الله علی روحی حتی ارد علیه فیفید احدی
 الشریف تخصیص عیسی بن النضر المنصب فی من ادعی هذا المعنی المبني علی کمال الغناء من غیره من العلماء و اوشاخ الکرام فلعلمه بالبدان
 اتهمی گویم فقط حدیث هرگز افاده ظاهر نمیکند مجرد و هم است و در سلام ظاهر و جواب طعن کدام منفعت نیست که ضرورت این
 احتمال باشد و الله اعلم ابوهریره گفته ای پسران برادر من اگر ببینید شما و ارا یعنی عیسی علیه السلام را بگوئید که ابوهریره شما را
 سلام میخیزد و نیز حاکم از انس آورده که فرمود رسول خدا صلعم من ادرك منکم عیسی بن مریم فلیقره منی السلام و ابوهریره گفته
 فرمود رسول خدا صلعم فی لارجوان طال بن عمران القی عیسی بن مریم فان عجل لی موت فمن لقیه منکم فلیقره منی السلام و نیز
 مسلم و احمد با سندین رجالا اجمالا الصبیح علی قاری و حشر ج ردی گفته فیه تنبیه عیسی علی ان الاجمال کاف فی العقائد و انه
 ینبغی للمران تنبی روفیه الانبیاء و الاصفیاء لا ترتب علیهم ماسن الفوائد و انه یتعین علی من ادرك عیسی علیه السلام ان یمسک
 نبینا علیه التحیه و الا کرام اتهمی گویم حدیث دیگر از ابوهریره منوع آمده و یوشک السیخ بن مریم ان ینزل حکما متقسما فبقی
 الخنزیر و یکسر الصلیب فیکون الدعوة واحدة فاقراوه من رسول الله صلعم فلما حضرت الوفاة قال اقرؤ عنی السلام و نیز
 احمد با سندان دقیقه کثیرین زید و ثقه احمد و جماعة و ضعفه العسائی و غیره و لقیته رجالا رجال الصبیح و بعضه فی الصبیح کذا فی التوضیح
 للشوکانی مع گویم این بنده حرص تمام دارد که اگر زبانه حضرت روح الله علیه السلام را در یابم اول کسی که ابلاغ سلام بنویسد
 من باشم و اگر من ندر یابم هم که از او لا اله الا الله خلاص من تمام کند بر خواندن این سلام و هم سلام این دور افتاد
 بدل نزد یک انجنا بی علیه السلام برساند و بیشتر کلام دین سلام سنت الاسلام بر وجه تمام گذشته اینجا که قول طاهر
 شاگرد ابن عباس تمنای او بود که زبانه مهدی علیه السلام ذکر کرده ایم و با الله التوفیق اینجا حدیث جبار طائوس تابع
 شدیم اینجا هم آغوش تمنای ابوهریره صحابی گردیدیم و یارب این آرزوی من چه خوش است و تو بدین آرزو مرا برسان
 و با بکوه وارد شده که وی تزویج کند بعد نزول و او را و لا و شود باز بمیرد بمدینه و شاید این سوت او نزد حج ذریات
 رسول خدا صلعم باشد و رنه او در بیت المقدس خوابد و بعد از آن صلعم گفته مکتوب است در توراة صفه محمد صلعم
 و این که عیسی بن مریم مدفون شود با وی اخراج الترنزی و سنه ابن عساکر و بخاری و تبارخ خود و طبرانی و ابن عساکر
 از ابن سلام آورده اند که یدفن عیسی بن مریم مع رسول الله صلعم و ما حبیبه فیکون قبره رابعا و بقای در سر الروح ذکر کرده
 که ابن الراعی در تاریخ مدینه و ابن جوزی در منظر از عبد الله بن عمر فرمود آورده اند که نزل عیسی بن مریم الی الارض

فیه تخرج و یولد فی مکة حسنا و اربعین ثم یموت ثم یدفن معی فی قبری فاقوم انا و عیسی بن مریم من قبر واحدین ابی کبر و عمر
 و عزاء القریظ فی آخر تکرة الی ابی حفص المیاسی استثنی و فی حدیث عاریث ذکره صاحب کثر العال بلغظ قال ثبت
 یا رسول الله انی اری انی عیش بعدک فذا ذن لی ان ادفن الی جنبک فقال ان لی بذلك الموضع ما فبدا الموضع قبر
 و قبر ابی کبر و عمر عیسی بن مریم در رقانی در شرح مواهب لدنیہ گفته ذکر ابن عساکران وفات عیسی تمکون بالمدینه فیصلی
 ہنا کث یدفن با بحرة البیوتہ و روی الترمذی عن عبد الله بن سلام قال مکتوب فی التوراة صفة محمد و عیسی بن مریم
 سعد و اختلف فی موته قبل مدہ نظام قوله تعالی انی متوفیک قال الحافظ و علیہ اذا نزل الی الارض و مضت المدة المقدرة
 لہ یموت ثانیاً و قبل حتی متوفیک فانک من الارض فخلیہ لا یموت الا فی آخر الزمان و قال فی موضع آخر رفع عیسی و هو
 حی علی الصیح و لم یثبت رفع ادریس و ہوی سن طریق رفو عہ بآل محمد بن محمد بن خلدون از کندی آورده کہ دی گفته وفات عیسی
 بعد چهل سال شود و عیسی در مدینہ وفات یابد و بجانب عمر بن الخطاب فن شود و اندکہ کہ ابو کبر و عمر بیان در پیغبر محشر
 شوند انہی و ابن ابی و اطلیل گفته و الشیخہ تقول انه ہوا مسیح مسیح اسلمح من آل محمد بن خلدون گوید نقلت علیہ
 حمل بعض المتصوفة حدیث لامحمدی الایسی اعی لا یقول ہمدی الالہمدی الذی نسبتہ الی الشریعۃ المحمدیہ
 عیسی الی الشریعۃ الموسویہ فی الماتباع و عدم المنسخ الی کلام من امثال تبا یعینون فی العتق و الرجل و المکان بال
 و اہنیہ و حکما متعلقہ فیقتضی الزمان و لا اثر لیس من ذلک غیر جوعن الی تجرید رآی منتحل کا ترہ من مفہومات اخویہ و
 اشیار تجبیدیہ و احکام نجومیہ فی تدا انقصت اعمار الاول منہم و الاخر انہی گویم شک نیست کہ تعیین تاریخ ظهور ہمدی یا
 نزول عیسی یا خروج دجال یا جز آن از وقائع و قس کہ اخبار و آثار موجود آن در زمان آخر بالاجمال دلالت دارند از تشر
 نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل مہوم یا مفہوم لغت یا احتمال مقصود یا تاویل اولہ تحریف کلام نبویست
 این نامہ شود لیکن وقت آن جز عالم الغیب الشہادۃ بیچکی را معلوم نیست و نہ امید علم اوست در آیندہ و مدعی آن
 کا ذب مقرر آن غلطیست و تاویل شیعہ برای حدیث لامحمدی الایسی کام تحریف بحتست ہمہای غیر نبوی و تہذیل
 حکم شرعیست بکلم عقل کاسد و رای فاسد خود عصمانہ سجانہ و جمیع المسلمین عن امثال ہمدی الزلات و اتباع خطوات
 الشیاطین من الماسم ابجہن اجمعین قف صاحب شاعر دین مقام تہنیتی نوشتہ و در ان بر جہلہ حنفیہ ثابت بود
 ہمدی عیسی مقلد امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ رد مشبع نمودہ خلاصہ کلام او در اینجا نوشتہ میشود کہ خالی از فائدہ نیست
 تسبیہ او این دنیا از کلام را بہ تہذیب لطفی دارد کہ پوشیدہ نیست میگوید رج کہ بعض جہلہ حنفیہ دعا کردہ اند کہ ہر یک
 از عیسی و ہمدی علیہا السلام تقلید مذہب امام ابو حنیفہ خواهند کرد و این را بعض شیخ طریقہ سبلاد ہند نیز در تالیف
 فارسی خود کہ در ان دیار شیوع دارد ذکر کردہ اند و بعض متوسمین بعم اد حنفیہ کہ متصدد تدریس غریز ان قول را شہرت
 میدہند و بدان فحشہ مینمایند و در مجلس درس خود بروضہ نبویہ تقریر آن میکنند چون ذکر انضی بن آدم الحاکم کردم و قال
 و ناقض مقرر او را منسوب بجہل نمودم چون او را الحاکم من رسید مرا نسبت بہ تفسیر در حق امام ابو حنیفہ کرد و حاشا
 من ذلک اگر امام ابو حنیفہ این را میشنید فتوی بتعزیر یا تکفیر قائل میداد بعدہ بعدہ فی شیخ علی قاری ہروی نزول

که مشهوره را بر تالیف حدیثین باب انف شدم که ناشی از مشرب لودی فی مذرب لمسک نهاده در وی این قول نقل کرده
 بران روشنی کرده و قائل ایجاب و انوده پس این کتاب را مجلس مری می فرستاد و مری خوانده شد و میان تلذذ و خود
 رسوا گردید پس کلام علی قاری در اینجا با اختصار نقل میکنم زیرا که بر قبول عوام ضعیف اعون است چه آنها جموع دارند بر نقول
 اهل مذاهب و اگر چه متعلق بقیقه نباشد قال رحمه الله تعالی و لقد عارضنی فی هذه القضية یعنی مسئله التقلید المذكورة من
 هو عارضین القضية بالکلیه و نیز نقل از کتاب فی تعالی الدفاتر یقطع بطلان حتی و هو العطل القاصر و مع هذا استقول من کتاب
 مجهول قد صرح الامام بن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتاب المتداولة سوار العلوم الاصلیة و الفرعیة ثم ان رکاکه انظار
 و مبانی تدل علی بطلان معانیة بعد ذکر تلذذ خضر بانی ضعیف تا پنجاه سال و بعد و فاشش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال و
 و آموختن حضرت قشیری علم ابو حنیفه یا را این تا سی سال و تعلیم نمودن حقائق و فائق بومی تا آنکه قشیری نیز کتاب تصنیف
 کرد و مریدان قلم انداخته و او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در هند و قی نهاده از دست مریدی در بخارا
 بیفتاد و از وی دستی بر آورده هند و ق را گرفت و گفت من بحفظ امانت تو کلم قشیری گفت سرور آن آنست که قشیری
 قیامت چون حال بر آید عیسی نزول کند و انجیل برد او به هند وی تلاش کتب شرع محمدی کند و در تمام دنیا کتاب
 یافته نشود و عیسی دعا کند جبریل آید و گوید که بر نهی چون برو و این صندوق ابو القاسم قشیری را بیا که آنجا صندوق
 گرفته کتب آمد و شرع را باین کتب نده کند و جبریل گوید ابو القاسم باین تنبه از رضای والدین رسیده کذا فی کتاب نبی
 و مجلسا مخصا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لایحیی ان هذا مع رکاکته و لحنه کلام لحن
 الملحدین المساحین فی مناد الدین عبده رد بهر لفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فطعل قول القائل کفر فیما اظهر لایسما فیما
 ابرز المستبته الی نبی الله عیسی علیه السلام من قال بسلبه کفر حقا کا صرح به السیوطی فانه النبی لایر سب عنه و صرح
 النبوة فی حیاته و لا بعد موته و قد صرح السبکی ان عیسی حکم بشریة بنینا بالقران و السنة و عیسی را بعد نزول وحی الهی آید
 در حدیث نو اس بن سحان تردد سم و غیره آمده بقتل عیسی الدجال عند باب الشرقی فیما هم کذلک ذاهبی الله تعالی
 عیسی بن مریم انی قد اخرجت عباد من عبادی لایدان ملک یقتالهم فخر عبادی الی الطور احدیث و ظاهر آنست که آورده
 وحی مسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه همین یقین داریم و در آن تردد و نمیکنیم چه جبریل سفیر خداست در میان انبیا علیهم
 و فرشته دیگر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه و کل جبریل بالکتاب بالوحی الی انبیا و انکه بر
 عامه مشهور شده که نزول جبریل مسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل حصن است و در چند حدیث
 نزول او بر زمین آمده چنانکه حضور او نزد مات بر طهارة و لیلته القدر و نزد من و دجال از دخول مکة مدینه و حسان
 از مواضع و از حافظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام تردد نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن
 از علماء وقت خود و گفت درین باب چیزی منقول نشده و لائق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از
 رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در مدت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه اوست انتهی علی قاری گفته راجع
 اوست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافهتة بغیر واسطه یا بطریق وحی و الهام و از ابو هریره مروی است که

چون وی انکار روایت احادیث کرد و مردم بروی انکار کردند گفت لمن نزل عیسی بن مریم قبل ان اموت لحد
عن رسول الله صلم فیصدقنی پس قول می فیصدقنی دلیل است بر آنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلم باشد بدون احتیاج
افدا و از احدی از امت تا آنکه ابوریحیه در تصدیق مسوع خود از آنحضرت صلم محتاج تصدیق و ترمیم او شده انتهی
کلام و هبونی غایه التفاسیه بکذا فی الاشاعه و قد یخصنا بخصیه تعبیه علی قاری تقلید و بعد از آنکه ابوریحیه نیز با دل شایسته
رد کرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب شاعه گفته و این مخالف چیزی است که از فتوحات گذشته که
مهدی قیاس نمایند و اگر میدانند برای اجتناب از ان میدانند پس می حکم نکنند مگر با قمار ملک مسدود که او تعالی بسو
او فرستاده باشد و نوک حجت الشرع الحمیری الذی لو کان محمدا صلم حیا و رفعت ملک لکن از آنکه لم یحکم فیها الا بحکم الهی
فیعلم ان ذلک هو الشرع الحمیری فیحرم علیه القیاس مع وجود النصوص التي نسخها الله یا ما دانه قال فی صفته یقینوا اثری
لا یخطئ فخرنا ان متبع لما شرع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم نمیکند بقیاس و
بر وی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا نمیکند و وی خطا نمیکند چه محض است در احکام بشهادت نبی صلم و این سبب
بر عدم جواز اجتهاد حق انبیا علیهم السلام و هبوا تحقیق انتهی کلام الاشاعه گویم آنچه از احادیث صحیحیه ثابت میشود همین قدرت
که هر یک و عیسی علیهما السلام حکم بشرع محمد می کنند و این تفصیل که تعلق آن از علماء وقت نمایند یا از آنحضرت صلم یا از وحی
والهام هیچ وارد نشده پس تحقق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل خوض لا طائل و فضول کلام است
که اهل علم از طرف شارع بدان مامونینند و ظاهر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین و کرم معجزات رحمة الهی است
در سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید و بدون است و در حدیث در حق آن وارد شده و تواتر القرآن و شبه
مع و تاقیام میاست باقی است و در اکثر بقیع ارض میسر و موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیا
کافی و وافی شونده حاجت تنقی از علماء افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که نصوص کتاب سنت کفیل احکام جمله حوادث حال
استقبال است چهارم و عجیبی باید تا حکم هر حادثه ازین هر دو حجت نیره برآرد و آنکه گفته اند که تلقی سنت بالمشافهه آنحضرت
کنند و تلقی حسنه صحیح مرفوع است چه آنحضرت صلم بجا لم یختر رفقه مشافهه یعنی چه آری تلقی بوحی یا الهام الهی چه وارد
که آنچه در دوین سنت امروز بدون است در آن روز عیسی و مهدی را بوحی الهام بران مطلع فرمایند و اگر مراد بشافهه است
از قبر نبویست پس این همان تعلم خضر از قبر ابی حنیفه شد علاوه آن که هیچ روایتی ضعیف هم نیامده که این بزرگواران از تجارب
مقدس یا قبر طهر وی صلم خواهند کرد و قطع نظر از ان سکونت و ماندن بود و هیچ عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد
مدینه از آنجا مسافت بعیده دارد و با این مسافت استفاده از قبر صورت نمی بندد و پس آنچه نزد و تر خاطر میرسد و مفتی
ظاهر نصوص است ماثله با احکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجود میان اهل اسلام است و لا غبار علیه و لا شبهه
و الله اعلم و بعد صاحب شاعه سیره و چهارده وجه عقلیه و تقلیدیه فقیه در رد حکایت خضر و تقلید ابی حنیفه سبب
وعیسی علیهما السلام ذکر کرده حاجت ایرادش درین مقام نیست که از قبیل نهیان جمله حنفیه و نفحات فقهیه
است و این قسم مقلده استحقاق جواب التفات خطاب اند و کدام بلا و آفت است که بدولت این تقلیدات و تاویلا

در اسلام واقع نشده این همه متن و مفاسد که می بینی و این همه منکرات و تشایع که میشنوی همه بطریق تقلید از رجال و نادول
فصوص و حرف آن از ظاهر و مستفیض است و بشا و حکیم یا بر چند و ثقلید مذکور است نسبت به بر طایفه بسوی غلطی از عظام اسلام
بغیر و حق شده و اما با نیکو شده با قرار عقده و از آثار قیامت است و دوری بجران فصوص و حجت الاخذ و الاطاع بر وجه استیفاء
است و در قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بعد از آن تحریر و تقریر و مناظره بکلیه مایل به پرداخته اندالی یوسانها و می پروراند
اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست و کان امر الله قدر مقدور در شاع گفته تمام آن بهولار اجماع نظر تعصب و عناد هم لیس طبع
نظر هم الا تفصیل ابی حنیفه و لوبال اصل و لوبایدی لی الکفر و لیس عندم علم بفضل الله بحجته التي الفت فیما الکتاب فی صفی الله
و لا فخرات التي لا یرضانا الله و رسول الله و لا ابو حنیفه لنفسه و لو سمعنا ابو حنیفه لا فتی بکفر قائلما و فی فضائل ابی حنیفه المقصود
الحرة کفایة لبحر ولا یتحتاج فی اثبات فضله الی الاقوال الکاذبة المقترة المؤیدة الی تفتیض الانبیاء انتهى گویم علوی مبالغه که
با خصوص حنیفه را در باره اثبات فضل بلکه تفصیل ابو حنیفه روح بر آمده دیگر است مقلدان مذاهب شافعی و احمد و مالک و نسیف
اگر چه کتب حواله در مناقب چهار اسم مجتهدین خالی از تکلفات و مبالغه فی اصل نیست ابو حنیفه فضل و جود در قرون شده
اما با نیکو و چنان آمده باشد را چه کم است که احتیاج تفصیل فقهاء بر سنت نبوی که موجب تفتیض آن فیع فصوص شاعر صلوات
عارض حال گرد و مجتهدی که خلف است با سلف است و انما نشان باید و تذکر آنها بر حجت و غفران شاید کفایت میکند این همه لاف
و قلاقل چرا این همه جود بر تقریر فقهاء و شورش و شغب سوز که مضطرب و بی ادب کتاب بر این سنت میشود یعنی چه حق تقابل
مسلمانان را عقل سلیم بخشد و از زهرنی و یوسلیم دارد و بعد صاحب شاع گفته عجایب نیست که قهستانی را با وجود آن
فضل و جلالت چیزه ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی ذاترل عمل بعد سب ابی حنیفه که مذکور فی انفس
استه و لیت شعری ما انفصول الستة و ما الدلیل علی هذا القول فان الله وانا الیه رجعون علیک یا تابع السنة الخرافاتنا حرة
و حصن من لا سوار و الاراء و حنة من سهام الشیطان المرید و الباک لا خیر فی مثل هذه الترات الباطلة و دع التعصب فانه با
عظیم من ابواب الشیطان الرجم الاله نانو ذبک من شر الشیطان و غننه و فخره و فخته و من انک التوفیق لما تحب و ترضی انتهى
کلامه گویم قهستانی تنها درین و رطه گرفتار نیست بلکه دیگر شایع حقیقه هم یادی بعد پیش اندیم حنیفه صاحب مختار گفته
الی ان حکیم بن عبید عیسی علیه السلام و یلیل علی امر عیسی بن من بن سائر العلماء العظام انتهى لیکن در و حنا گفته تبع فی
القهستانی و کانه اخذ ما ذکره الی الکشف ان نه به آخر الله سبب لفظا لکن لا دلیل فی دلک علی ان نبی الله عیسی حکیم
بعد سب ابی حنیفه و ان کان العلماء موجودین فی زمانه فلا بد من دلیل و لهذا قال السبوطی فی زمانه سماه الا علام ما حاصله ان
ایقال انه حکیم بن عبید من المذهب الاربعه باطل لا اصل له و کیف یظن نبی انه یقلد مجتهد اصح ان المجتهد من احاد نه
الامة لا یجوز رد التقليد و انما یکلم بالاجتهاد و بما کان یعلمه قبل من شر یجتنب بالوحی او بما تعلمه منها و هو فی السماء و اواء
ینظر فی القرآن فیفهم منه ما کان یفهم منها صلوات الله علی الخیر و ما یقال ان الانام المبدیة یقلد ابی حنیفه
رده علی القوامی من رسالت المسماة لیس لوروی من مذهب لیس و تحریریه اندر محمد مطلق و رد فیها ما وضعه
بعض الکذابین من قصه طویله و نه کلام باض لا اصل له و لا یجوز حکایت الیه لرد و کما و ضمه لاصحابه و انباءه انتهى

و طهور المجدی و ثلاث حشرات و نار کج من نصر عدل این اکند ریش اترجه ابن ماجه بن حذیفه بن اسید و احادیث وارده
 درباره ایشان بسیارست و درین حدیث ترتیب قوی این ده آیه ذکر کرده و سلام دریا جوج و ماجوج بنی چند فضل نوشته
فصل اول در بیان منسلب ایشان در آن احوال است یکی آنکه بنی آدم انداز اولاد یافت بن فوج و و هب غیر همین جزم کرد
 اند و بیک از متأخرین بر آن اعتقاد نموده دیگر آنکه ترک هستند قال الضحاک و بعضی گفته که یا جوج از ترکانه و یا جوج از و لم و کب گفته
 اولاد آدم اند مگر نه از حوی بلکه آدم بخوابفت و او را احتلام شد و نطفه او بجاک آید از آن یا جوج و ماجوج متولد شدند و
 را در کرده اند با کمال احتلام بر انبیاء جاز نیست و جواب داده اند که منفی رویت جماع در نوم است نه احتلام صرف که بر زمین
 از اندام باشد پس محتمل است که فقط دفع مار شده باشد و این جازست چنانکه بول کردن جائزست حافظ ابن حجر در فتح الباری
 گفته الاول هو المقهر والا فاین کا و جوج الطوفان نووی در فتاوی گفته یا جوج و ماجوج از اولاد آدم اند بخیر حوی نزد جماعیه
 پس برادر یا باشند از طرف پدر حافظ ابن حجر گفته این از احدی از سلف جز کعبه را روی نیست حدیث مرثیه را و
 انهم من نریه فوج و فوج بنی شبیه ذریه حوی است و ابو بریره مرفوع آورده که ولد لنوح سام و حام و یافت فولد لسانم العرب
 و فارس و الروم و ولد لحام القبط و البربر و السودان و ولد لیاث یا جوج و ماجوج و التکرک الصقالیه حافظ گفته در سند
 ضعیف است در سیره شریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافت بن فوج ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از دست
 اقلیم است جانب شمال ایشان دریای شور است که آب و بسبب تبخیر بر زمینان غلظت دارد که گدازه شیشه در آن
 نیست شرق و غرب ایشان دو کوه عظیم بسیار بلند مانند دیوار که راه براندن فرو آمدن ندارد از لیبی یارسته اند و بطریق
 ایشان هسته هسته نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل مانده بود و اسکندر ذو القرنین آنرا بدیوار آهنی که بلند
 باطله هر دو کوه و عرضش شصت ذراع باشد بند کرده این خمیشان همیشه بکافتن و شکافتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
 بعد و حفظ خود و شبانه بدستور اول راست میگردد و در وقت حیات جنات صلوات بقدر میان حلقه دو انگشت یعنی
 نزدیک و انگشت شهادت رخ نه افتاده بود و دلیلین هنوز مانده اند که بنی آدم توانند برآمدن روز که این دیوار بسته
 شود بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه و سبب ایشان ابن ابی حاتم از طریق شریع بن عبید از کعبه آورده که گفت
 ایشان سه صفت اند صنفی است که اجسادشان همچو ارزست بفتح همزه و سکون را و زای سحر و آن درختی بسیار بزرگ باشد
 در نهایت گفته هو شجر الارز هو شجر معروف و قیل شجر الصنوبر است و در صراح گفته ارز و زر برنج و ارز و بفتحات خست
 ارز و ارز به التکیم و صفت صنوبر است که چهار ذراع در چهار ذراع است و صنفی است که گوشه های خود
 می گسترانند و یکی را الحاف می سازند و در حدیث حذیفه ماخذ آن آمده و هم حاکم و ابن ابی حاتم بطریق ابن بجوزی
 ابن عباس آورده که یا جوج و ماجوج یک شب در دو و شش باند و طول ایشان سه شبانه و فی نظر و از قناده آمده که ایشان
 بست و و قبیل اند و ذو القرنین بر بست در یک قبیل بنای سد کرده و یک قبیل از ایشان غاب بود و بفرغ و رفته و هم
 الا توکلی پس باقی ماندند ترک را حاطه سد افرجه ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق سدی روایت کرده که گفت
 ترک سریه از سرایمی یا جوج و ماجوج اند غائب بودند که ذو القرنین آمده سد بست و ایشان خارج ماندند احدی و طبر

از جانب بن عبد الله بن حمره از خاله وی مرفوعاً آورده که انکم تقولون لا عدو لكم ولا زالون بقائلون عدو حتی یقاتلوا
 یا جوج و یا جوج عراض الوجوه صفار العیون صهب الشحور من کل حدب نیلون کانی وجوههم الحیان المطرقة یعنی چهارپای
 کوچک چشم سرخ سومی باشند گویا و نامی ایشان سپر یا برهنه شسته ست در صراح گفته ترس مطرقة: جحان مطرقة القی طیر
 بعضها فوق بعض کالنحل المخصوفة یعنی تو بر توانستی در آتشاه گفته و این مویه آنست که ترک قبیله از ایشان ست و صهبه
 میان حرمت و سودا باشد یقال رجل صهب امرأة صهباً آتشی و اما سیرت ایشان پس این جهان در صبح خود از ابن مسعود
 مرفوعاً آورده ان یا جوج و یا جوج اقل تا یک حد من صلبه الفاسن الذریة یعنی یکی از ایشان کمتر از نه را و لا صلبی خود نمیکند
 مراد کثرت نسل ایشان ست و سنائی از روایت عمرو بن وسع عن ابیه مرفوعاً آورده که ان یا جوج و یا جوج یکا سون ما یثان
 و لا یموت رجل منهم الا ترک من فریته الفافضا عدا یعنی کثیر الجماع اندازانان و لهذا ولاد بسیار میشود و ابی حاتم و ابن مردویه
 روایت کرده که ان یا جوج و یا جوج هم نسای یکا سون ما شاؤا و او شجر یلقون شاة و ای یعنی گویا درخت انداز می آرند چند
 میخوانند و حاکم و ابن مردویه از طریق عبد الله بن عمرو آورده اند ان یا جوج و یا جوج من فریته آدم و در انهم ثلاث مائت و بیست
 منهم رجل الا ترک من فریته الفافضا عدا و طبرانی و ابن مردویه و بیهقی و عبد بن حمید از ابن عمر بخوان روایت نموده و زیاد
 کرده که آن سه را تاویل می نمایند نام ست هم عبد بن حمید بسند صحیح از عبد الله بن سلام مانند آن آورده و ابن ابی
 حاتم از عبد الله بن عمر روایت کرده که گفت ابی حنبله الانس عشرة اجزاء فستة اجزاء یا جوج و یا جوج و جز سائر الناس
 یعنی جز انس نه جز و از آنجمله یا جوج و یا جوج اند و یک جز باقی مردم و در خبر مرفوع آمده ان یا جوج یا جوج یک نفر
 است کل یوم یعنی هر روز سدر را میکنند تا بر آیند ابو هریره مرفوعاً روایت کرده الشد یکفونه کل یوم حتی اذا کا و ابحر فو
 قال لذی علیهم رجوا فتحونه غدا فیعبده الله کاشد ما کان حتی اذا بلغ مائت و اراوا الله ان یجتمهم علی الناس قال الذی
 عندهم رجوا فتحونه غدا ان الله تعالی و استثنی قال فیرجون فیجرونه کبیته حین ترکوا فیکفونه علی الناس لحدیث اخریه
 الترمذی و حسن و ابن جبان اسحاق ک صححه یعنی سدر هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخورق و میشنوند کسی که برای آن
 حاکم ست میگردد و بر و بر گردید فردا خرق خود بید کرد و او تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود میبازد تا آنکه چون بدست
 خروج خود برسند و اراده الهی بعت ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید برگردید فردا ان شاء الله تعالی و او با
 خوابید کرد و استثنای کند پس برگردند و آنرا روز فردا بر شکلی که گذاشته رفته بودند بیا بند پس سدر را شکستند
 این بر مردم حافظ ابن حجر گفته اخرج الترمذی و ابن ماجه و اسحاق و عبد بن حمید و ابن جبان کلامهم عن قتادة و جلی بعضهم
 جال الصیح ابن العری گفته درین حدیث سه آیت است یکی انکم حق تعالی ایشان را از حفر سدر در روز و شب منع کرد
 و باز داشته دوم آنکه منع کرد ایشان را بر آمدن بر سدر و بان و آلات حفر و خرق و این الهام نکرد و این کار با ایشان
 آموزت یعنی تا آنکه در احوال ایشان آمده ست نزد و هب که اشجار و زروع و غیره آلات میدارند سوم آنکه باز داشته
 ایشان را از گفتن استثنای یعنی ان شاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود و برسد حافظ ابن حجر فرموده در وی نیست
 ایشان اهل صناعات و اهل ولایت و سلطنت و رعیت که اطاعت من فوق خود میکنند بوده اند و در ایشان کسبی

که خدا را میشناسد و اقرار بقدرت و شجاعت او میکند و بختی که این گنجه بر زبان حاکم ایشان بیاخته بود و معنی آن نوشت
 باشد و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد و بعد برای هر یکی ازین دو احتمال حدیث آورده و گفته که نزد عبد بن
 از طبرقی کاتب اخبار خود حدیث ابو هریره آمده و در آن گفته است فاذا جاء امر الله الفی علی بعض السنتهم ناتی غدا ان
 شاء الله تعالی فمفرغ منه و نزد ابن برویه از حدیث حذیفه باشد حدیث ابو هریره آمده و فيه فیصحبون و هو اقوی منه
 بالاس حتی یسلم علیهم حین یرید الله یبلغ امره فبقول المؤمن قد انفتح الله الله تعالی فیصحبون ثم یجدون علی ففتح احدی
 و سنده ضعیف استثنای کلام بحفاظ و حاصل این احتمال انکار استثنای بر زبان یکی از ایشان است و این اقوی است و احتمال اسلام
 آوردن یکی از ایشان چنانکه روایت بر آن دلالت میکند نیز درست و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس فو غار و اول میکند و لفظ
 نیست یعنی الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما جوج و ما جوج فمفرغ منه فی ذین الاسلام و عبادته فابوا ان یجیبوا فیهم فی الناریع مع
 من لآدم و ولد ابليس کما هو واضح بهذا فی الاشاعه فصل سوم در بیان خروج و فساد و ملاک یاجوج و ما جوج مسلم از حدیث
 ابن سحان در حال خروج ایشان بعد از قتل و بر دست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود ان حضرت صلوات الله علیه
 عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیمسح وجوههم و یدکهم بذا هم فی الجنة فبیناهم کذلک داوی الله علیه ان قد اخرجت
 عباد الله لایدان لاحد بقائهم فخر عباد الله فی الطور و یسبغ الله یاجوج و ما جوج فخرجون علی الناس فینشفون لمار و یخصون
 منهم فی حصونهم و یضمون الیهیم مواشیههم و یشر یون میاه الارض حتی ان بعضهم لیم یلهم فیشربون ما فیہ حتی یتروکوه سباحی
 ان من یمرن بعدهم فیمر بک انهم فبقول قد کان باهنا ما مره حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصن و مدینه و یرون
 ببحر طبرستان فیشربون ما فیها و یمزخهم فبقولون لقد کان بینه مره ما و یسبح عیسی بنی الله و اصحابه حتی یموت اس الثور و راس
 الحمار لحدیم فخر من یبینه و یبارحاهل معنی آنکه عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بوجی الهی به مسلمانان یکوه طور متحصن شود و
 ایشان را از آتش و آزار خشک سازد و موشی را بخورند و از قتل رزق سرگاز و خربهر از صد یار و زود مسلمانان
 باشد و رساله شریع گفته مثل موش طرح بزدان آیند و از هر طرف هجوم آورند و بخرطه و حصن نزد ایشان نماند و در قتل و غارت
 هیچ باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بحدی است که جمع اولین ایشان بر کجیه و طبریه چون برسند آبش را بنوشند و خشک
 و بجز طبریه چشمه ایست در طبرستان بر سطح هر طرف او بقدر رفعت کرده یا ده کرده و آبش بسیار عقیق است و چون صحیح
 ایشان برسند گویند شاید و تنی اینجا آب بوده باشد و همین کثرت با انواع ظلم از قتل و ذبح اسرویی ناموسی و عدا بهای
 شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیایند چون آنجا برسند که در زمین کسی را از او میان
 نگذاشتیم بیاید تا غفلت آسمان را نیز بگیریم باین باره تیره بجای آسمان پراساند حق تبار آن تیر را بزرگ خون آلود
 و پس از آن در جوانی بخیال حاجنه کنند خوشدل شوند که خدا را غیر از یکس نمائند و تنی گویم در ذاتی آمده مسلم و غیره فبقول
 قد قلنا من فی الارض فمقتل من فی السمار فممن نبت الیهیم فخرج الیهیم محضه و ما و فی روایه ثم یبرز احدیهم
 ثم یجلی السمار فخرج الیهیم محضه و ما و لعل الله فیهم فی السمار فخرج الیهیم محضه و ما و فی روایه ثم یبرز احدیهم
 و در آنکه انحناف فی اعناقهم فیصحبون موتی کموت فخر و سده لا یسبح بهم حس فبقول المسنون الارباع لیشتری لافلسه نظر

ما فعلی لہا اعدو فیتجر در جل منہم محسبا نفسہ قد وطنہا علی انہ مقتول فینزل فیجیدہم موقی بعضہم علی بعض فینادی بے عشر
 بلشکیر الالبشر وان اللہ عز وجل قد کفاکم عدوکم فیخرجون من بلانہم و حصونہم و لیس یرون مواشیہم فاکون لہا معی الالبشر
 فیکثر عنہم حسن بالشکرت عن شیء حتی ان دواب الارض لستم فی شکبہ شکرا لہم و دماہم و بیہط بنی اللہ عیسیٰ صحابہ الی الارض
 فلا یجدون فی الارض موضع شبرا الا و ملاہم و تنہم فیخون الناس فینہلہم شجر یانہم فلیستغیثون بشفیعہ اللہ یحییٰ یانہ
 غیر اقصیٰ علی الناس غما و خاننا و قلع علیہم الرکنہ و کشف ما بہم بعد ثلاث و قد قدفت جفتہم فی البحر و فی روایۃ فی غیب اللہ
 عیسیٰ صحابہ الی اللہ فیرسل علیہم طیرا کاغاف الخ فیکلمہم فیکلمہم حیث شاء اللہ تعالیٰ و فی روایۃ فترسہم فی البحر و فی روایۃ فی
 النار ثم یرسل اللہ علیہم مطرا لیکون منہ بیت مدر و لاد بر فیخسل الارض حتی یتزکما کالزقۃ ثم یقال للارض انتی شرک و یرد
 برکتک فیومینذ تاكل العصاة من الرمانہ و یستطلون لبقعہا و یوہد المسلمون من قسۃ یا جوج و ماجوج و نشاہم و ترسہم ستر
 حاصل معنی این حدیث آنست کہ ایشان بگویند ما اہل زمین را قتل کردیم اہل آسمان را ہم بجسم و تیغ خود بر آسمان اعدا نمودیم و انجا
 زکین بخون باز گرد و برای انما شیش فتنہ و عیسے با صحابہ و دعا کنند و در گردن ایشان لعنہ یاد و ویرایکہ از ان مرگ
 ہمیند و حی از ایشان مسموم نشود و لعنہ و دی را گویند کہ درینی شتر و بز میباشند در رسالہ شتر یہ گفتہ ہماری کہ در
 انرا لعنہ گویند و ان انہ ابیت کہ درینی یاد گردن میشن آید و در اندکست بستر و طاعون ہلاک سازد انتہی و مخری از مسلمانان
 جان خود بہ قتل نہادہ برای دریافت حال ایشان بر آید و مردہ یافتہ اند کہ کذ خوشی بادای مسلمانان شمارا و تعالیٰ نفایت کرد
 از شما دشمن شمارا پس از شہر با و قطعہ ہایہ و ان آیند و مویشی خود را بچریدن بگذارند و جز گوشت اینہا چرا گا ہی نباشد و جا
 گوشت و خون ایشان خوردہ خیال فریہ اندام شوند و عیسے با صحابہ و فرود آید و یک شتر زمین خالی از ششم و بدبوی ایشان
 بناید و مردم از ان گزند یا بند و از او تعالیٰ دعا کنند حق تعالیٰ برایشان ہادی نبرد کہ غنہ و ودان آرد و تودہ خاک
 را بر کند و گزند ایشان را بعدت روز و در کند و جیفہ یا جوج و ماجوج را در جگند یا پرندگان کہ بچو گردنہای شتر ہا
 بفرستد و ایشان این چفہ ہا برداشتہ آنجا کہ خدا خواہد بیند از ندیا و کجرا فگند در رسالہ شتر یہ گفتہ حق تعالیٰ جانوران
 پرندہ ہا را ز گردن و دراز جثہ بفرستد کہ انرا در عرب عفا گویند ان جانوران بعض ایشان را بخورند و بعض دیگر انرا
 و جرات و در آب شور دریا بگند انتہی و درین روایت منافات نیست زیرا کہ بحر و زقیامت افروختہ شد آتش گرد
 و بعدہ برای دفع خون و زرد برایشان باران آید ناچہل روز و ہج خانہ صوف و خشت نامند کہ در ان نخرد و وزیر ہا شستہ
 بچو قد سازد و زرقہ بجنی آئینہ ست کہ آدمی در ان روی و صفات خود را بیند در رسالہ شتر یہ گفتہ ہج مکان بختہ و خام سہج
 انرا گاہ خرد و خس و چش بی بکین نامند و این باران سبب نور ہر کات و کلانی رویدگی ناگرد انتہی و زمین را حکم شود کہ
 ترو بکت جو بہار گذرد و جماعتی از یک نارسیہ شود و زیر برگ و سایہ گیر و مراد کلانی زمانہ و حق اوست در رسالہ شتر
 گفتہ آسایشی بود و کہ مردگان آرزوی زندگان کنند و بر روی زمین غیر ایل یان نباشند و کینہ و عداوت از دل ہم ہا
 و ہمہ مصروف احسان و طاعت شوند و درندگان و ماران مردم را ایدانند انتہی و مسلمانان تا ہفت سال گاہ قہ
 یا جوج و ماجوج را بجای ہمہ بسوزند در رسالہ شتر یہ گفتہ و این حالت تا ہفت سال بر وجہ کمال ماند و بعد از ان با

که بشکون حجة بعد حجة و خيار الناس يؤمنون الزهمها جبراً بر ائمه احدث يعني بعد اين هجرت يك هجرت ديگر باشد و بهترين مردم
 تا نزد کسی است که بسيار لازم گيرنده است مهاجر بر ائمه عليه السلام را و هر که از ایشان باقي ماند روح او را يچ طيبيه بعض کتب
 سياقي پس لامعالي ويران باقي ماند و اين سرخايل دست قبل از حجاب حروف گويم از احاديث و کتب سیر معلوم ميشود
 عمران مدينه بعد از مختصر صلح شمل و گيلاد بود ليکن در ششم هجری که اتفاق در ودين آواره داشت ايجان اتفاق داشت و مدينه
 مبارک که برابر شال قصبه مختصري يافت اگر چه حصار بخته دارد و آثار کهنگی و ويرانی بروی ظم و داشت تا آنکه اندرون فضيل
 هم ميوت کثيره را خاويه علی عروشه پيچتم خود در ديد و بيان او و مسجد قبا و قبلتين ج و رانی بخت مست حتی که اهل با و ديه جاره و زر
 زائر اين و وجار آنها یافته نهب ميکنند آری حوالی مسجد شريف عمران خوب است سوق متوسط دارد و انچه رونق
 و برکت عمارت است منظرين مسجد مبارک است پس پس بخلاف که کمره که آبادی او برابر بلده کلان است و در و افزون تا مر
 حق سبحانه تعالی در باره اين بلده طيبيه در بيان استقبال حميت و اهل مدينه في الحال جز توکل يا قدری تجارت پيچ معاش
 ندارند الا ماشاء الله تعالی و غالب سكان او فاليه متوسط اسحال اند چنانکه اهل که مرخ اسحال و در احاديث صحيحه فضائل
 صابرين هر لاه و مدينه وار دشته و آمده المدينه خير لهم لو كانوا يعلمون و موت آنجاد اخل فضيلت عظمی است تا آنکه عمر بن الخطاب
 دعا کرد اللهم رزقني شهاباً في سبيلك اجعل موتي في بلد رسولك خرجه البخاري مر جانی در اخبار مدينه ان چهار مرفوعه را و آيت
 کرده ليخودن نه الامراي الدين الي المدينه كما بدر منها حتى لا يكون الايمان الا بها احدث يعني عود کند ايمان مدينه چنانکه تيشش
 از وی شد تا آنکه جز مدينه جانی ديگر وجود دين نباشد و سانی از ابو هريره مرفوعه آورده آخر قريه من قسري الاسلام خرابا
 المدينه و رواه الترمذي بنحوه و قال حسن غريب رواه ابن حبان مطلقاً آخر قريه في الاسلام خرابا المدينه و در روايت صحيحه
 آمده ان الدين ليأزال المدينه كما تارز احيته الى تحريا و اين روايات بحسب ظاهر منافي روايات سابقه اند و طريق جمع ميان
 اينها آنست که فتن و شر و رجزه دنيا را عام شود چنانکه در ذکر خروج همدی گذشته و مدينه با همدی مانند پس اين مدينه
 باز گردد زيرا که مومنين کامل همين تابعان خليفه بر حق باشند و چون امام حق موجود باشد هر که او را نشناسد و متابعت
 وی نکند موت او موت جاهليت شود گويا محط حديثان الدين ليأزال المدينه انما اين است بعد مدينه نفي ثبوت خود در زمر
 دجال بکند و منافقان از وی بزر و نند و ايمان خالص بروی باقي ماند بخلاف بيت المقدس و غيره بلاد که در انجا اهل فرمود
 منافقان هم باشند زيرا که ايمان او شان بعد نزول حضرت عيسى عليه السلام خواهد بود و اين محط حديث جابر است که حتی
 لا يكون الايمان الا بها مراد ايمان خالص است که شائبه تفان ندارد بعد هادی و زرد و جان هر مومن و مومنه را بستاند
 و اتيان اين ريح بارده از طرف شام يا يمن خواهد بود يا از هر دو کا جمع به يمن الروايتين و شک نيست که هادی از طرف شام
 بيايد ابتدا بابل شام کند و آنکه از طرف يمن برسد بد ايت بابل يمن نفايد و منتقم نشوند اين هر دو با و مدينه مگر بعد هلاک شدن
 اهل هر دو اقليم مذکور پس آخر که يک از مومنين بمقبوض شود اهل مدينه باشند و اين حديث ابو هريره است نزد شام
 و ترمذي و ابن حبان که مدينه بعد درين حين بمدينه جز مومنان نباشند زيرا که در زمين دجال متخلص گشته و بجز موت
 بيشان مدينه خرابه ويران گردد و باز تا بقامي دنيا سمر و بشرار مردم باشد و برايتان قيات قائم گردد کما ياتي در اش

که در این زمان ظاهر شد که کتابی لهذا محل و لعله لیس بجایدا عن الصواب لم اقف فی کلام احد علیہ فان کان خطا فهو منی لا
 من احد و کمال الله السداد و انما ذکرته هنا و ان کان یصلح ان یندر بعد طلوع الشمس و الدابة ایضاً لان ابتداء خرابها
 باخروج عنها کادلت علیه الاحادیث و اخروج یکون فی زمن عیسی قلیندا ذکرناه هنا و الله اعلم اتمی کلامه گویم شک نیست
 این جمع و عدم منافات میان روایات مذکوره که صاحب شاع ذکر کرده بسیار خوب است جزا و الله عنا خیر اصراف انقدر
 که در وی ترتیب اود مذکوره لازم می آید و علم ترتیب تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی و از بعضی جزو جزو اود ثانی نشان احد
 معلوم نمی تواند شد فصل دوم و آخر و جیحانی و جیحاه و هشیم و مقعد و غیرهم بعد عیسی و مهدی علیهما السلام پس
 ابو الشیخ از ابوهریره مرفوعاً روایت کرده که نازل عیسی بن مریم فیقل الدجال و یکث اربعین عاماً یجعل خیم بکتاب شد و
 سنتی و میوت نیست تخلفون بامر عیسی رجلاً من بنی تمیم یقال له المقعد فاذا مات المقعد لم یات علی الناس ثلث سنین حتی یفیع
 القرآن بن صدور الرجال یعنی بعد موت عیسی مقعد خلیفه شود و سه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سینه نای مردی
 برداشته آید و آساعه گفته مراد صد و بعضی رجال است و بد و نقص در ایشان تا موافق بقای دین تا مدت مدیده بعد
 عیسی باشد اتمی و طبرانی از عیاض سلمی آورده که گفت بر پانصد و قیامت تا آنکه مالک شود مردم را مردی از غلامان حجاباه نام
 و مسلم از ابوهریره روایت کرده که گفت لا تذمبل الا یام و الیائی حتی یمیکک جل یقال له ابججابه و شیخین از وی آورده اند
 که لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطانی یسوق الناس بعصاه و طبرانی در کبیر و ابن منده و ابو نعیم و ابن عساکر از قیس
 بن جابر عن ابی یحیی جده روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه و آله قال شکون من بعدی خلفاء من بعدی خلفاء امرار من بعدی
 ملوک جبارین ثم یخرج رجل من اهل مکه یلا الارض عدلاً کما ملکت جوارثم یومر القحطانی فوالذی بطنی باحق ما هو و نه
 یعنی بعد من خلیفه و بعد خلیفه امیر و بعد امیر ملک جبار باشد و بعد مهدی قحطانی امیر شود و الله که وی کمتر از هفتاد
 نیست یعنی در صلاح سیرت و سیرت و نعیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرا رسید است که همدی چهارده
 سال مالک بیت المقدس باشد پسر بمیرد پسر بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را مفعو گویند و آن قحطانی
 است و یکسال در بیت المقدس مکث کند پسر کشته شود پسر غلامی مالک گردد و سه سال مکث کند بعد کشته شود
 پسر بعد از وی مالک شود و هشتم سه سال و چهارده ماه و ده روز و از کعب و ی ست که مهدی بمیرد و مردم بعد از
 وی مردی را از اهل بیت او الی کنند در وی خیر و شر هر دو باشد و شد او بیشتر از خیر اوست خشم گیرد بر مردم و
 بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقار و قلیل است بخوشد بوی مردی را از اهل بیت او و بکشد او را از نعیم
 بن حماد و نیز وی از نهی روایت کرده که بمیرد مهدی بموت خود و مردم بعد از وی در قنده افتند و باید بسوی ایشان
 مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و مکث کند زمانی پسر نکند مادی از آسمان که نیست السن و در جنت
 کنیند فلان را و بر گردید بر باشند مای خود بعد جنت پس نظر کنند و نشاند آمد در باز نکند سه بار پسر بیعت
 کرده شود منقسمه و و بسوی مخزوم و انعم و بد خدا او را بروی و بکشد مخزومی را و کسی را که با او باشد و نیز از کعب
 آورده که گفت و ا شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از زوالی پسر روان شود مردی از عرب حبیم طویل عربی

ما بین الملک بنین و کشید کسی را که بر خورداران آنکه در آیت بیت المقدس بمیرد بموت خود و باشند دنیا بدر از آنچه بود بجهه والی
 شود مردی از مفرق شد اهل صلاح را ظلم و غشوم باز والی شود بعد مری یانی قطانی و بر سیرت مهدی رود و بردست او مدینه
 روم فتح شود و نیز وی از ولید بن عمر آورده که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما یقطان بدول المهدی و نیز از عبد الله بن عمر
 روایت کرده که بعد جابر به جابر است پسر مهدی پسر منصور پسر سلام پسر امیر غنیمت هم از وی آورده که سه امیر اند که عالی
 فتح کنند خدا تمام زمین را بر ایشان یکی صالح جابر پس مفرج پس فی الخشب و کت کنند در مدتی چهل سال پسر نیست خبر در دنیا
 بعد ایشان و نیز از کعب وایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل یمن از قحطان برادر مهدی در دین عمل کند بعمل او و فتح
 کند مدینه روم را و برسد ببنام او و نیز از رطاة آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهل سال ندگی کند پسر بمیرد بر
 خواش خود بیرون آید مردی از قحطان مشقوب لاؤنین بر سیرت مهدی بقاد و بست سال باشد پسر بمیرد در حالیکه مقتول بسلام
 است پسر بیرون آید از خاندان نبی صلی الله علیه و آله و سلم و غیر آنکه مدینه قیصر را و وی آخر امیر است از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد پسر
 در زمان وی دجال در شاع گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقیه این حج بر قول مختص گفته اندی تعیین اعتقاد مادت علیه
 الاحادیث الصحیح من جود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال عیسی فی زمانه و صلی عیسی خلفه و انه المرواحیث اطلق المهدی و
 المذكورون قبل لم یصح فهم شی و الذین بعده امراء صالحون ایضا لکن لیسوا مثلهم فهو الاخیر فی الحقیقه انتهى گویم غایه اسکان در جمع
 روایات آنست که مهدی که بر سیرت است که روم فتح کند و دجال در زمان او بر آید عیسی در پس او ناز گذارد و خلافت مراد باشد
 و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان اسلب کند با کمال بلکه مشوره امور بسوی او باشد و وی حکم عدل باشد و اما
 مقتصد در ایشان و تعلیم دین کنند ایشان او اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد مهدی مردی از دزدان او که بر سیرت و
 باشد و الی گردد و دو قطانی با مهدی بود در زمان او و حتی فتح کردن قطانی مدینه روم را آنست که وی امیر باشد بر سر بی که
 مهدی آنرا سوسی روم فرستد و قطانی این بلده را در حال تبعیت مهدی مفتوح سازد در وقت خلافت خود و بتوابعیت
 خویش بعد عیسی علیه السلام بمیرد و بعد او باستخلاف وی مقید نشیند و او نیز از قریش باشد و چون وی در گذرد و الی شود
 از قریش کسی که سیرت او نیک نبود و بروی مخروجه خروج کند بر سیرت قطانی و لقب و منصوب باشد و مراد بمردی از تبعیت
 اوست و همچنین مراد بمردی از بن نیز همین شخص است و بست و یکسال کت کند و هر که بست سال گفته وی کسر ابر انداخته
 بعد دنیا نقصان پذیرد و موالی ملکر شوند و شر غالب گردد تا آنکه اقبال از مغرب بر آید و الله اعلم و در رساله حشریه گفته
 از آن خلیفه ایشان شود مردی از ملک یمن از قبیل قحطان که نام او جیاه باشد بطریق صالحه عادل سلطنت نماید و بعد
 از آن چند پادشاه دیگر پیدا شوند و مردم روم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنای یکان در ملک مشرق
 و یک مکان در ملک مغرب خست شود و مردم آنجا در زمین فرو روند و آن فرقه از ملکان تقدیر باشند انبی فصل سوم
 و از اشراف عظام است هدم کعبه و سلب علیه و اخراج کثرت شیعیان و سنائی از ابوهریره روایت کرده اند که فرسودا تحرق علم
 یزید با کعبه و دالسو یقین من الحجه یعنی ویران کند کعبه را حبشی که نام او ذوالسویقین باشد و اخراج احمد بن عمر بنه و ذوال
 و سلبها علیه و یزد و عمن کسوتها فلکانی انظر الیه اذ یصلع فیدع یضرب علیها بمسحاة او موله و اخرج الازرق عنه بحسب البحر

بمن فیہ من السوء ان ثم یسلولن سبل النخل حتی ینتھوا الی الکعبۃ فیخربونها و الذی نفسی بہدہ انی لا انظر الی صدقۃ فی کتاب اللہ تعالیٰ
 (صلح) اصیلح افیدع قانا یدہا مسمیۃ و حاکم از حارث بن سوید آورده کہ گفت شنیدم علی رضی اللہ عنہ را میگفت جفا قبل ان لا تجحوا
 فکان انظر الی حبشی اصلح افیدع مہدہا حجب را حجب الغتم این چیز نیست کہ تو از برای خود میگوئی یا از آنحضرت صلعم
 شنیدہ گفت لا و الذی خلق النجۃ و بر النعمۃ و لکنی سمعتہ من بنیکم و در صحیحین است کانی بہ اسود افج یدہا حجب را و در
 حدیث علی کرم اللہ وجہہ است نزد ابی عبیدہ در غریب الحدیث از طریق ابی العالیہ کہ گفت استکثر من الی لطواف بہذا البیت قبل
 ان یحال بنیکم و بیدہ کمان برجل من الحبشۃ اصلح او قال صلح جسم الساقین قال عدل علیہا ہی تہدم رواہ الفاکہی من ہذا الوجہ و
 رواہ یحییٰ البجانی فی مسندہ من جہ آخر عن علی رفو عارواہ الا لارزق عنہ بنحوہ گویم سلیقتان تصغیر ساقین است یعنی ہر دو ساق
 پای او باریک باشد چنانکہ غالب ساقهای حبش را این چنین باشند و اصلح کسی را گویند کہ موی ساقم را و رفته باشد و اصلح تصغیر
 اوست افیدع تصغیر افیدع است بمعنی کسی کہ در دست او اوج و ج و کبی باشد و معنی اصلح کوچک سر است و اصلح کسی کہ در
 گوش او کوچک بود و وقیل بزرگ گوش را گویند و اسود بمعنی سیاہ است و افج آنکہ میان ہر دو ران او تباعد باشد حاصل
 معنی احادیث مذکورہ آنست کہ این چنین حبشی بر کعبہ ستادہ یا نشسته یک یک سنگ را بر آید کہ در دست او باشد بکند و
 دیران گرداند پس پیش از آنکہ وی این کار کند و میان مردم و کعبہ حائل شود حج و طواف بیت اللہ بکنید حافظ در فتح الباری
 لغتہ درین حدیث نزد احمد از طریق سعد بن سعید بن سمعان از ابو ہریرہ تمام ترین سیاق باین لفظ واقع شدہ میباید اصلح
 بین الکرکین المقام و لمن یستحل ہذا البیت الا اہلہ فاذا استخولہ فلا تنسأل عن ہکلت العرب ثم تجبی النجۃ فیخربونها خرابا بالعمیر
 بعدہ ابدالہم الذین یستخرجون کنزہ و رواہ بہذا اللفظ الانزقی فی تاریخ مکہ و اسامی مکہ و صحیحہ و روایتہ عنہ مرفوعا لا یستخرج
 من الکعبۃ الا ذوالسوقین من الحبشۃ یعنی بیرون نیار و خزانہ کعبہ را مگر صاحب ساق باریک ز جثتہ و سابق گذشتہ
 رومی حلیہ او را سلب کند و از کسوت جرد و سازد و آمدن این سواد از طرف بحر باشد مثل گلسان شہد بیانند و دیگر
 سازند در رسالہ حشریہ گفتہ چو ہمہ اہل ایمان از جہان بروند غلبہ پیش شود و سلطنت ایشان در جمیع بلاد منتشر شود و ان
 حبشیان کعبہ معظمہ را منہدم سازند و حج موقوف شود و قرآن شریف از دہا و زبانہا و کاغذ نابہا و گداخته شود و علامات خدا
 پرستی و حق شناسی و خوف آخرت از مردم محو شود و حیا از میان بر خیزد و مردم را مانند خران و سگان جلع کنند رفتہ
 رفتہ جہل ظلم و تعدی رعایا با ہم دیگر از خدا فرون شود و پس دیات و یران شوند و قصبہ نای کلان همچو دیات شوند و شہر
 کلان چون قصبات باشند و آفت قحط و باد و غارتگری پی در پی افتد و مردم جلع بسیار کنند و اولاد کم شود و رجوع
 بحق تعالیٰ از دہا کم شود و جہل بحدی رسد کہ بیچکس اند اند بگوید پس درین اثنا در ملک شام اسن و از زانی بیشتر شود
 و مردم برای روزگار چہ اہل حرفہ و چہ تجارت و چہ سپاہ و صاحب مقدور سوار بہا کردہ و اسباب بہا برداشتہ خانہ کوچ
 ملک شام روند و بعد چندی بسبب سختیہا در ملکهای دیگر مردم فراری شدہ است کس بنوبت بر شتر و بیج کس بر شتر
 ، همچنین بطرف شام بگریزند انتہی بعدہ ذکر حشرہ ناکردہ وقف گفتہ اند کہ این روایات مخالف قولہ تعالیٰ است (او کم
 انا جعلنا حرامنا و نیز او تعالیٰ مکرر مرار از اصحاب قبل ممنوع کون و او شازا بر تخریب کعبہ مکنین ندادہ با آنکہ در ان وقف قبل

قبله نبود پس بعد از آنکه قبله مسلمانان شد چه قسم حبشه را بران مسلط فرمود و چو آب آنست که این محمول است بر وقوع خراب در
 آخر زمان قریباً ساعت قتی که احدی در زمین قائل افتد باشد مانند و این مخالف چیز نیست که از کعبه کرده که وقوع این خراب
 در زمین عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در نسخ الباری بدان اشارت فرموده و هوان یقال تعدا شمار صلح الی
 ابواب فی احدیث بقوله و لیس یجل هذا البیت الا اهل پس در زمین صاحب غیل اهل او اختلال وی نکردند لهذا و تعالی اهل غیل
 از ان باز داشت و حبشه که آنرا بهم گفتند بعد اختلال اهل او بمرات و کرات بگفتند و اهل شام در زمین یزید بامروی و حجاج
 در زمین عبداللک بحسب حکم او استباحات او کردند بعد قرامطه بعد سه صد سال اختلالش کرده مسلمانان پیشمار را در زمین
 مطاف یقتل ساساند و حجب اسود را برکنده ببلاد خود نشان بردند و این همه ماجریات در ابواب با بقه گذشت و چون استقامت
 که از اهل او مرثا واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران اسکان و قدرت بخت را با آنکه در آیه کریمه استمرار من دران نیست
 انتهى گویم بعضی معنی این چنین گفته اند که هر که در وی در آید او را مومن کنید و اگر یکی نکرد و بال او بروی است و مراد بال
 اهل اسلام اند و خاص ساکنان این بلده حرام و اختلاف کرده اند در آنکه بهم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد
 یا نزد قیام ساعت قتی که افتد گوی بر زمین مانند پس کعب گفته که در زمین عیسی علیه السلام باشد و کذا قال ان عیسی
 او از وی رسد و بران گروهی را مابین هشت تا نه بسوی آن میریخ بفرستند و بعضی گفته اند که بهم کعبه در زمین می شود و بعد
 هلاک یا حوج یا حوج مردم حج گذارند و عمره بر آرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هر دو کند و نیست منافی او و روایت
 لا تقوم الساعة حتی لا یج الیهت و در لفظی اشکثر و ان الطواف بهذا البیت قبل ان یرفع و هم وی دوبار شده و رفع
 سوم شود و حافظ گفته در کتاب الیتجان لابن استام یافتیم که عرب عامر پادشاهی تاجدار کاین معر بود برادر خود عمر بن عامر
 معروف بزیقار از در حضور وفات خود گفته که بلا دشمنان نزدیک است که ویران شود و خدا را در ابل یمن و مخط و در رحمت
 پس خط اول بهم سد تارخ خراب بلاد بسبب آنست ثانی غلبه حبشه بر یمن و رحمت اولی بعثت نبی صلعم از تهاست و نام
 وی محمد باشد و نه ستاده شود و رحمت و غالبی دور اهل شرک و رحمت دوم آنست که هرگاه که ویران شود خانه خدا بفرستند
 خدا مر دیرا که او را شعیب بن صالح گویند و وی هلاک کند کسی که ویران کرده است او را و بیرون کنده است ان را تا آنکه بنا
 در دنیا ایامان مگر زمین یمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام خطانی و سیرت و زمان معلوم گردد و انتهى
 در استاده گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب بن خطانی است چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن تهمی
 باشد که با روایات سود بسوی مهدی قدم آورد و عیسی او را نزد اتیان صریح بفرستد و مؤید است بودن لقب و منصوب
 و بر تقدیر یک خطانی وی باشد میتواند بود که قبل خلافت وی باشد و منجد کسی باشد که عیسی او را میر ساخته است برایشان
 و رحمت بودن او برای اهل یمن مستلزم آن نیست که از اهل یمن باشد و دفع او حبشه را از ایشان بروی که جز در یمن
 ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی است و نیز حجاز از یمن است و لهذا کعبه را پانیه گویند و نیز در اینجا دلالت بر تاز
 ایمان اهل یمن از اهل مدینه نیست تا آنکه هر دو در حدیث متعارض گردند و مؤید مراد بودن حجاز یمنی آنست که خلافت
 در آن وقت بار من مقدس باشد نه یمنی چه باشد این نیز دال است بر تقدم بهم کعبه بر موت موسی بن کنان قتی میماند

احتمال آنکه این مردم بعد از آنکه با شد زیرا که خروج او شب مردن باشد و وی طواف کند بر مردم بنی مکه آنکه بگویند که حج
 جاری ماند بعد از آنکه مردم کعبه فیکه معبود ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مردم او بعد از آیات ست قریب قیام ساعت
 تا آنکه حج منقطع شود و مانند رزین کسیکه اندک گوید و بنویسد است آنکه زین عیسی به سلم و شیر و برکت و این ست و کعبه فیکه
 ست حج مرسوم و یکی از ارکان دین است پس میباید که باقی ماند کعبه بقاء مسلمین و منهدم شود با رفع قرآن و اشارت بسو
 آن خواهد آمد آنقدر تعالی فقها گفته اند چون مردم کرده شود کعبه و العیاذ بالله پس عرصه کعبه در منزلت کعبه است
 خارج است و استقبالی این عرصه مطلقا جائز است اگر چه بالاتر از وی باشد مثل آنکه کسی نماز بجبل ابوقیس بگذارد و هر که
 نماز بگذارد و وی ضرورت که استقبال کند و شاخص بود بر قدر دو ثلث ذراع از بنا را و یا آنچه بحق باوست مثل عصا سحر
 یا شجره نابت اگر چه خشک باشد یا تراب مجتمع یا حبه باشد یا سخاکی بود و در آن فرود آید بمقدار نذر و روزه نمازش صحیح است
 و چنین طواف می باید که خارج از وی کند و الله اعلم فصل چهارم در سندر و یانی از ابو لایز آورده که وی شنید
 رسول خدا را مسلم میفرمود سیکون رجل من قریش انحنى على سلطان ثم يعطى عليه و نیز ع منه فیقرالی الروم فیاتی بهم الی
 الاسکندر بنیة فیقاتل الی الاسلام یا فاذکک ولی اللاحم و در روایتی از وی است سیکون بمصر رجل من بنی امیة انحنى بنحوه
 و نعیم بن حماد از عبد الله بن عمرو آورده و قال لکم الاندلس بوسیم فیاتیکم مددکم من الشام فیهم هم الله ثم یاتیکم بحبشة فی
 ثلثائة الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهم هم الله و از عمر رضی الله عنه مروی است که مروی را از اهل مصر گفت لیا یاتیکم الی
 الاندلس فیقاتلونکم بوسیم حتی ترکض النخیل فی الدیم بهم هم الله ثم یاتیکم بحبشة فی العام الثانی و نیز نعیم بن حماد از ابو قبیل
 آورده که بیرون آمد و در آن روزی از نزد سلم بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبد الله بن عمرو باستقبال عبد
 او را نذر کرد کجا میروی گفت امیر مرا بسوی من فرستاده است تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبد الله گفت برگرد بسوی
 او و از من بروی سلام بخوان و بگو که کنز فرعون ترا و یاران تر نیست بلکه برای حبشه است که در سفینه های خود بسیار بار
 فسطاط وسیر کنند تا آنکه در سنق فرود دشو پس ظاهر کنند خدا تعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگیرند از وی چندانکه
 خواهند و بگویند پنج غنیمتی بهتر از این پنجوا هم و رجوع کنند و در پی ایشان مسلمانان بر آیند و اینها را در یابند و حق تعالی
 حبشه را شکست دهد و مسلمانان بقتل و اسرایان پردازند از حبه السیوطی فی جزیره و در انبار العروش فی اخبار
 الحکوش گفته که حاکم در سندک از طریق عبد الله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قبیل از عبد الله بن عمرو
 که مروی از اعدا مسلمین در اندلس است او را و العرف گویند وی جمع میکنند از قبایل شرک جمع عظیم و هر که اندلس است
 می شناسد که او را طاقت مقابله او نیست اهل القوا از مسلمانان در سرفن شسته بسوی طبعه میگزینند و باقی مانند ضحفا
 ناس جماعت ایشان که سغن ندارند که بران عبور نمایند و بر انگیزد خدا می تعالی او حال را و پرانگنده شود برای ایشان
 بد ریای پس عبور کند و عمل یعنی زکوهی و نه پشت آید یا سمها می اورا و به بینند این را مرد و گویند الوعل الوعل و بگذرند نیم
 مردم در پی او بفرقه دریا بر حال سابق خود گردد و بگذرد دشمن بر مرکب چون اهل فرقیه ایشان را به بینند و بگذرند
 بگریزند و مسلمانان اندلس هم ایشان راه فرار گیرند تا آنکه داخل فسطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نرود

در میان ترقوطا تا اهرام که مسافت پنج برید است و اینجا می رانند و بر آید بسوی ایشان را بیت مسلمانان بر بل و
 نصرت دهد خدا تعالی ایشان را بر دشمنان و بر میت خود نوشته شوند تا موضع خود که مسافت ده شنباره و اهل منطقه
 بجل و ادانی ایشان هفت سال تش افزونند و ذوالعرف از قتل منعت شود و با وی کتانی است که نظر میکنند در آن
 مگر که منزه میشود پس بیاید در آن ذکر اسلام و اگر کرده شود بدخول در سلم پس بان طلبد بر جان خود و بر کسی که اجابت اسلام
 کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم مردی از حبشه که او را اسیس گویند وی جمیع عظیم فراموش کند و مسلمانان
 از وی بگریزند تا آنکه در اینجا و مادون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بغس طار و آید و اسیس با حبش خود در بنی
 خود و آید و رایت مسلمانان بر جسر برای مقابلۀ ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس حق
 کنند و سایر نمایند این را تا آنکه یک سو یعنی حبشی یک عبا یعنی جامه فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاسناد
 انتهی در استماع گفته درین حدیث اشکال است چه واقعه ذوالعرف تا حال واقع نشده در نزد کوی در کتب تاریخ
 نوشته میشود و اگر وقوع او در استقبال گویم نیز مشکل است زیرا که در اندلس در آنوقت بلکه امروز مسلمانان نیست پس گوییم
 ایشان صحیح غیر یابینی چه میتوان گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر جزیره مقرر داشته اند و چون آن اوان برسد
 بگریزند و ممکن که وقوع این وقعه بعد موت مهدی و تا کس دین مرجع مردم بسوی شرک باشد و مصر بسبب دین خلفاء در
 بیت المقدس آباد باشد با اسلام و این وقعه قبل هدم بیت یا بعد از شود علی ماسبق من اختلاف فی وقته لکن قرطبی در
 تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جای که داخل در آن مشی کنند جبری است که ذوالقرنین از برای همین امر بنا
 کرده است چون وقت این وقعه در رسد بروی بگذرند و مردور نمایند و الله اعلم انتهی باب هجم در بیان طلوع شمس از مغرب
 و خروج دابة الارض و این نیز یکی از اشراف عظیم قریب است و ازین برد و امارت هر چه سابق و دیگر شود آن دیگر در پی او
 باشد پس اگر آفتاب پشت طالع شود و ابر وقت چاشت همان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر او پیشتر خارج شد
 فردای آن طلوع کند این را شیبه احمد و عبد بن حمید و ابو داود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویه و بیهقی و مکیان از
 عبد الله بن عمر روایت کرده اند که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول الايات خروجا طلوع الشمس من مغربها و
 خروج الدابة صحنی فایها کانت قبل طلوع صاحبها فالاخری علی اثرها و گفت عبد الله و ابو داود که کتب میخواندگان میکنند که
 اول این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب است حاکم گفته و الله یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة
 و حافظ این خبر با اعتماد قول حاکم فرموده و لعل حکمة فی ذلك ان یطلع الشمس من مغربها ینبذ باب التوبة فتجی الدابة
 فتمیز بین المومن و الکافر تکمیل المقصود من اطلاق باب التوبة انتهی و درین باب و فضل است فصل اول در طلوع
 شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات کتبنا نفع انفسا ایمانها ثم یحکم امت من قبل او کسبت فی ايمانها خیرا جمیع
 مفسرین بر آنند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب است و قال تعالی و جمع الشمس القمر فربانی و عبد بن حمید
 و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود در تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس القمر من مغربها
 مقترنین کالبعیرین بعد ین آیه خواند و جمع الشمس القمر و آیه هر چه گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله

حتی تظلم الشمس من مغربها فاذا طلعت واما الناس آمنوا جميعا حين لا ينفع نفسا ايمانها ثم قرأ الآية اخرجه عبد الرزاق
 رحمه الله عن عبد بن حميد واسته غير الزندي وابن المنذر والابو الشيخ وابن مردويه والبيهقي وجم ابن مردويه از حدیقه زکریا
 کرده که پرسیدم رسول خدا را صلوات علیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر دوشب
 و نیز وی را بنی حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله تلک اللیلة ان تطول قدر لیلتین او ثلاث
 فیستقیظ الذین یحیثون بهم فیصلون و یحملون کما کانوا ولا یزالوا قد قامت النجوم مکانها ثم یقرءون ثم یقومون ثم
 یفعلون صلاتهم واللیل کانه لم ینقص فیضطربن حتی اذا استیقظوا و الیل مکانه حتی تطاول علیهم اللیل فاذا راوا ذلک
 نادم ان یحیون ذلک بین یدی اعظم فخرج الناس من بعضهم فی بعض فقالوا ما نذا فیقرءون الی المساجد فاذا
 اصبحوا اطال علیهم طلوع الشمس فیهما ثم یطرون طلوعها من المشرق اذ هی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس ضجعة واحدة
 حتی اذا صابت فی وسط السماء رجعت و طلعت من مطلعها و در رساله حشریه گفته در ماه ذیحجه بعد یوم النحر شب اگر دو
 بعد یک مساوی آن شب دل شوند و بچکان از خواب بختیزند و مویشی برای چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردمان
 از بیست فلق بقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بعد سه چهار شب
 رسد مردم در اضطراب تند که ناگاه قرص آفتاب نور قلیل بشکل کسوف قرار جانب مغرب طلوع کند آنوقت بحکس
 نباشد مگر بوجه حدایت حق اقرار کنند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب دوازده توبه که هفتاد سال راه عمرن دارد و
 همیشه کشاده می ماند و در طرف مغرب ست بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب همان
 طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز بحکم الهی میل بافق کند و بدستور غروب شود و بعد از آن
 روز از طرف مشرق بانور و رونق بمقتاد خود برآمده باشد گو ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله صیحة تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامم قردة و خنازیر و قطوی الدوا و این من تجف الاقلام لایزاد فی حسنة
 ینقص من سیدته و لا ینفع نفسا ایما ثم یحیی امت من قبل الایة و بیهقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم
 ز سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیر و زری بود و این مردویه از ابن عباس آورده که
 همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده ست او تعالی را
 توبه بندگان خود پس از آن خواهد آفتاب از کجا طلوع کند و از کجا طلوع کند و از کجا طلوع شود پس از آن نشود این مرد
 و محبوب داشته شوند مقدار سه شب ای آفتاب و دوشب برای ماهتاب نشانند مقدار حبس این مرد و مگر
 اندکی از مردم و ایشان یقینا اهل ارض و حاکمان متران اند میخوانند هر مرد از ایشان و در دین شب
 و چون فارغ شود از آن و نظر کند شبی حال خود دست پس نشانند طول این شب مگر حمله قرآن و ندا کند بعضی
 ایشان در بعضی را و فراموش شوند در مساجد خود بتضرع و بجا و صراخ بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت
 بعد بفرستند خدایتعالی جبریل را بسوی شمس قمر و بگوید که رب تعالی امر میفرماید شمارا که برگردید بسوی مغرب
 خویش و طالع شوید از آنجا چه نیست هنوز برای شما زده و نه نور پس بگردید مهر و ماه از خوف روز قیامت خود

ورجع کنند هر دو و طالع شوند از خراب خود پس درین میان که مردم این چنین اند و تفرع میکنند بسوی خدای غریب
 و غافلان در غفلات خویش هستند که ندانند نادان آگاه باشند که در واره توبه بند شد و مبر و ماه از سنج و باطلوع
 منوذر پس نظر کنند مردم و این برد و اسو شده اند بچو علم نیست صنوبر برای ایشان و نه نور فذکب قوله تعالی و جمع است
 القدر و انشاء گفته علم غره را گویند یعنی کافرا ترین العظیمین و از اینجا است که سرکه غرایر را بر شتر می بندد و او را حکام خوانند گو
 در صراح گفته ملک بالکسر تنگ بار علکان دو تنگ جامه دان حکمت التلای شده و تنگ حکام بالکسر بار به حکم تنگ بار بر ستور بستن
 و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غره بالکسر غرا جمع در صراح گفته و اظنه معربا انتهی و غرتنگ جامه و نور یوست در حد
 ام نزع ست علو جمل در لاج پس قلع شوند این برد و بچو دو متر مقرون که نزاع میکند هر یک از آنها صاحب دایدر است
 و قیاد بر آن دایر و دنیا و غافل شوند و ادران از دلا و خود و بنده بر زن بار دار بار خود را و اما صاحبان ابرار پس نفع در
 ایشان فراوان است و ایشان در آن روز و نوشته شود ایشان را عبادت و اما قاسطان غرایر پس سوزنخت ایشان را اگر
 ایشان آن روز و نوشته شود بر ایشان حسرت و افسوس چون برسند مهر و ماه بناف آسمان که نینا دست بیاید این
 را جبریل و بگیرد قرون ایشان را و رد کنند هر دو را بسوی مغرب غایب نکنند اینها را در معارب اینها یعنی معارب طلوع
 آن روز که جهت مشرق است و لکن غروب کند هر دو را در معارب آنها که باب توبه است عمر بن الخطاب آنحضرت بافت توبه
 چه باشد فرمود ای عمر قریبه است خدا بانی برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جنت است و او را در مصراع است از
 ذبب سرد و حلق بجوهر اند و در میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل ساله راه است برای سوار تیز رو و این باب
 کشاده است از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب نزد طلوع شمس قمر از مغارب دو توبه مکرمه اند از بندگان
 خدا توبه بفضوح از زمان آدم تا روزی که آمد توبه درین باب پست مرفوع میشود بسوی خدا پس گفت معاف بنی
 ای رسول خدا توبه بفضوح چیست فرمود نام میشود بنده برگناهی که کرده است و می کرد و از آن بسوی خدا باز عود میکند
 بسوی آن گناه تا آنکه برگردد و شیر در پستان فرمود پس غروب میکند آن هر دو را جبریل در آن باب پست بنده کرد و عین
 هر دو مصراع و التیام میشود میان هر دو و میگردند آنچنانکه گویا میان هر دو گاهی شکاف نبود و نه خلل چون باب توبه
 بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد از آن توبه و سود نداد و او را هیچ حسنه که بکند آنرا اگر آن حسنه که پیش از آن
 کرده است که آن جاری میشود برای ایشان برایشان بعد از آن چنانکه جاری میشود قبل از آن فذکب قوله تعالی و جمع
 یاقی بعضی آیات ربک لای پس گفت ابی بن کعب ای رسول خدا صلعم فدایت باد و در و پدین چه کرده شود و با هر ماه بعد
 از آن و چه شود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پو شانیه و شود شمس قمر بعد از آن صنوبر و نور پست طالع شوند بر مردم
 و ظاهر شوند چنانکه قبل از آن بودند و اما مردم پس چون ببینند این آیت و عظمت و اصلاح کنند بر دنیا و با د سازند
 او را و جاری کنند در آن بهر با و نباشند در وی در خندان و بنا کنند در آن بنیان و اما دنیا پس اگر براید برای مردم
 اسب کره سوار نشود از آنکه بر پاشود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز نفع و جوهر فقها گفته اند این شب از
 دو شب یکروز باشد و در وی همین پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود پنج نماز نبود و چه بعد نماز مغرب

و عشا بخواب فته باشند و در شب یک بار و ز صلوٰۃ خمسہ بجا آرند و این صلوٰۃ بر قیاس ایام و دجال بجامع طول باشد
چنانکه قیاس کردند و روز را خوار و اید و ز اول برین تقدیر هر که بخواب فته ست از نماز خود و آنرا نگذاشته بروی
باقضای پنجگانه قصار نماز نیست که آنرا نگذاشته بخفت این واضح است و داخل شود وقت نماز صبح روز طلع مهر از مشرق
الطلع فجر و نماز ظهر و جمع شمس و وسط سما که این بمنزله زوال است و عصر و مغرب عشا مثل بقینا ایام باشد و انشاء علم این
ابی شیبہ از ابن عمر آورده که گفت اشرا بعد از خیار است و یکصد سال بعد در اشاعه گفته که ذاتی الاصل المنقول عنه یعنی
ای تقدیر بانی مانند و روی عن ابن عمر قال یکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و بایست سنه و روی عبد بن حمید
عنه ایضا قال یثقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و بایست سنه و نعیم از روی روایت کرده که برپا نشود عشا
تا آنکه پرستند عرب چیز را که می پرستند پدران ایشان نسبت و یکصد سال بعد نزول عیسی بن مریم و بعد دجال و عبد
حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت من روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا تقوم الساعة حتی یلقی الشیطان الکبیر ان فیقول
احد بالاصحابه یعی و لدت فیقول من طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر با هم بر خورد و یکی از دیگری پرسد که
کی پیدا شده وی گوید بزمانه طلوع آفتاب از مغرب نیز وی و این ابی شیبہ و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات
در هشت ماه است و غیر این ابی شیبہ اخراج کرده اند از ابو العالیه که گفت الآیات كلها فی سته اشهر یعنی همه در شش ماه
باشد و گذشت لو ان رجلا اتج له مهر لم یزکبه حتی ینفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبجعه فی القعاعه که طریق جمع
میان این روایات آنست که مدت همین نسبت و یکصد سال است لکن این حدیث بسیار تیز بگذرد و بسرعت هر چه تمام تر بر مقدار است
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی ینفخ فی القعاعه و فیہ و الیوم کالساعه
الساعه کا حترق السعفه انتهى و برین تقدیر تقارب مان و تقارب ایام و دوار شود یکبار در زمین دجال و بعده برکت خض
و طول ایام بحالها گردد و باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته و بدلتبیه حسن
لم یمن به علیہ و انشد التوفیق گویم آنچه در فتح و قناعه گفته تقتضی آنست که این مدت بمقدار دوازده سال از ستین باشد
پس شکل بحال خود دست زیرا که رکوب سب کرده در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسلیم و تحمل آنکه مراد بدان رکوب
برای کرو و در حرب است و این در خیل اصیل می باشد این رکوب عشر و مابعد آن خواهد بود و جمع میان این میان
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز منافی ادست حدیث سابق ابو هریره حتی یلقی الشیطان النحر مگر آنکه گویند که
کبر و کلافی اهل آن زمان بر حسب سن شان باشد و بران انتاج ضرر و رکوب و در سنین معتاده تقدیر کنند و اولی است
جمع باین طور کنند که مدت قلیله نظر بقارمونین است و یکصد و بست سال برای کفار و اشرا چنانکه روایت سابق
بعد الاخیار بدان تصریح میکند و معینا لا بد است از قول تقارب مان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود
بقارمونین واقع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج مهر و رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت دران چنین
بر بحال آنست که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیره مانی البخاری ان رجلا ساله صلی الله علیه و آله عن الساعه فظن
الی احدث القوم سنا فقال ان ینتفخ نداعره لم یمیت حتی تقوم الساعه علماء گفته اند مراد ساعت حاضرین است و سنا

عامة ملوک و ملوک تاویل روایت ثمانینا شهر و شصت و سه اگر بصحت رسد قطعا واجب است قف اقلان کرده اند از آنکه چون
 این حال شود و دنیا بعد از وی منتهی گردد و تا آنکه این امر منتشر شود و نواز او منقطع شوند خبر از آن بدرجه احد رسد پس هر که
 در آن چنین سلام آورد و توبه کند از وی این توبه مقبول شود یا نه ابوالمیث سمعندی در تفسیر خود از عمران بن حصیب آورده
 که عدم قبول ایمان و توبه نزد طلوع است هر که بعد از آن مسلمان شود و توبه کند و پادشاه شود حافظ در فتح الباری گفته آنچه
 احادیث ثابته صحاح و حسان بر آن دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب است مفهوش آنست
 که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعضی روایات تصریح بعدم قبول آن چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یحیی مروم و معاویه و
 عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو و عاقره آورده اند لا تزال التوبة مقبولة حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طلعت
 کل قلبا فیه و کفی الناس العول و در حدیث سابق ابن عباس است نزد ابن مروم و عاقره از خلق ذلک الباب لم تقبل فقلت
 توبة و لا تنفع حسنة و نزد ضمیر بن حماد است از ابن عمرو و فیما یدیم منسبا یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم یا ایها الذین کفروا
 قد اخلق عنکم باب التوبة و دفعت الاقلام و طویت الصحف و از طریق زید بن شریح و کثیر بن مره آمده از اطلعت الشمس
 من المشرق یطیع علی القلوب فیها و ترفع الصحف و تومر الملائكة ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عمار بن
 عنها آورده اند اذا خرجت اول الايات یعنی طلوع الشمس من مغربها حرمت الاقلام و طویت الصحف خصصت بحفظه
 و شهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال لا یة التي تحتم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این آثار
 بعض می رسد بعض میکند و هر متفق اند بر آنکه چون چهار از مغرب آید باقی بر بند شود و بعد از آن مفتوح نگردد و این چهار
 طلوع او نیست بلكه تا يوم قیامت ممتد شود گویم و مؤید است اقتدار انبلیس در سجده نزد طلوع او و دایه او را بکشد
 چندی نیز و تا آنکه فارغ شود از عمل کاسیاتی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعض روایات آمده که اول آیات
 طلوع شمس از مغرب است و در بعض خروج دجال را و در بعض خروج دایه را و در بعض ظهور نار که حاضر مردم بسوی محشر
 شان باشد اول آیات نشان داده اند عاقل این چهار فرموده طریق جمع آنست که دجال اول آیات عظام موزن بتغییر
 احوال عامه در ارض است پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود و بموت عیسی بن مریم و بعد
 از وی بظطانی و غیره و طلوع شمس از مغرب اول آیات موزن بتغییر احوال عالم علوی است و این مقتبی شود بقیام
 ساعت یعنی دایه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات موزن بقیام ساعت است و نه دایه
 حسن محمد الله تعالی و دلالت میکند بر آن آنچه در بعض روایات آمده و آخر ذلک یعنی الايات نار تحشر الناس الی محشر
 و فی نسخیم سب بن منه آورده که گفت اول آیات روم است باز دجال سوم یا حوج و حوج چهارم عیسی یعنی چهارم بود عیسی
 باعتبار تاخروی از یا حوج و ما حوج است اگر چه باعتبار نزول او مقدم بروی است و باین اعتبار ثالث میشود و درابع و
 باعتبار آخر رابع است تخیم و خان کافیه حدیث و سیاق بیایه ششم دایه و شتر دن او باعتبار آیات ارضیه است و هر که طلوع
 شمس انشمره پس این نیز مؤید جمع حافظ است و لکن اگر میگفت که این منتهی شود بخروج دایه بدلیل قول می که میسر
 بمیزد اولی و صحیح می بود و نبودن روم اول آیات تحقیق است و نبودن دجال اول صافی زیرا که وی اعظم است از روم و

مردم نظر با چیزی نیست صاحب شاعر درین مقام تبصره نوشته و در آن توله تعالی بوم یاقی بعضی آیات ربک الی آخر الایه
 ایراد کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشاف و مذہب مختارال او
 آورده و حواله ابو اسعد نموده و اجوبه او را مانا نکات بیانیه خطابه گفته و مرجع اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب تصاف نقل
 آورده و خود هم اشارت بعضی اجوبه جدید نموده بحدیث نوشته که بعضی متأخری محقق العجم علی بنده الایه رساله مسبوطه
 لبسان المناطقه اتی فیها بالعجب العجائب کشف فیها معجزه المقصود الحجاب گفته و بعضی المحشین غلی البیضاوی سنا خبط و
 اضطرابی تنبی چون محل این اشکال و تقریر جواب و کتب تفسیرست بین مقام ایرادش ضرورت نیست و نعیم بن حماد در فتن و حاکم
 در مستدرک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت لبث نکلت یعنی مردم بعدی اوج و ما هیچ تا آنکه بر آید کتاب از مغرب و
 خشک شود خاک بپوچیده شود نامها و قبول کرده نشود توبه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان و ندا کنای بار خدا کن سجده
 میکنم برای هر که خواهی تو و فراموش شوند بسوی او شیاطین گویند ای سید ما بسوی کدام یک فرغ میکنی وی گوید
 سوال کرده بودم رنج در آنکه مهلت دهد مرا تا روز بعثت پس مهلت داد و مرا تا روز وقت معلوم و بر آمدن قاطب از مغرب
 و این روز وقت معلومست و ظاهر شوند شیاطین بر روی ارض تا آنکه بگویند مرد این قرین من است که اغوا میکرد مرا پس بعد
 خدا را که رسوا کرد او را و افتاده ماند ابلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او دایه و بکشد او را وی در سجده
 باشد و این وایت دلالت دارد بر تاخر دایه از شمس تمتع کند مومنان بعد چهل سال تمسک کنند چیزی را مگر آنکه داده شود
 تا آنکه تمام شود چهل سال بعد و ابلیس تضرع کند در ایشان مرگ و شتابی کند و پیچ مومن باقی ماند و همین کفار بمانند و تنها
 لند و در طرق پیچیده با هم تا آنکه جماع کنند و مادر خود را در میان راه بریزد و یکی از وی و فرزند آید یکی و افضل ایشان کسی باشد
 که بگوید اگر کاره میکردید شما از راه بهتری بود پس این چنین جی شده باشد و پیدا نشود احدی از نکاح بعد عقیقه ساز و خدا
 ران را تا سی سال و همه اولاد زنا شرار مردم باشند و برایشان برپا شود قیامت طبرانی و ابن مردودیه از عمر بن
 لعاص آورده که گفت چون بر آید مهر از با ختر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و هر نایده الهی مری اسجد لمن شئت و فراموش
 نیند بسوی او زبانی او گویند ای سید من این چه تضرع است وی گوید انما سالت ربی ان یظفر فی الی یوم الوقت
 المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید دایه الارض از شگافی که در صفاست اول قدم که نهید در انظار که نهید و بیاید
 ابلیس او بشکند او را یعنی بکشد **قف** در طلوع شمس از مغرب دست بر اهل بیت و بر هر که موافق ایشان است بگویند
 ای ذناب جزان از فلکیات بسبب طاعت مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر عیسی علیه السلام را نهی باید که مانی گفته و قوا عدم
 منقوضه و مقدراتهم منعد و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقه البروج علی المحدث بحیث یصیر المشرق مغرب
 و المغرب شمس قاتل تنبی گویند این جواب بمسلمات نهمست و در نه نص کتاب سنت در ما نحن فی حجت نیر بهس است گویم حفظ
 عبد الرحمن بن عبد القادر بن همدی الهاشمی العلومی را در حد و دسنه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات
 که قبل ساعت ظاهر شود مثل دغان و دایه و طلوع شمس از مغرب نزول عیسی و یاجوج و ماجوج و صنوف ثلاثه که یکی
 مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیره عرب شود و نار خارج از زمین و مکت و دجال و غیره پرسیده بودند نایان

بجواب سوال المذكور فتوى انوشته اند چون از تحقیق و هبیت به وفاء و افراد و ایدایش بعینها درین فصل مناسب متاد
 میگوید الایات التي من يدى الساقه او كلها على الحقيقة كما جاء في حديث ابي كرم والمسبق ورفقي به الحافظ ابن حجر العسقلاني
 وتبعه الحافظ السخاوى وغيره خروج الدجال من قبل المشرق جز ما قاله الترمذى في الديباجه ورجح خبره في النسخ كذا في
 روايته من مراسل في اخرى من اصبهان في ميكت في الارض اربعين يوما منها يوم كسنة و يوم كجمعة حسا ايامه كما يكمل بطول
 الارض كلها خلاصة والمدينة ثم تزلزل عيسى بن مريم عليها السلام فيزل كما في الحديث عند المنارة البيضاء شرقي دمشق وتخرج
 الدجال سابل عند بيت المقدس في ميكت في الارض اربعين عاما وفي حديث ابن عمر انه ميكت حسا واربعين سنة وفي رواية
 في الاربعين يخرج سابل واهوج وهم قيل من لدا دم من غير حوى وقيل من قرية فوج وقيل غير ذلك لم يات في هذه الكتب في
 شيء بل ظاهر الاحاديث انهم يخرجون من وسط الارض ويقربوا بيت المقدس لتعلمهم الله بالغف اي الدو والذي يضل انهم
 ثم بعد ذلك يموت عيسى ثم يطلع الشمس من مغربها والازل طالعة ذلك اليوم ان ينزل الى كبد السماء ثم تزلزل وتكون
 المغربى من منطلعها ويطلع بعد ذلك اليوم من المشرق كعادتها قال قلت جاء في رواية اول الايات طلوع الشمس من مغربها
 فكيف يكون اسناد ذلك قلت هو اول الايات باعتبار دهاية الايات العظام السماوية المؤذنة بنزل العالم وخراب اى
 خارج على مجارى العادات المألوفة واما خروج الدجال فهو اول حقيقة اوهو اول الايات الارضية العظام المؤذنة بتغير الاحوال
 العائمة في معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربها يخرج الدابة كما قال كذا في صحيح مسلم قال الحافظ ابن حجر
 السخاوى واما كذا في ذلك ان يطلع الشمس من مغربها فيخلق بابل لتوبة فخرج الدابة تميز المؤمنين من الكافرين فليعلموا
 من غلاق بابل لتوبة وخرج الدابة قيل من مدينة لوط وقيل من بعض اودية تهاه خارج مكة وقيل من مكة وهو المشهور ثم
 احتلف فقيل من صديق بالصفا وقيل بالردة وقيل من شعب جاد ويجمع بين هذه الاقوال باجاء في الاحاديث المرفوعة والموقوفة
 كما قال الحافظ السخاوى وغيره من انها تخرج ثلاث خربات الاولى من اقصى البادية ولا يدخل ذكرها القرية يعنى مكة ثم ميكت
 طولها ثم يخرج مرة اخرى دون تلك من بادية قريبة من تلك البادية فيخلو ذكرها القرية يعنى مكة الثالثة خروجها الحاك
 لكل الخلق من مكة فقسلم المؤمنين فيمضي بهم ويكتب بين عينيه مومن وتسم الكافر ويكتب بين عينيه كافر فيبوس وجهه وتطوف
 الارض كلها ثم الدخان وي ميكت في الارض اربعين يوما كما في الحديث من رواية حذيفة مرفوعا وتعلم الارض فيما خد بالافاس
 الكفار وياخذ المؤمن كهيئة الزكام وانما يكون قريبا من قيام الساعة واما الخسوفات الثلاثة فالذي بالمشرق هو ما وقع
 بعراق اجم كما قال ابن الجوزى وغيره واقرو عليه صاحب الديباجة والسخاوى وغيره والذي بالمغرب فواقع بقرب لاندس
 من بلدة تستر نحو ما قالوه ايضا واما الذي بجزيرة العرب فالمراد بها هنا الحنف الذي يقع ببداية من الارض وفي رواية
 ببداية من المدينة يقع بجيش الذي يغزو الكعبة قاله الحافظ الدمي في شرح ابن مائة قال العلماء والمراد بالقيامة من
 المدينة هو المشرق اى المحل المرفوع الذي تدام ذى الحليقة جهة مكة والله اعلم ويخرج اكثر هذه الايات والناس كمالهم
 او اكثرهم من منة اذ القرآن وغيره لكن بعد طلوع الشمس من مغربها كما في الحديث يبعث الله رجلا بين يديه فيخرج
 ارواح المؤمنين ثم يبقئ الناس كالحجر حتى قال صلعم كافي الصيحين تها رجون تها رج اى يتسافدون وبقية ملعون ثم تخرج

نه آيات كلها كافي صحيح مسلم نافع من فخر عبد الله بن مسعود في محشرهم اى ارض محشرهم نعت معهم اذا اتوا و
 قيل معهم اذا اتوا ثم نفع في الصلوة المنقحة الاولى في موت كل المخلوق فيكون اربعين على ما كان في الصحيحين ثم نفع في الصلوة المنقحة
 الثانية فيقوم المخلوق للحرض والحساب ان قلت قول مسلم آخر الآيات النار التي تخرج منها في رواية اول بشرط الساقه نار
 تحشر الناس قلت لا منافاة بينهما لانه اخرج حقيقة واول بالنسبة لاحوال المساقه اى المبعث اذ يقع بعد الصلوة في الصلوة
 وقيام الناس للموقف فهذا جوابا تصفئة السؤال والله اعلم بحقيقة الحال انتهى كلامه **فصل سوم** در بيان دواب الارض
 قال الله تعالى واذا وقع القول عليهم اخرجناهم دابة من الارض الآية اهل تفسير گفته اند اين موعودى شود كه امر مبعوث و نهى عن
 المنكر كنند بيشاوى گفته اذ ادنى وقوع معناه وهو ما وعدوا من المبعث والعقاب بن مسعود گفته اذ مات الطاهر و دواب
 العلم و رفع القرآن اخرجناهم دابة من الارض تكلمهم من الكلام و مؤيد اوست قرارات او اين كلمه را بلفظ تنبيههم و قرئ تحتهم
 و اين تكلم بطلائح سازد ايان باشد جزا اسلام و بعض گفته اند مشتق از كلمه است مجنى جرح و زخم و تفصيل برائى تكثير باشد و مؤيد
 اوست قرارات وى تكلمهم بفتح و سكون و مشرئى تخرجهم و ابو اسحارى از ابن عباس پرسيد كه تكلمهم او تكلم فرمودند و كار كنند
 بامور سخن نمائند و كافرا زخمى سازد و گذشته كه اين دابها همان جسامه است و بيشاوى و غيره بدان جزم نموده و قرارات
 كوفيان يعقوب بن الناس بفتح هزاره است و باقيان بحسب سمر خوانده اند براى كه حكايست معنى قول ابراهيم بن الحارث و مؤيد اين است
 آنچه بيايد كه وى ندا كند باعلى صوت خود ان الناس كانوا باياتنا لا يوقنون يا استيناف است و علت برائى خروج او
 يا علت برائى تكلم او بر قرارات كسر يا علت بخلاف چهار بر قرارات استخ اى انما اخرجنا بالان الناس كانوا و انما تكلمهم بالان
 كانوا و ابو العالية گفته وقوع قول سد بليليان و ثوبه است و برين تقدير در كتاب كريم نيز اشارت باشد بسوى تاخر دابة
 طلوع شمس من المغرب بركه و وقوع قول باوست و اما حليد و سيرت در خروج دابها پس در حليد و از ابن عباس آمده كه او را گردن
 دراز باشد و بدين در اهر كه در شرق است چنانكه بدين در اهر كه در غرب است و او را روى است مثل روى انسان
 و منقارى است همچو منقار طير چشم دارد و زغب است ابو هريره گفته انها ذات عصب ريش در صراح گويد عصبه فى عصب
 جمع معصوب سخت گويشت و ابن عباس گفته انها ذات و بر ريشش چشم و پر دارد و فيها من كل لون لها رابع توأم بيش
 رنگ دارد و چهار پايت و ابن عمر گفته انها زجبار ذات و بر ريشش يعنى صاحب موعى زرد و كوچك است و حذيفة گفته
 انها سلعة ذات و بر ريشش لى بى كه طالبا لى فو تهما لى يعنى تيز روست ندر يابد او را طالبا فوت نشود او را طالبا
 يعنى كزبنده و على كرم الله وجهه را گفته كه مردم گمان ميكند كه تو دابة الارض هستى فرمود و الله دابة را پر و موعى كو
 زرد باشد و مرا خود پر و زغب نيست و او را سم باشد و مرا سم نيست و وى بيرون آيد و دنده مثل سپ تيز روسته با
 و هنوز و ثلث او هم بيرون نيامد و از عمر بن خطاب مرويت كه سر او باسمان سايد و بيرون نيايد پاى او از زمين جدا
 گفته انها تخرج كبرى الفرس ثلاثة ايام لم يخرج ثلثها و اين قريب برويت سابق مروى از على است و ابو هريره گفته ان فيها
 من كل لون ما بين قرنهما فرسخ للراكب ليجد معنى ميان هر دو شاخ و مسافت يك كره است برائى سوار تيز روسته و ابن
 عباس گفته انها مولة ذات زغب و ريش فيها من اللون الدواب كلها و فيها من كل امته سباعا و سيمانا من نده الامه انها

تکلم الناس بلسان عربی من کلهم بکلام یعنی در وی رنگ همه چو پایا باشد و علامتی داشته باشد از هر است و علامت او
 ازین است آنست که سخن کند از ایشان بکلام ایشان زبان عربی و واضح در شاخه گفتن و پرمای کوچک آلوده یا اول چیز که
 بیرون آید از آن قافله فی نهایت گویم در صراح گفته زغب چون بانی زرد و مو از زغب الشعرا است بعد از تخلی و از زغب الشعر
 طلح ریش برآید الامم اتی دانان زیر مر و است که وی وصف کرد و دایره را و گفت سرش سرگاو است و چشم او چشم خوک
 و گوش او گوش فیل و شاخ او شاخ ایل یعنی زکرمی و گردن او گردن خاصمی شتر مرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر
 و رنگ او رنگ پلنگ خاصه و این میان تپی ظاهر گریه و دم او دم بز و پانای او قوام شتر و گذشت از این عباس که نمونی
 روی انسان و منقار و منقاد طیر باشد و در میان هر دو مفضل از وی و دانه ذراع باشد زهی نقش طرازی قدرت
 که چندین حدود در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن جیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود
 ان دابة الارض تاكل لبيها و تلهم من استها يعني طعام از دهن خورد و گفتگو از جای بیخاک کند و از حسن برویت که موسی
 سوال کرد و تعالی را که نماید بوی دایره را پس بیرون آید سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرف او
 پس دید موسی منظر فظیع و گفت ای رب دفر ما این را و باز گردان پس رد کرد و او را و اناسیت او پس با وی عصا
 موسی و خاتم سلیمان بن داؤد و باشد و با او بلند ندا کند که ان الناس كلوا باياتنا فانعون و دافع و دمر دم موسی و کافرا
 اما موسی پس دیده شود در وی او همچو ستاره درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ موسی و اما کافر پس برنگارد
 میان هر دو چشم می نگاشته سیاه کافر و در روایتی آمد و تلقی المؤمن فتمت فی وجهه و اکتة قبض بها وجهه و تم الكافر و اکتة
 تسوق بها وجهه و صراح گفته و کتة خجک لانتقطة يقال فی عینه کتة انتهى و در روایتی آمد و فاضل فی تفرق الناس عن هاشمی معاً
 و ثبت عصاة من المؤمنین و عرفوا انهم من یعزوا الله فبدأت بهم فجعلت و جوههم حتی جعلتها کاهنا الکوکب لدی یوت
 فی الارض لایدر کما طالب لا یجو منها یارب حتی ان الرجل لیعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا لایان لا ان
 تقبل فیقبل علیها فاستم فی وجهه ثم تنطلق و یشتک الناس فی الاموال و یصطحبون فی الامصار یعرف المؤمن الکافر
 بالخص حتى ان المؤمن یقول یا کافر اتقن حتی و حتی ان الکافر لیتقول یا مؤمن اتقن حتی یعنی مردم از وی جدا گردند و گرد
 مسلمانان ثابت ماند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز توانند کرد و شروع کنند و به مسلمانان و روی بای ایشان همچو
 اختر و خشنده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جبریده او اینا بدو هیچ گزیده از وی بجات نیابد تا آنکه در یک
 پناه نماز برده باشد وی از پس او آمده بگوید اکتفا زیگنداری چون نازی متوجهی شود و در وی جواج دهد و برود
 و مردم در اموال و محبت شریک یکدیگر شوند در اموال و بلاد و مؤمن کافر را و کافر مؤمن را بشناسد مؤمن گوید
 ای کافر حق من را کنی و کافر گوید ای مؤمن حق من بدی و در روایتی آمده که پیران آمده است و او از کند و بشنود و از
 هر که میان حاقین است در صراح گفته فافغان مشرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بخا و روا کند آنچه نماز کند
 از پاست رو کند بشام و صرخته نازده برآورد و بعد مستقبل مغرب شود و صرخته نازده کند و رو کند بسوی من و او از کند
 او از یک برسد و نماز او در روایتی آمده که باقی نماز مؤمنی مگر آنکه کتبه نهند در مسجدی یعنی جای سجده و پیشانی است

بصالحی بوسی گشته سفید و فاش شود این نکته تا آنکه در خشتان شود بوسی روی او و نماند هیچ کافر گمانه نیکه سیاه نهد
 ذی بوی او بنجامت سلیمان نمایان شود این نکته تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرید و فروخت کنند مردم را
 با آنکه یکم دایانین و یکم ذایا کافر یعنی این چیز بچرخ ارز و قیمت او چیست و می گویند یکی این را ای مومن مومن گویند
 این را ای کافر و در روایتی آمده که سیاه کافر را و می نماز میگذارد در سجده پس بگوید که این نماز از حاجت تو نیست این
 نیست مگر حادث و بشکند او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کذاب گذشت که وی بکشد و بپایست او و بشکند او را
 و آن خروج او پس مرد شده که او راسته خروج و در هر باشت یکبار از اقصای بادیه برآید و در روایتی از منتباهی از
 و داخل نشود ذکر او در قریه یعنی مکه باز پنجاه تا نود زمان در از باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود و ذکر او
 در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریه یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز درین اثناء که مردم در اعظم ساجده از روی محبت
 بر او تعالی و اگر م آن باشند یعنی مسجد حرام ترسانند ایشانرا مگر آنکه وی میچورد میان رکن هر مقام و می افتانند
 بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین در آمده است از ابن عباس حذیفه و بعضی طرق حدیث
 حذیفه صحیح است و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید دایه از بعضی او دئیتهامه یعنی در بعضی خروج خود و ادلی در خروج او خیر
 است ابوهریره و ابن عمر و عایشه گفته اند که آنها تخرج با جیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم چای
 که بیرون آید از وی دایه و آن جای روی شگافی است که در صفاست و هم ابن عمر گفته که خروج او از صفا باشد
 منی و بامداد کنند میان سر و دم او و لغز و لغزنده و نه بیرون آید برآینده تا آنکه چون فارغ گردد وی از آنچه امر کرده
 خدا تعالی بپاک شود و پاک و نجات یابد ناجی و اول قدم که بنهد در انظار آید باشد و در بعضی روایات است که از مرد
 بیرون آید و در بعضی از مدینه قوم لوط و در بعضی از و راه که جمیع میان این روایات دو گونه است یکی آنکه او در
 خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط برآید و بروی صادق است که از اقصای بادیه برآمده است و در بعضی
 خروج از بعضی او دئیتهامه برآید و صادق است بر آن که از و راه که یابین برآمده چه حجاز میانی است و لهند کعبه را
 بیانه گویند و در نوبت اخیر از مکه برآید و بنا بر عظم جبهه و طول او میتوان که از میان مکه و صفا و جیاد بیرون آید
 بقدر سه روز یا زیاده کمش خواهد کرد و درین عین صادق است که گویند از مرده برآمد از صفا یا از جیاد یا از مسجد
 دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صورت مثالی و این مبنی است بر ثبوت عالم مثالی
 محسوس قنوی داد سیوطی درباره دوم که سوگند میزنند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر
 طحطاوی نزد او در شب احد معین خفته بلکه این طلاق واقع نشده از هیچکس از آن دو مرد و گفته که این سکه از قیام
 واقع شده بخلاف و این بعدم حنت قنوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعد از این علان را دیدم که در تفسیر خود سعی
 بصیانه البسیل گفته مالفظ و تقدیر قبل تخرج فی کل بلداته مما هو بثبوت لتنوعها فی الارض ولیست واحده فدا به علی هذا
 القول هم جنس انتهی و چون قائل شوم بعد و صور مثالی از قول بحیثه اغنامیشو انتهی کلام الاشاعه گویم و چه بسوم
 آنست که وی باین همه جبهه عظیم که دارد در سیر السیرت بغایت درجه چنانکه گذشت که خروج او مثل دویدن است

تا سه روز باشد پس بکین که این خروج و احضار آئینه از جای خاص یا سه بجای متلایا باشد و در آخر قدرت و اعل
 زبان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای بیند آن جبار را محض خروج او بیان کند و در واقع خروج
 او و بجز کجای خاص نباشد و سودا و دست خروج او به گام شام و در شب سنی هزار ساله شریه گفته روز دم آن یعنی از طلوع
 شمس تا مغرب که مردم در آن بیان باشند کوه صفا که بجانب استیاقی که نیست نیز لوله شقی شود و از آنجا جانوران و در شکل بیرون
 آید و سابق یکبار در ملک بین یکبار در بند چرخ ظهور او در افواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد
 و این مرتبه سوم تمامی صورت خود آشکارا شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد در رویش چون چهره آدمی
 و پایش چون پای شتر و گردنش بپال چون پال سپر دمش چون دم گاو و کفایش چون کف آهو و شانهایش چون
 شانههای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و بفصاحت گو یا باشد در یک دست او عصا
 حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در جمیع ملا و سیر کند به سرعت تمام هیچ جوینده نتواند شناخت
 و هیچ گزینده از دست او را نمی نیاید و هیچ خزنده از دست او پناه نبرد و هر کسی که از زندگانه صاحب یان است بعضا
 حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشد که تمام چهره او و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم
 حضرت سلیمان بر پیشانی یار گردن او مهر و سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره و کمر و خجل می رونق شود تا آنکه بیک دست خود
 جبینشند ایمان و کفر بر یک بر و گیری هویدا باشد این جانور را وایه الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود
 غایب گردد و آتشی و اشد اطمینان و اشد التوفیق باب نهم در بیان دخانی ریج باره و ناریکه از قهر عدل باید و این
 یکی از اشراط ساعت کبری است و درین باب فصلهاست **فصل اول** در بیان دخان و ریج باره و حدیفه بن سبیغه
 طایع علیه السلام از رسول الله صلعم و سخن گفتند که فقال ما ترون فی الساعه یا رسول الله قال انهم ان تقوم حتی تزاد قبلها عشر کرات
 فذکر الدخان و الدجال احدث اخرجه مسلم و الترمذی و ابن ماجه و روایت کرد حدیفه از حضرت مسلم که این دخان که گفته
 ده علامت قیامت است چهل روز در زمین بکشت کند و در روایتی آمده که انفاکس کفایا بگوید و مومنان را بر سیت زکام
 اخذ کند و گذشت که نزد ملاک یا حوج و ما حوج دخانی بیاید و سه روز بایستد پس تخم کاین همان دخان باشد یا غیر
 و لکن لابد است که پیش از ریج باشد چه بعد ریج خود مومنی باقی نماند و نزد دخان مومنی یافته شود چنانکه صریح عبارات
 است و منه یاری طبعه بلقبض روح کل مومن و رجوع الناس الی عباده الاوثان و دین اباهم در رساله شریه گفته دخانی
 عظیم در آسمان نمودار شود و بر زمین فرود آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تشنگی و بلاغ و آواز و کدورت
 حواس لاحق شود و منافقین کافران را پیوسته پدید آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز
 بافاقت آیند تا چهل روز دخان پایدار ماند بعد از آن آسمان صاف شود آتشی بمسلم و غیره عایشه آورده اند که
 گفت میروم روز شب تا آنکه پرستیده شود دلات و عزیزی خدا حدیث و در ویست فیبعث الله ریحاً طیبه فتوق
 بها کل مومن فی قبه شقال جبهه ایمان فیبعث من لآخر فیبعث من الی دین آباءهم و این را شاهی است از حدیث
 بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که پیوسته بفرستند خدا یعنی بعد موت طیبی بادی سرد از طرف شام پس

بر روی زمین هیچکس که در دل او برابر ذره از ایمان باشد مگر آنکه قبض کند او را تا آنکه اگر یکی از ایشان در جگر
 کوه در آید این باد بروی داخل شده قبض روح او بکند و باقی مانند شرار مردم در خفت طیر و اعلام سباع نه
 معروف را شناسند و از سنگها کار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین گویند شما قبول نمیکنید آنها را بگو
 چه میفرمایید پس هر کس که ایشان را بعبادت بتان میپرستند آنها را و ایشان را درین حال نرق بسیار و عیش و شادمانی که ناکاه در صوم بمرند در آستان
 گفته این بیانی قتل و ابرام پس است بحسب ظاهر و ممکن که با وجود چنین گویند که این شیطانها غیر اعیان و احد مسلم و زندی از نفوس این جهان
 کرده اند که فیما بین کمال و بعثت الله سبحانه علیه قاصدهم تحت ابطم قبض روح کل مؤمن و مسلم و یقی شران است و چون فیما بین
 تهاج الحمر علیهم تقوم الساعة یعنی این باد زیر بغل ایشان را بگیرد و از آن بمیرند و مردم بد باقی مانند و چون خزان
 زنان بر چهند و ساعت برایشان قایم شود و از این مسعود گذشته که مومنان قتل کنند بعد از چهل سال بعد
 در ایشان برگ آید و شتابی کند و مومن مانند و کفار تهاج در طرق مثل بهائم کنند و احدی مولود از کلک نشود و
 زنان تا سی سال عقیم شوند و بکنان ولد الزنا بدترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابو هریره آورده
 بر انگیزد خدا استخالی بادی از طرفین نرم تر از ریشم نگذارد احدی را که در دشت بر او اندازد ایمان باشد مگر که
 قبض کند آنرا ساعی و در تاریخ احادیث مصابیح گفته جواب اختلاف این هر دو روایت یعنی وزیدن بريح از طرف شام
 و از طرف بین آنست که این هر دو بريح شامی و یانی اند و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت کرده که گفته شود اسلا
 چنانکه گفته میشود آن چاه تا آنکه دهنه نشود که روزه چیست و نماز که را و نسک صدقه چه و باقی مانند ظالمان
 مردم تیغ کبیر وزن پیر سال گویند آیا خود را برین کلمه یافته ایم پس بایم میگوئیم موی حذیفه را گفت این کلمه چاه
 کند از ایشان حذیفه از وی اعراض کرد و می باز اعادة سوال نمود و بار دوم و سوم پس حذیفه در بار سوم گفت
 نجات دهد ایشان را از آتش و زرخ و احدی بنده قوی از انس صنی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال
 فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن بلفظ الله الله و درین حدیث دلالت است بر آنکه
 بشر در حدیث همان گساست که لا اله الا الله یا الله الله و گویند و مادام که در نوع انسانی کسی هست که کلمه طیبه
 ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر بکفار که کلک را شناسند و نه از نکاح متولد شوند بلکه بهائم در صورت
 انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند و لکن کالانعام بل هم اضل اینک می بینی خلاف آدم اند
 نیستند آدم خلاف آدم اند شیخ ابن عربی حاتم در مصوص بنیل فص شیت فاعنه ذکر کرده و در اشاعه از امح کلام
 شارح او جامی روح آورده و بی قال روح و علی قدم شیت علیه السلام بل علی قلبه فی التهنی للجلالیات الذاتیة العظایا
 الوهیه کیون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود و در تیه فلکان شیت علیه السلام کان اول مولود
 من سلسله اولاد آدم المبهیة الینا ینبغی ان یکون آخر مولود ایضا کذک لکنم الدرة بانطباق آخر باطله او که او بر
 حال اسرار من علومه و نجایاته ماذکرنا و لیس یولد بعد و ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد یولد معه
 لیل و احد اخت که کان شیت علیه السلام ایضا کان کذک فان حوی کانت تدل آدم فی کل لیل و کرا و انشی خروج

انچه قبله و بخرج جو بعد نالان و قولها فرغنها فی الولادة لم یکن خاتم الاولاد و لیسه ان یكون شیث علیہ السلام فی الخلق
 ذلک لیکون اول مولود و یکن رسد عمره و یکن مو لده بالصبر افضی السبل و ولغته لغته بده و یسری البعد
 العظم فی الرجال النساء فیکثر النکاح من غیر ولادة و یعودوا الی السد فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبضه الله و قبضت روحه
 زمانه بقی من بقی مثل البهائم فهم حیوانات فی صور الانسان لا ینظر کمال عقالتهم الکیوانیة الطبیعیة البهیمة البسیطة فی صور
 الانسانیة اما علی ما تنقصه الطبیعة من حیث هی من غیر و ازع عقل او مانع شرعی لا یملکون خلا لا یخرجون حرمانا یفر
 بکم الطبیعة بشهوة مجردة عن العقل الشرع فعلیهم لقوم الساعة و تحرب الدنیا و انتقل الی الاخرة انهی بعد حب
 اشاعة گفته که مرا شیخ رضی الله عنه بگوید لیس بولد بده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد انهی نوع بشا
 حقیقه است یعنی خاتم الاولاد و بنیانی خاتم الاولاد کما ج باشد و عظم و بار شود و یکم تیر در منکوبات و بار دیگر در مطلق زمان چنانکه قول
 شایع من غیر ولادة اشارت میکند بدان چه اطلاق نکاح چنانکه عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از
 بهائم در صور انسان متولد شوند چنانکه کلام وی اوست و الزنا بدان شریست چنانکه صراحت او در حدیث سابق است
 مسخو آمده و یکنونون علی مثل ذلک حتی لا یولد احد من النحل ثم یعم الله الالف ثلثین سنة و یکنون کلهم اولاد زنا مثل
 الناس علیهم تقوم الساعة پس منافاتی میان کلام شیخ و این حدیث نیست و حدیث را اگر چه حاکم تضعیف کرده اما کشف
 صحیح دلالت بر صحت این مقدار را زوی میکند بلکه برای بقید و بلکه جمیع او را شواهد است انهی کلامه گویم این کشف
 ابن الصبر که چیزی نیست خواب پریشان است بلکه بلاگران و بیخ نص صحیح ساعدت او نمیکند و ایراد صاحب شامه
 آنرا بلفظ فائده بلای دیگر است و وی خاتم بسیار بسو ائی خام خود تراشیده پس چنانکه میسر را خاتم الاولاد در برابر
 خاتم الانبیاء نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده و امثال این امور تا با دل نیست مطهره و کتاب غریبانی
 ثبوت نرسد خوض در آن و حکم بدان و تلقی آن همه بلبیات و آفات و در آفات است و اگر جزوی از این افسانه موافق
 ابن مسعود افتاد و فقه و سوغی نبخشد و قول او که مراتب وجود و دوری است ما نا قبول بر همه بنه و دست که عالم فانی را
 او را راجع ثابت میکنند و هر دوره او را به لکوک سال تقدیر معینند و علم چرا و گویند این آمد و شد همیشه که لک
 جاری و ساری میماند و لا یعلم الغیب الا الله تعالی و حده بعد صاحب شامه گفته که حکمت عظمی را تا سی سال از ان
 است که اگر ایشان تو را بکنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ و آنحضرت صلعم فرموده رفع القلم عن ثلاث و منجز
 این است یکی صبی است تا آنکه بالغ شود و اگر چه بلوغ برسدن پانزده سالگی حاصل میشود لیکن سن تعالی ایشان را
 الهام کند که بجوانی رسد برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم مقصود
 شود زیرا که از شرح مخصوص گذشته که مواد مذکور دعوت ایشان بسوی خدا کند و اجابت کرده نشود نیست
 مانع از آنکه این مولود بعد ملاک جمیع مؤمنین باقی ماند برای الزام حجت و این موافق ما نقول است که شیطان را و اقتبل
 نرساند و اعمال بعد طلوع شمس آنه مغرب نوشته شود بعد در شامه گفته آنچه مذکور شد محسب ظاهر منافاتی قول فیصل
 است لا تزال طائفة من امتی یقانون علی الحق ظاهرا و باطنا و حدیث چنانکه هر روایت سابقه است که احدی از مؤمنان با

نماند تا بقائم بحق و ظاهر هر چه رسد در فتح الباری گفته بکن که مراد بقول او که و تعالی آن یحیی الامر بوزیدن فرموده آن
 باشد که ظهور این ظاهر قبل سبب می بود و گفته باین وجه اشکال زائل میشود بتوفیق الله تعالی انتهى و ابانیکند از این
 در بعضی روایات بجای امروا یوم القیامه وارد شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد و لا حکم آن چیز میدهند پس
 برین وقت بنا بر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمیع او حسن از جمیع غیر است بلکه بعضی مردم کفر کنند و بعضی با
 مانند بنابر منافاتش برای کلیات وارده کالایحیی و موضع اوست روایت حاکم از عقبه بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت
 عقبه شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تزال عصا به من امتی علی امر الله قاهرین علی العدو و لا یضرب من خالفهم حتی
 یتیمهم الساعه پس گفت عبداللہ بن عمر که آنی بر انگیز و خدایم که بوی او مسک سون او سودن او بر شیم باشد و گذا
 پنج نفس که در دل او برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پستری مانی مانند شرار مردم و برایشان برپا شود
 قیامت چه این قول ابن عمر و در برابر روایت عقبه بچو صریح قول ماست و الله اعلم و رساله حشریه گفته بعد غیبت و
 الارض با دو خوشش زد و از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان در وی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و
 فاضل پیش از ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک دران
 و پاپوش بسیار شود و آنها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهى **قف** این قصه مشتمل است بر چند امارت
 عظمی و آثار قیامت کبری آنرا بخند رفع قرآن کریم است از مصاحف و از حد و رد و نعلی از حذیفه و ابو هریره معار و است
 کرده که برو کتاب الله در یک شب با مداد کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در چون مگر آنکه منسوخ شده
 یعنی رفته و فراموش گردید و از ابن عباس مرده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود قرآن از آنجا که آمده
 و باشد و او را وی یعنی او از می گرد و عرش بچو او از گلسان انگبین گوید رب غر و جل چیست ترا می قرآن بگویند
 خربت و فیک عدت اتمی فلا یعمل فی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخ و ابن مردود
 فی تفسیره و الضیاء المقدسی فی صفه البجته عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من البجته الی الارض خمسة انهار سین
 و حیون و و حله و الفرات و النیل انزلها الله من عین واحدة من عینون البجته من اسفل درجته من درجاتها علی جنا
 جبریل و استند و عها الجبال و اجراما فی الارض و جعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی و انزلنا من السماء
 بقدر فاسکناه فی الارض فاذا کان عند خروج یاجوج و ماجوج ارسل الله جبریل فیرفع من الارض القرآن و العلم
 و الحجر من البیت و مقام ابراهیم و تابوت موسی بما فیہ و هذه الانهار الخمسة فیرفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی
 و انما علی ذناب لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء من الارض عدم اهلها خیر ما ذکره السیوطی فی حسن المحاضر
 و سخری از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بر داشته شود در کن و قرآن و ازرقی در تاریخ مکه آورده
 اول بایرفع الرکن و القرآن و رویا البنی صلعم فی المنام یعنی کسی مختصرت صلعم را بخواب بیند و ابن ماجه بسند قوی
 و حاکم و بیهقی و ضیاء از حذیفه رضی الله عنه روایت کرده اند که میدرس الاسلام کا میدرس و بشی الثوب حتی لا یدری
 اصیام و لا صلوة و لا مسک و لا صدقة و یسری علی کتاب الله لیلته فلا یقی فی الارض منة آیه و یبقی طواف من النار

الشيخ الكبير والجليل يقولون اذكرنا ابانا على هذه الكلمة لا اله الا الله ففقهوها واذ انجملهم بهم كجست واحاديث ابن محييا
 گذشته ودر اینجا ذکر می بجهت آن کردیم که بعضی گفته اند که این مردم بعد موت مؤمنین تریب قیامت تردد انقطاع حج شود
 و از انجمل گشتن مردم بسوی پرستش بتان است و احادیث آن نیز گذشته و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال این است
 حط حدیث تلقی قبائل من امتی بالمشرقین پس همه کافر شوند پس از روز قیامت و این محط احادیث مصره بجهت است
 و هر فرد از اشراف اند و از انجمل باد می است که مردم را بدربار اندازد و از بر بجهت فکند و از خرج استه غیر البخاری عن حفصه
 بن اسید رفوعان تقوم الساعة حتی تردوا قبلها عشرة آیات و قال فی العاشرة ویرح تلقی الناس فی البحر
 لفظ الترندی والعاشرة ما یرح قطرهم فی البحر واما تردول عیسی بن مریم بالمشک من الروی و مراد بدون عیسی علامت
 هم در شمار است نه در وقوع و ظاهری است که این ریح غیر آن ریح است که یا حوج را در بحر و خواهد افکند
 این ریح نزد خروج ناز باشد یا خود جان باد باشد و از انجمل تعاریف مان و قهر یا است بر وجهی که سالان همچو ماه باشند
 از ابو سیریه و ترندی از انس وایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب لزمان فتنها ان السنة کاشهر و یکون
 الشهر کاجمعة و یکون الجمعة کالیوم و یکون الیوم کالساعة و یکون الساعة کالظلمة بالناو و اللفظ للترندی و در ذکر
 و حال گذشته که این وقعه هم در زمان او باشد و مانع نیست از مکرر آن دو بار در زمان او و یکبار در آخر زمان قال القدر
 صلی الله علیه و آله کل شیء فصل در بیان خراب بلاد و امصار قبل از قیام قیامت قال الله تعالی و ان من قرية الا نحن مهلكوها
 قبل یوم النیامة و معذوبان عذابا شدید و در تفسیر مدارک زیر این کریمه گفته قریه صالیه و پاک است و قریه طالیه و عذاب
 متقابل گفته یا من در کتب ضحاک در تفسیر آن آیه که ویرانی مکه معظمه از دست حمله شود و پاک مدینه بجمع و پاک بصره بغرق و پاک
 کوفه بترک و پاک جبال بصوحن و رود جف و پاک خراسان با انواع عذاب و پاک بلخ بهر معنی تا و از باطل که از آسمان آید و بصدر
 اش اهل بلخ بمیرند و پاک بدخشان بوطی اقوام و پاک ترند بطاعون و پاک صغانیان تا و شجر و بقتل کثیر و پاک سمرقند
 بنی قنطره یعنی ترک و همچنین پاک فرغانه و بلخ و شاش و اسجیاب طوارزم و اما بخارا پس من جبار است و بمیرند بقطر و
 و پاک ترغبله مل و درین واقعه اهل علم و عبادت بمیرند و پاک هرات و پاک بلخ و پاک مرو و پاک بلخ و پاک بلخ و پاک بلخ و پاک بلخ
 و نیشابور برق و در حد و ظلمات پس اکثری از ایشان بپاک شوند دری بطنیه و بل طایفه و دلم و اما ارمنیه و از ریحان بسط
 اسپان و یویش جیوش خالغان و صواعق و زلازل و پاک همدان و پاک مدین و عیم و پاک حلوان و پاک ساکن که ایشان خفته
 باشند و ریح برایشان بوزد و چون ببارد بکند بوزند و خاکها شده باشند بعد مدتی از قبیل جهنمه خروج کند و بمصر و آیه
 و ویل است از ان اهل دمشق و فرقیه و در مد و مصر را و داخل نشووی در بیت المقدس و پاک بختان و ریح عاصف و این
 تند چنده و در اینجا بوزد بعد از وی آوازی از آسمان بسیار و ناک سموع شود و اهل علم بشنیدن آن آواز بمیرند و پاک
 فارس و کرمان و صفهان و دست دشمنان و صیحه ایشان که از ان بپایند و ابدان مات شوند انتهی مانی اهل دارک و بگو
 در تفسیر خود زیر بریده مذکور نه نوشته خراب تهریه و اهل قریه و انواع عذاب قتی شده ذکر اکثر مردم کفر و عصیان و ترند متقابل
 و غیره گفته اند که پاک در حق مؤمنین است با ملت و عذاب در حق کفار است با فوج عذاب این مسعود رضی الله عنه فرمود

پس از آنکه در آن روز با او قریه اذن میداد خدا تعالی در اهلایک القریه نیست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباد و بن حیات
 مرقوم است که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اول چیزیکه آفرید خدا ظلم است گفت بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود
 بنویس قهر را آنچه بوده و آنچه کان است آتشی کلام البغوی و در سحر السعادة و ارشاد السلیلین علی کرم الله وجهه وایت کرده
 که هرگاه قریه شود قیامت ملک شام که ولایت فراغت و نعمت است ویران شود و از دست گروه از ربه عراق را عتبات
 مردی تبا کند و از بیجان بخشک سالی گرانی برآورد و در فارس مرگ مفاجات درآید و در رومی برگ سرخ بمیرد یعنی
 بی درین کشته شوند و ارمنیه برمی جانین صواعق هلاک شود و در رومی بقط و شدت جوع و کوفه از دست ترک و بصره بطوفان
 آب بصره بطغیان نیل و دلم از گرسنگی و روم بصاعقه و خراسان بافات مختلفه و بلده مرو بتعرض کفار و حجاز و کاشغر بغیر و کفار سهند
 و سغد بترس و طوس بر دست غوریان و نیشابور بکشت باران و موصل بباد سهموم و مدائن بکلیات دهر و کرمان بمرگ
 مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سجستان بهیوب بیا ح صعبه گویند بادی بوز و کاز صلابت آن کوه ناپاره شود و چو
 برگ کاه پیرو و مردم از بیهوشی و ترس آن بمیرند و اول از همه بلخ و ویران شود و در رومی ابی بطوفان آب بران گردد و هرات
 بآرمانی بگزنه و بغداد بطغیان آب و اصفهان بموت ناگهان و در رومی بخار به وین بلخ و در رومی تبریز حبش و
 بندیر من ابله و در رومی بقتل یکدیگر و حرق اوطان بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقط و یثرب
 بکشت عدا و سرخس بیانگ نائل و غریخت و خوارزم بآسیب لشکریان و بخارا بقط و تاخت ترکان و سمرقند بکشت و
 و فرغانه و جاب اسب بجا بست کفار و در رومی بدست ترک و همچنین جند و طر نوح طاقان و فاریاب بطغیان خلیج و غر
 و طبرستان و ترند و ختقان بوبای طاعون و قسطنطنیه بدست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود آتشی بگردد
 آنچه از نیمه قرن کریم ثابت میشود و همین قدر است که پیش از قیامت هیچ قریه از قریات دنیایی هلاک و بی عذاب شدیدی
 نماند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب فتنه واحده نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوصاً
 مدح بلا و در روایات مرقومیه مذکور است که احتیاج رفع بسبوی آنحضرت صلی الله علیه و آله است چه این معنی بی ارشاد و اعلام شد
 دریافت نمیشود و اینها در امثالین امور مدخلت نیست پس اگر روایت آنحضرت امیر علیه السلام بصحت رسد
 میتوان گفت که عملی داشته باشد ورنه در خوار التفات نیست اعتقاد اجمالی مضمون آیه کافی است و علم تفصیل آن
 باوقات مقدره حواله از سبحانه تعالی است و مقرری در کتاب لموعظ و الاعتبار گفته روی قاسم بن اصبح عن کعب لاجبا
 قال بخیرة آمنة من الخراب حتی تخرب ریدینه و مهر آمنة من الخراب حتی تخرب بجزیره و الکوفه آمنة من الخراب حتی تکون
 الملعنة و لا یخرج الدجال حتی تفتح القسطنطنیة و عن هب بن مبنه انه قال بخیرة آمنة من الخراب حتی تخرب ریدینه
 و آمنة من الخراب حتى تخرب مصر و مهر آمنة من الخراب حتى تخرب الکوفة و لا تکون الملعنة الکبری حتی تخرب الکوفة
 فاذا كانت الملعنة الکبری فتح القسطنطنیة علی ید ی رجل من بنی هاشم و خراب لاندلس من قبل الزنج و خراب فریقیة
 من قبل الاندلس و خراب مصر من القطار النیل و اختلاف الکبیر فیها و خراب العراق من قبل البجیع و السیف و خراب
 الله من قبل عدد من رانیم یخربهم حتی لا یستطیعوا ان یشیروا من الفرات قطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الامة من قبل عدد يخفهم مرة بمرة بخراب المدينة وخراب نرسان من قبل القبت وخراب القبت
 قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسفطان وخراب نرسان من قبل الحبيشة وخراب المدينة
 قبل الجمع وفي رواية خراب رمنية قبل الجرجع الصواحق وخراب لاندس وخراب جزيرة من سنالك قبل الجبل وخراب الجبل
 وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الارضين خرابا البصرة ومصر فليلد وما يخرج بها فيها عيون الرجال والاسواق
 فقال يخرج بها القتل لا حردا يجمع الا غير كان بالبصرة كأنها لثامنة جائئة واما مصر فان يلهيا نهيب وقال سيبس فيكون
 ذلك في ليلها وعن الاموي اذا دخل اصحاب الريات الصفرة فظنوا ان الشام اسرا باحت الارض وعن كعب بن عجرة
 المهدية تقبل وعليها رجل من كندة اعرج فادخلها ليل المغرب على مصر فظن الارض يومئذ خير ليل الشام وعن سفيان
 الثوري قال يخرج عنق من البربر في ليل مصر قال ان ليلية عن ابي الاسود وعن مولى الشتر في ليل جنة او ليعرو
 بن النخاع قال سمعت يوما واستقبلنا فقال ايها الك مصر فارميت بالقصة الاربعة قوس لاندس قوس بحبشة وقوس
 وقوس الروم وعن الشيباني قال تهلك مصر غرقا وحرقا وعن عبد الله بن سحابة قال لا يمتد اذ المبعث ان الاسكندرية
 قد فشت فاما كان فهاك بالمغرب فاما حذيتي فهاك بالشرق وعن ابن عباس يرفع قال انزل الله تعالى في
 الجنة الارض خمسة انهار سيحون وهو نهر بلخ وديلة والفرت وهاك بالعراق والنيل وهو نهر مصر انزل الله
 تعالى من عين واحدة من عيون الجنة من اسفل درجتها على جناح جبريل عليه السلام واستودعها الجبال اجرا ما في
 الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معايشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكنوا في الارض
 فاذا كان عند خروج يا حوج وما حوج ارسل الله تعالى فرج من الارض القرآن كله والعلم كله والحجر من ركن البيت ومقام ابراهيم
 نابت موسى بآفقه هذه الانهار الخمسة فيرفع كل ذلك الى السماء فذلك انما على ذوات القادرون فاذا رقت هذه الاشياء
 من الارض فقدت اهلها خير الدنيا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انطا بلس عن قال في لعل العلم السامع
 تحبون فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخرج منها يا ابا محمد اعدو قال لا ذلك يخرجكم منها نيكم هذا ينور فاما بقي منه قطرة مني يكون
 فيه الكلبان من الرطل تاكل سباع الارض حيتانه وكان يخراب بينه منطاط مصر سببان احدهما الشدة العظمى التي كانت في غلاته
 المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شار بن مجير السعدي وقال محمد بن العرن الطائي في الحمية المنسوبة ليه
 قاهرة تعمر في سنة ثمان وخمسين ثمانمائة وتخرّب سنة ثمان وسبعائة وقال شار بن هبة الحمية كانت بداية عمارة القاهرة والبر
 في شرفها الشمس يخرج الحبل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فخر القاهرة وسبها اربعة اعمدة وستمائة سنة قال
 في الاصل اذا نزل زلزل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياءهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج اهل برقة
 عن واطنهم لاسيما اذا قارن زلزل الجوزاء فان احوال يكون اشد واقوى قال شار بن هبة كان في سنة اربع وستمائة
 في ايام الملك الظاهر ركن الدين ميرس فانه نزل زلزل برج الجوزاء فوقع الغلاء وفي آخر سنة اربع واول سنة خمس وستمائة
 وستمائة في ايام الملك العادل كثر زلزل في برج الجوزاء وكان معها الجوزاء اشد واقوى وكثر الغلاء والوباء
 قال سئل المصنف عن الترك ما هم فقال قوم مسلمون يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقيمون الحدود والواجبات

وبقا المون في جبل فيل مشددا بغيل لا تطول مريم قال لا تطول عتقهم قبل فكيف يكون زوالهم قال چون بكذا و كان الى جانبه علق كير
 وحرکه حرکه شديده فمكسرت الكيزان فقال بكذا يكون زوالهم قبل بعضهم بعضا قال هـ احدثني من القرآن العاشر
 ودر حل با هـ قبل نقل الساتر قال شارح اول القرآن العاشر سنة خمس ثمانين و سبعمائة وفيه يكون حالات رويته
 بارض مصر وندبوا فني ما في القول عن القاهرة وخراب في سنة خمس ثمانين و سبعمائة يعني بدريه ان خطاطها من سنة خمس ثمانين
 و سبعمائة التي فيها القرآن العاشر وثبتت في عشرين سنة التي هي ايام القرآن قد ذكر في الربع الآخر از بهانه واحد و شين سنة
 و قد تخليت انها مدة عمر القاهرة فاذا ورتها على تاريخ عاقلها بلغ ذلك ثمانمائة و تسع عشرة سنة و في ذلك الوقت يكون لها
 و هو ما بين سنة ثمانين و سبعمائة الى سنة تسع عشرة و ثمانمائة و يكون ذلك بسببه حفظ عظيم و قلة خیر و كثرة شر حتى تخریب
 يضعف أهلها قال قرآن زحل و المريخ في برج الجدي يكون في سنة سبعين و سبع مائة فتد كل مائة سنة من سني الهجره ثلاث
 سنين فيكون ثلاثا و عشرين سنة تزيد باس على سبعمائة و سبعين سنة تبلغ سبعمائة و ثلاثا و تسعين سنة فني مثلها من سني الهجره
 يكون دل خراب القاهرة انتهى و تهذيب القول ان زحل كما حل في برج الجوزاء اتضعت احوال مصر و قلت اموالهم و كثر الظل
 و القضا و عندهم بحسب لادخال الفلكية و زحل كل في برج الجوزاء كل ثلاثين سنة شمسيه فيقيم في برج الجوزاء من ثلاثين شهرا و ان ذرا
 اقدرت اموال العالم و جدت احوال كما ذكرنا فانه كما حل زحل في برج الجوزاء وقع الخلاء بمصر و ذكر ان القرآن العاشر تنضع في احوال
 القاهرة و راينا الامر كما ذكرنا فان القرآن العاشر كان في سنة ست و ثمانين و سبعمائة و مدة سنيه عشرين سنة شمسيه
 آخر باسابع عشر رجب سنة سبع و ثمانمائة و في هذه المدة اتضع حال القاهرة و أهلها اتضاعا قبيحا و من الاوقات الخيرة
 لها ايضا اقتران زحل و المريخ في برج السرطان يكون ذلك في كل ثلاثين سنة شمسيه و يقترنان في سنة ثان عشرة
 و ثمانمائة و في مدة تنقضي الاربعة المائيه و الاحدى و الستون سنة التي ذكرنا انها عمر القاهرة في سنة تسع عشرة و ثمانمائة
 و شواهد احوال اليوم تصدق ذلك لما عليه ال القاهرة الآن من الفقر و القلة و خراب البضائع و القرى و
 الدور و للسقوط و شمول الخراب كثر محمول القاهرة و اختلاف اهل الدولة و قرب نقصار مدتهم و غلاء اسعار الاسعار
 و اقدم سمعت عمر بن مرجع اليرب في مثل ذلك ان العمارة تنقل من القاهرة الى بركة الحبش فيصير سناك مدينه و الله اعلم
 كويم اين حال قاهره در عصر قنبري بود و درين تاريخ بلده مصر عمر مسمارست و اهل او بكثره اموال و اولاد و جز
 از سباب فراع بال اكثر انا الى بلاد مصر اند و بعد از اين باز خراب شود و تا آنكه بقرب ساعت خرابي او عود و بمران نكند
 و اين اقترانات كه ذكر يافته اتفاقات است و در حال عمران و خراب بلاد مصر باشد يا كدام بلده و ديگر اوقات معينه خرق
 سبعمائة و تحالي كه مدبر ارض و سماء و منزل امر از عرش على امت ديگري نميداند و تا اضلي ز شارح و را سخن فيه موجود
 نباشد جزم باخبار اهل تهيم نتوان كرد اگر چه بعض حوادث مطابق حسابات ايشان يا كشف مكاشفان واقع شود و او
 كه دوازده صد و نو سال از هجرت ماضى شده انقلاب عمران و خراب بلاد نسبت باز من سابقه خیلی مختلف افتاده
 بسا مدن خراب كه آباد گرديده و بسا بلاد معموره كه ويران شده و بعد از اين من قبل و من بعد تعين نشا يابشا و يك كلام
 فصل دوم در بيان ناركه از قعر عدن برآمده مردم را بسوي محشر ايشان برود و اين نيز كيه از اشراط عظمى

و اخرايات مست از انش یعنی الله عنه مر فوعا موی مست اما اول الشراط الساعه فان خرج من المشرق فتحته الناس الى
 المغرب السحرى اخبر جبر احمد و البخارى و هم بخارى از خليفه بن اسيد مرفوعا و روجه ان تقوم الساعة حتى تروا قبلها
 عشر آيات الحديث و في آخره ذلك ان يخرج من اليمن فطر الناس الى تحشدهم و در و روى ان يخرج من تحفه من تسوق الناس
 الى المحشر و فقطح فتح عدن ابن و ابن بر وزن الحمر نام بادشاهی است که آنرا بنا کرده قال فی النهاية و وجه جمع بیان اولیت
 و آخریت او که در ششمه مراد بخراب محشر درین احادیث است همست زمین شام را از من مقدس نامند و آن عبارت است از
 زمین و اقمه میان فزرت و بحر قزقم در طول و از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد و ابو داود و حاکم و ابو نعیم و ابن
 رضی الله عنه و ایت کرده اند که سکون بحره بعد بحره فجار اهل الارض الزمهم مهاجره ابراهیم و یحیی فی الارض بشرا و انما
 ارضوهم و تقدسهم نفس الله و تحشدهم الناس القدره و انما نری تمیت معهم اذا باقوا و تقیل معهم اذا قالوا و باقی من تخلف
 یعنی باشد بجزئی بعد این بجزئی پس بهترین مردم زمین کسی است که لازم گیرنده است جانی بجزئی ابراهیم را و باقی باشد
 بدترین مردم پیغمبر ایشان را زمین ایشان و گنده و اند ایشان را نفس خدا و تحشده کند ایشان را آفتی بآب و زنده و کجا
 شب بسر کند ایشان جایگاه شب کند و قیل و کند ایشان جایگاه قیل و کند و بخور و کسی را که در پس و ماند و سی
 سال قبل و لادت مسیح هم بنی اسرائیل بصوت قمره مسخ شده اند و در آخر زمان هم اینج و نه واقع شود در اشاعه گفته است
 نفس خدا از منشاهاست است ایمان بدان بر حسب او خدا و قبول واجب نیست حاجت مبسوئی تا دلیل او زیرا که خدا
 مثل قرآن است لا یعلم تاویل الا الله و الراخون فی العلم یقولون آتینا به کل من عند ربنا گویم از اینجا معلوم شد که مختار
 و مذبح صاحب شاه نیر عدم تاویل صفات باری تعالی است که در کتاب سنت و ارد شده و بهین است مذبح صاحب و تا بهین
 و انما محمد بن و سلف صالحین و حجة محمد بن و جلاله تعین بخلاف اهل کلام از ارباب مذاهب ربیه که خواص در تاویل آیات
 و صفات و آمده در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف نصوص از طوابعش جائز میدارند و از اطلاق آن صفات
 بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق احتراز مینمایند و نمیدانند که درین اعراض تعطیل نصوص
 است و تشبیه بیکدیگر اجمالی قرآنی نیست کشفه شنی و زلازل و قلاقل این ساحت و مناظره فدا و حدیثا سر آسمان کشید
 و نوبت مقاتله و با ابراهیم اهل اسلام خصوصاً در حابل و دیگر طوائف جزایشان رسیده و حق صرف و تحقیق تحقیق تمام
 درین سلسله قمار سلف است و انما ایشان است پس پس که ابرار و اطلاق صفات که در و ت و وجوب بیان بقرص
 لغت و انما عرف عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تحکیم و تمثیل باشد و باشد التوفیق و الحمد و ترندی از ابن عرب و در
 و ترندی از حسن صحیح گفته که استخراج نارس حضرت اودن بجز حضرت قبل یوم القیامه تحشده الناس قالوا یا رسول
 الله فاما نزال علیکم بالشام یعنی خروج این نارا از حضرت نام بلده که درین سن یا از بجایان بلده باشد پس از
 قیامت و بحشر مردم پردازد و رسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفیق بشام و معین
 مرا و بهما جبر ابراهیم و در روایت سالفه و غیر آن و ابن عساکر از حذیفه بن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شما را
 نشی که اگر و زخا سولش است هر وادی که آنرا بر موت گویند بپوشد مردم را و روی خدا بلیه است بخور جان و

الی و بگرد و در تمام دنیا در شش روز بر سر و چو پدید آمد و بر گرمی او در شش شتر و سخت تر از گرمی او در روز
 باشد و او را میان آسمان و زمین آوازی مثل او از عدد قاصص است این آتش از سرهای طلائع نزدیک تر
 از عرش است گفته شد ای رسول خدا صلعم یا سلیم باشد در آن روز بر مومنین سنات فرمود و آن روز مومنین مومنات کجا
 باشند بدتر از خزان اندستافه کنند بچو نشافه بهام یعنی بر یکدیگر مثل چهار پایها بچند نیست در ایشان مردی
 که بگوید نه یعنی کن و احمد و بغوی و باوروی و ابن قانع و ابن جهان و طبرانی و حاکم و ابوالنعیم از رافع بن بشر
 سلمی آورده اند که گفت نزدیک است که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شکر فقا روان شود در روز و
 اقامت کند در شب صبح کند و شام آگند و گفته شود که در آتش ای مردمان صبح کنید و قیلوله کرد آتش ای مردمان نیمه روز
 بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هرگز و ر یا بد بخور و در شام گفته این نازند کوره درین احادیث که از
 قعر عدن بر آید سوای ناردینه است که ذکرش گذشته و خروج این ناز از حبس سیل نیز سناتی نیست آفرادیرا که اصل خروج
 وی از برهوت باشد و آنرا وادی آتش گویند و آن در قعر عدن است و عدن در ناحیه حضرت موت است بر ساحل بحر
 پس آل عبا است و احد است و گذر او بر حبس سیل شود و خطاب باهل مدینه است و حبس سیل شرقی مدینه است و حبس
 این ناردینه ای و قبل و حصولش مدینه باشد پس صحیح است که بایشان گفته آید که این ناز از حبس سیل بر آید در سال آخر
 بعد غلبه حبش گفته بعد از آن بچند مدت آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تماشایی
 بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نیمه روز بجا افتند آتش نیز ساکن شود و چون اقامت
 گرمی کند آتش در پی دود و چون شام شود آتش بجای خود مقرر قرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش
 در پی آید و مردم گریزان شوند بجهنم طور تا ملک شام برساند و بعد از آن آتش باز گردد و غائب شود و بعد از آن مردم
 بیادگاری ملک خود و حال خال متفرق شوند اما آبادی تمام در ملک شام باشد و این آخر علامات قرب قیامت است
 و اول علامات قیامت بعد از این سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و نعمتهای دنیا را باران برق
 و اموال و شهوات فراوان باشد انتهی قف حافظ ابن حجر از قطری نقل کرده که حشر چهار است و حشر در دنیا
 و حشر در آخرت آنکه در دنیا است و در حشر کورست و آن حشر بهو و بسوی شام بود و دیگر حشری است که
 در اثر اطلس است آمده و در حدیث السنن در سلسله عبد الله بن سلام از نبی صلعم است که چون وی اسلام آورد و فرمود
 اما اول شرائط الساعة فثنا حشر الناس من المشرق الى المغرب در حدیث ابن عمر نزد حاکم است مرفوعاً تعبت علی اهل
 المشرق نارفحتم الی المغرب تمیت بهم حیت بالتواقیل بهم حیت قالوا و یحون لهما ما سقط و تحلف و تستوقم من
 الجبل الکبیر حافظ ابن حجر گفته خروج او از قعر عدن سناتی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست بلکه
 ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آمد در سه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر
 از حدیث است انما تدور الدنیا کلها فی ثمانینه ایام یا مراد تعمیم حشر است نه خصوص مشرق و مغرب معنی وی است
 که حشر کند در میان مشرق و مغرب یا آنکه بعد از آن اهل مشرق را حشر نماید و الله اعلم و جمع میان آن

مذکور دنیا کلماتی است ایام در روایت آنها تفسیر سیوطیه الاصل و بحال الکبیر تمثیل و تقیل نیست که انتشار وی در دست
روز شود بعد برقرار مردم بیکند و حشر سوم حشر اموات از قبور بعد جنت ست قال تعالی و حشرنا هم فلم نغادرهم احدنا
چهار حشر ایشان بسوی جنت و نارست آتی حافظ گفته حشر اول حشر مستقل نبوده زیرا که مراد بدان حشر بر موجود
در آن روزست و این حشر برای گروهی مخصوص بوده و این قسم حشر بسیار واقع گردیده چنانکه بنی امیه را بن زبیر از مدینه
بیرون کرده و بسوی شام فرستاده آتی گویم مراد سماعی حشرست بر زبان شارع و او تعالی حشر اول را حشر نام کرده
بخلاف غیر او و اینجا فرق ظاهر گشته فقط اختلاف کرده اند مردم در آنکه این حشر قبل روز قیامت ست یا خود روز
قیامت و بر تقدیر اول بنی نازحقیقست یا مجازی که مراد بدان خفته است علی بن مسعودی شوق ثانی میل کرده و غزالی بدان
جزیم نموده و گفته که دلالت میکند برای آن حدیث ابوهریره در صحیحین غیر ما یحشر الناس علی ثلاث طرائق راغبین را همین
اشان علی بعید و مشرق علی بعید و حشر بقیتهم النار تقیل مع جمیع قالوا بیت معجم حیث باتوا و تصح معجم حیث اصبحوا و تسمی
معجم حیث اسوا یعنی این حدیث گویا تفسیر قول تعالی ست و گفته اند از واجائله حافظ ابن حجر گفته و موبد ادست حدیث ابودر
تردد احمد و نسائی و بیهقی که حدیث الصادق المصدوق ان الناس یکشرون یوم القیامة علی ثلاثة انواع فوج طاعین کاسین
فوج عیشون فوج متعجبهم لکن علی وجوههم اکدیث باز اختلاف کرده اند بر نقول مجموع میان حدیث ابوهریره و حدیث ابن
عباس و صحیحین غیر ما رفوعا لکم تحشرون حفاة عراة غلأ الحدیث اسمعیلی گفته تعبیر میکنند بحشر از نشر بنا بر اتصال او بوی
آن اخراج خلق از قبورست پس بیرون آیند از قبور پیاده یا برهنه و رانده شوند و فراهم نموده آیند بسوی موقف برای
حساب بعد حشر اهل تقوی بر شتر و حشر مجران بر دوشه شان شود و غیره و گفته بر آیند از قبور بر صفی که در حدیث ابن عباس
باز محشور شوند بسوی موقف بروجهی که در حدیث ابی هریره ست و بعضی شرح معالیع یعنی تورشتنی گفته که محل حشر بر زمین
اقوی ست بچند وجه یکی آنکه مراد بحشر فردا اطلاق شرعاً حشر از قبورست ما دامیکه دلیل تخصیص آن نکند و دیگر آنکه تقسیم مذکور در
خبر سطور در حشر بسوی شام مستقیم نمیشود زیرا که مهاجر را لابد ست که راغب راهب جامع بیان هر دو صفت باشد پس
هر که تنها راغب را به ثبت شد و این یک طریقست که او را از جنس می توانی نیست فلا سوم حشر بقریبست بر وجه مذکور و الحجا
نارایشان را بسوی آن جهت و ملازم بودن نار با ایشان و جدا نشدن ازینها و این قولی ست که توفیق او دار و نشده
و مارا غیر رسد که حکم کنیم تسبیط نار در دنیا برابر اهل تقوت بغیر توقیف چهارم آنکه بعضی حدیث مفسر بعضی ست و در حدیث ابوبکر
آمده باین لفظ که تلکما علی الدواب تلکما یسلون علی اقدام تلکما علی وجوههم و این تقسیم قوی ست نظیری تقسیمی که در صورت
واقعست و گفته اند واجائله آیات پس مراد بقول دی راغبین را همین عموم مومنین مخلصین اند و هم اصحاب لیمنه و مراد
بقول دی و اتشان علی بعید الی آخره سابقین اند و هم فاضل المؤمنین رکباناً و مراد بحشر بقیه الی النار اصحاب شامه اند
بشمکل که بعیدیه کس را یکبارگی بردارد و این معنی از بدیع قدرت او تعالی ست که یک بعید را قوت چیزی داشته باشد
که ده بعید را بران قومی نباشند و بشکل که متعاقب سوار شوند آتی لحظاً و خطابی و قرطبی گفته و قاصی عیاض قصو
و تقویت او فرموده بحديث حفص بن اسيد که این حشر قبل روز قیامت باشد و حشر احیا مردم بسوی شام

و اما حشر از قبور پس بر وجهی باشد که در حدیث ابن عباس است و مراد بدون دو کس بر یک شتر آنست که تعاقب
 سوار شوند یکی را کوفت و دیگری نماید یعنی بنا بر قلت ظهور چنانکه در بعضی احادیث است قاضی عیاض گفته و مقوی است
 آن حدیث ابو هریره ثقیل معهم و تمیت و تصحیح و تفسیر و این اوصاف مختص بدنیاهستند و رجحان الطبیعی و تعقب علی الشا
 الذکور و جواب داده است از اول بآنکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مختص است چه در چندا حدیث و وقوع حشر در دنیا بسو
 شام وارد شده و منجمه آن حدیث حدیثیست که گذشته و حدیث معاویه بن حیده است مرفوعاً انکم تحشرون و نمی بیده
 نحو الشام رجالاً و رجا کما و تحشرون علی و جو بکم اخرجه الترمذی و السنائی و سنند قوی و حدیث سکون هجرة بعد هجرة و
 تحجاز الناس لی مهاجر ابراهیم و لایقی فی الارض الاشرار یا لمقطعم ارضوهم تحشروهم مع القردة و انما نازیر تمیت معهم اذا
 بالوا و ثقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا بأس به و حدیث ستخرج نار من جفروت تحت الناس قالوا فاذا نامنا یا رسول
 الله قال علیکم بالشام پس مراد بنا در این احادیث نار آخرت نیست چنانکه معترض ذکر کرده و رنه چنین میگفت تحشروهم
 الی النار حالانکه لفظ وی تحشروهم بقیتهم النار است و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم
 در سورة واقعه مستلزم آن نیست که این بملقی تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث است و روان بر قصد
 خلاص از فتنه است تا هر که فرصت را غنیمت داند سریع کند بر فسحت ظهر و تفسیر او در زار را غلبه مستقبل بر ابر و مستند
 آمده و این صفت اول است و هر که دیر کرد تا آنکه قلت ظهر شد و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد و ناچار شریک یکدیگر
 شدند یا از عقب سواری کردند و از اینجا حاصل شد اشتراک دو کس بر یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این هر دو امر
 است و اما چهار کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب است و نیز ممکن است اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده
 کس پس تعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد و از مافوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر نیست و مابین چهار
 را بجز اول و اختصار از ذکر نمود و این صفت ثانی است و از صنف ثالث تعبیر بقوله تحشروهم النار فرمود و در ان اشارت
 است بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان واقع نشده بلکه محتمل است که مشی کنند یا کشیده
 شوند بنا بر فرار از نار و مؤید اوست آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان سبب شمی مذکور پرسیدند
 فرمود تلقی الآفة علی الظاهر حتی لایقی ذات ظهر حتی ان الرجل یعطی احد یقه المعجبة بالشارف امی الناقه المسنة ذات
 القتب یعنی پشت را آفت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه یکستان از زیر او که بسبب جیل و عزت ظهر که بر
 را بنقص و رساند زمین و باغ خوار و زبون گردد و و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و موکد مذهب خطابی و
 غیره است قوله فوج طاعین کاسین و این موافق قول دوست راغبین را بسین قول وی و فوج میشوند موافق صنف
 متعاقب علی البعیر است زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان است و اما صنفی که نارایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملا
 ایشان را بر وجه ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشو ابد حدیث همین گشته که مراد باین نار نار آخرت نیست
 بدناری است که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلعم آغاز بخروج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر کیا
 و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت سیوطی بن زید است که معترض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

مع هذا مخالف حديث باب لا مخرج من حديث ابو ذر است در لفظ و حديث ابو ذر دلالت بر آنکه این نارد نیست
 نه ناری که بعد بخت در شرب سبوی موقوف باشند چه انچه حدیقه است و نه آفتی بر پشت و در حدیث علی بن نضیر که
 نزد احمد آمده انهم يقولون بوجوبهم کل حدیث شک یعنی بروی نای خود را از هر پشت و خار نگه داری کنند و زمین
 زمین هموار است لا جوع فیها و لا امسا و نه حدیث در آن و نه خار بجهه گفته اند ما نسخ لی علی سبیل الاجتهاد بعده در
 صحیح بخاری در باب الحشر و دیدم که کثیر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستم که آنچه توشیستی گفته همان
 حق است لا محذور منه انتهى کلام الطبرسی مخصا حافظ ابن حجر در مستدرک الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت دلم اقف فی
 من طرق ان حدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لانی صحیح و لانی غیره و کذا هو عند مسلم و الا سیبویه
 لیس فی یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابن ذر المنبیه علیه قیل و هو ما دل بان المراد بذلك ان یوم القیامة
 یعقب لک فیکون من جملة المحاور و یتبعین ذلک ما وقع فی سبیل انظر بقیل لانی علی من الامة و ان الرجل یشتبه
 المشارف الواحد باحد یقین العجبة فان ذلک ظاهر جدا فی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهى کلام اسیب بلفظ صحیح
 آنکه محل لفظی از حدیث بر جاز اهلون است از انصار جمله از الفاظ او و ابطال معنی ان حدیث پس مجاز متبعین مانند و برین تفهیم
 اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خود تاویل باشد کذا لک لک گویم در حدیث عمر نزد احمد و نزد
 و صحیح گذشته استخراج نازن حضرت و امن بجهه قبل یوم القیامة تحشر الناس ان حدیث و در وی تصریح است بآنکه
 این ناز قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حدیقه بن اسید نزد بخاری است ان تقوم الساعة حتی تروا قبلها
 عشة آیات و من جملة آن یکی ناز است و بر تفهیم ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث مذکور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر خلاف
 آن ممکن نیست پس مصیر سبوی آن واجب است دفعا للتعارض و ثابت شد که این قبل یوم القیامة باشد و باطل شود
 اگر گویند که این آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حدیقه نزد طبرانی و
 آمده قال یا رسول الله ای سلیمة علی المؤمنین و المؤمنات قال این المؤمنون و المؤمنات یومنون ان حدیث
 و در حدیث ابن عمر نزد احمد و ابی عبیده و ابی داود و حاکم و ابی نعیم بخاری ابل الارض الیهم مهاجرا برهم و در بعضی
 راغبین بهید طاعین کاسین آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این منافق است یا کالتناقض گویم در حدیث
 همین قدر است که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال رفاه نیست و در خدا و از آن لازم
 نمی آید که تا خروج ناز باقی مانند بکلیه ثابت آنست که بر ارواح ایشان از اقصی کند و باقی مانند مگر شرب مردم و مردم
 خیار مردم اند در حالت حیات دنیا هم الطاعون الکاسون الیهم و در آن الظهور المستور و لازم نیست که اینها نزد خدا هم
 بودن ایشان نیست و لذا وضع در صحیحین از ابو هریره آمده ان اخر من کثیر را عیان من نریة یعقون یغصها فی حیاتها
 و حوشا حتی اذا بلغا ثیمة الودع خرا علی وجههما گویم ثیمة الودع قریب نیست سبوی شام علی الاصح و روایت
 ابن ابی شیبہ از وی باین لفظ است رجلا من رجل من اهل من نریة فیقولان این الناس فی ایتان الی المدينة

این حدیث
 در صحیح بخاری
 در باب الحشر
 در حدیث
 ابن ذر

فلا یجدان الا ان شئت فینزل الیهما مکانا یسبحانها علی وجوههما حتی یلحقا بنها الناس وروى ابن ابی سئید بن ابی خدیجه بن اسید قال قال خبر الناس محشرا رجلا من من زینة یفقدان الناس فیقول حدیثا لصاحبه قد فقدنا الناس منذ
 حین انطلق بنا الی شخص من بنی فلان فینطلقان فلا یجدان احد ثم یقول انطلق بنا الی المدینة فینطلقان فلا یجدان
 بها احد فیکون انطلق بنا الی منزل قریش ینقیح الغرق فینطلقان فلا یریان الا السباع والشعاب فیتوجهان نحو
 البیت الحرام حاصل معنی آنکه آخر کسی که محشور شود در دنیا و شبان باشند از قبیله مزینه یا یکی ازین قبیله و گو
 از قبیله جهینه و در تلاش مردم افتاده تا مدینه رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباه ناپایند درین میان
 دو فرشته رسیده و ایشان را بروی کشیده مردم ملحق سازند و در دیتی متوجه بسوی کعبه شوند سمهودی در جم
 میان این روایات گفته که شاید این هر دو فرشته قبل توجه ایشان بسوی بیت الحرام رسیده ایشانرا بر روکشند قبل آنکه
 این هر دو بکعبه رسند پس مخالف تا قدم نیست و بدون هر دو از مزینه بطریق تعطیل آمده و نه سبکی از جهینه و دیگر از مزینه
 خواهد بود و تاخیر این هر دو تا حاشره باشد نه از نفع صور چه بعد نارد صور بر بند و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد
 تخمین از ابو هریره مرفوعا روایت کرده اند تلقوس الساعه و قد نشر الرجلان ثوبهما بینهما نیا یحانه فلا یطویانه و تلقوس
 و یطوی حوضه فلا یبقی فیها بله و دوابه و تلقوس الساعه و قد رفع کلکله فلا یطعمها حاصل معنی آنکه دو مرد با هم جامه گستر
 خرید و فروخت میکرد و هر که آب آنجا کشیده باشد و کسی لقمه بسوی دهن برداشته باشد پس هنوز
 جامه نه پیچیده و حوض درست نه کرده و لقمه را بدین نبرده که قیامت بر پا گردد و در حدیث ابن عمر است نزد مسلم و نسائی
 یخرج الی الجبل فیکتفون اربعین یوما و شهر او غاما و حدیث و فیه فیبقی ثوبا و الناس یخفقون الطیر و احلام
 الی ان قال ثم ینفخ فی الصور فلا یسمع احد الا صوته لیتا و رفع لیتا قال اول من یسمعه رجل یلوط حوضا فیصعق و یصعق
 الناس گویم معنی یطیطنه بالطنین است یقال لا ط حوضه یطیطنه و یلوط ادا الطی بالطنین اصله و اقله بهم نهر و بمعنی لقمه
 است و در نهایت گفته الیبت بحجر اللام صغیر الحق و هالیتان و اصغری بمعنی مال انتهی حاصل معنی آنکه نزد قرب قیامت
 مردم نادان سبک حرکت همچو پرندگان در نعلانی باقی ماند و در نعلان نفع صو شود و هر که آنرا بشنود هر دو گوش خود بسوی
 آسمان بردارد و چنانکه کسی سماعت نداند از فوق میکند در رساله حشریه گفته روز جمعه که هم روز عاشورا باشد بعد از بروج
 صبح مردم بر خیزند و هر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخرد و فروخت و کسی کجج مواشی و کسی بصاف کردن آب
 و کسی بهیاساختن سباب بخت و پر و همچنین هر کس کاری مشغول باشد که ناگهان آوازی باریک دراز بگوش مردم افتد
 این نفع صو باشد مردم از هر جا در شنیدن آن یکسان باشند و همه متحیر باشند که این چه آواز است و از کجاست
 پس آن آواز سخت شدن گیر تا آنکه مثل آواز عدو صاعقه شود پس در روز یوم یوم بنظیم و خلق حسیم پیدا شود چون
 نماید مردم از هول و ترس مردن گیرند و در زمین نزل گیرند و مردم از خانهها بصحرا آیند و جانوران وحشی بیست خود
 بسوی مردم گرایند و زمین جابجا شت شود و آب دریاها در موج آید و بسبب شکستن کنارها هر طرف متفرق شود و
 و افق بسبب شدت تبش متفتت شوند و بسبب شدت دریدن بادها از اجامی خود دشل رگب بر نهد و جو آسمان دراز

این بگیا و غبار و ابد با و باد از هر طرف بدوند و جهان تیره گردد و آن آواز ساعت بس است در شدت باشد تا آنکه
 با آواز سنت هولناک آسمانها بشکافند و ستاره ها فرویزند و پاره پاره شوند و سادی این حال مردم در هول موت باشند
 و یکی پی دیگر بمیرد و آن زمان ملک موت برای قبض روح اعیس بعین توجیه شود و این ملعون از جانی بجای گریزان شود و
 ملائکه بگریزای آتشین او را گرفته بخلط اندوزند و نزع او نمایند و هر قدر را می داند که بر مجموع افرادی آدم گذشت است بر روی
 بگذرد و بعد از آتشی نفع صورت که بقوت یکدم کشتش ماه باشد نه آسمان مانند زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز
 همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم میرند میگویند که هشت چیز از فانی کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم
 و دوش و خور و جنت و ضرور و ارواح را نیز پنجومی و بی هوشی آید که از عذاب قبر هم وارینند و بقول بعضی این هشت
 چیز را نیز یک لحظه فساد هم است انتهی بفظه گویم در حدیث ابو هریره است مرفوعا که فاصله میان هر دو نفعی چهل سال
 و نحوه عند ابی داود و ابن مردویه عنه معنی الله و روی ابن المبارک عن حسن مثله و نزد مسلم و نسائی است که پیتر
 بفرستد خدا باران را گویا ششم است و بر ویندازد ای اجساد بی آدم باز برسد در صورت بار دیگر پس ناگاه ایشان
 دمی نگردد پس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه که استاده کنید ایشان را ایشانند
 سوال کرده شده احدث در رساله حشریه گفته با جمله بعد تعامی فنا که غیر ذات حق تعالی ماند رب اعزبت جل شانده و فنا
 کجا انداخته اند و کجا اندود عوی کنندگان سلطنت و کرامت امروز بادشاهی باز خود جواب فرماید که خدا بی کتانی قیام
 است پس مقلی ظهور حدیث صریح باشد انتهی گویم این مدت همان مدت مابین التفتین است که گذشت و این سوال و
 جواب قرآن کریم مذکور است لمن الملک الیوم یسئلوا احد القهار و چه از روز بعثت تا دخول جنت و ناره و واقع خواهد شد
 بیانش از رساله حشریه بفظها در باب انی فوئسته می شود اما لا لفائدة و اما لا حائدة و با الله التوفیق
باب دوازدهم بعضی که خیزد و نمیداند باز سر نو بنیاد آفرینش همد و آسمان و زمین و ملائکه پیدا سازد و زمین
 باشد که دو تا نغارت و وحد و یا مکان نباتات و لوه ماه و دریا پنج ناشد و از بهر که رده کردن کسی مسطور است غیب
 او را نجانهند و دلی را را که در ترکیب داخل گرد نیست متصل بجان بخت ببنند و بخت نبر آخر استخوان است که از نظر
 پشت تالشتن گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست از آن که شروع پیدایش استخوانها از دست و این خیز
 را ملائکه حکم الهی از تفرقه و جمیع آفات نگاه میدارند و بوسیدگی و سوختگی باوراه نمی مابد و بعد جمیع و ترتیب جز حق تعالی
 از زیر عرش بقدرت کامله خود باران بفرستد که در وقت غنی مردان باشد پس برای هر یکی را آنچه مناسب است از
 صورت و گوشت و پوست و درگ و پی و استخوان و مغز بخشد **توقف** بعد بسوی بقایا مجموع ارواح را در صورت
 فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام دمی برانها بزند و خود دنداد بد که قسم لعنت و حلالی بر کس هیچ روح از قای
 خود خطا نکند و چون فتن جانور باشیانه خود در آیند و در صورت بعد دهم ارواحها سوراخهاست پس ارواح بسا
 موردی از سوراخهای صور بر آیند و در جادان خود در آیند بعد از آن بقوت نفع صور اسرافیل برای بر آمدن مطلق
 باجسام شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفع صور زمین تابش گاه خند و مرده ناز نور تابا بر آید بسوی او از اقطان

و نیز آن بد و ندمیکوید که این نفع صور در حای و قع شود که صخره محلقه بیت المقدس آنجاست و در میان نفع اول
و نفع ثانی چهل سال فاصله است بر هاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد بر هاستن
و بر نه پا و بی قطنه و بی ریش و بی برکت و با موسی سرگردانگی و ندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم مع کهنها
بر خیزند اما در عصر قریب آن کهنها فروریزند اما روایات اولی قویتر و مشهورتر است و بچکان و جوانان و پیران بقات
عمر خود بر خیزند و کوران و کران و لنگان و جماندگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت مسیح علیه السلام بعد از آن انبیا جابجا بر خیزند و بعد از آن
صدیقان و شهیدان و صالحین بعد از آن عوام مؤمنین و بعد از آن فساق و کفار در اندک مهلتی همه بر خیزند
و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین و حضرت مسیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجا
بر خیزد و با پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلبها همه را نظر بر آسمان باشد و هیچ یکی التفات بشهرگاه دیگری نکند
و اگر بکنند مانند چکاگون که از دایره شهوت خالی باشند قف چون مردم همه جابجا قرار گیرند آفتاب و دیگر کمر شود
گونی بر یک میل است و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات تا که متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن
هر یکی جاری شود و انبیا و افاضل مؤمنین را کف پا تر شود و عامه را تا پا باشند و شتالانک نیم ساق و زانو و کمر و سینه
و گلو موافق اعمال هر یکی باشد و کفار را مثل لگام تا دهن و گوش در گیرد و اندک بسیار دهد و مردم از اگر سنگی
و تشنگی عاجز شوند دفع گر سنگی بخودن خلک میکنند که خاک آن زمان چون میده شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر
حوض کوثر شوند و انبیا و دیگر را نیز حوض با باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سوائی گرمی آفتاب
بولهای دیگر مثل آواز می تند و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یک هزار سال مردم درین هول و رنج
گذرانند و هفت گرده را که ذکر آنها در عقب ابرام بسیار بخشیدن مکرم سازند و جمیع روایات این جماعه که در سایه
قریب چهل فرقه می رسند قف با جمله آخر ناچار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیشانی دهند و بگویند یا
ابا لبشر شما مید که حق تعالی شما را بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن
گردانیده و اسمائی همه اشیاء بر شما موحته ام و ز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات
بخشد ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم است که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجا
خورده ام از مؤاخذه آن ترسانم و دی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبرید که بسوی مردم
فرستاده شد و حق تعالی شما را بنده شکر گذار خود خطاب داده بر ارحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب است که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری
شده که در غایت لیسر خود ادب نداشته سوائی کردم و از مؤاخذه آن ترسانم و دی شفاعت ندارم لیکن پیش
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

نمودن آفتاب
لیکند

و در این
وقت
که
حضرت
ابراهیم
را
مقتول
کردند

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شما ایند که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما مردود و سلام کرده و شما را
امام الانبیاء ساخته برای ما شفاعت کنید پیش پادشاه تا دین هوان بکار بماند ایشان فرمایند که حق تعالی امر روز
بر خشم است چنانکه کاهی نبوده و نخواهد بود و از من درست کلام ایهام دروغ شده و از مواخذه آن ترسانم بنی بخت را
شفاعت ندارم بروید بسوی موسی که او را حق تعالی کلام خود ساخته و با او سرگوشی نموده بآید و انست که سر دروغ انست
بسیه است اول آنکه یکبار قوم ایشان در روز عید اطعمه گوناگون بخت روبروی تنها گذاشته و در نای تنجانه را مقفل
کرد و بر نیت و تکلف تمام بصحرای آمدند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما بر آید حضرت ابراهیم بستانه را نظر کرده
گفتند در اینجا رست این یکسب ایهام کذب بود و دوم این که حضرت ایشان بعد خالی شدن شهر در نای مقفل تنجانه
گذاشته و تبرید است گرفته بابت ما گفتند که این نعمتهای لذیذ چه امنیویر چون آنها جواب نداد و گفتند چه از این میگویند
چون هیچ جواب ندادند ایشان سائر تنها را شکسته مگر یکت کلان را گوش و بینی بریده و بر برگردان و گذاشته در را
بند نموده مقفل ساخته بجان خود آنداختند چون کافران باز آمدند و تنجانه را کشادند و خیال را دیدند و لها خسته
و جان با تش غصبل فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم کذب متان سابق ازین را زبان
حضرت ابراهیم شنیده بودند و گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را سیدی یا دیکیو این کار بجز وی
کسی نکرد و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کرده شماست ایشان گفتند بینه
که این تبر بدست کلان است همچون بنا بر خشم و غصبل این دیگر از شکسته است این حجر و حان سوال کنید تا خود بیان نمایند
این ایهام کذب را دیگر بود سوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود را گذاشته پیش عم خود در حران رفته در آنجا با ختر
عم خود و سماع حضرت ساره کلاخ کردند و از آنجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در آن راه بمهر
رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود چهار هزار صاحب قل را که سید بید بزد و میگرفت اگر همراه شوهرش بود و شوهرش باخته
سیکشت و اگر هارث دیگری بود او را چیزی داده راضی میکرد که بکلاخ من بده چون حضرت در آنجا رسیدند و این جا را
شنیدند خشن شدند ناگهان مرد نام عالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد و ایشان فرمودند که این خواهر من است
زیرا که بنت العم بود و از روی دین بکالم المؤمنون اخوة با هم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را حکیم
فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگویند برادر من است این ایهام کذب سوم بود و چهار آنکه مردم عالم چون
حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بر دعا و التجار نماز استند و حق تعالی همه در و دیوار غیره حامل را از نظر حضرت
ابراهیم علیه السلام محو و زایل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غایب نشدند پس مردم آن عالم
حضرت ساره را در مکان او نشانیدند و آن عالم آمده ستم باریت فساد با ایشان نمود و هر بار از بند شدن نفس
و دست باز دادن قریب مرگ میرسید و از ایشان تو به میکرد و دعائی بمانی خود میخواست و بدعائی ایشان غلام
میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفتند که این زن ساحر است زود این را ببرد و حضرت ساره را با ایشان بخشید
و بستانست حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک ترک کرده ملک شام رفتند و سکونت کردند تا تمام شد قصه

کذب بقیف آدمیم بر احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شما می‌دک حق تعالی با شما بی
 کلام کرده و بشما کتاب تورست خود نوشته داده برای ما و بروی حق عزوجل شفاعت کنید ایشان گویند که حق
 تعالی امروز چندان خشنود که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قطعی بی اذن بوقوع آمد
 از مواخذة ان ترسان که طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس دم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند
 یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص و کلمه خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته آیات بینات شما را عطا
 نموده امروز برای شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان پر خشم است
 که گاهی نبوده و گاهی خواهد بود و امت من گاهی عین خدا و گاهی پسر خدا مرا خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرد
 من از مواخذة تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلعم بروید پس دم پیش حضرت محمد رسول الله صلعم بیایند و بگویند
 که یا حضرت شما محبوب آئید و حق تعالی شما را در دنیا بمغفرت اول و آخر بشارت داده اگر چه حق تعالی بر خلافت دیگر
 هزاران گونه پر خشم و عتاب باشد با شما هیچ مواخذة و پرسش نیست شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب دهید پیش که بر تو
 البته برای ما در جناب الهی شفاعت کنید که ما ازین هول و بلا نجات بخشند آنحضرت صلعم فرمایند آری منم امروز بر
 این کار و حق من است شفاعت گری پس بجناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی در آن روز آشکارا در
 مردم حضرت جبریل علیه السلام را با براق بفرستد و انجناب بحضرت همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در
 آسمان مکانی بنایت وسیع و نورانی معاینه شود انجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود است پس چون همه
 مردم در آمدن ایشان را پیمند زبان تبصیف و شنائی انجناب بکشایند و انجناب در آن مقام تجلی ذات بر عز
 مجید نمودار شود و بجز و دیدنش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرماید یا
 محمد سر خود را بر دوش هر چه بگویی بشنوم و هر چه خواهی بدم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلعم سر مبارک
 بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا بگویند که از اولین آخرین کسی نگفته است بلکه فرمودند که مرا هیچین وقت
 حاضر نمیشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبریل مرا از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا هر چه
 میشود فرستد و شادمان نامی من امروز فانی آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او برگز
 دوغ نمیکوید و امروز البته شما را راضی میکنم و شفاعت شما قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم
 و حساب بندگان گرفته هر یک را بجای عمل میرسانم پس آنحضرت صلعم بر زمین بیایند بندگان سوال کنند که پرورد
 ما در حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجای اعمال او میرساند
 درین شان نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین با و از سولناک فرو آید چون نزدیک سد تبسیع فرشتگان شنیده فهمید
 پرسند آیا پروردگار ما در همین نور است ایشان گویند پاک و تنزه حق تعالی راست با فرشتگان آسمان دنیا هستیم
 ایشان فرود آمده بدورترین کناره نامی زمین استاده شوند و بعد از آن نوری بزرگتر از سابق و او از می پرست
 از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما در همین نور است
 گویند

پاکی و تنزه خدایتعالی راست مافرشنگان آسمان دوم هستیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق جامی گیرند و همچنین فرشتگان
 هر آسمان فرو آیند و هر یکی از دیگری بریترو با عظمت تر باشند و نزدیکتر از سابق جامی گیرند بعد از آن ملائکه اگر عرش فرو
 رود دیگر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نوحه کند پس پنج از صد و جمده ایشان بهیوش شوند و بگویند
 حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب بهیوشی از تجلی طور استعداد دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرش
 از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کسج آن عرش را هشت فرشته برداشته بر زمین آرند و پایه پشبین را بر بجائی صحرة
 بیت المقدس نهند و زیر آن تخت هفت گره را بجای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را
 و آنکه در جوانی بجان بسیار خاسته و آنکه همیشه بل بسجده متعلق دارد و محض برای ذکر و نماز و آنکه شهباء بخوف و شوق خدا
 گریه بکند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غایب یکسان اند و آنکه صدقه میدهند با خفا که هیچکس غیر او نداند
 نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در وایت دیگر بعضی مردم سوا
 اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود و چنانکه گزشت و هر چهار پایه عرش در دو
 فرشته بر دارند و کیفیت نزول هیچکس معلوم نباشد چون سبب سلطنت الهی جا بجا قرار گیرد و سر پرده ای عزت گردد
 عرش بکشد حضرت اسرافیل را حکم شود که باردیگر در صورت مردم کند تا مردم بافاقت آیند و درین افاقت بتاثیر او از صور
 پرده حائل در میان عالم غیب عالم شهادت شوق شود تا مردم را اشخاص ملائکه و جن و صور بمال احوال احوال
 بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معاینه گردد و اول کسی که افاقت یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن هر کس
 که خدا خواسته باشد و این مان بر شنی شمس قمر بکار گردد و من آسمان ظاهر و باطن نور حق تعالی روشن شود و این مقام
 اول حرف خدایتعالی بایندگان فرماید نیست که حال ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
 ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم نیا شتاب روز حرفهای نیک بد میگفتید و من می شنیدم
 و ملائکه من مینوشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امروز بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار نموده میشود
 و جزای آنها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیابد باید که ستایش الهی بجا آورد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملامت بخندد
 خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت بر دورا معاینه نمایند و بشناسند
 پس بهشت را با کمال آرایش مزینت و نعمت برین تجلی الهی کشیده میارند و دوزخ را حاضر سازند و بر اهراب و بیوت
 عیان ساخته و طعم آتش نهاده تا شعله های دراز بر خیزند و شلرهای پی در پی را بر محله های کلان مانند قطار کا
 شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و بتان بنوعی از
 هیبت قهر ادا سازد که همه مردم بلرزه آمده و زانوهای بختند و اگر یکی عمل نیک برابر بفتاد و پیغمبر داشته باشد بداند
 که برائی این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دران و چشمان که هر سو آتش میبارد که بمسافت
 هفتاد سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد او منتشر میشود درین حال حکم شود که یک کس را از دوزخیان که هیچ
 در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلائی نقصان بدن و فقر و مرض و ذلت و غم کشتی دیگری نباشد حاضر سازند چون برود حاضر شوند ملا
را حکم شود که این بهشتی را بر لب روانه بهشت ساعتی قائم کرده باز بیاید و این دوزخی را ساعتی برود و نوحه
باز آید چون برود و محشر را آیند از آن بهشتی پرسند که در عمر خود گاهی ستمی دیده گوید فی هرگز و بی و هرگز
من چندان لبریز لذت و راحت هست که هیچ سختی در خیال من نمانده و از آن دوزخی پرسند که گاهی در عمر خود آزار
کرده بودی و لذتی دیده بودی گوید در هر جزین هزاران گونه آلام و بی آرامی ناسرشار شده که تصور راحت لذت
بتو هم من نمیگزرد و بخاطر من نمی آید آن مانع قناعت همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید من نماز یا الهی حاضر ام
گوید الهی من روزه حاضر ام زکوة گوید الهی من زکوة حج گوید الهی من حج حاضر ام علی هذا القیاس جهاد و عتاق و تلاوت
و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه بنیکهها بستید بجای خود باشید که بخار خواهید آمد بعد از آن
اسلام بیاید و بگوید الهی سلام هستی و صل سلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که از تو مواخذة دارم
و مرا از اسلام اقرار بضمون کلمه خواهد بود و انشا علم بالصواب بعد از آن حکم شود ملائک که صحائف اعمال هر یکی
پراستند و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خواهند پرسید اعمال نامه هر یکی بدست او در آید
لیکن مؤمنین را در بروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در نظر بکند بتقاضای
ایه کریمه ان الله صریح الحساب یک نظر همه نیک بد معاینه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی
اختیار او را باز گذارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار صرف نمایند که ما گاهی شرک
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر کفر میگردند و آن قطعه آسمان را که از نیر او میگردند و آن روز شب
و ماه را که در او میگردند و حضرت آدم را که احوال ولاد ایشان هر روز برایشان اظهار میشود و ملائک که هر قول و فعل
ایشان میبینند و شاهدان چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر عضو
ایشان را با اعمال خود گویند و یاسازند چون اعضا شهادت دهند اولاً بر اعضائی خود وقف و لعن کنند که ما این همه را
شما میگردیم اعضا گویند که ما بتسبیخ الهی در اختیار شما بودیم اکنون بچکم او گویند ما شدیم شما ستمگر بودید که بجا گفت مالک حقیقی
ما را خود در ملا کردید و شکر تشیخ را بجا نیاوردید و غرض از دادن ما فهمیدید با خر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیاً عذرهای گوناگون را در میان راه دهند اول آنکه ما تجزیه بودیم و حکما
شمارانده هستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با معجزه نامی ظاهر و با هر فرستادیم و اینها پیغام مرا با مانت تمام شمار
رسانیده اند از مانی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیش ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام ما نرسانیده
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای سرکران دای دروغ گویند
یا و ندارید که من شمارا بن قدر مدت دراز که نه صد و پنجاه سال باشد بطرق گوناگون ترسانیدم و پیغامهای حق
سبحانه تعالی رسانیدم و چه قدر محنت کشیدم و کوشش کردم و در جلوت و جلوت چه قدر اشارت و حدایت حق
و رسانیدم و نموده بودید و در خبرهای لایح اثر ثابت کرده ام منیدارید که فلان مجلس شما بنسب گفتیم و شما

چیز بود و بدو همچنین قصه ای تبلیغ و انگار سیاد و دهن داین کافران را نگار پاک بکنند و گویند که ما شما را نمیدانیم و نمی
شناسیم و هیچگاه از شما پیغام نشنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شهادت
حاضر کنی و ایشان عرض نمایند که یا رب لعن تو شهادت من است حضرت محمد مصطفی اندیس عالمان و صدیقان شهبید
این است را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح باست خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده است
ایشان گویند ما شما بدیم و گوییم و حال چنین است بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا
خمسين عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت ما بود و احوال ما ندیده است
و گفتار ما نشنیده اید شما هادوت شما در حق ما چگونگی مسموع شود حضرت صلوات فرمایند که امت من است میگویی که ایشان
در دنیا این حقیقت تحقیق از خبر الهی که توتیر از معانه است نبوت رسیده انگار این کافران ملزم شوند و بهین طریق
است حضرت هود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب حضرت موسی و دیگران هم در هر چه
مقابل کنند ملزم شوند و بعد از آن راه معذرت بومند و گویند که فی الواقع تفهیمیم و خطا کردیم لیکن این موجب
دیگران بوده و غدا بر ذمه ایشان نهد و ما را بسوی دنیا بفرست تا عمل نیک بجای آوریم و با حکام تو گرانیم از جناب الهی
جواب آید که عذر شما مسموع است آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا باز گشتن مجال است
پس اعمال کفار را که نیک بودند در همانجا ضبط کنند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای احدی امداد کرد
بود و از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت
او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزائی او را در دنیا مستحق بدل نماند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر
دو نوح از او داد و خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچه حساب فرمان شود که از هزار تن یکی برای همیشه نهاده
نود و نه برای دو نوح این زمان مردم بهولی فتد که بیش از میان است پس حکم شود که هر کسی که عملی کرده است از معبود
خود خیرائی آن بخواد پس هر گروه در پی معبود بشوند صورت پرستان را در وحایت شیاطین که بآن حدود متعلق
بودند و کوششها اظهار میکردند و در خواب بیداری راه اغوا می پیوندند و در حاضرت مشورت پرستان بشهادت
تقدیر مناسبت باطن در پی ایشان شوند و جمیع حضرت سیح و ملائکه و دیگران بیاورند و لیا را پرستش میکردند چون
جمیع صالحین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقت دلربائی ایشان شیاطین بودند و بر روی ایشان همان شیاطین
حاضر شوند و خدایان هفتا پرسند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت
دل و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند معبودان ما ملائکه گویند پس برودید همراه ایشان تا برسانند شما را
بجزائی که در امانی شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند و بر روی نظر ایشان سراب ندانند
محو شود چون آبجای رسد آن سراب محض آتش باشد که بطنهای دراز ایشان را در خود کند و برای جمیع ازین
کافران گردن از دو نوح برآید مانند جانور که در انقطاع میکنند و نثار خود بر داشته ایشان را فرو برد و بعضی را
آن آتش رسیده و ایلان آغاز کنند و استادگی نمایند ملائکه قهری که را برود و دیگر را از موش کشید و دیگر را بر تیر برد و

برتابند و همچنین تا آخر جماعه کفار چون همه با درین آتش که سر وادی های دوزخ است جمع شوند شیطان بر توده آتش برآمده همه را بخود بخواند همه با یکبار آنکه بر دار است بکمر و حیل نجات برای مادرست کرده باشد رو بدو دارند او بگوید که برانید پروردگار شما خدا بود همه احکام او بر حق بود و من دشمن شما و دشمن پدر شما بودم و هیچکس را برود و اگر بخود بخشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقی و خام طبعی آن و سوسه را راست پنداشتید و در پی آن افتادید پس اکنون ملاست بخود دکنید نه بمن هیچ توقع نجات و سعی و خلاط من چشم ندارید چون این حرف نا امید می و رسوای از و بشنوند بخصوص لعن طعن با هم در آویزند و هم هر یکی از تابعان و متبعو عان خواهند که و با خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل بینند ملا قهر هر یکی را کشتن کشتن بی آنکه مقتضای اعتقاد دین علی است برسانند و گرمی آن آتش سقا درجه زیاده از گرمی آتش این جهان است و نگشتن دل سفید بود بعد از سال سرخ گشت بعد از سال سیاه گشت اکنون سیاه و دوزخ را بهفت طبقه است و هر طبقه را دروازه ایست کلان عالیشان اول برای عصا موتین با کافیر و خلیفه که با یک نفس کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلاً با شرکی یکی را از انبیا نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط برای کفار است مثلاً یکی برای مشرکان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای کفار نصاری و طبقه ایست زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم است و دوم تحمیم و سوم سعیر و چهارم سقر و پنجم نطی و ششم ناویه و هفتم حطیه و هر یکی از این طبقات و سعته عظیم و غذا بهائی گوناگون و مکانهای نشان مندرست مثلاً مکانیست که نام او عی است که از سختی و طغیانی او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میخواند و مکان دیگر که نام آن زمهریر است و آنجا سردی است و مکانیست که او را جبه سخن میگویند یعنی چاه اند و در چاه است که او را طینه انجبال گویند و کوهی است که او را صعود گویند و در هفتاد سال ببردن و راندن کافری را بالای او برساند و از آنجا لطف پائین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتد و تالابی است که او را حیم خوانند پس آن تالاب چنان گرم است که چون بلبی سد لب بالا سوخته ورم کرده تا بینی و چشم پو شود و لب پیرین ورم کرده تا سینه و ناف بر سوزان سوخته و دمان را تنگ چون در حلق برود و معده و رود را چاک چاک سازد و دیگر تالابی است که او را عساق گویند چرکین و خون و ریم کفار گداخته و در آنجا جمع میشود چشمه ایست که او را عسلین گویند بعضی کشتافتها و الو و گیاه کفار در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هیبت گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن نامی دراز و پهن و در به بند و هر خزر را و هر بن موی را ظاهر و باطن بچندین انواع عذاب ز سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلا نیدن و چاک کردن چرمها و نشانیدن گسها بر گوشت نو برآمده و مانند آن از انواع عذاب ظاهر و در و با و غنها و حسرتها و نا امیدیه و جدال میان خود و ناخوشوقتی اعدا گوناگون استیفات احشای در بطن بقدر آن بدنهار دارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها مثل کوه و ماهی شصتن میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدنهار و این شدت و حرقت بجز

رسیدن آتش برگاه جبرن سوخته گردونی الغور بدن تازه بروید تا بران عذاب بچشند و در ساعتی هفتصد بدن ببدل
 شوند که انجائی اصلی ایشانرا فنا نیست و گوشت و پوست دم بدم خواهد رست و بعد مدت دراز تر بر کافران سوانی
 این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بخلق تمام طلب خدا نمایند و حکم شود که
 از درخت زقوم که تیر و تلخ و خاردار و سخی سخت است و در قعر جهنم میرود بدین مثل این قوم که از آب گل رسته است بخورند
 ایشان برهند چون از آن حرخت بخورند گلوگیر و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا القمه در حلق بند می شد بآب میگزیدیم
 پس آب طلب نمایند حکم شود که از حیم بخورند بخورند رسیدن او بلب لبها سوخته و نرم نموده تا ناصیه و سینه برسد و
 زبان متقبض شود و حلق چاک چاک گردد و اسعار نیره ریزه گشته از در بر آیند چون از این حالت بقرار شوند مسبو
 مالک که از جهل نوزده ملک موکل بدو رخ رئیس مطلق است عاجزی نمایند که ما مرده ساز تا از این ایذا برهم بعد از
 هزار سال و ناله و زاری نائی بسیار جواب گوید که شما برای همیشه گمیداشده اید از صوت چه حرف بعد از آن هزار
 سال دعا کنند فریاد نمایند خدا و نما جان ما را بستان و ما را بر حمت خود از این عذاب بران بعد از سال حق تعالی
 فرماید که خاموش شوید با من سخن نگویید که شما را بر آدن نیست آنگاه بگویند بیا نید تا صبر کنیم که انجام صبر را ما و کتبی
 است پس حق تعالی را بزار می و محضر هزار سال یاد کنند بعد از سال نا امید تحض شوند و بگویند که برابرست ما را
 ببقاری و صبوری بیچگونه امید خلاص نیست اینست حال کفار و آمد و رفت ایشان در و ذیخ از جای بجای و از
 محشر بجهنم و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سرها طرف پایین ایستاده باشند و همین حال از
 موفیات راه پر نیز کنند و در اینجا جمیع از ایشان مسخ شوند بصورت سنگها بعضی بصورت گرهها و در نه موشها و
 بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خرما و بعضی بصورت مارها و بعضی بصورت و دیگران و بعضی را که کال کردن کشی
 و دیگر باشد در محشر بقامت سوچها آرند تا در کالخت پاغال باشند اینست حال کفار اما استقامان که در محشر
 باشند بر مراتب گوناگون باشند جمیع که محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جداییها داشته باشند
 منبر نائی نور طرفین تجلی حق باشند و جمیع که کمال توکل آرسته نظر در سائر مهات دین و دنیا بغیر از حق ندارند
 روی نائی ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمع بی حساب کتاب جدا سازند
 و جمعی که با ترک دنیا فقر کشی بحقوق جهاد قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر
 که قیام لیل کمال حضور و ادب می نمودند با سماءات الناس مخاطب مفتخر ساخته نیز بی حساب کتاب برای جنت
 جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در پیج لحظه خلا و ملا از شغل طاعت و عبادت عاطل غافل نبودند در حضرت و محضر
 حمد و شکر الهی میگزاشتند مباهیس و سحرز با سماء اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین
 و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند فرق نائی مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صلوات یکجا و اهل
 صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و
 اهل اورد و یکجا و اهل خوف و اهل نرم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و شهیدان یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اهل علم و علماء آئین کجا و زنا و دغا کساران یکجا باشند و عوام کالالعام کجا و حاکمان ظالم کجا و خونیان کجا و زانیان
 و دروغگو یان کجا و دزدان یکجا و غارتگران یکجا در نجاستندگان مادر و پدر یکجا و تلف حقوق کنندگان یکجا و شراب
 خوران یکجا و سوخوران یکجا و رشوت خواران و مال خواران تیمان یکجا و مانغان زکوة یکجا و تارکان صلوة یکجا و غنا
 امانت یکجا و شکنندگان عهد و پیمان یکجا باشند و همچنین هزاراگره باشند و هراست همراه پیغمبر خود باشند و ازین
 گروه که جامع دو صفت و سه صفت و چهار صفت و همچنین جامعان اوصاف نیک بد باشند جدا جدا شوند و
 مانغان زکوة جانوران را در صحرا بدشت بخوابانند و آن جانوران را حلقه کرده بروی بجزرانند تا بسایه پاها پائمال کنند
 بدندانها بگزینند و بشاخنهایشان چو نیکدوره با بنجام رسانند و دوره دیگر شروع نمایند و همچنین با خواران را بشکل
 آتشی زده بر خیزانند و شکمهای ایشان مانند حجر ناپرا از مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دهند که در آن کج
 روح اندازند و خواب مروع گویند و تکلیف دهند که در دو جوگره زنده و ناحق خاموشی گیرندگان را شیشه
 در گوششان اندازند و همچنین بعضی فاسقان را در سواخته و محاطه دارند تا آنکه زمین محشر بالکل از کفار خالی شود و
 درین هنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان که از هر فرق و ملت بوده اند و در محشر کجا جمع شوند عیان کرده بگوید مردم
 همه اهلین و منسوب بجانای خود و رفتند شما چرا این جهانمانید ایشان بگویند هر اهل دین همراه معبود خود رفتند
 چون معبود ما را همراه خود خواهد برد و خواهیم رفت آنجناب فرماید که منم معبود شما همراه ما بیاید لیکن مردم انصورت
 نشاسند که تجلی حق است بگویند پناه بگیریم جدا از تو هرگز معبودمانستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود
 دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را توانستیم دید پس از آنجناب خطاب شود که شمار از معبود خود
 نشانی هست که بآن میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
 آن پرده را برداشته آید پس همه اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و همه سجده افتند مگر منافقان که مهر و پشت
 گرفت شود و بجای سجده بپشتها بیفتند باینای تمام ازان حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیش روان
 گردد و حکم شود که پشت را رو بر آورند و دوزخ را در میانین محشر و پشت بگزارند و عظمت شدید روان
 شوند و هراست همراه پیغمبر خود روان شود اهل ایمان را و مشعل عنایت شود یک پیش رو و دوم بطرف
 دست راست و آنان را که کمتر اند یک مشعل و کمتر ازان را مشعل در دست باشد و ناقصان را و نوری افتد
 ناخن زانگشت و ناقص ازان را نیز اندک نوری باشد بر زانگشت مانند کرک شب چراغ که گاهی بدید
 گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بد نور دیگران بر وند تا آنکه کناره دوزخ برسند آنجا تل بر
 قائم کرده باشند که باریک ترست از موسی و تیز ترست از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگذرند
 گویند که راه آن پل پاترزه هزار ساله راه است پنج هزار سال برای بالارفتن و پنجاه برای هموار رفتن و پنجاه سال
 برای فرو آمدن و در بعضی روایات حساب حال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل میگزینند و در بعضی روایات
 بالای آن پل هفت جاصحایست پنهان و در بغایت وسیع که همه مردم در آنجا پس پیش جمع شوند و قرار گیرند

در آن صحرا ترازو نامی برای وزن اعمال استاده است و در هر حساب یک نوع اعمال در پیش در جای اول حساب نماند
 و دیگر عبادت بدنی مثل روزه و اذکار و دعوات که در هر خود چند نماز بر زمره خود میداشت و چند نماز داده است
 و بچه نوع ادب ظاهر و باطن بجا آورده است و فوائدی چه قدر گزارده اگر فرض تلف کرده باشد بقضا نقل همسنگ کفیر
 گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود که تا تمام است تندرست باشد و آنکه باور داد و او کارست مزین بلباس
 زیور باشد تا که ناقص است نقصان در صورتش بود و بدین دستور حساب و زنه باشد در صحرائی دیگر و علی بن الحقیق
 حساب کتبه و سایر عبادات مالی بهین دفع باشد زیرا که بهین را بطه در جمله اعمال جاری است و در صحرائی دیگر عبادت
 مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرائی دیگر از اخلاق و احوال قلب زرب و حرص و شبات و در صحرائی
 دیگر از جنایات قتل و هراحت و در صحرائی دیگر از جنایات احوال و اکل و شرک و عقود فاسده و در صحرائی دیگر از
 جنایات حقوق خلق از اینها بعد پخته شدن حساب از تفضیحات اعمال و هر تفضیلات آنها و از کفارات اعمال بد و
 جسط کردن آنها و از اعمالی که از طرف دیگران بدعا و احسانها و مکافات از ظالمان که بر زمره او ثابت شده است
 کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مطلوبان را اندازند
 فرمایند و بر آبر آن حسنات ظالمان بمطلوبان دهند و اگر در پیش ظالمان حسنات نماند گنایان مطلوبان بپایان اندازه
 گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبکسازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلبی او اخل نمیسازند و اعمال
 بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
 سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته همت بر فضل خدا گماشته بعضی حسنات بجهت
 بی مکافات بخشند و چنین برابر آن از فضل خدا بیاوند چنانچه در روایت است که دو کس برابر در مقام وزن
 حاضر شوند یکی باشد که میزان حسنات و سیئات او برابر باشد که اگر یک حسنه بیفزایند آن پلگران تر شود و
 استحقاق بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیئات بکلی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستداران
 و حق داران خود یک نیکی بسیار تا استحقاق بهشت گردی از هر کسی که توقع میداشت التجا نماید کسی با و مواسات نکند
 چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیئات من یک حسنه است و ترا باین همه خوبیا
 کسی یک حسنه نداد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشت و این نیکی بتو بخشیدم برو بهشت مز
 دادم و خدای من پس و سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت ببرد و در درجه برابر سازند و وزن اعمال
 در ترازو بطور بانوشته آن چیز را که بان تقرب در جناب الهی حسته اند مثل آب صند و خون و گوشت قربانی و پول
 و سرگین اسپهائی جهاد و بچه نامی خود که بر صوت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات
 و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهناد کثاده سازند و گرانی اعمال بقدر قوت یقین و کمال
 اخلاص و جای گرفتن در ترازو باشد چنانچه روایت است که یکی باشد که او را نود و نه طوباء بدی باشد و هر طوباء
 بعد نظر از مشرق بمغرب چون بپایند امید از نبات قطع نماید گویند ترا نیکی هست و در ششگان نیکی او محاسب سازند

یک برات یعنی چشمتی خرد حاضر سازند چون به بیند بگوید که ای خداوند این برات در برابر این طومار چه قدر دارد
 چو بوزن این مراد سوامی سازی چو لائق دوزخم مالک تویی بر جا که خواهی بفرستی رب لغره فرماید که پیش ناظم
 آن را وزن بکنید آن برات سنگین شده بر زمین نشیند و آن طومار بر هوا رود و بین آن سوز و آتش است گردد و در
 گمان کتاب بحروف آنست که آن یک برات شهادت خاتمه با سحرست که گمانان تمام عمر را محو سازد و الله اعلم
 اما اختلاف است علماء که میزان و صراط یک یک اند که تمام خلق کار خود را از آن میگیرند یا یک نوع میزان است که در دنیا
 بسیار دارد و همچنین مینوع صراط است که افراد بسیار دارند و مقتضای آیه کریمه و نضع الموازين القسط لیوم القيمة و لا
 گنم که ترازو بسیار است و باین قیاس دریافت می شود که صراط هم بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر
 امتی خواه برای هر فرقه و الله اعلم با تجمیع چون از زمین محشر بر سر پل رسند و نشود که ای اهل محشر چه شما بپوشید که عالمه
 بنت محمد رسول الله صلعم بر پل میگذرد و یک جمعی مانند برق درخشان میگذرند و بعضی مانند باد تند و بعضی مانند آب
 و شتران و آن بعد از آن بطور غولیش روان بعد از آن محنت کشتان کشتان و از میان آتش سحرهای دراز
 سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را با جزائی بدن برسد و بعضی سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش
 اندازند همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تعالی ایشان کرده بودند در آتش
 افکند و مردم را در دو اعمال صالح ناز و روزی و دستگیر شوند و خیرات از آتش حاصل گردد و قربانی شواری شود
 و از کمال هول مقام از کسی جدا برنخیزد و دیگر پیغمبران در حق امتان گویند رب سلم سلم چون نومنان بر صراط رسوا
 سناققان در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یایان اندک انتظار ما هم کشید تا در نور شما هم روان شویم ایشان گویند
 قدری پس پشت خود بگردید و از غایب که ما نور آورده ایم شما هم بیاید چون پس پشت خود بگردند در اینجا ظلمت
 بیکران بینند در آن هول عظیم در بایند و با اضطراب تمام برگردند و بینند که بر کناره پل دیوار است و دروازه است
 فراز کرده بجزع و فریاد نمایند که ای ما همراه شما بودیم که ما را همراه نیگیذیرید مسلمانان گویند که آری بودید با ما و در
 باطل بنک و شبهه داشتید و در حق ما بنده اندیشه میکردید و عزت کفار انتظار می نمودید پس امروز با جهان یاران
 ملحق شوید که ناکاه در همین آتش شعله یابی آتش ایشان را در گیرید و جهنم کشد و در طبقه پایین سرفروانند و مسلمانان
 بهمان کشتاکش در گشتن باشند و جمعیک مانند برق و باد تند و تیز و قوی گزشته باشند گویند شنیده بودیم که
 در راه دوزخ می آید ما پیچ ندیدیم و دیگران که بسلامت با اینها ملحق شده در صحرائی آن طرف پل صراط توقف کنند
 و از لشکریان که در دنیا با هم داشتند سوامی معاصی بکلی شوند و تراصی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود
 قفل جنت کشاده مردم را در بهشت رسانیده خود متوجه اهل دوزخ شوند و تقفیدی از امت خود فرمایند درین
 است آنحضرت صلعم چهارم حصه مجموعه بهشتیان باشد پس چون خبر داده شود و ایشان را که چندین هزاران هزار در
 دوزخ افتاده اند آنجناب مقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التی نمایند که الهی است مرا نشاند
 دوزخ خلاص فرمایند شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده هفت روز و ثواب عجب غریب بجا آورند

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او برابر یک جوایمان باشد و بتاعت آنجناب نیایم دیگر هم شفاعت ایشان
 خود میکنند پس آنجناب بیکم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود برکناره دوزخ تشبیه آورده فرمایند که ای
 یاران دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها نشان دهید تا آنها را ملائکه از آتش برآرند شهیدان در شفاعت
 بهشتا و کس حافظ را شفاعت ده کس عمار و او قیام را موافق مراتب خودشان جدا جدا برآرند شفاعت دهند و خود
 اطهار ایشان ملائکه در آتش خواصی نموده برآرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
 در شفاعتهای دیگر چون این شفاعت با انجام رسد و مایه که اینقدر ایمان دارند برآیند است آنجناب صلعم در محبوس
 امتهما که نیز نجات یافته اند نکست گردند پیش ازین شفاعت ربع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز تقدیمات
 خود نمایند که حالا چه قدر در دوزخ مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزار بار در آتش هستند پس بار دیگر بدستور
 در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر که ایمان در دل باشد او را نیز از دوزخ برآرد آنجناب
 بدستور سابق اصحاب عمار و اولیاء را فرمایند که هر یک از شما خنکان و متوسلان خود یاد آید و از آتش بدون
 گناینه موافق فرسوده بعمل آرند و هزاران هزار کس از آتش برآرند و این زمان امت آنجناب نصف اهل بهشت
 باشند بعد ازین شفاعت باز تقدیمی بحال است نمایند و بعد از یافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
 بدستور سابق شفاعت کنند و او را بنده تا هر که بقدر ادنامی خزه ایمان باشد برآرند پس همان دستور سابق متوسلان
 آنجناب بیکم ایشان خلق عظیم از دوزخ برآرند و در شفاعت سوم امت آنحضرت صلعم را بر همه امتهما و دیگر گردود
 و بعد ازین باقی نماند از اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل با بنده انداشتند بنابر آنکه احوال ایشان خبر نیافتند و آن
 با نیکار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرمایند حق تعالی فرماید که این مفعول بشما نیست بلکه اینها
 سرنجات میدهم درین اثنا در دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند و طعن و ملامت کنند
 و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید را ایمان محض شد توحید شما هیچ گاه
 نیامد ما و شما یکسان شدیم و بجا مانده ایم پس غیرت الهی بچون آید که آیا توحید را برابر شرک خود گردانند ثم بهر تن
 موحد را برابر شرک نکنم پس بدست قدرت جمله موحدان را در آخر آن روز که پنجاه هزار سال است از نار خلاص دهند و
 این جمیع را که از نار برآمده اند بنهائی ایشان مانند انبخت سیاه شده باشد و نه آب حیات که در بر روی درواز
 بهشت است اندازند ایشان را بهرعت تمام برونند تا لبائی ایشان در دست و تر و تازه شوند پس در بهشت درآیند
 و بر گردنهای ایشان داغ سیاه بماند و مدتی در آن لقب ایشان در جنت جهنمی باشد بعد مدت دراز عرض کنند که
 خداوند ما را از دوزخ خلاص فرموده آن اثر و لقب نیز از ما زایل گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن
 لقب نیز زایل شود و آخر کسی را که از دوزخ برآرند و در بهشت درآیند مردی باشد که او را برآورده برکناره دوزخ
 نشانند چون ساستی بخود باز آید و راستی از آن پنج حساب یا بد ناله و فغان آغاز کند که روی من از اینجا گردیده
 پس حق تعالی از عهد و پیمان گیرد که سوای این چیز دیگر طلب کنی چون موافق نکم بدبر و پیش بگردانند بعضی

اشجار خوش سبزه و خوش هوا در قرب جنت او را نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد همو بسیار ترک دنیا
 طلبی بآن در خفا برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مکانات دیده و شتاق شود باز نقص عفو نماید تجدید عفو بآنها رسد تا آنکه محال
 در بهشت آید و در آن بهشت دیده و بقرار شود و نقص جمیع عفو و سابقه باسحاح تمام خواستگار در دخول بهشت گردد و پس
 دخول جنت دهند اما بخيال او افتد که جنت همو درست گنجایش او ندارد پس عذر تنگی مکان آورد حق تعالی فرماید که
 برو آنجا بجای بسیارست عرض کند که ای خداوند مگر با من است هزار میکینی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او صورت
 ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو کن چون همه آرزوئی او ختم شوند بقیه آرزوهای دنیا او را بخلاص دهند چون هرگز
 او منقطع گردد بفرماید که ترا این آرزو ما و ده چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این حال او نماند
 اهل جنت است در منزلت با جمعه چون اهل بهشت بجای خود قسم گیرند و اوقات ملاقاتها و صحبتها یاد کنند که فلا
 و دوزخی با ما چنین و چنان خصوصیت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در پائین طرف دوزخ کشاده نشاند
 و در بینائی قوت دهر که ببینند و از دیر پسندان دوزخی بصد زاری طلب آب طعام جنت نمایند ایشان جواب دهند که این
 نعمتها - بر شما حرام است گویند بیان کنید که و عدای حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند ما خود همه و عدای
 صادق و واقع یافتیم ایشان چون پیشانی عاجزی ظاهر سازند بپشتیان را بپشتیان حق در مثال قرار گیرند از اهل و عیال خود
 نیز نجات یابندگان اند نقص نمایند ملاکه گویند که در منازل خود بحسب حال خود ما هستند بپشتیان گویند که ما را بدون
 ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را با رسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نیاید بپشتیان
 گویند بروید و در جناب الهی عرض دارید که خداوند ابرو تو روشن است که ما تا در دنیا بودیم یکسب سعادت و خدمت نبرد
 میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش شان موجب خنکی چشم ما میشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما
 اگر ملاک زمین بجای آوریم چگونه اهل و عیال و احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امید داریم که او شان را با رسانید
 حق تعالی حکم فرماید که اهل او شان را بایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسبین درجه عالیست از سر کار ما
 مهیا سازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با جمع شوند بطفیل ایشان بنعم عالیست
 جزای اعمال خود منتقم گردند و جناب رب را در جنت نیز برای رفیع درجات شفاعت باشند که موافق محبت و تقرب
 آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد در آمدن همه بپشتیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده
 ندا کند که ای اهل بهشت بخواره دیوار بهشت بیایید و ای اهل دوزخ بخواره دیوار دوزخ بر آید اهل بهشت
 که ما را بوعده خلود و راورده بودند حالا چرا میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام بر آیند که اید ما را حکم مغفرت شد
 باشد و ما را از نار می بر آرد پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند الملق حاضر سازند و بگویند که این را
 میشناسید هر یکی گوید که خوب می شناسیم چه را که کسی نیست که موت را نه چشیده باشد پس او را فسخ کنند بگویند
 که فسخ کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس منادی او آرد و هر که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای
 اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت فنا میشد شادی مرگ

خود بکنند آنچه که موجب نجات و احوال و ملوث شدن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختها نبوی
 از حضرت است که در ساعتی راه ماه قطع و در بهشت قهوه و برجهای بگل با باشند از یک مرد و پیر و یا قوت و
 زرد و بلور و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز موافق این قدر باشد زیرا که مط
 است که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانههای مردم باشند که یکی دیگر
 نمی بینند و همه خدام و احشام و ازواج و خواص یک شخصند مالک آنها هر وقت که میخواهد برایشان گزیند و ملاقات
 میکند و آسایش می نماید و بهشت بهشت است بهشت برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار با جمیع
 گویا بارگاه الهی است و ناهمائی بهشت این اند جنت الماکور المقام و دار السلام و جنت النخل و جنت النخیم و جنت
 الفردوس و جنت العدن و جنت الفردوس اعلیٰ ترین طبقات جنت العدن است که هر شب حق
 تعالیٰ جل شانده و عم نواله در آن تجلی میفرماید و گوناگون نعمتهای تازه و عنایت های بی اندازه می آفریند و فرشته
 میگردانند و جنت هشتم در نام او است که نام این عباس گفته که نام او علی بن است و مضمون قرآن مجید است
 که علی بن قرآن جنت و جانی حضور مقربان ملائکه و نبی آدم است نه طبقه جنت و بعضی علماء جنت الکشف گفته اند و این
 ما خود از آن حدیث است که مسلمانان جمع میشوند بر کتبه ای مشک پس با وی خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و روئی
 ایشان خواهد ریخت و معطر می ایشان مضاعف خواهد شد و هر حال حق تبارک تعالیٰ تجلی خواهد فرمود و با هر کسی که بقدر استطاعت
 او از انوار و برکات و رحمت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیر نام آن مقعد الصدق است و آن مقصد است از دیگر
 آن التیقین فی جنات و هنر فی مقعد صدق عند ملک مقدر و مروی است که عدد درجات جنت بعد آیات قرآن مجید است و
 اعلیٰ درجات جنت علی الاطلاق درجه ایست که نام آن وسیله است و آن مخصوص است بحضرت خاتم النبیین صلعم و خاندان
 آنست که صاحب حکم و وزیر دارد که هیچ فیضی و نعمتی با اهل جنت نرسد مگر بطریق او و دوست او و کیفیت این طبقات است
 که یکی دیگر را اهل نیست بدستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی است و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی
 در وسط و دیگر است گرد اگر دید که چکشی حاطه بوسعت او نتواند کرد مگر خالق او رب لغت جل شانده و عم نواله و مردم پائین را
 مردم طبقه اعلیٰ چنان می نماید که گویا ستاره ایست بالائی کناره مشرقی یا غربی آسمان این قدر در حلوم است که جنت الماکور
 است و جنت العدن در وسط و جنت الفردوس میان همه و بالائی همه است و ادوای اهل بهشت را ده چند مجموعه آرزو
 و نیوی او بدهند و موافق بعضی روایات خلعت او که گنجایش ملائک باغات و خوشبها چشم و خدم و مراکت بسیار
 لذت و عزت و کند مسافت مستند ساله راه خواهد بود و دیگر از تخلف بهشت آنست که بعضی میوه های کلان خوش
 بشنند چون در آنجا خدائی بنیاد خوش رو خوش بو با لباس فاخره و زیوریش قیمت نوجوانان از آن برآید و آنست
 و هر چه را با برساند قامت اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت فرساع بدراع مردم دنیا و اعضای دیگر
 مناسب با قدر خود باشد و در صورت مسیه خوشش بیند و خوشش تقطیع در صورت هر یک مانند کسی که در
 همه بهشت با بهشتی دارد نه از آنرا الهی مردم و در آنجا چنان چندی باشد که در دنیا بی تکلف نفس حرامیست نعمتها

جنت همچنان که لذتهای بدن و بخش همچنان لذت باطنی بدریافت انوار جلالت الهی تخت نشاند سبحان الله درختی است
 در جنت همچنان که لذت و انوار حق بخش جان را لذت باطنی بدریافت انوار تجلی باری تعالی است و محفوظ سازد و اصل جنت
 را انواع نعمت لذت باشد و فضل نعم دیدار رب العزیز جلالت است مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
 باشند که در سالی یکبار باین نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در روزی دو بار مشرف
 شوند چنانچه دارد و شده است که ادا کردن نماز صبح و عصر و تحنوع و آداب و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت
 می نماید و جمعی دیگر انحصار خاص نمیکند بلکه نماز و کثیران حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان پرده نیست
 و طریق دیدار آنست که با نای صفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که مبدائی است بس غرض که در آنجا حورست قصه
 زیر غرور را بجا که سیه های نور و زرد و دیاقوت و مروارید و سیم و زرد و غیره بحسب اتمها داده میشوند و هم
 را که کرسی نیست بتلهای مشک غیر نشانند و در آن انبساط و سرور و یکسازند و کد ام مرتبه نیست هر یکی
 بجای خود خوشوقت باشد و درین حال با وی تنگ خوش آینده با نفع طیب ایشان و زود بوجهی که گاهی مثل
 آن نمیده بودند در دنیا و در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند و بعضی که بیچسب حال
 دیگر باشند و هر یکی چندان قریب بیند که رازهای دل خود نوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطاب بجناب
 سزا و جبر امتیاز اندیشید درین حال ملائکه حکم شود که شراب طهور بهر یک برسانند و بهمتها می غیر مکرر محفوظ
 سازند و بنندگان را چندان استعتراف در لذت دیدار باشد که همه چیز با سوائی او فراموش میکنند و تمام نعم جنت
 در برابر آن بجوی نمی خزند چون ازینجا رجعت شوند در راه بازاری می بیند که تحالف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گوشت
 نشنیده باشد همبها باشند و هر چه بخواند ملائکه ازان حواله نمایند و از آنجا صورتهای بسیار خوب است که هر کسی
 بهر صورتی که ترغیب کند را صورت درآید و برآید چون ازینجا بگذرد خود رسد حوران بهشت در تخیل افتند
 و برسد بدین ایشان حسن ایشان هم افزون مضاعف شود با صمیمیت کنند و گویند که شمارا چه شد که حال بهشت
 و کمال هر کمال مضاعف گشت جواب گویند که همین است سزاوار کسیکه بدریاد رب العزیز فائز شود و حضرت عز
 گاه براهل جنت در خانه های ایشان نیز تجلی فرماید بشده جمال بی مثال و مخاطبات پر عنایات متبج و مشرب
 گرداند و در جنت سماع و لغزهای لطیف بسده نوع باشد یکی آنکه از بدر آمدن مواد رشاخها و برگهای درخت
 طوبی اسکان خوش نوا طرب فرا بر می آید و شنوندگان را بهوش می آید و در جنت هیچ خانه نیست که در و شاخه ای
 درخت طوبی نباشد و از میوه های او گوناگون اطعمه و اقسام لباس و یخ معطر و لخواه و اسکان برین حواری
 پس حسن پیدا میشود مردم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات تربیت اجتماع میکنند و نغمه های خوش آئینده در
 بیان حسن شامال و خوبی و ادب و اوصاف مالکان خود چنانچه در دنیا مردم برانی غرض از ثب می سازند
 می رانند بسوم آنکه در جمیع دیدار رب العزیز حکم شود بعضی بندگان نه من و نه بر نه قدرت چون تبار فیلی ملائکه
 و حضرت داد و از پیغمبران که در بهشت را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حافان و عمن و از لفظ و از از جبر

ذوق و شوق هم میرسد و در حقیقت هیچکس زن نباشد مگر اینکه بهشتی را و وزن صالح از زنان دنیا باشند از
آن زنان که بی شوهر رفته اند یا خود سال مرده اند و هر زنی که چند شوهر متعاقب نیاکرده باشد یا هر کسی که موافقت محبت
صحبت بیشتر داشت و شرف منقبت و بی و علو درجه دارد و در نکاح او خواهم آمد و بعد گذشتن هشتاد و نوار سال بپزند
نعمت و لذتها یکبار با ب لغزه در روز تجلی ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلب آرزو شمارا باقی مانده است
گویند الهی هیچ مقصدی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون از روزی ما عنایت شده اکنون هیچ
مقصد بخواهیم مگر سده که زیاده از آن طلب کنیم حکم شود که آری شمارا نعمتی میدهم پس شگرت و آن آنست که بر شما
رضامندی خود و فرومی آرم بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری و در قوی و لذت در اوج
و اجسام پیدا شود که تمام نعیم بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدام اهل بهشت ستم نوب باشند
که در میان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هر چه از آن جناب عنایت شود بایشان رسانند و هر چه
عرض نمایند با جناب رسانند و هم چنین برای رسانیدن هیچا همای انبیا و مقریان که با آنها محبت و رابطه میدادند
و در میان غلمان که خلقی ست عجمه در بهشت بدستور حوران ایشان همیشه بر یک عمر با ستند و مانند دامهای مروارید
از سلاک فرو ریخته بر طرف میگردند و ستوم اولاد و صغار مشرکین باشند که پیغمبر صلعم برای امت خود بجهت خدمت
در خواست فرموده اند و دعای مبارک با حاجت رسیده عرض نموند که الهی این بچارگان در روز است قرار
بوجود نیست تو کرده اند بعد از آن بحدی که قلم تکلیف برایشان جاری شود و رسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در جناب حضرت که بایه مواخذه و اعتبار از آن نیست امید و آ
همچنانکه اولاد مشرکین بخلای در دنیا به امت من عطا فرمودی و بسوی ایشان رو دادستی در حقیقت نیز اینها را با
من بخشی و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد آنجا که هر پل هر طر و ان شدند و از آن عبور کردند و از آن
قبیل اند که حسانت و سیئات ایشان برابرست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غلبه نموده ایشان
بعد از شستن از پل هر طر و یکاها که بر کنار جهنم اند مجوس دارند و بنشاند و همچنین بجانه که دعوت پیغمبران
نرسیده و افعال بد مرتکب کرده اند و مشرک هم کرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهایم و داخل و شربت
جلا و طلب معاش عمر گزرا نیده اند و همچنین کسانی که عمر ببلوغ رسیده اند اما سبب عقل از جنون و سفاقت
مفرط انقعات دل و صرف بهمت بشمار و معرفت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه که احوال مضحک اعراف نام
انهاست بجای دهند تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار سال است پس ایشان را و پیرن سختی حال کنار و شدت غلظت
آنها موجب لرزه جانی و استیلائی خوف و اضطراب میشود و نظر کردن به بهشت و طهارت و دخول نیافتن نیز با
خلق باستانا توقع در آمدن در دنیا موجب تسکین و تسلی خاطر میگردد و در همین کشمکش ماندن و اهل جنت و اهل نار
کلامی که لایق هیچ ستم و امتیاز نیست و آنست که اهل جنت و اهل نار در امتدادن و اهل نار در امتدادن و اهل نار در امتدادن
بعد از آن کشمکش نفس اماره و انعام بهشت و لذت و آسایش و در بعضی احوال

آمده است که جمعی از مردم که پس تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند و فحش و شعویری که بان حق و باطل را تقریق نمایند نیایند
و یا یافته اند لیکن با ایشان خبر پیغمبران و معجزات شان نرسیده است خواه بلبیبی زبانی که در آن وقت پیغمبران مشهور
نبودند یا بسبب بعد مکان که اتباع و امتان پیغمبران با ایشان نرسیده اند و اظهار احوال دعوت تمثوله اند و محاسن شر
و محبت مائی آن و معجزات پیغمبران بیان کرده اند این جماعت را همه یکجا کنند برگرد سکان بر آتش و حضرت حق جل و علا کفر تا
و بگوید که ای بنده گان حق کیستم همه ناگواهی دهند که تویی پروردگار ما و خالق ملک ما و افق آنکه بر دلاست گواهی داده
بود پس حکم شود چون نم پروردگار شما آنچه بگویم بجا آرید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه با خود را درین آتش انداخته
جماعتی بخاشا خود را در آن شعله مائی تیر و تند در افکندند و جمعی دیگر مژده در پیش آرنند گویند که اطاعت این کار داریم که شما
ست از ما سر انجام نمی شود ما را معذرت در حق تعالی آن آتش بر آن کرده که داخل شده اند گل گزدار گردانند و آرام و رحمت
بخشد بر و دسلام گردانند و بگوید اگر اینها بر احکام من اطمینان می یافتند البته بجای آورده اند که سهل تر از آن در دنیا طاعت
که اقرار بتوبه و صید من نمایند و آن جماعت دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البته گرفتار جاهات و شبهوات و رسوم و محبت
اقارب می بودید که حالا از آن چیزها بیخ نیست و یقین که از رسیدن فرمان من بالموهبه اینوقت انکار دارید در دنیا غایب
بواسطه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم و نوح و عیسی بودند کجا ممکن بود چون اینوقت حکم را قبول نکردید در دنیا
کی قبول میکردید شما کافرانید تحقیق همراه گروه خود باشتید پس آنها را در آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنی آدم
مسکلف بشرائع اند جنیان نیز مسکلف اند و در سورة الرحمن جز ذکر ثواب عقاب هر حاجتی و این شرک است میان فرموده اند
علماء اختلاف است در آنکه بعد حساب کتنا حیل جنات چه خواهد بود جمعی بر آنند که کفار جن را خلود در نارست و صلح
ایشان را اصلا در خواجنات نیست بلکه شب به شب خاک خواهند شد و مذرب جمعی دیگر آنست که صلح می جن را نیز ثواب
خداست اما نه مالکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرد اگر دیوار جنت بود
رعایا باشند و برای گرفتن منافع و نفع آمد و رفت در جنت میکنند و نفع جنت در بان آنجا نیز بهره مند می شود و ثواب
و یاقین در زوال و بقولی اینها را هم برستور بنی آدم استحقاق دخول است و مالک منازل خود میشوند و قول بیاید یقیناً
تزو یک ترست و الله اعلم و هم چنین در حدیث شریف وارد است و آیه کریمه و ما من فی الارض و لا طائر الا یطیع بحسب
الاعمال اما لکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی بهم یحشرون هم دلالت میکند که جانوران را نیز جز مشرست و قصاص ظالم از
مظلوم میشوند اما از یک نوع مثلاً زگا و شلخ دارد دیگره که بی شلخ یا ضعیف بود و این را رسانیده است آن بی شلخ را
شلخ و بی قوت را قوت دهند که انتقام خود بگیرد بعد از آن ایشان را بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشوند
آنکه برای خدا بی تعالی مذبح شده اند و در مراتب عالی و آنکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبح شده اند
در مراتب کمتر از آن در خاک آیمته میشوند و چون خاک رخشان جنت نیز خالی از شو نیست یکنوع لذت فراگیرند
و باقی در خاک من و دانش گشته اند یک خاک دنیا محو میشوند و صورت محو شدن خاک دنیا و آسمان آنست که
که آسمان ما را بر هم زده بهشت را بجای ایشان بپوشانند و زمین را مثل سیده شیرین نموده در غذای عالم است

خود بروی چه سنی اورشتمو انست که جنت ارث شما گردیده و اطلاق ارث از اعطای مجازی است بنا بر تحقق استحقاق
 ایشان و ما موصوله در با مصدر رست ای بعلکم با موصوله است یعنی الذي کنتم تعملون و در باره جنت ارث او کرد
 اعدت للمتقين الذين آمنوا بالقدر و فرمودت تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا و فرمود ان الذين آمنوا
 عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا و فرمود قد اخرج المؤمنين الذين هم في صلاتهم خاشعون و الذين هم عن اللغو
 معرضون الذين هم للزكوة فاعطون الذين هم لفرحهم جافلون الاعلى از داهم و ما ملكت ايماهم فانهم غير ملوین من تنبهي در
 ذلك و تلك هم العادون و الذين هم لاماناتهم و بعد هم راعون الذين هم على صلاتهم يحافظون و تلك هم انوار ثلثون الذين
 يرثون الفردوس هم فيها خالدون و در سند احمد و غيره آمده که فرمود ان حضرت مسلم فرود آمد بر من و ده آیه هر که انست
 کند آنها را در آیه همیشه بعد از این آیات تا تمام ده آیه فرود خواند و فرمود سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنه عرضها السموات
 و الارض اعدت للمتقين الذين ينفقون في السراء و الضراء و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس الله يحب المحسنين و فرمود
 و الذين اذ فعلوا فاحشة ذكروا الله فاستغفروا لذلهم و من يغفر الذنوب الا الله و لم يمهروا على ما فعلوا و هم يعملون
 جزا هم مغفرون هم و جنات تجري من تحتها الانهار خالدون فيها و نعم اجر العالمين جزا فرمود لرجل خاف مقام ربه جنتان
 فرمود و اما من خاف مقام ربه و نهي النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى پس ایشان اهل بشری هستند و در آیات دنیا
 و آخرت تعجبی نیست و این را و قبوله سبحانه تعالی و بشرا الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم تجري من تحتها الانهار قوله تعالى ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات
 يتقون لهم البشرى في الآخرة ما تبديل كلمات الله ذلك هو الفوز العظيم قوله تعالى ان الذين قالوا
 ربنا انهدموا مقامرنا تنزل عليهم ملائكة ان لا تتحانوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون و قوله تعالى الذين آمنوا
 و اجروا و جاهدوا في سبيل الله ما هو الا انفسهم عظم رجة عند الله و اولئك هم الفائزون يمشيهم بهم برحمة منه و رضوان
 و جنات لهم فيها نعيم مقيم و قوله تعالى و الذين آمنوا و عملوا الصالحات في رومات اجنات لهم ايشان و ان عند ربهم ذلك
 الفضل الكبير ذلك الذي يمشيهم الله و الذين آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالى من يتبع الذكر و خشى الرحمن الغيب فهو
 بمغفرة و اجر كريم و قوله تعالى يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سرا جاسيرا و مبشرا
 المؤمنين بان لهم من الله فضلا كبيرا و قوله تعالى و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
 ما انهم الله من فضل و يستبشرون الذين لم يلقوهم من غلظهم لانهم كانوا فيهم لا يفتنونهم الا بقلوبهم و الله اعلم
 و بشرا المؤمنين و قوله تعالى ان المسلمين و المؤمنات و المؤمنات و المؤمنات و المؤمنات و المؤمنات و المؤمنات و المؤمنات
 و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات
 الذكركين الله كثيرا و الذكركين اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظيما و قوله تعالى التائبون العابدون الحامدون الساجدون المكونون
 الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون بحدود الله و بشرا المؤمنين و قوله تعالى ان الله
 اشترى من المؤمنين انفسهم ما هو الا انفسهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه حقاني التوراة
 و الانجيل و القرآن و من اوفى بعهده من الله فاستبشروا به و اعلم ان الذي بايعتم به ذلك هو الفوز العظيم سبحانه و تعالی و رزقنا

بیهوشی تعدد خود و جنت برای اهل طاعت بقول صدق و در حدیث خود واجب کرد و ایمان بوفاداری و عدد و علم
 تخلف آن بر هر یک ایمان بخدا و بوم آخرت و در واجب است بوجوب شرعی و در حق او تعالی این وجوب لغوی است
 یعنی نبوت چه واجب در حق معنی اثبت است و واجب یعنی ثابت کما قال عسکرم الخبارة و جنت و جنتی ثبوت
 وجوب شرعی که فاعلش شایسته ناکر شمعاقب گردد که این معنی در حق وی سبحانه مستحیل است نه تعالی المذموم ذلک علیها
 که چنانچه ابن قیم ح و ابن کرمیه گفته اند جعل المذموم ایجه نفوس المومنین امور الهم و عقد هم به العقد و اکده بانواع
 مرئی لکیده اتحاد اخباره سبحانه بصیغه انشیر بان التانی الاخبار بزرگ بصیغه الفعل الماصی الذی وقع و ثبت و استقر
 اقامت اصدقه هذا العقد الی فضله سبحانه و تعالی و انه هو الذی اشتتری هذا المبیع الرابع انه اخبر انه وعد بتسليم هذا المبیع
 لا یخلفه و لا ینکره استخاس له انی بصیغه علی التی للوجوب علانا لعلاده مان ذلک حق علیها حق هو علی نفسه استخاس و انک
 ذلک بکونه حقا علیه التسلیع انه اخبر عن محل هذا الوعد و انه فی افضل کتبه المنزله من السماء و هی النوراة و الاخیل القرآن
 الثانی علامه عباد بصیغه استفهام الاکار و انه لا احد و فی بعده منه سبحانه التاسع انه ابرهم سبحانه ان یستبشر و ان
 العقد یشیر به بعضهم بعضا بشاره من قد تم له العقد و لازم یحیت لایثبت فی خبره و لا یعرض له ما یفسخه العاشر انه اخبرهم
 اخبارا موكدا بان ذلک البیع الذی با یعوا به هو الفوز العظیم و البیع ما بها بمعنی المبیع الذی اخذ به هذا الثمن و هو ایجه
 و معنی قوله با یقیم عا و ضمتم و ثامنتم به و افهمت الایة شرف النفس الانسانیة و عظم مقدر ثا فان السلوة اذا خفی علیک
 قدرها فانظر الی المشتري لها من هو و انظر الی الثمن المبذول فیها ما هو و انظر الی من جری علی یدیه عقد التبايع فاعلم
 النفس و الله سبحانه المشتري لها و الثمن جنبة النجیم و السفیر فی هذا العقد خیر خلقه من الملائكة و اکرمهم علیه و خیرهم
 البشر و افضلهم لديه قد مویک لامر لو فطنت به فار بأففسک ان ترعى مع الجهل انتهى و ابن حنین در قرآن
 بسیارست و مدار آن بر سه قاعده باشد ایمان و تقوی و عمل خالص برای خدا موافق کتاب و سنت و این بشارت
 برای اهل همین اصل سه گانه است نه برای کسی که مخالف ایشان است از سائر خلق و دوران بشارت قرآن و سنت
 بر همین کسان است پس پس این هر سه در دو اصل مجتمع میگردد یکی اخلاص در طاعت خدا دوم احسان بسبوی
 خلق او تعالی و صداین هر دو اصل مجتمع است در مرائیان و مانعین با عون باز این هر دو اصل راجع بیک خصلت
 که ان موافقت رب العالمین در محاب دست و نیست راه بسبوی این موافقت مگر تحقیق اقتدار علامه و باطن رسول
 صلعم و اما اعمال که تفاهیل این اصل هستند پس هفتاد و چند شعبه اند و ماخذش از دو آیه کریمه است یکی لیس المران قوله
 و جوکم قبل المشرق و المغرب لکن البر من آمن بالله الی آخرها و دیگر قد اخرج المومنون انهم و اعلامی آن قول لا اله الا الله
 و ادنامی آن اماطت اذی از طریق و میان این هر دو شعبه سائر شعب است که جمیع آن تصدیق رسول خدا صلعم است
 و در جمیع این خبر داده و طاعت وی در جمیع اوامر ایجاب و استیجاب با مثل ایمان با سمار و صفات و افعال و آیات الهی
 بیز تحریف و تضلیل و تکلیف و تمثیل شافی گفته اند الله الذی هو کا و صف به نفسه و فوق ما یصف به خلقه و کا با این
 مضمون از قول حضرت صلعم اخذ کرده اللهم لک الحمد کما نقول و غیر ما نقول و ایمان عبارت است از قول و عمل و

و ایمان نماند و ناقص میگردد و چنانکه خدا و رسول ^{صلوات} بر ایشان خبر داده اند و تشناده در ایمان از باب تشنانه شک نیست چنانکه بعضی
 مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق سنت انشاء الله تعالی گفتن برای تبرک است نه برای رتیب که اقال صظم
 و انشاء الله بکم لاحقون با آنکه حقوق بابل قبوی قطعی است همچنین آدمی مؤمن حق نمی باشد مگر میکه غافله او بایمان شود و
 ایمان ببرد و این جز نزد موت و صوت ندند و ولینذا گفتن ناموس انشاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین تشنانه خاتمه
 همچنین باین عبارت است از اعتقاد و اقرار و عمل بودن انسان فی باعمال صالحه مقبوله امری مشکوک فیه است و شکست
 از اجزاء ماهیت موجب شکست ماهیت باشد پس احب شد که انما موس انشاء الله تعالی بگوید اگر چه اقرارش بایمان صحیح
 است و نیز در گفتن انما موس حق مفسر قائل است با عظم مدح و بسیار است که باین قول عجمی بحال می لاق حق شود و چون انشاء
 تعالی گفت این عجب زوی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما قوله تعالی اولئک هم المؤمنون حقایق جو ایش نیست
 که انما مفید حضرت یعنی مؤمن حق کسی است که این پنج وصف دارد یکی خوف خدا و دوم اخلاص سوم توکل چهارم ایتیان بنهار
 ایتیان زکوة و ممکن نیست که احدی بجمول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل است بر آنکه وصف نفس خود و بیرون
 مؤمن حق جائز نیست زیرا که او تعالی اقوام مخصوصین را بدان صف فرموده و در هر دو حد این وصف متحقق نیست اگر متحقق
 بقای آن بود این معلوم می تواند شد و قوله صلوات الله علیه انما المؤمنون الذین یؤتیهم من الله رزقا مطهرا
 این بی هیچ گفته مدعی حسن بصری را گفت ناموسان حق گفت اگر ایمان بخدا و ملائکه و کتب رسول خدا و روز قیامت و ناصیه و شهادت
 پس بر این مؤمنم و اگر از قوله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم می پرسیم پس نمیدانم که من از ایشانم یا نیم
 و علقه گفت و سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد گفتیم کیستید شما گفتند سخن المؤمنون حقایق هیچ جواب ندادیم و بعد
 بن سحود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب ندادید گفتیم نه فرمود چرا گفتید که یا شما از اهل جنت هستید زیرا که مؤمنین اهل جنت
 و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که می مؤمن حق است و گواهی نداد که وی در جنت است پس آن کس ایمان آورد و به نیم
 نیم دیگر و نیز هر که متصف است باوصاف حمسه مذکوره در کریمه و موت او بران شده نزد ما نیز مؤمن است حقا و غیره و شر قدر
 از طرف خدای عزوجل است و احدی را بر او تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لایسئل عما یفعل و هم یسئلون
 و عظم ماضی است در خلق او بشیئت وی و معصیت را از املیس و دیگر عاصیان از زمانیکه عاصیان او کردند تا قیام است
 معلوم وارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از ازل طاعت دانسته است ایشانرا برای طاعت
 آفریده لکل میسر ملاحظه و صائر ال ما قضی علیه و انشاء الله لایرید و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و متکبران
 طاعت خواسته و عباد برای نفس خود و شر و معصیت خواستند و عمل بر شیت خود نمودند آنکس زعم کرده که مشیت
 عباد غالب است بر شیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قضا و مشیت و تدبیر است در
 ایشان عدل حق است در خلق و هر که مقرر علم است او را اقرار بقدرت و مشیت او لازم است که ما هو معلوم اگر گوئی که
 جمع میان آیات داده و ذوال جنت باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلوات الله علیه من دخل الجنة قالوا لا ایت
 یا بعد الله قال لا انا الا ان نجد فی الله رحمة چیست گوئیم سنی در حدیث و ذوال جنت و ایت قبول است و

در آیات و افعال و قبول رحمت و رحمت رحمت است کما قاله الحافظ ابن حجر العسقلانی و توفیق بعد کلام
 طویل گفته میان آیات و حدیث پنج تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول جنت بسبب اعمال است و توفیق اعمال
 و هدایت اخلاص قبول آن رحمت الهی است این خاص است بابل طاعت و ناشی از فعل موافق رضای رب سبحانه و رحمت
 عامه او که گنجایش هر شیئی کرده آنرا بر نفس خود و برای خلق واجب گردانیده است لقوله تعالی کتب بکم علی انفسکم الرحمة
 و این استعطف است از وی برای متولین عتقه عتقه علیهم و اخبار است بر رحمتی برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت
 بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت است از انابت منیغیاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم
 لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایت البخاری ان الله کتب کتابا
 فهو عنده فوق العرش ان رحمتی صدقت غضبی فهو کتوب عنده فوق العرش و فی روایت له ان الله لا یخلق الخلق الا عنده
 مسلم لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب کتبه علی نفسه فهو موضوع عنده را و البخاری علی العرش ثم التفق ان رحمتی تغلب
 غضبی ثم شیخی ان ابو هریره روایت نمود که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزءا اصاب
 تسعة و تسعین جزءا فی الارض و واحد من ذلك جزء یرحم الخلق حتی ترفع الدابة حافرها عن ولدها خشية ان تصیب
 و یسلم ان الله مائة رحمة ایزل منها رحمة واحدة بین السموات و الارض و البهائم فیها یحفظون و بهائم حیوان فیها یحفظون
 علی و لدا و اخر الله تسعة و تسعین رحمة یرحم الله بها یوم القیامة و اخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم
 خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء و الارض فجعل منها فی الارض رحمة فیها یحفظ المولود
 علی و لدا و الوحش و الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اکملها بهذه الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا
 رسول الله صلعم بصی فاختدته امه و الصقته بطنها و ارضعته فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارقة و لدا فی النار
 و هی تقدران لا تطرحه فقلنا لا و الله فقال الله رحم بعباده من هذه المرأة بولدها و میان این هر دو رحمت عموم و خصوص
 مطلق است و بسیاری از جاهلان اعتقاد کرده اند بر رحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا با انکه امر و نبی او را ضائع سازد
 اند و شیء العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه باس خود از مجرمان رو نمیکند پس معتقد بر رحمت
 عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرخی گفته رجا که رحمة من لا تطیعه من الحق و انخذل ان
 و بعضی علم گفته هر که عضو ترا بدزدی ستم در هم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی و آخرت بر بخوان مامون ثبات
 حسن بصری را گفته ترا بسیار طویل البکامی بنیم با بر احمیت گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لا یالی و بهم مردی
 او را گفت ای اباسحب بکفیم بیاست قومیکه ما را چندان می ترسانند که دلهای ما به پریدن نزدیک میشوند گفت
 و الله اگر با قومی شنیدی که می ترسانند ترا تا انکه دراک من کنی بهتر است ترا از صحبت قومیکه مامون میکنند ترا تا انکه
 مخاوف نبوی بوند و این اعتماد چنانکه بعضی گمان میکنند از جنس حسن ظن بخدا نیست بلکه از باب غرور و محض
 اطمینان است که علی طاعت کنی و امیدوار قبولش باشی تا انکه هیچ ننگی در اجابت رحمت شوی و هر که رجا را بطاعت
 و بطالت و رجا راسته وی مغرور است با ماع کاذبه و خطی از طاعت خدا و رسول و اقتدار کتاب است نذر دوزخ

ما يفتقد من نفسه من ضل فانما ضل عليها ولا تزور وازرة وزر اخرى واما ما سجد من حتى نبعت رسولا من من قية الا
 خلا فيها نذير ونذير فاعتصم انك رسول وبني باشد با خلفاء وعصر بعد عصر حافظ ان القيم رجع كفة حكم سبحانه لعباده بارية
 الاحكام هي غاية العدل والحكمة احد ان هذا المتعبد بالايمان العمل الصالح لنفسه لا غيره الثاني ان خلا لافوات ذكرك تخلف
 عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احدا لا يؤخذ بجزئية احد الرابع انه لا يعذب احد الا بعد اقامته الحجية عليه بالمرسل قتال
 ضمن منه الاحكام الارزنية من حكمته تعالى وعدله وفضل الرود على اهل الغرور والاطاع الكاذبة وليس للجنة الا طريق واحد
 باتفاق المرسل من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين في الاطريق الحجيية فاكثرت ان تخصي ولهذا يؤخذ الله
 سبحانه طريقه وسبيله ويجمع بين النار وطريقها بقوله وان هذا صراط مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
 وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جائز ومن هذا السبيل جازع عن القصد وهو سبيل الحق وقال هذا صراط
 على مستقيم وقال بن مسعود رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن يمينه وعن
 يساره وقال هذه سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرأ وان هذا صراط مستقيم الآية فان قيل قد قال
 تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام قيل هي سبل تتجمع في سبيل واحد
 وهي بمنزلة الجواهر في الطريق الاعظم ومنه هي شتى لان يحجبها الايمان كما يحجب ساق الشجرة اغصانها وشعبها ومنه
 السبل اجابة داعي الله سبحانه بتصديق خبره وطاقته امره فطريق الجنة هي اجابة داعي اليها فالمقصود من هذه السبل
 واحد ليس الا بخلاف تلك قد روى البخاري عن صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جاءت ملائكة الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال
 انما نام وقال بعضهم العين نائمة والقلب يقظان قالوا ان لصاحبكم هذا مثلا فاطربوا له مثلا فقالوا مثله مثل رجل بنا دارا و
 جعل فيها مائة وبعث داعيا فأتى به لدا في دخل الدار واكل من المائدة ومن لم يحب للدا لم يدخل الدار ولم يأكل من
 المائدة فقالوا لا يفقهونها فان العين نائمة والقلب يقظان الدار الجنة والداع محمد صلى الله عليه وسلم فمن اطلق حملا فقد اطلق الله
 ومن عصي محمدا فقد عصي الله وروى الترمذي عنه ولفظه خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني رايت في المنام كان
 جبريل عند راسي وميكائيل عند رجلي فيقول احدهما لصاحبه طرب فقال سمع سمعت انك عقل عقل فليكن غايبا
 ومثل امك كمثل ملك اتخذ دارا ثم بنى فيها بيتا ثم جعل باعة ثم بعث رسولا يدعو الناس الى طاعة منهم من اجاب الرسول
 ومنهم من تركه فاما الملك الدار الاسلام والمائدة الجنة وانت الرسول يا محمد فمن اجابك ظل الاسلام ومن دخل
 الاسلام ودخل الجنة ومن دخل الجنة اكل ثمارها وليس لها الا مفتاح واحد وهو شهادة ان لا اله الا الله وذكر النبي
 في صحيحه عن وسب بن منبه انه قيل له ليس مفتاح الجنة الا الله ان الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الاول اسنان فان
 اتيت بمفتاح له اسنان فتح لك الالم ليقع وروى ابو نعيم عن الشافعي قال قال عرابي يا رسول الله ما مفتاح الجنة قال
 لا اله الا الله وقد جعل سبحانه لكل مطلوب مقفلا ليقع به فجعل مفتاح الصلوة الطهور كما قال صلى الله عليه وسلم مفتاح الصلوة الطهور
 ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوسيد ومفتاح العلم حسن السمو الى ومفتاح النظر النظرة
 ومفتاح الزيد الشكر ومفتاح الدلالة المحبة والذكر ومفتاح العفو والتقوى ومفتاح التوفيق الرغبة والرغبة

لا حاجة للدعاء ومفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح الإيمان التفرغ فيما دعى الله عباده إلى التفكر فيه منقاد
 الدخول على الله اسلام القلب سلامته والاخلاص له في المحبة والبخش والترك ومفتاح حياة القلب تدبر القرآن
 والتفرغ بالسحار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح الغزاة الله ورسوله ومفتاح
 الاستعداد للآخرة قصر الامل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الامل وتعلم
 بمفاتيح الخير والستر من انفع العلوم ولا ينفى المعرفة ومراعاة الاذ وحفظ عظيم فان الله سبحانه جعل لكل خير شرفا
 وبابا يدخل منه اليه كما جعل الشوك والكبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والخلف عن ذكره والقيام بحقه مفنا عالما
 كما جعل الجنة مفتاح كل ثم وجعل النار مفتاح الزنا وجعل الطلاق النظري الصوف مفتاح العشق وجعل الكسل والراقة مفتاح الخيبة وادخل في
 مفنا الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحسد مفتاح البخل وقطيعة الرحم واخذ المال من غير حيلة وجعل الاطماع
 عابجا به الرسول مفتاح كل برية وظلمة وبها الامور يصدر بها الاكل من البصيرة وعقل يعرف به ماني نفسه ماني
 من الخير والشر فينبغي للعبد ان يعتني بكل الاعتناء بمعرفة المفاتيح وما جعلت مفتاح له والله من راق بيقينه وعدله له
 وله الحمد وله النعمة والفضل لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انتهى كلامه عز وجل حادث والبر ودخل جنت باعمال صالحة
 هم سببا يست جنة آيات والبر ان كذشته منها قوله صلعم ان احكم لعيل يعمل لى الجنة حتى ما يكون بينه وبينها الا
 ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار فيدخلها وان احكم لعيل يعمل لى النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق
 عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل الجنة فيدخلها متفق عليه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بميمينه فاستخرج منه ذرية
 فقال خلقت هؤلاء للجنة ولعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار ولعمل اهل النار
 يعملون فقال جل فيهم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى
 يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال
 اهل النار فيدخله النار اخرجه مالك الترمذي وابوداود واسحق بن راسويه بسند خود از شام بن حليم بن حزام روت
 كرده ان رجلا قال يا رسول الله عندى الاعمال قد مضى القضا فقال ان الله لا يخرج ذرية آدم اشتهد بهم على نفسه
 ثم اخبرهم في كيفية خلقت هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فاهل الجنة يعملون بعمل اهل الجنة واهل النار يعملون بعمل
 اهل النار وروى صحيح الحديث ان ابو هريرة رضى الله عنه ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول الله وثنى على علم
 اذا علمته دخلت الجنة قال تعبد الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلوة المكتوبة وتؤتي الزكاة المفروضة وتقوم رمضان
 قال والذي نفسى بيده لا انريد على هذا شيئا ولا انقص منه فلما ولى قال من سهره ان يظطر الى رجل من اهل
 الجنة فينظر الى هذا في صحيح مسلم عن جابر رضى الله عنه قال فى النعمان الى النبي صلعم فقال يا رسول الله انى اريت
 اذا صليت المكتوبة وحرمت الحرام واحللت الحلال ودخلت الجنة فقال النبي صلعم نعم وفى الترمذي عن ابى هريرة روت
 قال رسول الله صلعم من غاف اول حرسه او لم يلح بلع المنزل الا ان سلقته الله غالية الا ان سلقته الله الجنة وعن ابى
 رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يخطب حجة الوداع فقال يا ايها الناس اتقوا الله وصلوا واسكروا وصبروا

پس خوش گزیده تنه سکنه رخا نند میرسدش بحری است در کوزه نهان و جهانی است در چرخ ابادان اول بابا خیر پند
 داده و آخر ما بدین اول بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان است سخن از ازل بدایت دارد و باید نهایت سخن
 نموده تا از من قبل من بعد تفسیر مقاصد است و کل من علیها فان یبقی وجه ربک فی الجلال الاکرام کی از مطالب تذکار
 عالم است و یادگار احوال بنی آدم خلاصه و فائز گوناگون است و علامه دو اوین بود قلمون غلگسار دل شکستگان خاکدان
 کهن نیاست و نه بران نفس گداختگان جاوه آخری امیدواری از حضرت باری جل جلاله هم نواله آنست که سواد دنیا
 این نقوش اسرار چشم بصیرت اولی الابصار را باید و زانی معانی و مضامین این مجموعه ایمانی را چون ماسعین منقذ دل
 اهل علم فرموده دیده بینش بر گزیده نانی آفرینش را با بیار صیش از خواب غفلت مستی شست و شوغاید چون قبله است
 و جهیزیت یقاز و تنبیه سیهستان از زو رفته جهالت مغنودگان بخیه خفته بطالت است این نامه نامی و نه قمار گرامی
 وسیله امرزش رحمت الهی میداند و رجاء واثق دارد که حضرت ارحم الراحمین الفجای کلام رحمته للعلما لیس بوقت رحمتی
 و سواد صدق القائلین ظن بنده کمترین را بسیدل بنفین گردانند تا مضمون انا عند ظن عبیدی فی جلوده اگر شود و بقیه بیننده
 القاصره دیده الدائرة انقرا خلق لباب الله الغنی صدیق حسن بن علی اکسینی البخاری القنوجی ختم القدره با کسینی
 و اذ اذ حلاوة رضوانه الاستی و احقه بسلفه الصالحین و جعل لسان صدق فی الآخیرین کان ذلک فی او اخر ذی الحجة
 سنة الف و مائتین و الف و مائتین البجری علی صاحبها افضل الصلوة السلام التیجه و محمد بنده ظاهر او اطا و اول و آخره

خاتمه الطبع

از جامع فضائل صومی و معنوی مولوی محمد عبدالرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهو پا
 حج الکرامه تمجید حضرت سید محمدی مسیح است که کل شیء ناکلک و جهه له الحکم و الیه ترجعون غریو کوس سطوت و سلطنت دست
 غر سلطان و تعالی شانه و تکرار الفیقه تقدیس و تبیین اول آخری است که کل من علیها فان یبقی وجه ربک فی الجلال الاکرام علام
 رفعت کلام قدرت اوست بهر برانه و عم احسانه ۵ بذکرش هر کسی سرست و بدیهوش و نموده شورش محشر فراموش
 بود پیش اجمار و اشجار و گواهی میداد هر یک بنکرار ۵ هر آنچه یک در عالم پذیرست ۵ بخود خط پرستاری کشیدست ۵
 نیامت و عیبه و دیدار خود کرد ۵ ازان رو گری باز خود کرد ۵ شبی بی یاد او صبح قیامت ۵ می بانام او سالی سالی
 چنان از سوز عشقش سوخت محشر ۵ که از چشمان تر افشاندا نگر و کلام مجدی رحمت محمدی است که عسلان بی شک یک
 مقام محمود امشیدار کان بنا تقریب فین اعلا اوست و شرب رومی و زو و زو و سلام احمدی است که ولسوف
 یک فقره می شکوفه تر شجر بار آورار تجار اوست ۵ بی کونرا ند ز حدش سخن ۵ ز بانفش شود دانشی در دین ۵ شاه سخن
 مع غیر لوری است ۵ چشم سخن مدح او تو نیاست ۵ بکتابت فنت و نخوانده سبق ۵ و سلم برده بر هر دو عالم سبق ۵
 بیان کرد اکان هم مایکون ۵ بیانش بود از تحلف مصون ۵ بیان کرد اشراط ساعت تمام ۵ علیها الصلوة و
 علیها السلام ۵ و عقدا الدرد نظم و نشر تو صیف ال و اصحابی است که گفتیم خیر امه اخرجت للناس غازه جبهه شاه

مساعی جمیل ایشان و دیوان المبتدا و آخر جمیع تعریف اشباع و تبااهی است که رضی الله عنهم و رضوانه سر بر
 دیده محبوب محاسن جمیل ایشان است فرضی الله عناه و عنهم ما کتب جبار البشر و بفضل الکلام و بختیگر سپس برضی غیر
 طبعان در قیصر رس و بلند خیالان عیسی نفس منوح و کشف باد که ملت اسلامیة خصوصاً و ادیان منزله من السماء عموماً
 قاضی و حاکم بوقوع واقعه قیامت و ظهور سائحات است هر کسی بحسب استعداد و قوت درگاه خود اظهار شرایط و آثار را
 روز که بجز اعلام و انبیا اعلام الغیوب را که در اقیانوس این شرایط از قبیل محالات عادی و عقلیه است خیلی سعی و زحمه و دلا
 و برابری بر اثبات مفعولات و تخیلات خود قائل گردیده بر حنی از کسان با قوال کاهسان و بخان استناد کرده و جمعی
 به کاشفات و الهامات صوفیه و اشراقیه تشبیه نموده و جماعتی از شاره ملاحظه حادث صحیح و در افتاده بعضی کاذب
 و ضایعین بجوی نیند محول علیه با مشهوره مصداق نرم ندرسی بکجای اعلیٰ کین که تویمه وی بر کستان است
 شده اند اکثرین بحسب الناس فیما یشتقون نه ارباب هرزی و کپی روشی دیگر پسندیده و مسلکی جدا گانه و دیده مسک
 قطش امانی و مدافع خطرات نفسانی خود شده است و پراشهر است که نفس خردمند ملاحظه خارجی محقق صدق و کذب
 است خبری باطل الطرفین بدون قریبه هر چه خارجیه بتوان کرد پس اخبار را شرط ساخت؛ سر مابدون قریبه خارجیه که عباد
 از ثبوت رفع بجناب سالطاب است همگی اصفاث اعلام و انبیاء غوال است بلکه اصناف آن فاضل تصدیق کذب
 لان تصدیق الکذب کتکذیب الصدق بنا علیه و کما طایفه یوفین حضرت موفن حقیقی و استعانت مستعان تحقیقی
 درین جزو زمان که عهد و ش زمان قمرت و اقرب جیان ساعت است سلار و دودمان نبوت و خلاصه خاندان نبوت
 مضمون جمیع بجناب مبتدا و نه و جاهت مصداق افعال سینه مرجع حاضر کافه بریه نیز جام روایات مرجع مطالب
 در ایات دیباچه و دین فضائل خاتمه دفاتر و اضل اشاره الفی آیت محفوظ و مهمانی عبارت الفی کلام سحر بیانی
 موضوع قضیه فرست و کیاست رابط حاشیتین بر است و سیاست ماهیت وجود و ایثار فضل مقسم اخبار و
 آثار مفتاح کنوز فصاحت ریحانه بوستان بلاغت مجتهد صحیح النظر محمد و آله ثلاث عشر بقیة السلف حجة السلف
نواب الایام امیر الملک سید محمد حیدر حسن خان صاحب بجا و اعلیٰ الله علی الاعلیٰ اعلام
 الاعلام فی ایام دولته و حیوة واجدی الله الواجد لا جدل لناس کلامه و کلماته مایستفسر آثار المشرع تیر بصیرت و
 س که بر نشان شده حکم از ان رود و شد در وصف ریای سخن گو به بخت و چون بر زد مسموع معنی فو از ان
 چه آخر و حدیث عدل و هر حاست شهو به آثار فضل او مذکور و وسطو به به تنقید حدیث و ضبط اقوال و تحقیق رجال
 رفع اشکال و سبق بر معشر حفاظ برده و حدیث فخر خود مبروک کرده و تعالی الله چه نیکو با و شای به شریعت را از و
 و پناهی و این جهان فخر و این علل را الله بعد متبع و نفس آثار و اخبار و مراجعت ملاحظه کتب فارسان این مضار بحث
 از اجمال تفصیل کلام بر جرح و تعدیل و اقتصار شود تطبیق و از کائنات و یار دین موارد تحقیق و تدقیق و تحقیق
 آخری داول تحسین حوادث و قائل کاسره و ذول و سنگشافت مبادی کائنات و استبصار تغلب حوال کیفیات
 و استجلاء فنون عرین و طویل استجلاء و استنوار اطوار و غیر موبیل که نطق بیان از وسعت بسط آن کوتاه و سنگ

روای و پاشنه محمول مضمار در طی مسافت آن پاش و پاش و لنگ ست از مطول شست امتیاز بخت جمع و تالیف
کیلا آورده عیون ایمان اما جده فاضل قریه در روشن و قلوب ماجرا عیان عالم تازه و گلشن باغ ایمان
صفحات و ورقیات که تعویذ با زوی محول علامه شیخ آکسیر خوانده و فوائد طلب است در خور است که بر صفحات ندود
حوران بشتی خط نسخ کشد و دغ غلامی بر روی مهر تابان نهاد آگاهان رموز انفس حقائق و گنگشت کسان حدائق
و فائز و اوراق جبره و نشان محکمه نظامی و ستاری و مدعوشان ساغر تاریخ کجاری سحر کاشی صلا نوید و زیارت
ست که شایسته در غنا قصص گوناگون و دلبر دل بر اخبار بد و وفرون کسوت احتشام الطلیع پوشید و غار و درستی
الفاظ و معانی بر چه خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل بسیار اندازان است و اگر در دیدن آن دلوا
همه تن دیده شوند عین انصاف و ستایان است **بجده اند که این مجموعه خوب** و با خرد آرا غار مغرب و انیس خلوت
صاحب دلان شده قبول بارگاه مقبلان شده همه ایجاز و حاکی از تفصیل و همه اطناب و خالی از زطلول و کلید
مخزن اسرار عالم و زهی آئینه الجوار عالم و بیاض صفحش نور علی نور و سوادش از سواد دیده حور و گلستانی پر
گلها می رنگین و بهار لاله از ازلست و دین و عبارتش چو گلها می شکفته و اشارتش چو محبوبان نهفته و قیامت تا
جنت نشانی و برون آرد از فروس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بجام من در آمد حوض کوثر و اخر
فروغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و طهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات غیبیه
بعبه سعادت همه در دریای امارت مهر رخشنده سپهر ایالت کوکب و ج رفعت و احتشام خورشید فلک عفت اختر
غره ناصیه سلطنت تاجداری قره باصره معدلت و شهر یاری ملکه ملکی ملکات مالکه فلکی ثبات صبح سعادت جاه و احاطه
نواب بهمان بیکم صاحبه فرمان رومی ریاست بلده بهوپال متع الله المسلمین بقرار سلطنتها
و دوام دولتها تبصیر و تفتیح فاضل بی بدل عالم با عل مکرم و مجید مولوی سید ذوالفقار احمد مصحح مطبع و
مولوی محمد عبده الصمد صانها الله تعالی شکل حاسدا و احسنه بقدم واقع رقم شیخ و قیام الیدین گنجی کار مطبع
العیالین فقام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامله از منشی احمد علی صاحب حمد و قصیده بدیعه مدح مؤلفش از
خان محمد خان شهیر بربین خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعر امیث کند و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند
پرداز را بگوشه محول سینث اند اگر اول سحر بیانی میکند ثانی ید بریضاحی نماید و اگر ثانی بر اول می چربد
اول بر ثانی مقدم می کشند و همانند و باشد التوفیق میجو المستعان

تاریخ ختم کتاب حج الکرامه فی آثار القیام از منشی احمد علی صاحب متخلص به احمد سلمه الله الصمد

شیرینی سید عالی جنابی	جهان را فخر و عالم را مهابات	مکمل طاعت بگو محض بگو خوا	نکو ظاهر بگو باطن بگو خدات
سراپا نیست مسعود طالع	سبارک منظر و محمود اوقات	بسیای مبارک می توان دید	از عنوان سیادت صد علا
امیر الملک بقی الحسن خان	خداوند انکه بهارش آفات	ز موم دل را باید جان فراید	به این لطف احسان مدار

برای او خداوند بریات	خبر هم کرد و رشد دین و دنیا	بسته جو پائی سنگام ملاقات	پیش مشتاق دیدار جمالش
بجصول محاکمات ارتفاعات	به تنظیمی که داند خفا و	خراب ملکات را انتظامات	ریاست با جمیع فرمان و
بجان دشمنان پنج نکایات	برای دوستان گنجینه زر	فقیران را بنزد او شفاعت	امیران بر دوش بهر خون
سینه دزد گشته را محاکمات	شب هفت ندر و هر از و	به تخت مکرست زمین و لعلات	بچرخ ایت تابنده اختر
سیح وقت مرا حیا را موت	کلیم عصم برنگاه حکم	برزم کفر با ساز و سلاحت	بر بزم علم صدر مسند دین
عازتها از و بهر دیانات	خراب ز دست او کاشانه	با خدا و فتن طوفان آفات	با بیایسن چون آنجیوان
سلف ابانج او مواخات	خلف راستند در علم فتوح	عرب نامه اش احیا را موت	عجم از خامه اش در بر این
به آهنگ میداند رقعات	سخن در پاسی را نکه تازی	ذوی المنقول را الفصحا	اولوالباب را بر بیان عقلی
ز هر ملکی کتب آورده سوغات	نواهم کرد اسباب فضیلت	کشاید از گسعی مسامت	کشد در قالب لفظ سنی
خبر دوست را عجا کرکات	عجائب شنیده ستیم و دیدیم	خواصل را از دفر و مباحات	فضائل را از و نارس بگفته
ریا حین معانی و بهانات	و در از گلزمین نامه او	عرب کلامی را در شهادت	جماد نامه ناطق شد بهشت
همه داند نگو داند بهانات	اصول فقه و تفسیر احادیث	انصوح صدقین اخبار آیات	در همه دهنر استاد و ایت
قلم در دست این فرخنده آیات	عصا اندر کف موسی عمران	در بیت را دلیل بی محاکمات	روایت را امام بی ستاست
همه رفتار او نقش سعادت	همه گفتار او پند و نصیحت	همه تفسیف او تفسیر آیات	همه تالیف او تشریح سنت
همه تنقیح او دارومی عادات	همه تعلیم او تذکیر و تادیب	همه تقریر او تهذیب و ادب	همه خبر او ترغیب و ترهیب
همه اندیشه اش در کلمات	همه افکار او اصلاح عالم	همه از جمله شطحیات طعانات	همه کردار او عین رشادت
همه اضمار او افشا طعانات	همه اسرار او اظهار توحید	همه فکر او نفی خرافات	همه اوقات او صرف هدایت
همه عادات او سادات عادات	همه اخلاق او مجموع غلطف	همه بدون بهر آثار رسالات	مجدد در علوم ملت حق
بصد اخلاص اشواق مرادات	حریم کعبه را احرام بر بست	همه میگردش سرگامان مناجات	برای حج و عمره یافت توفیق
بخود آسان گرفته این غلات	سوی شیرین مین او در روی	لطواف و سعی بهر محرمی حرات	مناسک اشعار را ادا کرد
کتب اگر حاصل از رقعات	تماشا کرد و بلدان عرب را	سعادت یافت از دیگر زیارات	زیارت کرد قبر مصطفی را
تبارک تا نسا زد بهر رقعات	نیار و سر به این فرغت	بچرخ چارمین افراشت آیات	مسخر کرد ملک لفظ و سنی
عجب درم کن از نطق نباتات	علم در دست او گوید سخنها	نیار و گوش بهر حرف حکایات	نشنود قصه مائی پوچ بی اصل
که در و صاف و عاجر عبادات	چنان را ندانم اندک کتاب	حریری پیش خواند مقامات	چو قانون برای کند ساز
همی مرتضی را عین رضات	رسول شمی را دقت و عین	بچشم اختران پر سخاوت	دین خزان چون دندید
سواد اعظم فضل لالائات	جهان مشی که در میان	خدا طم را مراد است مناجات	حسین عی را طر ف و زین
همه هر سیدان و مرادات	هر دم بهر محرابان و زینت	مدار کبر بر لطف و مدار است	به کرم و جود و جان فزین

تمامی ملک و مسعود و آبا و همه ساعات و صرف عبادت بلو قصر محبت را نه حدی نه نیمه بحر عملش را کرا نه چگونه وصف و یک یک شمار بحال بن بساط لطف نهانی رقم فرمود در اشراط ساعت شگفته نسخه تحریر کرده کتابی مخفی از طومار عالم باین بطور و باین مضبوط و باین نظم دلیل هر دو ان دارا خرس	خرابی نیست اما در خرابات همه اوقات او وقف عبادت فضای صحن دولت را نه غایت نرا نم کار و دانش را نه نایات چه کس باشد که اندیشم محالات بسوی من بسی چشم عنایات راخبار و احادیث مردوایت سبارک نامه فرخنده آیات کتابی حافل مجموع اشکات ندیده ام من کتابی در و راست انیس خاطر اسرار آفات نمودم بهر تاریخش تفص	برجت عالمی را کار سازی دو نیمه کرده ام جمله بسجش جهینش صبح دولت را طبا کبر همه خبر من و کار فهم و فراست بخواهم دیدنش بر صبحگاهان درین فرصت کتابی لا جوابی ز آدم بلکه از آغاز عالم سوادش نفع بخش دیدم چه معدن زراعتی فتنه نور زهی تحقیق و تحقیق مقاصد چو سال طبع و تالینش بخت سروشم گفت حشمت را علایات	هنایش مرجع ارباب طبا کرات یکی نیمه خرد و دیگر کرامات جانش چشم را عین مراد است سرایا داشت داد و دانات نباشم پیش می سپاست بهر که نام او بود و حج الکرامات ببایت را رسانیده بنایات سطورش و کشت نهان جانا منبه بر حوادث در قیامات سراپا جامعیت در سیانات ببخت ما و حسن تقاطعات
---	--	--	--

قصیده بدیع از سخنور نامی حافظ خان محمد خان شهباز گویا و دیوی ملازم ریا بهیول در مدح حضرت مولف حج الکرامه فتح الله فی تهم

فغان بر آرم از دل به نفس ناچار پیر از پیش بسته دل ناشاد تن مراست بیدار دستهای بهر ز دست مهر و درو سوز سید ام زمانه با همه یگانگی یگانه جور کیم بجاده بخت پاغال طریق مرست نهیوی طراز شعل آه قصیده سخن امیری منم که هست ناز خوبی سلامه اولاد حیدر صفار چون نگ معاند گرفت پید شد نما زنده نسیم یدستی	نفس که انگلیهای آرزوی کنای مگر مرا خشک پیرین بود تن ولی مراست در هم گسسته ها ز دست مهر برون سوز سید ام سپهر با همه چرخ ایستاده نجا کیم بر افصیل و قناده بنجار مرست مشعله آه فتنه نثار ظلم پیرانده شهباز ایستاده در با زهی علامه آل محمد مختار ز سم توسل و گل شگفته رضا چه خلق اوست کان باز چیده ایا لک زنده بندگان تو ادبا	بوصلم دلم دوستم ز مجوری تن ترا در جان خرمین بران باند دل تنوعه بانبوه لشکر اندوه ز گنجدار خودم ز جان گشته تیغ سپهر اسنم دیدن گزیده بر جان اگر چنین بخدا در نوای بخشش ایا زمانه ندانیم بنده درگاه جناب سید و الا که امیر الملک تکلی شکر فانش حسنه تقریر کینه بسته و امان شوکتش صبر ایا بیوی تو مهر جعفر و وزر بهر کجایی عبارت صرف پیشانی	ز ناتوانی خویش هم از نرا کت که مجری بعقوبت فرکشند بر تن ترا با فواج صد نهرا آزار ز روزگار خودم جگر برشته عار ستاره را منم اکنون خرید و بیچار ولی نصیب فلک هم ترانه مسپار ایا فلک شناسیم چاکر سر کار که روی و کشتن او را بوطران بها تیمس بلیش باز بسته گفتار که شکسته کوه و قار او که سار ایا بروی تو مینو نمود از زش خار بروستان تو پیشانی است صرف غبار
--	---	--	--

عنايت تو بود خاغان خراج باب	سخاوت تو ز خود دورتر گزاشا	کاتم سچ پياگان غم اندک	ز بسکه بر کف وجود تو فتنه شد بسا
عجب دگر بد با تو روزن بهر شب	عجب دگر بد با تو هر ششم شب	رسيد سر اشفته ام تخيل سسل	رسيد دل ديوانه معنی دشوار
چنانکه شان بود از خوبی تلاذه خمر	مرا ز نسبت تان گدای ساسنده عا	چنان بود صف تو شهرت گرفته بچشم	که پا بودم سدا ز نشستنم رفتار
کمال فتنه غالب بنم که فرمودست	خود از زبان من اندر سغینه اشعا	چو بند و خوبی و خوبی خدا و	اگر نه بهر من از بهر خود غریزم دا
میر که تاج باشی و من میر الملک	سزواگر نه پسندی مرا این دردا	چسان تان گفتم ای ستمو تو عالم	کنون دعا گفتم گامی محبت نارا
	بهرستان تو پا دشن هر حسن عل	بدشمنان تو گفتم زبونی کا	

قصیده حمید در مدح جناب علی نقی رئیس لاورد عظم طبقه علمای هند نوآباد به جهانگیر

جناب عیسیا لیه بهو ال دم الله لها الاقبال نتیجه طهار جبهه و کما آسمان میوید فصل بلند

پایه عالم گران آدیب فرید این من مولوی فیض الحسن صاحب سهارنپوری سلمه هم لند

منم که میکنم از بخت از گونم را	که در ضعیض خود م با عروج همتا	درین امید شباه تمام شد که شبی	بچشم خود نگرم چهره حصول
در اشتیاق حصول اوجان دم	چنانکه در غم شیرین میبتون غم	نصیب کجاست بتم ترقی محکوس	قریر طالع نحس خورست آما و
بگام خود و تو نام بگام خویش رسید	خدا کند کسی خیزد از پی اعدا	که خیزد از پی اعدا چون بخت	جزا کند در کف دست یق دولت داد
جناب جهانگیر بگام آنگه هست او	نبرد دولت قار و دج و دهر با	بیست همتا و عمار حصول	بصرف دولت و بقدر حصول
کسی نماند که مقصود او نشد حاصل	مگر کسی که چون دینی نصیب افتاد	هر آنچه بود در اسکان بجمع بفعول	زدا و دوا نشد و دنیا دین حسن نهاد
اساس دولت او برین انصاف	جهان بجنبید اگر جنباید چنین	هنوز بخت حدت قدم درامان	که بیست طشتش بود و اسخ لا و داد
میدان اول و کوست و اول زل	مجو و آخر و کوست آخر آباد	ریاستی که نباشد زیر فرمان	خراب خسته چو بیت اخراج با باد
شعاعی بخت الایش اول طاعت	و دعای دولت بیدیش آخر او را	اگر بیکل عدم می رسید شهرت	ششانی و گرا رواج جانب جبا
بعده حدتش سر کشی چنان بعدا	که نخل شعله نهال بکوه حلا و	ببین حدتش می رسد که تابا	بدل شود متساوی تباران ضد
ازین که دخل تغییر بر زویش	بگوش کس سحر حرف کویش	حکیم بر سر سیریلن در زرنبر	بچشم خود نگرد لا تاشی ایجاد
چیز تابست که دست تم در آن کند	زبان بلرزه فدا از لفظ سیدا	بتیغ او ز سر سبز آل ستم در	بروز او ز سر و در و دارشان قباد
دین که تصور بر اعدای خود زنی چون	کند دگر و بی نصلم شکستگی فدا	که مجال که سوش نظر کن دگر	که ادا مانع که بوش بدم کشد آزار
جواب عفت او مانع و حصول نظر	شکوه کمت او میل دیده حسا	بحکم عصمت او کونما طاعت	بیزم او نتوان غنچه لب نمده کشا
سواد لیل و بیاخت بنار در بارو	ایرا برست مگر معنی ریاض و سوا	شانی او نتوانم خزان در حکم	که تا سکون اراضی و دور رسید
	بهار دولت او با وقام و دهم	حق سید کوین و الالامجاد	

نصف	کتاب	خطا	صواب	نصف	کتاب	خطا	صواب	نصف	کتاب	خطا	صواب
۲	۱	دیس	پس	۲۲	۱۱	فتح	اخنوخ	۲۶	۳۵	فربت	خریت
۳	۲	انوال	احوال	۲۳	۲۲	بکاز	انکار	۳۴	۵	تغریب	تقرب
"	"	احوال	احوال	"	۲۶	نقش	نقش	۳۵	۲۵	نما	ندان
"	"	نجدی	نجدی	"	"	"	"	۳۸	۱۳	المنداوله	منداولة
"	"	باب ال	باب ال	۲۵	۴	سال	سال	"	۲۱	فصل سوم	فصل چهارم
"	"	باسوان	باسوان	۲۶	۲	بريجا	بريجا	۳۹	۴	درجه	بدرجه
۴	۲۵	واحد و دو	واحد و دو	"	۲۵	اوشنج	اوشنج	"	۱۶	نمود	نمودند
۵	۲۰	یکوتون	یکوتون	۲۵	۲۲	مرد	مرد	"	۲۵	سال	سال باشد
۸	۹	الذهب	الذهب	۲۹	۲۲	سه ساله	سه ساله	۴۰	۲۵	ناظر	ناظر
"	۱۵	این	این	۳۰	۳	و تمامه	و تمامه	۴۲	۱۰	عالم	عالم
۸	۲۵	انقلابات	انقلابات	۶	۶	و خلاط	و خلاط	۴۳	۴	المرتج	المرتج
"	۱۸	متبدل	متبدل	"	"	"	"	"	۱۳	وانتمه	وانتمه
"	۲۱	در یابی	در یابی	۳۱	۲۳	خوانند	خوانند	۴۴	۶	یوم	یوم
"	۲۲	بضای	بضای	۳۲	۱۵	خراب المقدس	خراب المقدس	"	۱۰	فصل چهارم	فصل پنجم
۱۰	۱۳	و در	و در	۳۲	۲۴	چهل گذشته	چهل گذشته	"	۲۲	هزار را	هزار را
"	۱۴	سامت	سامت	۳۳	۶	لا یعلم	لا یعلم	۴۵	۱	شده	شده
۱۲	۱۱	و مودی	و مودی	"	۱۴	اصلاح	اصلاح	"	"	و درین	و درین
۱۲	۱۲	لسته	لسته	"	۱۵	فصل دوم	فصل دوم	۴۶	۲۱	خر	جز
۱۳	۱	اصنیعهم	اصنیعهم	"	۲۲	بید	بید	۴۷	۱	علمه	تولعه
۱۳	۹	ارنبیه	ارنبیه	۳۴	۴	شهو	شهو	۴۸	۱۶	راعی	راعی
۱۳	۱۲	والفصاحه	والفصاحه	"	"	وزعموا	وزعموا	۴۹	۴	کردی	کردی
۱۳	۱۶	عدوم	عدوم	"	"	سریعهم	سریعهم	۴۹	۱۵	الصفتیه	الصفتیه
۱۳	۲۳	اربعه	اربعه	"	۵	الاف	الاف	۴۹	۱۶	فصل پنجم	فصل ششم
۱۵	۴	اعایم	اعایم	"	"	طوبه زراوت	طوبه زراوت	۵۱	۵	بغته	بغته
۱۹	۵	سم	سم	"	"	ومنه	ومنه	۵۲	۱۱	فصل ششم	فصل ششم
۲۰	۲۰	بقتین	بقتین	"	"	المعدود	المعدود	۵۳	۶	فییه	قییه
۲۱	۲۲	آمد	آمد	"	"	فاذا	فاذا	"	۱۴	شبیث	شبیث
"	"	غیرین	غیرین	۳۵	۵	التور	التور	"	۴	ارمن از	ارمن از
"	"	و غیر	و غیر	"	۱۵	اذا	اذا	۵۶	۱۸	پنهان	پنهان

نصف خط	خط	صواب	نصف خط	خط	صواب	نصف خط	خط	صواب
۵۷	۲۵	رای	رای	ظاہرین	ظاہرین	۷۸	۲۱	۹۷
۵۸	۲۷	گشت	گشت	ابو اش	ابو اش	۷۹	۱۸	۱۱
۵۹	۲۸	دبت	دبت	فضل نهم	فضل نهم	۸۰	۲۱	۱۲
۶۰	۲۹	خلدون	خلدون	ابنه	ابنه	۸۱	۲۲	۲۵
۶۱	۳۰	حمدان	حمدان	و حجر	و حجر	۸۲	۱۶	۲۶
۶۲	۳۱	مغر	مغر	+	+	۸۳	۲۳	۲۷
۶۳	۳۲	مغرول	مغرول	گذشته	گذشته	۸۴	۱۲	۲۸
۶۴	۳۳	قتل او	قتل او	و کول قلم	و کول قلم	۸۵	۶	۲۹
۶۵	۳۴	ابن	ابن	اگر	اگر	۸۶	۱۶	۳۰
۶۶	۳۵	و ناصر	و ناصر	+	+	۸۷	۱۶	۳۱
۶۷	۳۶	و بعضی	و بعضی	جیور	جیور	۸۸	۱۶	۳۲
۶۸	۳۷	یسوی	یسوی	و نبات	و نبات	۸۹	۳	۳۳
۶۹	۳۸	رو	رو	فا با ونا	فا با ونا	۹۰	۲۱	۳۴
۷۰	۳۹	شهو	شهو	با الخیصار	با الخیصار	۹۱	۲۱	۳۵
۷۱	۴۰	فصل نهم	فصل نهم	و مال	و مال	۹۲	۲۱	۳۶
۷۲	۴۱	عباسیه	عباسیه	دازوج	دازوج	۹۳	۲۱	۳۷
۷۳	۴۲	محمد	محمد	و غنار	و غنار	۹۴	۲۱	۳۸
۷۴	۴۳	اصبهان	اصبهان	و اعدا	و اعدا	۹۵	۲۱	۳۹
۷۵	۴۴	ناجیه	ناجیه	یزیل	یزیل	۹۶	۲۱	۴۰
۷۶	۴۵	فصل نهم	فصل نهم	در شهر	در شهر	۹۷	۲۱	۴۱
۷۷	۴۶	الف	الف	سی لک	سی لک	۹۸	۲۱	۴۲
۷۸	۴۷	ثلثانه	ثلثانه	اطراف	اطراف	۹۹	۲۱	۴۳
۷۹	۴۸	و دام	و دام	ناتیه	ناتیه	۱۰۰	۲۱	۴۴
۸۰	۴۹	بیت	بیت	ملک دین	ملک دین	۱۰۱	۲۱	۴۵
۸۱	۵۰	سواد	سواد	و آرد	و آرد	۱۰۲	۲۱	۴۶
۸۲	۵۱	منقته	منقته	ستیر	ستیر	۱۰۳	۲۱	۴۷
۸۳	۵۲	تمه	تمه	و شگرف	و شگرف	۱۰۴	۲۱	۴۸
۸۴	۵۳	تری	تری	فصل نهم	فصل نهم	۱۰۵	۲۱	۴۹

نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب
۱۰۸	۱۰	وریت و اکثریت	۱۳۲	۱	بگر بگر	۱۲۷	۱	عمر بن عمر بن
۱۱۱	۱۰	کل واحد بمشائی کل واحد	۱۵	۱۵	استثنائات استثنائات	۳	۳	این ابن
۱۱۳	۵	در هر چه در هر چه	۱۳۷	۲۶	باستثناک باستثناک	۱۴۸	۱۴	وی عاری وی عاری
۱۱۷	۱۷	اصطلاحات اصطلاحات	۱۳۸	۲۷	السوق والعام السوق والعام	۱۴۹	۲	عمر و معاویة عمر و معاویة
۱۱۸	۱۸	برائی برائی	۱۳۹	۱	المتخلف المتخلف	۱۵۰	۳	عمر بن عام عمر بن عام
۱۱۹	۲۷	وکتب فی وکتب فی	۱۴۰	۱۹	وثنین وثنین	۱۵۱	۱۴	وی خلع وی خلع
۱۲۰	۲	فضل بن زید فضل بن زید	۱۴۱	۲۰	لحفظها لحفظها	۱۵۲	۲	ابو رعد ابو رعد
۱۲۱	۱۵	فرقیه فرقیه	۱۴۲	۱۷	کرد کرد	۱۵۳	۲۲	و کات و کات
۱۲۲	۲۳	اعاده اعاده	۱۴۳	۱۰	فضل بن یحیی فضل بن یحیی	۱۵۴	۸	بیند بیند
۱۲۳	۱۸	والامته والامته	۱۴۴	۲۵	شافرد شافرد	۱۵۵	۴	لغته لغته
۱۲۴	۹	اہل علم اہل علم	۱۴۵	۱۹	و مرار و مرار	۱۵۶	۱۳	ذہبا ذہبا
۱۲۵	۱۰	فضل بن یحیی فضل بن یحیی	۱۴۶	۲۰	و انفراد و انفراد	۱۵۷	۱۴	فقیہ فقیہ
۱۲۶	۱۱	محمد بن مسلم محمد بن مسلم	۱۴۷	۲۷	بانیخیت بانیخیت	۱۵۸	۳	خدا خدا
۱۲۷	۱۲	خدمت خدمت	۱۴۸	۱۷	بیدی بیدی	۱۵۹	۶	خطبہ خطبہ
۱۲۸	۱۳	بدشوق بدشوق	۱۴۹	۱۸	فضل بن یحیی فضل بن یحیی	۱۶۰	۱۱	احسین احسین
۱۲۹	۴	الطالع الطالع	۱۵۰	۲	وسری وسری	۱۶۱	۱	نفاق نفاق
۱۳۰	۵	یتضر یتضر	۱۵۱	۹	برستند برستند	۱۶۲	۱۳	کردند کردند
۱۳۱	۷	الاصغار الاصغار	۱۵۲	۱۷	بجودات بجودات	۱۶۳	۲۰	نیز نیز
۱۳۲	۱۶	وسلمان و سلمان	۱۵۳	۲۳	اسقامت اسقامت	۱۶۴	۲۳	فرغتم فرغتم
۱۳۳	۵	تنزیہ تنزیہ	۱۵۴	۲۰	برایند برایند	۱۶۵	۲۶	تا آنکہ تا آنکہ
۱۳۴	۷	الغطاء الغطاء	۱۵۵	۲۱	و از امور و از امور	۱۶۶	۷	و انہکوا و انہکوا
۱۳۵	۱	مبنت مبنت	۱۵۶	۲۲	در زمان در زمان	۱۶۷	۲۵	شہدائیکہ شہدائیکہ
۱۳۶	۲۶	محل محل	۱۵۷	۱۰	مدانته مدانته	۱۶۸	۱۱	و ہشتم و ہشتم
۱۳۷	۲۷	و فرقة و فرقة	۱۵۸	۲۲	انہ الدنیا انہ الدنیا	۱۶۹	۲۱	اتضرع اتضرع
۱۳۸	۱۵	التصب التصب	۱۵۹	۱۳	پیشین پیشین	۱۷۰	۱۲	شاہرم شاہرم
۱۳۹	۸	فضل بن زید فضل بن زید	۱۶۰	۴	قبض قبض	۱۷۱	۲۲	یدش یدش
۱۴۰	۹	نظر اند نظر اند	۱۶۱	۱۲	حبیش حبیش	۱۷۲	۱۳	و حاجیان و حاجیان
۱۴۱	۱۰	عدولہ عدولہ	۱۶۲	۹	صلح صلح	۱۷۳	۱۷	الف الف
۱۴۲	۱۱	و فرقة و فرقة	۱۶۳	۱۰	و فرقة و فرقة	۱۷۴	۳	و فرقة و فرقة

ردیف	خطا	صواب	ردیف	خطا	صواب	ردیف	خطا	صواب
۲۹	۲	یقضیه	۲۳۵	۱۰	کاذ	۲۴۰	۱۵	غریبه
۱۹	۱۹	تلاطم	۱۵	۱۵	الشلی	۱۶	۱۶	ظہر
۲۱۳	۴	واو ذبک	۱۱	۱۱	بقا برتہ	۱	۱	باعث
۲۱۴	۹	افرنج	۲۰	۲۰	نہہ	۳	۳	بہا
۲۲۰	۲۱	بس عظیم	۲۴	۲۴	ولج	۴	۴	ایدی
۲۲۲	۲۳	در حرام	۱۲	۱۲	البرزالی	۱۳	۱۳	انی
۲۲۳	۱۱	و جہاران	۱۹	۱۹	یسویس	۱۱	۱۱	دور
۲۲۴	۴	ظلمات	۲۰	۲۰	سنا	۲۲	۲۲	ایضمن
۲۲۶	۱۱	انبیہ	۵	۵	گویند	۱۴	۱۴	زنا
۲۲۷	۱۹	انہارا	۲۴	۲۴	سنا	۲۴	۲۴	سنا
۲۲۸	۲۴	سبغی	۲۵۰	۲	یقلعہ	۱۱۹	۱۱۹	سنا
۲۲۹	۴	سبغی	۲۵۱	۴	سلمان	۱۲۰	۱۲۰	سنا
۲۳۰	۱۲	آل طالب	۲۵۲	۳	دوہر زما	۹	۹	بار
۲۳۱	۱۸	قول او	۲۵۳	۴	لا علم بہ	۲۳	۲۳	سنا
۲۳۲	۲۲	بلک	۲۵۴	۱۰	خاضران	۱۶	۱۶	سنا
۲۳۳	۲۶	طوائف	۲۵۵	۱۰	عبید	۲۱	۲۱	سنا
۲۳۴	۴	صنعا	۲۵۶	۳	شدت	۵	۵	سنا
۲۳۵	۱۰	سجرائ	۲۵۷	۶	تو	۱۰	۱۰	سنا
۲۳۶	۱۲	صغا	۲۵۸	۱۴	المنتظم	۱۲	۱۲	سنا
۲۳۷	۳	امرات	۲۵۹	۲	تریت	۱۵	۱۵	سنا
۲۳۸	۱۹	یانیہ	۲۶۰	۲۱	کثرت	۲	۲	سنا
۲۳۹	۲۰	اظہر	۲۶۱	۲۲	بربا	۱۳	۱۳	سنا
۲۴۰	۲۳	اتین	۲۶۲	۱۸	اول جلوس	۴	۴	سنا
۲۴۱	۳	الدنیا	۲۶۳	۵	لغہ	۱۰	۱۰	سنا
۲۴۲	۹	قسطنطنیہ	۲۶۴	۲۴	سنا	۲	۲	سنا
۲۴۳	۱۴	و برد	۲۶۵	۱	سنا	۴	۴	سنا

الکتاب
القائم
۱۳۱۰

۱۳۱۰
۱۳۱۱

صواب	خطا	ک	ن	صواب	خطا	ک	ن	صواب	خطا	ک	ن
مستم	مستم	۲۵	۳۵۱	وزرش	وزرش	۲۲	۳۲۱	اغترار	اغترار	۲۳	۲۹۹
بدر	بدر	۱۵	۳۵۳	کردن	کردن	۹	۳۲۲	از انچه	از انچه	۳	۲۸۲
یشبه	یشبه	۱۸	۳۵۲	وشتانی	وشتانی	۱۴	۳۲۳	برجاذ	برجاذ	۱۳	۲۸۹
ولایشبه	ولایشبه	۱۱	۳۲۳	شتیج	شتیج	۱	۳۲۴	مراذر	مراذر	۱۲	۲۸۷
جبار	جبار	۱۴	۳۵۴	الیتة	الیتة	۲۱	۳۲۵	درقا	درقا	۲۱	۲۹۱
عدوة	عدوة	۲۵	۳۵۵	تفیع	تفیع	۱۳	۳۲۶	بایکدگیر	بایکدگیر	۲۳	۲۹۲
کتاب انبال	کتاب انبال	۲۶	۳۶۲	شتصد	شتصد	۲۳	۳۲۵	x	x	x	x
وثقة	وثقة	۱	۳۶۹	ابانهم	ابانهم	۴	۳۲۶	ان	ان	۲۲	۲۹۳
فیقلبا	فیقلبا	۳	۳۷۰	ابانهم	ابانهم	۱۱	۳۲۷	ودنیابد	ودنیابد	۱۴	۲۹۴
جند	جند	۱۱	۳۷۱	تفاول	تفاول	۱۱	۳۲۸	ندابن	ندابن	۱۲	۲۹۵
کاراورا	کاراورا	۱۴	۳۷۲	معا	معا	۱۴	۳۲۹	یاصحف	یاصحف	۲۳	۲۹۶
ور	ور	۱۸	۳۷۳	وعصنا	وعصنا	۱۵	۳۳۰	دورکن	دورکن	۵	۲۹۷
حسینی	حسینی	۲	۳۷۴	فلا	فلا	۱۴	۳۳۱	جواز	جواز	۹	۲۹۸
بینا	بینا	۲۳	۳۷۵	داین نیز	داین نیز	۱۳	۳۳۲	کور	کور	۱	۲۹۹
نرمی	نرمی	۲۲	۳۷۶	ترجیع	ترجیع	۱۴	۳۳۳	داسخال	داسخال	۶	۳۰۰
گفته اند	گفته اند	۱	۳۷۷	فقهای	فقهای	۱۹	۳۳۴	وبوسيلة	وبوسيلة	۲۶	۳۰۱
اربط	اربط	۱۶	۳۷۸	فمن یعلی	فمن یعلی	۱۱	۳۳۵	المحصنا	المحصنا	۱۴	۳۰۲
بدرا	بدرا	۱۸	۳۷۹	فضل بکم	فضل بکم	۲۱	۳۳۶	زوز	زوز	۸	۳۰۳
فیقتلون	فیقتلون	۱	۳۸۰	بیرست	بیرست	۹	۳۳۷	زحف	زحف	۲۲	۳۰۴
اثمانیا	اثمانیا	۲۵	۳۸۱	بلند	بلند	۱۳	۳۳۸	ارحامکم	ارحامکم	۲۵	۳۰۵
المعجزة	المعجزة	۱۱	۳۸۲	میش	میش	۱۴	۳۳۹	پییمه	پییمه	۴	۳۰۶
جادث	جادث	۱۹	۳۸۳	الکینین	الکینین	۲۳	۳۴۰	السلام	السلام	۱۹	۳۰۷
وغيره	وغيره	۹	۳۸۴	تنها	تنها	۱۰	۳۴۱	دانت اجماع	دانت اجماع	۲۴	۳۰۸
فی الباب	فی الباب	۱۱	۳۸۵	ابن جبان	ابن جبان	۱	۳۴۲	امارت	امارت	۶	۳۰۹
الفردا	الفردا	۲	۳۸۶	عامته	عامته	۱۱	۳۴۳	کردن	کردن	۱۸	۳۱۰
خروج	خروج	۹	۳۸۷	حمرت	حمرت	۱۳	۳۴۴	بنیه	بنیه	۹	۳۱۱
مختلف	مختلف	۱۸	۳۸۸	لس	لس	۲	۳۴۵	فتنة	فتنة	۲۱	۳۱۲
خراسان	خراسان	۳	۳۸۹	کاسه	کاسه	۲۵	۳۴۶	غرلت	غرلت	۱۲	۳۱۳
اله اطا	اله اطا	۱۱	۳۹۰	کاسه	کاسه	۱	۳۴۷	جابت	جابت	۱۲	۳۱۴

[illegible]

نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب
۳۹۴	۱	ایضاح فی التفسیر	۲۹۶	۲۲	مقصود	۵۰۱	۲۶	صلابت
۳۹۵	۲	بی	۲۹۷	۲۴	احوال اہوال	۵۰۲	۱۸	تنگ
۳۹۶	۳	بی	۲۹۸	۲۰	سلامت			
۳۹۷	۴	الامر	۵۰۱	۸	اولوالالباب			
۳۹۸	۱۵	اعوجت						

فصل	فصل
فصل الاستغفار للناس لاجتهاد	فصل الافتاء بالمرجع عنه
فصل ذكر المجتهدين بعد الائمة الاربعة	فصل الافتاء بمنزلة السائل
فصل انقراض المجتهدين في الحنفية	فصل الشهادة على السيد بالحلل الاحكام
فصل كون الاصل للتخرج والاتباع	فصل ذكر دليل الحكم وماخذه
فصل نقاش فتحة الائمة الاربعة	فصل الحلف على ثبوت الحكم
فصل الانتقال من مذهب الى مذهب	فصل ظهور حكم الله على اربعة اسر
فصل تشعب الدين طرقا	فصل لزوم المذهب للعامة
فصل العمل بالحيث والفتوى بالاجتهاد	فصل امثلة رد الفتوى بالحكمة بالمشابهة
الاربعة في النهي عن التقليد	فصل منهار دواسته الصحيحة
فصل في العمل بالاشرف من قول ودرا	فصل فتوى اتباع الحديث على خلاف المذهب
الناسخ والمنسوخ والمعارض وغير ذلك	فصل الاحتجاج بما في الصحيحين وغيرهما
فصل في التقليد	فصل الفتوى بما في الصحيحين
فصل غلو الناس في التقليد	فصل الفتوى بلفظ النص
فصل تغير الفتوى	فصل تحريم الافتاء بعد لفظ النص
فصل بنى النبي صلى الله عليه وسلم عن قطع اليد في النحر	فصل جواز الافتاء بالاشارة السلفية
فصل منع الحائض من الطواف	فصل منع الحديث واهله بالنظم
فصل جميع الطليقان الثلث بغير واحد	فصل آخر منه
فصل ما تغير الفتوى	فصل آخر منه
فصل ذم تجويز الجمل	فصل في تاليف الرسالة في زمن الفساد
فصل تحريم التحيل	خاتمة الرسالة
فصل يتبع الجمل	تم فهرس بعون القديس له الجرح والاش فلما احج به
فصل اتام الفتوى	انقاس الانفس والصلوة والسلام على النبي المودع آل الانفس

